بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلی علی نبیه الکریم واله المعصومین

اما بعد بر رای دانشوران مستبصر و منصفان والا گهر مخفی نماند که منت الهی این کم گشته کوی ملامت را دمی … و طبعی مستقیم که نمره با رتبهٔ عنایت وسیع مدایت توانید بود در بند و تصرف عطا فرموده و خلاصهٔ … که سرمایهٔ کسب نما داشت اگرچه لطف و اکر در احلاط اصحاب مطلب ممکن را بد اما بر مسئولی میان تعس بر حی ارن احیان ادوار سرف حضور بر رحمن صاحب شد ادکه حضر را دهد … وارشاد بود و اند می نمود و شعر ربکرار آنها اساس انوار کرده شد را سعد ادسعادتی می اند رحمت تا آنکه سرودای سعر سعدی سرار …

د سیح زمر گوسهٔ با هم — زمر خرمی حوسهٔ با هم

فی الجمله بر لوح و رسم نمو صاف ارزان د وحرانه دل این مستمدان باشد وکریز رای اند بر روس بیانی کرامت موصاکی دلالت بالغت کتابی مشتمل اسرار احوال ابنای روزگار و حوادث لیل و نهار و مانی اراء تمار سود که شان تعریس حمل ازعلم این باباید ار بر صفحه روزگار و سادگار و اللّه اما باشد ردانی علمای زمان بلکمند نه شان حق باسلمان بس راوان اللّه به ربانع این نسخه نو که مبادا اسیر سستعجود راه رام دین و بر سم حاملان بی آرزم بکسه جوامی برحصر بند تا به بعد این برمات مثل بر انقلاب عط می اند آمد و ما ابامس مبدل کردید صفحه بستان که تنگ اشرف بودند زمانه بر حسل آل سقل را صحاب عمل دبسی سرور ان بدنسی بین دیار دور بلاد امد ار و احسار باسه حمل ورر بنا بر اصطلاح بر صوا … ر مراعل واسار برا حاسب وامادی بابعهٔ دوران مدارا رها ساب نموده رمام ملکداری نبست که در نعمان همین دیا … سرد شد و با دب ایام مر بسه و مقام آنها سر مکشف گشته بوده ا ر روی کار بر تماست و نوبت دولت صاحبان والا …

انگلیشی با تمرد و اقتدار رسید و ریاست این جماعهٔ خرد پرور عدالت مایه ؛ نواب همایون معلی جناب آسمان پایه ؛ عالم مدار فلک مقدار ؛ جهانگیر کوه وقار ؛ منبع عیون محامد و مفاخر ؛ مجمع فنون فضائل باطن و ظاهر ؛ رای رزین خردمندان را شناسائیش معیار ؛ دست فکرتش را ترنج خورشید فلک طلای دست افشار ؛ شگفتگی تقریر دلپذیرش غازهٔ تازه روئی محافل بزم ؛ بیش بینیهای تدبیرش سرمایهٔ استظهار معارک رزم ؛ خفایای اسرار نهانی را رای فلک پیمایش راصد مصطبهٔ فضائل فلاطونی وارسطاطالیسی از صیت اصابت فکرتش کاسد ؛ فروغ فراستش گوهر افروز خردانسانی ؛ پرتو کیاستش آینهٔ نقوش مرتسمهٔ صدور و ریشانی ؛ صدای کوس دولتش با رتفاع صیت مسکین نوازی بلند آوازه ؛ ریاحین چمنستان شوکتش به نسیم انفاس دعا گوئی عمره و ریردستان تازه ؛ فرازندهٔ رایات کشورگشائی ؛ عقده کشای دقائق خردآزمائی ؛ رافع لوای مملکت ستانی ؛ موسس محکمهٔ عدالت انوشیروانی ؛ جمشید آثار فریدون فر ؛ مجتبی مراسم ارسطو واسکندر ؛ خورشید اعلام عطارد عمل ؛ بهرام انتقام کیوان محل ؛ مجموعهٔ مکارم شیم ؛ اولوا السیف والقلم ؛ عمدهٔ امرای عالیقدر دی شان ؛ مرجع اماجد واعاظم کل هندوستان ؛ سوئین صاحب تمکین دارا ی و فرهنگ ؛ امیر الممالک عماد الدوله گورنر جنرل مشتنگس بهادر جلادت جنگ ؛ اطال الله تعالی ایام ملکه وحیاته وزاده فی درجاته ؛ وتوفیقات حسناته ؛ مفوض گردید روزگار پیرایهٔ بهار در برکرد وقدردانی را روز بازار شد جهان هوائی از سر گرفت وجهانیان را شاهد مراد در بر آمد علم وکمال بالیدن آغاز نهاد وجهل ونقص کاهیدن و بالیدن بنابر توجهی تام که آن جناب مستغنی عن الالقاب را در تحصیل اخبار و ترتیب اخبار است ودیگر صاحبان عالیشان هم که مرجع امور بزرگ ومصدر کارهای سترگ اند همه بحلیهٔ جمال وکمال آراسته وبجامعیت فضائل وافضال پیراسته جویای آثار باستانی وخواهان اخبار اسلاف هندوستانی اند همه کس را بقدر استعداد هوس تکمیل خود درسرافتاده ابواب قال وقیل گشاده گشت وسپاس توجه وتربیت این گروه خورشید شکوه حقیر کثیر التقصیر نیز ارادهٔ سابقه را تصمیم داده بترقیم احوال سابقین ولاحقین پرداخت وهرچه راند ستیاری قلم شکسته رقم فراهم ساخت بنام نامی واسم سامی آن امیر کبیر کامل وشجاع دلیر باذل موشح ومزین گردانید تا صاحب کمالان حقوق تربیتش شناخته بشکرگزاری ودعای پای داری دولت این خرد پرور زبان دانا دل بقلب ولسان موظف وتر زبان باشند بالرواح سماثرا ولوا الالباب واضح ولائح باد که یکی از متنسبان پیشهٔ انشا برخی از اوقات بمطالعهٔ کتب تواریخ فارسی وهندی که از زبان سنسکرت بزبان اهل فارس در زمان بعض سلاطین اسلام ترجمه شده گذرانیده واستمداد از اخبار پیشینیان نموده احوال مرزبانان قدیم وجدید هندوستان از ابتدای گور وان وپاندوان تا ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر وحروب اوبا اخوان وظفر یافتن بر آنها با جمال درجمل حروصط نموده این اقل الخلقه بل لا شیٔ فی الحقیقة

غلام حسین

بن هدایت علی خان بن السید علیم الله بن السید فیض الله الطباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بفضله السنی حالات مسطورهٔ اجزای مذکوره را بعد اسقاط فضول عبارات واصلاح اغلاط منشآت در زورقی عدید بسلک تحریر کشیده

مقدمهٔ کتاب بکاشتهٔ خامهٔ مکسور اللسان خود که مسمی به **سیر المتأخرین**

است گردانید حسن اتفاق آنکه این کتاب متضمن است بر احوال عظمای هند از ابتدای گوروان وپاندوان که در او آخر دورهٔ دواپر بر عم هنود بوده اند لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر وکتاب سیر المتأخرین که فقیر بسلک تحریر کشیده از ابتدای رحلت عالمگیر مذکور است تا سنه بود وسیم

از آنکه دوازدهم پس بالتمام وقایعی که درین کتاب بود کتاب تفرجات احوال مرتب بیش هزار سال مسلسل و منتظم و با تجاربی که استکمال آن آسان و حصول فوائدش از آن ناشد بسال سه الوف ... که خیر صاحب ورتیوه نیوس کتابها مکمل مع تاریخ مرقوم مطالعهٔ آن نموده خلاصه بعض از آنها احدود مملکت هند و توابعش مع حکومتگی هر صوبه و طول و عرض و حدود از بعد آنها نگاشته . اول رزم نامه ترجمهٔ مهابهارت که در عهد اکبر بادشاه شیخ عبد القادر بداونی و شیخ محمد سلطان تهانیسری بفارسی حسب الامر پادشاه نگاشت و دیباچهٔ او شیخ ابو الفضل کمال اختیار و امعان نوشته . دوم کل انسان ترجمه سنگهاسن بتیسی مختص احوال بکرماجیت . سوم پدماوت احوال رای رتن سین مرزبان چتور . چهارم راجاولی که مصر بن ناد هر اسامی راجهای هند نوشته و تمامورا م ترجمهٔ آن بفارسی نموده . پنجم راجترنگی که احوال چهار هزار سال وکسری از سند کشمیر بفارسی کرد و حسب الامر اکبر بادشاه ترجمه شده وغیر آن کتب مختص احوال محمود غزنوی و ناصر الدین سبکتگین و شهاب الدین غوری که حکومت راجها از هند از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت و احوال سلطان علاء الدین خلجی و سلاطین افاغنه و امیر تیمور گورگانی و احوال سلاطین بابر شاهی تا عالمگیر شاهجهان از اولاد امیر تیمور صاحب قران و سیر ملوک گجرات و سند و ملتان و مالوه و دولت آباد دکهن و جونپور و بهار و بنگاله وارد ... مصای چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال از ابتدای کلجگ مطابق سال جلوس عالمگیر اورنگ زیب موافق بکرماجیت و ... هجری و هزار و هشتصد و شصت و سه بکرماجیتی و هزار و ... سالباهن *

در تعریف کشور هندوستان

ولایت هند ملکی است وسیع و مزرعه است سرسبز و با وجود وسعت و آفت همه جا آباد و در هر جانب امصار و بلاد و قصبات و قریات و رباطات و قلاع متصل بر مسافت و حصار و حوالی و سواد مع و دیگر عمارات دلکشا و باغات فرح افزا و اشجار دلکش و زراعات سرسبز و خوش نهرهای روان و در بالاد دیگر این نوع آبادی و معموری کمتر نشان میدهند در ممالک و دیار ربع مسکون . و روی اکثر نهر و دریاچه قطره اسکروبر دریاهای و جار کشتیها انبار مهمانسراها برای نزول مسافر و آرام مسرور دیده ... و در مرحلها ادویه و اشربهٔ مطلوبهٔ ضروریه موجود و مهیا اکثر راهها آراسته و در بعض جا درختان سایه گستر میوه دار و بی میوه و چاهها و الانهار ... آب خوشگوار ولی این ملک از جانب شرق و جنوب و غرب بمهمه دریای شور اتصال دارد و بطرف شمال کوهی کلان که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست متصل دارد زمستان و تابستان و برسکال برسات که آغازش از ایام جوزا و انتهایش از ابتدای میزان می شود سرآمد فصول این ولایت است و کثرت بارش موجب بدحالی زراعت و اثرش حاصلات وافر را باعث است اگرچه در بعضی از انهار و زراعات بر چاهها هم می شود در بعضی از اطراف ملتان هم هست اما اکثر زراعت محتاج بارش آسمانی از این جهت هند را اکثر زراعت بر باران است و بسیاری زمین شالی که در سالی دو سه مرتبه مزروع میشود اگرچه کان الماس و طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک وغیره درین کشور هست که حاصل آن بضبط سلطانی در می آید لیکن بیشتر مداخل از حاصلات زراعات است اما ... که ... آن خالی از طول نیست ... میگردد در علامات برجی این ملک ... و برنج ... بنگاله وارد ... و خوش طعم است برنج سوکهداس سرآمد جمیع اقسام برنج ... و ... الماس *

ذکر میوهای مخصوص هندوستان بلکه بنگاله

اما میوهٔ مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کتهل و انناس وکیله یعنی موز وشریفه وکموله است کموله نوعی از نارنج است زرد امی کوهستان شمالی بنگاله میشود و بعضی اقسام آن بکمال لذت و حلاوت و بعضی چاشنی دار در نهایت خوش طعمی پیدا می شود و موز یعنی کیله اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما بخوبی طعم و لطافت و نزاکت و رنگ و بو نوعیکه در جهانگیرنگر ڈهاکه بهم می رسد در جائی دیگر دیده و شنیده نشده ؛ و انناس هم علی هذا القیاس ؛ و خیار شیرین خوش طعم نوعیکه در شاهجهان آباد و لاهور بهم می رسد شاید در هیچ ولایتی بآن خوبی باشد ؛ و انبه سرآمد میوه های این ولایت است در دکهن و از بنگاله تا صوبهٔ عظیم آباد نهایت تحفه و در نواح شاهجهان آباد مخصوص قصبهٔ کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکهن آورده اند در کمال خوبی و خوشمزگی بهترین میوه های عالم است در درخت و رانجه انواع و اقسام که شمردن آن از متعذرات است و ادراک خوبی لذتش منحصر بر خوردن امیر خسرو دهلوی در مدحش می سراید ،

بیت

نغزک خوش نغزکن بوستان ؛ نغزترین نعمت هندوستان
بادرهٔ صبح حق آمد پدید ؛ نعمتی از عالم بالا رسید
پیر و جوان مرد و زن اند از او ؛ طفل نهان عاشق دیدار او
میوهٔ باغ ار نه یکی ده بود ؛ پخته شود خوردنش آنگه بود
میوهٔ نغزک همه را غاز تر ؛ تا حد انجام سزاوار خور
هر شجر او بفلک بر شده ؛ گنبد افلاک بلند و رشده
باغ وی آرامگه دوستان ؛ زینت ده کشور هندوستان

دیگر نیشکر است سرچشمهٔ قند و نبات شیرهٔ آن دم مساوات با آب حیات میزند و نتیجه اش بولایات دور دست ارمغانی میبرند

بیت

از مزه گرد آمده در روی نبات ؛ جام خضر بسته چون آب حیات

ذکر بعض نباتات وگلهای مخصوصهٔ هند

اگرچه نباتات و سبزها که بزبان هند ساگ گویند و در این ولایت آنها را با مصالح و روغن پخته نان خورش سازند و خالی از کیفیتی نیست بسیار است و بیرون از شمار و از همه بهتر و بی نظیر برگ تنبول است ؛ اما گلهای مخصوص هندوستان چنپه و چلمه و مولسری و هارسنگار و جوهی و آفتابی وکنول است وکیوره و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس نکهت پذیرد و مشام مجلسیان بهرهٔ وافر از آن یابد بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوی آنها بزودی زائل نمی گردد چه عجب که این گلها در ولایت دیگر وجود نداشته باشد ؛

ذکر بعض جانوران مخصوص هند

از جانوران این ملک فیل از عجائب مصنوعات است در صورت و بعضی از خصائل و کلانی جثه بیعدیل و عدیم التمثیل بعد سی سال جوان و مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد مادهٔ او را پس از هیجده ماه وضع حمل شود و مقاربت بماده در صحرا کند در مدینه اصلا نکند مگر بندرت و آنرا منحوس شمرند اگر مادهٔ او آبستن از صحرا آید بچه می زاید ؛ و دیگر کرگدن جانوریست قوی هیکل بدیع شکل دم و هر چهار پا و تنهٔ عقب او بمثل فیل رنگ دش

ماتن کردن سر و چشم و گوش و دهان نشانگاو زمی نعش لرا بندرت که چندین سور در یک پیکر جلوه گر گردانیده
حسن و صنعت نزار لمصاد دیگر جانوران که سر و نیره و تفنگ و شمشیر کمر بر رها گر می شود و یک شاخ در وسط پیشانی
بر بینی دارد که سلاح از مهابت نهایت بی ادب بالی دارد و اغلب اوقات بر رغالب و بهمان شاخ شکم فیل دریده
او را می کشد و نعوت و ثوابا بی بر دیگر جانوران صحرائی تیر غالب است توالد و تناسل او نیز در صحرا می شود گرفتار
کردنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و امرا بندرت می آرند و دیگر گاومیش صحرائی که نهایت خراب دارد
و اکثر شیر را می کشد خصوص مست و که دندان نام مشتبع باشد و گاه می امرا سلاطین هم تماشای اینها می نمایند
هوا و با فیل گر بجنگش حوا و با شیر یکه او را در دامی بزرگ میکنم که با سلاح فیل بادرش سکویند گرمه
راه بر آمدن مسدود کرده باشند جنگا لند تماشا می اندورند و موجب حیرت تماشائیان می شود و این شکار ما صه
هندوستان است و همچنین گاو و گیرائی نهایت جلدرو و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمد آباد بعضی عیار
بسته بر آرایند آنها سوار رسیلهٔ راه می زنند و مال مردم بغارت می برند واسب سواران دنبا نمی توانند رسید و آرایه
که آنرا بل و رتبه گویند سواری آن خاصهٔ هند وستان است ساده دار و اگر زمین راه هموار باشد حالی از آرامی
نیست د و سه کس با هم نتوانند نشست و بمصاحبت همدیگر راه توانند پیمود و ارابهٔ جهار پایه بعضی
زینه که با نواع آرامکی مسافرند قابل سواری امرا و ملوک احتیاط امر حضر و در ملوح آن کعبه
بیت

ماهمه از حکمت کار آگهان ... همه نه گردنده یکی گرد جهان
با درهٔ حکم خدای حکیم ... جامه روا نیست ما نکامش عمیم

ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند

بدانکه این ای خلعت و صبره محققات علما و حکمای اهل هند بسطی تمام دارد احاطهٔ همه مقالات ارباب کلام صورت
نبندد و جهان ما این در ضمن آن نه شیخ ابوالفضل میرزا اکبر نامه درد سر مرقوم آن کتاب که مسمی بآیین اکبری است
خلاصه رسوم و علوم مردم این ولایت بکمال نمیع نگاشته هر که اطلاعی بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید
عملی از آن ساهورع انتظار محققان می نگارد و حکومکی آنرا بسیار مجده کرده و دراوان برگذارده اند و گرفت
دامنها آورده ها با ... بار بمعلی نسبت کرده از آن جمله یک نوع که اعاظم شود بآن قائل شده
مستند و آن اینکه اول معنی که معرفت وجود مطلق گردید بحلوهٔ خاص فرمود مسمی به برهما است و برهما
مقل اول از آن خواسته اند و از رچهار کس از حس او بهم رسید اول سنک و سندن و سانن و سنکمار
بهر کدام فرمایش رفت که بست در بندالي خلعت برنبدد از فرار آی موجد الذات پدید شد گریه بر داخته
مثال دیگر گرفت و از بسالی خود دیگری را بر آورد و نهاد بنام باسه ازحاول مرا و آن که در وی سانسکی
آورده دران و ماه ده کس دیگر را بدید آورد همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشد بعد از آن از یکی
خود مرد ی ذو رخی بر آورد من وسته و گاهی نام اول من نام زن دوم سترو گانام زن همانا آدم و حوا را بآیین
نام خواسته وازین دو سر آثار زادن شد وبعضی قائلند که اول معنی صورت زلی بود و آن را مهالچمی گویند
ظاهرا ... ومستند را ازین تعبیر خواسته اند وچون نامست لفظی در اسما است بی داستان مباحرات ... معنی
... واول ایجاد ... ایجاد عالم دانسته اند ... همانا آنکه چون این
... الساهر در مواليد شده نامند اهل بی بضاعتان گمان برده اند که در عالم مادی هم ... بوده باشد
و جمیع عالم آثارا خواهند برد و حکمای هند ... عصر قائل اند ... آنکس نام عنصری

(اول) **مچهه اوتار** یعنی بکرماهی مظهر انوار و عجائب آیات و آثار الهی گردید گویند ملک در آریاوان دکهن شهر بهل راوتی در ست جگ ماتها کی شکل بدسته اکاسی را خدمت کرد. یک سال دست از همه اسایش ریاضت گری می کرد بر کنار دریای کرتمالا بن سوی داشت ناگاه ماهی بدست او در آمد و در کف مرا تصدار بد ساله رور در دست رد حون الله بسوی راورد وار فرولی بالس هم در آن احب حون ارکجایی او درک ست در چاه کرد و بس در کولابی بزرگ درافکند و از آنجا در رای گنگ رسانید حون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد حون او را برامود راهه دانست که بزرگی کسب نمایش گری در آمد حوبای آگهی شد پاسخ شنید که دادار بی همال وا بن جانور را مظهر بعض آثار خود کرده برای رستگاری تو رحمدی گردیدیس بس از هفت روز زیر و حوا مند شد و جهان را آب فرو گرفت در بلای کشتی با برخی سامثنان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارو ها بیش و آن را بدین سان که از من نمودار است نور بنیس مثل لد و بیستر هشت هزار سال آب طوفانی بود بس روی در بهار نهاد.

کورم اوتار در ست جگ ماه کاتک شکل بچه تنه در ادمی جهان آفرین بکر سنگ بسرا جلوهٔ خور مظهر اثری عرب گردانید گویند دیر ما و ایران شدند که از دریای شور زهر آمد آب حیات برکشید جای حوبی که بدان مشکه برا ورند مندر که بزرگ ترین کوهها است نگار داشتند کوه از گرانی بدریا فرو شدی و برا ان رنج رسیدی ایزد بی حون آن صورت را جلوه گاه خود فرمود و آن جانور کوه را اندرون برگرفت دیو ها کام دل برگرفتند و بدین شگرف کاری چهارده جز گرامی بر امد (لچهمی) دختی بصورت عروسی نمودار شد بیمانند صورت هنگامه شرابخانه یافت. (کوسته من) شگرف گوهری فراوان فروغ و راندازه ارزش بیرون. (ارجانت برجهه) بو العجب درختی گلهای او بر مردگی نه شد و بوی خوش او و روز گار ادر کرمه برخی گوید مرجه هوا مند او برگیرند آن راکلب برکهه بر خوانند (سرا) باده (مسر) بزشکی که بیمار را تندرست و مرده را زنده ساختی بدست راست زلو و درجت ململه (حندرمان) ما عالم افروز. (کام دهن) ماده گاوی مرجه خواهش رفتی از بستان بیرون فرستادی (انرات) سفید پیل چهار دندان (سکهه) سفید مهرهٔ عرب او نامرکه ودی سرور زمند سدی. (تکهه) زهر جانگزا. (امرت) آب زندگانی. (رنبها) زن خوش خوی نکو روی (اس) اسب سفید سر (سارنگ دهنک) کمانی سرا و هر دوری رسیدی و خطا نرفتی بس ازین اس این گران مایه حوا هر گورم بر بر زمین در شد و مور زندگی شد! بند *

باراه اوتار در ست جگ ماه کاتک ش ... ر بنمایش در شهر مهاوری برد یک نسکار واوده این جلوهٔ جاص شد کی از گروه دیو مرناکس نام روزگاری در از در کیدار من تی و برستش ایزد بسمال سر برد روزی آن داب مقدس نطوری برای او جلوه فرمو د از خواهش بار برسید از بن دل آویر کمار سالند و بسا زی جانوران به نگار را در سمرد و از گزند آنجا رستگاری طلسم زمان زرالی همگی عالم در خواست و در اندک زمانی کامروا آمد و بمکرمت عالم علوی ازاس و گرسنه بکی از خویشاوندان سمرد و دیوها با در هما برد بس شایسته ساره برجسته حوبی در آن خواهش گزید بارا برا موس کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت برید آمده نفس مسمی او را بجوانم سمرد و زاد بذ زمانی بدان سمال جلوه فرمود و به پا بال دزمین به نشکا و او شتافت و بترا به مسمی زر را به گردانید و آن را نزدیک شوروی نساندهمند جهان برآ مد بس به نکان برآمود وامدرما ماب درمان رواج عالم بالا مید طهور او هزار سال بر ده !

نرسنگهه اوتار شکری بود از سر تا جبر سرآسا و از پا تا آدمی و ش در ست جگ ماه بساکهه شکل جهه به جر دسی در شهر مرب بور که بهمدون زمان رد روزگار برد دار السلطه آگره نیدا بی گرفت جهان برگذار بن ا

هرن کشپ از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال بمطلبی جلوه فرموده آرزوی
او را پرسید نخستین عرض داشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و پناه از یگان یگان جان
شکر طلبید و میسر فرمان روایی نشیب و بالا را خواستگار شد خواسته پذیرایی یافت دیوتاها روی در پرستاری
مهادیو و عالم از نکومیدگان برامود بزرگان ایمان بمیانجی برهما از پیش چارهٔ کار جستند و خواهش این گروه
پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام بآیین دیوتاها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه حق سپردی
هر چند گوناگون آزار کرد او را از آن روش باز نیاورست آورد تا بی ازجای پروردگار پرسید او در همه جا نشان
داد و برای نمایندن اشارت بستونی نمود که درونجا هم ظهور اوست او از بیدانشی شمشیری بآن حواله کرد
از نیرنگ کاری الهی از آن ستون پیکرمند گور پدید آمد و او را بدرید در آن هنگام که نه روز نیست میان روز و شب
نه پیدائی پیکر آدمی کار او سپری شد گویند آن الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی فطرت را
هیچ چیز سر برنیاورد جیون مکت درخواست و آن جاوید زند کیست که دامن آلای وابستگی نیالاید و پای بند
غم و شادی نشود پیدائی این صورت صد سال بود *

بامن اوتار آدم کوته بالا در جگ تریتا ماه بهادون شکل پچهته دوادسی در شهر سون بهدرا بر ساحل نربدا در خانهٔ
کشپ بن برنبج بن برهمای مشهور از شکم آدت آن نوباوهٔ ابداع بزاد و هر از سال کامروائی کرد از گروه دیت بل نام
یکی برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشید و دادار کامبخش خواهش او پذیرفت و سترگی فرمانده یافت و اورنگ
نشینان دیوتاها را ایل ساخته همچنان بفرمان روایی بازگذاشت و گوناگون جفا آورد لیکن آنچه در یزروشها
بدیوتاها ایثار کنند بکار برد و دیوتاها بوسیلهٔ برهما برافگندن او را از بشن التماس نمودند و او را بتمام کار آگهی
داده آرام بخشید و در آن سال و مه چهرهٔ صورت برافروخت چون آن مولود لختی بآگهی در آمد بمقتضای رسم
و عادت هندستان حکیم بردواج بر نشانید بهمراهی آموزگار در جگی که بل کرگهیت آغاز نهاده بود حاضر شد
بآیین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو جا میخواهم او براشفت که از چون من والا شکوهی
بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی پژوهش رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم جهان
پیما در گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را پر کرد
راجه در عوض قدم سوم خویش را بسته سپرد و از آنجا که نیکوئی در نهاد بود او را از آن خیرگی باز داشته
بایالت پاتال نامزد گردانید *

پرسرام اوتار آدمی پیکر در خانهٔ جمدگن برهمن از شکم رن او ریکا در جگ تریتا ماه بیساکهه شکل پچهه تته
ترودسی در موضع رنگتا برد دار السلطنة آگره پیدائی گرفت کارتوبرج نام بیدست و پائی در قوم دیت بفرمانروائی
نشست و از بیدستی خویش ستوه بودی تا آنکه دست از همه بار داشته در کوه کیلاش بریاضت گری در آمد
مهادیو او را بنواخته هزار دست برداد و خواهش او جدیوی سه لوک باو باز گردانید در آزار دیوتاها دراز
دستی نمود بدانسان انجام کار او درخواستند پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است و رینکا از ذات
مادر دیوتها او و پنج پسر شد و پنجمین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاش ادب آموزی کردی و پدرش جمدگن
در صحرا پرستش نمودی کارتوبرج روزی عشرت شکار داشت گذاره بر زاویهٔ آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی
بر جست او آنچه پادشاهان را در خور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون خوان و نفایس در پیشگاه حضور
آورد راجه شگفت ایستاد و گفت دست برین نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نبخشی او گفت اندر فرمان فرمای علوی
عالم گاو کامدهین بمن سپرده آنچه میخواهم سرانجام می یابد راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ داد
که بی فرمان ایزد خواهش نتوان پذیرفت و شکوه دیوی نتوان بدست آورد او بشمشیر در شد و به پیکار در آمد

چندانکه لشکر فراهم آورد و آویزشها نمود کاری از پیش نرفت آخر بستی سهانی آمد؛ حمله کرد و از هم گذرانید
و ارکان سلطنت تمام و کمال بسر خود برهم زد را طلب داشته وسوم مهاراج ملک تعلقش بیا آورد و خود را تا ... عوض
بسوخت و آن عوض را که نوری برکماست برهم مشغول شد درست اتفاقی به هکار احد و بیست و یک بار
مرحله نمود آرا سه کس آخر بار راجه مالک نهی کرد و سلطنت به برادران گردند و رهای عالم را هم آورده
در جنگ حمراب نمود پس از همه دست بازداشته و له تنها می فوکرد ... بعد از آن که مور ... دارد
و در کوه ... هند را از ... کوکن نشانده شد ه

رام اوتار حسابی برا نشد که وارن نام ارکرو ... واکس ... وست به برهما ... رسد ... بوده سر و بست و هفت
و... کلاس دو هزار سال برهما صب کری بر بست و برهما یکی ... از دگرکی در ... واه بر اسباب وآرزو آنکه
برها نروایی مرحله لوک با بد دانا ... سی جوا مس ... دیوتا ها از برسان ... بسود آمد ... بهشت
روس برا تکمیل او را در خواهش ... آمد و انجام کار بر ... نام زد شد تا آنکه در ... ماه حسب شکل
... در سهراوده از شکم کوسلیا زن راجه جسرت برادر و هر آغاز آگهی نمود سلطانی الله رحمت و ... از
همه بارداشته دست نوری ... کرفت و بر بار کرد و بر ... که ... را ... دیگر ... فرمان روای
جهان گشت و راون را بکوشش در فساد یازده هزار و ... سال او رنگ نشین بود و ... آسمان بر نهاده ه

کشن اوتار ... بعد از ... چهار هزار سال ... از کرسی ... زبانی داشت و ... کنس ... نواز جمره
دستی یافت و ... او را از کار باز داشته ... ستمگری ... نمود ... برهمنان ... و دیگر فرمان روایان ...
... بوده ... بر تن در ... شکر ... بار ... پس ... ایمان ... نمود
... آمد و ... حواله ... آخر سلطان ... آگهی ... که دوش ... کنی ... و کار او ...
گردان ... بود ... ماه و هر سال ... ماه ... آمد ... که ... او را
به ... نواده ... کردند در ... مکام آوازی ... که ... از آن ... کرده ... را ...
در ... که ... با ... سعی ... رسانیدی ... با ... کشاده در ... کردید ... دوباره
... آمد که آن ... در خانه ... امر ... زمان ... نمود ... برد ... را ... آن ...
... بوجوش ... کار نهاد ... کشت ... فرموده ... آمد ... سالگی ... را
... و کرسی را ... رهایی داده ... فرمان روایی ... تکر ستمگران آویزشها کرده ...
... سالگی کرد ... هزار و ... ده ... آمد ...
... که ... ه

بوده اوتار در کلجگ ماه ... شکل ... در ... از شکم ... پدید آمد ...
... که ... پس ... از ...
... برآمد ... الی ... کرد ه

کلکی اوتار در آ ... کلجگ ماه ... شکل ... از ... برهمن ...
... سال ... که ... فرمانروای ... کار ... گرود ...
... بس ... سال ... مرگ ... سال ...
... آباد گرداند و ... هزار ... سال ...
... سخن ... ایمان ... و ...
کرد ... کلام ... آنکه ... رساله اتحاد

ملقب بر همااست و بالهام و القای الٓهی کتابی که آن را بید نامند از زبان بر هما موجود شده بعد از آن بی آمدگان بر هما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب آراستند و آنها را کهت درسن یعنی شش قسم علم گویند و هریکی را شاستر نامند و چتار بید را بعضی گویند که حکیم بیاس جار جز و کرده هریک را نامی جدا گذاشته و آن رگ بید و ججر بید و شام بید و اتهربن بید است و برخی چنین گویند که بر هما چهار رو و دهن دارد از هر دهن او هر چهار کتاب مذکور بر آمده و مجمع هم بید است و آن هر شش نسخهٔ شاستر را با یک دیگر در بعضی از امور اختلاف واقع شده مناقشات بسیار دارد از دانشوران متأخر هر کسی بقدر دانائی و بهمید خود کوشیده در تفصیل آن کتابها نوشته : نخستین شاستر نیای است پدید آرندهٔ آن کوتم رکهیسر ؛ و دوم بیشکهک شاستر این کتاب تصنیف کماد نامی دانشمند است ؛ سومین سانکه شاستر موجد آن کپل نامی دانشمند است ؛ چارمین پاتنچل شاستر مدون این علم تنچل نامی از علما است ؛ پنجمین بید آنت شاستر که حکیم بیاس آن را مدون کرده ؛ ششمین میمانسا شاستر که حکیم جیمن آن را ایجاد کرده ؛ غیر از این شش شاستر شاستر های دیگر هم هست از آن جمله دهرم شاستر که بمنزلهٔ فقه جماعهٔ هنود است و اعمال و افعال و عبادات و ریاضات و انواع صیام و تصدقات و خیرات و چاره گری عصیان و زلات و انفصال دعاوی و معاملات هر چهار برن که عبارت از برهمن و چهتری و بیس و شودر است بران منوط و مربوط ؛ و کرم بپاک نیز شاستری است برعم هنود متضمن علمی که دانای آن عوارض و آلام بدنی انسانی مانند صرع و جذام و برص و بواسیر و نواصیر و حمیات و اسهالات و فالج و لقوه و امثال ذلک همه را بداند و شناسد که این مرض این کس را نتیجهٔ فلان عمل است که در فلان زندگی باعتقاد تناسخی که دارند کرده و چاره اش این عمل است اگر بکند شفا یابد و مجدد پران یعنی تواریخ متضمن بیان حال نفوس قدسیه و عالم ملکوت و شرح پیدایی جهان و جهانیان و وقوع قیامت صغیر و کبیر و گوناگون کردار نیک و سخاوت و عدالت و داستانهای عادلان و فرمان روایان و الاشکوه ؛ و بیاکرن علمی است مثل نحو و صرف در تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف با همدیگر ؛ و چهند در بیان حسن ترکیب الفاظ و نظم حروف و ادراک معنی و اوزان و بحور اشعار ؛ و بیدک بدیا یعنی علم طبابت مشتمل بر احوال ابدان و صحت و مرض آن و معالجات بیماری و تدبیر ازالهٔ انواع امراض ؛ و جوتک بدیا یعنی علم نجوم همدیان استخراج این علم آفتاب سنت میدهند ؛ سامدرک بدیا یعنی علم قیافه و دریافت احوال نیک و بد آدمی را از خطوط دست و جبین ها و خط و خال دیگر اعضا ؛ لیلاوتی کتابی است در علم حساب و دقائق آن و آن را بیاکرن جوتک گویند ؛ شکن بدیا از گویائی و آواز وحوش و طیور شگون گرفته از سوانح آینده اطلاع دهند و دانایان این دانش در ممالک میوات و اطراف پانی پت و غیره بسیار ؛ سربدیا دانندگان این علم از روانی انفاس که هر روز از سوراخ چپ و راست بینی در زمانی معین می باشد احوال نیک و بد سائل گذارش نمایند ؛ آگم بدیا در گذارش گوناگون افسون و جادو و جاره حصول منافع و دفع مضار و جن گرفتگان و پری زدگان و غالب آمدن بر خصم و معالجهٔ اقسام بیماریها ؛ اندرجال علمی است در انواع نیرنجات و طلسمات و سیمیا و ادخال روح در پیکر دیگر و خلع از بدن خود بزعم هنود و دیگر غرائب و غرائب ؛ رس بدیا یعنی کشتن سیماب و زر و سیم و مانند آن و ساختن طلا و نقره که کیمیا و اکسیر عبارت از آنست ؛ گارر بدیا دانشی است از افسون مار و کژدم و دیگر گزندگان و رهائی دادن از گزند آنها و حاضر ساختن آنها را بافسون و گذارش نسب مارها و ستایش آنها بسو بدیا دانائی انواع تیر اندازی که از بید استنباط کرده اند ؛ رتن پریچهیا شناخت لعل و مروارید و زمرد و دیگر جواهر و گوناگون سنگ ریزه و پیدایش و خاصیت و ارج هریک ؛ مانک بدیا ساختن خانها و انواع عمارت و هرگونه خاصیت و برآوردن نهرها و غیر ذلک ؛ گج شاستر شناختن فیل و دریافتن عمر طبیعی او و علاج بیماری و حفظ صحت و تندرستی آن ؛ گج سانس هر تر شناخت احوال اسپ و عیوب و بیماریهای آن و گوناگون معالجات ؛ کاندهرب بدیا که از بید سوم بعرصهٔ ظهور آمده یعنی موسیقی

از کتب رحمه الله و نواحی سا رما و اصول و فروع گویا گویند نعم و سار رمار روی روی که آن را حکمت گویند ست بی یا حی
از دیگری که به تیرد می شگفت کارها او رس باری و عمره طا هر کنند شکرت معلوم شد و زبان ایشان سر به بیرون
این علم انواع اعمال نمایند که مردم حیرت درشوند .. رمل بیا علمی است در اسم احوال مردان بسا جمع گویا گویند
زبان ها کام سامبر که آن را گویند سر گویند در طرز معارف مرد زبان مسباد و حالا کو نه و هو دور زبان هر کدام رمضون
سانس زبان بلدیت جدا معنی •

ذکر احوال درویشان هند و انواع ایها

نخستین صنف سنیاسیان از آن جمله بعضی مهر خموشی زده نهاده حرف زدن ندارند فرقهٔ هردو دست را
مایل تا آسمان گذارند و بعضی خود را معکوس بر درخت آویخته بکنند تن خو بس تا بس مدتها و چندی
روبسوی آسمان برد اسمه نظر بر آفتاب دوخته دارند و برخی پا ایستاده شب و روز منکر رانند و در بن صنف
انواع دیگر هستند و به نام معروف و ریاضات شاقه بسیار میکنند اگر مفصل عادات و اوضاع آنها کرده آید داستان
دراز شود .. دوم جوگیان و اعتقاد شود آنکه بعضی ازین طایفه بقوت ریاضت و زور یاری عادت در هوا می پرند
و بر سطح دریا میروند و از حبس نفس عمر دراز یابند و خلع بدن نموده روح خود را در بدن غیری می اندازند
و علم کیمیا و سیمیا نیز دارند و تسخیر ارواح مردم هم توانند نمود و اشراف بر قلب و تسلط بر اجنه بهم میرسانند
و بیماران را بافسون معالجه کنند و سحر و جادو نیز دانند و گویند در علم سیمیا اگرچه از طایفه سنیاسیان
نیز بعضی دستی دارند اما قوم جوگیان بیشتر درین علم ماهر و مشهور اند .. سوم بیراگیان درین صنف نیز اقسامند
و هر یکی به مسلکی معروف اکثری از ایشان سرود و نغمه بزبان هند در مدح وثنایش آفریدگار و معبود یان
خود عادات میسرند و بعضی برهنه و بعضی بحلهٔ نسبی و مراتبه و گروهی بمطالعه کتب اشتغال
می ورزند .. چهارمین اوداسی از معتقدان نانک بطریقه و آیین او به نیایش و ستایش آفریدگار می پردازند
خلاصه عادات این گروه مطالعه اشعار مرشد خویش است که سرود و نغمه میگویند و زمزمهٔ دلفریب میسرایند ..
پنجمین صنف جینی و سر بوره ریاضت شاقه میکشند حتی که چهل روز صائم بوده از اکل و شرب سروری که قوام
بدن به آن وابسته است احتراز دارند و چهار ماه برسات یکجا مقام کرده حرکت نمی کنند که مبادا ذره از ما کیان آزار
جسد گردد و ملاحظه عادات آنها تا بحالی حالت ازاراز بن جهت می پوشند که تا از کلانی آزاری نرسد
احداث حاجات بیان نمی مرند مرم میکنند که مبادا بواسطهٔ آن حیوانات از آن برو آزاری رسد و بیشتر ایشان به
پیله گره جرا غ روشن میسازند و آتش نمی افروزند و طعام برای خود نمی زنند و آب از چاه بر نمی آرند
آب و طعام از خانه مریدان بدریوزه آورده می خورند سا تگاه اصلا چیزی نمی خورند و از خوردن شیر بیا احتراز
دارند چه اعتقاد آنجماعه آنکه این جرمها در حکم جاندار است و غیر از بار خلاف چیزی با خود نیارند اما اهل
کیش برابنه و اتباع آنها ایشانرا دهری و ملحد میشمارند و میگویند که مکر صانع اند طاهر این اصلست اگر منکر
باشد ریاضات شاقه برای که وجه می کنند چون با دل معتقدان در اضمه است از روی تعصب چنین میگویند
و این سا و رتها کر دارند که میگویند اگر از طریق آن مست آدم کس رنج کلی آمده باشد راه را طریق
دیگر سربوره نمایند بر روی آن مایل باشد رنجیده و تطرف سربوره رو نماید کرد و نیز برای همه هر فرقه دیگر اگه
از سود بلند امر اجرا کرده قبول نمی کنند و منتسبان کیش دیگر که موافق سدار آثار هر کیش رواج یافته معتقد اند
اگر سببی از مخالف کیش خواهد که در برابر همه بیاید آنرا هم نمی پذیرند و اگر شخصی از مرتبه ایمان برگشته
مذهب دیگر گیرد و باز خواهد که مذهب اول رجوع کند آنرا نیز قبول نمی کنند و درین کیش بسیار آسان است

یعنی چهار آیین اول برهم چرج یعنی کدخدا نشود و تحصیل و تکمیل علوم صوری و معنوی پردازد. دوم گرهست
یعنی کدخدا شده بامور تعلقات اشتغال ورزد. سوم بان پرست یعنی چون سن کهولت رسد و پسری و فرزندی نشود
ترک تعلقات نموده مع زوجهٔ خود در صحرا رفته بعبادت الهی بگذراند و ثمرا و میوهٔ صحرائی غذا بکند. چهارم سنیاس
یعنی خود را از همه امور باز داشته بعبادت شاقه پردازد. و بیر مردم زاد درین آباد بوم چهار برن اند یعنی چهار فرقه
اول برهمن اعمال او بید خواندن و علوم آموختن. دوم چهتری کارهای او بفرمانروائی و انتظام ممالک و داد شجاعت
و سپاهیگری بسر بردن. سوم بیش کردارهای او سوداگری و دیگر پیشهای شریفه پرداختن. چهارم شودر شیوهٔ
او پیشهای خسیسه ورزیدن و خدمت هرسه فرقهٔ مذکور نمودن. القصه اهل هندوستان در سپاهیگری جهل
بسیار دارند و بدانند که جان بازی کجا باید و بر اعدا چگونه غالب توان آمد اما قوم چهتری که الحال بعضی از ان
مراج پوت شهرت دارند و برخی بکهتری مشهور اند نهایت بیباک و مستعد هلاک و بعضی زنان جمیع هندوان
از انها بیباک تر جرأت کیش و دااندیش بعد فوت شدن شوهران خویش همت بر پاس ناموس و حفظ عصمت گماشته
به تشمیر مراسم مهر و وفا و تهیهٔ اسباب عقبی و ترتیب مواد همرهی پرداخته رخت عروسی بر خود آراسته جامه و تن
بغالیه آغشته پروانه وار و مردانه کردار باپیکر بیجان شوی در حجلهٔ خوی بابکی از پارچهای پوشش او خود را
در آتش جا گستر ساخته رقم دوام اتحاد نام خود در دفتر روزگار ثبت میکند　　**بیت**

؛ همچون دو فتیله خورد یک تاب ؛　　؛ سوزند بهم ز عشق سیراب ؛

واکثر نابی که پس از شوهر زنده میمانند بمقتضای وفا ورزی و حیا دوستی از لذات خوردن
و آشامیدن و بمتعات لباس خوش و زیور پوشیدن خود را بازمیدارند و سان درویشان ریاضت کیش بمجاهدهٔ
نفس پرداخته در لیالی و ایام بطاعت و صیام و عبادت خالق الانام زندگی با تمام میرسانند و هر جند
نوجوان باشند و در همان شب عروسی بیوه شود شوهر دیگر گرفتن و مرهٔ دیگر بر سادهٔ عروسی نشستن موافق
آیین خود جائز نمی دانند و ارتکاب آنرا روسیاهی عقبی و رسوائی دنیا میشمارد. تمام هندوستان مع صوبهٔ تلنگانهٔ
دکن که تفصیل آن درین نسخه اندراج یافته مشتمل بر بیست و دو صوبه و یکصد و بود و دو سرکار و چهار هزار
و یکصد و بیست و دو محال و هشتاد و شست و هشت کرور و بیست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و هفتاد و سه دام
انقسام هند به پانزده صوبه حسب تقسیم اکبر است و احوال آنها از روی آیین اکبری نگاشته چون بعد اکبر
برخی از محالات بعض صوبهٔ علیحده گردیده سه صوبهٔ جدا کانه قرار یافت تهته و کشمیر و اودیسه علیحده شدند. و از عهد
اورنگ زیب عالمگیر که اکثر دکن مسخر گشت چهار صوبه حیدرآباد و بیجاپور و اورنگاباد و ارکات افزوده بیست
و دو صوبه گردید. از این همه صوبه‌ها احوال سه صوبه حیدرآباد و بیجاپور و ارکات معلوم نبود لهذا انگارش حالات آنها
مبادرت رفت و احوال احمدنگر در آیین اکبری بود بنابرین احوال این چهار صوبه درین ذخیره مفصل نگشت
از مستحضران هر کس آگاه باشد حالات چهار صوبهٔ مذکور درین اوراق ثبت فرموده برین فقیر منت گذارد. چون
اندکی از احوال هندوستان تحریر درآمد شمهٔ از هر صوبه نیز برای سیر انیس تحت بقلم درآوردن ضرور است.

ذکر احوال ممالک محروسهٔ هند باجمال مطابق
تحریر و تقریر شیخ ابوالفضل اکبرشاهی از دفتر
سوم اکبرنامه که مسمی بآیین اکبری است

تا انسال که عالم جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه که واضع دین و سال الهی است و سالهای سلطنت او را از ابتدای
جلوس او سال الهی مینوشتند و هزار و هشتصد و سی و هفت قصبه ارض و بیست سرکار در قلمرو او بود اکبر پادشاه

آن وادوا رده مس برساحه مرتمی را صوبهٔ نام نها وبنام معمورهٔ معد که دران محس واقع بر دبلمود
ادساه حانی را آباد نموده بنام خود موسوم گردانید بود ورسامی گردانند وحون برار وخاندیس واحمدنگر
کما بس باب نابرده برار کرمی لسی ار هر کدام نومی نگارد و داستان هر ماند دمان وسال وسه آنها نگریں حول منکرارد
بنگاله بهار اود و الهآباد مالوه احمدآباد برار خاندیس احمدنگر اکبرآباد شاهجهان آباد ملی اجمیر لاهور ملتان کابل

صوبهٔ بنگاله

ار اقلیم دوم است درازارین رحاب گانو با ملما تك مى حاو صد کروه پهنا ارسمالی کوه تا پایان سرکار
مدارن دوست کروه جا و ودریای سور سمال وحبو بی کوه تا جمو صوبهٔ بهار پهنا ، نام ولا ىی استسارهٔ
این ملك ارین ولایت کمند گو ىد دران جا درست اهـ بدل آدمی وکمس سود و نه تار آورد موست آن
خراج ملکی است اولوس سره دران جا بسر برده رکه راحگی آنجا بابد رای مالك خطاب او بست نام امرا وارکان
آن مملکت نامانه بر این سمرب کرود صاحب دولت سا و ور ار ملل است است کم باب سمالی این صوبه رلاسی است
آن راکوچ گویند ررک آن سرزمین خداوند مرا رسوا ر و پلل بیاده کا ر رب که آنرا کنار وحوانند وکامیا
ن ست ارست حادر وحوب روی آنجا مشهور است درسحر کاری آنجا حکاات غریبه رگرازند اما بعد تحقیق
ارحکام آنجاکه اکثر آسامیان ردند معلوم شد که مطلقا اصلی ندارد در زمان مسس باند سمری مود و باسد
وملوی ابی ولایت ملك آسا است ررا حدٔ آنجا براوان سکو و مرگرا زند حون مسری سود هوایی ارا مرد درون
لا ىی است بها اوراسد و دو کور بود ىی سوسبت ان یا بایست وحبب آنجا ارو سهاحس گذارش رود وسوام ماد بـ
گوبند ارهـ بالغ کده دارالملك است باند را ای سو رحمل معرل رودی بر ل هر دو کنارش سنگ وحونه بر اورده اند
سـ ـد رروی اربی حدود تا آن دیار سافت ونیز سمرب دارد که راهی هست بهار ساله رور بوان رسد ساب سرق
وحبوب بنگاله ولایت ملکی است ار جنگ نام بند رحاب کا نو معروف اسلام آباد بر سرحد او بلکه ارو سمرده می
سمار سود واهـ ـر هر و سر سر کما وگوان ار سو و کاو مس مرن دارد حا رو ی است اهلی که جهره اوس
مرو ا ر دیگویا حون تك مراند سر ار را نتوبند وکس انسان بر خلاف هند و مسلمان بلکه جمیع ادیان گویند
سه سو مرحوص رام را گموند بهار مادر حقیقی مر عمر لد ابس اند وریاست کس را ولی گو مد رار
سواسد ىد اوسرو لـ تسوند رسم آنست که در دیوان ریاست شاه حاضر سوند و مردان بکر نیس نباشد بسر سه نام
وگوسه نر ىد ىدی گرده گوران را هم حوانند هر برخی باسانی نامصادار الملك حدح تو بسند بمل و ما ده
ـار و مل سهل امر ىد ىد آن سری آن ولایت ارحکم است کان یاقوت والماس و طلا و نقره و مس وقلع وکوکرد
دراب واو را با وم مکبه وسرگان آو مرس رو ـ و با اولوس بسره سرکر ار بود نام ملی بساله مگ برمی دان
اسامی ده بهای بیست و سلمه ی دو در در مملکی انجا جابانی نستد و آن را آلتوین بسرو و الف ولام ارو وسکی
آن تکا ربان رداه ای کست ىی در آخر حرمها ارابس بامه به حدانه سهرب کرده کرما امدال ر ـ لد وسرما
کم سانه بور آغاز بارس ـ ر ریا آخر معرل ساد و ورمسها اکبرجا بلکه همه آب و روسود ومد ار بر د برکه ی
باش سل ارین ارمان دار ن بارانی دوا سادسدی وکرلد ی تعلق آنجا رسدی وسکاند ار رود دران ولایت
کدال اند ارداست ارتجاه ست سـ یا ـ رو بر و ست ر بده های آن مملکت سمار بلکه بر هم مردم این دیار
اـ ن ار ن سمار بوه ر رن ولاکه اصحاب انگلیسه تسلط یافته امام حکومت اسداد انسو به مکه ملاد مند دکن
را دا بسعی سـ سند رد باماں حرد و ارك سو دند مد و امای انجا سوار صد و بعداه ردور با کلاں
وکو ىد ، اه سه ـ اورد بلکه کرس بر بس سرای این صوبه گنگا است و سه لس باسد اهند و ان گویند که

از موی سر مهادیو برزمین دوار شمالی کهسار بند آید و بصوبهٔ دهلی و آگره و اله آباد و بهار گذشته بدین صوبه
در آید گویند بها گیرت نام شخصی مهادیو را به نیایش گرویده خوشنود گردانید تا برای رستگاری نیاکان خود گنگا را
درخواست و از کیلاش که محل اقامت مهادیو است آن دریا را گرفته همراه خود آورد اما بمقصد نرسید و رسیدن
آب گنگا تا استخوان بزرگان خود در موعود زمانی معین است تعداد آن کسری از صد هزار قرن گویند و شگرف داستانها
درخصوص این حکایت برگذارند که عقل از قبول آن جمعه تحاشی مینماید این قسم حکایتهای عجیبه و بالاتر از ین
از زبانهای ایشان که عبارت از کتب سیر و تواریخ است منقول هر چند کتب مذکور منتسب باهل ایشان باشد
اما در دانش نامهای اینها این قسم مقالات را اعتباری نه و محض افسانه پرستی است پایان قصهٔ سوتی که مرار
شاه مرتضی اسدی درانجا است دو بخش گشته یکی جنوب رویه روان گردد و بهاگیرتی نام یابد و شعبهٔ کلان
که مشرق رویه رود بعد فاصلهٔ شی جهل کروه بار شعبهٔ از آن بطرف جنوب رود و کاکای نام یابد جاور رویه
برد بندر جاتگانو رسیده دو شعبه گردد و بدریای شور درشود و آن هر دو شعبهٔ جنوب رویه زیر موضع ندیا باهم
پیوندد و یک جا شده از زیر بندر هوگلی و کلکته گذشته بدریای شور آمیزد در ستایش این دریا دانشوران هند
کتابها نگاشته اند و از آغاز تا انجام معبد برشمرند و در بزرگ داشت آن ایزدی پرستش دانند دیگر برهم پتر بای
موحده و رای مهمله هر دو مفتوح و های حطی و میم و ضم بای فارسی و تای فوقانی و رای مهمله از ختانه کوچ آید
از انجا بسرکار بازوها رسیده اراضی و مزارع آنجا را سیراب گردانیده بشور دریا درشود بیشتر کشت کار شالیست
و چندین گونه شود اگر از هر قسم دانه برگیرند سبوچه بر آید و سالی سه بار بکارند و درودند زراعت آنجا کمتر
گزندی رسد جز آنکه آب افزاید تبه سازد و خوشهٔ باب در نه شود چنانچه تجربه کاران ارتفاع یک تبه را شصت
دست اندازه برگرفتند رعیت برمان پذیر و مال گزار بیشتر خورش مردم آنجا برنج و ماهی و سبزیها گندم و جو
و جز آن گوارا نیاید و مرد و زن آنجا برهنه باشند و غیر از لنگ بپوشند جا بهایی بست ولیکن چنان سازند که در
یکی به جهار روپیه و افزون خرج شود و دیر بپاید آمد شد بر کشتی خاصه هنگام بارش و کشتیها برای جنگ و بار
برداشتن و سواری و تیررو گوناگون برسازند و سکهاسن که الحال معروف بپالکی است برای خشکی بسازند
و درره بوردی بنشستن و دراز کشیدن و خوابیدن بران بشایستگی روی دهد بر زبر آن جهت تابش و بارش گزین
پوششی برسازند و کاه برداشتند برخی بر فیل سوار شوند رواج اسپ نبود در عهد سلاطین جنگ معمور بحد افراط
رسید و حصیر آنجا در خوبی بی نظیر نوعی از ستل پاتی با بریشمی بافته ها باشد بسبب از مجاورت شور دریا بفراوانی
حاصل شود و اشیای ولایات دیگر در سا در این صوبه بکثرت تمام انواع و اقسام مهیا بود گل و میوه فراوان و و فیل
بسیار و مصرف آن تا پانتا لا امور تجارت برند ٭

سرکار جنت اباد شهری بود باستانی و دار الملک سلاطین این صوبه معروف به لکهنوتی و گوره
همایون پادشاه چون برین مملکت تسلط یافت بدین نام روشناس گردانید گرین قلعه بس طویل و عریض جانبه
از خشتهای بنیاد یک دیوار آنجا شهر مرشد آباد و مالده و عمارات بر زمینه انصرام یافته و همه عمارات و مساجد
و مقابر باستانی دران محوطه بپاست و از استعداد رفتگان خبر و عبرت افزاه

سرکار محمود اباد مرزبان این دیار در زمان حیرة ... شیرشاه بر از برخی فیلان خود در انجه گل این
بوم سر دادزان با رهوا و ان فیل در وی درسرکار حنیف آباد هم بس جنگل و فیل صحرائی ٭

سرکار هوگلا موگلا گیاهی است عرضش نقل ردوسها نکشت و طول ر یا ده ا ردو گر قطعی سرسا به
ازان بسازند و برسات شدید دربهاء آن تا سایش گذرانند صحرا صحرا درانجا روئد و این سرکار
بنام او معروف بر ساحل دریای بهاگیرتی است گرد شهر درخت زار دران دریا خزر و مد هر روز و شب

دریا شود و زور اجتماع و استقبال ماه با زور اطراف که بسا از سه سه روز باشد مد بستی آن که موج از دور نمودار شود و شور آن موج [illegible] مثل از مسافت مسموع شود و یک موج متصل بهم مثل سلسله در تمام پهنای دریا بقدر یک گز بلکه افزون مرتفع و محسوس باشد در آن هنگام کشتیها را از کناره دریا در وسط بر بندند تا از صدمه آب بر زمین ساحل رسیده خورد و شکسته نگردد از عهد اکبر بادشاه تا زمان صوبه داری شجاع الدوله معمور که اواسط سلطنت محمد شاه بادشاه بود دو بار عظیم سیلابی آمد اکثر اراضی اطراف آبادی موکلی و محلی که نمکسار است و اطلاع آن را فرو گرفت ابوالفضل در اکبرنامه می نگارد که در سال بیست و هشتم جلوس اکبری شگرف سیلابی آمد و ملکی سرکار را فرو گرفت مردم آنجا خود را بر فراز کشتی رسانیدند و برخی رای بورا و با برخی بر بتخانه بر آمد و بارگاهی بر بالای ساباط و تمام بحر جوش دریا و شورش ابر و باد بود خانها و کشتها و بالا رفتگان ترسیدند دولتخانه او در آن طوفانی جوش فرو نشست و نگار از عهد [illegible] راقم سطور در عهد محمد شاه بادشاه [illegible] طغیان دریا و شدت ابر و باران روی داد که جهازی را بر خشکی بجای مرتفع کشیده داشتند سیلاب طغیان آن را ربوده بر اسپ برد هنگام نزول و فرود جهاز مذکور سه کروه دور از ساحل بر زمین عظیمی از ریگ نشسته بند گردید و مهاجنانی یاد دارند که آب تا از عاج ناکجا ها رسیده و چه بر مواضع و سکنه آنجا تلف و نابود گردیده باشد.

سرکار گهوراگهات ابریشم و پارچه ساسه و اسب تانگن در آنجا فراوان بود مندی میوه بسیار خصوص لکوچه است برابر [illegible] آثار شیرین با لذت خاصی و شه دانه هم در او.

سرکار باربک اباد پارچه گنگاجل در آنجا نیکو است میوه کوله هم شماره

سرکار بازوها طرفه درخت ارس وبهای سطبر در ازدید آید و از آن سرکشتی و جهازات بر سازند گل آس در آنجا

سرکار ستارگانو پارچه خاصه و دستار کوش فراوان شود.

سرکار سلهت میوه کوله که شبیه بشون ترنج ملی نارنگی از رنگ اما بهتر است از و بالیدن و ترود رکالد بلادرد و خوش مرگی که با انگور ولایتی دم مساوات می زند بلکه دعوای برتری [illegible] نمانده در آنجا بافراط بهم رسد و دور دستها نهند و [illegible] اصل آنکه در آن کوهستان شمالی از سلهت تا سرحد [illegible] متصل شده سرکار صوبه بهار آن طرف گنگا است اشجار آن میوه صحرا صحرا خود رو بهم رسد بعض جنس صحرا آن کوهستان است و اصفار ا بعضی مردم و خرج رواسترمی آنجا مادر جومی بی نظیر و مسمی وفای ولایتی است و رعیتهای خود نیز در آنجا فراوان در انجام نارس برند بر زمین اند از بعد سبزی شدن ار میته معینه و اندازه خامی و پختگی تا آنها برگشوده

چاتگانو بندر بزرگ شهری است بر ساحل دریای شور و در آن درخت را فرا گوش نادر است مگالان آنجا اکثر شیخ رو به وبا راب طوف نمایند شعادت الله و رند

شریف اباد سرکاری است گوسفندگر بند و در آنجا بهم رسند در سر آن شالها ار گیس باتو دمی نکسد

سرکار ساتگانو از محله نادر است در آنجا انار خوب بهم می رسد.

سرکار مداران در آن جا موضعی است مریه نام ظاهرا کان الماسی داشت و ریزه ریزه بهم می رسد اما الحال در آن موضع هیچ کان الماس نیست نمی شود.

صوبه اوڈیسه

حد آن که الملکی بود آب و هوای او سازگار صاحب هیچ سرکار **سرکار جلیسر** **سرکار بهدرک** **سرکار کتک** **سرکار کلنگ دندپات** **سرکار راج مهندری** است از این هیچ صوبه بمکاله کردند اما معظم آنجا مهر خصوص می رسد

ظاهرا صد و بیست و نه قلعه بسته دران مرزبان اوراکهیتی می‌گفتند موسم برسات زیاده از ایام زمستان و تابستان کمتر از زمستان بیشتر زراعت آن‌جا شالی و خوراک اهالی آن دیار برنج و ماهی و بادنجان و بقول دیگر برنج بسته در آب سرد نگاه دارند و دوم روز خورند ابرسازند مردان زن آسا تن بصندل اندایند و زیور پوشند و زنان بر عورت نپوشند و بسیاری پوشش از برگ درخت سازند دیوار و حوطه اکثر نی بست و بعضی خانه‌ها سنگین و بس بلند زبان این مرز بنگالیان هم نفهمند و یک زن در کمتر زمان شوهری چند برگیرد و بر برگ درخت تار بفولادی قلم نویسند و خامه نمشت برگیرند کاغذ و سیاهی کمتر بکار رود داد و ستد بمهره یعنی کوری شود و از دریای شور گوهاکنده حاصل کنند چهار عدد آن را گنده گویند و بیست گنده بوتی بضم بای موحده و سکون واو و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و چهار بوتی را پن نامند بفتح بای فارسی و سکون نون و شانزده پن را کهاون بفتح کاف و ها و الف و واو مفتوح و نون ساکن و ده کهاون یک روپیه:

کتک قلعه ایست سنگین میان دو رود مهاندا که مهانند و بیایش کنند و کتهه جوری معروف بقلعه باره بهاتی مرزبان نشین و دران قلعه و الا کاخ‌ها هنگام بارش هر سوی او پنج شش کروه آب فرو گیرد در احاطه محکم دیو عمارتی به اشیانه برساخته در نخستین فیل خانه و اصطبل دوم توپ خانه و برخی کشکداران و شاگرد پیشه سوم بقالان و دربانان چهارم برخی کارخانه پنجم مطبخ ششم دولت خانهٔ بزرگ هفتم خلوت خانه هشتم حرمسرا نهم آسایش گاه مرزبان: در جنوب آن بت خانه ایست از باستان مشرف رود در شهر پرسوتم برساحل شور دریا معبد جگناته نو دا و پیکر کرشن و برادر و خواهر او صندل برساخته اند افاضل علمای هند گویند که پیشتر ازین بچهار هزار و دو صد سال و کسری راجه اندردمن مرزبان نیلکر پربت دانشور برهمنی را بگزیدن سرزمینی برای شهر آبادی فرستاد او بتکاپو پژوهش در دامن کنار شور دریا گزین جائی یافت او را بدیگر جاها می جستند ناگاه زاغی را دید که بدریا درشد و تن شوئی کرده نیایش گری نمود از کارکرد او شگفت ماند چون زبان جانوران میدانست از حال پرسید پاسخ یافت من از گروه دیوته ام بفرین ریاضت گری مرا بدین پیکر آورد یکی از رهنمونان آگاه چنین دلالت نمود که ایزد جهان آفرین بدین جا نظری خاص دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و در الهی پرستش روی دل آورد رو بمراد گراید و چندین سال است که بدین روش در زیوره رهائی میکنم و گاه باشد که خواهش انجام رسد چون گوهر شایستگی داری نظارگی می باش و شگرفی این بوم برشناس برهمن را در کمتر زمانی شموده نشم درامد راجه را ازین آگهی داد و بزرگ شهری آباد شد و جای خاص را عبادتگاه برساخت راجه شبی دادگری نموده برستر نیایش گری آسوده خواب نمودند که در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار برگشا چوبی بدرازی پنجاه و دو انگشت عرض یک و نیم دست خواهد آمد آن را برگیر و خانهٔ دربسته هفت روز نگاهدار بهر صورتی که برآید در معبد داشته محراب پرستش برساز همچنان در پذیرائی یافت و آن را بیاوری الهام جگناته نام نهاد بزر و جواهر درگرفت نیایش گاه که و مه گشت فراوان خرق عادات رو برگذارند: کالاپهار نام نوکر سلیمان کررانی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را در آتش انداخت نه سوخت سپس در دریای شور افگند وسیلهٔ معاش طلبان در عهد اکبر بادشاه شهرت دادند که آن چوب را باز بر آوردند و داستانهای هنگامه آرا فراوان برگذارند و آن سه پیکر را هر روز شش بار بشویند و تازه رخت پوشانند پنجاه و شست زنار داراستاده خدمت گزاری کنند و هر بار شولان بزرگ برکشیده پیش آن صورتها آورند تا بیست هزار کس از اولوش بهره برگیرند و ارابهٔ شانزده پایه برسازند هندی زینه گویند بروی سوار گردانند و بندارند هر که آن را بکشد از نکوهیدگی پاک گردد و سختی روزگار نه بیند و نیز نزدیک جگناته بتخانه ایست منسوب به آفتاب خراج دوازده سالهٔ این ملک بمصارف درشد دوربینان دشوار پسند از دید آن حیرت در روند بلندی دیوار صد و پنجاه دست پهنا نوزده سه دروازه دارد شرقی رویه پیکر دو فیل خوش سمجی

راسید این هرنکی آدمی را دو جرطوم دراورده وبعرـ صورت دو سوار ر داخته ' دیاماروسرانه وحلودار بسالی سال دوسره رنکی فیل را شکار کرده مردار آنهاسته ودرسس سوئی ارسنگساه مست پهلو ندراری متاحکرحون ارنه ریشه مرتکی ولی صحی دالکسا رسرک طاقی ارمنگدیدی آمدوران حورسندرا ادیگرستاریان برکند ویرکرد آن کوتاکون مرسارمرکروهی سمطی صرهرتزهی ا ساده نشسته اقیاده حمدان کریان حیران آکاه سس رنکارنگ خماکر وسکرف حان داران که مستی سان حرـ رحال ساس کوسد مسسرار بیل هراآر ویکصد وحمد سال راجه مرسنکهه دیوان سا ما انجام رسانید سرک ا کاری کداست و بیست وهست سجانه دیگر دران لرذیکی سس درواره سس ودر اطراف بیست ودو ارهریکی د ا ساه ارکد ارید برخی بران که کسر مرمل آنجا آسوده بسا حماای ارر ان ک ـ ب وکرد ا را سرو ردر مدان اسار دراه مسرت وبلندی نظر مسلمان وصدوبیست داسی وحون اسیرا بی حاه وابر دامن و حن سوحس رـ آورد مسمان ا کورستان مردن مو بکسکاله مع اوتسه بیست وجهارسرکاردارد مقصل ومساوهفت میال جمع ستاره ه ورهستاد وجهارلک ومیا ووه هراروبورده دام ممه لعدی رحی ارسسر ا سه درههد ملاط ع انری ندام ملطنت ما معنی آن مرامل مود درموصونه موحـی لاین آنجا ممعی و مورحی تر وعمله سلطانی برای حمرکیره وانتظام آنجا ار حصور مامور ونکارحوده معول رکال اسد اروتعادامرمی ما ا ن بهمن سابطعه ب وسه هرار وسه صد رسـ سوار مسـ لک ونه هرار وصد پیادهمرار وصد وهفاد ونه هزارودوبیست وبیست و نه جهار ار جهارصد کسیره حوب حال ملک ساخته آمد برخی فرمانروان آن را باسال ومهمه ومرا مردرینه حد ولی حد اگاه نگاردو بوای آرده ـ مسیر اشیامی نه رود بر نامهاسان مسمی کذارد

جدول فرمانروایان از قوم کهری

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سنگیل نکهری	در بیست و هفده	۱۳ سل مرکه	نود وپک
۲ اسد بهم	صد و هشتاد و سه	۱۴ حمل مرکه	دوصد ره
۳ ر ـ م	صد و هشت	۱۵ ار سنگهه	هشتاد و پنج
۴ کج بهم	هشتاد و دو	۱۶ اسوسنگهه	هشتاد و هشت
۵ درب	نود و پنج	۱۷ مه مانهه	هفتاد و ک
۶ حلمسنگهه	صد و سی	۱۸ زکیدیو	شصتاد و نه
۷ بردمسنگهه	نود و هشت	۱۹ رکمو ملنهه	هفتاد و نه
۸ موهن ـ	صد و دو	۲۰ حگ حون	صد و هشت
۹ سودهسنگهه	نود و هفت	۲۱ کالودیل	هفتاد و پنج
۱۰ سنگرمس	نود و سی	۲۲ کالودیو	نود
۱۱ سرحد	صد و دل	۲۳ بی کرن	هفتاد و یک
۱۲ بهوپت	نود	۲۴ ـ	هفتاد و نه

بیست وجهار تن کهری بودند ... هزار جهارصد و نه سال ... فرمانروائی کرده اند

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوج کوریا	هشتاد و یک	۶ راجه بربهو	چهل و شش
۲ لال سین	هشتاد	۷ راجه کور	چهل و نه
۳ راجه مادهو	شصت و هفت	۸ راجه لکهن	چهل و سه
۴ سمل بهوج	چهل و هشت	۹ راجه بهوج	چهل و نه
۵ راجه جی بت	پنجاه و چهار		

نه تن کایتهه چهار صد و هشتاد سال پور بر پور کام روائی کردند سپس دولت بقوم دیگر کایتهه رو آورده

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه آدسور	شصت و نه	۷ راجه گردهر	هشتاد و یک
۲ جامی بهان	شصت و شش	۸ راجه برتهی دهر	شصت سال
۳ راجه انرودهه	هشتاد و یک	۹ راجه ششت دهر	پنجاه و یک
۴ پرتاب رودر	پنجاه و هشت	۱۰ راجه بربهاکو	پنجاه و هشت
۵ راجه بهودت	شصت و یک	۱۱ راجه جیدهر	بیست سال
۶ راجه رگهدیو	پنجاه و دو		

یازده تن شش صد و سی و هفت سال پور بر پور سریر فرمان دهی بر نشستند پس از ان مرزبانی بنگاله به کالنابوس باز گشت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوپال	پنجاه و پنج	۶ راجه مکس پال	هشتاد و پنج
۲ راجه وترپال	نود و پنج	۷ راجه جی پال	نود و هشت
۳ راجه دیوپال	هشتاد و سه	۸ راجه راجپال	نود و هشت
۴ راجه بهوپال	هشتاد سال	۹ راجه بهوپال برادر راجپال	پنج سال
۵ راجه دهن پت پال	چهل و پنج	۱۰ راجه [illegible] پال پسر او	هشتاد و چهار

ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روائی کردند پس از ان دولت بقوم کایتهه دیگر قرار یافت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سکهه سین	سه سال	۵ راجه کیسو سین	پانزده سال
۲ راجه بلال سین	پنجاه سال	۶ راجه سداسین	هجده سال
۳ راجه لکهن	هفت سال	۷ راجه توجه	سه سال
۴ راجه مادهو سین	ده سال		

این هفت تن یکصد و شش سال دشت بر پشت کار کیائی کردند

... تحریر نماید که طوس شهدت کمری را که لفظ مدارک در تحریر شاهان ... فرمان روایان اسلام در بنگاله و سلطانان دهلی مرتب کرده درست شمار کرده شد و سی سال فرمان روا گذشته پس سلطانان بنگاله در آن ملک رواج دادند از زمان سلطان علاءالدین ابتدا است و فرمان یافتند و بود در عهد ایران ... تا سلطان محمد تغلق شاه که هفتصد و چهل و نه سال ... سلطان دهلی حکمرانی کردند ... فخرالدین سلاحدار حیدری ... سلطنت از ... زمان ... و بیست و چهار سال خدم بنگاله بود ... پادشاه بوده ... ابتدای ... و نود و پنج ... هفتاد و ... و از سال ابتدای ... و نود و سه یکصد و هفتاد ... سلاطین دهلی ... ابتدای ... و یکصد و هفتاد و چهار ... که تکرار ... و نود و ... شمس ... که در ... تصرف کمپنی انگلیس است *

جدول فرمان روایان اهل اسلام

نام	سال وماه	نام	سال وماه
۱ ملک فخرالدین سلاحدار	دو سال و چند ماه	۱۸ نصرت شاه	[illegible]
۲ ملک علاءالدین	یک سال و چند ماه	۱۹ محمود شاه پسر فیروز شاه	یک سال
۳ شمس‌الدین بهنکره	شانزده سال و چند ماه	۲۰ مظفر حبشی	سه سال و پنج ماه
۴ سکندر پسر شمس‌الدین	نه سال و چند ماه	۲۱ سلطان علاءالدین	بیست و هفت سال و چند ماه
۵ غیاث‌الدین بن سکندر	هفت سال و چند ماه	۲۲ نصرت شاه پسر علاءالدین	یازده سال
۶ سلطان السلاطین پور غیاث‌الدین	ده سال	۲۳ شیر شاه	مدت غیر معلوم
۷ شمس‌الدین پور سلطان السلاطین	سه سال و چند ماه	۲۴ همایون پادشاه	مدت غیر معلوم
۸ کانس	هفت سال	۲۵ شیرشاه نوبت دوم	مدت غیر معلوم
۹ سلطان جلال‌الدین	هفده سال	۲۶ محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۰ سلطان احمد پور جلال‌الدین	شانزده سال	۲۷ بهادر شاه پسر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۱ ناصر غلام	هفت روز و بقولی نیم روز	۲۸ جلال‌الدین پسر دوم محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۲ ناصر از احفاد شمس‌الدین بهنکره	دو سال	۲۹ غیاث‌الدین	مدت غیر معلوم
۱۳ باربک شاه	هفده سال	۳۰ ... شاه	مدت غیر معلوم
۱۴ ملک ... حبشی	هفت سال و شش ماه	۳۱ سلیمان	مدت غیر معلوم
۱۵ سکندر شاه	نیم روز	۳۲ بایزید	مدت غیر معلوم
۱۶ فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	۳۳ داود	مدت غیر معلوم
۱۷ باربک شاه	... نیم روز		

از زمان سلطان قطب‌الدین ایبک تا داود شاه ... هفتصد و هشتاد سال فرمان روائی بنگاله بود ... از آن جمله از زمان سلطان قطب‌الدین ایبک تا سلطان محمد تغلق شاه ... و چهل و شش سال ... سلاطین دهلی ... و از ابتدای ملک فخرالدین سلاحدار تا زمان داود ... سلطنت دویست و چهار سال گذر است ... از داود ... که امرای جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه داود را گرفته ... بنگاله ... تا انگریزی ... بنگاله ... سلاطین دهلی ... سال ... از ابتدای سلطنت شاه عالم بابری ... انگریزی بیست و چهار سال گذشته که ... سلاطین دهلی ... تصرف ... کمپنی انگلیس ...

خواجه جهان خود هم بدهلی بازآمد و پیشتر از سه هزار و نه صد و سی و چهار سال در آویزهٔ مها بهارت نمودارنگی فروشد خواجه توجه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمانهٔ زندگی لبریز گشت سلطنت یکی از اقربای او که پسر رای لکهمن بود قرار گرفت دران هنگام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود و گویا گون داش رانگاه الحال هم اندکی آباد و نشان دانائی دران جا به پیدا اختر شناسان او را از برگشتن دولت و دگرگونگی کیش خبر دادند و ارکسی که این دو کار از و آید در محمد بختیار خلجی یافتند راجه گفتار آنها دیوانه پنداشته گوش نکرد مآل اندیشان بدور دستها پناه بردند دران هنگام قطب الدین ایبک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در هند بود آن خلجی زاد به نیروی مردانگی ملک بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه نکشتی راه گریز سپرد و او تا آن ملک در امده و در اوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی آباد گردانید که اکنون معروف بقلعهٔ گور است و از ان باز این ملک بفرمان روایان دهلی بازگردید انتقال راجه توجه را از دار غرور را مرور که آخر ماه شوال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است چهار صد و هفتاد و هفت سال سپری می‌شود در زمان فرمانروایی سلطان طغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاح دار او از آزمندی و بی حیائی نعمت گرائی خداوند نعمت خود همت دست و کمین گرفته از هم گذرانید و بدستان سرائی و حیله فروشی نام بزرگی بر خود نهاد و از فرمان دهان دهلی سر بازکشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدرخان بود باتفاق سلطان علاء الدین آویزهٔ فخر الدین برخاست و درکارزار آن کافر نعمت را زنده برگرفته بکوه نیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از امرای بنگاله بود جمله کس را همداستان گردانیده علاء الدین را جان بشکرد و خود را شمس الدین لقب نهاد او را بهنکوره نیز گویند سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش نمود چون موسم بارش نزدیک بود آشتی گونهٔ کرده بازگشت چون روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر پسر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده بسری برداشتند سلطان فیروز بار به بنگاله شد و بصلح بازگردید و چون او درگذشت پسر او را سرگرفتند و بسلطان غیاث الدین زبان زد آفاق گشت خواجه حافظ شیرازی غزلی برای او فرستاد که این بیت از وست **بیت**

شکرشکن شوند همه طوطیان هند : زین قند پارسی که به بنگاله میرود

در زمان شمس الدین نبیرهٔ او کانسی نام بومی از حیله اندوزی چیره دستی یافت و دولت و سلطنت باو مستقل شد چون عمر او سپری شد پور او بندین احمدی درامد و سلطان جلال الدین نام یافت رسم این دیار آن بود که هر که پیادهٔ پایک پیرامن دولت جانه کشک دادی شبی خواجه سرائی بآن پیادگان همزبان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را نیز پایکان از هم گذرانیدند و پور او محمود شاه را بسری برداشتند بعد یک سال حبشی غلامی مظفر نام بدستیاری پایکان او را جان شکری نمود و خود سریر آراشد علاء الدین یکی از نوکران مظفر بود بدان پیادگان همراز گشته او را به نیستی سرا فرستاد و خود بفرمان دهی برنشست از شگرفکاری روزگار چندی درین ملک سرهنگان را رو رو بازار بود و دادگری را پایه برتر نهاد و پایکان همه اندوز را پرا گنده گردانید نصیب شاه پور او نیز بسان پدر زندگی داد و دهش کرد و آئین برادران را نوازش فرمودی چون در آویزهٔ بابر بادشاه سلطان ابراهیم لودی را روزگار بسر آمد برادر و سران لشکر او به نصیب شاه پناه بردند و برآسودند همایون پادشاه بعد انتزاع ملک بنگاله از دست شیر شاه جهانگیر قلی بیگ را امیر بنگاله گذاشت چون شیر شاه همایون را شکست داده پادشاه شد او را به پیمان آورده به نیستی سرا فرستاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خویشاوند او بدستاری را بادگری هم دوش داشت چون در آویزهٔ همر یزخان در کارزار تمام شد خضر خان پور او کار کیانی یافت و خود را بهادر شاه خطاب برنهاد همر یزخان در جنگ او بچنگ اجل گرفتار آمد بعد بهادر شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بریاست برنشست تاج خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جان شکری نمود و بعد سلیم شاه

خود بن آرا بد همین برادر مرزا و سلیمان کررانی اگرچه از نسبه سلطنت داشت مصلحت برخی خطبه بنام اکبر بادشاه خواند و سکه نیز بنام او میزد بعد از او بایزید و داود پسران او کرد و سکه و خطبه بنام خود خواندند امرای اکبر شاهی داود را مغلوب و مقتول کردند و بنگاله را مسخر و از آنجمله مفصلا حسب وقایع برخی در اکبر نامه و کتب مبسوطه مرقوم است که مفصل منتج است ٭

صوبهٔ بهار

از دوم اقلیم در ارازل الی تک می قادر باحه کرم نامه توابع مرکار رماس صد و سست کروه بها از کرمت تا سال کیها رمد وده خار زرد به بنگاله باخبر مواله آما واود سمال و جنوب کو بزرگ دریاهای سند این صوبه گنگا وسون رگنتاد گوید حسه سون ونرمدا از جهلامرسه ارل بوده نی نرد کا موس رزل آب گنگ وسون بس نمک مره دکوا را بنگا ارکومسان سمال وسون از جمال جنوب آمده برد مسرگنگا سوند و کنگب ارسال آن و برد بک حلحی بوریکند آمبرد آب او وهوای حلحی بوررا اکو ناحا صبی مست که مردم آنجا را اکبر آماس گلو زیاده ازحد می سود و بعضی را کمترو صورت انسان این علت دگرگون گردانیده و تا سیج صور برمی آرد برخی محفوظ می مانند سا لکرام سنگی است سیاه که بعارمی سنگ سک گویند مید رآن را از ا بردی مطاهر ساره و درا واله لما بس گری نما ن اکر مد زر و حرد ور رمی بود بس گرد سد ارلد و لد کرکو بکی سکر نامها بر نهد و ما صبها برکد ارید حون دروطار نکوس می تابد وآ را مطمع برمی آرند هسری بد سوراخ دارد و برخی اندرون وخی را که حالی ارطلا باسد سوراخ نبود نکش برمس آنست مربت که سنگ دیگر بکار برسن ماند واین سنگ حسن سود بعضی اگر سنگ بارهم بوان بر مسدد میان سمالی و جنوبی این رود بارنا سبل کر و می سدا نی باند کرم باسا ارکومسان جنوب و سد درکه رحوسا تکمب بولد آب آن بس نکوه ر برمسر بهمن بن بم ارجنوب درد امن کومسان بلا بوب درحوسد زر دبد علم آباد سه ارسج آبادی لوحه دد به نکننا درسودوه ما لنجا بلی است از عهد اکبر اساس ا نه الی وما قدا که مرا روصد ولود وست حرمت کمال ا سکام برا صه وسوری دران راه تمامه رهرد رودهای ایصوبه واکبرصوبه عسرالاحساست قلم در تکیحق باسمان کر سو رمسان با عد ال اعلب اوقات دوماه حاجت لحاتمهٔ سه دار است وروس ابر علب بارد اکنون ار سه سال امسال باران بسترا سر زیاده ارید ولم مل نمی بارد آثار قحط وویرانی ملاکی مردم هوبدا نا ملد از بن حه سود رب ارحم علی یا محب المصطرین کسب کارکر ده می سد حاصهٔ سالی رحولی وحمایم کم مما اکنون کمی بد و مسکساری نام ملده ارسارس نامرسد آبادسد ابی کمرده برگ مسول حاصه تکمی بس دارد وحو مرکه وکمرعرم وموسسوود مرد ارنوادر لعا ئف است باد ملی ولاهور وجها نگر نگر برسد آمانا رمعالی بدند واحو ببی رسد اکبر صالم ما ن وکمبره ابع سود سطوا لی امرب بهلد وکجلا نام بس رس ریوا ابی بهم رسد اکربرو رالد وسعی نمایند رود آمورد وحوس گولد گردد رظروب رحقه ها سسه از فرنگ می آلند ارحوب برسا زند که در تمام هند وسان مثل آن سدانی ندارد در مرکار بهار برو ند وصع راح کر کان سنگی است بلور آسا یا رحهای کوحلی آن قدرکه رابهای سسبیح نامرلی حند اران لون ساخت می باید ومردم تحصیل آن نموده حبر ها لدکو بر سار ند و تا ن درموضع ار ول و مارجوبا بهم مرسد ر به م می ما رند واکو کارحرمای بهم رسد و زرب حرح کند سابد بهراز انکه معمار دل ماحبه آمد و معدن نمت با نله معروف به نرهما وآن را مرم کیا گویند ریس معظم سمرده وسنگاری کد سنگ خود را محصور به نرمش ام آلحا سمرند و زرمسان میاور آن مکان را زرها مسوا آبند ومکامرلبی رند کا نی سانند معروا مب معروف

مشتمل در این صوبه و صوبهٔ بنگاله اکثری در نهایت خوبی و کلانی بهم رسد و رحی چنانکه یک کس بدشواری بردارد و ترمت از دیر باز بنگاه مندی دانش است هم ناصر حمان خراسی اثری از ان علوم پیدا نه زمستان دریست در مرار کوه سیوار بلند دشوار گذار دور آن ده دوازده کروه بعضی ها بران کوه کشت کار شود پیشتر نامی داشت انگور و انار هم و شر دهه و پیشکو آنجا بسیار رسته هم مثل آنجا خراب افتاده چشمهای جاری دارد و هم چاره جار گر برکشند آب پدید آید برکه های بسیار و مصاف همین سرکار رسیع این صوبه آنچه در عهد اکبر تراریافته و انتظام درد تا توجع طوماری هما برامی نگارند بیست و دو کرور و نوزده لک و نوزده هزار و چهار صد و چهار و نیم دام از ان میان صد ولی سد و سی و هشت بیگهه زمین پیموده بیست و چهار لک و چهل و چار هزار و صد و بیست بیگهه زر آن صد کرور بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هفتاد و چار دام نقدی و یک کرور و دو دولک و سی و هفت هزار و شش صد و سی و نیم دام از ان میان بیست و دولک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت دام سیورغال بومی یازده هزار و چار صد و پانزده سوار چهار لک و چهل و نه هزار و سه صد و سیاه پیاده و صد کشتی درین کلام که تنقیح جمع صوبه نموده شکی عظیم است و عیب خطی در عبارات و هر که تحقیق شود تصحیح فرمایند*

صوبهٔ اله آباد

از دوم اقلیم درازا از سنجهوای جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از گنگ و چوسا تا گهاتم پور صد و بیست و دو شرقی بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی آگره مهین دریای این صوبه گنگا و جمنا و دیگر رودها مثل رند و کین و سرجو و برنه و جز آن آب و هوا سازگار رنگ ناگون میوه و گلهای هندی در وارعهد اکبر پادشاه خربزه و انگور افرایش گرفت کشت کار گرید بود نام سانقش پیاگ بپای فارسی و پای تحتانی و الف و کاف فارسی اکبر اله آباس نام نهاد آخر معروف به اله آباد گردید و قلعهٔ سنگین آنجا ما کاخ والوا سهای دیگر بسعی اکبر پادشاه افراخته آمد آنجا را باد شاه معابد انگارند بنای قلعه درجائی گذاشته اند که گنگا و جمنا بهم پیوسته و باعتقاد هنود اتصال سه دریا با یکدیگر دراینجاست سومی را سرستی نامند لیکن پیدائی ندارد بنارس بزرگ شهریست میان دو رود برنه و آسی در کهن نامهای هند کاسی نویسند گویند در پیشین زمانها بتخانهٔ بود آیین کعبه طواف کردندی و بسا اعمال مشابه حاج بجا آوردندی از دیرباز دار العلم هند و ستانست گروها گروه مردم از دوردستها رسیده دانش اندوزند نگارش جان و تن در نشیمند، سال چهار صد و دهم هجری سلطان محمود غزنوی آمد لختی درکیش دگرگونگی رفت در چهار صد و سیزده هم بار دیگر درین دیار رسید شکست قلعهٔ گوالیار را گرد گرفت و ناشتی درخواست سپس نگرفتن قلعه کالنجر پای همت افشرد ..نندا ام خدیو ده رسه صد فیل فرستاده نیایش نمود و شعری هم درستایش گفته فرستاد چون مضمون آن بر او ترجمه کردند سلطان خوشنود گشته پذیرفت و مرزبانی آن قلعه با چهارده جای دیگر بدو سپرد * جونپور بزرگ شهریست سلطان فیروز فرمانروای دهلی بنام عمزادهٔ جونا فخر الدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض بیست و شش درجه پانزده دقیقه حاقه سنگین دژیست بر فراز کوه در بلندی و استواری کم همتا در پای آن گذرد کالنجر سنگین قلعه ایست بر کوهی بس رفیع سرآغاز کسی بازنگوید بر اران بتخانه دارد در استانی است کال بهیرون نام بد زاری هجده دست شگرف داستانها رو برهر اید درین دژ چشمها بر جوشد و موا وان کولاب پیوسته آن درخت زاریست بس انبوه خوب آنبوس و میوهای خود رو بسیار و کان آهن نیز در ان نزدیکی در بیست کروهی او کان الماس را چه کنپ سکه مرزبان دژ چینه قطعه از ان جوهر بی بهاداشت ودانا برهمنی گزین کردار هوش روشن و طوطی چنان که آنچه از و پرسیدندی پاسخ یافتی و برخی گویند که آنچه شنیدی یاد گرفتی هنیا گری بیستونام در علم و عمل کم همتا و پرستار حسن امروز بجمه آرا

وامداد از مردمی و آگهی سلطان مبارکشاه فرستادند و همی استوار کرده کی از جوانب گاه را خواهش نمود
سلطان مبارکشاه بود آن نامدار را برومند نمود چون فرستاده ناکام برگردید قلعه را گرد گرفت و ساباط
و سرساه آن حادثه را بر ومس نمود مد و سان برگشتهٔ سان را خاکستر گرداندند
بر ساعت کار بود درون تنگ شد وازنا امید ، ترمم ناموس بر سان و دسمن غبار آلود همی بد سرساه را
وارخرد غمودگی بورانگی نا بند او دل نهاد و بی ما کناری داده بکام دسمن غبار آلود همی سرساه را
چون سکالش چنان بود که قلعه رود مر مفتوح و مسخر گردد ، هنگام آسن از زوری در بیست سراری بدار رده
اما رحوم می سرساه جوحب در صد مود ما گویند اکنون که ومه را راوان خس حمره برا زرزده
سرکار مد ومضاد و مست برگنه بست و لکرورو بیست رجارلک و بیست و مست مرار و مسصد ولورده دام
ودرارده لک بان اران مبان تکصد و سی و لک صطلی ر بی سموده می ونهال وسست و مست مرار و مبلغ هکهه
وسه بود رزآن بست کرورو بیست و به لک و مغنا ونکمرارودر بیست مست ودارو دام حمل رسن رکنه بعلی
مرا سه آن ود وچارلک ومبلغ سس مزارو چارصد وصد و دام سمور عال وی نارده مزارو سه صد و مغنا
و پنج سوار دولک و سی رمعت مرار و مسصد و مفتاد و داده و مه صد و بیست و سه دل ٭

سرکار اله آباد پانزده محال سرکار غازی پور شرقی نوزده محال سرکار بنارس شرقی هشت محال سرکار جونپور شمالی چهل و یک محال سرکار مانکپور چارده محال سرکار چنار جنوبی سیزده محال سرکار تهتهه کور جنوبی سرکار کالنجر جنوبی سرکار کوره غربی سرکار کره غربی

او یک سلطان جون پور که بسلاطین الشرق مشهور اند مفصل اسامی و سال رمه آنها از این جدول ظاهر می شر

۱ سلطان الشرق	شانزده سال
۲ مبارک شاه	چهل سال و کسری
۳ سلطان ابراهیم	سیح ماه
۴ سلطان محمود	ند مال و کسری
۵ محمود شاه	بست و یک سال و چند ماه
۶ حسین شاه	نوزده سال

بس از نود و ند سال و چند ماه فرمانروا ی نمو ده مسرا ن دیار دیگری فرمانروا ی بحمل آباد بود چون
در زمان سی سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسند ملک سرور خواجه سرای را که تاک او خطاب
خاجهانی داده بود خطاب سلطان الشرق عطا نمود بانگی جمهمن پور فرستاد تا سامانی و برداری را
مردمی و بردلی رونق را از حلل نی داد ورا د سمر و استن آماد ساحب جون پسا ند همی او مرشد پسر
خواند داشت مبارک نام بجا وری بر زد رمانه مر سرور ی برداشت خطبه و سکه بنام خود کرد چون به ملوخان
که از امرای کبار سلطان محمد بن فیروز شاه و دا گهی رسید لشکر فراهم آورده از دهلی به سکالش آمد و بر ساحل
گنگا فرود و لشکر به سکالش آورده سسسه آخر کاری نکرده فرود ناکام برگشت چون سلطان مبارک شاه درگذشت
ابراهیم نیز برادر مبارک شاه را جانشین ساخته وا و بهادرانی و بکار آگهی داد و دمس فرا پس گرفت و مال
سرکشان را به راستی ما به ملک آبادان گردانید وا نس را خو با آمد و سا بند گان فرسنده را روانی شد

هند قاضي شهاب الدين المعروف بملك العلما درين روزگار نامور گرديد زادهٔ دولت آباد دهلی است
در آنجا وضع جامع عقلي و نقلي علوم را گرد آوري كرد و هنگام رسيدن صاحبقران امير تيمور گوركان همراهي
استاد خود مولانا خواجگي كه خليفهٔ نصير الدين چراغ دهلي است به جونپور آمد و در اينجا نشو و نما يافته محسود
زمانيان گشت؛ شاه مدار كه از اولياي هند است و سرچشمهٔ سلسلهٔ معاصر او بود چنانچه رسم است كه دانش منشان
ظاهر را با دل باطن سر گراني باشد قاضي را بر مشرب خيرا بدبيني تيرگي داشت چون روزگار ابراهيم
سر آمد؛ سكندر خان پسر بزرگ او را سلطان محمود نام نهاده بكلاهي بر آوردند چون كردار شايسته نداشت رقم عزل
بر كشيده آمد؛ سپس حسين شاه برادر او را بفرمانروائي برداشتند هنجار روي را پيش نهاد و پيوند دلها را عزيز
شمرده زمانه بر مراد او خرامش نمود روزگاري به شاگردي در آمد از افزوني بادهٔ هوش رباي دنيا كاليوه شد با سلطان
بهلول لودي كارزارها كرد و هزيمت يافت سلطان بهلول باربك پسر خود را در جونپور گذاشت و حكومت آن
ملك باو باز گرديد و چون بهلول را گردش سپهر بسر آمد اورنگ نشيني دهلي بسلطان سكندر لودي قرار گرفت
سلطان حسين باتفاق باربك لشكرها فراهم آورده جنگ بارديگر آمد و حكومت شرقيان بدو سپري شد ٥

صوبهٔ اوده

ازدرم اقليم درازا از سركار گوركهپور تا قنوج صد و سي و پنج كروه پهنا از شمالي كوه تا سندهپور صوبهٔ الهٰ آباد
صد و پانزده خاور رويه بهار شمالي كوه جنوبي مانكپور غربي قنوج آب و هوا گزين زمستان و تابستان نزديك
باعتدال بزرگ درياهاي اين صوبه سرجو و گهاگهرا و گومتي و رودي سانق گوناگون آبي جانوران آيند و كشت كار
خوب شود خاصه برنج سوكهداس و زيره كم همتا گويند سه ماه بيشتر از همه جاي هندوستان نگارند اوده نام
قديم او اجودهيا از بزرگ شهرهاي هند بود طول صد و هشتاد درجه و شش دقيقه عرض بيست و هفت درجه بيست
و دو دقيقه گويند پيشين زمان بدرازي صد و چهل و هشت كروه پهنا سي و شش آباد بود از گزين معابد باستاني
بر شمارند در سواد شهر خاك بيزي كنند و طلا بر گيرند سكانه راجه رامچند پسر راجه دسرت بود كه عوام
نمود او را خدائي مي پرستند و شگرف داستانها مثل افسانهٔ حمزه بلكه عجب تر از آن بر گويند در دور تريتا كه
نمود بزعم هنود بيش از سه لك ميدانند و ايام دورهٔ مذكوره دوازده لك و نود و شش هزار سالست راجه مذكور
چه عجب كه رياست ظاهر و باطن داشته باشد احوال او آنچه از كتب معتمد نمود معلوم شد خالي از كيفيتي نيست
خدا جوئي و حق طلبي و اخلاق شايسته شيوهٔ راستهٔ او بود طبيعي بود يك كروهي شهر درياي گهاگهرا بسرجو
پيوسته پايان قلعه و شهر ميگذرد نزديك اين شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش و هفت گزي عوام خوابگاه شيث
و ايوب پيغمبر دانند برخي برآنند كه در زمان پورب كبير موحد در زمان سكندر لودي بود لختي در معني
گشايش يافت و از هر سو ره رسمهاي روزگار بر كنار زيست فراوان حقائق بشعر هندي زبان ازو بازماند
بهرائچ شهريست بر ساحل درياي سرجو سواد بس دلكشا باغها فراوان سالار مسعود غازي و رجب سالار در اينجا آسوده
از عزم الهديه خبر آمدي در عهد اكبر بادشاه محمد حسين خان كه يكي از روشناسان سلطاني بود پرسيد كه
سالار مسعود غازي چطور كسي بود گفت افغاني بود كه شهيد شده و عامهٔ مسلمانان هند بر او اعتقادها دارند
از دور و نزد ستها بزيارت آيند علمهاي ملون برسازند و ارمغانها آرايند قول معتمد آنكه نسبت او را ترباي محمود
غزنوي نقد زندگي سپرد و جاويد نام بر گذاشت دومين سلطان فيروز بر بيان دهلي از آراستگي
ظاهر نيكنامي اند و خست نزد اين شهر موضعيست ديوكن نام از دير باز دار القلوس از شمالي كهسار دراوان چيز
مثل اسب گوت و طلا و مس و سرب و مشك و قطاس و عسل و چوك كه ترشي است از آب ليموها ميستانند بر پشت آدمي

و بردا سپهای مذکور از گرد و آرند رحل حسک و فلفل در او ورنگ مشبهه بکار میشد ی مها کا امد ریبا
مندی کور گوید و رم دیروس بیستی و بار و مره و عمره طبور ری بر بسیار آرند . ملکهار مترک نامور
ها بست بزرگ برسس جارود گومتی برد او گذر و در اوان حب . در گرد ا و جو هست بزرگ بسیار کتک نام
آب از درون حبان برجوشد و گرد سما بد که آدمی بروشد یا سواد و مرحه درواند ازان بیرون امد گویند
دران نزدیکی گو بست سر حسمهٔ شد آبی که بگومتی نه پیوندد یک گرمها و جهار انگشت زرف در میان ا فسوبا
بر حواسد و برسس گری نماند مرحند بر سر و بر آن اند ازان اثری ار انگه ما نماند . لکهنو بزرگ شهر هست
بر کنار دریای گومتی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم را آگهان ولایت بد در انجا آسوده . نگرام قصبه ایست
خوش هوا بیشتر مردم آنجا خوش فهم و راست سرود مرحی نیکو سطر سیح سر کار صد و سی و هفت پرگنه ندر
صوبه گرایند رمین نسود ه ب کرور و لک و معماد و کهرار و صد و مساد سکهد جمع ببست کرور و صد ه
لک و هفتاد و هشت هزار و صد و هفتاد و دو دام از ان میان مساد و سه لک و بیست و یکهزار و سی صد و هفتاد و هشت دام
سیور غال یومیه هشت هزار و سی صد و چهل سوار و یک لک و هشت بیست هزار و دویست و سی و سه پیاده و نه فیل

صوبهٔ اکبرآباد

از دوم اقلیم در از از گهاتم پور الله آباد تا پلول دهلی صد و هفتاد و پنج کروه و پهنا از قنوج تا چندیری مالوا سی
کهاد بور شمالی دریای گنگ جنوبی چندیری غربی پلول فراوان رود بار درو گزین بزرگ‌ترین دریا جمنا و چنبل
... شمالی کوه آبی ... از جانب ... مالوا برخیزد ... جمنا ... کوه جنوبی ... جادر جوبی
آب ... کسب کار کرد ... گوناگون میوه و گل در دور و بر خوش و بزرگ ... ماننده هم ... رمل
سر بره و ا ... خوردنیها دیگر خوش آگره بزرگ شهر یست خوش هوا دریای جمنا ... کروه ... شهر
کم و سود دلگشا کاخها و عمارات روح افزا و جمعیت گوناگون اصناف مردم در آباد ا کبر باد شاه
... عمارات ... بهار است ... نادره کار و نیکو نگاران ... در آن عمارات
کارنامه و پردرواره با صورت در مثل سنگین نامیله ... نیکو ساختند ... باستان ... از پیشانه سکندر
لودهی ... اکبر آن را آراست ... ابو الفضل نگارندهٔ اکبر نامه است ... بزرگان او
و ... ابو الفیض نام درانجا و بزرگان دیگر مثل شیخ علاء الدین مجذوب
و ... اند ... و سید احمد علامه قاضی نور الله المرعشی الشوشتری و بسیاری آرامگاه دلان درانجا
بوده و آسوده ... سنحل ... جمنا ... بزرگ ... نام بزرگ ... ها ... برردهی ... از
... بزرگ ... اکبرباد شاه شهری شد و سنگین قلعهٔ اساس یافت اگرچه دولتخانهٔ
شاهی و بنگاه بسیاری از امرای ... دشت و صحرا از ان ... و ... ترو گرمه و ... ش
ادشاه ... ارآن کوه ... بزرگ کولا ... دارد ه کروه
بر کنار آن اکبر ... آریزه ... نام ... درانجا
... دران نزدیکی ... آرند . ... در
... بزرگ ... آلات حرب
... ارزیز ...
... آسوده ... در
آسا ... درانجا ... ا ... لهذا

متهرا و کسبت شهریست بزرگ بر ساحل جمنا زادگاه کرشن که او را هنود چون راجه رامچند او تار یعنی مظهر اتم و اکمل الهی دانند بلکه او را هم کاملتر شناسند و برادرش بلبهدر را بجای رام او تار گویند بتخانهای عالی و پرستشکدهای والا در و اکثر معبد عمده شمارند کالپی شهریست بر ساحل جمنا نبات آنجا بس گزیده شود در زمان شرقیان بدهلی باجگزاری چون تا در جهان را دماغ آشفت خودسری فرا پیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوا آمد و مالش داده بدو بازگذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیرخان پور تاتارخان برگرفت قنوج در باستان دارالملک هندوستان بود گوالیار از نامور دژهاست و سنگین فیل بر در دروازهٔ آن و اندرون عمارات عالیهٔ فرمانروایان پیشین آب و هوای آنجا سازگار رخیاگران جادونفس که بلغت هندی آنها را کلاونت گویند ازانجایند آمده اند تانسین مشهور هم ازانجمله است و کان آهن در نرور و در سرانهه کان مس فراوان سود دهد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره بیرنشان دهد لکن فایده در تحصیل آن نیست و در کوه نارنول چاهیست مردم بدانجا نیایشگری نمایند و چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است بروز آدینه افتد هنگام برآمدن آفتاب لبریز گردد و بی رسن آب برگیرند و در سنگها نهاده بپور روکوت پوتلی کان مس و در قصبهٔ کابوری چشمهای سرد و گرم فراوان سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه دارد و گرایش زمین پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگهه و هفده بسوه جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دام ازان میان یک کرور و بیست لک و پنجهزار و هفتصد و سه و نیم دام سیورغال بومی پنجاه هزار و شش صد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد پیاده و دویست و یک فیل *

صوبهٔ مالوه

از دوم اقلیم درازا از پایان گده تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سی شرقی باندهون شمالی نرور جنوبی بگلانه غربی گجرات و اجمیر کوه جنوبی در وگرین دریا نربدا و سپرا و کالی سند پیتمه گودی و در هر دو سه کروه رودی بس صاف و سبک بر کنار آن خودرسته بیدها و گلهای رنگین و خوشبو پرسیار و شاداب و سایه دار درخت و گولابها و سبزه زارها فراوان سا و الاکاخ و دلنشین نشیمنها داستان عبرت برخواند آب و هوا باعتدال نزدیک زمستان جامهٔ پنبه دار و در تابستان آبشوره احتیاج کم شود و چار ماه بارش لختی سردی گراید و شبها بالاپوش آرزو افتد و زمین این صوبه نزدیکتر مرزها لختی بلند و همه کشت پنبه هر دو فصل شایسته شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور در حاصل پور تاک سالی دوبار بر دهد و برگ تنبول بس گزیده باشد و پارچه خوش باشد کشاورزان و بقالان هم بی آلات جنگ نباشند اوجین دارالملک آن شهریست بزرگ بر ساحل سپرا گزین پرستشگاه برهمن بشگفت آنکه گویند گاه گاه ... شیر بزند مردم آوندها برآمایند و بکار برند چون چنین شیر بارنگ نشین بکوئیها رسد چنانچه ابوالفضل نگارندهٔ اکبرنامه در آیین اکبری که دفتر سوم کتاب اکبرنامه است می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارندهٔ حقیقت نامه بفرمان والا سعادت کهن گزیده بود چون بدانجا رسید بیشتر ازان نهفته شابرد هم فروردین ماه چهار گهری ازشب گذشته این جوش پرورد خرد و بزرگ مسلمان و هندوان ازان برگرفت و دران نزدیکی سه صد و شصت نیایشگاه برهمن کیش و غیر آنها و نزد آن شهرچا بیست کالیاده نام سرایش دلکشا حوضی برآموده نگارد گزین نشیمنها در گرد آن یادگار باستان کک مه ملکی جداگانه بود بر درخت فیل صحرائی فراوان بزرگ

[illegible]

جدول فرمانروایان

نام	سال و ماه
۱ [illegible]	[illegible]
۲ [illegible]	[illegible]
۳ [illegible]	[illegible]
۴ [illegible]	دو سال
۵ [illegible]	[illegible] سال

[illegible]

جدول فرمان روایان ازقوم پنوار

نام	سال وماه
۱ اودت پوار	هشتاد وشش سال
۲ برهمراج	سی سال وهفت ماه
۳ ات برمهه	نود سال
۴ دشنگسیدهر	هشتاد سال
۵ جی جند	ده سال
۶ هم برته	صد سال
۷ کند مرپ	سی وپنج سال
۸ بکرماجیت	صد سال ودوماه
۹ چندرسین	هشتاد وشش سال
۱۰ کیرک سین	هشتاد وپنج سال
۱۱ چترکوت	یك سال
۱۲ کوم چند	یك سال
۱۳ کنك سن	هشتاد وشش سال
۱۴ چندربال	صد سال
۱۵ مهندرپال	هفت سال
۱۶ بجی بند	شصت سال
۱۷ بهوج	صد سال

هفده کس ازقوم پوار یکهزار پنجاه وهفت سال فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان ازالوس تونور

نام	سال وماه
۱ چیت پال	پنج سال
۲ رانا راجو	پنج سال
۳ رانا ناجو	یك سال وسه روز
۴ رانا حاجو	بیست سال
۵ رانا چیدهر	سی سال
۶ رانا بهادر	پنج سال
۷ رای مکتمل	پنج سال
۸ رای سکن پال	پنج سال
۹ رای کرت پال	پنج سال
۱۰ رای بیك پال	شصت سال
۱۱ کنورپال	یکسال

یازده تن ازالوس تونوریکصد وچهل ودو سال وسه روز فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان از الوس چوهان

نام	سال ومه
۱ راجه جگدیو	ده سال
۲ جگامه برادرش	ده سال
۳ نردیو	پانزده سال
۴ باسدیو	شانزده سال
۵ سری دیو	پانزده سال
۶ دهرم دیو	چهارده سال
۷ بهل دیو	ده سال
۸ مالدیو	نه سال
۹ اکبرت دیو	یازده سال
۱۰ سهور	بیست ویکسال
۱۱ مالدیو	نه سال

یازده تن از الوس چوهان صد وچهل سال سیع فرمان روائی اقرحسد

جدول فرمان روایان از قوم مسلم وهنود

نام	سال ومه
۱ شمس شاه	هفتاد سال
۲ دهرم راج	بیست سال
۳ علاء الدین ورشمس شاه	بیست سال
۴ کمال الدین	بیست سال
۵ حسب ال	بیست سال
۶ شیرحیل	بیست سال
۷ مرحیل	بیست سال
۸ کرن حیل	بیست سال
۹ اوکومن	سیزده سال
۱۰ مورچند	دوازده سال
۱۱ سرمن	ده سال

از ده تن دوصد ونوزده سال فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان

نام	سال ومه
۱ جلال الدین	بیست ودو سال
۲ عالم شاه	بیست وچهار سال
۳ شنکر سنگهه	شش سال
۴ بهادر شاه	چهل ماه
۵ دلاور خان غوری	بیست سال
۶ هوشنگ شاه	سی سال
۷ میر شاه	یک سال
۸ سلطان محمود	سی وچهار سال
۹ قادر شاه	شش سال
۱۰ شجاع دل خان	دوازده سال
۱۱ باز بهادر	غیر معلوم سال ومه

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاه وشش سال سلطنت نمودند

گویند قبل ازین که اواسط ذی قعده سال هزار و یکصد و نود و هفتم هجرت مقدسه است بنده هزار و پانصد و پنجاه وچهار سال و پنج ماه و بیست و هفت روز و مهاباد نام ریاضت گری آتشکده افروخته ایزدی پرستش بآیین خود کردی و در معارضه با نفس پای همت افشرده داشتی پژوهندگان سعادت طلب گرد او فراهم و در گداختن تن خویش گرم داد و درین میان گروه بوده را که بسیورته معروف اند دل بدرد آمد هر بار روزگار فریاد بردند که درین آتشکده فراوان جانداران بآتشین سیلاب در شود همان بهتر که رسم برهمن بر افتد و جانداران جهان بایی بمانند گفته بدبرانی یافت و مردم را کام و ناکام ازان باز داشت سوختگان آتشین دمش بیاره گری بر بستند و به بیارمندی رنجوری را طلبگار شدند تا بودهیان را از پا در اندازد و کیش ایشان رواج یابد داد از بیمال از ان آتشکده درین افسرده آدم پیکری بدید آورد فر ایزدی بر رو و شمشیر آبدار در دست در کمتر فرصتی بر فراز فرمان روائی جا یافت و آیین برهمن را از نو رواجی بخشید و همین جی نام گرفت و از دکهن آمده مالوا را تختگاه ساخت عمر طولانی یافت چون شراح پنجمین پور او را فرزندی نبود بزرگان ادت نام پواری را جانشین گردانیدند و سر اعار مرزبانی درین ار ... شد چون همرته در آویزه جان سپرد کمندهرب نام گزیده را بسروری بر داشتند چنان پندارند همان هیمرته است که او را ایزد بهمال در پیکر کمندهرب دیوتا ما در آورد پس از ان انسی قالب در پوشاند و بدین نام شهرهٔ آفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت از راستی شد بکرماجیت نام نیاکان خود بر افروخت و بسیاری از ممالک هند بگرفت هندی نژاد جلوس او را تا امروز سرآغاز تاریخ دانند و شگرف داستانها برگزارد همانا از طلسم و نیرنج خبری داشت و ساده دلان را بدام آورده بود چندی بال بابائوا لای سلطنت یافت و همگی همت بدست آورد ... عشرت شکار داشت ناگاه برد بوتهسنج بورادی ... برگرفت و بدان نام بر خواند چون او را هنگام ناگزیر رسید بهوج حقیقی پور او چون دسال بود سنج را جانشین گردانیدند در آویزهٔ دکهن زندگی سپرد بهوج در سال پانصد و چهل و یک از تاریخ بکرماجیت اورنگ آرا شد و بسیاری از عالم بر گرفت بداد و دهش روزگار آباد ساخت و دانش را بر فراز اعتبار بر دگزیده گوهران را ... و فرزانگان حکمت شناس در بزم او هنگامهٔ آگهی آراستی و مرتبه شناسی و انصاف پروهی را عیار بر گرفت بو آمد ایشان بر رخ ...

موحد و سکونت عمر را مهمله دور رحم دگرده بال لاریر ستحان بکاسه اند و حقیقت حوبان کار آگاه را ازمعانی
کن اسمه حون درمعکوی نوح پسری مراد احمر ساسان رالمری سرک رمیا گرار ادگان ساعت را مراموسی مد
ساره دا ابرام آمد از بتو سمولود برگشمد عصوا ران او رنگزند جانی سم ایرو دلد ارحان دوسی آن نوبارهٔ
امال را بیاکمان سکسی اند اسمند و رمی باسامانی اکند وی مالحی دست امکن برورش باب حکم برج
که دران مقام اورا ازداس مسان نسمرددندی و احدطالع نوسه ررب گهی نمود ه بزرگ فرمان روائی مولود
و عمر دراز لوید رساسد نکسه بر رفتد و احمال احب ارد ند مهر دری حوس آمد ارساسد سن احمس برساعت
و حق سدابی گرست و موید است که غلط کجا ارده بود حودرمه اورا برداسته و شکر فی سد برحسم آگهی برگسود
برحی گویند رمسب سالکی نوح را با نوان سی کالبوه ساحب وحان مکری آن بگماه مران بیسند برحی را رداران
راسسردما پایی ا را رفکرای بمعنی مراکر امدحا نگرانان بر و نحسودند و را نوسمد طرر دیگر وانمود ند مقام
رحصت نامه نوسمد اینها سرد که حون را حماد من آگهی حوید برو برحواسد حلاصهٔ مضمون آنکه هکونه آمی را د
را طمعت بهرگی ارلورسان حود در راند اردو مسگالش با سرا نحون رری بگمامان دست را لاید مسح
فرمان روای داس رو ماند و مال باحو سارسب برد مما نا ارکسی من حمان اند بسته که دولت بوحاربد حوامد بود
وگرند ی تبوامد رسد راحه ستودن نامه ارحوا ب معلب برآمد وارکرده بحان کاهی بر بسمت فرمان بران
حو ب آنار راسی دید مرکدست را بارمود ند حود ساس بجا آرد واورا بزرگ داسته بحانسسی حود نامرد
کرد حون نو واوحی حد را فرمان روا ی بسرآمد در نوم سانسه احداری کمی نمود حمد ل مو نور را که
ارزمی داران نامور لود بمروی نا بی ترکرده وا رسرنگی تدبر فرمان روا ی ... ها نواده نا رکرد ند
رحون نوبت کور بان بسرآمد ابسر سلطنت گراری بر سرکروه حوبان نهادند در برماله می مال دو حوبان سمع سا
لرسر س آمده مالوا برگر ب و رمانی در ار برنسست حون رورگا راو بسرآمد مورارعلاء الدین حرد سال بود
دستور او دمر راح سو دحا سون سد حون علاء الدین سال آگهی رسید آ ر برو برحاسب و آن نا مماس را ازمم
گذراند و حسب پان ازبراد ملک د بو حوبان لوکر کمال الدین اربد کو مری و ررمسی بجان گرفتی حد اوند حود
روآورد و سمال سود سد بربان حار د اللارحب دربوب سرمه ب العانی ساه سر سمت حمدی بد کو سررا با حود
بارگرد اند وکس کرده بر سکا رنگا و گرند حانی رسا نید و حود را حلال الدین لقب نهاده راده سرس نور حود
کمرکسیر را ادرحانه مور ا ن امور و آمد ه اکرده بود را ند ار کو حد سی برو ند حواند را زلی عهد حویس
گرداند حون دو رکد سما و کمرد سی مسد ند آرا سد کس موری سکر مالوا آورد ه ساه را دربسرد ه و ررکار
سنوی سد در زمان ملک سنکمه نها رساه نام در اباد ی اردکهن آمد و طومار رند گی او در سته ی ر بد ملی لسکر
برد و ناو بره سلطان سهاب الدین گرفتار آمد وارمحا م ماطان عیاث الدین اس ا سلطان محمد نور بسر دو رساه
موری دران برسب حون لود رگان سب سلطنت دهلی رو در مراکند کی نهاد دلاور خان موری که ارجانب او ایالت
مالوا داسب آئین سروری نهاد برا مس گرست سلطان ارا نکه در با کامی و واداری نمود ه بودند جهار کس را جهارملک
داد ظفرخان را گجرات خضر خان را ملتان خواجه سرور را جونپور دلاورخان را مالوا بس ارو ی هر جهار کس
بکالس سروری نمودند و رمانه ناز را ما سمس الدین خان نور ا را میسد خطابه دا د حادس گردانید ند
گو ید هرموده او ند رمسموم رهسر بسرد او ند عزین اند رحب سلطان مظفر گجراتی نکار رواس آمد و سکر ماحب
وبه برخان برادرخود را سرداری کذاست حون را ه سسکوی بسرد و ند ر زمت بروزی نداست موصی ان
هم مو سد را بسرداری وکر سد سلطان مظفر موسد را از زندان برآورده ملک مرساد و احمد خان
سرحود را همرا ه احت در اند ه فرصتی حمره د مسی بات حون مظفر رخت هستی بر بست ارلساسی گجرات رت

بخش را کرده برگشت و چندی با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار هزیمت آمد و چند سال سوائی
بزرگی داشت ... شجاعت ... آن دلاور ... با لطف رسید او را دستگیر کرده باز بجائی بود در
آنجا را برگشت ... کار داشت اگر مردم ... آید ... سست کار ... انجام می‌رسد شاهنشاه
را ... رهائی یافت با مارت شاه ... خضرخان حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان محمد
دکنی او را کارزارها رفت و چون رخت هستی بربست امرا بنابر وصیت نصیرخان پور او را محمد شاه لقب نهاده
جانشین کردند ... محمود خان پسر عم سلطان ... ساقی را فریفت و آن ... به سرشت سلطان
را شراب زهرآلوده داد ... لشکریان ... خواستند که مسعود خان پور او را برگزیدند و کس طلب
محمود خان فرستادند او خواست ... سرد شد اگر در کشاکش ... همین جا ... طمعی
... افتادند و بیاوری آرد دوستان بی آزرم سرکشی مالوا قرار گرفت و سلطان محمود شهرهٔ آفاق
... شکرمندی ... صورت ... محمود گجی ... با سلطان محمد
در ... شاه فرمان روای دهلی و سلطان احمد فرمان روای گجرات و سلطان حسین شرقی ... کارزارها نمود
و خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان ابوسعید میرزا با گزین ارمغانی پیش او آمد و سرمایهٔ افزایش
آبروی او شد سلطان محمود دوم بار از دست ستمکاری ... ناکامی افتاد و دستگیری سلطان
مظفر گجراتی ... کامیاب آمد ... طبیعت پرستی ... اگر ... گرفتار شد و او مردمی بجا آورده
بار ... مالوا ... سلطان بهادر گجراتی دستگیر کرده ... می بردند در میان راه نقد زندگی سپرد
و مالوا بگجرات درآمد تا آنکه همایون پادشاه ... دستی یافت و چون ... کرده برگشت ملو نام از خویشان
سلطان محمود خود را قادر شاه خطاب کرده مالوا برگرفت و در زمان شیر شاه ... پادشاه را دید و پاسبانی آن ملک
شجاعت خان مقرر شد در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نموده در زمان ... استقلال یافت
چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نوبت سلطنت با کبر پادشاه رسید و ملک
مالوا در قلمرو او درآورد ٭

صوبهٔ خاندیس

خاندیس نام او ... است چون قلعه اسیر در عهد اکبر پادشاه بسعی شیخ ابوالفضل میرزا کوکه ...
کشایش یافت و پادشاه این ملک را بشاهزاده دانیال بخشید نام ... دان دیس روشناس آمد از دوم اقلیم درازا
... که ... پیوسته است تا ملیک که متصل بولایت احمد نگر است هفتاد و پنج کروه پهنا از جامو -
که پیوست برار است تا تال که بمالوا پیوندد پنجاه کروه و برخی جا بیست و پنج ...
مالوا ... کوه ... درو ... از ... میان ...
دریای تپتی ... و او را ... میگویند و ... هوایش دلگشا و زمستان معتدل ...
کشت کار ... بسیار ...
... گل و میوه ... برگ تنبول ...
آباد برهانپور ... است سه کروهی آن بر ساحل تپتی عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه ...
... مردم در آبادی ... و زنان را روز بازار تابستان گرد بسیار و در بارش گل شود ...
از گران ... بزرگ ... پرستش ... گویند ...
معروف ... همه سال ... کشتکار و سبزه ... جایی که دریای تپتی

نوربا نام نوشته بزرگ پرستش جا داشت وجنگل سرمه نامند دران نزدیکی مکرمهاد و همان بوسرا است که نامها بی صورت نهاد و ناخود داشتی و مرور روزگار نماش کردی این سرمول آن مکر از دست شد رمانی سراسیمه گشت و از ریگ بد انسان صورتی آراسته جای پرواز داشته بدان تحمل از مندی مثال آوردی از سرنگی معدن سنگ شد و نام موجود است نزد آن جمعه پرخوشند و آن را اکنکا داشد و اسابها و گرداگرد کرد باشد گری از بد مای نمود نابردی امروز این سرمول مرور زمان کنگای معروف رفتی و باز آمدی سپس آن دریا خواش آمده بمارت داد که این همه رنج ننال کشی روزاوه توخی دوسم نامند دان تراوش نمود الحال روانی دارد چاموده گر ن برکه است نیل دریل دران نزدیکی قلعهٔ برکوه بس بلند و امری بصفایست آنا و نیزدآن حوضی است از نمواره آب گرم و خوش و نیز تمار مندی جا آور ن حوبره بزرگ نهفته است دران نزدیکی معبدی است راسپرنام زیارتگاه گرد و مسی مستجا ا هم مو نددار دور دستها نه ناسن کری آسن و قلعه ملکاله نزد آن نوانسر نام لیسی نگاه دارو سال بو قلعه او اکرسه بر ... امسا ماس اسوار سی ودو برگه دارد از کسب کار کم خالی و نساد مبای از سپهر مالت شمور ریر مان نامبرو کارکرد بوم کولی و بهیل و گونت جمع از نک کرد و سنت و سنکه چهل و هفت هزار و بست و دو لکه برآوری بعون آسپرکهاس نامت ... نابر ده امرو ... بیست و چهار دام اعتبار کردند چهل و سه کرو ... و دوازده و نود و چهار هزار و دو دام اکبری شد در میان این سرزمین بسیر خراب بود برخی از مکه آنجا بود در آن رهسپر بردی و این راه دامنها ان رکدار دی و ساس کری بودی کوه ملک راجی ... سال پادر کردن ناک ... ار ... در ده گردید ... حضرت شاه صاحب وار و همان آورده ... و خدمت ... و روز ساه سعادت الله رحمت در سنه ... جاید دست ... را نسل ... جوی جشن ... اوبا رکدانستند آن ... را کرت و ... ر آورد ... احمدآباد گرداند ... ساد و چهار ... کلالی بر داشت و عادل شاه حیات ... بزرگی ... ان ... شاه ... این ... آمد ... ملک بر داشت ... گو ... سال و ... ماه و ... نور او صارف ساه حرکه بیدی ... ماه و ... عادل شاه عسی نام حسن ... جهل و سین سال ... ماه ... سلطان احمد گجراتی که احمدآباد ... آورا ... سال و ... ماه ... عادل شاه بن حسن خان گجراتی ... شاهی سلطان محمد ... راجی ... سلطان ... ملک آمد ... سال ... محمد شاه ... سلطان ... ودوسی ... محمود ... دانی ... کردن ... محمود را کمال کردند سلطنت گجرات سید ... سال و دو ماه ... ملک راجی احمد ... اوورا ... میران ... سال و ... ماه ... میران ... سال و ... ماه ... برادر ... راجی علی خان ... سلطان ... دکن ... اکبر بادشاه ... سال ... ملک ... بها ... نام ... بدبرف ... سال چهل و ... اکبری ... اکبرنامه ... است

صوبهٔ برار

اصل نام او وردا تت درواردی است وتت کنار را گویند از دوم اقلیم درازا از بتاله تا بیراگر دویست کروه پهنا از بدر تا هندیه صد و هشتاد چار روبه بیراگر پیوست بستر شمالی هندیه جنوبی تلنگانه باختر سکرآباد میان دو کوه جنوبی یکی را بندر گویند و گاویل و برتاله و میل آنکه برار و دیگر سهیادری و رام گر بر ار آن آب بسیار کشت و زر بسیار و از آن رود آبرو آن کنگ کوتمی گوید و بر جوانب گنگ هندوستان نهاد بوست دهند و بسیار است اسپ او کراوند و مس نیایش کنند از کوه سهیا برد تر بر خوش وار و لایت احمد انگر به برار در آید و به تلنگانه رود و چون مشتری به اسد آید مردم از دور دستها نیایش گری آید دیگر تاپی و مشتی بهر دو نیر نیایش کنند دیگر برداز برد دیول گنو تر او دیک رود در ده کروهی بالاپور چشمه تاپی بر آید دیگر بیابر دیک دیول گنو خوش برزن درین ملک جو دهری را دیس مکه گویند و قانون گوی را دیس پانده و مقدم را پتیل و پتواری را کلکرنی امامح پور بزرگ شهری است پای تخت سعش کلیست در آن جا بس خوش و نام آن بهونئین حیره و در بنگاله هم می روید اول از زمین در تابستان هند که شروع فصل بهار ایران است گل بر دمد و از یک جا چند ار برآید چون گل باتمام انجامد برگها بر آید شبیه به برگهای ریحیل تا موسم برسات در نمو و سرسبز باشد و در سرما خشک گشته از روی زمین مفقود الاثر شود باز در شروع بهار که در هندی بیسا گهه گویند همان قسم از زمین گلها بر دمد در هفت کروهی او گاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا در و چشمه ایست که اسلحه را دران آب دهند پار سنگین قلعه ایست بر پشته سه طرف او را دو رود گرفته کهیر له سنگین حصار یست بر زمین در میان آن کوه چه ایست بند و نیایش کنند در چهار کروهی آن جا میست استیوان مرهان داری که در و انبد سکوه شود و آن حرمت آمد ست و بوعی ار ان شرقی او زمین داریست چلبو دو هزار سوار و سه هزار پیاده و اترون از صد فیل و در گوشهٔ ایشان از زمین داریست صاحب دویست سوار و شمیر ار پیاده با اود رشمالی بیر بو میست صاحب دویست سوار و پنج هزار پیاده و بیشتر همه قوم کوند فیل صحرائی در زمین ایشان بسیار ر هم وار ه تاکر مالوا نیایش کنند بر باله بزرگ قلعه ایست بر ار کوه بر او ان عمارت در و زمین داریست در ان بر د یکی صاحب د و صد سوار و پنج هزار پیاده دیگری صاحب پنجاه سوار و سه هزار پیاده مر دو از او ن گوید نزدیک بالاپور در دو روحو شی آن گونا گون سنگهای خوش رنگ پدید آید در شش کروهی او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه شاه بکاه ساخت گزین شهری رحیم دشاه پور بام بر دیک میل نکه چشمه ایست خوب و جز آن مرده در آن سکه شود کام از گزین شهر های باستا نیست بر دان زمین داریست از اولوس کوند هزار سوار و صد هزار پیاده بند و گرای بیراگر نگاه کان ایاس دارد و گزین پارهٔ معمور و عیرن دران جا نامش در تصرف اوست فیل صحرائی بر ار ان در و د دیگر زمین دار است او را اتکاره گویند صد سوار و هزار پیاده بالو ماهور گزین قلعه ایست بر از کوه در آن به سو دیگی خانه ایست بدرگا مسوب و دران دیار بجنب هیار و شماس گاومیش خوب در آنجا شود سری یک من شیر دهد زمین دار ست صاحب صد سوار و هزار پیاده او را ناگویند مانک درک گزین قلعه ایست بر کوه بر او ان جنگل گو د نزدیک تلنگانه بیشتر ها دو دست قطب الملک بود از دیر باز لیکن ازان تصرف مر دان برار در آمد دران دو کان فولاد و بیرکان سنگی خوش رنگ آوندهای مطبوع ازان بر سازند رام گر استوار قلعه بر کوه و بس جنگل دو آن فیل صحرائی درو بسیار لاراتیه ایست از مکو بزرگ پرستش جای عمین گدا گویند سه حاست که هند و عیر گرون دران سرمایهٔ رستگاری بیاکات خود دانند گیائی نصاره بر هماست دهند و گیائی که تو در مسطو ساز ند بود ولایت پیحا پور شاین خوبیست چشمه و ایس ثرف تند را روبهایک کروه گرداو تلند کوه آسمان رسا رد گویند اگر از دروله وکنارهٔ آن برگیرند آب شیرین دهد مایهٔ آنگینه صابون و شوره از وپیدا آید

براوان متصل ... و بر فراز کوه چشمه ایست دمبدم و سنگریزه و سانچه اندازان هرگز آب نمی نوشند چون انداز و زرد رسته اند آب ... حوض بزرگ درآید ممنوع برا ... دران نزدیکی زمستان آن را دامنه خوانند از کوه راحوت ... سراز ... و دیگر سرکهره بوسی او صاحب ... و ... مار ... ماده ... اسوار در پست بر فراز کوه ... نگری ارمضافات او بیست و چهار ... در کمر کوه بر اسمند ... و سکرب ... و دیگر ... دارا ... بسیار و سرده سرکار صد و چهل و دو برگنه ... و گر ... چون ... سکه ... دینار ... سکه ... هر در اصل جمع سه و نیم کرور تنکه بود که ... و سی کرور ... پاسند ... برخی ... افزوده سه کرور و ... تنکه و ... و ... و ... سکه ... در زمان سلطان ... ... و سی ... و ... هزار و چهار صد و ... و چهار ... سکه ... بیست و چهار کرور و بیست و سی ... و سه هزار و دویست و ... و دام ملی۔

سرکار گاویل سرکار پنار سرکار کهرله سرکار نرناله سرکار کلم
سرکار باسم سرکار ماهور سرکار مانک درگ سرکار پاتهری
سرکار تلنگانه سرکار رامگر سرکار مهکر سرکار ... اله

این ولایت از مرزبان دکهن بود در زمان سلطان محمود که ... سردار ... ساسی بوده ... از ... گرد ... الله که خطاب ... الملکی داشت ... چهار سال ... مهلت داد چون درگذشت ... علاء الدین ... آنکه ... و چهل سال ... کرد ... کارهای ... سیر ... و ... خاص ... کام دل ... بعد ... مردان ... خرد سال بود ... داستند ... کار ملک ... خود ... تا آنکه مرتضی نظام الملک حمره ... آمد و بر ملک احمد نگر افزوده شد۔

صوبهٔ گجرات

از اقلیم دوم درازا از ... تا ... جگت ... کرو ... از جالور ... در ... پهنا ... دیگر از ... باسو ... که ... جالور ... که برساحل دریای شور است ... آن را ... گنگا گویند ... تا ... سودکند ... از مالوا ... آن ... باغ ... و ... حصاری گرد ... ارس ... ملک ... سوار ... آن ... تا ... را ... می آورد ... و ... حس ... و ... بسیار ... صحرایی ... از ... و ... سواری ... آماده دارند و اکثر سواری ... و دیگر ... ز ... که خط ... ... و ... و ... و ... گرد ... تاس روم و فرنگ و ایران را ... عموم ... شود ... از ولایت روم و

واطراف و دورنگ آورند نخست پای تخت بود و چندی چانپانیر امروز احمد آباد بزرگ شهریست بگزین طرح آباد
بر کنار سابرمتی عرض بیست و سه درجه در خوش هوائی و یافت کالای اکثر اقالیم کم همتا و قلعه دارد بیرون آن سه صد و شصت
معموره بر نمطی خاص هر یک را پوره نامند و با گزیر شهرها در هر یکی پیدا امروز هشتاد و چهار آباد و در آن هزار
سنگین مسجد و در هر کدام مناره و شگرف کتابها در پوره رسول آباد مزار شاه عالم بخاری و ستوده قصبه ایست سه کروهی احمد آباد
خدایگان قطب عالم پدر شاه عالم و دیگر بزرگان و گزین باغها در آن نزدیکی پارچه نابود … قطب عالم افتاده
است برخی چوب و لختی سنگ و پاره آهن گویند و شگرف داستانی از و برگزارند و نیز سه کروهی موضعی سرکهج درو شیخ
احمد کهتو آسوده و سلطان احمد که احمد آباد بنام اوست و بسیاری سلاطین غنوده اند نیل گزیده بهم رسد و باکثر بومهای
دور دست برند و دوازده کروهی آن محمود آباد شهریست بنا کردهٔ سلطان محمود دلنشین کاخها دارد و چهار کروه در چهار کروه
پیرامون آن دیواری کشیده اند در هر نیم کروه باغی و سر منزل آهو و گوناگون نخچیر در و سر داده هر زمان اندر بومی
… این داس نام در عهد اکبر پادشاه بود دست ریاضت گو علف نخست نگاه میداد و دانها از سرگین برمی چید و غذای خود
می ساخت برهمن این عمل را اس گویند شمرد و او را از لوس گاهو ر گلاذ تر می دانستند پانصد سوار و ده هزار پیاده
… می گرویدند … رکهوکه و کهمبایت بندریست بزرگ کارگزاری و دس بزرگ و گوناگون بازرگانان در وی و در اوان عمارت و کالای
چهار ارکه و که رامی شود و در استانبول و … کالا بجور د کشتیها که آنرا غراب نامند در کهمبایت آورند و دیگرگونه‌ها و گزیده
شود هفتی سه صد روپیه و افزون ارزد خوش سیحی و تنومندی و نکوئی رفتاری ارجمند بیش گران ارزترند …
قدیم ملکی جداگانه بود هزار و دویست قریه بند و بار گردد دراز هشتاد کروه پهنا چهل ده هزار سوار او بهمین شمار
پیاده امروز و هزار سوار و سه هزار پیاده … گجرات پیدایش گری کورد بیشتر اولوس جهاله و انشست جا
وامروز از سرکار احمد آباد یک پرگنه بر شمارند پتن دو قلعه دارد سنگین و خشتی طول صد و هفتاد درجه و ده دقیقه
عرض بیست و سه درجه و سی دقیقه گزیده گاو بر آید گویند نیمه روز پنجاه کروه در نوردد و قطبی نیکو بامید و دو رد ستها
… قصبه ایست بر کنار سرستی و بزرگ پرستش جا … بزرگ شهریست باستانی سه صد
… در و سوزد هر یک گولابی و … آباد و چانپانیر گزین دژیست بر کوهی … دو نیم کروه از آن دشوار
گذار چند جادرو … و یکجا قریب شصت گز … گرد آیند و هنگام کار بردارند میوه خوب شود سورت
از نامور بنادر دریای … نزدیک … دریای شور پیوندد … آن طرف آب بندریست از توابع او
در قدیم شهری بزرگ بود و … بسیار نیز از مضافات او میوه خاص انبه فراوان شود و روغن خوشبو
هر گونه گزین پدید آید زردشتی کیش از فارس آمده بنگاه ساخته اند ژند و پازند برخوانند و جنهادر سازند
بهروج گزین قلعه دارد آب نربدا از کنار او شده به شور دریا درشود و از مهین بنادر شمرند و بندرگاه … و گندهار و بهابهوت
و بهکور از توابع او … قصبه ها … بیست کروه و پهنا چهارده فراوان آهو و دیگر
جانوران … و آن جنگلیست سبز و شاداب بر ساحل دریای نربدا نشیب و فراز … سرکار سورته ملکی جداگانه بود
پنجاه هزار سوار و یک لک پیاده … بزرگی آن … قوم کهلوت داشت دراز … رکهوکه تا … ئی صد و بیست و پنج کروه
پهنا از سردها رتا بندر … هشتاد و دو شرقی احمد آباد شمالی ولایت کچه جنوبی و غربی شور دریا ئی هواسازگار
میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز شود و این سرزمین به لخت و هر جا الوسی نخستین که به سورته جدا … نامور زار
فرونی درختزار و درهم پیچیدگی کوهستان … و کسی پی نبرد … گزینی را … افتاده و ازین آگهی
یافتند سنگین دژیست … روزگار سلطان محمود پیشین … برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ
بر ساخت او هر قلعه ایست در هشت کروهی بالای کوه امروز خراب است و سرا وار آبادی و هم در آن نزدیکی بر فراز کوه
کرنال قلعه ایست فراوان چشمه در وی و بزرگ … در آن نزدیکی دو موضعیست …

اند کروه بعدر بدان معروف و امرد ... حراله گله عوبره ا ... مالکوه نام در او و حیا عمارکو و طوس آن
جنگلی است می کروه درسی هو درو معرما درو و هی کر انان را ... آن سرزمین را ازکرکوسند نرد موضع
دونکاکوماد دریای نهاد و با د ریای سور سوند دما می حما ن نارف ... دکه اگر زمالی تا حاف کند از اینکه اردمقرکریں
واست نالند و تراز کوه بهمرسد و دو دوهمں ... بر کنار سورد ریا سکمی قلعه دارد آن را ابن موضع
... است و بست بزرگ و نصف آن را بقلعه از سنگ برزمین درسه کروهی دریای سور سیشترکریں بود در آن نزدیکی
جا مسی از آثاری او دو برس امرا اند ... سد رسکلور و دیو بور بندر و گوری بار و احمد نور و مظفر آباد درین سرزمین
حسنهٔ مرسی از نزد موضعات بر آمده و برسسی کل برمعن دواوان از آن مدت سو ساده ... و کوری نار راس
ستر بر سما ... ودرین نزدیکی ... دریای عرب و سرسبی ... هزار سال وکمری ... بس کروز
جادوان ناتک بکوهند ... آنجا ... ره اساد ... آن آمو نگاه ... کار سری ... داسیابرکدا زند
واقعه نا کوبرکوس درسکروهی ... سومات ... درآنجا سری کرمں ... درکنار دریای موسی
و بر درحسب ... واں ... بزرگ معمد ... سد درین سرزمین جواری سالی سه بار سود و نرد اردو
حوض است یکی را سما ... گری را گنگ آب ... ودو باری ... مکی ماهیان ... دو حصه سه ...
سر ... سالی ... مشکل ... از ... ریاسورو وگرد کوهی دو مالی ... آب
سور ... آید وحیات بزرگ ... در آسا ی زمان یکی ... احتماع اساد مرتاضی اسارت ... کرد و سر
آب بر ... نمود ... ورا ... سکرت نمود ... اند ... الوس ... از قوم کمهلوت ... برد
کلری ... ایشان را ... خواستند ... در پایان کوه ... قلعه
است بزرگ و فراز آن کوه قلعه نا بی اگر چه آبادی ندارد لکن ... آن بزرگ ... کوکه ... زمین
کرآید ... ره ... کم ... بود دراری ... گروه کوچه ... درمیان دریای ... از قوم کول ... راه
مکاه در ... بندر ... و ... والی ... حکام ... کو ... ار متهرا آمده آنجا
... ساحت ... بزرگ ... شکاه ... طول و عرض ... داخل این بوم
... آرام ... است ... کروه ... از سکروه زمینی است ... اگر اورا
... چهار طرف او دریای سور نگردد ... محمود گجراتی چهارم ... تر کیل ... بندر
آرامری ... سادر سرکوت بوم ... در انجا ... بزرگ ... دراز ... دراج
... و ... باکهله ... ولایت ... است ... آبهار آثاری ... اند
سار ... دو ... باشد ... کس ... در این کروه ... مرد ... روز نخست جمس ...
رکمراں که از ... را ... مرسد ... از ... کو می باشد ... کویند ودرمیم
... کنار ... سور ... بوم جارت ... جارت ... اظهار نمود
نکه ... جارت نام ... آورند وسوار ... کویند ... وساس
... دادی ... کویند ... حوابند ... وهنکام
... های دلاوری ... که ... ده ... باشد در هندوستان کم بزرگی
... که ... ازشیما ... جوانی ودلیری ومعرکه آرایی ... اگرچه
... در ... زیاده باشد لکن ... جارت ... خواهش ... طرار
... گردد ... از ... جارت ... از ... احمد آباد
... گروه ... دراز ... کروه ... پهنای آن ... بوم ... سور دریا

سرشد و این سرزمین را فرو گیرد و بارش بارر اوند وچون ریزش ابر فرونشیند آب رودها در کمین تهد بسیاری ازجا
خشك گردد ونمك فراوان شود ودر پرگنهٔ جهالاواره وجه این فراهم گردد احمد آباد مشرق رویهٔ این ومغرب رویهٔ آن
ولایتی است بزرگ حدآگانه آن را کچهه گویند دراز دویست وپنجاه کروه وپهنا صد کروه مغرب رویه آن سند
بیشتر دشت وریگستانست اسپ آنجا گزیده شود تازی نژاد دانند وشتر بیر بسیار وخوب شود بزرگ آن سرزمین
ازسرگروه جاده انست سپاه این الوس ده هزار سوار وپنجاه هزار پیاده مردم نکورو وبلند بالا ودراز ریش جا کم نشین
شهر بهج دوقلعهٔ استوار دارد جانب جنوب رمیده اریست بزرگ اوراجام گویند سومی مف کورحریشاولك پیشتر از زمان
اکبر اول جام رایس ارآویزه دوماه ا رولایت برآورد واودر سورتهه میان ولایت جیتوه وبادهل وجارن وتونمیل نگاه
داشت ودیگر نیك زمینها برگرفت وشهر نوانگر اساس نهاد واین زمین را کچهه خرد نامند تصمات وزمین کشتکار بسیار
آ ردجاکم نشین توانگر هفت هزارسوار وهشت هزار پیاده بود ومی گرایند شتر و برخوب شوده میکرنج ولایتاست آن راباك
گویند دریای مهندری میانه نگدرد حاکمی جدا گانه دارد وبنگاه دونکر پور ومالوه سوبا سواله وآن را نیز مرزبانی جدا ومتصل
سرکار پتن ولایتست حاکم نشین قصبهٔ سر ومی وقلعه ایست آلوگده نام دوازده ده درو آباداست وآب وعلف فراوان وبیر
ولایتی است شرقی دریا شمالی مند وجنوبی تادوت عربی چانپانیر دراز شصت کروه پهنا چهل بومی چوهان حاکم نشین
قصبهٔ موهان بیل صحرای فراوان میان سرکار سورت ولهر بار کوهستا نیست آباد آن را بکلانه گویند بومی راتهور شفتالو
وسیب وانگور وانناس وانار وترنج بس خوب شود هفت قلعه نامور دارد اران مولیر وسالیر بس گزین میان سرکار نادوت
وندر بار کوهستانیست درازشصت کروه پهنا چهل اولوس کوهل ازقوم راجپوت بسر برند آب این سرزمین بس ناخوش مرلج
وعسل بس گزین شود نه سرکار صد ونود وهشت پرگنه ند بن صوبه گرایند ازین سیزده بندر جمع چهل وسه کرو رشصت و
هشت لك دوهزار سیصد وپنجاه ویك لك وشست ودوهزار ششصد و بست وهشت محمودی وسه ربع حاصل بنادر زمین
پیموده غیر سورت که نقد یست یك کرور شصت ونه لك وسی وشش هزار وسیصد وهفتاد وهفت بیگهه وسه بسوه اران میان
چهار لك وبیست هزار دویست وهفتاد وچهار دام سیورغال ومی شست وهفت هزار وسه صد وهفتاد وپنج سوار هشتاد
وهشت هزار ونهصد پیاده .

جدول فرمانروایان ازقوم سلنکهی

نام	سال وماه
۱ سراج	شصت سال
۲ جوگراج	سی وپنج سال
۳ بهیمراج	بیست وپنج سال
۴ بهور دیو	بیست ونه سال
۵ بیسی سنگه	بیست وپنج سال
۶ رتنادت	پانزده سال
۷ سامنت	چهار سال

هفت هریك صد ونود وسه سال فرمان روائی کردند

جدول دیگر

نام	سال و مه
۱ مولراج	پنجاه و سه سال
۲ حبانند	هژده سال
۳ درکهه	یازده سال سه ماه
۴ بهمر	چهل و دو سال
۵ نند مراج	پنجاه سال
۶ کاربال	بیست و نه سال
۷ للمول	بیست سال

یعنی دوصد و بیست و یک سال نور بور فرمان روایی کردند

جدول دیگر

نام	سال
۱ بسا	سه سال
۲ کرن	سی و یک سال
۳ جی پال	سی سال
۴ مردمول	سی و دو سال
۵ ارجن دو	ده سال
۶ مکند دیو	نوزده سال

پس نه تن صد و بیست و سه سال از قوم بگهیله کامیابی داشتند

جدول دیگر

نام	سال
۱ سارنگ پو	بیست و یک سال
۲ ملل پو	سی و چهار سال
۳ سلطان مظفر نایک	چهار سال
۴ سلطان احمد	سی و دو سال
۵ محمد شاه	بیست سال
۶ قطب الدین	هفت سال و شش ماه
۷ داؤد شاه	شش ماه
۸ محمد	پنجاه و پنج سال
۹ سلطان مظفر	پانزده سال
۱۰ محمد شاه	یک سال و شش ماه
۱۱ سلطان محمود	هجده سال
۱۲ نصیر خان	چهار ماه
۱۳ سلطان بهادر	یازده سال
۱۴ سلطان احمد	هجده سال
۱۵ سلطان مظفر	دوازده سال

پانزده تن دو صد و بیست و هفت سال و یازده ماه سلطنت راندند

هندی نامها چنان برگزارد سال هشتصد و دوازدهم تاریخ بکرماجیت صد و پنجاه و چهار هجری نخستین مهراج شمع دولت افروخت و گجرات هنگامه سلطنت شد راجه سری تهور رد بو مرزبان قنوج سامت سنگه پرستاری را از بد گوهری و فتنه اندوزی او نگو هیدستی فرستاد و جان و مال بغمائی ساخت ریش آبستن بود خار ناکامی در پا گجرات آمد و در صحرای نیکسی برادسیل دیو نام را که از راستگان جهان بود بزرگ را فتاد و دلش بدرد آمد و بیکی از گرویدگان خود سپرد او برادهٔ نیو ر برده به تیمار داری همت گماشت چون کلان سال شد بهم نشینی فرومایگان نادانند پیش دل آزاری و رهزنی پیش گرفت و هنگامهٔ بدکاران فراهم آمد خزینه گجرات که به قنوج میرفت بدست آورد و از اینجا که سعادت سرشت بود جا بجا نقالی بدو پیوست شمشیر را خرد رهنمون آمد و از بدکرداری بخوب کرداری گرایید و در پنجاه سالگی فرمانروایی یافت پتن آباد کرده اوست گویند برای تختگاه زمین گزینی بکار برد و سخت تکاپو نمود اهلی نام گاو چرانی گفت شگفت زمینی دیده ام اگر بنام من آن شهر آباد گردد رهنمونی کنم بدان پیوستند او بدان رهت رای نشان داد که خرگوشی با و پرهٔ سگ درشده بود و به نیروی باز و رهائی یافته راجه آن سرزمین آباد گردانید و اهلی پور نام بر نهاد اخترشناسان برگزاردند هزار دو هزار و پانصد سال و هفت ماه به روز سپری شود خرابه گردد از زمان در سود کی و زبان کردی نهر واله گفتندی چون بر دان آن دیار کریده را پتن گویند بدین نام زبان زد روزگار راجه سو لنکی دختر خویش را به پسر دندک از نژاد راجه دهلی کتخدا کرده بود نزدیک برادن بود در گذشت شکم دریده فرزند بر آوردند ماه در شاهنشاه منزل بود اهل هند آن را مول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند سامت سنگه به فرزندی برگرفت و به تیمار داری همت بست چون بزرگ شد از دمساری خراب پیچان

به شاه اندیسی افتاد و راجه درصدد بی‌سلطنتی [illegible] می‌کرد و رستاری با رعیت گردید آن [illegible] را کاملاً تر
می‌ساخت تا آنکه آن [illegible] جان شکری ولی‌نعمت نموده نام بزرگی برخود نهاد. در زمان حامد حارصد وسایر دلم
[illegible] وستچهار که [illegible] سلطان محمود غزنوی بر [illegible] از حضره دستی [illegible] یکی در کل اسلق [illegible]
از پیش خود به [illegible] است یکی از مراد راجها شود و هر ساله [illegible] برداشته ازراه [illegible] شکست آنکه
سلطان [illegible] را [illegible] خود یکی را از همان مراد نامی‌شد همراه آورده [illegible] برین برگشت راجه آن
مقبل [illegible] سپاهی [illegible] از سالهای طالب [illegible] نزدیک [illegible] راجه خود [illegible] روانه شد [illegible]
[illegible] که یکی خواستند را جه [illegible] زمانی [illegible] جانوری [illegible] اورد [illegible] بود و در آن عهد
[illegible] را [illegible] ساختندی [illegible] جای او بر کرسی ازرا [illegible] ساختند [illegible]
از [illegible] اراری و [illegible] که [illegible] و [illegible] از صحرای [illegible]
[illegible] نصاری ملک بر کرسی راجه [illegible] ولی‌نعمت خود را زهر داد و [illegible]
[illegible] را [illegible] نمود [illegible] و [illegible] کردند و در زمان [illegible] سلطان علاء الدین
[illegible] گردید [illegible] اگرچه [illegible] معزالدین سام و قطب‌الدین ایبک [illegible]
در آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین [illegible] در زمان محمد بن [illegible]
که [illegible] حکومت کردی [illegible] طغرخان [illegible]
[illegible] داد [illegible] درآورده [illegible] از حال [illegible] کرده آن
[illegible] تاتارخان نام [illegible] سلطان [illegible] و اورنگ [illegible]
سلطان محمود [illegible] و [illegible] طغرخان [illegible] بزرگی [illegible] آورده [illegible]
روانه شد [illegible] که [illegible] خود [illegible] و سلطان
[illegible] آقا [illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] الملک را از
[illegible] بودند [illegible] تاتارخان احمد نام [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] آباد [illegible] است [illegible] برکناره [illegible]
که [illegible] خود [illegible] و [illegible]
و [illegible] داود [illegible] بودند [illegible]
و سلطان محمود [illegible] و [illegible] نام برآورد [illegible] را حصار خود کردانید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آورد [illegible] آمد [illegible] کار [illegible]
[illegible] آن [illegible] جهاد [illegible] را [illegible]
[illegible] شکری [illegible] عبد الله [illegible] سلطان [illegible] تا کلانی
آن [illegible] و شاه اندیسی [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] داد [illegible] او [illegible]
آرزم [illegible] حاصل [illegible] جان [illegible] و [illegible]
[illegible] آمد [illegible] و [illegible] بزرگی [illegible] و [illegible] آمد
[illegible] سلطان مظفر [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان
[illegible] را [illegible] در [illegible] نصلوجان [illegible]

او را سری نوشاد امرا درکمین نشستند او را سوی بادشاه مند ساری خواست و هرچند شما امیر دوی
سماء بیاور سے آید ملک روپیه با توابع و جمع کرور تنکه پیشکش شود چون اساس بود بد برانی نیابت
در همین هنگام بهادر پورسلطان مظفر امش میان ارده لی آن دیار رفت امرا او کرد بند در میان بدار رشته سوا در
نیارست بود پیش سلطان امرا امیر او دیده ملی آمد صحبت درگرفت امرای جونپور رسوی طلب اشتند
سکالش آن خوف داشت در هنگام هواخواهان از گجرات عرایض فرستاده نیایش گری کردند او خواهش طبیعت
و مکر است مکاره شد و کامیاب آمد داد و دمشق عادل خان دولت را شادات گردانید و ناعماء بود بادشاه
نامور بعضی حیات آورده بر حالت شکست یافته ناکامی بر نشست و چون مستی او به نیستی انجامید میران
محمد میرزا ن خان بود که خواهرزادهٔ سلطان و دورنگی او را جانشین کرده بود امراء بنام او خطبه
بر خواندند اما دیر کمتر زمانی بگجرات نارسیده در وزگار او بسر آمد محمود نبیرهٔ سلطان مظفر که در بیاول بود
بودجا سے جانشست بر مان نام او گوهر که باحد سے نزدیکان او را از هم گذرانید و سالهٔ طلب سلطانی
دوارده امیرانا مقرر بکی در پیچید اعتماد خان از پیش بیمی بر رفت نامدار ان بکیشان را امرا هم آورده
به پیکار بر آمد و آن شایان نیستی را از هم گذرانید و وجیه الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین را سلطان احمد
خطاب داده کار دو ماه می از پیش خود بر گرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را اندیشهٔ دیگر در سر آمد
و بهانه یکی از همسازان خود برده بگرا سے نیستی ساخت و دیگر مرد ساری نا شناسا را دست گرفت و سوگند ما
خورد که پسر سلطان احمد همین است ملتان سرائی بر و نام بر زکی بر نهاد و سلطان مظفر سلطانت داد و
شت مایه حکم روایی کرد اینک تا آنکه بتصرف اکبر بادشاه در آمد و مملکت دهلی باز گشت ه

صوبهٔ اجمیر

از دوم اقلیم دراز از موضع دهکر و مضافات انبیر تا بیکانیر جیسلمیر صد و شصت و هشت کروه پهنا او بنهایت سرکار
اجمیر تا باسوارة صد و پنجاه و چار کروه به اکبر آباد شمالی قصبات دهلی جنوبی گجرات با ختر سو دیپالپور
ملتان بوم ریگستان آب دور بر آید و سرمایهٔ کشت کار بر ریزش ابر زمستان نزدیک باعتدال تابستان بسیار
گرم ربیع کم شود جوار و لی ره و حرونهه فراوان هفتم یا هشتم بخش غله بدیوان گذارند وبقدکم خامه در
پیوست جرگاه آسا سر برند و کوه جنوبی جاهای دشوار گذار دارد و عمکی سرکار چیتور را با درازچهل کروه رسی
پهناسه قلعه بس نامور چیتور جاکم نشین کوه مانندش در موضع جاور از مضافات کوکنده کان حسل و در جین پور
و جز آن از توابع ماندل معدن مس فراوان بود ده ند و سردار بومی را پیشتر راول آخر رانا گویند
از قوم کهلوت خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارند مرزبان ایمان او را نیز کمی روزگار نه
براو فتاد و سور بالی پربالد روشناس گشت بیش از شصت سال برپاله را عیم گرفته و بسیاری نزد شد
با دام مرد سالی را مادرش از آن آشوبگاه گرفته و براهمه مندل بهیل پناه برد چون کلان سال شد کار گجراتی
و لیچپیر ا کنی پیشه برساخت چند آنکه بجوان مردی نام برآورد و از نزدیکان راجه و اعتماد دولت گشت چون
راجه سفر واپسین بسود چهار برادرزاده او در جانشینی با یکدیگر آفت و گو کردند آخر همه رای بر آن شد که با کلان تر
باشد و از فرمودهٔ او نگذرند او سر بازمیزد و ورسم یکی از آن چهار تن را خون از انگشت بر آمد بر پیشانی
با ارائه قشقه بر کشید دیگران نیز او را به کلانی برگزیدند و هر ولایت استقلال برافراشت و دیر و روز روائی
دارد ... [illegible]
... [illegible]

صاحب بانانه سرمبارزے روی به جنگ آوری آورده و رستگاه برساری نموده روز روی او تو پ و جنگی
داد و سگرف داستان برگزارند چون در موضع مسعود و اهکاه صاحب بناب وجه معمور ه کمند و چون توپ آتش
کار بر محصی به سپاه سان پرداخت بعضی از آن گروه داشت و چون ولی حسن را ز روزگار رسیری شد از مهیب خوشناوران
او را انجمنی برسانند و را با خطاب جاوید واردم بست را نمانی است که معامره اگر با سپاه خود داستان سرایان
ماسا لی جمات برگزارند که سلطان عبد الله بن حلبی فرمان روای دهلی منصف که زاول و تن مهین مرزبان صوار
بند مینی دارد بجوا من او در آمد او مرمار رد سلطان بامن او لشکر کشید و بهین در حدود در شهر آمد سلطان
رمانی درازی رنج برد و سود منتی نیامد تحمله اند و رسے در آسی و دومی برد و راهه بند برتنه به فکر مهمانی انبار
سلطان با مخصوصان دراز قلعه بر آمد و انجمن بکیجی کرم شد با بود بند راهه را برگرفته روانه شد کوبند صدکس
مامور بودند و بر ده بود و سه صد مامور سانیدن مقدار باقرامم شد ن مردم راهه را باردو آورد و عزیمواره جها نبان
برجا ست مس را همرا در تکاپوی بند داشته در طلب مقصود کوشش نمود کارد بند ن حقیقت مس راهه برگزارد بند
که سلطان راهه را نیاراز رد تحفه خوا مس رسه باد بکرسا سکان سیسان می آوریم و مرضی اسمی از جالب
آن عمت شاه مرتر ماجه آن را ادب بند و انساله عمود کی از حوالی بند سلطان دلجوس شد دست آوار ارو
با رداست و به نکو بی تیس آمد کوبند منصف کند آورناس زنان بند ولی سمند و بهیچ درگاه سلطانی مس
گردید و جان را سرداند که رانی با سپاه رسے بر مماران بندرگاه می آید چون به نزد بند دو بار رسید بند
بعرض رسانیدند جوا مس آنست که رانی را همراه دید و مسکوے دولت رود ارشاد جواب بی پروانی
راهه رانند بند ن برسانند دران انبا بابود بند و آن لباس بر آمدند و راهه را مرداسمه روانه شدند راجپوتان مرسه
بمر سه اساده آو برسمامے شکرف می مودند وتا روسعه منتی راه لعبی راه می سرد و آخر بن باز کو را بادله
جوان را اساده جان اسانی بود بند دراول بعلامت مسرور بر آمد و مالی بسکف راز او ماد و سلطان چون براوان
مجتب دید بود ه زنا ماجه بند ملی مارگردید بعن ازجنگ ه بار عمان الله سه در سر گرفت و ماکام برگشت وازلا
ارس محاصره ما دل شکسته بود جهان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را به بست سان دو سی روزے د دهه
وار کما کس روزگار بند ی بابند مرمسولی بکی از مرو ما نکان بهمت کرو می رسه سلطان زاده ن او ازنا مرد می راهه
را ارمنگلرا دن و در آموکه و را ولا ارمی موساوند او را اساس کرداند و سلطان بارکسه محاصره رو آورد
و قلعه را برگرفت ارد را آورده مروسند ور بان همه سوحمد حسمر و راوداران کو مسان سری برد سلطان مالک بر
جوان حاکم جالور را بالب خسرو داد او چون بآبادی ملک در ساند حسمر را طلب اسه داماد ساخت و بوسیله او
ولایت سعور رسید چون درگذشت بر زند ان او را انبود ساخته علم استقلال برافراشت و جمعیت این بوم ساز مرده
هزار سوار و چهل هزار پیاده لیکن بسیاری دیگر رسیها کرنسد جماعه د رومی ساکنان اند و مساد مرا رسوار
ملازم بود جماعه برا وان ه

صاروا ر د وار صد کروه بها ست کروه مرکار اجمیر وجود سوو سر رمی با کو رسما بر داخل این ارد بر ما راولوس
را تهوررا بنیاه چون معز الدین سام ارکرد وار تهوراد ابرداخت کارحمی رفته موج درسر گرفت راهه در کربرمالی
تمکه درشد و سلاطین بمعنی راه بر اد او سا نامی انبار و سطها برادر زاده او در سمس آباد می بود او لشکر با سپاری
معلوم آن سال وسه سر او سرسد و اسرتها ماراج بسیج گجرات برا سس نهادند در پای نزد بند مرجع دم آسایش بر
کسیدند در ن سهر کروه برمسن سری برد و اردست دوم مسند آرا رسید در ن سمام تاراج آمدند این مرت کرسان
سروپ سده داد مردانگی د ادند و سکست بر سمیم انداد و بر مسان انبار را گرامی داشته بگو با کون نمایسکر نی
نگاه داشت و کرد با کامی لیجی سر ـ ه سد چون انبار د نبار امر آمد بر دستی نمود و ولایت کهنر از توم

کوهها برگرفتند و کار شان بلندی گرای شد سوتیک جدا شد ایدر را رمه ها برآوردو راج به تکلا به ستانست آن ملک را از کوای ستد داران بس تا امروز نژاد ایشان درین ملک واسوتها ماکه دوم ازوا رها بلادیته رفته کار فرزندان او بلندی گرفت چنانچه مالدیوکه شاه بود هم بوراوست بسیار بزرگ شد شهرجان را نزدیک بود که در آویزه آوگا رسبرسے شود این ولایت فراوان قلاع دارد یکی اجمیر و جود مپور و بیکانیر و جیلمیر و امرکوت و ابوگده و جاپور و سرکار ها تولی سرکار رنا گور را گویند قوم هاتد باشند هفت سرکار و صد و بود و هفت برگنه بدین صوبه گرایند زمین دو کرور و چار ده لک و سی و پنجهزار و پنجصد و چهل و یک بیگهه و هفت بسوه جمع بیست و هشت کرور و هشتاد و چهار لک و یکهزار و پانصد و پنجاه و هفت دام ازان میان بیست و سه لک و بیست و شش هزار و سه صد و سی و شش دام سیورغال بومی هشتاد و شش هزار و پانصد سوار سه لک و چهل و هفت هزار پیاده راجپوت ❊

صوبهٔ دهلي

از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریاے ستلج است صد و شصت و پنج کروه پهنا از سرکار ریواري تا کوه کماؤن صد و چهل دیگر از حصار تا خضر آباد صد و سی جا و رو به دار السلطنة آگره میان مشرق و شمال پیوسته خیرآباد صوبهٔ اوده شمالی کوهستان جنوبی صوبهٔ آگره و اجمیر غربی از گزین دریا ها ے این صوبه گنگ و جون آب آسا رسید انی این هردو رود بارکسی نشان ندهد و دیگر رودبارها فراوان همه از کوه شمالی آب و هوا به اعتدال نزدیک زمین بسیار سیلابی و بیرون جا کشت کار سه فصلی شود میوه و گلها گوناگون و عمارات عالی از سنگ و خشت فروغ افزاے چشم و عبرت افزوردل و درین انی گروه کالاے هفت اقلیم کم همتا دهلي از مهین و دیرین شهرها نخست اندرپت نام داشت طول صد و چار ده درجه و سی و هشت دقیقه عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه اگرچه برخي از اقلیم دوم انگارند همانا بالعرشي رفته و عرض از حال آگهي بخشد و سراے از کوه جنوبي از ان شمار سید سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین در قلعهٔ پتهورا سرمي بودند سلطان غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و آنرا مزرعین آباد بشید و عمارتي دلکشائي در ساحت معز الدین کیقباد بر ساحل دریاے جمن شهري دیگر آباد گردانید و آنرا کیلوکهیري گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و قصر را برمي ستاید والحال مقبرهٔ همایون در آنجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد نهاد و قلعهٔ نو در ساحت آنرا سري گویند و تغلق آباد از آثار تغلق شاه و سلطان محمد پورا و مصرے بر اهم آورد و بلند ایوانی بر افراخت و هزار ستون از سنگ رخام نگار رفت و دیگر مبارک دلکشاے بر روي کار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهرے بزرگ آباد گردانید و دریاے جون نزدیک به نزدیک روانه ساخت و سه کروهي فیروز آباد کوشکي دیگر برافراشت جهان نما نام سه برج نقب زده بود تا بزرگیان سوار به برکند شتي بطرف دریا پنج حریب و جهان نما دوکروه و بد هلي قدیم پنج کروه همایون قلعه اندرپت را تعمیر فرمود و دین پناه نام نهاد و شیرخان دهلي علائي را ویران کرده جدا شهرے برآراست و سلیم شاه پسرش در سنهٔ نهصد و پنجاه و سه سلیم گده بنا گذاشت و آن تا حال درمیان دریاے جمنا محاذي قلعهٔ شاهجهان آباد قائم است اگرچه برخي از فرماندهان در زمان دولت خود بنائي گذاشته دار السلطنة گردانیدند و هرکدام شهرے احداث نموده اما ذو ممالك دوردست تختگاه فرمانروایان هندوستان دهلي مشهور بود تا آنکه در سنهٔ یکهزار و چهل و هفت هجرے مطابق سنهٔ دوازدهم جلوس خود صاحبقران ثاني شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه نزدیک آبادي شیرشاه شهرے آباد کرده بشاهجهان آباد موسوم گردانید و از آباد شدن این مصر معظم جمیع شهرهاے سلاطین پیشین که اسم آنها مرقوم شد از نام افتاد و بشاهجهان آباد معروف گردید قلعهٔ آن از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر اقسام عمارات عالیشان زیبا و انواع قصور و روح افزا

در بیشه‌ها جنوب و رو به ناحیت ته مسدود و سنگ بهرکه اسمردان حال ازین دریا ارکره مرمور بر ملهٔ آورده در کوهها و مار ازه او وان امرا سپهر و دهش حس سه باسه ردر به دولتخانهٔ شاهی رسند بالا ها و حوضها و البالاب و با مها را سیراب می سازد

هرشهری درآن گلستان حیران امان هر خیل مسان

حصار شهرش از سنگ و صاروج اساس نامه مردم بجا از روم و زنگ و شام و رنگ و پارس و عراق و عرب و عجم و ما بر و ولایات هند و شهر آن دران مسجد جامع بوطن کرده نکارو نسبهٔ خود ما استعمال داشتند اسباب تجملات ادارات امرا مسجد جامع در دیگر و شهر انتظام می توانست شد اگرچه در هرکوچه و بازار مساجد و معابد و خوانق و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر مسجد جامع پادشاهی در شهر او هزار و سه هجری مطابق سال بیست و چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ و کنگره‌های آن از سنگ مرمر ساخته‌اند باستحکام تمام اساس نهاده در کمال زینت و رونق تکمیل رسانیده‌اند و لایق است شاید به این مسجد کمتر توان یافت

بیت

زهی مسجد دیگر می توان یافت ـ بخوبی آن کجا دیگر می توان است

زره آسمان یکتا بود او ـ همه روی زمین زیر سایه او

روا نیست قبله اهل یقین است ـ نظیر مسجد اقصی همین است

القصه شهریست در کمال وسعت و سعت و معموریست و گرداگرد اطراف آن مقابر و مزارات سلاطین بهشتی و دریستان خدمت آیین بسیار است اما مشهور به مقبرهٔ نصیرالدین محمد همایون پادشاه است که در کیلوکهری که بناد مر اهل دریاست سما ابعد ان و سایر امرا و وزرا و علما و نیک کهمرت در زمان حرمین شهر داشت آنجا راست که بسیار در آنجا ان از جمله مزارات درویشان که مشهور به ولایت و عرفانند بصورت آلهی انس بفکر می نمی ان آید خوش که خواجه قطب الدین بختیار کاکی و خواجه کمال الدین احمد از بی لست اگرچه این شهر حالا بیابان تار ما ند ومهمی ان ز را بر خوانند لکن امروز ... ده ملی مسمر حراب و گور ستان نزاران آباد خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و ملک یار پران و شیخ صالح و ملک کمر اولیا و ولایات محمد و حاجی عبدالوهاب و شیخ عبد اله ... و شیخ شمس ترک پانی پتی و شیخ شمس اوتاد و امیر خسرو و بسیاری از درویشان حق پرست در ... واسپین وارید سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان ... و سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی را خوابگاه و بعضی زندگان هم برای حواب و ایمن ... حامها و باغها بر ساحل طبعت بر ومان را سرما ... خواب مسرت و خرد سلکان را دار و ی بیماری در کوه اسلام آباد ... است ... همواره آب گرم بر حوضی آنرا بر بهاس کنک کوبند و کرسی بر سبس ... سوا ... سرسبز کوه را بر ... مادسکا ... رود وامر و بر مهمان سوال کهنگی این رباط کوند ... است ... ای باصفا ی لست و مزاران اولیا در و آسوده یعنی از ... کره امصرته را ... نامند کان طلا و نقره ... و آ ... ورزیع ... و آهن مسکن ... و نظاس وکرم ... و دیگر شکاری حانور و مسل واسعت ... الره ... ولو ... سکار وکوکبا ... ها و ... خرد ... طوم ساخ پر سناسی ... مانور ... دوار ... او ... ازساخ ... وجه ... بسی ... سرمار ... در شهر ... مقل نام ... ها کوبند ... و هم ... اره ... در ... نیکی ... ست ... سناسی شهر ... حمال ... خواهد ... نرد ... کو لا ... ارکوه همواره آب گرم بر حوضی هما ناسرنگی ... کرده اند حصار ... آباد ساخته و آب ... ن ... دلی

گوپال آلهی پرستار را بیک فرماندهی داد و بخوابش او این رود آورد شگفت آنکه نزدیک قصهٔ سرسا
نگولا بی نرسیده ناپدید گردد و آن جوی را نیز اگویند شگرف داستانی برگذارند. زین تو رود نارکم
بود و آب چاه نیز در برآن شهر ند از نامور شهرها و باغ حافظ رحمه نشاط افزای بطاء وگیان تپا بیسر را بزرگ
معبد برشمارند دریای سرستی نزد او برگذرد و هند نژاد را فراوان گرایش است و نزدیک آن کولا نیست
کرکیهت نام اردو ر دستها به نیایش آیند و تی شوی کسبه و خیرات بر دهند و آویزهٔ مها بارت درین جای شد
در نیمهٔ پسین دوابر در قصهٔ هستناپور راجهٔ بهرت جریر آوای بود نه ادکری و رعیت پروری سعادت
می اندوخت و از خیر سگالی فرمانروائی در خاندانش فرو نماند و پور بر پور دولت یاوری کرد در هشتمین پشت
راجه کرو پدید آمد کرکیهت نام از روشناس و بس ارشش واسطه او را فرزندی نژاد بچتر بیرج نام اورود و پسرش
یکی دهرتراشت شد و یک پسرا زو پیدائی گرفت بزرگ ایشان راجه جرجودهن گوروان این گروه را برخوانند
دیگر پندا اگرچه نخستین بزرگ بود لیکن از نابینائی راجگی به برادر خرد برا رگرفت و پایهٔ والای سلطنت
یافت فرزندان او را پندوان گویند پنج تن بودند جد شتر بهیم سن ارجن نکل سهدیو چون راجه پند رخت
هستی بربست حکومت به دهرتراشتر رسید اگرچه نام فرمانروائی داشت اما در معنی جرجودهن مسند
آرای بود از آنجا که دشمن گذاری رسم بزرگان دنیاست جرجودهن همواره از پندوان بیمناک بودی و چارهٔ
جانگزائی در سر گرفتی چون دهرتراشتر آویزهٔ یکدیگر را نیز دید نگاه برادر را دگان شهر برناوه
اندیشید و کارآگهان فرستاده تا ساز لاشان فرمود کار پردازان بدستان سرائی جرجودهن از لاکه و قیر
حلو نکنده بهالی برساختند تا هنگام در فرصت شعلهٔ آتش سراپای ایشان خاکستر گرداند جائی که حمایت ایزدی
پاسبانی نماید اندیشهٔ ناتوان بیمان چه گزند رساند چون در جدائی بدان سر منزل آرامش گرفتند از آن حیله
آرائی آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر همسایه بود پندوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا فرو گرفتند
و رخت هستی همسایگان خاکستر شد جرجودهن سوختن پندوان انگاشته انجمن شادی برآراست پس از سرگذشت
بسیار از هر آنه معموره آمدند و در شهر کنپلا فرو نشستند و در اندک زمانی آوازهٔ مردانگی و بخشش و بخشایش
و کارآگهی ایشان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نژاد ایشان ندانست تا آنکه جرجودهن از خواب غفلت بیدار
شد و سوختن پندوان هیچ برشمرد و چون پژوهش سزاوار نمود اندیشید و پیدائی گرفت بلا به کوی فرو نشست
و آیین دوستی پیش خود آورد تو که بدین روش کام دل برآید دهلی را با نصف ولایت بدیشان داد و هستناپور
را با نیمهٔ دیگر خود گرفت از نیک سگالی و روشن اختری جد شتر را ایزدی تاید یاوری برخاست و دولت
بخدمتگری آمد گوروان به پرستاری گرائیدند و در کمتر فرصتی هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران
و فرمان نمان رو گرو آستد ست آورد به جرجودهن از دید شکوه فرمانروائی از خود رفت و چیما زی دستان
کالیوه برساخت از حیله اندوزی نرمی آراست پندوان را مهمان طلبید و جوئ باری فرا پیش گرفت ترهٔ
بارآست در میان آوردند بر دستها به فرجه بود برگرفت اخر گرو برین بسته آمد که اگر این با پندوان
برند آنچه جرجودهن داده اند باز ستانند و گرنه دوازده سال جهان آباد واگذاشته بلباس فقرا ره صحرا گرفته
گریند و سپس به معموره در آیند یکسال چنان بسر برند که کس نشناسد اگر جا بیابند باز دوازده سال کورد ر
بیابان بسر برند بر دغل بازی آگهی نیافتند و از راستکاری بناکامی افتادند از آنجا که مراد در کنار آمدن غرور
آورد جرجودهن نگران خواب شمود و پندوان بر همه بی داد از بیهمالی پیمان بانجام رسانیدند جرجودهن
فراوان بی آزرمی پیش گرفت و فراوان گفتگو شد چندانکه پندوان به پنج موضع خرسند می شدند که
بی آویزه بدست آوردند جرجودهن از راه نخوت نه پذیرفت کارزار برخاست و نزد کرکیهت تا ورتگاه

گوید از آنجا که انجام درین کارزار ناکامی است جرجودهن با وزیران جویش آوازه بسی سرای گردید و
چند سر مرده زور جنگ کرده سرد رسیده از امرد و ... از کلنگ چند روزی و بیش سال مانده بود که این هنگامه
جنگ افروزد و جنگ نامه ساد ... رنگ است درین سال یکهزار و یکصد و نود و هشتم هجری چند سه شهر ازرو
بیست و نه سال شود که بند درین کارزار و جنگ بارده کومی لشکر کوروان بود و هفت از پندوان
و هر کومی عبارت است از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد سوار و همین شماره گردون سوار و بیست هزار و سه صد
و ده است سوار و ملک و همراهیش و پنجاه ساد درین کارزار شکوه از مرد و سوار ده کس زنده ماند که چهار
از لشکر جرجودهن جان سلامت برده و در ساه جنگ سر آمد ناگریا خارج برهمن که ارشاد مرد و سو بود و بد انس
و مردانگی نامور راسو پاسبان او سر آن معارف داشت کرب ومان حاد و از آزادمردان نامور ستی با وجود دانش به پهلوانی
دم برا سر عرب می اند وجب و از جانب پندوان هفت کس و پنج برادر سائد حادو مرد انگی و مردانگی روساس
و هفتمین برادر عم مادرے جرجودهن کس بیش سی و سی سال چند سر فرمان روائی باستقلال مرد و از سلف احمرسے
و سعادت مرسی نمونا بی دنیا در با سه کناره گرفت و آن عشوره سومرکش را مردوارنگ است و نا برادران راه سرد
سرد و موسمند انه بقی زندگی در باختند. این سرگ پیکار با مرا از داستان درمها بهارت گزارش یافته به فرموده
اکبر شاه فارسی بر ماحسل و برزم نامه روشناس شد در هژده پربه نگارش پذیرفته بربه سمرله باب و فصل

اول در احوال کوروان و پندوان.

دوم فرستادن جد سر برادران را بیهان آشنائی و سپس جنگ را سلوک کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و جز آن.

سوم دوری پندوان بصحرائے ناکامی و دیگر حوادث.

چهارم در آمدن پندوان از صحرا در شهر سرانه و پنهان شدن.

پنجم در آشکارا شدن پندوان و صاحب ساختن کس را و نه بد برمن و فراهم شدن در گمشت و آراستن توجها

ششم در آغاز آورده مردوسو و رحمی شدن بهیکم و کشته شدن بسیار از سران و هر برا سر و حال ده روزه جنگ.

هفتم در کشته کردن و سردار ساختن درونه چارج و بروشدن او و دیگر احوال دو روزه

هشتم در احوال دو روز و دیگر از سکار سردار ساختن جرجودهن کرن را کش آوری او و کرشن جد سر از بیش او و کشته

شدن او بدست ارجن روز دوم.

نهم در ساختن سردار از سل بن سل پهلوانی و برو شدن او و پهان شدن جرجودهن در حوض و سپری شدن

روزگار او و بسا ری بلاد.

دهم در جانب ورار امدن کرب برماوا سوبها ما وکرما سا رح دراز رنگا برد جرجودهن که لشکرهوس

داشت و شگالش شب خون کردن و جز آن.

یازدهم در گریستن زنان مرد و سوے و نفرین نا بدی مادر جرجودهن کس را

دوازدهم در حال لحد سر نیش از سر دورے و خواهش برنا شدن بهر ما الدر گویی بهیکم و پاس و کس
و سلی شدن بخشی ما ... دلیل بر بهیکم درپیچا ساسیع آگهی اندرورد و آداب سلطنت صورے و معنوی مر که اردما

سیزدهم در سپر کردن بهیکم پیاطورمرحد که دو اردم و سر دم را بک رب نامی کرد چه مرد و ممص
تما بیج بهکهم است و از به لهم را د و یکی در حال عمل دیگر در شان در وسشدن جرجودهن

چهاردهم در جنگ اسومید

پانزدهم در روا رسکی در هر برا شروکند ما رسے وکمانا در جد سر ورپس بانکوان ید پدن آنجا برت

شانزدهم شل برسب در شاء. زنا سای احوال جادوان و کشی و مردن آنها عال بد.

هفدهم راجان برهمت درشرح احوال راجه‌جی شنوبا برادران وسپردن ملك برد مووردتن ایبهاکو مها ؛
هجدهم برکاردمن برهست درذکرگذاشتن اروا ج پانڈوان درکوه همانچل ورفتن جی شتربهن درعالم بالا ؛
خاتمه مسمی بهرپیس درگزارش حال جادوان ؛
درین نامه اگرچه فراوان دیوانساده انگاشته اند وسانحالي داستان لیکن نسیار سے سیمان دل آویز آگهی وفراوان آزمون راگزین فهرست است هشت سرکار ودویست وسي ودو برگنه دوگراین زمین بیمودهٔ دوکرو وهشتاد وپنج لك وچهل وششهزار وهشصد وشانزده بیگهه وشانزده نسوه جمع شصت کرور وشانزده لك وپانزده هزار وپانصد وپنجاه وپنج دام از ان میان سه کرور وسي لك وهفتاد وپنجهزار وهفصد وسي ونه دام سیورغال بومي سي ویکهزار وچهارصد ونودسوار دولك وچهل ودوهزار وسه‌صد وده پیاده ه

جدول

نام	سال وماه
۱ انگپال	هیجده سال
۲ باسدیو	نورده سال ویك ماه
۳ کهس سنگه	بیست ویك سال وسه ماه
۴ پرتهي مل	نورده سال وشش ماه
۵ جي دیو	هجده سال ویك ماه
۶ نرپال سنگه	چهارده سال وچهار ماه
۷ اوره	بیست وشش سال وهفت ماه
۸ بچهراج	بیست ویك سال ودوماه
۹ انگ پال	بیست ودوسال وسه ماه
۱۰ رگپه پال	بیست ویك سال وشش ماه
۱۱ پنگ پال	بیست وچهار سال
۱۲ کوپال	هیجده سال وسه ماه
۱۳ سنگهس	بیست وپنج سال ودوماه
۱۴ جي پال	شانزده سال وچهار ماه
۱۵ گهوس پال	بیست ونه سال
۱۶ انگ پال	بیست ونه سال وشش ماه
۱۷ تیج پال	بیست وچهار سال ویك ماه
۱۸ مهیس پال	بیست وپنج سال ودوماه
۱۹ اکرس پال	بیست ویك سال ودوماه
۲۰ پرتهي راج	بیست ودوسال وسه ماه

بیست نفر چهارصد وسي وشش سال وهشت ماه وکسري کامروائي نمودند

جدول دیگر

نام	سال وماه
۱ بل دیو جوهان	شش سال و یک ماه
۲ امرکه	پنج سال و دو ماه
۳ کهرک پال	سه سال و یک ماه
۴ سومیسر	هفت سال و چهار ماه
۵ جی مر	چهار سال و چهار ماه
۶ ناکدیو	سه سال و یک ماه
۷ پتهورا	چهل و نه سال و پنج ماه

همه این نود و پنج سال و شش ماه سپهرداری کردند

جدول دیگر

نام	سال
۱ معز الدین سام	چهارده سال
۲ قطب الدین ایبک	چهار سال
۳ آرام شاه	یک سال
۴ شمس الدین	بیست و شش سال
۵ رکن الدین فیروز شاه	بیست سال و شش ماه
۶ رضیه	سه سال و شش ماه
۷ معز الدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
۸ سلطان الدین مسعود شاه	چهار سال و یک ماه؟
۹ ناصر الدین	نوزده سال
۱۰ غیاث الدین بلبن	بیست سال و چند ماه
۱۱ معز الدین کیقباد	سه سال و چند ماه

یازده تن نود و یک سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

نام	سال
۱ جلال الدین خلجی	هفت سال وچند ماه
۲ غیاث الدین تغلق شاه	چهارسال وچند ماه
۳ شهاب الدین	سه ماه وچند روز
۴ سلطان قطب الدین	چهارده سال وچهار ماه
۵ ناصرالدین	شش ماه
۶ محمد تغلق شاه	بیست وهشت سال
۷ فیروز شاه	سی وهشت سال وچند ماه
۸ تغلق شاه	پنج ماه وسه روز
۹ ابوبکر شاه	یک سال وشش ماه
۱۰ محمود شاه	شش سال وهفت ماه
۱۱ نصرت شاه	یک ماه وپانزده روز
سلطان محمود باردوم	شش سال ودو ماه
سلطان محمود بارسوم	هیجده سال و هفت ماه

یازده نفر خلجی یکصد وبیست وشش سال وچند ماه سلطنت کردند

نام	سال
۱ رایات اعلی حضرت خان	هفت سال وسه ماه
۲ مبارک شاه پور او	سیزده سال وسه ماه وشانزده روز
۳ محمد شاه	ده سال
۴ علاء الدین	هفت سال
۵ بهلول لودی	سی وهشت سال
۶ سکندر لودی	بیست و هشت سال
۷ ابراهیم لودی	هفت سال
۸ بابر	پنج سال
۹ همایون	سه سال و هشت ماه
۱۰ شیر شاه	پنج سال
۱۱ اسلام شاه	هشت سال
۱۲ فیروز شاه پسر اسلام شاه	سه روز
۱۳ عدلی	شش ماه
۱۴ ابراهیم	پنج ماه
۱۵ سکندر	چهار ماه
همایون بار دیگر	یک سال وسه ماه

چهار صد و شصت و نهم بکرماجیت اننگ پال از قوم تونور لوای دادگری برافراخت و دهلی را آباد گردانید
و شصت و چهل و شش از آن سال نبیره آن بزرگ شهرستان نوبت پیتهی راج و تونور بیل نوچوهان مکافات آورد
گرمی بدلبرف فرمانروایی بلند گرفت باز کرد و در فرمان دهی راجه پیتهورا معز الدین سام از غزنین چند بار
بهند آمد و کارزار نکرده شد با نامها برگرفت بار دیگر سلطان بکار آراست و شکست داد با اصل و نسبتاد و هشت
هجری برده لها بسر ... بار دیگر در نبرد گرما رسید راجه را جنگ‌ها مورد رزم و دو مرتبه را شامت کمی
شکرف باری ایمان در یافت آنکه در گنتی و سادگی خرد نه بلند برد کوشد درین سطوران نامورانی کسی نبود
و راجه از طمع درستی در ممنی رلب بسر بردی و گرامی انعاس را بما بانست که راندی و بکار ملک نه پرداختی
و از حال سپاه خبر نگرفتی چه بر دیگر از راجه جیچند راتهور زمان رای قنوج و سمان در قنوج دادگری
کردی و دیگر راجها لچهمی باس ... و دیوی و از و راجی مسرت بسیاری نورانی و افزایی ... بود و بنگالیش
جگ راجسو درامیش گرفت و درسرانجام آن ... کر برآن آست که راجها ... گری تمام نمایند با دیگ
... و آشنای روی ... کار کرده و سرداران انجمن گزیند ... را به بهی راجه بهروند جیچند راجه
پیتهورا نیز سکالش رزم داشت تا گاه یکی را بزرگان رفت با وجود سلطنت چوهان اللّٰه بسه راجسوا را سزاوار
نبود راجه را جمعیت برافروخت با زمانه راجه جیچند بلشکر کشی رو آورده کارزار دیگاندرا زمی کار روبرد یکی
ساعت گذارده باز آوردند و جار و انجام این جشن مکر راجه پیتهورا از طلا ساخته بدربانی نشانده راجه ازین
آگهی برآشفت و با انصد گروه مردسالار نا ساسا ... ره نوردیده تا گاهی بدان مکا مه در موسم آن نمال را
رداست دراوان مردم راجان شکرد ... بازگردیده جیچند را جمعیت که آما د دیگری نبود از سپندن
داستان مردانگی شعبه پیتهورا سنین بدان نهاد در رجعه از مستان سرون آورد و بوالی از منزل جل اتکاه
برطاقت پیتهورا ازین آگهی برشور شد و شتافتن دونید او برنسب زده برازگرفت جانک امادو عروس که از
دستاربان برسب نعوات نیامس گرفته نسب جمع شده رود راجه با برخی گزیده مردم تا بسی ملاز همراه
باستون انبسه نکردار آورد بنیس طلسم موسیقه و ماده مردانگی جوانی آرزومند را برگرفت
و سکر کارزی و سر دستی نمل سود ارگردید و آن جل سامیت را تکوا کرن لباس همراه داست یکی بس از
دیگری استاده توجه با برشکست نبشین گوشند رای کهلوت جنگ ایستاده کارنامها بجا آورده بروسند معف
مراوکس در آویزه اوبسلد تسعی درسی بنس برسکه د ... ر جانکررسید رزسارد مول سولکهی ربالهن
دیو کیوامه بادونرا دراوان رورنکی بسارد نگری سگرنکار ... کرده سد زندگی مردانگی سپردند و آن
جوانمردان کارزار همه ... در راه عروس راجه باجمله با عروس ولو زاد عروس راجه ملی آورد وجهان
شکست راز او وفادار ... گی راجه ... بانی ... با شمشیر سی وار همه و امرداند چون سالی برین گذشت
سلطان شهاب الدین با راجه جیچند طرز دوستی درسین نهاد سپس لشکرها فراهم آورده به کارآمد و بسیاری جا
برگرفت کس را باوای گذارش جنگ که دسترس نبود جنگ را از مصاف تو بودی درگیرا نیز را و بحرم سرا
در رسیده لچمی راجه را بسوزش در آورد و از عرود رفت ورسد بسیار مرد از بدری لشکر فراهم آورده کارزار
پیش گرفت چون دلاوران والا نسبت درین مرتبه نبودند کار سلطنت از رونق افتاده بود و جیچند که همواره
کمک میکرد در حلاف بیشین مد کارد شمن شد در بنا رزدگاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین
برد ... از جمعیت مستی و رفتار رای نعرلس سپاه سلطان را ملازمت نمود ولوازم پیشکش بجا آورد بجهت کاری
واجه را در باب دستاری نمود گفت چنان خاطر میرسد که من برد سلطان سر انداختم برگوشم او ملک
سامسا خواهد کرد زان زمان کار از دست رفته ... نزد سلطان سر و در گردانید پیشواجرامان راجه جیچند را

هم آمد و رسید ... و باز ... دنیا برحاز ... برآید و بروشدن را جز دو آویزگاه ... دهد جهان نیرنگ ساز
خزانهٔ دار ... امت ازان گونه ... را وان یاد دارد گو ... سے که ... مرت برگیرد و نگار ... چون ... امانت
چون ... شد ... معز ... و ... سلطان معز الدین غوری در آمد و ملک قطب الدین ... که از
غلامان او بود در موضع کهرام نگاه داشت و شمالی کوه تا راج کمان ... باز گردید و او در همین سال دهلی
و بسیاری ممالک مرکز گرفت و شکر گذاریها نمود و چون سلطان درگذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین
محمد ... کوه ... ملک قطب الدین ... امارت پادشاهی فرستاد و او در لاهور اورنگ آرا شد
بداد دهی و بخشایش و مردانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زندگانی در باخت امرا آرام شاه پور را ورا
بر مسند فرما نروائی نشاندند ... چیره دستان ملک التمش را که داماد و پسر خواندهٔ ملک قطب الدین
بود برگزیدند آرام شاه شکست یافته بناکامی شتافت و او سلطان شمس الدین نام بر آورد گویند پدر او برخی
قبائل ترکستان را سر گروه بود برادر و برادر زادگان را بناتوانی کالیوه ساخت و آن بینا و آگهی را یوسف
وار ... و از ... دستگردان شد بازرگانی او را بغزنین آورد سلطان معز الدین سام در خریداری شد
چون بداو گرم بازاری پیش گرفت و گران ... سلطان خشم رفته فرمود که او را کس نخرد قطب الدین
چون پس از فتح گجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بگران مبلغ بر خرید و بفرزندی برگرفت خواجه قطب الدین
در زمان او ... بود چون درگذشت پور او ... شد دولتمندی را طبیعت پرستی در شمرد پیوند دلها را
آسان دانست و انتظام ملک بمادر او که شاه ترکان گفتندی بازگذاشت پایداران رو بر تافته رضیه دختر سلطان
شمس الدین را بفرما نروائی برگزیدند سلطان ... او را ولیعهد ساخته بود همانا برخی نزدیکان پرسیده باشند
که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ گذارد پسران به بادهٔ پیمائی گرفتار شایان این پایه
نباشند و در زمان معز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور را خراب گردانید ... معز الدین
ملک ... زندانی ساخته ... و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد
همانا ... یافت رسید ... و سپاه فرستاده ... شکست ... ترکستان ... لشکر آمد سلطان ...
... فرمود ... حال ... برگشت مخالف آمد ... باز گردید و بهم ... حوش آمد
نا ... پیش گرفت و ... در گذشت ناصر الدین محمود را آگهی میسپرد و داد و دهش
می نمود بزمان او ... آمد و ... کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست و او را شایستگی
داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد پدر بود وزارت داد و خطاب الغ خانی سربلند گردانید او منصب را
... رواج داد و به ... خلائق ... چون ناصر الدین نقد زندگی بسپرد ... بداشت
آن ... را ... داری ... سرمایهٔ ... گرامی وقت را ...
... و آدم شناسی ... گیتی را شاداب ساخت ...
... و ... را ... بزرگ خود محمد ...
... امیر خسرو و امیر حسن ...
... لشکر مغول در رسید و میان دیبالپور و لاهور ... نقد زندگی بسپرد امیر خسرو ...
و ... یافت و ... خان پسر خرد خود را بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیرنگ ساز
آمد امرا کیخسرو ابن خان شهید را که ولیعهد ساخته بود بملتان فرستادند پسر بغرا خان را معز الدین کیقباد
خطاب دادند و سلطنت دهلی بدو قرار گرفت پدر او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدهلی روانه شد و از این طرف

بدل

کشاد لشکرکشی و هر دو گروه بر ساحل مرحولرد یک دسته‌ اوده در ام آمد ن و از کوه‌س الغ تاتار سلوت ملازمات کرده بدنگاله رفت و سلطان دهلی به بهر ببرار گرفت عمه کامیر خسرو در رسالش آن ملازمات بر ان السعد را مرسله نظم درکشیده کار آن ناسپاس بدر آوار ارماده کسی بعان گ فی اتحاد برخی‌ه و او را شمس الدین خطاب د معاره گزینی نشست و آن نافرجام را تاب جوش مر داد تقوس شمس الدین را کج تا کامی بر نساند الد و بالله کار دیدن سلطنت بگرود خلج رسید جلال الدین که عارض ممالک بود او رنگ نشین آمد و ارسال الوجی شره بدگوهران نساخت و ملک علاء الدین برادر زاده پرورش کرده او ازکرده بدکیش رفت و بر او ان مال الدین و دران بدمستی سرکشی بیش گرفت سلطان بدهمان مر الی نفاق نسگال نکرد سعادت آن نافرجام از دار مم گذرا وجود را سلطان علاء الدین لقب بر نهاد و ارسکونی بدبر احسن شادکاری ملتمس بزرگ نامت و آ پنها شکرف بر نها دو خود با ربا محل آ بر ماسے بزرگ کرده سر و رسید آید امیر خسرو خمسه خود را بنام ارسا ودیول رانی را بنام و راوخضرخان وارد نما ری بحث آمد کار آ گهی تکلیف هد هوا حضرانی سلراما معاملات برونها دستی سازی آن بدگوهر خضرخان و شادی خان و مبارک خان مر ان اورندانی مدتد ودر کل ب بعضی اوخرد مر او را سلطان شهاب الدین نام نهاده مسند نشین گردانید ارسل در حرم برادر کسی و با بر دی حماتی مبارک خان رها ی د امر روسے حمد تنگ سه بود که آن شاه تنها در استهان ح سعی بر سادند و مبارک خان که رہبد بود برادر مر سب بس برادر خرد خود را رم مرل که به ردالا ساحب وجود را سلطان قطب الدین نام نهاد گمراه ود کمی در تر سد او را سلطانی و طمعه دوستی حسن کمی دامی را تمیمی صورت رکرین و خطاب خسرو خانی داده بر حمل ممرا د بمهاب بدگوهری و شاه مثالی ا معر رسانید ناسی گراری را از دمل ناتوانی سی با رنسا عنما آنکه کسی با نه بجان سکری ولی نعر خو سرا دستی نمود و ناصر الدین لقب نهاده بر ملک او نشست بر اد سلطان علاء الدین بر انکه احب و بی آزرا ارا بازوتک را ننده فار و مال کماو بر رگ امرایے ملا ی بود نقش مستی او را سود رساو ری بزرگان رفت سر من و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد مهمات بمکا له انتظام داد د ن ملی می آمد مجلل خان بر د ه گروهی دهلی در سه رور کوشکی از ماحب بخواص سلطان را بن ان مر مرل بود سقف خانه فرود کار رسید دو سه اخرجه نشد لم بر لی در بُخامی او ی کومدل اشی رلی بد سای ساعتی و اعمال خو مرابری مهمات بردن او ل گوهری دید و چون سلطان محمد درگذ ب فرو زان رحست سرادهٔ او بحکم و اور نک بن سل و دامت رکا را آگه میگرفت و بکوسها ادعر آید ب ر دو تندیس ارکا ر مدل او بی برا حمل بی مجال ساه نمرهٔ او را الیری ماحسد و در کمر لرسی ار دمب تا سامان حراب و اسین نمود او نمرهٔ دیگر او را ارگرنسد در له ب سلطان محمود مل از صاعقه بر ملوخان بود خطاب اقبال خان دا وارجواسی کی خرد و صودگی بحت نا سب نظامی مر است داد سورش دو رنگی بر خاست بر چی نمره‌ ها سر ورا خطاب نصرت شاهی دا بسا ارزود لله ممواره نرد دهلی آورد و بکار بود تا آنکه سال هشت صد و یکم سمور صاحب قران رول فر مود ما تان محمود بگجرات رفت و هرکدام بکجی در شد حرب صاحب د بارکرد له خضرخان را کر در بی آمدن برتیمور رد ده بود در ملتان رد با لو رتکلیت تا دو ماه دهلی ر داشت نصرت شاه که سا ب د وآب جر لد بو ملی آراسته شمس الدین شان آمده دهلی را برگرفت وارگرا امرات سادات و من ارین سلطان ب ر گجرات آمد و اقبال خان نام بخت ما آور د ساتا نمرو آورد ما د بد آمده تماشی سلطان ابراهیم شرقی ساخت او را الو یمق مردمی و باوری نسل بامار ارلیها بر

و اقبال خان بنه بنگاه او برجا ست و کاري در ساخت و در جنگ خضرخان گرفتار آمد و بپاسا رسید سلطان محمود آمده دهلي برگرفت و جندگاه در آویزه مردم بسر مي برد تا آنکه از بیماري درگذشت و سلطنت خلجیان بد و انجام پذیرفت روزي چند مردم بدولتخان خاصه خیل گرویدند آخر خضرخان از ملتان آمده دهلي برگرفت این خضرخان پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امراي سلطان فیروز است به پسري گرفته بود از آن بار از شایستگي امارت یافت و از سپاس گزاري بسلطنت رسید و خود را رایات اعلي نامید سکه و خطبه را بنام صاحبقراني مزین میداشت و از آن پس بنام میرزا شاهرخ و آخرها دعاي او نیز میکردند و بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد هنگامیکه سلطان ابراهیم شرقي و هوشنگ با هم آویزه داشتند عزیمت کالپي و آن حدود نمود نزدیک دهلي چندے با سپاسان کمین خوي او هم گذرانید محمد شاه را که بقول [illegible] پور فرید بن خضرخانست و بروایتي پسر مبارک شاه بجانشیني برگرفتند سلطان علاء الدین او رشد نصیبه داشت نه شایستگي درشد سلطان بهلول لودي علم بزرگي برافراشت او برادر زادهٔ سلطان شه لودي است از گروه شاهو خیل بهرام نیا او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از خانه و دولت بملتان آمد و تجارت روزگار میگذرانید سلطان شه ملازم خضرخان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند در مواجب او داد بهلول پور برادر زادهٔ او در سهرند بناکامي رسید و اعتبار یافت و بعد ازان برگرفت مولد او ملتان است و در ماهي که امید زادن بود تیرخانه بر شکست مادرش را روزگار بسر آمد شکم دریده برآوردند و زمانه به پرورش برخاست اگرچه ولي نعمت را که آئین گوشه نشیني داشت بجان گذاشت لیکن بي آزرمي جاي بزرگان گرفت و روزگار را براستي بشایستگي گذرانید و آگهي و قدرداني کار بست در هشتاد سالگي به بیماري درگذشت ایزد پرستي خداشناس را بد و نظر افتاد حقیر خواسته با او بود آن روشن ضمیر بزبان آورد کیست که سلطنت دهلي را باین مبلغ خرد خرید همراهان طنز بردند و افسوس برگرفتند و او بکشاده پیشاني همگي مبلغ را بداد و دعاي افزایش گرفته نمود و کامیاب آمد او را با شرقیان [illegible] و ماجراها گذشت چندانکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان سپري شد و [illegible] را جونپور گذاشته بدهلي بار گردید و دران هنگام که از یورش گوالیار بدهلي میرفت نزدیک قصبهٔ سکیت به بیماري درگذشت پور او نظام خان [illegible] امرا فرمانروائي یافت و سلطان سکندر خطاب قدرداني و کار آگهي پیش گرفت شهر آگره را دارالخلافه گردانید در نهصد و یازدهم در شهر آگره زلزلهٔ عظیم افتاد بناهاي عالي فرونشست حسن صورت و سیرت آراسته بود به داد و دهش حوصله [illegible] داشت چون پیمانهٔ زندگي پر شد پور او سلطان ابراهیم بر تخت دهلي برآمد و تا حد جونپور بدو گروید و پسر دیگر جلال خان را سلطنت جونپور دادند و لختي با یکدیگر در افتادند چندانکه جلال خان آواره شد و بزبان گوالیار پناه برد و از ناسازگاري بمالوه شتافت و آخر بدست [illegible] بجانب گوندواده مي رفت هوا خواهان در راه گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپري شد و در زمان او بسیاري از امرا برگشتند چنانچه دریا خان لوحاني حاکم بهار و پور او بهادر خان خطبه و سکه بنام خود ساخت دولت خان لودي [illegible] با بر پادشاه برد و رهنموني هندوستان نمود و کار بدلخواه شد

صوبهٔ لاهور

از سوم اقلیم درازا از آب ستلج تا دریاي سند یکصد و هشتاد کروه پهنا از بهنبر تا چوکهندي از مضافات ستگهره هشتاد و شش خاور رویه سهرند شمال کشمیر جنوب بیکانیر و اجمیر باختر سو ملتان شش دریا بدین گزین همه از شمالي کوه برآمده

ستلج سو حصهٔ آن کوه کهلور و رواو رو با همواو ولود مانه میرکناره این دریا بمحل سابق و اوحد کرده است و در حاوی سه حصه سابق بیوند در بیس نام بیاسا موآما رآن را ماه کنک نامند برد ان کوه کهلور سلطان پور و مرد ملک این دریا بار روا وسعت تمام آن ابراوتی باریهد وال برحو سل دار الملک لاهور بر ساحل او حساب تمام ممالک را کا فرا کوکسوا بو حصه کوارا حوس بور للانکی را حد ریوم را نها کا حو ادن ودر نیر دکهموار با هم آمیخته شدند تام پنجاب گردد و بر بهول نور و سود مرد و مراره گذار کند بهت سر آمد آن جو جمیع است از هر کنگهٔ د هر کسمر ارمغان میرسد تکرو دار الملک اکسمر که سه بهت و سیاب دراند و بهره ورکناره او سی اسر آغاز او میان کسمر و کاملو شان دسک و برخی بی حدود هموار ندا که بیاو مِس و حوباره و بلو حسن آنجا اکسو بادشاه ممالک سلیم و سپاه را سمت حالند و ماحس و مما ان یاه و رواهی را باره و ساران را و به و حساب را بها ممالک حمامه و ممت را حصص و میان مت رسله ر ر سه ۶ سا کرار ستلج آبها سیاه و ارسا دنارای معه وارراوی با جناب سی وا روبا همه سمت و او وناسد و سمت و مست آباد ملکی است آب و هوای آن بس ساوکار و دو کشد باو کم مما و میسر آید آما باری سا و سو سو سما اگرچه سه ان ابران و وران سمت لکن از بنگر حاے ہمہ وستان ابرو با وکرید کالای توران و ابران و هندوستان فراهم د سمت و حو مو و تمام سال باشد حسب در نور و حور او برخی سرطان ساقط از ان وحون ورستے در آنجا م آورد ارکسمر آید سس از کامل و بدخشان و توران رمی و ارسمال کوه همه سال برف آرزده مسرت اندور بدا اسد مرابی مااسود ویس کوشه برا بد اکنون ار تسلط سکهان او بن خصانص کمتر ساله ما لک و رد بعضی جاے ریگ سرخی ماسله طلا و نقره و مس ارزی و حسد و نبولم و مسه سولد و کو ماکون میوها ان ناوکار با سد لاهور و سرک بهرت و ممالک دواده زاوی و باما ۀ در بزرگی و انبوهی مردم کم مما ل ربا میانی و بحث نفاذ و تغیر ورد طوالی صوبه ربه و نسبت در دمه برین می بالد برجه و سپاه و دسیعه در دولت سلاطین با مو به ملعه و اوید او از حسب نصه ساخته شد وچون حد ۳۰ باے تخت موسود الا کا حا بر انراخته و دلکشا نا عها ساداسی نکراحسنه و کونا کون مو ۀ مرسهو رانجا در قرب و اسوهی و بزرگی از آنجا و کسه تو کوه ملعه ایست آنرا کوت کانکوه گویند بر ار بلند کوه نور کسمیر ونارب کا و بهوابی او در د سمت بر یا رب آمد سمت آنکه گویند که بحوالی آن ور الی ور ت بر آنکه برخی را دو حصه ساعت و طالعه وا دو یک دور و دوار دار و سترد اگرچه حکمت بستگان و آنه را و ریند سد ار لکن بدان روشنی بس سکرف او راد ارامله ۰ نها محصوا به مها دم بر کلار نند و واو یابند و این کوه ونارب ار عالی و را ارتی نام بوجه واسله کنار مرد که او لرد ان تا ملزم خود را او م که را بند و دکو از پنجا رها انداد سرو بعضی ا عمادو ساملی کوه کسمر ونارب کا مراح آنرا ساز دما باسند و برخی سود بجا رو و کمال آنرا خد بهوا بی کوس و آنچه بخاور ورد روب و بر دکا نور و مه کامسا پالم رو آنچه و ماے حود مالله آنرا حالد مری کمند این مزر و مر بیبل انوالمار دو بو دیکت حسر حامے مسهل آنسا سعله بردلم و فرخی مسان ما سو و مردم بر طارت روس کوکون اکنون احامن سیاه دردست و ارای خسکی حسلم دار دبر مرا ژان و الا کین ے اساس نهاده اند و هنگامه سکونه بر اهم آید همه با سعی کوه اسوعامه حاری میدارد و نو ما ندهٔ سنی سا کو بر دیک بهس آباد و ما صت کن و بالنا بعه جوگی است انرا آلنا نمر مولی سن ریا صت و راین ممالک ساختن آنرا بزرگ دارند و بر اوب آیند ساده مجوکان سنگ بر ران نواحی بند بد آن دار اره ست کرده کوهی اسار نمک بود ملک برید مد اسار ند و برخی برداشته به کنار آورند را آنچه حاصل شود همه ارکسکان ناس و سنگ جمله دست مرد مر آورند تا زنا و رگان از هم حلم تا دو دام می حرید بدو رو د سپاه برده و زامس اری طو مرد ده دام بر گیرد سو آنار و سن از ملته مس نکور بهد ال بوران بد کالاو بعادی سرسنگان اران طی و مر بومی و رطبی و انواع مانی بر داسنه

سرکار و آنه و دویست و سی و چهار پرگنه بدین صوبه گرداید زمین پیموده یک کرور و شصت و یک لک و پنجاه و پنجهزار و سه صد و چهل و سه بیگهه و ده بسوه جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک پنجاه و پنجهزار و چهار صد و سه دام ازان میان نود و هشت لک پنجهزار و پانصد و نود و چهار دام سیورغال بومی پنجاه و چهار هزار و چهار صد و هشتاد سوار و چهار لک و بیست و شش هزار و شش پیاده

صوبهٔ ملتان

از اول و دوم و سوم اقلیم فراهم و بیشتر از ان که تهتهه بدین صوبه افزاید درازا فیروزپور تا سیوستان چار صد و سه کروه پهنا از چیتور تا جیسلمیر صد و هشت دیگر سو طول تا کیج و مکران شش صد و شصت کروه خاور رو پیوسته بسرکار سهرند شمالي بشور دریا جنوبي بصوبهٔ اجمیر باختر سو کیچ و مکران لیکن بسا سرکار آسا بی هر دو را جدا گانه مي نویسد گزین آبها همان شش دریاے پیشین بهت برد پرگنهٔ شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته نزد ظفرپور براوے رسد و هر سه یک رود بار شود و شصت کروهي برد اوچ بسنده در شوند و در دو آورده کروهي نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج در آمیزند و ازان پس با مهابر گیرند هرهاري و ند پورني نزدیک ملتان ندان چهار آمیخته آمیزش یابند هر دریا که بسنده در آید سنده نام گیرد و در تهتهه مهران کوه شمالي و هوا بسان صوبهٔ لاهور و بیشتر چیزها ان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار او ارکهن شهرهاے هندوستان است طول صد و هفت درجه و سي و پنج دقیقه عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه و بلند مناري حسن افزوده شیخ بهاء الدین ذکریا و بسیاري از اولیا را خوابگاه بهکر گزین دژیست و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند و هر شش دریا یکتا ئي گزیده از ته او گذرد و دو حصه از جانب جنوب قلعه و یک بخش از شمالي روان شود و میوهٔ گزین میان سوي و بهکر بزرگ دشتي است سه ماه تابستان سموم وزد و دریاے سنده در هر چند سال از جنوب بشمال گراید و آبادي دمان بیرازبي شتابند از بن روحانهٔ او ازچوب و حس سازند سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بدو گراید همه ضبطي زمین پیموده سي و دو لک و هفتاد و سه هزار و نهصد و سي و دو بیگهه و چهار بسوه جمع پانزده کرور و چار ده لک و سه هزار و شش صد و نود و ده دام ازان میان سي لک و پنجاه و نه هزار و نهصد و چهل و هشت دام سیورغال بومي هژده هزار و هفصد و هشتاد و پنج سوار و یک لک شصت و پنجهزار و شش صد و پنجاه و پیاده

جدول

	نام	سال
۱	شیخ یوسف	دو سال
۲	سلطان محمود	هفت سال
۳	سلطان قطب الدین پور سلطان محمود	شانزده سال
۴	سلطان حسین پور سلطان قطب الدین	سي سال
۵	سلطان فیروز	یک سال
۶	سلطان محمود پور سلطان فیروز	بیست و هفت سال
۷	سلطان حسین پور سلطان محمود	یک سال
۸	شاه حق	غیر معلوم
۹	کامران مرزا	غیر معلوم
۱۰	شیر شاه	غیر معلوم
۱۱	سلیم شاه	غیر معلوم
۱۲	سکندر	غیر معلوم

برخی در تصرف فرمان روایان دهلی بود و لختی از زمین سند در دست سرکشی می‌کردند و چندی در لوهانیان داستان ایران بار که این صوبه به تصرف سلطان معزالدین سام در آمد ثوسعه ارملی باج گزاردی درین مدت حد جهل و هفت که سلطنت به سلطان علاء الدین رسید وکار فرمان روائی از رونق افتاد تکی از زروسنی آورده سری دو سر گرفت لختی بدگومران سور اندراسیم وصف بر بعضی را که مجاور بیخ بها الدین ذکریا بود سروری گرفت شیخ یوسف قریشی نام عزل او برنا مه حال ار کسید آمد و بعضاً موجود را از ملتان پیش سلطان بهلول رسانید و مرزبانی تکی از لنگاهان بار گردید و سلطان محمود شاه لقب نهاد گویند این قومی نسب خود تا داود رساند تمیمی الله تا [illegible] تنها میدون آمد تا آنکه ستی به تحته کاری معصوره بار یبود ودر هنگام سلطان قطب الدین سلطان محمود خلجی از ما لوه به تسخیر ملتان آمد وکار تا ساخته بازگردید و برخی گویند لختی لنگاه که سروری یافت قطب الدین بود و در زمان سلطان حسین ملتان بهلول باز بلتان و دا یا جمعی به اورنگ سرخوب لوشاد و بی بهره بازگردید و حوت دست فرسود کس سا لکی کسب نور زود راکه امروز خان نام داشت سلطان امروز سا ولقب نهاد حا لسن گردانید و خود بر کنار ولست و بر او عماد الملک نکی مر اوراز هر داد و سلطان حسین یا رد که بر حست فرمان دهی نسبت و محمود خان بن سلطان امروز خان را برلوم مهد کردانید و دربن سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده در تل [illegible] سلطان محمود گلرنی یافت و فرمان او جهد با لسکر مغل کرد شورش بر انگیخت و نام بازگردید لنگاهان [illegible] ارغون [illegible] که از دیر باز بتسوه وراثت داشت وسلطان دار دو [illegible] و اروا یاب درو دست [illegible] نسبت کاران سیحله التبا الدار بر ساختند وکار او بر کسید دستور حل [illegible] کردید و ارملتان [illegible] بارلیب و حمله سلطان سکند رلود [illegible] بر میرزا الموجودن درگل [illegible]
[illegible] اسامیان حسن خطابت دو [illegible] بشالیند و میرزا شاه حسین ارجمند [illegible] ملتان بگرفت و لشکر خان میرزا [illegible] الامراء ارود [illegible] آورد [illegible] سرخان [illegible] و مکندرا به [illegible] سرورد دستی الشد [illegible] فرو غ داد کری [illegible] دادند [illegible] آگاه [illegible] از [illegible] باج گزار
[illegible] مرجوع بود با آنکه بادوساد ارمند وسمان برآورد [illegible] ایران کرد انید بعد از [illegible] و درلوداست اکنون [illegible] و [illegible] کوس انواع شور [illegible]
[illegible]

سرکار ته‌ته

لرد برنا [illegible] از بکر با [illegible] و مکران دو [illegible] وصف کرد [illegible] تا [illegible]
لاهری [illegible] رسوایع [illegible] تا سکا [illegible] کجرات [illegible] بکر و [illegible]
سور دریا [illegible] در [illegible] طول [illegible] و [illegible] عرض [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] آباد [illegible] بود [illegible] هزار [illegible] دارند [illegible]
طمات و [illegible] و [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] آنرا [illegible] سال [illegible]
[illegible] بار [illegible] سور [illegible] کرمان [illegible] الجماعی [illegible]
[illegible] الوس بزرگ [illegible] [illegible] الجمله [illegible]
و [illegible] گرد [illegible] نام [illegible]

بوده ودریا بار این گروهی دیگر از بلوچ اند بطهرے زبان رد زورٔ رهزار کس گزین است و از اینجا بر آید
و دیگر کوهی است یک سرا و پیوسته بکیچ و مکران مردم کلماتی آنرا کاره گویند جا هم از بلوچ را بنگاه زمستانش بوستینی
است تابستانش بطور سیستان معتدل گویا گون میوه دهد ها همه انبه که بس خوب باشد ودر صحراے او
خرد خرما خوشه زده بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب بر آید مدار بر کشتی و بسیار کوته شود و از
خرد و بزرگ جهل هزار شکار گور خر و خرگوش و کوته پاچه و خوک و ماهی فراوان واین ولایت عله بخش است
سوم حصه از کشاورز بر گیرند و کان نمک و آهن در رشالی بسیار و گریز بد آید و در شش کروهی تهته کان
سنگ زرد دراز کوتاه برآید ودر عمارت بکار برند مدار خورش بر برنج و ماهی است قاق ماهی رند وکشتیها
بر آسوده به بنادر ودیگر شهرها برده سود برگیرند و از رود عین بر کشند و بکار کشتی آید ماهی که پلوه گویند
به نیکویی و خوش مزگی کم همتا از دریاے شور بسنده آید جعرات گریزه شود تا چهار ماه بپاید نزدیک آن
شهر بزرگ کولابیست و دوازده راه آنرا منجور گویند بدراز آب زمینها ساخته بوخی ماهیگیران زندگی بسر برند
از شگرف سوانح حال خکر جوار است او آدمیست بطور ادمیون خکر زاید بر حیجیں گویند گاه گاه اورا حالتی
رو دهد بر مردی که اطرا اندازد بیخود شود دران هنگام ماسد انار دانه چیزے از آدمی برباید و لختی درون
ساق پاے نگاهدارد در این ایام خکر بوده مدهوش باشد و چون از چاره درمیند شوند بر بالاے آتش اندازد
لاحق واری بس شود تا هم پیشگان بخش کرده بخورند و پیمانهٔ زندگی آن بیخود لبریز گردد هرکرا خواهد که از
خود سازد بارهٔ ازین خورش دهد و افسونی بر آورد چون گرفتار آید ساق پاے او شگافته آن انار دانه آسا
بر آورند و بخورد آدت رسید دهند بیخبر بیشتر زنان باشند دیگر کمتر مانی ارد و دستها هم آورند
وا گر سنگها بسته بدریا اندازند فرو شود چون خواهند که ازین روشها بر آرند بر هر دو شقیقه و بند های ادواج
بهم وچشم نمک اپاشند در چاهٔ زیر زمین چهل روز آویخته دارند وطعام بی نمک بخورش دهند و برخی
افسون برخوانند درین هنگام اوراق مجرد با مید اندال هندی وهاے حطی وحیم فارسی و تنبیع را و مای مکتوب
اگرچه آن بیرون نماید لیکن شاید خکر خوار باشد واند بده و ری اوآن جان گزا گرفتار آید و خواندن افسون
و یاد رایدن چیزے تندرستی بخشد از و شگفت داستانها گزارش کنند و شگفت آورد و بیشتر این ملک چهارم
سرکار از صوبهٔ ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا تهته شمال رویه کوههاے بلند جار او اندران الوس بلوچ
گروها گروه جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههاے ریگ از احشام بهتی و جز آن کوتا کوت از بهکر تا نصیر پور
و امرکوت مردم سوده و جا راسته و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه اند و گرایند جمع شش کرور
و شصت و یک لک و پنجاه و دو هزار و سه صد و نود دام *

جدول فرمان روایان

	نام	سال
۱	میرویس نغر موسوم به میر الویس سومره	با نصف سال
۲	شاه آزار	سه سال و شش ماه
۳	شاه حزما	چار سال
۴	شاه مامنه	پانزده سال
۵	شاه سماجی	سیزده سال و هشت ماه
۶	شاه صلاح الدین	پانزده سال و هشت ماه
۷	شاه نظام الدین پور صلاح الدین	دو سال و کسری
۸	شاه علی شیر سماجی	شش سال و هشت ماه
۹	شاه کران بن کاجی	یک روز و دو پاس
۱۰	شیخ خان انکیکر	یازده سال و هشت ماه
۱۱	مغلق برادر شیخ خان	هیژده سال
۱۲	مداو پرده دار	سه روز
۱۳	سکندر شیخ خان	یک سال و شش ماه
۱۴	جنجر عرف راده من	هشت سال و هشت ماه
۱۵	شاه نظام الدین	شصت سال و هشت ماه
۱۶	شاه فیروز پور نظام الدین	دوازده سال
۱۷	شاه صلاح الدین	غیر معلوم
۱۸	بار شاه فیروز	غیر معلوم

درباستان راجه بود سهیرس نام پاے تخت او الور و کرانه تا کشمیر دشت و باختر تا مکران و جنوب
تا بندر دریای شور و شمال تا کوه ارها رس لشکری نیمروز تا ولی آمد اورا دران آویزه روزگار سپری شد و آن گروه
گیتی آن ولایت را بغمانی ساخته باز گردیدند و پور راجه بشاهی جانشین شد و بروشی خود رفتار و پس از آنکه دل
رام نام داد گری روائی یافت و روزگار را مشکرفت برهمنی چچ نام از خویشاوندان او وزیر بود
و پیرو رای و خرد فرمانروائی خود را بکران ارزش فروخت دختر رانی والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه
هستی پر شد بجای او برگزیدند و ارندگو مری رنباه سرشتی با رن راجه پیوند دوستی بست هرچند اولیای دولت
رسانیدند باور نکرد درهنگام بیماری راجه آن بی آزرم بناه سرشت باتفاق آن نابکار سران لشکر را بعنوان کنکاش
یک یک طلبیداشته بگوشه نشاند و دشمنان هر یک را بدلاویز وعده ها بجان گرائی برگماشت چون سپاه خانهٔ نیستی فروشد
و راجه نیز رخت هستی بربست سرے برخاست زر بندگان دادند و گرویدند و رانی را بزنی برگرفت و زندگی
جاوید انداخت لیکن در آبادی ملک وافزونی آن کوشش نمود بر کیچ و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان
عمر خطاب مغیره ابو العاص از راه بحر بدیبل آمد و سپاه آنجا جنگ ایستادند مغیره دران ناوردگاه فرو شد
و در خلافت عثمان آنگاه خردی را به پژوهش احوال هند فرستادند و در سرانجام لشکر شد فرستاده چنان آگهی
رسانید اگر لشکر بسیار رود آزوقه کم رسد کاری نسازد و فراوان غدرها برگزارد حضرت امیر المومنین علی
علیه الصلوة والسلام لشکری فرستادند تا سرحد دیبل را برگرفتند بعد از آگهی یافتن بر شهادت آن حضرت
لشکر باز گردید و بمکران شتافت و معاویه دو بار لشکر بسند فرستاد و هر دو بار بیشترے در آویزش فرو شدند چچ
چهل سال کامروائی نموده خواب وا پسین کرد سپس داهر پسر خرد چچ بر مسند بزرگی نشست و در زمان ولید بن
عبد الملک چون حجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم ابن عم و هم داماد او بود بسند فرستاد
و چند بار با داهر آویزشهاے سترگ نمود آخر روز پنجشنبه ماه رمضان بود و به تیری در ناوردگاه بقتل رسید کیج
سپرد و ملک ثهته در تصرف آن گروه در آمد و دختران داهر را که در بند افتاده بود با دیگر نفایس نزد
خلیفه فرستاد آن دو دختر ولید را نکین توری پیش خلیفه وا نمودند که محمد قاسم دست تصرف برگشاده است
خلیفه از غیرت کی پر عیر نمود بخشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بدرگاه فرستند بهنگامی که میخواست
بر سر راے هرچند والی قنوج دست برد نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد چون بدان آیین
بدار الخلافه بردند خلیفه بدان دختران نمود برگفتند کام یا فتیم کشنده پدر خویش را بدین حال دیدیم
و برای خلیفه شگفت آید که چگونه بی ژرف نگهی چنین فرماید آیین بزرگان دادگر آنست که نگفته ارجا
نروند و در پژوهش دوربینی بکار برند راستی بس کمیاب و نادرستی فراوان خامه در باب برگزیدگان خود که
عالمیان بی دشمنی بر اینان خوش ناتوان دید نمایند و از آباد پروهان خراب در ون بسیار اندیشند که بمانند گوهران
شور انگیز پیرو ربانی خود را دگران ارزی بفروشند و بدستان سرائی بیکوکاران سرکشند پس از محمد قاسم
چندگاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی تمیم انصاری بود بعد از آن الوس سومره فرمان روائی کردند سپس
بقوم سمه دار گردید خود را از اولاد جمشید شمردند و هر یکی خود را جام نامد و در عهد جام پا بیته سلطان فیروز شاه سه
بار لشکر از دهلی بر سر او برده شایسته پیکارها نمود تا رسوم او را برگرفت و بدهلی آورد و سند را بهمان زمان
خود سپرد چون نیک ذاتی و کاردانی از پیشانی او برخواند تا بالت آن دیار فرستاد و چون جام تعلق در گذشت
چرده داری مبارک نام بیاوری هرزه لایان شور افزا بجاے او نشست و پس سکندر بن فتح خان مسند آرا شد
و در زمان شاه بیگ ارغون ارقندهار آمد و سیوی برگرفت و سلطان محمد برادر خود را آنجا گذاشته

بعد ما زبار کردن خان ملک کوربیر سرافکند سادات و از آن آمره اروسد شاه بیگ مارد نگر ولایت
آمد مهمران بسیاری سپس آورده مردم خود سپرده برگشت و در عهد خان شرور صلاح الدین نام از خویشان
تا ذره انرحاصب و چون کاری از ش نرفت شاه سلطان محمود گیرانی بر دسلطان قلم اورا گرامی داشته
کومک همراه ساخت دریا خان وزیر خان شرور را ری معصمی داستان شد و ملک شد همگی بد بخت خان
صلاح الدین ش اساس ارحند که ریا خان ملک کور بدسگری خان شرور که مشغول گرفته بود مست کما سوار
حکومت بد ورسید صلاح الدین بار دیگر از گیرات به از سلطان لشکر آورده ملک بر گرفت و شرور معطل از رتبه
و شاه بیگ کومک همراه کرد اسد و برد مهران جنگ شرت و صلاح الدین را با تیرسمالله ردن کی حرکت و برزگی
بخام شرور قرار گرفت تا دو سال بعد و بعد رته او بیگ آمده همگی شد را بدست آورد و خان شرور نکران
رفت و دختر خود را بسلطان بهادر داد و در ملک امرای او در آمد و حکومت شد شاه بیگ بارگرد ولد او سر
امیر در النون بیگ سپهسالار سلطان حسین میرزا است شد او در اطاع او بود چون سنبک خان او ربد به سوان
سلطان حسین میرزا جنگ کرد او در آن باز رد گام مردانه برو شد حکومت شد ماریه سر رسید او رسید و مردانگی
یکتایی و با علم رسمی آشنایی داشت و چون دو گذشت پور او سلطان شاه حسن بجای او نشست و ملتان را از
سلطان محمد برگرفت پس از میرزا عیسی ترخان العلی ترخان باشد محمد چون بدوکی داشت ملک
به برادرش میرزا جانی بیگ ... او انتظام داد آن دیار بود تا آنکه عساکر اکبر شاهی آن دیار به معلب آراند
میرزا جانی بیگ در سالک بندگان اکبری در آمد ه

صوبهٔ کابل

از سوم و چهارم اقلیم نزام کشمیر تا کابل به سواد ... ... عرضه بود و امر ورکابل
از میم کشمیر از سوم و چهارم اقلیم دراز از شرور با کس کنگ ... کرد بهار ده با سبت و سع
سرون ... رباطے حماس سر جنوبی بالطیل و کوه جنوبی شمالی ست کلان مغربی کابلی و دریای
کس کنگ جنوبی رجنوبی ولایت کمهمر غربی شمالی ست ... بر چهار سوے شمالی کوه از مند وستان
نسبت و بس راه رود لیکن راه به سر سکلی ... کشمیر ... وان رفت لجسین بردند بر وسند سعه دارد
سه کرد ... در آمد لشکرها از راه ... اکه سه با رتنگش سرا ... کشمیر از راه در آمد
اگر مران کهسار ... بالا ... یکسد در ساعت ابر و باد بر جوشد و برف و باران ریزد ملک دلکشا ملکی است
اکر یکجاع ... بهار با ... آسمان نابه بر خواست سر اوار وا کر ... که ریحان و حلو ... گوشه ...
هرگوشه در ... آسمان و آسمار های ساعه ابر ... در اسارگار برف و باران بستان بوزان ...
و هنگام بارش شد و ستان نشور ... ابر سود ... آن و ... حلکهای روح افزا سعه گل ... مرکس خود رو
صحرا صحرا ... کلها ... ... نها روخر اس ... شگرف ... جوش چهار آستانه وا ...
سار ... دیوار بند ... لاله کار ... در بهار ... درآمد ...
اسباب دوم آماس ... بهار ... ترحی ... جانه وار ... خوب و فراوانی حسن ...
مگس ... لیکن ... سنگ شکست آورا مرو و سمار سے خراب گرد ...
با دستگی انجام کرد ... که بهم کسو از معالی گرند ... ترین این مرز آدمی ... آنکه
... بسیاری مردم و کمی ... درد ... گرے کم ... آلو ... فراوان شود

شود و خربزه و سیب و شفتالو و زردآلو بس نیک انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر درخت توت
بود هر توت را که خورند لابد برگ او را به کرم پیله دهند و تخم از گلگت و تبت خرد آورند و از نشستن
افزون و گزین برآید بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی گوناگون است که بس‌تن خشک کرده نگاه دارند مزاج
همه را شب آنبار دخور رند بالوی شالی گزیده هم بود که همه ریزه و سیاه فام و کم بود و چونکه کم خورند
نیز بود و جو بس نایاب برکوهی آسا گوسفند بود آن را سک گویند بس نازک و خوش مزه و گاو را بیشتر پوشش
پشمین یک جامه را همه سال نگاه دارند زیره اسپان زور آور گر بوده گذار بسیار نیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ
بد شیر لیکن شیر و روغن بس شایسته گوناگون هر پیشه که شهرهای بزرگ را سزاوار بیند رسم با را کمتر
درنگاه حویش ... حرید و فروخت گرم دارند ما رو کردم و دیگر جان آزار در شهر سود گوهی است مها دیو
نام هرجا که دلالت او بود شود مار نیلائی نگیرد کیک و شپش و پشه و مگس فراوان ازدوی گروهه یعنی غلیل کمان
گنجشک بایند و آن را یکزه برسا رند بر رور قها سوار شده تکولابها چالش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از هوا
برداشته برکشتیها آورند و نگاه زیر پای خود درمیان آب داشته بر بر آن نشیند و بس شگفت نماید شکار
کلنگ و گوزن نیز شود و پلنگ را هم شکور ند مدار با رکشی برکشتی و آدم کرانه بارها بر پشت گرفته کر بوده روی
نمایند ملاح و دروگر را دوکان بس گرم برهمن فراوان اگرچه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشمندها
زبان سنسکرت و بیرخط ... نویسند و بیشتر بر توز که پوست درختی است با نک
کار کرده ورق برسازند نگارند سالهاست همگی کهن نامها بران نوشته و سیاهی چنان سزاوار مینماید که شست
و شوی برد اگرچه در باستانی زمان هندی دانش روائی داشت لیکن امروز گوناگون دانش رو بکار دوا
پزشکی و اخترشناسی ... ساحها ... حار دیوار تقلید بیشتر بسی ... برهمنان ... آویزه دشمنی
میان ایمان بیشتر از نورانی و ... گرداران لیکن ... سرایند و ... که ... برگزرند
و شایسته کردار این بوم گروه ریشی اگرچه از تقلید پیشگی گریمی و عادت پرستی رهائی نیافتند لیکن بی
ساختگی نا یزدی نیایش برد ارند و ... کیش ... بیچاره ... خواهش و پاسے نگاه
بدارند و درختان میوه دار بر نشانند و سرمایهٔ روزی مردم شود گوشت نخورند و زن نکنند و برد یک ده هزار
کس ازین گروه باشند و تولچه را درین ملک شا بر ده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ مهر طلا بوزن شا بود
دانق مرد ... شش سرخ از مهرهای متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب ساسنو سیمین ... بسته به ماشگی
و ... ارمس چهار ... دام و آن را کسیره گویند ... این سکه چهار ... و چهار کسیره را ساسنو
و یک نیم ساسنو را تنکه ... ساسنو را یک لک شمارند شاهی یعنی اکبر باد شاهی ... دام شود همگی ولایت
را ... حکیم پرستش جا اند ... ازان ... مهادیو شمارد و شصت و چهار ... و بیست ...
... و دو بیست ... دفعه جا پیکر ... کشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف داستانها گزارند

سری نگر

دار الملک در ار چهار ... دریای بهت و ما روپچه ... میان ... پسین خشک شود درمیان ... کم
شود و کشتی نگردد ازدیرباز این شهر آباد و گوناگون صنعت گرو ... و شال گزین باشد و ... از پشم
برسازند بس ملایم ... و ... آماده ... لیکن گزیده از تبت آورند میر سید علی همدانی
روزی چند درین شهر بوده اند جا بجا ... از ایشان یادگار ... شرقی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان مشهور و پیوست

شهر دوکولاب بزرگ همسایه بر آب سکنت آنکه بالطافت و گوارائی آب و پروردگاران کنند؛ نبود و نزد قصبه
برند در اردره است و در آن حوضی است طول و عرض معین کرورف بقدر آدم بزرگ برمیگاه انگارند شکرف
آنکه بارد؛ ماه هفت ماه شد در اردی بهشت ۱۰ ما آبهی از دوما آب بر جوش نیست در یک کمی آب بطرز ما و با
کوهی است سنگ؛ برا رسد گویند حوت برگردد آمار تر اوس ارکمی دیگر شود و آن را صفر بسی گویند آن
حوض اوس دو چشمه لبریز گردد دکاه بنه بهر بر جوشد و سه؛ لحظه بس روی در کمی نهد چنانکه قطره نماند
ددررو و ازمه از شعران صبح امر دو رسام رنگارنگ گل سام مرد چشمه جدا جدا اند ازلند من ازفرو سدن آب گلهای
هرکدام از این جا درسود هما دایمان هام عدل ماخته ما سما نیا لست و دامرنا بس تری ماده لوحان و نمودن
نزدیکی چشمه ایست بس ما وحشت باشد روید. بر کمار و ران ملان سرزمین نه نما بس روید گو سعدی و هر را
بسامی گواری انکار برند آب بر جوشد و کسب کار هیچ دو سر آب کردد رجوع برنیا تی گرایند بآتش بس نمار مدی
ما پید آسمو بسی را بکند دیگر دو آنجا چشمه است کوکرنال نامند آب بس سرد رسد دگوارا اگر گرسنه شود
سیر گردد و درستی ای اسپا آرد و هر مقعب چشمه باید دور سی عشرت افزاید و درمیانه شگرف تجاله مکین
ریاست کسالی حال گداز دور است گرما کرده بود مراوان آتش افروزند و مرد انه جاکه مرسوند و آنرا سرمایهٔ
آبرو سی بعرف انکارند ونیز چشمهٔ ایست که آنجا سنگ بر آید برسال از کوه شب بلند کان آهن خیزد
موضع هیم از اره از مضافات این شرک برسی جا انکارند در بس زمان بزرگ شهرت بوده ما نها داشت صوری
آن سرزمین بارگونه ما هوس شهره ریاحین او سرا ان ما آب و هوای او برگذارد ما قیمی تعمی آنرا لیمی
بوستان در موضع بن نورار مضافات می دود ارده مرار سکبه رسمن زعفران زار نظر فریب دسوار بسعد ان آخر
ماه فروردی و عکی اردی بهشت هنگام کشت کاران زمین را بلند رابله نرم کردا ن وبه کلند آسمه قطعه زمین
آماده کشت گردانند و سار ها زعفران انجا لد درلسا نیل سله ماه مهر گرد و آخر مهر تا آبی تکمال رسد
وار یک وجب زیاده نمالی سه معنی ما بانه و حوت بله انگشت بالسن لما بله رگل کند و تکی اس ارد گوی
ما مست گل عسرت آورده و مسن بیک چهنی ارد و سسری زادرمیان سس باوه زرد گون وصه لعل فام و زعفران
عبارت از سه سس و چون گل سری گردد سبزی بر نمه بله ی آبد و از یکبار کشت سی سال گل بر دهد در سال
اول کم سود در م بعد می آید و رسوم بکمال رسد تا سی سال و بهار بسیار بکند اگر ضایع شد مدار ن با به ما ه
کمی به برد لکن بر آورد بله بکرها سی نکارند و در موضع و ران چشمه وحوضی است آنرا معبد سمرند حمان
مدارند که نتیم و تران از است چشمه ها بله آبد در آنجا رکشت کارند ان چشمه تماس لما هل و سرگادر و ریزند
اگر این زچشمه آب بر واسد کالنکو مرکمونه و زعفران دلخواه شود اگر بر روی آب مانند نعمان در بر بیع
کهبر بود به مد رسمت چشمه عسرت افزاید و هر مانند دسمایه ابراد ی برسس دالند کان آهن بر آن.

مرداون

به لب کلان موسیه ردرا تا مق وگرمه با لمه ی آبد و بساز با رکشد مرد او کوهی است هرکوب حراسد
در آن ماز مرکز ار او کس بد الحر سوابد سد لبر کو مست بلند دسوار برآورد از حوضی است بزرگ مرکس بد دراه
نیابد و بسا هنگام از چشم ما سی ستو و در هر حمله گاه بلور آسا بکرماسی سپاه د؛ و در را ه و دامنه این کوه نماید
و سرمایهٔ سکنت آن و درنزدیکی احه دل از مضافات کهیا رحمت است ما یک شب بالا بر جوشد پس روی
و سکی وگوار الی کم هما بمار آن حرف از آب موربد ولیمی مداومت نیابد نه درستی بار آورد و در موضع کوهر

چشمهٔ ایست بس ژرف گرداو سنگین تیغها و چون آب کمی پذیرد صورت مهادیو ظاهر گردد و درو ی
بر دو درود یکی او نیز کوه میست بس دلدل گوزن فراوان باشد و همگین چشمهٔ درو *

متهن

در تلی آباد بتخانهٔ بزرگ داشت بر دراز آن جدید حوضی آب او کمی نه پذیرد برخی دراستا چاه نامند پیدا رند
را امروز نیز کوهی ازان نشانی پیدا نیست که آن چشمهٔ ایست و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در رواز
بزرگ داشت کس گزند نرساند و پهلوی او غاریست پایان او پیدا نیست *

کهاور مارة

دران چشمه ایست آب سراشیب آید و غریو شگرف دهد و در موضع اش خلوتکدهٔ بابا زین الدین ریشی است در کمر
کوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه تراوش نمود و دوازده
سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگی بر در غار سر نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت *

قصبهٔ دچهن مارة

پیوسته به تنت کلان در دامنهٔ کوه واقع و همان چشمهٔ پیشین آب دهد در میان تنت کلان و پرگنهٔ مذکور غاریست
و دران اریج پیکریست امرناتهه نام بزرگ پرستشگاه انگارند و چون ماه از تحت الشعاع برآید دران غار حباب واری
پدیدار گردد و هر روز قدری افزاید تا پانزده روز زیاده بدو گز آلهی رسد و چون ماه بکمی گراید آن صورت
نیز کاستن گیرد چنانچه بانجام ماه اثری نماند پیکر مهادیو انگارند و برآمد کارها را دستمایه گردانند نزد آن غار
جوی آبیست امراوتی نام گل اویس … خجسته دانند و تن آلایند نزد آن کوهستان هیچگاه کمی نه پذیرد و از دوری
سوماتنگی راه و دشواری گریوه مردم رنج زده برآیند *
و در موضع داکهسامون چشمهٔ ایست هرگاه آب بجوشد و تیره شود و خس و خاشاک برآورد دران ملک گرد خلاف برخیزد و کان
سنگ سلیمان در نزدیکی او و ازو آوندها برسازند *
پرگنه پهاک کوه ناگون رستمی دارد پیوست آن کولیست بزرگ یکطرف آن شهر پیوسته و دران کول زمینها ساخته
فراوان کشت کار نمایند و برخی بدگوهران لختی ازان بریده بگوشهٔ دیگر برند سلطان زین العابدین میان این تال
از شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ سدی بربسته بطول یک کروه *
و نیز دران نزدیک چشمهٔ ایست رنجوران ازو بنوشند تنومند شوند یابند در موضع تهمک … چشمه یکجا برآمیزد
و بگشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یادگار باستانیان *
و نیز چشمهٔ ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه بار دال پور آبشاری از کوتل شاه کوت
شگرف شورشی فرود آید آب آنرا شاله مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوی آب از دو طرف … چون
آب نمانند ماهی بدست اوفتد و رایشه بلاری چشمه ایست پرستش جای اهل هند نام آن سوریسر اطراف آن
سنگین تیغها بنگرتال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی که تا ربیع بهم آدر روز جمعه اوفتد دران روز
برجوشد و از صباح تا شام روان باشد و برای تیمن فراوان مردم فراهم آیند و در موضع دیتل چشمه و حوضی است
حاجتمندان جوز را دران اندازند اگر بر روی آب مانند ناکامروائی برگیرند و اگر فرو نشیند نکو میهن شمرند

دریا تهال

بحاله است درگاه نام مرکسی که ارحال بودر د سمن حود آگهی طلبد ا ر برلب حسمه دو آورند برمارد نکی بنام حود و دیگرے بنام مخالف و درون آن نهد و در آنرا بر بندد و ور دیگر ما سن کنان بر وهمن حال نما د ار مرکه بگل و رعفران آموده و دکا راو سا سنگی گراند آنکه بر حس رحاء ان ماسد حال او ساه گردد سکفت آنکه درخصومی که سا سالی حود سوار اسد مردوکس ومر ع ما دو بر دارند بن معن در سد و مردو حانداران رامسموم گرداند مرکدام دست براں بر مالد مرکه حق با ارست زعفر آلود بر ند و دیگرے سمرد ●

د لره

دران زمین سر حسمهٔ دریای بهت حوصی است نکیر بت سنگرلب آوا ربر حوسد و ورما ما بد بد آ لرادبربال گویند اطراف سنگ گرمه اند دا ورروبه آن سنگین مثالها

موضع قیسر

دران حسمه ایست بون سله نام دو فصل بهار د مه ه بر حوسد رمان رمان برسو وکمی ند برد ودر بالو حوصی است پهلو نام بست کر در بست آساد درونه او بر حوسد گردا سمره زراهاے حسم امرو رو درحمان ما به دار مرکس ار آباد و سال وار لبد و بد حال حوبس آ گ ی حو ن و ند سعالس برار بر ح کرده نام خود بکنار آن نو سد و مر بسه درون حسمه اندارد بس ارحند گاه آن دنگ خودی حو بر روے آب آید آنرا نگسا بند اگر برلب گرم و حو سو بر آ ید ن سال سا بسه و مال حسه باسد و اگر گل و لاسے و حس و حاسان آ ماسه بود حال دگرگون سوده

دیگر و می با م حو سمت که اردمه کوه بر می آید و سا ط ح مل و مر آنجا ناراز مسمار دو سد کر بلندی آب بسگ و مور سی درور برد رماست و ران سد خود را ار بالاے آن ته ما ل اندازند و د رند گانی را مرد انه وار بسر برند و آنرا دعما ؟ بر آمدن خوا میں اندیسند ●

درکو ہا رحسمه ایست ا رد و مال حسد اسد مرگاه مشتری بامدی آید رو ز مسمه ید و مه درو عمر روز بسله گرد ودر مسه د کر با ز بر آب ما لد ا یکمال حسن باسد ●

و در موضع سپلہامه درخت ار بمب عا و بران بسد و مرکاکی ار سعار کمرند و موار ه حور من بد انجا نوران معرر و لرد سکرده کومست بر ورا آن حسمه مار آب بر حوسد ور ارتکاه حد ابر سان و بر س برف بران کم مارلسود ودریا کا موجسمه ا مت سه بال ما م حوص ا و حمل نکہه آب ا بمعاف کود می نما ند و آنرا نما بشنا ه انکارند و درکو آن د رخت سمی بسا ری تا سں در دمند رسکفت آ تکه ارو دال مرکسو ند حوورلحا ر حس کرده ران الد ارند اگر طاق بر ارارمانند نکو سمر ند ر ر له ساه سمار لد و مم حمن سوا گر فرو سود نرحی بار آ ر ر دو گر له لکو مند بد ارنا در بسس زمان کما ی اران بن بن آ من آنرا امل مه خوا ند حکو نکی کسمر وا حوا ل و حوا ص مه ٔ بد سمصل در و حمس کو بند در ربرآن آ سهر بست آنا بعمارات عالی دارد و در زمان ند و ساه بر ممی در مسلل بعد ارد ره و ور بد رمی آمد و بتفهامی آورد وسه ما مند اد ●

در موضع نا روا حسمه ایست که ممرو مان رو ر تکسمه صعر کا و آب اوتی سو بند و تند رسی یا بند ه

و دران بر دیکی الکسب حرا گاه ممو ران وکا ه آ لجا فو بهی بحس دو برکہه آ بحه بمو ع مل بهل درخت لرزا در حه نه سا حی ارو که احما سد ممه ره در آ ید لاز بکم سا رلت کلان سو سه سمال ارکو مست س بلند ؛

همگی ملك مشرف براز آن آسان نتوان شد و در دامنهٔ آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور و یکی در آن سرد و دیگری
بس گرم آن را پرستش‌جا شمرند و استخوانی که آن را در آنجا خاکستر گردانند میان کوه کولا نیست بزرگ استخوان
و خاکستر مرده آنجا اندازند و آن را وسیلهٔ تقرب الهی پندارند اگر در و گوشت جانوری اندازند برف و باران سخت
درگیرد و بیر روز تا بیست بس گوار آن را اسند برخوانند از تبت خوش بر زند و از رهها نی آب ماهی نمودار باشد
و آدمی سنجها نشکرند و دیگر روشها نیز نگارزود *
شهاب الدین پور که از آب بهت برد آن سترگ چنارها و سرچای تیره آن رود بدریای بهت در اینجا پیوندند
و در تپله موله قطعه زمینی است نزدیک صد بیگهه به هنگام بارش سیلابی در آن فرو نشیند و چون خشکی گراید لختی تری
در و ماند مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس دست در آن سوراخ برده ماهی دو سیری و افزون
برآورند و بیشتر خرد برآید و در شیب پور چوصی است کس ژرفائی او را نیارد گرفت و او را بس گرامی دارند و بیایش
نمایند دیگر پنوتیسر نام معبدی است منسوب به مهادیو هر که بزیارت گراید رود آواز آلات پرستش بگوش رسد و کس
نداند که از کجاست و در کمویه مالوکه پیوسته به تبت خرد است کولا نیست بزرگ اویسر نام دورهٔ بیست و هشت
کروه دریای بهت در رو برود و لختی تا پدید گردد و در میان جا سلطان زین العابدین والا نشیمنی برافراخته
و آن را زین لنک گویند کشتیها پر از سنگ و شاخهای درخت بر آب فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد ریسمان
کشیده برآورند بر او آن ماهی که خانه ساخته باشد از و برآید شکار مرغابی بس شایان شود و در موضع اچس
بسیاری گور ز سوی کول برآید و نشکرند و برد ماهیها موجر بر درخت و هرگاه درختان از باد جنبش
در آید جر بره بیر لرزد در پرس پور نیر زعفران شود بلند بتجا داشت سکندر پدر سلطان زین العابدین
ویران ساخته مسین لوح پدید آمد هندی نگارش یافته که پس از سپری شدن هزار و صد سال سکندر نامی
بر اندازد هر او ان و بال اندوزد در پرگنهٔ کمراج موضع را د کا بودکاه جگاست چشمهٔ ایست جرناك نام بس
گوار او در میان سنگین خانه و هر سال ماهی بزرگ پیدا شود هر که نشکرد نگردد پیدا گردد نزدیک گرکا بودره
ایست سوم نام در آنجا ده جریب زمینی است چون مشتری به اسد آید تا یکماه چنان گرم باشد که درخت
بسوزد و دیگ پر کرده بر زمین گذارند به برد و در قصبهٔ ایست آباد از کمراج درهٔ اویکسو نکا شعر پیوندد
و با هشر رویه نکلی در آنجا طلا یا نمد در گذر رهای آب پوست بر بلند مو نگیرند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب
نبرد پس از دو سه روز بر داشته با فتاب گذارند چون خشك شود بر فشانند از ریزهای طلا تا سه تولگی
برآید و درهٔ دیگر بدو پیوسته کلکت نام این نیز نکا شعر پیوندد در آنجا طلا ساك شوئی بدست آورند دور و ره راه
از راه ماهون که از ولایت وارد آید بدن شوئی آن هم بقدر طلائی برستانند و در کنار آن سنگین بتجا به
ایست آن را سار و ا گویند بدرگا منسوب و بس بزرگ دانند و در هر تته اشتمین شکل بچه جنبش در آید و بس
شگفت آورد در همگی بوم بستی مله حش صنط زمین وداد و ستد زر و سیم رسم نباشد و حروف ارسا ئرت ات
نقل به ارجزو رسی قاضی علي که حد بین ساله بر آنجا را بدست آورده و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع
دامی اکبرشاهی مطابق آن درست کردند بدین صورت جمع مباح هفت کرور و چهل و شش لك و هفتاد هزار
و چهارصد و یازده دام از ابتدای او اوکهد تا ابهمن پانزده شمار ده نفر یکهزار و بیست و شش سال
کامروائی کردند بعد اینها از راجه کهمك تا جلشتر پور بو هو بیست و دو تن یکهزار و پانصد سال و بیست و نه روز
فرمانروائی نمودند از بیرماوت تا اودیرا جشش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده درگذشتند سارا ریکو
تا بالادت ده نفر پانصد و نود و دو سال و ده ماه سلطنت کردند از ارپرتادت تا اسلا بمن دوازده نفر دویست و
پنجاه و هفت سال و پنج ماه بیست روز با زازاد بت تا ادت دیگر هفده نفر هشتاد و نه سال و یکماه و هفده روز

فرمانروایی نمود ند بارا رحس کرد نوبا د بووایی مادوا واجه آخرین که نفر سست وچهار سال وده ماه وچار روز در حکومت کردند بار ازمسکرام ماد رایی کوبا بیست وهفت نفر مدت پنجاه ویک سال وسی ماه وهفده روز حکومت کردند ازر ایی لی کور حکومت مود از کسمیر منقطع و بسلطانان موضوع گشت نام سلاطین اسلام آنجا بدین نفصیلست سلطان شمس الدین سلطان جمشید سلطان علاء الدین سلطان شهاب الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر علیشاه برادرو سلطان زین العابدین حاجی محمد شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاه فتح شاه برادر سلطان محمد شاه باردیگر سلطان فتح شاه بار دیگر سلطان سلطان ابراهیم نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غازیخان حسین خان علی خان یوسف شاه مبارک لوهر خان یعقوب شاه بیست وسه نفر دویست وسی وهشت سال و پنجاه و یکروز کامروایی نمودند درگشت چون راجا اکبری با وال دولت سرانجام همه بهار برادر امیه آن کتابی هندی زبان راج ترنگنی نام در پیشگاه حضور پیش آوردند که احوال چهار هزار ساله کشمیر ازمسندنشینان با رکویند درآن دیار رسم بود که پاسبانان ملک هندی از فرو هند مردم را بار هیچ بوستی برگماشتندی سپهر آگهی خوب زبان دانان فسانه پرده رحمه آن برگماشت و بکمترزمانی حسن انجام گرفت ...

مرگذارند که این کهسار را آب فرو گرفته بود و آلرانی سر نقیبد ... سی شش حس وکسر ماسی نوتالی و سکون پاسی بخالی نام ... مهاد نو ... شش وسکون را چون گویند در هزار و ...بر ما چهار رده ... بر آن درمال حکم اکبرشاه ... نم که زمان آغاز آبادی کشمیر است ... دور مد کور کشته اربعت ومسیسه دوروار چهارم چهار هزار و هفت ... و کمال ... که ... کرده تارمان ... این کتاب ازده ... چهارم چهار هزار و هفت صد و ... وسیع سال ... گشته چون ... از آن در آمدن ... کسب بعیح کاف وکه ... مضبوط ... اسب ... که ازامور ... گران ... فرمانان راآورده ...

درین او زمین آباد مساحت چون مردم ... فرمانروایان ... آگهی خبر سگال ... ساخت و یکی را که در آگهی و فراخی حوصله و مهربانی عام و شجاعت ذاتی یکتا بود سرور گرفتند واران بس آیین ... ماند ... آمد ... سرور ... فرمانروایی ... و ... گروه که ... راجه مهاپدم ... نمود ... بزرگ ... ازکسی ... برهمی ... به ... ساخت ... دامود ... لشکر ... کشت ... ساحل ... کارزار نمود و ... آگهی دادند ... از مرد او گرداند وهمین ... مسند آرائی ... گشت ... نامور ... گوسند ... راج بزرگ ... آباد کرد ... اراجهای ملک ... نه ... وچهار کرور ... داشت

نظم

• نام برنام کرسی خوانان • گرد ازرسیدی باشمانان •
• کو بعی ازست تکفی نیست • بهده برزاوی است برمن نیست •

وچون فرماندهی به ... جنگ ... کس برمی ... بر ... آمد ... گرفت و ... کرار ... حال او بود ... برادر ... حلوس ... کسیری ... برآورد ... ردرپای ... سور ... کرد در ... کست از ... دارالملک ... آمد ... دل آزرده ... ورسه و ... مساحی ... گرن ... را بنیاد کرد و برگماشت دوم راد بوان ... سوم ... چهارم را به ... سماره نامزد نمود ... را ... مرار داد ... را ... ملک گرداند ... را ... گرامی ... نساند ... آگهی داشت

گویند بزرگ شده بود [illegible] به پرستاری پرورش یافته و در آخر رامی در از فرمان روائی که به روزگاه روا
بند آمدی شگرف کار[illegible] برگزیدند و آئین بوده در آن زمان روائی است داموددر را گرومی و براد اموك
ازشما ران دو برهمن بیگانه عبادت کرده نیا شتن بود سفرین ریاضت گری به پیکر او بر آمد در زمان راجه نیز
برهمنان برقوم بودند جبر دست آمدند و پرستش حاسب آلان حال تود کشت راجه موکل متمادر دو بی آزرم
بود اربیز لکی هر نوشت بسیاری مهمان برگرفت چون تکریزهٔ مستی وستور از کردند بیلی لغرش یافت اورا آواز
و افرز بیل افتادن خوش آمد سد بیل راکوبستن برستادا رین باران آن بیچاره زندان تمام احتمام یافته چه مستی
بیل راکوبند وستوربانان را ازرم این او سنگی متبرك که در کناره رود بار برگرفت هرکه که می بوید بد شب با ز
بد سنو ریپش درست شد بیچاره شکالان در مانده آوازآمد اگر زنی پارسا گوهر دست زند سنگ برخیزد
مرتبه مرتبه زنان همی آمدند چون نشانی از آن ظاهر نمی شد زنان را به تهمت بدکاری و بسوان را ستوه مرادکی
وشوهران رابرواداری کردند هانی میرساند کوبند سه کرور آدم را نکوبستن برستاد تا آنکه از دست پارسا زنی
کوهرکرآن کارشگرف برامد و سرمایهٔ شکفت ادرانی شد وکارو نکونامی گون رنجوری کشید وخود را با تش انداخت
راجه کو بادت مراوان آگهی داشت بد ست آورد ادگری سیاری جهان برگرفت در قلمرو و تسلیم نمیشد که
ومه ازگوشت پرهیز کرده تنها به که امر وزیر کوه سلیمان ست اساس بناده دستور و وقت راجه حد شترلیتی
در عنوان فرمانروائی بداد گری نشست و کمتر رما بی از طبیعت پرستاری و همرانی بدگوهران مردم ازو
دور شد و درماند هندوستان و تبت آهنگ ملك او نمود سران کشمیرا و را برید ان نشابید در زمان راجه بسح
روزانه برف باریدو کشت کار نابود شد و قحطی شگرف شورش آورد راجه چند روز پری داشت دانش ورد رست
اخلاص با رسا گوهر لابه گری بدا ستی مسرا ان خوش باتوان بینی برز ده بد و حراب در روانان طاهر آباد نکین
او ورویی آورد لد واز دو رود ست سخنان برساختند از آنجا که برتان را در این هنگام لغزش رود راجه ژرف نگهی
نکار سرد وعهد نامهای بیشین بیاد بیاورد آن فرو میده مرد را اربا بی در را بدا حت و آوار ژود شت ناکامی شد
چون از تیر کی تقل برلختی آگهی داشت عم پیرا مون خاطر او نمی گشت و نشاد مانی حمرهٔ زندگانی می افروخت
بد سگالان با فرجام جهان نموده که او د وسرا بد یشهٔ سری دارد راجه ار با شما سانی او را بر دار کشید پس از
روزگاری برسراو گل ازد اندا د واز استخوان بیشانی جهان برخواند بناکامی کرایند و بزید ان وزود بر فراز
دارجان سپرد و پس زنده شود و بسلطنت رسد از این آگاهی در شگفت افتاد و را برگرفته نگوشهٔ نگاه داشت
وبابر دی نیایش برداخت شی روحانیان برد او فراهم شدند و با افسون سرانی جان برد میدند و درکمتر
فرصتی بر سریر فرمان دهی برنشست واز کار آگهی خرد را برکناره کشید دمید اشت سکرورده را به نیکوئی
بلند نامی گرفت و هندوستان را تا کنار شور دریا آسایش جا ساخت راجه مرن راجون بیمانهٔ زندگی لبریز شد
ازوفرزندی نماند سران کشمیر راجه بکرماجیت فرمان روای هندوستان گرویدند و راجه ماتر گیت کشمیری
برهمنی بود دانشور بکرماجیت والادانش او را برخرید و کار دیاری او بیر برداخت هنگام رخصت اندك دستی
داده گسیل نمود ونوشتهٔ سربمهر بد و سپرد که بکشمیر رساند بد لشکستگی راه می سپرد چون بدان دیار رسید
ونامه را برگشودند نوشته بودند که نامه بر بسیاری حق مت درگاه کرده است و ناکامی بسیار دید و سحر آگاهی
بزرگی آن دیار بد و سپارید واز مهر پادشاهی امید شیده فرمان پذیر کردند کارآگهان به بین برساختند و فرمان
پذیرش شدند راجه پرورسین هربت گزیند هندوستان بیغوله گزین بود یکی از ایزدی بندگان آگاه دل بد و مژده
فرمانروائی داد از بن روی بد و بکرکوت آمد و آنرا برگرفت چون بکرماجیت مرده بود ماترگیت از بن آگاهی
ترك سلطنت نموده بنارس شتافت و کیش حصول برگزید بعدل و داد جهان را نگرفت سری نگر که امروز دارالملك

آن د ار اسباب شاهی نهاد دا و بست دران هنگام می رسی لک خانه دروا با دبود راجه برورمس او والا همتی بار داد
ساله مجهول کسمر را با مرکب فرستاد و او برآورومند ان نقش کرد راجه رماد داد کری نموده عالم
نگرفت ود رنواحی کنوار رد آن جناب بار ورا د و شماری خواسته خود بعارت د رخد وبا ید ید کسب ا رو
داسا لهای شکست افرا گویند راجه الادب ترمید و سا ن حمرود سپی نمود و ما سورد ربا لمرو خود گردانید
دوره ان راجه حمید راند برمس ربی داد حوا و آمد که سوی مراکسه ا لل و جان شکرباید اما سیح داد بهیچ
کس کمان داری گفت وی من خوب گریند و است کسی راند و د شمنی نمود لیکن در برومس حکمت باکی
گفت گوید او را خون بها مرکرد لد خو سس راس دورکسد و آتش و آب موکمد دادن رامد می به لد دید
که سادا ارتروی اسون کار مس به د راجه خو سس را ارجواب و مور با و گرفت که ار دا س ممبان آگاه
دل د رمالی نما س اسری آ وحت که به آرد بر سیح خواند من ما رد ربا مرکه کمان باشد او را برار
برگند وا بد اکر د رهنگام کل من نعش دو مای کس ید آمد د ست ارد امن ا و با ر لد ارد بدین آگاهی
سپاهی حال آمد و با دا فراه مرا نیام سد و چون برمس را جان لشکر ید اینی لشکرے بی سرا رامس جاجه
مسابی ما ئل را آن لسان مند کردانید لد راجه للماد ب ممالک آبادی برنسمت و به سروی ا ر دی تا بیل ایران
و موران و تارس و مند و سا ن رحطا منگی معمر کرد و ـ ادکری برایسه نهاد و د رسالی کود رید سه
کوبند سفرین مرتا می سنگ سد و مرحی طرد نکو سرا سد و راجه حما بد مرکی سرک با ف وبسیاری عالم
برگرفت د رسا رس بود و به در ارو نهصد و نود ره است خراب کرد و مجلس فرا وان خوا سها به آوروند
نصد وا رکمن سالان پرسید که لشکر للماد ب چه من مسه بو با ا رمن پاسخ داده لد د رلشکر بو مسا د مرار
مکو ال است و د ران معرکه ید ان وسست و بسیار ربو ـ دیگر حصم ا ارس اند از مرکمر لد حرب راجه دورار
رای جی سر بوره او درکسمرا آمد مرچ بس کرت امرای راجه سمت بولد زبار برون وا سوبا می سر دلا
و رس صوری بربی نام ری مقسم گ ال لد راجه نه آمد حر به بنگاله سافت و به سا آن اسکا و خود را مرکوس
و دو آورد ر دوسد راجه للما ید فرو ما نکا ن را سوا خب و مرل سرا ما ن اعما رکوسد و کار دا نان دانس
مس کمبح حمول برکرید لد و د سور حون ار الد رکولی کا ری برلسا محسوسد نما نمود راجه سکوور ما کجرات
وسد برگرفت و بر دکمن حمه سس با و بسر ربان آلم ارکد است اگرچه ار معوا ن دولت را انکو بی اسرد
لکن نبوا لسب سر بر مسی د لما ار ابه سا وخوکی سسه کرد اند د رزمان راجه جس گرد بو بر همنی ا
همسان صلد اسر می کم سد ا رحسماکی پیدا مکری خو د ر سست د رد ا رین آگهی گفت اگر بند اما رم حمل
برگیری گفت مرحه بو خوا می ا ود ه اسرفی مس آورد برمس د ل آورده بد اد خوا می بس راجه آمد و جمعی
حال گزارش نمود راجه او را طلبدا شد بد ا ـ ب لو دلسری اشاره فرمود و مقصود ازین سخن آنست که مرحه
گراسرای مود سوا مس رو محس او با شد د رزمان سهل بو ما مرتا می احمد ی کس که لسب خود را با رمن
پا لد و مرما نند ملاز مید مند رس رمان نجسی مرربان بند ما رد ولیکن نام د ست برد ی نموده ملک را
وجما بی ساحت راجه به نگما ی کرمسه ن سا ه برد وا ررما با ربا روزگرفت و آن را بد و فرستاده لا به گری نمود
ا رسما کی مرما بار کرد ید و بسیا ری ما سوبکا ه برفت د و سید الد مدد را ن ا ما م لرلیس د بو نام سرمرزبان
ست احب آورد و مال و سرا لی ما سه خود راجه د رگل سب عاطفت الد با زبه لرلس د بو او ا رکرفت بد اد
و ـ مس نام بر آورد سامسرمید کور را و ـ ایره ود کردا نید بهم نسبی و د شمار یکش و برگرفت خون راجه اول
د یو ا رور کا رسر آمد ساه مدرمد کور بسما ا سرا ی و جماعه ساره ی رن راجه را رلی برگرفت د رهقصد و چهل
و دو سی سطه رسکه بهام ید گرد اند بسبب الد ن لعب لها د شراح سس و بلد برسید ا س ا را آنکه بکشه ر رآید

دریا هم مثال نمود بودند که سلطنت کشمیر بدو منتقل رسید و چون از بین ... تمام شد سلطان علاءالدین
... بود که ... بارها ایران ... بود سلطان شهاب الدین خروج آتش اندوخت ... معدلت برافراشته
برتمت ... والا چیره دستی بود و ... سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد
سلطان ... سلطان سکندر تقلید ... دست و ... بیشه بود بزرگ ... وجه عالمه
کشتگان را ... بزمان ما هم قرانی که کشایش هندوستان فرمود ... قبل از ... و
داعیهٔ ملازمت در حضرت میداشت ... آگهی آمد و همایون ... مذکور می شود که ... کشمیر ...
... خواهد آورد ... باشنامانی ... گردید و ... علی شاه زین العابدین را جانشین
خود ساخته ... کردند ... مرزبانی ... استواری ... کشمیر را گردید
و ... مرزبان ... ملک جسرت ... دستیابی زین العابدین به ... آمد و جسرت کهوکهر ...
... شاه ... لشکر ... آورده به ... شتافت و ... روی داد ... آلود هزیمت شد ، پیغوله
... آمد و حکومت کشمیر بزین العابدین بازگردید و جسرت ... آهنگ دهلی ... پیش نهاد
و ... اول ... شکست خورده بکشمیر رفت و ... لشکر سلطان زین العابدین ولایت ... را فرو گرفت
و سلطان ... دست آمد دانش منش خرد پژوه بود ... نصیبه داشت هرکه ... او را
... ولایت یاد کرد ... درزمان
... مرزبانی کشمیر ... هندوستان ... پس ... سال گرارد ،
... گرفت از ... رعیت پروری جزیه ... کشی ... رسم ... پیشکش ... آن
برداشت ... والتمغا برافزود ... ارکان ... بیشتر ... گردید ... دشوار ... را بآسانی
کشادی دزدان را در زنجیر داشته بعمارت فرستادی ... مردم را ... بیکار باز داشت و ... دیوانها
... را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی ترجمه کرد و در زمان او سازندهای ایران و توران بکشمیر
آمدند ازان میان ملا ... شاگرد خواجه عبدالقادر مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل راکه در خوانندگی و
... یکتا ... بود سلطان ابوسعید میرزا مع اسباب تازی و شتران بختی از خراسان به ارمغانی فرستاد
و سلطان بهلول لودی حاکم دهلی و سلطان محمود گجراتی ... دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده
به ... آمد ... تاراج آن ملک را خراب ساخت ؛ و در عهد فتح شاه میر شمس الدین
از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آیین نوربخشی رواجی داد ازان پس شورش سنی و شیعه درین دیار هنگامه
اندوخت و در ایام محمد شاه ... سلطان سکندر ... فیروزی یافت با بابر پادشاه فتح هندوستان نمود و در
نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بعرض بابر پادشاه رسانید که بکمتر کوشش کشمیر بدست می آید شیخ ...
علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدان دیار فرستادند و چیره دستی یافتند لیکن ... ساری آن ...
نتوانستند ... پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت به ... قرار گرفت و در نوبت چهارم محمد شاه ...
آشیانی ... بودند ... میرزا کامران در لاهور ... دلنشین کردند که کشمیر بکمتر
توجهی گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار گسیل نمود و کشمیر برگرفتند و ... کشتها
شد و از ستم ... چغتائیان امان گرفته باز آمدند و در سال نهصد و سی ... سلطان
سعید خان کاشغری سکندر خان پور او و میرزا حیدر ... از راه تبت و لار بکشمیر در آمدند و ...
... گرفته آشتی در کمتر زمانی بازگردیدند و در سال نهصد و چهل و هشت میرزا حیدر بار دوم ...
... آشیانی همایون پادشاه ... بکشمیر در آمد چنانچه در پیشین ... شد ...

وار سیرخان کمک بود و با میرزا احمد را آزرده نموده شکست
نسب بزرگ را برکوفت ... تا رسیدن آن وار سیرخان کمک بود و با میرزا احمد
بادشمیر را کشمیریان را آسیب بود و بسی از خود ساخت خطبه کشمیریان خطبه تبارک شاه محمد زمان روز رمضان
میرزا احمد بنام همایون باد شاه میرزا و سکه را برآراست و ازان باز در دست سلطانی تا بر به بود تا آنکه احمد شاه
امالی برکوفت والحال از دست ابدال از در همه کشمیریان بطور خود مستان را اسر و احوال آنها مفصل معلوم نیست

سرکار پکلی

درازی و سیح کروه پهنا بیست و سیکروه چاردر رود کشمیر شمالی کدرره جنوبی گکهر تا حسن
ابدال ... بنارس امیر تیمور صاحب قران حندی را در اینجا ماسامی که اسمه بود برا در آنها امور و در اران
برکوهستان او هموار و برف بارد گاه گاه سرما ارگرما افزون و زمین بیشتر ... آسا ارسه دریا دوم بزرگی
کشن گنگ بهت سنده زمین و دریا به کشمیر مائل و به بهت و سان و به مراملسان بود و هو سیر شود در آلو
و جا زمین خود رو باش و میوه کشمش و شمشاد و جا و ... زیگ و اسپ و گاو ... و مس مانند بر خروش
فراوان بیسر مرز اتان اینجا بکشمیر تا سر کری کرد که دروسه و لایت بسر سواد بجور تحصن دراز
سا نرده کروه پهنا دوازده شرقی پکلی شمالی کتور و کاسفر جنوبی اتک بنارس غربی ... رسیدن دو راه رود
گریوه صحرای کوتل مند و اگرچه هر دو دشوار گذار لیکن اولین سخت تر و دوم دراز چهل کروه پهنا از سیح
تا اترده و برآمدن آن در سر شمال کتور و کاسفر جنوب کرام ... قراوان دره دار و اترد ... دره و معارکه
به کاسفر بود ... رسیدن در ... ارسد و راه رود ... بیوه ملکند سیح بسرجا کمرکرما سرما بسیار
سود برف بارد لیکن در دست ... و ارسه چهار روز ... ودر کوهسار همه سال زمستان و بهار و هنگام بارش هندوستان
بریس ابر شود و بهار وخزان او بس شگفت آورد گلهای ایران و توران و هندوستان در و بهمه و نرگس خودرو و صحرا
صحرا کوه کوه سبزه خود رسته سفالو و باسمانی خوب شود باز و جره و شاهین گیرند هم رسد و کان آهن در دوراز
پهنا و سیکروه پهنا از سیح تا ... بسواد سمال کتور و کاسفر جنوبی اکرام با حمر کرو تو رگل ... ارکابل
فراوان زرد آلو و باسیاسی خوب ملغهٔ اسوار دارد وانجا که سمن کوبند امیر سید علی همدانی در اینجا رحمت مسی
بر بست و او را بحکم وصیت بختلان بردند هوا ... او هموار آسا لیکن سردی و گرمی لختی افزون پس ارسد راه
دارد یکی از هند و سان رود آن را داس کوتل نامند و دو از کابل یکی راه لسمیح و دیگر کرو و رگل و آسان ترین
داس کوتل چون این دسی است میان کوه ودریای کابل و سنده درازی کروه پهنا از سیست تا بست سیح و مکی
این سرکار در کوه و دشت میان کوه بوم ... در اینکا و در زمان میرزا الغ بیگ کابلی ازکابل ... سرزمین
رسیده از داود سلطان که خود را دختر زاده سلطان سکندر ذوالقرنین می نگارند و گرفتند و آن سلطان بزدی
انما سبب خود را با جی ترج و خوشان در این بلاد که اسمه بر و شیوه حیدی از این گرود در این کوهستان نسر برند
و نسب نامهٔ سکندری در دست دارند در زمان دولت اکبری گوهران این مرز و جی به سمتی کاو سر تکوین ابدال و
حرین باسوی رسد و گرد می سالار سار عادت الی جمله

سرکار قندهار

از سوم اقلیم درازی از قلات تا درو بار وروغر خستان منصل کروه پهنا از سند تا فره دو بست و شست نرامل آنات
سند و شمال غور و غرجستان وجنوب سوری و سیستان کاه آنما ب قره کابل و غزنین میان شرق و شمال اگرچه در شهر
برف کمتر بارد لیکن در کهسار پیوسته بود هژده دینار را تومان گویند هر تومان مستعمل دام و تومان خراسانی رود

ترمان عراق چهل بیشتر خوب را بیزار نیز گذارند زان جمله من جمله ها رود به هندوستان؛ قندهار دار الملک طول
صد وشصت درجه وچهل دقیقه وعرض سی وسه درجه دو قلعه دارد سخت گرما شود وسرما کم لیکن درد ی وبهمن بیخ
دانها برآمایند بسیار سه چهار سال برش برف بشاط آورد گل ومیوه فراوان گندم وخوشه‌ها بدو وردسها و معانی
برنج ودربیخ کروهی کوهیست آن را ازدرکوه گویند وشگرف غاری دروشهور بعار جمشید خوانندها ورخته
درشوید از گرمتکی هوا الدارهٔ بیا رند گرفت ودرهشت کروهی ولایت بزرگ کوهیست درکمر آن شگرف غاری آب راعارشاه
میگویند دران میان دوستون جدا آورین یکی پیوسته سقف غار بلندی سی گز آب از بالا اوبایان آید ودرخور صیته
نزدیک اوست بپرد ودیگرے باردهکری پیشین زمان کاربر بسیار داشت جزیره فراوان وخوب شود وشاداب
چشمه مالرین کوه برجوشد وکان آهن آنجا دردامنهٔ آن آهنین تنورے برای پختن آهن ساختهٔ پیشینیان؛
عرین قندهار گرمسیر ملکیست طولانی آب هیرمند ازمیانه گذرد یکطرف پیوسته بزمین داور ودیگر به سیستان مرد و
جانب آب فراوان کوهیا آون کشت کاردران نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین غور را تکاه وازعمارات فرمان دهان
پیشین بس نشان پیدا میان هیرمند وقندهار ؛ میمند از بلاد مشهورهٔ زرزکا رکهن ریحات حال اوبا رگویند گندم
وخورا سعید بری گویند زمین داور ازسوم وچهارم اقلیم فراهم دراز از اتک تا رس که برساحل سند است تا هند و
کوه بندو پنجاه کروه پهنا از قرا باغ قندهار تا جغانسرای صد جا ورروبهٔ هندوستان عربی وشمالی هند وکوه
وغور درمیان شمالی اندراب بدخشان وهند وکوه درمیانهٔ جنوبی فرمل وبعرستایش آب وهوا بیرون قلم نرفتا ندها آنکه
زمستان بیرون از اعتدال گرید سے برسایند گرم سیر وسرد سیر بدانسان که دریکرور از عالمی بعالمی گذاره
افتد بدین نزدیکی ایلاق وقشلاق درمعموره کم نشان دهند ودردشت وکوه ریزش برف شود درنخستین ازقوس
ودرپسین ازمیزان وزراعت نیز نیکو سالها فرجها رسوکوه بلند دروردرآمدن عنبم بس دشوار میان کابل وبدخشان
وبلخ وهند وکوه واسطه ومعت راه استکه تورانیان آمد وشد ما یند امامه دشوار گذار این هردو جا که عبارت از قندهار
وزمین داور است اغلب در دست سلاطین صفویه انار الله براهینهم العالیه بود گاه گاهی بنا بر بعض حوادث بدست بابریه
افتاده وسلاطین ایران به غلبه وقهر باز گرفتند واز انکه از خراسان می آید و به قندهار میرسد این راه درست است
کوتل ندارد ودرهندوستان پنج راه گریوه پس از نوردیدن دو کوتل گذار بجمال آباد افتد بابر پادشاه این راه را
نوله کاشته همایون بادران ایام روائی نداشت راه خیبر بیشتر دشواری داشت به فرمایش جلال الدین اکبر پادشاه
چنان شد که ارابه به آسانی رود امروز آمد وشد تورانی وهندی بدین راه بفرموده پادشاه اشارت
ضبط کابل وغیره اواخه آنجا راه خیبر را چنان وسیع وصفا کرد ابند که چهل سوار پهلوی همراه روند ودر
پهلوا وراه مذکور را همیشه بجا روب چنان میرفتند که سنگریزه وخار بپای رهروان نخلیدی یا رده زبان وآنچه
این دیارهر طائفه زبان خویش بسر آید ترکی مغلی بارسی هندی یا دعا بی بیرا جی گبری ترسائی لمغانی عربی
ایماقی بزرگ اولوس ایسا ها مرا رد وافغان وعلف رازاین دیار بدست این دو گروه همراره لشکر چغتا نیست
منکوقاآن نیاوری ملاکوخان فرستاده بود او اینجماعه را همراه پسرخود بکوکرد از او علائن بدین بیس بد مرد
کرد از غزنین تا قندهار وهندان تا نواحی بلخ نکاه ایمان زیاده از صد هزار خانه وسوم بخشی وسوار اسب
وگوسپند وبرد ارند وهر جزی دربند ازما بده گروه گروه شده اند وبا هم نبرد درگیری وترک آشتی نمایند
افغان خود را ببنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک خاندان گویند او را سه پسر بود یکی بورن الوس سربنی
منسوب بدو دوم غرغشت طائفهٔ غرغشی نسبت باو درست ساربن سوم بنی کروه بنی سلسلهٔ خود را باو رسانند
وازیس سه شاخ که بدین آمد قبیله ها شد هریکی بنام یکی از نیاکان خود روشناس الوس ترین ترین میانه خوشبی
شیرانی اورمڑکاسی محمد خویشگی کلانی خلیل مهمند زئی داؤد زئی یوسف زئی کلدانی ترکلانی به سربن پیوندد

مورانی حلم ورگ ربی آری حکمانی حکمی گرانی او و مر مصوب کا کرنا هرموانی بعی بارن معر غشب گران
فلری تودی ساری ارهانی سو رسروانی کلموریه نی نسب د مند مرگن ارنی مسب علی موری که ارا مالان
می است کعی نکی ار ورند ان سی دامن آلای عصابان سد حوب ارمرسسه نرد بد آمد که آسوده کرد د
او را بد و سوند نوگانی داد و سرسد ناموس برآراسسد وا روسه سرسد عاری لودی سروانی وبرحی اعمانان
راسطی سد ارند دران رمان که سی اسرا سد ارسب المقدس بارگرد ند بمصر آمد اس طابعه را کن او
بهمل و ه ان اساد اس داسان د راز را را نکه د رستما ے کد ارس کعد لکن لیمی برای سادا بی صحن
کرا رده آمد و حوا حه حصری با سال مند الی اورنگ کلنکی اسراحی بد و رحی تکد ری بهمودئ سد ی
با ی نقد اند ار عرب گاه بان موق بای و د بکو صمرا سسان فراوان لکن نه ن ان انوهی ود رعهد اکبر
باد شاه سسری د رحا کرب در آمد ؛؛

شهر کابل

ار چهارم اقلیم طول مد وچهار درجه و دهل د سعه عرض سی وچهار درجه وسی د سعه ار گرین مصرهای
واسا نست گویند د ر رمان سنگ اساس با سه د وکلس دعهٔ اسوار دارد مغرب رو بد آن سعه کوهچه ایست
مص بحس هما تاهکی ار رمان را بان نسب عمار اساس باده بود بدان نسب آن کوهچه را شاه کابل
کویند ارن اس معمو ه بردار ا مسد و سی گامی ار وحل سد ؛ مراعیا ب امید برحی ار ن مسرب بر
بله ود مسروی بر اس در آورد بد ودر د منهٔ آن کسکهای دلغر حسن را رهای روح افرا وباغهای
بد ابر امهٔ سهر آراد وحوی ساداب در ین سهر عسرب ابر سابکی ارللید را بد وسهرا را سد ؛ ار سهر
بکرد وانرا حوی سلطان حوانند ود کرا رسکی د و معموب ارسس دروازه دهلی بد ؛ معمور د سا بد آنرا
حه ی بد سد ان گویند گوارا و صاف مرا را ولی و مرد را ب برد یکی ما مرا آنکا حوی بر آورده مس مود مند
موس آن سلیه است کلکه نابدید و ل ان نمس بر کمود وار رو سر حسمه نموی سهرور دبو سر نکی حواجه
همونام ار سب ر د ربکرند مرکا وجهاجه حصر به سد ار عامه ر د تکرر دبروی موجه ن الصمد حواجه
ورسانی با ب پ رمان با صانی کابل سد مار واد در وار و مند وسان مرسما رند ار نکی بسوران
رکد وار بکرب ابران ا نکامانی ان رمراحهای مندوسان ارنتانه اسی باید و سرحهان ورد سے
بد ن دوراه مرارا رد س د با ربسان سمرسد و بحد وابرکهٔ مصدن میان مرمان را لومان کوسد و بعمر آن
را مرسا ورحواند بها رس س ساطانکرد رس جامعد بسب بزرگ کوراکهری نام مرد م جامه حوگمان ار
د ورد سب به لباس آسد ارمان نگ بهال ارلعا تاب دا روغ لمس د ر ای سبی آد سه بور بود وا مرور
حلال آباد بوقه بارد وسر ماید ان سد ب سود کسب کار رواسر سرد ار وانا ربی دانه سود برد حلال آباد
باغ صفا بادگا ربا بر باد شا ر ب ور باغ وفا امرا رود گارآن کل یا ته سدوب کوه سعد سرب افرا سد
برف همگاه کم سود وار س جهت ند ان ه ریسا س ودرس حد ود کو هسه است مرگاه د رکابل برف بارد بران
سر رپرس شود لومان مند راد رمعموب فراوان رود های سنگ د رود الکار مند جا سده آب باران سوید د را فه
بیجا ن مراسے ممان سری و شما ل کد سه کمور رآ سد د رگرد کوهها ے بزرگ برف آمود و دروحسهٔ
رم سنگ وممان آنرا کا فرگرید درا نجا مرسب مرد م برا انکه ار لا م بدر بو ح است کید سرکویید و بیستر
مرم انجا کالب را عین برحوانند ولعا ار ن جهب گرا رس با بی وکومسان سرداران کافر است مردم
انجا ب چها ب جاسورا سر زند وروسی افرا سد جا پر سب او را روبه دران گویند ارسسب گاه بکه کوانند ار سروار

کند ولیز موشی باشد که بوی مشك از و آید نهر ح موضعیست از لومان لوگهر مولا نا یعقوب چرخی بدان منسوب وسنا وند نیز از قریات مشهور است و در کوهستان سگاه کا ارو صحرا نشین هزاره وافغان لومان اینجا واسطه ایست میان گرم سیر و سردسیر اول بهار گله رمه بوران در اینجا شود و مردم عشرت شکار کنند لومان سنگش هفت هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده مهمند هزار کس اران پانصد سوار خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده داؤد زئی سه هزار سوار روسی و هفت هزار پیاده کلیانی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده محمد زئی چهار صد سوار و چهار هزار پیاده مهمندی سی سوار و پنصد و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یك هزار و چهار صد پیاده خیل پنجاه سوار و هشت صد و پنجاه پیاده علری صد سوار و دو هزار و پنصد پیاده عمر خیل سی سوار و پنصد و پنجاه پیاده شیر زاد بیست سوار و هزار و چهار صد پیاده خرسینی ده سوار و دویست پیاده حتکی دویست سوار و چهار هزار پیاده عبد الرحمانی صد سوار و ده هزار و پانصد پیاده آفریدی پانصد سوار و ده هزار و پانصد پیاده ورك زئی پانصد سوار و پنج هزار و پانصد پیاده لومان کرویر قلعهٔ استوار دارد و بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه

غزنین

از سوم اقلیم پایه تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را زابلستان گفتند و برخی قندهار را داخل این بلاد شمرند حکیم ثنائی و بسیاری اولیا آسوده اند زمستانها و برا برسمرقند و تبریز نشان دهند رودی از شمال بجنوب میرود کشت کاربدان سرسبز و شاداب و کشاورزان رنج بسیار برند هر سال خاك نو آورند تا کشت پذیر شود بیشترا را راضی کامل بر ده اند روبین اوان شود ا ریحانی و ستان برند در زمان ناصر قمری بود که چون در رود بر و حوالی در حشش آمدی ابر و مش دید و ران آگاه روشن شد که دستان سرائی دکان دارای استوان در و شاست و نیز چشمه ایست که اگر قاذورات در وافتد شورش ابر و برف و باران گیرد یند آیند هرا وان گل و بسا روحران بی همتا صافی ورنگ آمیزی رباحین ارگفتار بیرون سی و سه گونه لاله برو ید و ارقسمی بوی گل سرخ آید آنرا لالهٔ گل سرخ خوانند و کان نقره و لاجورد در و بود یك کوه ریگ را ریست آنرا خواجه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره و دهل ازین ریگ را شنوند *

لومان ضحاك و باميان

قلعهٔ ضحاك از آثار پیشینیان آباد حصار باميان خراب در وارده هزار سمج در اینجا در میان کوهستان جا ها کنده اند و هر و کنج و نقاشی کرده اند آن نام خوانند و در باستانی زمانه موسم زمستان مردم آنجا بسر بردی و سه بت شگرف در اینجا یکی صورت مردیست بلند هشتاد گز دیگر تمثال زنی پنجاه گز بلندی پنجاه گز و پیکر خرد سالی است بقامت پانزده گز شگفت آنکه در سمجی تمریست در مهار آن تابوتی نهاده اند در ان یکی از عمو ... خراب و بسی کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن ندانند لیکن بزرگ بر شمرند در زمان باستانی برخی را روانا ساختی و بدان را بدان اند و دی و برمیهای سخت تحاك سپردی ساده لوحان ازین فریفته شدی و آرادت آوردی بیست لومان بدین ولایت گرایند جمع این را پادشاه در واقعات خود با وجود تمغا هشت لك شهر خی نگاشته که سه لك و بیست هزار روپیه اکبرشاهی شود زر بیه نه برج حهل دام یك کرور و بیست هشت لك دام در عهد اکبر پادشاه جمع شش کرور و هفتاد و سه لك و شش هزار و پنصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته همانا دگرگونگی از ان شد که آبادی بدان پایه نمود و دیوپرشاور و برخی دیگر را در ان شمرده اند و کارداران عمل پرداز هم بدین سان طرار شایستگی بدانند با شند ه

تذکره

عبدالملک بن مروان سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان باز داشته حجاج بن یوسف ثقفی داد و عبدالله بن ابی بکره را به سیستان فرستاد او را با لشکر ها مع تمام داده با رتبیل فرمانروای کابل فر چون بنوانائی بیگانه اسب کرده ما را آنکه حسن ساخته را نرکرده کار بر لشکر عرب دشوار شد و از نابای خورش بعیرکرانی شد با کریزار تنگنا ها و معضل مراره ام که به لک زرنه حال با شد داده عبدالله بر آمد و سرنج بن هانی برآسمه با آنکه کهن سال بود ساف و مرد امه فروشد حجاج از این آگهی سرزنش نمود و امارت با زکرفت و در سال هشتاد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با بیست هزار نفر برگزید و فرمود و سیستان وآن نواحی بدو داد عبدالرحمن چون بدانجا رسید و در کابل آمد طرز بست برگرفت و از کار رسانی به سکانه بر هم از میان زرتان را بر کند اسب و حمرو دستی ها سی تسکرید نمود و بر او ان غنیمت ها بدست آورد و از دست بیار کار وآن ملک را سرا نصب کرد نامدار سپس را حجاج به دست نامه نوشت تا بدین ملکوس نمود و ستان بر نوشت موجب در پس سال برد و فراوان سد لکن مرا ای این رکسس ناشتا و آنکه بعدر درید ن نامه باز گردد وآن ملک را بتصرف در آورد وا گرا خود را بی وحوشتن دومی دن بن لگراید وکار را بسال دیگر اندارد او را معزول فرمود هم عموم لشکری اسحق بن محمد را سردار خود دانسته بفرموده اوگرایند عبدالرحمن او رزمی و بد کومرے با مران لشکر بگفتا دلسپاه حجاج روے بجز نابست و تنها کم کابل آسی کرد و بجنگ حجاج سد جهان مرا تا دست آگرستر وزمد سے بابل بهیچ وجه سر امون کامل نگردد و بهیچ وجه کلیف لکنید واکر درین کار روز رها کام بار کردد بناه دهد و دستگیرے نماید حجاج از این سورش برآشفت و در نظام بصره لاوردگاه آراسته گشت عبدالرحمن مرزوسد با سپاه حجاج بصره بار کرد ند و با دیگر مبامذکار رزار برآراست وآن تا شامی را آبرو ریخته شد و بلکه سپس که کاسه او داسب ناه بود وآن جمران زد - ن ودنا با بد بسته نصرت حجاج عبدالرحمن را دستگیر کرداند و خواست که او را بسر حجاج فرستد مرزبان کابل از این آگهی ستودسی نمود عبدالرحمن را هلاک ساخته سلک خود آورد و جنبار دنکر سار ری از او ورس نمود وکار ے بر نساخت و در فساد وجها زملر زن بهمل بیش سر ز روعد ماسے دل او برار بمه شد او واسمه بس او وبرفساد او رعمری که داشت در اثنای راه خود را از مرا رگاهی انداخته سفر نیستی اختیار کرد و در سال صد و هفت هجرے و حکومت هشام بن عبدالملک امیه بن عبدالله قسری حاکم خراسان و زروعرجستان وملک نیمروز و کابل را بدست آورد و حاکم بس خود ساخت وا زان نس هموا ره درزمان بنی امیه و بنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان الپتکین غلام آل سامان خداوند غزنین وکابل را متصرف شد و دم استقلال زد چون درگذشت سبکتگین بد رسلطان محمود تکلانی این دیار را گرفت و هم چنین در تحت تصرف غزنویان و غوریان بود تا هلاکو آمد و یکی از امرای حاج الله بن یلدوز و دوس از ان خوارزم شاهان و پس از آن در رک جنگیز خان استیلا یافت و از آنجا تا سور صاحبقران با زگردید و از آنجا و بعد از آن دست بدست زمانی چند دیگر بتصرف نادرشاه و اکنون دار الملک تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی است ه

چون اللہ کی از کمر و کیف هند وستان و صوبجات آن نگاشته آمد اکنون
شمه از احوال فرمانروایان این دیار را از هند اسلامی تا آنکه در آن وانیعلم مرالیع نگار
در آورده شود و تا جهان را از معانی تکرار درین مرز راست ه

ذکر احوال فرمانروایان هندوستان

از ابتدای راجه جدشتر تا ندوان

از کتب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخیست بزرگ و از کتب دیگر معتبر ترجمان ظاهر میشود که سلطنت
هندوستان از بابایان زمان دواپر در خاندان پاندوان و کوروان بوده سلسلهٔ اسلاف ایشان علی التعاقب خلفا عن
سلف فرمانروائی و مملکت‌گشائی نمودند چون نوبت سلطنت براجه جدشتر برادر کلان پاندوان رسید دستور
نیاکان خویش بعدالت گستری و رعیت پروری جهانبانی نموده جهان گذران را بدرود نمود و از اولادش کسی
نماند که زمام جهانداری بدست تواند آورد اعیان دولت با هم مشورت نموده رجوع به بیاس که برهمن فرد حلقت
و شکوه و طول بقای او از عجائب قدرت الهی است نموده بوسیلهٔ او از عورات راجه سه پسر بهم رسانیدند گویند
که چون زن اول راجه تاب دیدن پیکر مهیب او نیاورد چشم خود بپوشید داشت ازین جهت آن پسری نابینا بوجود
آمد نام دهرتراشت نهادند زن دوم بیزار از مشاهدهٔ طلعت او رنگ زرد گشت آن پسری که رنگ تمام بدنش زرد
بود پیدا شد نامش پاندو گذاشتند یعنی زرد رنگ و پسر سوم بدر از میان پرستاری ولادت یافت چون دهرتراشت
پسر کلان نابینا و بدر کنیز زاده بود ازین جهت امر سلطنت به پسر میانی که پاندو بود قرار گرفته چراغ مردهٔ
خاندان بچتر برج باینصورت بار روشن گردید و راجه پاندو بقوت سرپنجهٔ شجاعت بر جهانیان غالب آمده اطراف
ممالک به تسخیر درآورد چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتی روزی
بعادت معهود بقصد صید افکنی در بیابان بود ناگهان دو آهو نر و ماده با هم جمع میشدند راجه کمان تیری
زد که آهو نر و ماده هلاک شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقه آهو نبود عابدی مرتاض باین پیکر درآمده با زن خویش
مباشرت میکرد در حالت نزع بزبان آورد که از ایزد تعالی میخواهم که چنانچه مرا در استحصال این لذت ناکام
کردهٔ تو هم در همین وقت بخواب مرگ در شوی راجه از وقوع این واقعه غمناک گردیده دود تحیر بدماغ او
پیچید اما حکمی که تیر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای آن عابد مردن خود در مباشرت زن
یقین داشته ترک جهانبانی نمود و در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید روزی بزوجهٔ سابقهٔ خود که
کنتی نام داشت گفت که هر کس بی اولاد میرد در دوزخ میرود و در دین ما درست و جائز است که اگر شخصی
اولاد نداشته باشد یا قادر بر زاییدن اولاد نشود از برهمن فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بی اولاد
رحلت نمود بصلاح بزرگان تولد من و برادرانم از بیاس دیو گردید آن عورت پاسخ داد که اگر برهمن تیغ آبدار
بیارد ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون از دبی مرتاض آموخته ام که از عالم ملکوت
هر کس را خواهم طلب داشته فرزند حاصل نمایم اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد توان نمود راجه
ازین سخن خوشوقت شد زبان باجازت داده آن عورت را در خلوت فرستاد و خود بر دروازه بپاسداری
قیام داشته آنچنان احتیاط برد که مطلقاً رسیدن آدم در آنجا نباشد بقدرت الهی آن زن از درون خانه
آبستن گشته بیرون آمد و راجه را مژده داد و بعد از نه ماه پسری زایید نامش جدشتر گذاشتند نوبت دوم بهمین
آئین آبستن شده پسری بغایت زبردست و قوی هیکل زایید نامش بهیم سین گذاشتند و در ولادت او سوای
غرابت آبستن شدن مادرش از غیب علی التواتر واقعهٔ غیر معقول دیگر هم منقول است که ناگهان در آن صحرا شیری
مهیب درآمد مردم از خوف او فریاد برداشتند کنتی ترسناک شده بی اختیار بگریختن درخواست بهیم سین از

ثقل او به اکسیر سنگ کلانی اما از صورت آن طفل سنگ لیک لعب کردند و اسمعی باعث تعجب تماشایان
گشت واجب باید دانست که این طفل نجابت و رونق جوانمردی و سموم بهمن بسط ارض ولادت یافت در اوائل
آوازه‌اش آسمان برآمد که جامعه در عالم علوی فرما بر راست در جهان معلی این سر حکمران خواهد کرد
و در مجاری متعکس حریف از نحوا مد سد و رروحه دوم راجه مالک بهمن عنوان تکل و سهند بر طارق توامان
بوجود آمدند و این مرسیح برادر رد رحسن صورت رخوبی معنوی ووب ردلا وری نظیر ندانست و راجه با
این سرن رصحرا مسرود و امور سلطنت د هر برابر مراد زیلان راجه که با سامود در مسا بور مرا لیم م مداد
چون روحه د مربرا سب آبستن شد بعد از دو سال مجمعه گوست از سکم او بیرون آمد که از آن م سحب و درن
د مر برا سب محران شد و سحر است که ن مجمعه را در راه اند و در راه سال سال ساسد وجا مرسد دفرمود که از ان بیرون
نامند از رحواهند برآمد رسها رآن گوشت را ضایع نساری بعد از آن به رحب امر ساس دیوآب سرد برن باشد ند
مد لیست سد مرلیب راد رکوزه روغن حل احل الله احمد با احساطگاه ند اسسد بعد د و سال دیگر آن کوزه‌ها را
واکردند از هر کوزه سرسے رآمد و از مه کلانسرد رحود من بود کوسد و سکه در حود من از کوزه بیرون آمد
زمین را کامه ستان خر باید برداست از آن آواز خروسعالان وکوستان و راعیان بر زمین ود رمواید باد برآوردند
رد رموا نما ریند است طهورا سیال موجب حیرت نظارگیان گشت سوای صد سر ملک کور حمید نامی از روحهٔ
دیگر ولادت یافت که ممکن یکصد و نه سربوده باشد و حلف بزرگ او در خود من روشن می بود که سر رسان
و سمسر روکارکو لمسد در شجاعت و دوب دعوی اسرا داشت چون راجه تالک در آن صحرا متوجه دعای
ماند درعین صحبت داشتن با زن خود رحمت فسمی بریست رانجر دس مراه اوسوخت جان او ورامد انکه
درمیان ممسابه بود مد مرسیح سرور رن کلان راجه تالک را در مسا بور رسانیدند اکبر مرد م آن سرا را اسول
کرد ن و بعضی قبول نمکردند خصوص در خود من بسر کلان د مرراست مشعف که چون راجه تالک سست بقرین
عابد برل صحبت زنان کرده بود ابنا سرا چگونه بسران راجه صور توان کرد در ابوت مردوس حب آوازداد
که ابنا پاک اند و ان مسل غنی حوران راجه تالک که ممط لمع و لدرمهٔ لا نکه تعالم حود آن داد و نا ان
آرا کل ازمواسرا ستان باز ند و حمل ای نقاره و بوق و ر ای عظم از جانب آسمان برخاست تمامی مردم
مسه ان را از استماع این آواز حیران شده تالک وان را قبول کردند بهکم نامه که عم ند را ایشان بود
سایه مرحمت و تربیت برسر آنها الله احمد علمان داسر و را ما ند ؤ مرحج سر برای تربیت مقرر نمود
تالک و ان نمصا سه اسد ادحلا داد و خرد ما در را در راه ان مرضی اکبر حیف شد و
دانسامها برحو ند ند و تمامی علوم سوالد اری وکامداری و راس مرد تاری و تیغ گزاری آموخته شد
کامل رسانید ند حب مرکه از همه حلا سر بود در محامد ارصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید

بیت

نکه روی و ند احمر و لنکیجو — ند ل راست ا روبه سمت کو
به را بس بد سر محماح عمر — نه امتنای را پس تو محض حمر
نکسی لله ند ه کسی رنج ارو — رسانی دل د وستان گنج ارو
به آن دا سرور رای رسکس وفر — نهایت گمان کو بود ا ر سره

وهم همه ن از حل عترحو بود تو بر ریب و رزمند بود که در جهان بودار او رجاهر مسکند و فلان کو سکرا برداسته
از ره می امکند و د رعلم کو ر نا ر ی ر رم ما رسے و باد شمن آوردن ر کسی گوس نظیر نداشت

بیت

: بدان زور هرگز نباشد هژبر : دو پایش ستون اند و سر به ابر :
: چو او خشم گیرد بروز نبرد : نه پیشش چه پیل و چه شیر و چه مرد :
: چو آوردی آهنگ پرکار زار : بکردی بر و تیغ پولاد کار :
: نبود آدمی بود شیر عرین : که با داوران شیر مرد آفرین :

وا رض که از بهیم سین خرد بود در کماند اری و تیر اندازی از اوستادان روزگار و تیر اندازان مرسوده کار در گذشت و این علم را چندین نوع با کمال رسانید باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از بهم رسید؛ خاکرا ئی اعدا نمودی و اگر خواستی تیرهای مستخرج در هوا بهم پیوسته و سر سایه گشته مثل راه با دو باران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب و آتش از تیر برانگیخته اعدا را بآن هلاک میکرد و به تیر خود سهام اعدا را اگرچه هزاران بیاید در عین هوا بریدی و بیرد رزمگاه بقوت افسون و زور بازو طمی گاهی تلف می نمود و گاهی بست و همچنین زمانی دریه و زمانی لاغر و وقتی محجوب و ساعتی مهیب بنظر درمی آمد و اگر خواستی از نظر غائب شدی و همچنین تکل و شبیه نیز از دیگران عیرما در ایشان رسوا ری اسب و فیل وارانه و در قواعد نیزه بازی و تیغ زنی و سائر لوازم سپه داری بی همتا بود اند و بکمال اتفاق با هم بسر میبرد ند و چنان بود ند که گویا یک روح از پنج قالب سر برآورده و خدشتر برادر کلان خود را هرچهار برادر خرد مخدوم و ولی نعمت خداوند مجازی تصور نموده [illegible] امتثال امرش تجاوز روا نمی داشتند

بیت

: چه نیک اختر کسی کو بخت فیروز : شود پیش بزرگان خدمت اندوز :
: کسی کش بخت دولت پای گیرد : بچشم بختیاران جای گیرد :

درجود من پسر کلان دهرتراشت از مشاهدهٔ محامد پاندوان برایشان حسد می برد و از زور و قوت بهیم سین اندیشه ناک بود و آتش عناد در کانون سینه او مشتعل میگشت و بمقتضای آئین سلطنت بمداعهٔ پاندوان و انقطاع رشتهٔ زندگی آنها قاصد گشته بارها بقصد هلاک بهیم سین که آنرا از همه زبردست و زورآور دیده است در سیر و شکار که باتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زهر داد و چند مرتبه اورا در خواب یا بسته دست و پا محکم بسته در دریای گنگ انداخت اما چون حراست الٰهی شامل حال او بوده اراده آش پیش نرفت و در هر مرتبه بهیم سین سلامت ماند چون دهرتراشت خدشتر را بهمه صورت قابل دانسته ولی عهد نمود و مدارکارها سابق در قبضه اقتدار او گذاشت درجودهن زیاده تر حسد برده به پدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اید و من تاب اطاعت خدشتر ندارم همین زمان خود را هلاک می کنم دهرتراشت خاطرداشت پسر منظور داشته [illegible] که نصف ولایت بعهدهٔ درجودهن باشد و خدشتر مع برادران خویش در شهر برناوه برود پیش از [illegible] خدشتر دران بلده برسد درجودهن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارات از صمغ و قیر و کاه و امثال ذلک [illegible] کنند و بعد از آنکه پاندوان درانجا رسیده طرح اقامت اندازند قابو یافته آنرا آتش دردهند تا پاندوان سوخته خاکستر شوند فرمان بران حسب الامر بعمل آورده عمارات صمغ و قیر مصفی تعمیر نمودند پاندوان بعد رسیدن در مکان از دغا بازی و حیله پردازی معاندان واقف گشته نقبی درانجا درست کرده شبی بدست خود آن عمارات را آتش داده از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی با پنج پسر خود که اتفاقا درانجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان درجودهن سوختن بهیل زنی مع پسرانش هلاکت پاندوان مع مادرشان تصور نموده مژدهٔ آنها به درجودهن رسانیدند او

بمی سادماں سد و پالکوان بعد بر ملں اراں مہلکه درصحرا رسیده بلباس ز ں ں درمعاش اما کن مسرکهٔ مدوسیر
مردیار ره سر بود لد دیواں وعمارت رامی کسید وسمروکر کدی را سار مکردند ؛ آنکه درسم کمله وسلد
راحه دروند مروبان آنجا دحسر سے صاحب حمال و حسن وسوی بسمال داست ودراں ایام آں دحسر بحد
بلوغ رسیده ود راحه روند با آمں ساکاں خرس قرم ں رواباں روسے رمں را طلب اسمه حسں عدلی مرسب
داده بود با مرکس را آں دحسر بسند کند درسد رحست او در آورد و آمرا دررید ں سد مو سرکوسد وراحه
مسطور حوبی کلاں بسان سق در مک ں اسا ده کرد ماهی طلا برآں بسته و دیگ کلاں اررو ءں بر کرده رسر حوب
بر دیگداں کدا اسه وکانی در اسب بزرکی وسحتی بها ؛ سرط بود که مرکس اں کات را ره کرده ماهی را ار بالاے
حوب به تیر رده دراں د ل الدارد آں دحتر درساکدسا و رآںد رور دیگر سامی راحها دراں رسه درآمده
بسد بم سرط معهرد درمعار رسعها بود ند احل سے ارمهده آں درآمدں سوانست بالکرں بصورت گدایان
درگوسهٔ سماسای و دید د رانوت ارحس بر آمده کان راکه رعا سسحتی بر دره کرد وآهمان سردک ماهی
طلا ار بالاے سوحداسه در دیگ روعں انداد انکاه دحب راحه د روند راکه درو دی تام داسب ارمیان
حمد س راجهای والاسکو بر رو ربا ری قوت کرب طا رکنان ارروموع اں موت وحسارت آنکه اوس حمراں
ماند لد واحدی را ناراری ں بسد که با اومعاومب سوانکرد مدی ؛ ارلی مراں رسه بود که ـ حسر را سیم سوهر
شود لهدا بانکه واں مرسج برا ـ رسو حسب امرما درخوںس آنراد رروحب خود ماد رآوردند سرید معا
روروب مقرورکرد حوں درمعسا بو رحسر رسد که بالکواں ید ممسد ود حب راحه دروند را بوررکرمداند
دمرراسب کساں مرد برساده انسا برابر دحود طلمید وسعقب ں را نه ءها آوردوبا رولاسب را مصمم بوده
نصب برد رحود می بسر خود سال داسب رحم سابکون و با اش ں مرد و مواسی رواںها اخلاص د رمیان
آورده پالکوں را رحصب داد درسرا لدرب برساحل دریای جمناکه تا الی الحال انسهر بدلی مسهور کردید
رسه اقامب ورزید راحلحل سرد راںا سهور سد وباعرای احکام حکومت معمل سد بروروسسه وبوب برد انکی
اکبر ممالک محصره رآورده برما رُوا ان کسی را بود لی برکردا بد حون د واب و مکس بسار بهم رسد
حکراح سو برحه حسن که اهل ادا ورا مسرسد برد باسام رسا بد حکراح مربا مطلاح عد عبارت ارعاد ب
عطمی اسب که انواع اطعمه محدس مرار برعمں مدن رطروف طلا ر و آنها عه حواں کسب و سوها
حوالد اقسام لده وط باب واحناس نعمد رام العماصرا ندا ه ء هاکسره سا رلد رمل رس درا ط
این حک آنسب که را حهای رری رمس جمع آمده سامی امور یدلی ساحمی که آب کسی وطعام بری رآورد
سوئی و دیگر حروب ند اب حود بماسی آرند واس عابب آنرا مسرسو که حکمس بر جمع بلاد حاری
باسد حوں راحه حد سه زادر اں رراباں عد وبهرهمود حکام سام عالم مطیع ومعماد بود ند این حک
حسب آلیل عا بانعام رسد رحو مں نتر رس حک آمد ؛ سرید ذریو اردند سوکب ود ولب راجه
حد مستوعلا وب کهن رسد مرس بهارکی دلا وراعراسد حون رحصب سد دو رمعسا بو ررسد این درد دل
را بار معاں حو س طاهرکرد در برانداحس بساد دولب راحه حد مسرمورب کرد ملوح ممکناں بر آن
امادکه مجلس ثما رآراسه ود رحمل دمل باری بکار برده مال ومال ارود رسا ربا ں گرفت حوں اس
ساکل اسه آمد راحه حد مسروا را از وب د رمعسا بور طلمد اسه بعد د راری حس مجلس سما بر لس
باب دامه مای نا واسه ب ما حمه نکارداسد حوں نمل بر مراں رسه بود که راحه د سر با مرا دراں سرکسه
اـ یقا ـ باروآمله بسمای باباں اسعا وکرد ـ با رهر عمل و دالس ورب دعل باران حورد ؛ حمیع حراس و
دفائں رمال وملک واسباب سلطنت در باحب ارحمیع مایطلق علیه الملک والمال سب خود راخالی ساخت

بیت

شد مرد درست تیشه نامال : بی ملک نماند و بی مال
بد باخت با وسپهر بد ساز : کج باخت با وحریف کجباز
بنشست بلا نهاده رو پی : برخاست علی و بپاسی کوبی

چون از ملک و مال خبری نماند آنچنان مسلوب العقل گردید که هر چهار برادر بعد برادران خود را پس از آن در روید ی
را که روحهٔ هر پنج برادر بود نوبت بنوبت در رباحت و وقوع این امر موجب حیرانی نظارگیان و باعث بدنامی
او گردید در وسایس برادر زر خود هر بی آزرمی نمود و در روید ی را هرکسان و هرزه گویان دران اسم
آورد و حسب الامر زر خود هر خواست که برهنه سازد در آن وقت آن صحیفه حایض بود نصاب ایزد تعالی
که ستار العیوب است مناجات کرده استدعای حفظ ستر خویش نمود تضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب
گشت چون در وسایس بی آزرم پارچه از بدن او برگرفت بقدرت الهی پارچهٔ دیگر بر وطاهر شد بهمین آئین
در وسایس لباس او برمی آورد و از غیب کسوت دیگر با و مرحمت میشد چندانکه در وسایس بر آوردن پارچها
ماند شد و آنقدر پارچه از بدن او بر آمد که از حد قیاس افزون بود با لضرور در وسایس دست از وبا زکشید
در اینحال حاضران اسم او دیدن اینحال چشم بر بستند و بود زر خود هر در وسایس و رفیقان آنها زبان تعنت
برگشادند در زر خود هر از بن سخنان هیچ خاطر نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال همان قرار داد که یک
باری دیگر باید باخت اگر جدهشتر برد هرچه از ملک و مال باخته است باز ازان او باشد و اگر درین مرتبه
هم باخت دوازده سال مع برادران در صحرا بگذراند و سال سیزدهم در معمورهٔ بطریق اخفا بسر برد و اگر
دران سال ظاهر شود باز دوازده سال در بیابان بوده باشد جدهشتر که عقل او رفته و دست او جسته بود بدین
شرط بار باری را در باخت و بایفای عهد و شرط مع برادران و دروپدی راه صحرا در پیش گرفت دراینحال
کرن که عمده خواهان پاندوان بود از روی استهزا گفت که ای دروپدی همراه پاندوان خوار و سرگشته
بلا زمت راجه در زر خود هر باش او در زوجیت تو مرد مقرر خواهد کرد که آسوده ترا نقما رسانزد و نیز
در وسایس بر زبان آورد که پاندوان حکم خواجه سرایان دارند همراه آنها چه خوا هی کرد یکی از ما شوهریت
خود قبول کن تا آسودگی بکذرانی همچنان بدگویان دیگر سخنان رکیکه بطعن وکنایه میگفتند و خنده میکردند
پاندوان شرمنده و سرافکنده بوده بدین سخنها شنیدن میخواست که برو رباروی خود انتقام از ان هرزه گویان بگیرد
اما راجه جدهشتر رین باب اجازت نداد و بموجب شرط از هستنا پور برآمده مع برادران رو بصحرا نهاد
گویند که چون پاندوان ازان شهر برآمدند ناگهان زمین بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شده
غرید و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در ورستاره از بالا بکمال مهابت افتاد و برکنار
هستنا پور نگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در ور شهر را شهر وسیله فریاد کردند
وکرگسان بالای دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفری بر درختان و بیابان شگفت و آب دریا سر بالا جاری
گشت و درختان میوه بیموسم بار دادند و ماده گاو خر کره و دیگر حیوانات غیر جنس زاییدند و دیگر امور و آیات
که باعث مهابت دلها تواند شد نمود از گردید دانایان گفتند که وقوع این قسم خوارق عادات دلالت میکند بر آنکه
درانزدیک زمانی شامت اعمال پسران دهرتراشت آفات و بلیات عظیمه پدید خواهد گشت و خود شان همه به
نتیجهٔ بدکاریها نیست و نابود خواهند گردید با لجمله پاندوان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از

حد سال از حس معرفت و با صب خویش دوا نذرلون که عبارت از عالم مکتوب باشد بهم نه نکر عنصری رفته ماسای
آنجا کسب ورا همه جا سیر ناپیدا درآن د تکرلما می امکه سر به و ساع مسرکه عبارت از ستها باشد طوا ف کرده
میرمسالک مند شوند از حس سیح سال در انه زلول بوده اسام نمون سرا لد اری از ملال آموحه با اساحر
محملات سما و آمده به برا - ان ملحق کرد نه تا انک ران دو ارده سال در رسا بان سبیل مسافت بی ایمان بوده
انه را لمل لد وقایع عریب و سوانح عجیب آنها روی نمود سال صرد می د رسهر سرا نیه رسیده به بند هل تا مها ے
حوب لوکر و احه هر ا سه سن لد کتاب د رهود من مرحمل حسب و حو سود بن انسا سرا مر آرسا سد حون صرده
سال با بعضا رسید طا مرکسه بمعامبد رحود می رسا ـبد که حصه ولایت ما را رحمت فرما بند ار از رعوس
سول نکرد باریبعام نمود ند که اگر حصه نما بد برا ـ ما احتاج ضروری و ر ب لا نموت ما هر سیح براد ورا
سیح موضع کسهل وکرنال راندی ری و برنا وه را لد رب عنایت نما بند با بران ساعت تسمرة ربح لک وحول
بکمد ـ رحود من سابرحمالی که داست و اهلس عمر بود یل رسیده بود ـ آنکه با لک وان بر سیح موضع صاحب
سکردند صلح نکرده اراده جنگ را تصمیم دادو ارا طرا ف راجها و رایان والا شان که با او محبت واستا یا اطاعت
وا بیعاد داشتند تا عانت وا ند اد طلبداشت را حه حل سه پیر ا رحو سان و ممسان و احلاص مندان حود که
دربار بروا سے بعض مسالک بود ند استمداد و اعانت نمود د را ند ک زمانی اعوان وانصار طرفین جمع آمده
کار طلب سند بمرتبه که اجماع ا بمد رسیا کرد و هیچ معرکه نسان نمیدهند حون سا حب گور دهست موانق
معالد ممو ـ که اکنون تمام دهانسر سهرت دارد سر بعرس اماکن و ارر کمر ان معابد واقع شده و بقول دانسمندان
مدبر ما که ذریعه آفرینش اوست در زمان مکان با راسه الهی مورد کسه حسب الامر با رشے حل مجد
مما انبیا با ابعاد آفرینش ردا هب اسعاد آنجما عه آنکه هرکس از اهل بعرس دران محل طالب نی کند از آمدن
دوبار در ردنیا که عبارت از سامح بوده است نجات یابد و زعمی هست معرکه ان نصفا وسود لهذا آنمکان
مرحمه کار زار ارباب معرکه سکار حلیل سست کروه معین کردند طرفین چون امواج دریای مواج از ای سمر سهد ند
وکرنه کرد وبسیار مواکب روے زمین و آسمان نا بید از بسیاری جوش وخروش نموده سوریوم النسور
موسیا ود صدا ســه ساره ونا ے ولوله - زمین و زمان انداخت و هاے وهوی لسکریان کوس فلک کر ساخت

بیت

برآمد ز هر سو سپه بوق و کوس — زمین آهنی شد سپهر آبنوس
دلیران کوه و تحمل دشت — ز نوا ر تیر آسمان درگذشت
ز دریای لشکر یلان و ز باد رنگ — زمین بر فلک می برد و از روی رنگ
ز بس ادهم مهره دگاو دم — هر سوار بصحرا ره کرده گم
ز صرلد ن کوس ها را سکاف — برآکند سیرغ درکوه قاف
سره بعرلد حون تبد سمر — درآمد زمین را دمامی دلیره
زمرلد ن کوس حالی دماغ — زمین لرزه افتاد درکوه وراغ
ز حروسیدن کوس رویینه کاس — موسیده راد اددرجان هراس
ز سر زلد ن نالهٔ کرنا ے — درافتاده سالرزه بر دست و پای
بنوکوئی که افتاده تا سر و ریل — زمین با رسد آسمان بر دریل

ذکر شروع جنگ پاندوان

پاندوان لشکر خود را هفت حصه کرده روبه بیکا آورد بر همین تصمیم در میدان درآمد؛ از نعرهٔ مهیب زلزله مهیب در زمین انگند وازآواز عوامالك فیلان واسبان خود را برهم کردند ودیگر مقاتلان ترسان ولرزان گردیدند وگرز گران در دست گرفته بیك ضرب جمله بن ارابه را با سواران تا مردان ساخت وفیل واسب را برداشته بر زمین انداخت وآدمی را برآدمی زده بکشت وبسیاری را از مشت استخوانها بر شکست و بیرا رحمن سهامی که شیر ژیان پلنگ کوه میدان درآید در افواج مقابل درآمد؛ سلك جمعیت اعدا از هم گسیخت وازتیر جان شکاف چون هزاران هزار کس بر زمین ریخت وگروه گروه مقابلان بر خاك هلاك انداخت واز شجاعت خود آثار قیامت نمودار ساخت هم چنین دریودهن افواج خود را ترتیب وتسویه نموده حلقه هاے فیلان با کجیم و برگستوان آراسته عقب هر فیل پنجاه سوار وپس هر سوار هفت پیاده بر گماشت تا هرگاه فیلان را برمعاندان تنگ را بند سواران وپیاده ها از دنبال آنها برآمده کار بر دار این نمایند وعساکر خود را بسالار ے واسپهبدے بهیکم پتامه ودرونه اچارج وکرن ودوساسن وشکن پسر تحت گرداینده پاد ران ملکورد رمیدان وغا وعرصهٔ هیجا درآمده سیطی که شیران رمهٔ آهو یا بازان صعوف کلنگ را پریشان سازند صعوف پاندوان را متفرق گردانیدند واکثری را به تیرها وگرز وشمشیر آبدار بر خاك انداخته جوهای خون روان ساختند بهیکم پتامه کار بر دار بها نموده نوعی جنگ کرد که احدے را تاب مقاومت با او نماند گویند که هر روز ده هزار کس را بقوت سر پنجهٔ شهامت و زور بازوی شجاعت بر خاك هلاك مي انداخت وده روز علی التواتر آن چنان مرد آزما نبرد مي نمود که زیاده از یك لك صاحب ارابه وفیل نشین واسب سوار از دست او کشته شد همین آئین بها دران رزم آزما ودلاوران عرصهٔ وغا ما زرخود خواسته وامتیاز ریگانه وآشنا بر داشته با هم گرآویختند وچون هم میرختند وسرعی گرم کارزار روآماده بیکار بودند که گویا مستان یا رستم دستان وافلاك با عیون کواکب نظارگی بود وربان سیف وسنان مدح سرائی مبارزان می نمود بیت

؛ پدر را نه بد بر پسر جای مهر ؛ ؛ همه منتظر تا چه آرد سپهر ؛

القصه تا هجده روز علی الاتصال محاربهٔ صعب از هر دو طرف چنان روے داد که شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان جانفشانی مردان آن میدان در دفتر ما گنجایش ندارد از آنجا که در لوحهٔ تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جدشتر ثبت گشته بود بزور بازوی اقبال وقوت سر پنجهٔ طالع بی زوال بر دریودهن ودیگر مقابلان ظفر یافته غالب آمد ودر روز هجدهم دریودهن از ضرب گرز کوه شکن بهیم سین با فتح حال قالب تهی کرده بمکافات اعمال شنیعهٔ خود رسید ونیز برادران وخویشان ومنتسبان او که با او در بار محاربه رفیق بود بدست اعمال رسیده رخت هستی بر بستند ودرین جنگ هجده هجویی که باصطلاح اهل هند عبارتست از بیست ویك هزار وسه صد وهفتاد فیل سوار وهمین عدد عماری ارابه سوار ویك لك ونود وشش هزار وسه صد وسی اسپ سوار وسه لك وهشت هزار وپنجاه پیاده وعدد یك هجویی پنج لك وچهل وهفت هزار ویکصد وبیست نفر باشد وبدین حساب از لشکریان طرفین نود ویك لك وبیست وهشت هزار ویکصد وشصت نفر آدمی سواے فیل واسب وغیره حیوانات که بعرصهٔ پیکار جمع آمده بودند بقدر هجده روز همه تلف گشته راه عدم سپردند جز هفت کس که زنده ماندند از آن جمله بود کشن وهر پنج برادر پاندوان وساتکی جادو هفت کس از طرف پاندوان وکرپاچارج برهمن که استاد طرفین وصاحب تیغ وقلم بود واسوتهامان پسر درونه چارج که نیز استاد طرفین بود وکیرت برما جاد وکه از جملهٔ ابطال رجال وجنگی بود اشمشد بود وحش برادر

ملخص آنکه کارزارے روے کار آمد که مدّاوران تا حال که
رماد رے در وجود من حاکس از طرف کورزا ـ ملخص آنکه کارزارے روے کار آمد بشکوه نکارے نشان نمی دهند ـ بالجمله راجه جلیسر
چهار هزار و بیست و هفت و سی سال منقضی مسدود بشکوه نکارے نشان نمی دهد
اگرچه سیم بصرف با ب اما از غروب ب عالم عالمگیر بعد اب علی الخصوص کمینه تـسن مراد وران و خوشان و رسان
مستمان و ازدیهر با ده تر استعمال مر مان و موسدان و اما داد ان مثل بهکر ساخته رو ره حارج و غیرهم
بیاس مناسب کمینه سطر رنی بیا می دسا و سوم کسی این بهوه عر دس سا اذ احمه دل او بعضا به دیگر نیست
و خواص که برت علی متوجه الا ـ و نارک سروبهاے نفس اما رهٔ بعدا ب سای وز با صاف ما لا طاق بما بل
انکه بهکر با مه که در ورمتا ذ ا تا • و مصی ارحاب داشت به تقاضیح دلیل بر وموا عظی نظرا ورا وران را ی
بارد اسمه ترغیب با مور سلطنت و جهانداری و دلایل بعد الـوعم جوارے رسب و الواع نصل نات و حمرات
که بعضلی در کتب مطوله منو خصوص مما نها رب است مرموده ملکد اری رمصون گردید راجه جلیسر
موجب حکم او دلها دامر سلطنت کسته ارمستا بو که دار السلطنه بود ملازمت دم براست هم هود رمعد
درکسته شد ـ رحود من و بکر بهراس عل رما مواصب و بعد احارت یا فتن به تبسا امور جهانبانی پرداخت
و با تعاون موجها ربرا د رخود که کارنامه آبها در کتب هنود مسطور و راو صاف مربك مشهور است اکرمما لك
رادر حوزه تصرف خود در آورده دیگرقوماں را ان را درمان مل بر خویش کردانید چون نماس د بو براهه
جل سر گفته بود که اگر جنگ اسومیدهد بعد تمر سال سو بسامان حاطر او که از کسته سد ب برادران و خویسان
دارد ربع حوامد شد و نیز کمار ده جرا سر مععه و مومو مه او بست و با صطلاح هند وان این جنگ عبارت است از
عمل مخصوص و آن برین نمط است که اسپی موصوف به بعضی اوصاف که آنهم چون عما صرا رنام نشانید ارد
بعم رمانید مطلق العنان کودا نید و بوحیی سطام ا رمه ادران صف شکن و دلاوران تیغ زن بدنبال آن متعین میکنند
و آن اسپ بارادهٔ خویش در تمام عالم سیر کنند هر جا رسد حکام آنجا چون با تمه با سعفا ل سا بید و جل مکابرتها
نماید هرکه انحراف ورزد یا آن اسپ را بربند دعساکر معتمد مقابله است با مسمال و گوشمال او پردازند
او را سرا رسانید و آن ملك را مسخر گردانید و بعض آیین فرمان فرمایان سالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود
مرکرد و این جنگ کسی را میسر نباشد که حکم او بر تمام سالم جاری باشد و هنود را در حق راجه جل سر
ممن همین است که برحکام عالم سبعه غالب آمد حسبه الا مر بما بمن دیو بسیل مرجنگ اسومیدهد ممتد شد
مصالح مطلوبه فراهم آورد و اسپ موصوف بامن صفت که معرو جنگ است و گرس و اسپ آن ساه بود بهم رسانید
تا عنقریب سر دواری بر ادر خود و ا با افواج با مره بدنبال او معین کرد اسپ مذکور رمرو لایت که
میرسید حاکم آنجا استقبال می آمد اطاعت می نمود اجل سے را با را نمود که تخلف و انحراف مرالك ورزید تا آنکه
ا رجن دنبال اسپ سر اکمات مانده نموده فرمانروایان محب کسرا ملیع و منقاد کرد و نمود و احماس سروت از
جل تمامی رمود با ریو سر نسکس شد هست آورده بعد از یکسال ملازمت راجه جل سر رسید و مورد تحسین و
آفرین گردید راجه این جنگ را حسا تکلفات بعن مر جا بدد و آنجا رحمرانید که در همان اطراف ممالك
و هر او سا کس از آر ے سا رسید بعد الفراغ از این جنگ با مور جهانبانی پرداخته عرصهٔ عالم را با سعد عدالت
جرد برنور و معمور ساخت ـ رسیب ارباب را بها برو بیت و مروت در اهس مرـ م می با ربد آب صحط و ریا روئیداد
زمین همه کشت بد بروحرا به نما روكها مرروع می شد زراعات و انه ما ـے رواض تا بالیده بر مستند با غ
و راغ سرسبز و شاداب بوده وحوش رطیور رکال فربهی و خوشدلی سیر و طیر میکردند اهل حرفه و صنایع از
مکاسب مود ها مرود مند و رطاعات و عبادات مسعول می بودند ـ نه رد رد نه وزا صولی کسی الـمی میشد عالمیان
در رحماران و امان کامران بودند ـ

بیت

ز عدل او شده با رشید جفت کلنگ ٭ ز رامش او شده شیر سیه رفیق شغال
نه این دراز کند در زمین بد و پنجه ٭ نه آن فرا ببرد در هوا به چنگال

گویند هر روز هشتاد هزار برهمن از مائدهٔ افضال او بهره می یافتند و دیگر مستحقان بیرون از قسمت کامیاب بودند
راستی و راست گوئی چنان داشت که در تمام عمر زبان را ملوث کذب نیالوده غیر از راستی حرفی بر زبان
نمی آورد و تقل بر دل منت بت‌تراشت عمر خود نصب العین خود کرده بیله حصول رضامندی او را بر جمیع امور
مقدم میداشت و امور جهانبانی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلید جمیع خزائن و کارخانجات بدست
او داده مختار کرده بود و بت‌تراشت نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت
و فراغت میسرش نبود چون شاه مرده سال بد عمر عالم گذشت روزے بهیم برادر خرد او که بت‌تراشت را اصلا
نمیخواست بزور تمام آنچنان بر بازوے خود دست زد که آواز آن در درون و بیرون زبان آورد که این بار وے
من مناسبت که یک تن پسر بت‌تراشت را با لشکر آنجا بکشت و بت‌تراشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده
بران تاب بودن با آنها نیاورد ازین جهت ترک تعلقات نموده مع زوجهٔ خود کناره گرفته و کشتی‌ها در بابک وان
والد زیرا در خویش در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید بعد سه سال در کنار تالاب تهانیسر بقولی
در مرد وارگنگ جهان گذران را بدرود نمود چنانچه بیاس دیو بهمه حقیقت و احوال پاندوان وگوروان
و دیگر حکایات بدیعه مفصل بتحریر درآورده کتاب مهابهارت متضمن هژده باب مشعر بر یک لک اشلوک درست
کرده از آنجمله هشتاد و شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین خداجوئی و حل اطلسی و ضوابط
ایزد پرستی و عدالت و نصائح و سیاست و کیفیت کهنگی عالم و وجود عالمیان و بیست و چهار هزار اشلوک مشتمل بر
محاربات ٭ وجه تسمیهٔ این کتاب بمهابهارت آنکه معنی مها بزرگ و معنی بهارت جنگ است چون مذکور
جنگهاے عظیمه دران کتاب اندراج یافته ازین جهت بمهابهارت موسوم گردید ٭ بیاس دیو درین کتاب ولادت
والدهٔ خویش و زادن خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجهٔ عظیم الشان در زمان بری
بود روزی در صحرا بعشرت شکار اشتغال داشت در اثنای آن اورا از خیال زوجهٔ خویش که با او اخلاص بسیار
داشت شهوت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در برگ درختی گذاشته حوالهٔ شاهین که در آن شکار
میکرد نموده فرمود که در حرم سرا رفته بزوجهٔ او برساند شاهین که شعور آن میان داشت حسب الامر راجه آن
برگ را بمنقار گرفته به پرواز درآمد در اثنای راه شاهین دیگر او را دیده دانست که طعمه در منقار اوست ازینجهت
با او رسیده درآویخت اتفاقاً قادر آویزهٔ هرد و شاهین بالاے دریاے جمنا بوده از شورش آن جانوران آب منی
از آن برگ ریخته در دهان ماهی افتاد بارادت ایزدی ماهی حامله گشت و بعد از ده ماه ماهی بدام صیاد
آمد چون صیاد شکم ماهی بشکافت پسرے و دخترے بطریق توامان بر آمد ماهی گیر حیران شده آن
پسر و دختر را بملازمت راجه برده حقیقت بعرض رسانید راجه پسر را بفرزندی خود گرفته دبنی که دو
سس کیرت ماهی را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت کنار دریاے ستلج بجاگیرش مرحمت ساخت
و آن ولایت بنام ماچهی واره بمناسبت اسمی پسر مذکور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نکرده ماهی‌گیر
آنرا بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می‌آمد ازین جهت اورا مچهودری گفتندی و چون
کلان شد گفته آنرا و کشتی خود گرفته صادر و وارد را از دریا گذرانیدے و از هیچکس خیری نگرفتی
چون مدتی گذشت و آن دختر بحد بلوغ رسید روزے پاراسر بن میکیت بر کشتی بر نشست که از

کہ

... و در باطن ... اهل مشیمه بار امکان درگاه ... سر باطن ... مر باطنی و ... ناقص اشراف نیست اما او
با اوسل دخترا ... ث و ... عالم ... الساس بود که مرا ... امر شریف اشراف ... اما از
مردمکه استاد ... دارم بار سر به ... باطنی ... کار برد که ... آنکسه عالم را حیات ...
و باز ساخت که منعکس را ... مطر ... رایل با آثار ... است ... ... و ... را تعظیم کرد رخصت حاصل
بسرے و لادت ... آن ... جوان ... الله کرد ... و ... و ... ... باطنی ... ازاسر
سود و در حکم ... معادات معبود حقیقی مشغول کسب ... او ... و ... و جمله کار ... تا سکینه مال
منعکس ... این ... با آن ... و لا ... آگاهی ساخت ... را که ... در آمد زیاده
و بوے ... که ... آمد ... و این همه ... که ... آنکه ... دیو
انعکاس ... الحال آن ... در ... و در ... علمائے ... آنکه ...
... ولادت در ... بمعادات ... رسیده ... امکان ... ذکر ... از ... الهی
باطن او ... که جمیع علوم ظاهرے باطنی مثل الهیات و طبیعی و ریاضی ... و ... ظر
رسالہ ... و ... . اگرچه ... عالم و عالمان موجب الهام الهی ... هما
که ... آن ... معلومات ... ظاهر کرداند ... آنرا ... ساخته ... را ... شی
موسوم کرداند ... و ... و ... الاعرس ... و ... را ... ساخته ...
دیگر که ... ادا ... بیاط کرده ... بوده ... ارواح ... مدرس
و معلم کرد ... آن ... الله ... داد و کتاب ... که ... آن ... اهل ...
اهل ... و ظهور ... عالمان و احوال ... و ... دیگر ... است ...
و ... که ... الهی و طبیعی و ... ریاضی ... او بظهور آورده ...
... و ... سود و ... که ... آن ... که آنرا ...
... و ... که ... حکمت و علوم ... آنچه ... رواج داده
سطور ... عادت ... در آخر است و ... آن آنچه ... طراز
... رسا ... و مسائل ... کرده ... و ... اعتماد آنچه
آنکه ... عالم علوے و سفلی ... است و ... امور
ماضی و ... و ... آگاهی دارد آنچه ... عرائب ...
و ... او ... مندرج است ... کرد ... و ...
و ... و ... کار ... و ... است که ... عمل ... آن
... کند و ... آن ... و ... و ... آنها ... در کتاب
مهابهارت ... تفصیل ... ... الله که ... گر ... روز ... چهار دور است ٭
اول ست جگ ... لک ... هزار سال و اهل آن دور ... و عمر ... راستی و درستی
کردارے ... و ... و کمال ... و ... عمر طبیعی آن مرد ... الله ... است ٭
د ... د ... لک و ... هزار سال ... دور ... و ... ساخت ...
او ... هزار سال ...
سوم ... لک و ... هزار سال ... دور ... از عمر و ... و ... کار ...
... عمر ... هزار سال می بود ٭

چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و درین دور مقدار عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوریکه نوشته شد
دهم حصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار زبون و پست قرار داده اند و اهل
این زمانه از صفات حسنه دور و بملکات ذمیمه نزدیک می باشند ۰

ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از همه مصدر امور عظیمه می شدند
و اهل این زمانه که قادر بر آن کردار و اعمال نمی توانند شد آنرا از طاقت بشری زیاده تصور نموده
در لجهٔ حیرت فرو میروند و این ادوار تا انقطاع رشتهٔ عالم که امتداد آن بیرون از حیطهٔ شمار و درون
از حد قیاس شان میشد همچنان بهمین گردش چرخ علی التوالی بر میرسد و در وقت رسیدن دور دیگر بسا تبدل
بهر زمان وضع و اطوار مردم از مناسب صفات نقائص ملکات به روشی که بقلم آمده تبدیل میباید و اوضاع
مردم مطابق دوریکه میرسد میگردد و چون پاندوان در آخر دور دواپر بودند در اندک مدت آن دور بانقضا رسید
و شروع دور کلجگ گردید اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات فساد نمودار گشت چنانچه قصهٔ نقل میکنند
که پیش از شروع دور کلجگ شخصی در هستناپور که مصر عظیم بود خانهٔ سنگینی از شخصی خریده شروع عمارت
نمود قضارا بسیاری نقود از زیر زمین در آنجا بر آمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص نزد فروشنده
خانه اظهار نمود که من خانهٔ که از تو خریده ام خریدهٔ من بوده داخل بیع نبود نقودیکه از آن بر آمده تعلق بتو
دارد آنمرد پاسخ داد که من خانه را با آنچه در وست بتو فروخته ام نقود یا هر چیز از آنجا بر آید مارا در آن
حقی نیست اگر این زر نصیب من بودی در آن روزها ظاهر شدی که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه
ملک تست این نقود نیز از آن تو باشد آن مرد و شخص درین گفتگو با هم [illegible] واحدی دست تصرف در آن نیالوده
این سانحه را در دار العداله راجه جدهشتر آوردند راجه که دانای احوال بود [illegible] رآورد که عنقریب دور کلجگ میرسد نیت
مردم باین طور نخواهد ماند با آن مرد و شخص فرمود که بالفعل این نقود بطریق امانت بوده باشد بعد
چند روز قصه را شنیده فیصله کرده خواهد شد چون دور کلجگ در رسید طور وضع مردم دگرگون گردید
بائع و مشتری بر نقود مسطور برخلاف گفتگوی سابق باهم کشمکش نموده بائع دعوا میکرد که من خانه را
فروخته ام نه نقود ودیعه مشتری میگفت که من خانه را با عملهٔ آن خریده قیمت داده ام این نقود تعلق بمن
دارد چون این مقدمه بار دیگر بمحکمهٔ عدالت راجه رجوع گشت و دعوای طرفین بر عکس وضع نخستین بظهور پیوست
دانست که سرگشتگی اوضاع مردم بنابر اثر دور کلجگ است ازین جهت دل از تعلقات بر داشت و بعد از آن ایام
و هلاکت تمامی جادوان و رفتن سری کرشن و بلبهدر ازین جهان بشرحیکه در مهابهارت مرقوم است بسمع
راجه جدهشتر رسید قبای حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که ترک
سلطنت نموده توشهٔ آخرت بسازد ۰

ذکر سلطنت پریچهت بن ابهمن بن ارجن و ترک تعلقات پاندوان

هذا پریچهت بن ابهمن بن ارجن را که از اولاد هر پنج برادر غیر از و وارث نبود شقهٔ فرمانروائی بر پیشانی
کشیده و جیهمن دهر تراشت را وزیر مدار علیه گردانیده ترک جهانبانی نمود و گوشواره از گوش و حمائل
از گردن وا کردند و بازو لباس شاهی از تن بر آورده پوست درخت پوشیدند و برادرانش نیز متابعت او کردند
همه باتفاق یکدیگر از شهر بر آمده رو بصحرا نهادند مردان و زنان عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه
میکردند راجه همه را دلاسا نموده وداع کرد و هر پنج برادر و دروپدی زوجهٔ ایشان بسمت مشرق روان
شده سیر ولایت بنگاله و آسام نموده در دکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته بگجرات رسیدند و از آنجا

ند وارکاآمده شاد مریکوس وبلند رکر ما کردند وارانجا سرولایت بهمه وملبان وسجات نموده درکوه بدری رمه‌ریاضات ساده کسند ند و تکالیف مصائب و مرارگشاهان که برادران وخویشان را کشته بودند خودها را درکوه برف که آنرا شما سل کویند فرو فرستند وایشان خود کشاده شبانی مانند برف کداخته درد نانکامی ودر آخرت رتبهٔ بلند یافتند مگرراجه جد سرد رمرف کل اخته نهی باندن عنصری به بهشت رفت ۔

بیت

۔ نمردند و دردند نکی بسی ۔ حمه نیکنامی سپرده کسی ۔
۔ زهی نیکنامی که با این زمان ۔ خوشحو رسد زرش بود نام‌شان ۔

ایام سلطنت کوروان و پاندوان باتفاق هفت نفر هفتاد وشش سال ودوهزار ونه نفر دیگر براست به نهایی سپرده سال وراجه جد سر بعد جنگ مهابهارت وکشته شدن درهزار می سی وشش سال است ومجموع یکصد وبیست وسه سال می‌شود در ر اینکه پاندوان را با کوروان محاربه روداد پسران هرسه برادر تمامی در رزمگاه کشته شدند پاندوان نسبت ی اولادی کسسه خاطر وشکسته دل کردند همراران عیدرمرر مد دل کاسه محض ازعنایات ایزدی امید ی داشتند چون بعد نوبران رمه بود که مدت عماری نرما نروابی درنسل پاندوان باشد لیرا بعضی ازرتبهای ا من ارجن درا نوبت که اینجن درجنگ حکانو کشته شد حامله بود بعد انقضای مدت معهود ارسطن او پسری تما م اثرولادت یافت نام آ ا رجعیت نهادند پاندوان که ازنسل نا اسید بودند بوجود این مولود ندکی ازسرگرفتند وامید وار بقاے نام ونشان گردیدند وانواع شادمانی کردند ہ

بیت

۔ بعد نومید ے بسی امید هاست ۔ ۔ در پس ظلمت بسی خورشید هاست ۔

القصه بر نهج درصوبه وسرت رسا ودرروزروتوب بی همایون بعد ازان که پاندوان رخت هستی ربستند سرپرآرا ے جهانداری کشته باحسان مراسم عدل وجهانداری کوشید ہ بعوض داد گستری ورعیت پروری نام خود وآباے خویش را روشن کرد ہ

بیت

۔ آسوده جهان بد ولت او ۔ ہ ادر وجب نلو مطلع او ۔

راجه پرنیهت هم مانند آباے خود شکاردوست بود اکثر اوقات درصحرا رمه بدان کارا شتغال داشتی وازاحوال رسا یا خبرگیری ومعاملات عابدان که در بیابان عبادت مشغول بودند نمود ے چون مدتی بدین نمط کذشت روزی بعادت معهود بعزم شکار سر دُ ں راند وآهو بی تیرا رد مست راجه خورده برمید وصحرا نوردکرد به راجه تعاقب اوکرده آ مده رراه بر د که ازلشکر خویش جدا افتاد وازتشنا ر ے بد ودرجسمه رتسه کسب برای آب بهرطرف مید وید تما راکرارس بردروسی ر باضت کش افتاد اوبروساده طاعت معتکف را وبه ربا ضت بوده اوقات عزیز را دریاد رب العباد بسر می برد نورخدا آگاهی ازجبین او واضح وشکوه عرفان بپاشانی ازسیمای نورانی اولایح بود حباس سمند بوکرد چهرهٔ نورانیش مانند خط شعاعی ازنور خورشید ظاهر وفروغ حقیقت ازناصیهٔ حاکمش آلودش نشان آتش باهر ۔

بیت

: درخت شگفته بوستانی . : در گرد بهفته آسمانی .
: از حلق نشسته برکنارے : وز دل گسسته هیچ تارے .

راجه آن عبادت کیش را دیده از اسپ فرود آمد و طلب آب نمود درویش از بسکه مستغرق عبادت بود ندانست کیست
وجه میگوید راجه که از آتش تشنگي برشته بود دائرهٔ غضبش شعله ور گشته مرده مارے را که در حوالي افتاده بود
بگوشهٔ کمان برداشته در گلوے آن زاهد انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهي گردید و درویش همچنان بکار خود
مشغول و مار در گلویش آویزان بود پسر آن عابد که از مدتي در گوشهٔ بعبادت مشغول بود آنرا سرنگي گفتندي
اتفاقا دران روز از عبادتي که داشت انفراغ یافته شادان و فرحان بقصد ملاقات پدر مي آمد کسي با او گفت که راجه
بر بیجهت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت سرنگي شنیده خشمناک گشت و برکنار آب رفته بعد غسل نمازیاب
ادعیه مناجات نمود که هرکس مار در گردن پدرم انداخته بعد هفت روز تچهک مار او را گزیده برخاک هلاک
اندازد دعاے او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخدمت پدر رسید دید که بهمان نمط در ریاضت
مستغرق است و مار مرده درگردنش آویخته از دیدن این حال با آواز بلند آغاز گریست که پدرش از این حال باز آمد
سرنگي گفت اے پدر هرکس که درگرد تو مار انداخته من او را دعاي بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بد کردي
که بر همچو راجهٔ عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایهٔ دولت او آسوده اند دعاے بد نمودي یکي از خدمهٔ
خویش نزد راجه فرستاده او را بر تعریض پسر خود آگهي داد راجه باستماع این خبر مبتلاے دو غم گردید یکي
آنکه در خدمت عابد سوء ادبي از او بعمل آمد دوم آنکه بتعریض مستجاب الدعواتي بعد هفت روز رخت زندگاني را
بدرود باید نمود و فرستادهٔ درویش را رخصت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستوني درمیان دریاے
گنگ ایستاده کرده پارهٔ عمارت که رسیدن مار در آنجا متصور نباشد بر آن احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان
درست اندیشه دران مکان تحصن جست و خواست که رد قضا و دعا نماید و در حواشی آن جمعي کثیر از افسون خوانان
و مارگیران و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسي را نگذارند که در امکان نتواند رسید و دار و هائیکه
در دفع سم مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و دران ایام عبرا نام برهمن العباد بهیج کاربه برد احت
بصورت آدم گشته بقصد ملاقات راجه از مکان خویش راهي گشت در اثناے راه دهنتر نام حکیم که باعتقاد هنود
گویا معجزهٔ مسیحائي داشت با تچهک ملاقي گردید مار از و پرسید که کیستي و کجا میروي حکیم گفت شنیده ام که
راجه را مارے بتعریض ریاضت کیشي خواهد گزید میروم تا آن راجه را که از فیض عدل التش زیر دستان در
مهد امن و امان هستند بعد از ان که مار بگزیدد و او افسون چاره گري نمایم افعي گفت آن مارکه راجه را خواهد
گزیدم منم اگر تو بعقل و قدرت داري که گزیدهٔ مار را زنده گرداني بالفعل این درخت را بزهر خویش خاکستر
میسازم تو او خون خود را بامتحان در آر این بگفت و درختي را که مانند چتر سلاطین بلند و در حلاوت سایه گستر
بود و از رفعت بلندي شاخش تا بطوبي رسیده و بیخ او تا شاخ گاو زمین دویده :

بیت

: گذشته شاخ زین پیروزه کاخش : . ملائک گشته گنجشکان شاخش :
: چو سکان صوامع شیر پوشي : . زجنبش نیز رو چلدي پرخروشي :

نهاده در مقام استقامت — نکند به زمین ظل کرامت
نی نسیم مرغ کش زبانی — نام ابرد نخ نسیم هوائی

فی الفور با آتش زمرّد خویش خاکستر ساخت حکم مشترک ساخت این امری که مقدّس است تا رأی رغبت را مطری که استاده بود درست هر جنسی آمیخت که برسانند ... به دلالت ... که برای سیاست داشت را تمام حسرات مثل موی رنگش رعکوس وهم وهم که بالا ... و همه خاکستر شده و بلعت مسی مبارکی بوساطت تمهید ... از مقامات این کار گرداب حیرت فرو رفته با خرد ... که راجه با مصائب اجابت دعائی ... به استعانه ... اگر این ... راجه ... ملا ... است اکرے مایل کرد که ... راجه ... آنکاه ... که ... راجه ... که جاره رهرمی نموده زرے ... مرحمه ... نکو ... گفت که اگر اهل راجه ... است ... اگر ... که ... را که تحمل خاطر خواه ... و ... ابلهی است و معلوم حرص و طمع ... آمد ... خود بر کردم ... و گفت جاهت این جوهر آنست که ... حاصل ... دیگر با ... که ... مراطلب کنی ... رحل ... که ... آن ... آن جوهر را گرفته ... خاطر ... رسید که راجه ... و ... اطبا و حکما ... رجوعی ... که ... گرد آن ... که نزد راجه آمد ... داشت ... صورت ... آراسته ... سود ... اجازت ... صورت ... که ... برآمده در ... که ... خود ... که صورت ... مسئلـ... راجه ... راجه آن ... تحصیل آن ... آخرین که ... صورت ... برآمد راجه ... گفت که ... گفته بود ... اکنون ... که گفته آن ... که ... باشد و مرا گرد ... برداشته برگردن ... در غایت عظمت ... راجه ... بلند ... راجه ... آن ... آتش ... که در صحبت ... راجه ... که ... راجه ... آوازے چون صدای صاعقه ... برآمد ... کتاب ... هوا ... راجه را برآورد ... در آن ... کنگ ... که راجه در ... با استماع ما جرا ... احوال اسلاف خویش ... که ... استماع آن ... از تعلقات است ... از ... و کتاب ... که ... علوم و ... احوال ... استعمال ... جامع آن ... که در آن مکان ... زمان ... و مشهور ... سلطنت راجه ... سالـه

ذکر سلطنت راجه جنمي جي پسر راجه پريچهت

بعد از آنکه راجه پريچهت سوختني که نوشته شد رخت هستي بربست امرا و وزرا باتفاق راجه جنمي جي را که خلف بزرگ او بود جانشين پدر کرده ايله کمر خدمت برميان بستند و اطاعت او را سعادت شمردند اين راجه باوجود خورد سالي آنچنان ضبط و ربط احکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که اعدي را ياراي تخلف و اسراف نماند رعايا و برايا در مهد امن و امان آسودند گويند بعد چندگاه راجه در ولايت شمال لشکرکشيده فرمانروايان آنجا را بعد پيکار به مطيع و منقاد خود گردانيد و ممالک مقبوضهٔ آنها در قبضهٔ خويش آورده مراجعت بدار السلطنه هستنا پور نمود درين ايام جرتکار نام عابدي که در زمان خويش بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه درآمد راجه ورود آن عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت که اي راجه راجهائي را که تا تو ميچ بدي نکرده اند رنجانيدن و ولايت آنها گرفتن و محاربات کرده بندها ي خدا را کشتن و ممالک را پايمال حوادث نمودن مطلبهٔ دنيا و آخرت اند رخش چه خوبي دارد که بر خود مي پسندي امر يکه بر ذمهٔ همت تو لازم و تفضل پدر آن و سيلهٔ نيکنامي دنيا و از جملهٔ سعادات عقبي است بجا طرت نمير سد راجه پرسيد آن کار ضروري کدامست که مرا بايد کرد عابد فرمود پدر ترا که بعنايت نيکوکاري و معدلت شعار بود تچهک مار کشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بجا طرنمي آري اگر عوض خون پدر تچهک را بقصاص رسانيام نيک تو تا انقراض زمان پايدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد اثر کرد و آب ارديد ها ي ورزيدت و خون غيرت در رگش جوشيد انتقام پدر بجا طر آورد که تچهک را مع ماران جاکستر گرداند ملکه تخم مار و اژدها را مزرعهٔ هستي براندازد بنا برين انديشه دانايان زمان و برهمنان نيکخوان که در افسون دانيو نيک خواني دطير وعديل نداشتند و بر عزم مصمم خود بقوت افسون ها کمان عالم علوي را بر زمين آوردن مي توانستند بلکه آفتاب و ماهتاب را مسخر کردن ميدانستند بدرگاه خويش حاضر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود کرد باتفاق وزرا و برهمنان افسون دان آتشي عظيم ترتيب يافته افسون خواني آغاز گرديد از تاثيرات افسون و طلسمات ماروا ژدها بي اختيار از سوراخها ي زمين و مغارها ي کوه بلکه از عالم تا لا و تحت الثري برآمده بروانه وار خود را بران آتش بي زينها ر زده هلاک ميشدند اول بيست هزار مار آمده سوخت بعد يک لک بيس هزار بار ده لک و سپس يک کرور بعد ازان بوبت بنوبت ده کرور بعد ازان ماراي بي شمار بسيل ها خاکستر ميشدند از انجمله جمعي بصورهٔ اسب بود بعضي بسان فيل خرطوم داشتند و گروهي را مانند آدميان گوش و بيني و دهن بود اکثري دو سر و سه سر و چهار سر بودند و بعضي بمقدار يک کروه و دو کروه و سه کروه دراز بودند و بعضي بهر صورت و شکل که ميتوان تصور نمود برمي آمدند و بهرجا که اراده ميکردند ميرفتند ازين قبيل طوائف ماران آنقدر سوختند که از روغن بدن ايشان جوها روان شد و نوايرآتش بغايت بلند گرديد و دود آن نگردون گردان پيچيد و از تصرف افسون برهمنان در اركان جمعيت سيکهه تا ک که بقول برامهٔ مسود کرهٔ زمين بر يکسرا ز هزار سر خود گرفته است اختلال افتاد و آن حامل غبرا خواست که دوش خود را از بار زمين سبک ساخته پهلو تهي گرداند و خود را بالصاق خود دران آتش سوزان اندازد ليکن خون ارادهٔ ايزد جهان آرا بران رفته بود که ارض غبرا يکبارگي متزلزل و تمام ماران بالمرة مستاصل نگردد سيکهه ناک بمکان خويش متمکن ماند دران وقت استيک نام درويشي برهمن که صاحب فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد گشته بعد ادا ي دعا و ثنا شفاعت ماران نمود و بشفاعت تقصيرات بزرگ آنها نمود و بآب عطاي آن درويش شعلهٔ آتش غضب راجه فرونشست و بقيهٔ ماران از آن آتش جان سلامت ماندند بر خي برآنند که تچهک

مارنرکدا، مه آسی سعام براے اوارومه سد ه بود واصاب ماران به لعیل ا و حاکمر کرد ند و سفاهت
ساید لباب یاب وکیر و انکه لیماب با ماران دیگر ملاو سد راحه بعد ایصرا ا یکا رمجلسی عالی بر تسب داده حمد بن
مرا ربر مس را اطعام وحلاع وبعود و ظروف طلا وبعود مرحمت ساحت وحکام اطراف راکه د ربن حسن حاصر
سده بود ند لوازم ضیافت درحور حال هرکدام بجا آورده خوسنود مرخص نموده. القصه بعد ا نفراع این امر
راحه با سطام مها رمها نما استعال ورزید و آمادے عد الب بوصاف عالم را وبی وطرا وت تخشید پس از
انقضاے مد ب مساد ی بماسد وارد العمرا وکست راحه اران امانے اسرا رسر ال کرد که احدا من بے
یاملتوان با وهرد داس حدا داد ربی ممالی معمور ولب داسه حرا عرم محاربه مها بهارت حزم نموده باعث
حون ورسے برادران امارت یا من ملک اکرد سے حماب کسید بماسد تولب سا ع هرکساد که ارادب اردی
آنچه سد نی بود مسه طهور رسید راحه گفت که آنها باوجود آن همه کمال وبد ریماس سد بی راحرا حاره نکو اند
بماسد بو حواب داد که اگر آنرید ماکسب که تعیں مرا در ملکا روا تلمارب توامد نمود هرکاه ارا مرحد اوند محاری
مجال نیست ارارا ده حدا وند حقیقی کرا بارا ست که ملل نوا ند کرد بالفعل امرسے از پرده عیب برسب و
ما مورسد سب وتوبان کنا ما حود حوامی کسب من ملاح آن سومنگوم اگر می توانی آن امررا که در باره توهه بر
ران رفته است حاره کرسے کن راحه در گرداب حیرت فر رفته ربد ند که آن حسب حدا را هر حال ن رحم کن
وملاح آن بفرمانا وتدارک آن ند ل ه ند سو حاایم ه

بیت

ملاح واقعه پیس ازوقوع باید کرد ه دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ه

ماهد و بمقتضاے آگهی گفت که در ملک با ربح سودا گرے است ربا مصاره سعرام ردرکاه رخواهد
آمد باید که او آن است را سطر حوبس در ساورے وبرسعد رد بدن آنرا احر ید لکسی و درصورت هر الب ا
بر وسوار سوی اگرسوار خواهی سد آن اسب را بلاتوقف در ساباسی خواه ید بود دران بیابان عروسی ماحب جمال
سطر بو خواهد آمد نا نکه مثلا سے حسن او نسری وا ورا در ازدواج حود بیا رسے و بر تلک بر بر واتم وآوردن
بخانه میک حکم ا د سوے درصورتیکه آن عورت را درخانه آورده مامور امرس خرابی گردند کنامی علم
از نو صمه ظهور حواهد سد بماسد بو داظهار این معنی ار نظر غایب شد بعدا و دربار ورمعهود تاجرے است
موصوف بردرکاه راحه حاضرحاحب ه

بیت

حو وحسی گور رصحرا انکاور ــ حوآبی مرغ در د ربا سا ور ــ
یوف حمله بر ب آسا صهله ه ه باه تو به حون سرمرد رید ه
اگر سایه تکمد ــ با ریابه بر وں حسی، ومیدا ان ، ما به

لرابعت ایام ا رجاس وه ام بو اسطه بد پس ار حمام آوردند وابن حبر راحه رسید حون ا ز رے ار ره عیب ظاهر
سد بی بود قضا تعالی بر دند عمل و اس راحه اللهامه مران سب که ند اصمار براے دیدن اسب ارحرم سراے
حود بیرون آمد اسب دید درعایت خوبی وزیبائی و بیدوی تامل بران سوارگردید بمجرد آنکه راحه براسب برآمد
آن اسپ برق رفتار راحه را در بیابانی ... رسانید راحه دران بیابان دولتا ب ... معتمس سد و برجو
لور ... حب ... راست دوید ناگهان نا زنینی چهارده ساله کمرسد ماه چهارده سوال گفت نظرش در آمد راحه بمجرد

دیدن نمود گردید و مشاهدهٔ ادا ماے با ریس وکفتا رشیرین او ریا ده تر مبتلا گشته مما ما نیز حود با او
عقد زوجیت بسته آن حرمن گل را حمائل وار کشیده جست برگرفت و بعد تقدیم مراسم زفاف بدار السلطنة آورده
از جمیع نسوان حرم سرا رتبهٔ اوعالی تر ساخت و را بی ساحته بکامرانی پرداخت وچنان محکوم اوگردید که سرمو
خلاف امرش بعمل نمي آورد اتفاقا روزے جماعهٔ برهمنان برمانده راجه حاضر آمدند راجه انواع مطعومات
شیرین وحوش ونمکین وترش بقصد حصول ثواب پیش آنجماعه حاضر آورده

بیت

* خوروشهاے الوان راندازه بیش * * نهوا نهاے زریں نهاد ند پیش *

جماعه ازهرجنس لقمهٔ بکام حواهش میرسانیدند درانماے این حال همان رانی که باعث صدگونه بلا وسرمایهٔ
فتنها بود باهزاران کرشمه وناز از پرده بیرون آمده بر برهمنان جلوه گرے نمود جماعهٔ برهمنان محو نظارهٔ
آن ماه پاره و فریفتهٔ جمال اوگشته دست ازطعام بازکشیدند ومانند صورت بیجان درتماشاے حسن اوحیران
ماندند راجه ازمشاهدهٔ آن حال خشمناك وقاصد هلاك آنها گردید و تمامي برهمنان رادرطرفة العین باحاك برابر
معقود العین والاثر گردانید بآن خون ناحق وبال ونکال دنیا وعقبی اندوخت * **سعدي**

بیت

* چوخشم آید ت برگناه کسي * * تامل کنش در عقوبت بسي *

* بهبند يسك دست بردن بهتیغ * * ندانان گرد پشت دست دریغ *

بعد ازوقوع این امر راجه متنبه گشته افسوس بسیار وگریهٔ وزارے آغاز کرد وتخم ندامت درمزرعهٔ دل میکاشت
پشیمانی اوسودے نداشت درانحال بیاس دیو حاضر گشته گفت اے راجه دانسته من ترا ازین امر آگهي داده
بودم چرا مرتکب این امر شدے راجه زبان بعذر خواهي گشود وبخضوع وخشوع التماس نمود که الحال توجه
نموده راه تدارکي باید نمود که بوسیلهٔ آن در آخرت به عقوبتی ماخوذ نشوم بیاس دیو گفت چاره این است که
بعد ازبسیار نموده کتاب مهابهارت راکه مشتملبر اسرار حقائق وایزد پرستی ومشعر بر احوال پاندوان وحکایات
بعضه دیگرانست بسمع دل اصغا کني راجه حسب الامر بیاس دیو خواهش ورضاے واسباب واموال بفقرا ومحتاجین
خیرات کرده کتاب مذکور را ازربان سانتن که شاگرد رشید بیاس دیو بود بگوش دل استماع نموده ازمعاصي براءت
جست ازامر مابکتاب مهابهارت درعالمیان مشهور وشائع گردید راجه بعد ازفراغ از مامورات بیاس دیو بانتظام
مهام جهاندارے قیام ورزید بعد انقضاے اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او هشتاد وچهار سال *

ذکر سلطنت راجه آسمند وغیره اولاد پاندان بطریق اجمال

چه آسمند بن راجه جنمي جي چون از ابتداے راجه آسمند احوال نسل پاندوان ازکتب هنود مفصل معلوم نمي شود
نامي هریکي ازانها را باقید زمان سلطنت که ازبعضي نسخ بنظر درآمده ضمیمهٔ این مجموعه نمودن و منتظران
شمار سلاطین ماضي آگهي دادن مناسب دانست *

القصه بعد رحلت راجه جنمي جي خلف بزرگ او راجه آسمند جانشین گشته جهان آرا گردید وبنسان نیاکان خویش
طریقهٔ رعیت پرورے وداد گستري درپیش نمود مدت سلطنت او هشتاد ودوسال ودوماه راجه آدمن بن راجه
آسمند مدت هشتاد وهشت سال ودوماه زیب اورنگ جهانباني وزینت سریر کشورستاني بود راجه مها چي

بن راجه آدمی مدت هشتاد و یک سال و دوازده ماه بر تخت فرمانروایی تکیه داد راجه جسرتهه بن راجه مهاجی مدت
هفتاد و پنج سال و دو ماه اورنگ تسخیر کرد راجه دست وان بن راجه جسرتهه مدت هفتاد و شش سال و سه ماه
کوس سلطنت نواخت راجه اوگرسین بن راجه دست وان مدت هفتاد و هشت سال و بیست ماه شور جهانگیری
در سر داشت راجه سورسین بن راجه اوگرسین مدت هشتاد سال رایت فرمانروایی برافراشت راجه سلهست سین
بن راجه سورسین مدت شصت و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی برافراشت راجه رسمی بن راجه سودست سین
مدت شصت و سه سال و پنج ماه تاجور بود راجه برجهل بن راجه رسمی مدت شصت و چهار سال و هشت ماه جهانبانی
کرد راجه سونبهه پال بن راجه برجهل مدت شصت و دو سال و یک ماه سر بسجده داری برآورد راجه ترمرد بوس راجه
سونبهه پال مدت پنجاه و هشت سال و یازده ماه در مهام سلطنت کوشید راجه سوجرنبهه بن راجه ترمرد بوس مدت
چهل و دو سال و دوازده ماه افسر سروری آورد راجه نهوت بن راجه سوجرنبهه مدت پنجاه و بیست سال و سه
ماه تاج جهانداری بر سر گذاشت راجه سونهن بن راجه نهوت مدت پنجاه و سه سال و بیست ماه زمام
فرمانروایی در کف داشت راجه ستدماوی بن راجه سونهن مدت پنجاه و دو سال صاحب جیر و علم بود راجه سرون جر
بن راجه ستدماوی مدت پنجاه و ... سال و بیست ماه راجه بهیم بن راجه سرون جر مدت چهل و هفت سال و نه ماه
راجه نداربهه بن راجه بهیم مدت چهل و سه سال و یازده ماه راجه دسون بن راجه نداربهه مدت چهل و چهار سال
نه ماه راجه اوپی بن راجه دسون مدت چهل و چهار سال و ... ماه راجه امی بر بن راجه اوپی مدت پنجاه و یک سال
راجه دند پال بن راجه امی بر مدت سی و هشت سال و نه ماه راجه درسال بن راجه دند پال مدت چهل سال
و سه ماه راجه سمسان بن راجه درسال مدت سی و شش سال راجه کهیم بن سمسان مدت پنجاه و هشت سال
و پنج ماه سروری نموده

چون نوبت به سرداری راجه کهیم بن راجه کهیم رسید او در سرانجام مهام سلطنت سستی ورزیده بعضی امور
مملکتی را بخفت ولاابالی مرتکب شد چون سلطنت را غفلت و بی پروایی دشمنی توست تا شاهی که غفلت ورزد
دیر نپاید هر آینه سلطنت دیر نماند بلکه زنگ بستن زود بسر آید

بیت

خوشه با زمانه فرمانروای ملک ٭ بود فرمری را سنای ملک

ا راوو را سر اطاعت او نامه و ر وس که دست تعدی در امور جهانبانی و خراج ودیگر کارخانجات دوی
داشت در ماحصل و ر نطمع سلطنت رحمت دنیا الله تعالی بی حقیقی و سوء انی گسته راجه کهیم را کسه
سر در آرای فرمانروایی گردید مدت سلطنت راجه کهیم چهل و بیست سال و یازده ماه بود از ابتدا نسل تا آن
که از ابتدای راجه جل سرلیاب راجه کهیم مدت یکهزار و بیست صد و بیست و چهار سال سی تن نطا
بعد نطن فرمانروایی کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بقوم دیگر منتقل گردید

ذکر انقطاع سلسله پاندوان ورجوع سلطنت براجه سروا و اولادش

راجه سروا که از نبائر ورارت بد رجهٔ سلطنت رسید بعد انقلاب کار راجه کهیم بر تخت جهانداری جلوس نموده
بسرانجام مهام سلطنت اشتغال داشت چون ... ابن راجه و اولاد بن لیر منتقل ... نیست اند

از اولاد او و زمان سلطنت آنها نگاشته آید راجه بسروا هفده سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسروا بعد پدر
چهل و دو سال و هشت ماه راجه بیرساه بن راجه سورسین پنجاه و دو سال و دو ماه راجه انک ساه بن بیرساه چهل و هفت
سال و نه ماه راجه هرجیت بن راجه انک ساه سی و پنج سال و یازده ماه راجه دربهه بن راجه هرجیت چهل و چهار
سال و سه ماه راجه سوده پال بن راجه دربهه سی سال و نه ماه راجه بورمت بن راجه سوده پال چهل و دو سال
و دو ماه راجه سنجی بن راجه پورمت سی و دو سال و سه ماه راجه امرجوده بن راجه سنجی بیست و هفت سال و چهار
ماه راجه بین پال بن راجه امرجوده بیست و دو سال و یازده ماه راجه سروسی بن راجه بین پال چهل و هفت سال
و هشت ماه راجه بدارتهه بن راجه سروسی بیست و پنج سال و پنج ماه راجه بدهمل بن راجه بدارتهه بعد جلوس
بر اورنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و بدخوئی و بدگوئی شعار
خود نمود و از کثرت بنگ بیهوش بوده با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت تا بحدی که راجه بدهمل کورا از افراط بنگ
به ارکان دولت طریقه که نباید مسلوک داشته از مهام جهانبانی بنهایت غفلت ورزید وزیر پرباه ورزیش قابوی
وقت یافته کارش را به انجام رسانید مالک مملکت گردید مدت سلطنت راجه بدهمل سی و یکسال و هشت ماه از
ابتدای راجه بسروا که بعد نسل پاندوان بسلطنت رسید تا غایت راجه بدهمل چهارده تن مدت پانصد و
یکسال فرمانروائی نموده جهان گذران را بدرود کردند از اینجا نسل راجه بسروا منقطع گشته امر سلطنت بقوم
دیگر انتقال یافت ؛

بیت

؛ نیک و بد روزگار دیدیم و گذشت ؛ ؛ افسانهٔ این و آن شنیدیم و گذشت ؛

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسروا و وزیر راجه پرباه وزیر راجه بدهمل

راجه پرباه که از پایهٔ وزارت بسلطنت رسید زمان دولت او سی و پنج سال راجه جساب سنگهه بن راجه پرباه
مدت سلطنت او بیست و هفت سال و هفت ماه راجه شرکهن بن راجه جساب سنگهه مدت سلطنت او بیست و یکسال
راجه مهی پت بن راجه شرکهن مدت سلطنت او بیست و پنج سال و چهار ماه راجه بهارمل بن راجه مهی پت مدت سلطنت
او سی و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ دت بن راجه بهارمل مدت سلطنت او بیست و هشت سال و سه ماه راجه
مترسین بن سروپ دت مدت سلطنت او سی و چهار سال و سه ماه راجه سکهدان بن راجه مترسین مدت سلطنت او بیست
و هفت سال و دو ماه راجه جیمل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بیست و هشت سال و دو ماه راجه کلنک بن راجه
جیمل مدت سلطنت او سی و نه سال و چهار ماه راجه کلس بن راجه کلنگ مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه
شرمرون بن راجه کلس مدت سلطنت او هشت سال و یازده ماه راجه جیون جات مدت سلطنت او بیست و شش سال
و نه ماه راجه هری جک بن راجه جیون مدت سلطنت او [illegible] سال و دو ماه راجه بیرسین بن راجه هری جک
مدت سلطنت او بیست و شش سال و دو ماه راجه آدمت بن راجه بیرسین چون بر تخت جهانبانی نشست باقتضای
مستی برنائی و غرور فرمانروائی غفلت را کار فرما گشته بعیش و عشرت پرداخت و دایما در حرمسرا بودن شعار خود
ساخت چون بی پروائی راجه جا طوسان عالمیان گردید و تسلط و ریزش راجهای سلف و عروج آنها معارج
سلطنت بیر مشهور گشته از معمولات بود در نوبت نوبت بشوکت استیلائی که داشت راجه آدمت را رهگرای ملک

مسمّی گردانیده بر وسادهٔ سلطنت تکیه کرد مدت سلطنت راجه ادهب بیست و نه سال و یازده ماه از ابتدای
راجه پربات تا بعد راجه ادهب نامرده مدت چهار صد و چهل بیست سال نامور سلطنت بر داشتند و از ابتدا نسل
راجه پربات منقطع گردید

بیت

مرا بنام کسی نیست و بس ◦ ◦ وفا بی نگر داشت با هیچکس ◦

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پرباتدن دهرو زیر و اولادش

راجه دند هرار ناپه وزیر بسرسه سلطنت نشست مدت چهل و یک سال و سه ماه جهانبانی نمود بعد از ان گرس
وهلت نواحین راجه مهی دهرج بن راجه دند هرمدت چهل و سه سال و سه ماه سلطنت کرد امه ازین جهان
رفت راجه منکک بن راجه مهی دهرج مدت چهل و سه سال و دو ماه کامروای جهانبانی بوده دنیا
را پدرود نموده راجه مهاکنگ بن راجه منکک مدت سی و سه سال جهانداری نموده رخت هستی بربست
راجه نابه بن راجه مهاکنگ مدت بیست و هفت سال امر سلطنت اشتغال ورزیده منازل زندگی لسر بر کرد
راجه جون راج بن راجه نابه مدت چهل و سه سال و هفت ماه بعد از پدر نشسته و دیعت جان بجان
آفرین سپرد راجه اودیسن بن راجه جون راج مدت سی و هفت سال و پنج ماه دارائی نموده رحلت کرد راجه
انند حل بن راجه اودیسن مدت سی و یک سال فرمانروائی نموده راه آن جهان گرفت راجه راجپال بن راجه
انندحل بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی کمر همت بمملک ستانی بربست و بسرنیت ستاعت اکثر ولایات مستقر
کرده فرمانروایان را فرمان بذیر خویش گردانید از اینجا که دنیا پایدار نیست بزور و سرور و اسباب سرانجام و
سرور راجه ملک کوربی و لشکر و تسلط بر اهالی اطراف زندگی نبد بسی کردن آغاز نهاد وکسی را بخاطر خود
نیاورد تا همه کس بتجویز نسق می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آمده با وعنان می گذرانیدند و نامه
صاحب بزرگی بوسیلت همه او را دلالت به نمرد و اطرافت میکنند تا آنکه سکوت نامی که طلبی از ملک و امه
کوه کاؤن در دست داشت و از خراج گذاران راجه بود با عوامی امرای دولت و وزرای مملکت بر سر راجه لشکر
کشید باتفاق سے اردات ازین سکوت غالب آمد و راجه راجپال در رزمگاه کشته شد ◦

بیت

ـ هر سر و هر صد خداوند اند ـ ـ بسر رسے زماری و آرد ملک ـ
که در جنگ سروری از احتراست ـ ـ نه از کثیر و بسیاری لشکر است ـ

مدت سلطنت راجه راجپال بیست و سی سال و از ابتدای راجه دند هر تا عهد راجه راجپال نه سه صد و چهل
سال فرمانروائی کردند و از اینجا سلسله راجه دند هر منقطع گردید و امر سلطنت براجه سکوت استقلال یافت صعدی

بیت

ـ بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند ـ ـ کز هستیش بروے زمین بک نشان نماند

ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه دندهر براجه سکونت و از راجه سکونت براجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک ناهنجار پیش گرفت و بادهٔ سلطنت او را گوارا نیفتاده بغرور آورد و از خود ش برد از آنجا که جهانبانی وابسته با خلاق حمیده و صفات پسندیده و حوصلهٔ فراخ و همت عالی و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جبلی و عدالت راسخه و عواطف لائقه است و راجه مذکور از ین صفات خالی و بنهایت پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود کارهائیکه شایان فرمانروایان و سزاے سلاطین باشد بعمل می آورد با اینحال با فیون معتاد بوده اکثار می نمود و در نشهٔ آن سرار بانشاجته غافل و غاطل می گذرانید و از روے بیدردے با رعایا و برایا راه معدلت نسپرده طریقهٔ جور و جفا پیش گرفت ٭

بیت

٭ ملکدارے بعدل و داد بود ٭ ٭ ظلم و شاهی چراغ و باد بود ٭

ارکان دولت و اعیان مملکت که از سلوک نا هنجارش خوش نبودند در اندک فرصتی از و منحرف شدند حکام نواحی نیز این احوال پی برده راجه بکرماجیت والی اوجین با لشکر طغوا اثر و عساکر نصرت فر متوجه اندریت گردید راجه سکونت از استماع این خبر صفوف پیکار آراسته آماده مدافعه گشت هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت ٭

بیت

٭ هر آنکه جوید نبرد پلنگ ٭ ٭ شود خاک از خون او لاله رنگ ٭
٭ ندروی که بروی سر آید جهان ٭ ٭ نه پیکار شاهیش آید گمان ٭

مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال ٭

در بیان ولادت راجه بکرماجیت

وشرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شده در اکبرنامه و بعض تواریخ دیگر مرقوم است که او از عشیرهٔ فرمانروای اوجین بود پدرش گندهرپ سین نام داشت اما آنچه صاحب ترجمهٔ سنگهاسن بتیسی که مشتمل بر احوال آن راجهٔ نوے اقبال است بقلم آورده اینست که وقتی اندر فرمانرواے عالم ملکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط آراسته داد عیش و نشاط میداد در آن محفل گندهرپ سین پسر او یکی از حوران که بر مان مندران آنرا اپچهرا گویند و در ان انجمن رقص میکرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه نموداند را زین جهت که آن حور منظور نظرش بود از معاینهٔ این حال بر آشفت بفرمان قهرمان جلال در بارهٔ پسر خود دعاے بد کرد که از عالم علوے فرو افتاده بجهان سفلی در آید و روز به صورت خر و شبانه آدمی پیکر بوده باشد هرگاه راجهٔ از راجهاے سفلی جثهٔ خرے او را آتش بسوزاند بصورت اصلی خود در آمده از عالم ناسوت بعالم ملکوت که مسکن مالوف اوست در آید همان زمان گندهرپ سین از جاے خود افتاده بصورت خرے در تالابی متصل دهارانگرے دکهن که راجه دهارا

مرزبان آنجا بوداناد رد وآب آن امامت ورز دوستا طوآ رکه د حمرراحقا ن سهررا با ند حواست با توسلگ
ارحمةٔ مدکورسوخته کردد وارین عالم انتقال بملک خود کرد آ ن رین مکر بو که برمسی بعمل مسل برکنار
بالاب بروسل کند هرت سن آوار کرد که اے برمس من کند هرت سر بسرا بدرام ودرین آب امامت ارم براحةٔ
این ولات تمام کن که دحمرخود را مس دمد ومرمعصل بکه حوا سه باسد با بجا مرسا نم واکرارین امرا نحراب
نما ند ان سهرو اربر ربرکردا لمرمس درآبرور برا ین آوا را عسا دیکر دحو باد سه رو ر علی الاتصال مس
آوازرا بالاب سد تا اکر بر راحه را برین امر ر ب اطلاع داد راحه متعجب گسته خود بر کنار با لاب آمد واین
آوا ررا بواسطه گوس خود سند وگفت اکر ای الراع توکند هرت سن دسرا لد رے وند رب بوسرا سجا م مرام من
داری ای الهر رحصار آمی در دورا ن سهر درست ساز با بر مول تواعساد کرده دحمر خود را با تو ری ع کنم گند هرت میچ
مول کرده ند ون ومساطب معما رهدا ر رحصا رروس با سحکام تمام دردرسهر دند آ ورد سوح ا ن
ساحه عرسه باعث تعجب جل تن گردند وراحه حیران ماند ه بموحت قرار ادد حمر خود را در روحبت کند هرت سن
داد وا ماسے رسله سو ب با دا ردا حت و برکنار بالاب آمد ه آوار داد که اے کند هرت سن ارظهور این
حرق عادت کما ربواصل ی کردم وآب سرون سا با برطمی وعد ه دحمر راد رعقل بو درآ وردم کند هرت سن با سماع
این آوا ر بصورت حرے ارآب سرون آمد ه خود را سر د راحه ارد بس او درگرد اب حیرت اما دو عرق
خیا ل گسته با خود گفت اگر ـ حمرو ا ما ن حر ببوند کمرا رسا تب ر ند گو تی امثال وادان ا ند یسه دا رم واکر
امراف ورزم این ا لد رسرلد ربی دارد که مرا وامل سهررا برحان ملرت حوا مد ا فکند گند هرت سـ ، تر
مای لضمر راحه مسرت گسته گفت ما ادر سکو حرے د ند عر هور حکمت ا بر د کا ر برا ن رفته که رورا نه بد ین
هیئت باسم وسبانه بصورت آدمی رمی آسر بالصور ور راحه ا ر امرس تا راے مل ول انما نه دحمر خود را معهد ر وحیت
اورد را ر وکند هرت سن روزانه تا سکر خود رطرله کا ه معمور د وشب محسمر انسانی در آمد ه بحرمسرای
راحه رفته با روحه خود عسس وعسرت میکرد اما راحه د با را ا رسما ئب طا عمان حیران آمد ه ححل ومنفعل می بود
وهمسه د رجارهٔ آن مکروه سهد لوبی کند هرت سن بطرب مول وب سب حمهٔ حرے کدا سه درون حرم سرا
رفته رد راحه ا ند ا مه دو طولهٔ آمد وحمه حرے او را ا ند سب آورده د رآتس سوحته حا کستر کردا ند
کند هرت سن مهمان وقت ا رحرم سرا بیرون آمد ه گفت که ای راحه وقت بو حوش با که در من احسان کر دے وارین
بلیهٔ لد ا ب حسن مے ا ل رس د عا سے بد ومسکه کرده بود حن گفته که هرگاه این کسوت حرے مرا راحه
سورا ند من ا رس الم رسا ا رحے با مه تجا سے اصلی خود بر گردم بس ا رس سرمن بعر برت تام ا رس سارے
ولادت ا سه اکنون حـه بود ا لـه ا ست بکر ما حت تام حرے ا رو وحود حوا مد آ مد که بوت مرا رمل داسه
با سد وبا م ا نـی هر دو بسو بوصحه رر کا ر با آفـرا هی رمان حوا مد ما ند حوب بعر بس ی رکه د رحق من کرد ه رد
آحرسد ما را درعالم علوبـه حاسے حوس با بد روت ارسا مرحص می سوم ا ین را گفت وبجا نب آسمان روان گسته
ا رنظر غایب گردید راحه ا رد رح ا ین ماجرا حیران گسته حوبی مم تحاطراو راه ا دب که اگر حمس سرے کا ر این حسر
بد ا سود رد ر ین ملک سلط باید سلطنت مرا حلل عظیم حوا مد بود ومعاوضت با او مسکل بس کا ما بد عسن فرمود
که مرتا ه دحمرش برا ید بسر ا دا مرـ دا بد با کا رین با تمام رسا ند دحمرکه د رلذا ق سو مرمی موحب ما سماع این
رغمس د ر الاکر ـ ند وبا ب احران والد وین د ر ین لباورده سکم خود را ا رکا ر دبر ـ ر ند ر با ربود همسی ا رمم
کسیب چون ایام وضع حمل نرد ند رسد ا رادهٔ آلهی برآن بود که بکرما حت بعرصه وحود د رآمد ه کا رهای
ما یسته ظهور سا ند ا رسکم آن عورت بمر بد ر آمد وسان نورا دان گر مه آ سا ربها ـ تما هیان عما بوقت آن سررا
برد راحه آورده همعب مرد ب ما ـ رین ومرا مد ب آت سر بد ه ا رسکم اؤ ظا هر نمود اند را حه برا حوال آن طفل

مادر مرده رحم آورد و بنظر تربیت برو انداخته به دایهٔ مرضعهٔ مهربان دل سپرد و آن برا بکرماجیت نام نهاد
و در پرورش و تربیت بهرتری برادر غیر مادری بکرماجیت هم توجه می‌گماشت چون هر دو کلان شدند بنسبت
که علامات رشد و کاردانی از ناصیهٔ حال سعادت اشتمال بکرماجیت پیدا و امارات سلطنت از سیمای او هویدا
و در حق زادهٔ او هم بود راجه در حق او زیاده شفقت می‌نمود بعد از آنکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه با قطاع
او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرتری است با وجود او امر حکومت بنام من سزاوار نیست
مسئول آنکه ایالت آن سامان برادر کلان من مقرر شود من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده
حکومت مالوه به بهرتری داد و هر دو را بدان ولایت رخصت نمود بهرتری در آن ولایت رسیده شهر اوجین را
دار الایالة مقرر نموده حکومت می‌کرد و بکرماجیت با مر وزارت قیام داشته انتظام مهمات آنجا چنانچه باید
می‌نمود آخر هر دو برادر روز بروز بنیهٔ مردانگی و قوت و فرزانگی اکثر ولایات قرب و جوار در حیطهٔ تصرف خود در آوردند
و حکم آنها بر اکثر ممالک جاری گشت و شهر اوجین آنقدر وسعت یافت که در طول سیر ده کروه و پهنا به کروه بود
راجه بهرتری با اهلیهٔ خویش که انگ سینا نام داشت و آن را پنگلا نیز گفتند الفت بسیار بهم رسانیده
اکثر اوقات در اندرون حرم سرا ماندی و باراستی عیش و کامرانی گذرانده بامور مالی و ملکی کمتر پرداختی و بار کارهای
فرمانروائی تمام بر دوش همت بکرماجیت انداخته التفاتی بآن نداشت بکرماجیت برادر بزرگ خود را از راه
مهربانی نصیحت کردی که علی الدوام در حرم سرا بسر بردن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب
نیست رانی از راه جهالت و عداوت کینه با بکرماجیت بهم رسانیده راجه را بر سر صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش
خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب فرمان زن جاهل برادر را نگردیده حقوق خدمتگذاری جان برادر
مهربان را بر طاق نسیان نهاده به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود ٭

بیت

٭ عو بران را کند کید زنان خوار ٭ بکید زن شود دانا گرفتار ٭
٭ ز کید زن دل مردان دو نیم است ٭ زنان را کیدها بس عظیم است ٭
٭ زن از پهلوی چپ شد آفریده ٭ کس از چپ راستی هرگز ندیده ٭

چون مدتی از اخراج بکرماجیت گذشت زناری بقوت ریاضت ثمری از جائی بدست آورد که بخوردن آن
زندگانی جاودانی حاصل گردد و ثمر مذکور را بمشورت زن خود بامید تحصیل وجه معیشت راجه بهرتری را
بطریق هدیه رسانید و بمراد خویش فایز گردید راجه را بنور محبتی که با زوجهٔ خود بود آن میوهٔ جان
بخش را نزد یار از بی داشت چون رانی در دام محبت میر آخور سرکار گرفتار بود با و رسانید میر آخور بمقتضای لا کهانه
سیوا که پابند زنجیر عشق او بود گذرانید و آنجا طوطی آورد که حیات ابدی او را باید که نیکوکردار و [illegible]
بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تمه کاری و بدکرداری گذشته و می‌گذرد و بالاست این قدم ندانا
سزاوار راجهاست که بطفیل آنها رعایا و برایا در کنف امن و امان زندگی می‌کنند همان بهتر که این ثمر را براجه
بهرتری برسانم چون بنظر راجه گذرانید راجه آنرا شناخته در لجهٔ حیرت فرو رفت چون بتحقیق پرداخت راز
نهانی رانی برملا افتاد و رانی مغلوب اسرار گشته خود را از بام بلند فرو انداخت و بدرکات سقر شتافت و راجه
در ابتلای محبت آن فاجره ندامت کشیده ترک عمر گذشته و اخراج برادر در دستی تأسف نمود و در بعضی نسخ مده
رانی غیر این صورت مرقوم است و زن مذکور را از جملهٔ صاحب عصمتان شمرده مردمان این روش نوشته‌اند
که روزی راجه بهرتری بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضعی دید که عورتی با لشکر نعش شوهر خود همراهی

نموده خود را در آتش سوزان الفراق خاکستر گردید راجه از مشاهدهٔ این حال بر همت مردانهٔ آن زن آفرین
کرد و مسکن خویش رسیده صحرای اوبیس رانی که ازین نمود رانی بر زبان آورد که نشان محبت و فرط عصمت
زنان ما رسا گو مرا نشانی آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعلل قالب تهی نمایند راجه این سخن در خاطر
داشته برای امتحان و هوای رانی بد مهری بر انگیخت روزی کشان راجه بر جست ایمای او رسکار گاه بالان
وکریان نمد و سرد رسید آمده برای اطعام آورد ند که راجه را با برادری ـ سی مجاره برد داد دیو سالت
آمد و راجه را بر جای ملال داد این احسن و لیکن بر بی قول خود کسوت خاصهٔ راجه را که بخون آلوده
بود ند بنظر رانی آن را نمی دید رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ دم بود امساک نکرد و کلمه خبر
نکرده بمجرد استماع قالب تهی کرد و در موسم خود را که در محبت او داشت با سایه رساند و نیکنامی ها و ثبات

بیت

خوش آنکه برای عشق جان داد | عشق است که جان با و بوان داد

و در بعضی تسخ جان نوشته اند که راجه بهر بوسه در روحه دلست زد و دام عشق مرد و گرما زبود عورتکه
از بغرت محبت سر آخور از اما ماده بالب بهی کرد اینک سیما نام داشت و با خود بد کرد از بود و ایشان
بمر مردن راجه بی موجب جان بجان آفرین داد نام او بکلا بود و در عشق راجه ثابت قدم ه

القصه راجه بهر بری از مرتن آن زن و احوه مشاهده نموده و بغرت با ار وفات این زن صالحه سائر
عروت ترک سلطنت کرده بادیه سیاحت تجرد گردید و بعبادت رب العباد اشتغال ورزید و ریاضات شاقه کشید
و بد سیار ـ نور بوسی شمع حقیقت در شبستان باطن روشن گشت و از لمعه تمر تکه ذکر آن گذشت
تا از کرمت ریاضت زنده گانی جاوید که بقول اهل هند ممکن است یافته تا حال او را خلعت هستی در بر
و بطریق اعتقاد این عالم سیار است ه

بالجمله چون راجه بهر تری بدرویشی ولایت از فرما نروایی که خراست حال بی از شوطمه و همسایان زبردست
که کوشیدند در آن زمان غالب بودند مرا باید نمود خالی گردید در اطراف ممالک همسایان و عمارت ـ ست
بطاول برملوکانه دار کردند و در شهرا و حسن سر سال نام دو که سر حلقه بوان مردم در روشن آمد عمر شان
آدمی خور بود رسیده بدل آزار ـ و جان سکری خلایق زد احتراز بر حیز از پا نشستگان آن شهر آرا را و بلاد
ملک ملک و بهی زو بیرا زنها ده جان خود سلامت بردند و شهر و حصن که دو آباد ـ و معمور بی نظیر است
بی رونق گردید آری ولایت بی والی حکم تن بی سر دارد

بیت

جهان بی جهانبان تن بی سر است | تن بی سر از جان رو کمتر است

چون بسیاری از اهل از حسن طعمهٔ آن دیو گردیدند اعیان را زیاد مشورت بکد نگر با والتماس نمودند که
یک کس را بنوبت برای خوردن خود بگیرد و آن شخص معین در آن پرور و صله آسایش دیگران گردد مقرر شد
یک کورشول نموده فرمود که هر روز یکی از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم نشین رسیده بر تخت سلطنت جلوس
نماید و بجملات جها نبانی تا روز خروج پا بند سازد آن روز را اجرای احکام بسر برده را مرا و وزرا و طوائف انام
در اطاعت او باشند چون روز تا خر رسید در وقت شب آن فرمانروای یکروزه خوراک من بوده باشد مسکنان
بضبط ضرور و شول این امر نموده نوبت بر نمط گرفتار دادند هر روز یک کس بر نوبت نوبت پادشاه شده بکار ور رسیده

طعمهٔ دیو مهیب رحیم شهرداران بسان حیوانات مصروف مطمح محصوص حصار بوده قرکل ام آماده مرگ
بسوی تبود الله الله اگر بنظر امعان احوال جمعا بیان دیده آید بهمین آئین تمامی ذی حیات که در عرصهٔ شهود
جمع آمده اند هریکی را بنوبت خود بدر رهیچه عدمیت اجل گرفتار باید شد هیچکس را مجال اقامت ابدی
در دائرهٔ امکان نداده اند حرم آن والا فطری که دل بر این عاریت سرای حیات سست بنا بسته خود را آماده
مرگ دارد و اوقات عزیز را که متاع بی بدلی است صرف یاد و عبادت رب العباد گرداند **سعدی**

بیت

جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

القصه چون مدتی بهمین آئین منقضی گردید روزی جماعتی از ملاحان که بر بادبان عرف نجاره گویند از
جانب گجرات در نزدیکی از جین رسیده بر لب دریا نزول ساخت و بکرماجیت برادر راجه بهرتری که با عوای
رأی اجراح یا دیت بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمد شغالان بعادت خویش
در یاد نمودند از آنجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید که جواهر لعل
گران بها و یک فیروزهٔ قیمتی در انگشت اوست هرکس که آن مرده را برآورده بخوردن من بدهد سلطنت روی
زمین نصیب او شود بکرماجیت زبان جانوران می فهمید آواز شغال شنیده بر لب دریا آمده منتظر بود بعد
دو ساعت دید که مرده در آب می آید شنا کرده لعل و فیروزه را مطابق قول شغال برد آن مرده یافته
بصدق مقال او مطمئن و حصول سلطنت را متوقع گشت و مردهٔ مذکور را بر کنار دریا انداخته طعمهٔ
شغال مذکور گردانید و رود نگر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوف او بود در هر کوچه و
بازار گشت تا آنکه سیر کنان بر دروازهٔ کلالی در رسید دید که تجملات پادشاهی بر درگاه او حاضر
و ارکان دولت مع طعامات خلایق بر در او ازدحام دارند و می خواهند که پسر کلال را بموجب وعده که بان
عفریت نموده اند وامروز نوبت اوست بر فیل سوار کرده برسم معهود بدار السلطنة برند پدر و مادرش گریان
و نوحه کنان خاک بر سر بر در خود ایستاده اند بکرماجیت از مشاهدهٔ این حال حیران گشت که آیا رجوع تجملات
سلطانی برای کیست و در عین شادی گریه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر پیر
و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترحم نموده گفت که ای پیر مرد بیچاره محزون که بجای پسر تو من پیش
دیو زرم میروم و بتایید الهی او را می کشم کلال مذکور و دیگران گفتند که ما را چه لائق است که مسافر مهمان
را بناحق طعمهٔ دیو سنگین دل گردانیم و بر تقدیر یکه راضی باین کم حیائی گردیم و عوض کلال زاده ترا بفرستیم
دیگر که خواهیم فرستاد بکرماجیت درین باب مبالغه از حد گذرانیده این نوبت بر خود گرفت
و بآئین مقرر کسوت پادشاهانه در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و یراق بر خود بیاراست و بر فیل کوه
شکوه سوار شده بتزک و تجمل تمام شادیانهٔ دولت نواخته بدار السلطنه رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نمود
اعیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر یک امرا بقدر مراتب بجای خود ایستاد و در تقدیم اوامر کوشیده
حسب الحکم انواع خوردنیها از حلویات و غیرها بر دروازهای قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند
انوار پادشاهی از ناصیهٔ احوال او معاینه کرده تمام روز بر طائف خیر طلبی و سلامتی ذات در حمله صفات او مرتبطه
بودند عفریت بعادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را بمیل تمام خورد و از لذت آن خوشوقت
گردید بعد اندرون رفته دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است بکرماجیت بمجرد دیدن عفریت از تخت

در خاسته به تکرار و مستعد گردید رید لارری سام با او در آویخت چون در کسی دیورا مغلوب دید خواست که بسمر آید از آن تا تکار با نام رساند ما را لارو قوی دست دانسته طریق خواهی آغاز نها راز در دا لوسی درآمد گفت که ای حون میان سمر که صلح کرده سرد و راه لجاجت مسد آید در بصورت دست از صحار به رحاد له با رباب داشت و شو بر مان آورد که نسبت بد نتوان توصابت من حوف با آوردی بحل ری آن خان الخسی توکرده بیاس خاطر ودست از سام بکشد این سهو بر داشته خان گرایی مردم می دارم و با بر عمل بست نسبه لتای دیگر سوروم سلطنت این ولایت تو ارزانی باد که عمر او بود بگرسته را لا بق انکار نمی دانم و بید می کسر که مرگاه ممی سور و دمق و مرا یاد کمی الا توقف حاضر شد مراسر وبا قب بعد نم رسائم تکرما حسب گفت که عوض چون مرد قصد ملاک مرد اسم اکنون که سلسله محبت مما بسد ی و عذر آوردی ترا بهل کردم از ینجا بیرون شو مرگاه ضرورت دلمی مرد مرا طلبنده خواهد شد بعر ب از اینجا بدر رفت شهر ماه که مردم درون قلعه آمدند کراما حسب راد ده حیران ما بدین ریر رید گاهی آن سما ذو شادمانی کرده سهر بان را اطلاع دادند امرا و وزرا تبریک و تهنیت برسلامت او شکرا الهی بجا آورد با خود اندیشیدند که این همه شوکت و ثوت از اندازهٔ خان مردم این زمان ربا دست مما نا این جوان از نژاد تکرماحسب برادر زاده امیر لری خواهد بود چون استفسار کردند تا مر کیست که خود تکرماحسب است نسبت نیابی آنا م شاخته شده از بن شارت زبانه تو خوشوقت گشته جشن و شادمانی بجا آوردند و شاد مانها نمودند که مر از استیلای عزت خان گرا رمانی بالسلطنه و مولی نعمت شدیم وارث ملک و دولت برادر نیک جهانبانی میمکن کردند ارباب دولت و اعیان مملکت وجمه و رسکنهٔ او جس کمر اطاعت بر بستند بر میان خان بسته در بعد امرا و امرا و اسالیر اس مطالعه تمام رزیدند و در این حظه دلکشا زمرد نوع ازا امر خانه مرجا رم جشن آراسته صدای نهفت و شادی باد ز مرسرا بی بلند آوازه کردند

نظم

زان بزم عشرت ساز کرده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ طلب در ملک شهبت باز کرده

نوای او ارادا آغاز کرده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سرود خسی آغاز کرده

ز بس عیش و نشاط و شادمانی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جهان را تا ز بسد عهد جوانی

سرورش کوس زانگه این برخاسته ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زمین چون آسمان از جای برخاسته

جهان گردید یکسو خرمی دوست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ طلب برخورد در دل از خرمی پوست

چون این مولی بود که از اعداد ظهور هر مرد است پس آن عید سال گذرانیدا بی رونق باشی نه بس آتش ایتام عامه حال ... تمام طلبان معطر ما شد و روی زمانه رنگی تازه یافت

...

ز بس نکهت بزم عشرت دل ربود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ طلب تازه عسل بود از بشوره

القصه بعد از آنکه سریر زمامداری بعز وجود وخلوص تکرماحسب زینت یافت اکابر و اعیان و ضعفا و مهین و مسانین هم دل رسیده آرمید ند گو مرسامی را رو را ز کرده به وصل آنرا ما ز به مرسیل نما بر حسن نسب او در زمانی باز رونق یافت و کسی در میکده روی نشاط و ربا اند ... زانو بعد مطلب بود دیار ... امر بزرگ مبارک گشت

بیت

* امان در زمانش بجائی رسید * که مسدود شد رسم قفل و کلید *

وآن پاکیزه گوهر بمقتضای فراست و فرزانگی بر دقائق جمیع صناعات و اکثر علوم وقوف و آگاهی داشت و بلغات مختلفه آشنا بود و گویند که منطق الطیر هم میفهمید و از طلسمات و طب هم بهره مند بود

مصرع

* مو بمویش همه حرف سخنش خردی *

چون دانشمند کامل و شجاع بی بدل بود بنا بر وفور مردانگی و پهلوی فرزانگی در زور و مدد سطوت تمامی ممالک وسیعهٔ دکن و اوده و بنگ و بهار و گجرات و سومنات را مسخر کرده فرمان روایان آن ممالک را فرمانبردار خویش گردانید و در آخر ولایت اندرپت که اکنون بدهلی شهرت دارد در تسخیر در آورده راجه سکونت را درعین معرکه کشت و تا کابل در حیطهٔ تسخیر خویش در آورد چون تا این مدت بفر و عنایات سبحانی قرین حال او بود همت تسخیر و همت عالی داشت حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطالب بشگفته روئی و خوشخوئی انجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نمی گردانید و در انصرام مرام مردم هر چند از مشکلات امور بود در ظاهرسته در رمی نمود سعی بلیغ نموده بنوعی سر انجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشائیان میشد و عوام آنرا از کرامتش شمرده خرق عادت میدانستند چنانچه بسیاری از حکایات غریبه و معاملات عجیبه در حاجت روائی مستادین و کام بخشی مساکین بر زبان اهل روزگار و مذکور و در بعض صحف هم مسطور است خصوص بنسبهٔ سنگهاسن بتیسی که مشهور و معروف است متعهد بیان همه آنها است و سبب تالیف این نسخه هم آن چنین نگاشته اند که چون راجه بکرماجیت ازین جهان درگذشت بعد تمادی ایام در سنهٔ پانصد و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که از همجنس صفات و مکارم آیات میستانید بر حکومت ولایت مالوه اقامت داشت و ریوا و برنج پتن تا ماروار داخل کلید عقل راجه و مدار علیه ملک او بود و حکایات بدیعهٔ بکرماجیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقا راجه بهوج بقصد شکار بصحرا رفته بود بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خردسال کودکی را بادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سائر عمله و فعلهٔ سلطنت قرار داده بازی طفلانه میکرد آن سر برآرای بزم بازی با جرای احکام عدالت می پرداخت و چند روز قبل از این ماجرا آن طفل در همان مکان دراموی که متنازع فیه بعض اکابر بود و راجه بهوج را بعض آن عاجز گشته جواب داده بود بنوعی فیصله یافت که موجب حیرت همگان خصوص راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا شنیده از حیرت بدین اتفاق گزیده بود و در آن وقت همراه دید که بران پشته اقامت داشت اصلا رعب و هراس راجه بهوج پیرامون خاطرش نمی گشت راجه متعجب گشته او را پیش خود خواند چون از ان پشته فرود آورده شد شکوه راجه بر وغالب آمد و طفلانه در گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه بارا و را بران پشته بردند بدستور اول آثار حکومت در رو هویدا و هراس راجه از دلش نا پدید گردید راجه دانست که همانا وقوع این امر از تاثیرات این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کندند تختی مرصع در رعایت زیبائی بر آمد راجه را یقین شد که از تاثیر آن اورنگ جهانبانی طفلی بدین خردسالی و بادبی عدالت و حکمرانی میکرد و تخت را با خود در دار السلطنة آورده خواست که بران جلوس نماید گویند که سی و دو صورت زیبا از طلسم دران تخت ساخته بودند لعبتی از جملهٔ آن لعبتها متکلم گشته گفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است تو

برین کرسی نشستن وی سزاوار است که مابین ازمنهٔ راجه بکرماجیت تا بی مدت راجه بهوج بسا مدت و این
احوال حیران گشته استفسار نمود که کدام کارنامه از راجه بکرماجیت بظهور رسید؛ که مراتب آن نشست
نشستن کور شد از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روائی مردی مظهر امر شگرف بود
بیان کرد و بهمین عنوان هر یک از آن لعبتهای سنگهاسن بتیسی و حکایت تا درگذارش نموده حیرت افزای راجه
بهوج شد و بوجهی نکات و زیر راجه بهوج که در بقا مانده اسمش مشهور وقت خویش بود آن حکایات
عزیمه را بزبان ... نثر در آورده مسمی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از آن زمانه آن حکایتها مرتبه
در اطراف ممالک مشهور گشته اما بمرتبه غرابت دارد که عقل سلیم در قبول آن متحیر است چون بنای تجدید
تاریخ بر امری عظیم راجع شد و راجه بکرماجیت هم در ملک هند صاحب خروج مملکت ستان گشته مصدر
ظهور سوانح عظیمه شد و بعد از ورود فرقه صوده مثل او الی الآن کسی بهم نرسیده لهذا در معاونت خود که ...
مبارک ... و در مصنفات خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می آید و تاریخ سلطنت الله ... اهل
اسلام ... که مثل آن اهل ... اعتباری دارد و گاه گاهی مذکور می شود تاریخ بکرماجیتی
معمول بعضی از شروع زمان جلوس او بوده و بعضی از روز تسخیر دهلی و کشتن راجه سکونت
که در سنه ... جلوس راجه ... در دهلی ... اهل هند ... مردم
... سال ... هم ... تاریخ بکرماجیت تا حال ... مردم
این دیار مذکور است.

شعر

بیت

دولت جاوید است هر که نکونام زیست ... که عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال در تعیین سال و رجوع سلطنت بسندرپال جوگی و اختلاف او

احوال انتقال او در اکبرنامه چنین می نویسد که راجه بکرماجیت را در جنگی که با سلطان دکن ... رد
در ملک دکن با سالباهن نام صاحب خروجی میانه روداده اسیر او گردید سالباهن برسید در
پایان زندگانی اگر آرزوی ما بنده باشد از من بخواه که مضایقه نخواهم کرد التماس نمود اکنون که مرا
بقتل می رسانی امر فرما که تاریخ من در دفاتر روزگار ... بیان شد او قبول کرده بکرماجیت
را بقتل رسانید و تاریخ او را بنام خود مروج و مسلم داشت و تا حال در ... مروج است و سال تاریخ جلوس سالباهن
هم از پهلوی بکرماجیت است که چنین سلطانی مثل زمانه ... گردید ... نمودند اما ... و
در نسخهٔ راجاولی و ... بعد راجه بکرماجیت از دست سمندرپال جوگی ... ان صورت که سوانح
... راجه بکرماجیت کاملات دولت ... ماند آخر ... طمع دنیا ... و
... گرد ... هزار ... می ساند.

بیت

... تا ... گوا ... ارباب ...

... سمندرپال جوگی که در سحر و جادو و طلسم ... دستی تمام ... بر ... خلع ... د ... د ...

دیگران داشت و بفسون بد بینی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده بود و دلهای امرا و وزرا نیز مسخر او
نموده تا او را از فرمان او خارج نداشتند روزی از روی تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس
و بغایت نحیف گردید بدن خلع بدن را زمن بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی روح متصرف
شو و از سرنو تمتعات جوانی ولذات جسمانی برخوردار باش راجه آن همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن
از او آموخت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلاتوقف روح خود
در قالب راجه داخل کرد؛ آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل رسانید وخود سریر آرای فرمانروائی
گشت هرچند از کتب هنود این قسم اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال ایشان در مراتب بهمین نوع خرافات است و
بندرت دو سه کلمهٔ معقول از صحف ایشان گاه گاهی بسطر می آید با رهم این نقل لیاقت اعتماد ندارد بهر صورت
چون سمندرپال جوگی سابق کمال قرب و اقتدار که در حضور راجه داشت بر امرا و وزرا مسلط بود و درویش پرستی
در کیش ایشان لازم افتاده بعد از آنکه راجه بمرگ طبیعی در گذشت با او راسالار گشت باتفاق ارکان دولت
سریر آرا گشت مدت عمر راجه یک هزار و یک صد سال نوشته اند از جمله سلطنت دهلی نود وسه سال بود راجه
سمندرپال که از حضیض گدائی بپادشاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت بعبادت شاقه و ریاضات
مالایطاق قیام ورزید اما در عالم معنی بهره از خداشناسی و ایزد پرستی نداشت وغیر از اسم درویشی
با او چیز دیگر نبود برهنگی وعریانی نه برای عبادت بود بلکه از روی ریا و اغراض نفسانی بود چنانچه
ظاهرش بخاکستر آلوده میداشت مرآت باطنش هم غبار آلود هواهای نفسانی بود بنوعیکه در صورت خراب
حال بود در معنی نیز خراب تر

بیت

* در لباس ظاهری شیخ بزرگ * در طریق باطنی بد تر ز گرگ *
* بر زبان صد ذکر و در دل صد دغا * ماند در دعوی بعید از مدعا *

سمندرپال جوگی اگرچه بهر صورت پا بر سریر سلطنت گذاشته بپادشاهی رسید آخر الامر ره نورد ملک عدم بناکامی گردید

بیت

* مبادا دل آن فرومایه شاد * که از بهر دنیا دهد دین بباد *
* کجا عقل یا شرع فتوا دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد *
* خداوند دانش غم دین خورد * که دنیا بهر حال میگذرد *

مدت سلطنت او بیست وچهار سال و دو ماه راجه جیندرپال بن راجه سمندرپال مدت چهل سال و پنج ماه بسلطنت
پرداخت راجه نین پال بن راجه جیندرپال مدت پنجاه و یک سال و پنج ماه کوس جهانبانی نواخت راجه دیس پال
بن راجه نین پال مدت چهل و هفت سال و دو ماه بفرمانروائی قیام ورزید راجه نرسنگه پال بن راجه دیس
پال مدت چهل و هشت سال وسه ماه کامیاب جهانبانی گردید راجه سوبه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سی و هفت
سال و یازده ماه طریق ملکداری پیمود راجه لکهه پال بن راجه سوبه پال مدت سی و هشت سال وسه ماه رعایا نوازی
نمود راجه انرت پال بن راجه لکهه پال مدت بیست و هفت سال وشش ماه سلطنت راند راجه مهی پال بن راجه
انرت پال مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه کمر جهانگشائی بست راجه بهیم پال بن راجه مهی پال
مدت چهل و هشت سال و هشت ماه هوس راندی راجه گوبند پال بن راجه بهیم پال مدت سی و هفت سال و نه ماه دارائی

گرد راجه بسی پال بن راجه گوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشور آرا گشت راجه مهی پال بن راجه بسی پال مدت بیست و چهار سال و سه ماه بر سریر فرمانروائی است راجه مدن پال بن راجه مهی پال مدت سی و یکسال و دو ماه پادشاه بود راجه کرم پال بن راجه مدن پال بیست و هفت سال و سه ماه فرمانروائی ماند راجه بکرم پال بن راجه کرم پال بجاے پدر نشسته ملک ستانی شعار خود داشت و حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج میگرفت ملک ی همین آئین را بنده خون ایام بدلش تا خورشید وارادت الهی بران شد که سلطنت به قوم دیگر منتقل گردد راجه ملک پور به تقاضاے سلطنه داشت و سکه در ولایت بود بر سر راجه تلوک چند لشکر کشید و مقابله رآمد و بعد از کشش و کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته گشت مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتداے راجه سمند پال تا راجه بکرم پال شاهزده تن مدت سه صد و چهل و سه سال فرمانروائی کردند ٭

ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال آخرین جلت

جوگی براجه تلوک چند والی ملک بهرایچ و احلاف او

و از ... سلسلهٔ جوگی منقطع و سلطنت به گروه منتقل گردید راجه تلوک چند از بعد پدر آمده فرمانروا گشت و او بر ملکی از ولایت بهرایچ حکومت می نمود و ... از ... روا ... خراج معتاد در ولا که کوکب بخت او از اوج اقبال طالع نمود بر مسند کرم پال فرمانروائی صاحب اقتدار لشکرکشی ظفر یافته به المعروف رسید بجاے او بر سریر آرا گشت و رایت حکمرانی بر افراشته کوس دارائی در عرصهٔ روز ... نواخت تن اجلش امان نداد و در اندک مدتی به عالم آخرت شتافت مدت سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه ... چند مدت بیست و ... سال و هفت ماه راجه گان چند بن راجه کرم چند مدت چهار سال و سه ماه ... چند بن راجه گان چند مدت چهارده سال و یازده ماه راجه ... چند بن راجه رام چند مدت ... سال و ... ماه راجه کلیان چند بن راجه ... چند مدت ... سال و هفت ماه راجه ... چند بن راجه کلیان چند مدت ... سال و سه ماه راجه گوبند چند بن راجه ... چند مدت بیست و ... سال و دو ماه بعد از ... ماه راے ... دعوی سلطنت کرد ... آنکه نام ... بود راجه نیل ... خون اعتماد ... و وفاداری و حق شناسی ... را بر سریر سلطنت اجلاس فرمود در انتهاد ... از امرا و کمر خدمت بر ... تا آنکه در اندک مدتی ... کوره ... عدم ... مدت سلطنت او یکسال از ابتداے راجه تلوک چند تا ... مدت یکصد و چهل و سه سال سلطنت کردند ٭

ذکر راجه هرپریمکه از درویشی بشاهی رسید

چون ملک از فرمانروا خالی گردید ... از ارکان راجه گوبند چند ورای پیر ... ارکان دولت و اعیان مملکت با هم ... مشورت نمودند که براے نظام مهام ملک ... کمال کمهائی ولایت از خود فرمانروائی ... در ... عوامل ... تاج و کلاه ... ارکان دولت تا ... ایشان براے ایشان ... سلطنت ... ارکان ... بر آورده

سلطنت پادشاهي مخلع كردند و لباس كلاه درويشي تاج شاهي بر سر نهاده عوض پوست تخت درويشي براي او سرير سلطنت حاضر آوردند او از گدائي بجهان آرائي رسيده سلطان مطاع گرديد و بمرگ طبيعي در گذشت مدت فرمانروائي او هفت سال و پنج ماه راجه گوبند پريم بن راجه مريريم بعد پدر و سرير آراگشته فرمانروا گرديد مدت سلطنت او بيست سال و سه ماه بعد او راجه گوپال پريم بن راجه گوبند پريم اورنگ نشين گرديد و ديعت حيات بمحي حقيقي سپرد مدت سلطنت او پانزده سال و سه ماه راجه مها پريم بن راجه گوپال پريم بعد پدر بر تخت جهانباني ارتقا يافت اگرچه بحسب ظاهر نشست و بامور سلطنت و كاروبار مملكت پرداخت ليكن در باطن متوجه حقيقت بوده از تعلقات دنيوي انزجار داشت و هميشه با درويشان رياضت كيش كه پيشهٔ آنها وارستگي بود صحبت داشته دل خاطر حقائق مظاهر خود را بلوث دنياآلوده نمي ساخت و نسكه نوارستگي مطور روا آزادگي مشغول بود مجالس دنيا در نظرش هيچ مي نمود و كرشمه هاي الله فريب اين عاريت سرا دام راه او نبود آخر الامر بعون توفيقات خدا داد وارستگيها - رداء كسوت سلطنت از بر افكنده ورداي آزادگي بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد مدت سلطنت راجه مها پريم شش سال و هشت ماه و از ابتداي راجه مريريم لغايت راجه مها پريم جملة رتن پنجاه و سه سال سلطنت نمودند ٭

ذكر راجه ديبي سين كه از بنگاله آمده سرير آرا گرديد

چون باد راكمات عالم شهرت گرفت كه فرمانرواي ايشان ترك تعلقات نموده گوشهٔ انزوا گرفت و اورنگ جهانباني خالي افتاده هر كدام از حكام بقصد تسخير آن ولايت كمر سعي بر بست و در رصد دو رامي آوردن عساكر گرديد راجه ديبي سين والي ولايت بنگاله بر همه تقدم جسته بالشكر گران و سپاه بيكران بجناح استعجال پيما نمود در اندك ربت رسيد و بي مزاحمت و بدون منازعت غيري بر تخت جهانباني جلوس نمود وامرا و رزرا او رجوع آورده كمر اطاعت بر بستند

بيت

ز جها نداران بي كدخدا ٭ يكي مير و ديگر آيد بجا ..

راجه بلاول سين بن راجه ديبي سين مدت دوازده سال و چهار ماه جهانداري نموده رحلت كرد راجه كيشو سين بن راجه بلاول سين مدت پانزده سال و هشت ماه راجه مادهو سين بن راجه كيشو سين مدت يازده سال و چهار ماه راجه سور سين بن راجه مادهو سين مدت بيست سال و دو ماه راجه بهيم سين بن راجه سور سين مدت پنج سال و دو ماه راجه كانك سين بن راجه بهيم سين مدت چهار سال و نه ماه راجه هري سين بن راجه كانك سين مدت دوازده سال و دو ماه راجه لكهمن سين بن راجه هري سين مدت بيست سال و يازده ماه راجه نراين سين بن راجه لكهمن سين مدت دو سال و سه ماه راجه لكهمن سين بن نراين سين مدت بيست و شش سال و يازده ماه راجه مادهو سين بن راجه لكهمن سين چون بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال يافت بمقتضاي بد مستي هواي نفسانيه ناداني را آئين عقلاي اسلاف اجداد برزيده ازراه قويم عدل وانصاف برگشت و طريقهٔ ظلم و اعتساف در پيش گرفت و در مجلس امرا و شرار بد كردار را ردال با خوش اطوار راه يافته رهنماي كردار نكوهيده و اعمال ناسنجيده شده بدراجه مذكور را از راه دانائي و دلالت بد ذاتان ديگر اعمال قبيحه پيشنهاد همت زشت خود گردانيده ملازمان دولت خواه و بندگان درگاه را حبس و بند مي نمود واستخفاف و هتك

حرمت آنها می کرد وباین صورت همه را رخود آورده گردانده رهرو سیان وخراج گرا ران رابه سداد وسکارے رلحا نیدارباب سیاد وامالی بهداد نظر را و صاع واطوار رویس خودنموده ومسرطری حعاکاری ومردم آزارے گرد یدو دست تطاول برمال صعفا ومرباوارباب حرنه درازکرد

سعدی

بیت

۔ اگرزباغ رعیت ملک خورد سیبی۔ برآورند غلامان او درخت از بیخ ۵

۔ بپنج بیضه که سلطان ستم رواداورد ۔ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ۵

جهان مذکوره معموره ملک او خراب وبی رونق گشت وحصول زر باب نقصان کلی یافت نوبت مظلومان آوارگی دا وعربت کشیده حکام اطراف را دلالت ورهنمونی با نتراع سلطنت از دست او نمودند آخرالامر بسرای اعمال او کوکب نحسش با حتراق ووبال افتاد وراجه کومیسان موالک برسرا وراجه کارش تمام ساخت مدت سلطنت او بارده سال وسه ماه ازاینداسے راجه دیبی سین لغایت راجه دیورمیس دوازده تن مدت یکصد وسیاه سال جهانبانی نمودند ه

ذکر راجه دیپ سنگه کوهی

دران ایام والی ولایت کومسان سرالله بود شاه سیاه روبعدالف اسپاردادست ارکان دولت واعیان ولایت دمورمیس که ازنبدسلوکی ومردم آزارے والی حربس تنگ آمده بودند درکومسان رسیده حقیقت احوال او وسمندکی رعایاو برا بار سرا سمگی وبی اعتنائی اعیان دولت گزارش نموده راجه دیپ سنگه رابرعزیمت وتحرهن بوما بروا یی انکیرب نمودند او بتحرداخ زان انبوه طمل سادے براجه ما نند ساهه ولشکر مروار بطمع طعمهٔ سلطنت با لشکر انبوه ازکوه براب سرزمین رسید وآن کمو برآسان غلبه وعظلت را صید حشال اسال نموده دربعض حصن درآورد ودرساعت سعید رسرنرجهاندارے جلوس نموده کلوار روزوس راکه ازخراب بنداد اوبی آب بود بجوبیار عدالت سوس طراوت ونصارت بخشید مدت سلطنت بیست وهفت سال ودوماه راجه زبن سنگه بعد پدر جهاندار گشته رجبا هستی بر بست مدت سلطنت بیست وهفت سال ودو ماه راجه راج سنگه بن راجه ر به اجای پدر جلوس نموده ساه وورعیت را از وجود خوشنوداست مدت سلطنت به سال وهشت ماه در پسرسنگه بن راجه راج سنگه درجهاندارے به نیکنامی گذرانید مدت سلطنت چهل وسی سال ویکماه راجه نرسنگه بن راجه مرسنگه در سهریاری خود رعایا رامسرور وملک رامعمور است مدت سلطنت بیست وسه سال وسه ماه راجه سورپ سنگه بن راجه نرسنگه مراورنگ سلطنت نسسته بدمست باده حوانی وسلطانی گشت ولااتالی رسمیش اختیار نموده حون سلطنت با عقل بسمی آمرد در اندک مدتی زمام جهانبانی ازدست ازبن رفت وآوارهٔ دستب ادبار گشته درگذشت مدت سلطنت اوهشت سال وپنج ماه ۵

بیت

ه شاهی وجوانی آب درمستی است ه ۔ کاین هردو زدودمان هستی است ۔

۔ خوش آنکه ازین هراروستی ۔ ۔ هشیار بود دربن دومستی ۵

ازابتدائے راجه دیپ سنگه تاراجه سورپ سنگه شش کس مدت یکصد وسی وبه سال جهانبانی نمودند ه

ذکر راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا

چون ارادت فرمانروای حقیقی بر این شد که راے پتهورا مرزبان ولایت بیرا تهه که برادر راجه جیون سنگه
بیایش داشت بسلطنت عظمی کامیاب گردد راجه جیون سنگه از روے بیخردی یا بضرورتی که او را روی
داد تمامی ارکان دولت را با لشکر فراوان در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با جمعی از حواشی
در دار السلطنة ماند و بعلت می‌کند را ببین پتهورا باستماع تنهائی راجه با لشکر جرار ناگهانی رسیده رایت
کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان پیکار نداشت تاب نیاورده رو بفرار نهاد و خود را در
کوهستان دشوار گذار کشیده آخر الامر همانجا پیمانهٔ هستی از مستی او لبریز گشت و راے پتهورا کوس
نصرت نواخته سریر آراے فرمانروائی گردید ٭

بیت

چو بیند که از اژدها نیست رنج ٭ خردمند نگذارد از دست گنج ٭

چون پانزده سال از فرمانروائی او درگذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده بدفعات محاربه
نمود و آخر کار در موضع نراین عرف تلاوری او را مسافر ملک آخرت نموده اورنگ آراے خلافت هندوستان
گشت احوال این راجه که پیرایهٔ ارتسام و ارقام یافت مطابق است با کتاب راجاولی و راج ترنگنی که در هنود
مشهور و معروف است اما از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی بآئین اکبریست از بعضی نسخ هندی غیر راجاولی
و راج ترنگنی چنین می‌نگارد که در سنهٔ چهارصد و بیست و نهم بکرماجیتی راجه اننگ پال از قوم تونور
رایت فرمانروائی برافراخت و در نزدیکی اندرپت شهر دهلی آباد ساخت او و اولادش بیست تن مدت
چهارصد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامروائی کردند آخره راجه پرتهی راج ولد بیشتم
او را با بلدیو چوهان محاربه روی داد و در آن کارزار کشته شد و در سنه هشتصد و چهل و هشت بکرماجیتی
فرمانروائی از قوم تونور بقوم چوهان منتقل شد و راجه بلدیو و اولادش هفت تن مدت صد و هشتاد
و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت برای پتهورا سپرده هفتم رای این چوهان رسید
سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده هنگامهٔ پیکار آراست و هر مرتبه شکست خورده بهزیمت
اما در اثنائی که تسخیر این ملک در پیش داشت گویند راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها
غالب آمده بسالش جگ راجسو که ذکر آن قبل از این کرده آمد پیش گرفته در فکر سامان آن گردید و اراده کرد
که در آن انجمن دختر خود را بیکی از راجها پیوند دهد بدین تقریب راجهاے اطراف ممالک را طلبداشت
راے پتهورا نیز حسب الطلب او داعیهٔ آن سمت نمود ناگهان بر زبان یکی از نوکرانش گذشت که با وجود
راے پتهورا این جگ از جیچند بدیع است و چه گنجایش که راے خود در آن جگ تشریف فرماید از استماع
این سخن راے پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و بسیج عزیمت آن سمت نمود راجه جیچند از این خبر
برآشفته اراده محاربه نمود اما با بربرد یکی ساعت جنگ توقف کرده بصلاح دانشوران بنا بر سرانجام این
جشن پیکر راے پتهورا از طلا درست ساخته بدربانی بر نشاند راے پتهورا از این آگهی مانند مار برخود
پیچید و با پانصد مرد گزیده ایلغار کرده ناگهانی بدان معرکه رسید و مثال خود را از در ربوده برداشت و
کارزار کرده بسیاری را کشته و برگشت راجه جیچند بهر صورت جگ بانصرام رسانید اما دخترش اجدی را از
راجها که در آن انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرد و باستماع و مشاهدهٔ مردانگی و جوانمردی

راے بهورا آرزو مند رلی اوکرده بد بد وبرا رسمعی رنج د وارجا مه خود بد رکرده برا سد اوسرلی حلا
ساخت بهورا این خبر شنید مستاصل اوکرده بد وسر رسای سد ساالت ابا د اوروس را به ناحس کرسد بس
راجه حیحمل معین ساخت وحود با برحی کر ده مرد م آتش مد رمان امرا وحا نشا سد ودمل وسل در
سوخ به حیسی ومردا نکی دشمن راجه بد ست آرده با لعا رخرب رامد هلی رسانید وراجه حیحمل آنکا کشته
بعضی سنگار بوحه آراسته در بین دوبد ملازمان راسے باسے سد ومنتا ن حکم آل اسیه سپاه ده نظم
کرد ند مثبت مرار کس در ما کارزار رطونس کشته سد ٭
القصه راسے بهورا چون آن د حورا بدست آورد وکرد ش ملک بمراد خویش انگاشت وبا اوصاف
صفت وررید که اکمرا وقات د رحرم سرا بسر برد سے وکرا مى انام ربد کی را به تدمت اورد رنا با بصب
کل راسدی ونکار ملک ونسا ء کسر بود ا حسی حون سالی ند بن حالتک سد ه طان سها ب الله ن غوری برس
حالودوب یافته تارا جه حیحمل طرح ـ وصى الله احد وسرینة مسم ـ رسید مرا رود وصد وسى وسه بکرا جسى
مطا بق پانصد ومسادوهشت هجری که حمل وبه سال ا ر فرما نروائی بهورا منقضی سد بود لشکر فراهم آورده
متصل ملک ساپی بر آمد وبسا ری ا رملک د مد برکر ست معربا ن را ارا لیما ل را جه د رعمس ومصاحب
با را یی ارای آن نمودکه حبر آمدن سلطان برای بهورا برند ا وند آخر الامرا رکان دولت بمسورت یکدیگر
حا لند ابا د فرس را ـ ورد حرم سرا درسا ده آن غفلت منس را ا رحقیقت کا ر آکهی داد ند رای ا زمرور آنده
بار دا سلطان را سکست داده بود صرب یا ته ود ارر سد ن سلطان بروا نی نکرد ه وند ری لشکر فراهم
آورده به سکار بر آمد سلطان صفوف ا راسته رو برو کرد ید ورراجه حیحمل که مرباز کو ملک بهورا مکرود
بند انعام که د رخاطر دا ست این مرتبه بالسکو رد مد ه رسلطان شکست وآتش حیا ربنا ستعال گرفت وداران
رز ه ءرای بهورا بد ست کسان سلطان گرفتار شد وسلطان ا ز را د ستگیر کرده بغزنین برد حا لندا با د فرس
ر ست منسی ووفا داری نمرلیس ساخت وبملارمت سلطان رسید ه بواز بش یافت وبارای بهورا ملاقات کرده
ـ ربدان ممرا ری نمود وبمسورت ارصاب سرانداری بهورالر سلطان ظاهر نمود وسلطان را محل تماسای
ب ـ اسے بهورا ارا رقید رحمس برآورد وبرنست سوار کرده سرو کان بدست داد بهورا بموحب
سه ى به یا سائد ادرمان آورده بود کا رسلطان ا رتیر با تمام رسانید اما ملازمان سلطان راسے بهورا
وسانید را سرارده کدرا ند للکنی تواریخ فارسی کشته سد ن راسے بهورا دررزمگاه بلا وری می سرا ید
ومطا بقست ا راجا وں وراج ترنکی وسمل رسید ن سلطان سهاب الدین بعد مدت اردست ندا یی کهوکهر
نوسته ا ند حما ند سحا تسحاسه ورد بل اخرالعمر شه دهلی اسعاری باحمال نموده آمد والله اعلم بحقیقة
الحال بالسجملـ بعد کشته سدن رای بهورا حکومت هندوا رهند رستان منقطع کشته بخلعیس اهل اسلام
یافت اراینجا لی راجه جتسرو نالک ولعا ب رای بهورا سوحت لحته راج ترنگی بکصد وبهمت ن ارا دوام هنود
مدت چها رهزار وچها رصد رمست سال بوما ن روا ئی نمود ه مرحله سمای طریق عدم سد ند ٭

نظم

.. آنکه اوج فلک سمس ساخت .. ه ماست ربر جا ن ممکن ساخت ..
.. آنکه بر فرق تاج ارزر کرد .. ـ در لعل رف وخال بر مرکرد
.. آنکه کم ا زاو ساخت مسکن حویس د ـ رف وتا بوت کرد ماس خویس
ه هیچکس د رجهان ن دم برنه .. د که نه ام نجا تمت بدم برنه ..

تا توانی دل از جهان بگسل ؛ رشته از مهر این و آن بگسل
جاودان نیست عالم فانی ؛ تو درین جاودان کجا مانی
روی در ملک جاودانی کن ؛ ترک این کهنه دیر فانی کن
پای در دام پیچ پیچ منه ؛ همه هیچند دل بهیچ منه

داستانسرائی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب حشم

چون مشیت حضرت الهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسلهٔ فرمانروائی هندوستان از فرقهٔ هنود که دیرگاه درین بلاد فرمان فرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هندوستان همایونی از اسلام بمشام جهانیان رسد اول سلاطین غزنین رایت جهانگیری گشوده بعدم جرأت مسالک این ممالک بپیمودند و نقش تسلط نمود را که اتباع جد مسند آرای حکومت و سلطنت بودند بآب شمشیر آبدار از صفحهٔ روزگار پاک شستند

نظم

سر رشتهٔ قدرت خدائی ؛ هر کس نکند گره گشائی
بی جنبش امر او بدستان ؛ برگی نجهد درین گلستان

همان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته عنان خامهٔ مدعا نگار در عرصهٔ اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند مجملی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبرهٔ سیر بآن ناطقست آنکه اگرچه سلطان شهاب الدین رایت ظهور را اکثر در هندوستان افراشته و سلطنت هندوستان باو رجوع گشته اما چون در هند ابتدای ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بذکر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر دقیقی فرمانروای خراسان بود بعد نصیر بخدمت منصور بن نوح سامانی باقتضای آثار رشد و کارطلبی که از ناصیهٔ حال او لائح بود بمرتبهٔ امیر الامرائی و سپه سالاری رسیده مصدر امور سترگ و کارهای بزرگ گردید در آخر حال از جانب ابو اسحق والی بخارا بحکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستارهٔ زندگانی ابو اسحق بهبوط ارتحال در آمد آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گرای جهانبانی گردید

تفصیل این اجمال آنکه ابو اسحق غیر از زوواری که قائم مقامش تواند بود نداشت و از امرای او صاحب شوکتی که نظم امور مملکت تواند نمود هر او دیگری نبود سپاه و رعیت بضرورت چار و ناچار رجوع باو نموده کمر اطاعت بر بستند او در سنهٔ سه صد و شصت و هفت هجری بر سریر سلطنت جلوس نموده باصابت فکر و سلامت رای مهام جهانداری را کما ینبغی انتظام داده بآحیای مراسم عدل و داد و دفع مآثر فتن و فساد پرداخته ولایت جهانگشائی در معارک دلاوری بر افراخته اکثر ممالک را بزور بازوی خود مسخر ساخت اما چون این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بناء علی هذا از ارقام ماجرای ولایات ایران و توران که سلطان در فتوحات این ممالک کارنامها بظهور رسانیده عنان خامهٔ بیان برتافته بتحریر حالات هندوستان می پردازد سلطان مذکور از غزنین بسمت هند تاخت آورد و در سنهٔ سیصد و هفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید اول کسیکه در هندوستان رواج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد او بود چون از نژاد ترک بود هندوان بهمین سبب مسلمانان را ترک گفتندی القصه سلطان همواره در بلاد هند ترکتازی میکرد و سکنهٔ این دیار را از تاختهای متواتر عاجز بود بد مال و متاع و زر و نقره آنها بغارت می رفت گویند که در آن زمان راجه جی پال فرمانروای ملک هند

حکومت داشت اگرچه مورخان هنو راجه جی پال را در زمرهٔ فرمان‌دهان دهلی ذکر کرده‌اند اما این
ثبوت که دارالایالت(؟) و دیگر بلاد را تسخیر نموده بود . نگاشته الشیخ عبد که در منشأ سامانه و سیاست واطراف
آن عمر دهلی در تصرف او حوالهٔ بود طامراد راجا ایام همه رسیده محل ملوک طوائف سلطه بود سلطان
را هر مستقلی با نفراد بود است .

القصه راجه جی پال بقصد مدافعه با سپاهی انبوه و لشکر عرض روب سلطان با استماع این خبر بالشکر
واسعداد برخاسته بوده ولایت خویش رسید . اما دشمنان گشت و سال صعب روی داد دلاوران جنگ جو و شیران
برخاس جوکار زار برد ایستادند

نظم

دو جهان گشت رزمی که الاوست . . . . ناده بلان همی از اده مسته

. . . بردلان حالت ارتش و بس . . . دژ دل نمایان جو مرغ ارتفس

اگرچه از طرفین جنگ . . . داده کرده برحالت هلاک الماده که گویند که سلطان چون آثار غلبه از طرف دشمن
دید بعضی از حشمه مادران نواحی بود که . . . ار ورزا . . . د راز الما دی . . . علم نار . . .
سلطان در بود با دران . . . الله کی ار یا روز . . . چون حسب الامر نعمل آمد . . . سعت . . .
کردید ارزرون . . . ساختن . . . جمالت لشکریان راجه جی پال را . . . از دست رفت و . . .
طاقت احتمال این . . . علم . . . مضطرب وا گرچه از جماعه . . . بود و قتل . . .
خود را مصروف . . . مغلوب و . . . و ظفر . . . گردیدند .

نظم

د . . . کسی . . . آسمش . . . تمام . . . پوشش .

. . . گرم . . . جامه . . . سرد .

گرکه . . . ما . . . . گر . . . وبای .

. . . د . . . . چون شعب . . . بلان .

القصه سلطان . . . جی پال مغلوب گشت راجه و لشکریان خرد . . .
ازروی . . . و . . . بالنعت . . . سکس . . .
وحش کسی از معسران خود . . . عما . . . سلطان . . . سلطان را . . . سلم . . .
همراه کرده . . . خود . . . بعد . . . قول . . . سلطان . . . کلاه . . .
کج نها دکمان سلطان را که . . . سرد . . . مال و فیل همراه آورده بود . . . مردم خود که بر د سلطان . . .
بود . . . سلطان . . . اسما . . . راجه . . . لشکر . . .
جی پال . . . بسیار . . . لشکر . . . جنگ . . . کردند
آخر کار سلطان . . . بسیار . . . آورده . . . کرد و جی . . .
. . . سلطان . . . سکه و خطبهٔ او رواج . . .
سلطان جنگ . . . آمد . . . سلطنت او . . . سال بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصرالدین بود بعت حیات بمالک کائنات سپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نمود سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان تاب جفای برادر کلان نیاورده با وی جنگ نموده از آمادهٔ پیکار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد و در سنهٔ سه صد و هشتاد و هفت هجری در خطهٔ عشرت آگین غزنین بر تخت امر و اورنگ جهانبانی گشت سلطان بتایید دل قوی و نیروی بخت مسعود تیغ عالمگیری بر میان بسته رایت جهانستانی برگشاد و بر بلخ و بخارا و در گنج و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصهٔ روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنهٔ جهانگیری او در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفهٔ بغداد باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین الملة و یمین الدوله برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه و ازدیاد شوکت و نام و دوام ناطها و اعلای اسلام و شهرت جهاد کمر همت بتسخیر هندوستان بربست.

مرتبهٔ اول در سنهٔ سیصد و نود و دو هجری باراده یورش بر سر راجه جیپال لشکر کشید او نیز عزم مقابله کرده گشته در پیشاور که در کتب اسلاف مسمی به پرشاور و پرشاور و روبرو شده‌اند رسیده معرکهٔ کارزار بیاراست مرد و لشکر نامبرد کرد را آویختند و داد مردانگی دادند

نظم

دلیران ستادند آکرده جنگ ** ستادند و آموخت ریشان درنگ

از درخشیدن برق شمشیر آتشبار و باریدن تیر شعله کردار انگشت رطوبت با آتش غیرت سوخته غریق بحر فنا گشتند بالآخر سلطان مظفر و منصور گشته پنج هزار هندو را از آن کفار را علف تیغ خونخوار نمود راجه جیپال با پانزده هزار پسر و برادر خویش اسیر گشته بقتل رسیدند گویند در گردن راجه حمایلی بود که برهان هند مالا نامند مرصع بجواهر زواهر گرانبها و مکلل بدرر غرر یکتا مصوران جوهرشناس و مقیمان خرد اساس قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و همچنین در گردن پسران و برادرانش حمائلهای مرصع قیمتی بود همه آن در حیطهٔ غنائم خزانهٔ سلطان رسید از آنجا بعد فتح رو بهندوستان کرده اکثر بلاد بتسخیر در آورد و به بلدهٔ که دارالحکومه راجه جیپال بود رسیده مسخر کرد و در اکثر اماکن تعمیر مساجد نموده بترویج مراسم اسلام پرداخت چند گاه در آن نواحی بعیش و عشرت پرداخته چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعهٔ بهنک بر آمده بغزنین مراجعت نمود و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی در آن تختگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان در رسید

سلطان بمرتبهٔ دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان بحوالی بهتیر رسید راجه بجی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان صف رزم بیاراست و بمتانت قلعه و صعوبت جا از بی‌همتی و بی تدبیری لشکر خود را بمقابلهٔ سلطان گماشته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان باستماع این خبر تعاقب کرده او را دستگیر نمودند بجی آن از غیرت هلاک انداختند سعدی

بیت

سست است پس از جاه تحکم بودن ** خو کرده بار هر مردم بودن

ومرا او را از پی جدا کرده پس سلطان آوردند سلطان از بعضی خوشیها انها نموده مع ... توابع ولواحق
اورانند و خلق کثیر را بقتل رسانید و عقب مراون ارماس ... تمامت بدست آوردند و از آنجا بسمت
عراق شتافت ... نمود از جمله ... بدست ... در ... سلطان ... تصرف
ملک ... حکومت داشت سلطان را ... داشت که ... سلطان متوجه شده آن ملک را ... و اموال
در ... متصرفات ملطان ... گفته ... مخالف ... آنکه حاکم آنجا ... لشکر
و ناگهان ... سواری کرد ... که ... در مقام ...
او ... آراسته ... آزمایی ... از اینجا که سلطان را ... که
... می‌آورد ... استعمال می‌نمود ... لشکر سلطان ...
... کوهستان کشمیر ... بسبب ... مشکله ... و تراجم
کرده و دشوارگذار ... لشکر ... سلطان ... در ... آنجا را ...
و ... مرار ... بر ... کرد و احکام ... رواج داد چون ... در ...
شدت حرارت و حدت آفتاب و ... لشکریان سلطان ... گرم ... التماس
مراجعت نمودند ... سلطان از آنجا متوجه غزنین شد و تمام ایام بهار ... در ...
... ایام ... در ...
در ... و ... مرتبه سوم ... آمله ... تا ... داد می
... به دست آورده از آنجا ... استراحت ...
... و ... دیگر ... که ... آمده ... را ...
سلطان ... از ... آن ... در ... آرایش
... حکم عالی ... و ... الامر ... تمام ... امرا و ... تا ... کار
... آسیاری ... آورده ... کرده ... سلطان ... مسطور ...
... مراجعت نمود.
... مرتبه ... سلطان ... آن ولایت را ... در ... که
در آن ... و ... در ... کوه ... و ...
... که ... حکم ... می ... از ...
کوه ... کوس ... سلطان ... کوس ... حصار
حاکم آنجا ... امور ... سلطان ...
آن ولایت ... مود.
مرتبهٔ ... سلطان ... که ... نام ... و ...
آن کوه ... که ... آنجا و آن ... را ...
... در آن مکان ... و ... حکم ... نام
در ... آن را ... تمام ... لشکر ... آورده ...
... کردید ... حال ... الهی ... تا ... سلطان
... بار گرده ... سلطان ... لشکر ...
... مقاومت ... جنگ ... لشکریان سلطان در ...

حالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانها برانداختند و بت جگرسوم بغزنین برده بفرموده سلطان بر درگاه نهادند تا پی سپر خلائق گردد ه سعدی گوید

بیت

* بتی چون بر آرد مهمات کس * که نتواند از خود براند مگس
* نه نیروی دستش نه رفتار پای * وگر بفگنی بر نخیزد ز جای *

مرتبهٔ ششم بر قلعه بندنه که بر کوه بالناته است لشکرکشید راجه برو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود در کهسار دشوار گذار کشمیر در آمد سلطان قلعهٔ بندنه را محاصره کرده در نقب و ساباط و سرکوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز و امان خواه گشته مفاتیح قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال روبدرهٔ کشمیر بتعاقب راجه برو جیپال نهاد بسبب مضائق طرق و دشواری عبور دست سلطان براجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیاری از هنود را رهنمائی بدین اسلام نموده و رواج احکام شرعیه در آن دیار داده مراجعت فرموده

مرتبهٔ هفتم در سنهٔ چهار صد و نه بعزم تسخیر قنوج همت در یای هولناک درگذشت چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد و از آنجا بمیرت رسید هردت والی آنجا قلعه را بقوم خودش سپرده بگوشهٔ خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار درم که یک لک و پنجاه هزار روپیه بوده باشد و سی فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از آنجا بقلعه مهابن بر کنار دریای جمنا رسید گلچند نام حاکم آنجا فیل سواره میخواست که از آب بگذرد لشکریان سلطان رسیده او را دستگیر کردند او خود را بخنجر آبدار هلاک گردانید

بیت

* زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر *

بعد تسخیر قلعهٔ مهابن بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل بر هزار بتخانهای عظیم و مولد کرشن بن بسدیو که باعتقاد هنود مظهر خلیفهٔ ایزد تعالی است و آن مکان را از اماکن دیگر بهتر میدانند رسید هیچکس جنگ پیش نیامد تمام آن شهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و اندوختند و مال فراوان بغارت بردند و پنج بت زرین را شکستند که در زرین بود و هشت هزار و سه صد مثقال زر پخته بود و یکپارهٔ یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندر راے حاکم آن نواحی فیلی داشت بغایت قوی هیکل عظیم الجثه عربده جو تند خو صعوبت پیکر گرد و بالابلند که بکوه نسبت کرده شود لائق و اگر به تندی و تیزروی با باد تشبیه داده آید به نفس الامر موافق در پردلی و صف شکنی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمای روزگار بود

بیت

* تیز رو و تیز دو و تیزگام * خوش روش و خوش منش و خوش خرام *
* همه حرکاتش متناسب بهم * همه خطواتش متقارب بهم *

سلطان آنرا بقیمت گران خریداری میکرد میسر نمی شد حسب اتفاق آن فیل شبی از فیلبانان رمیده بسرا پردهٔ سلطان قریب شد آنرا بدست آورده خوشحالیها نموده خدا داد نام نهاد چون بغزنین رسید و غنایم قنوج بشمار آوردند بیست هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل بقلم در آمده

مو سه مسیر چون سلطان شنید که راجه نندا کمرکا لنجر کوه حاکم موضع را بها برانکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نمو ده
بود معمل رسا نید سلطان را این سخن با محل آمده بعد استیصال نندا مصمم شد و در سنه چهار صد و ده هجری
متوجه شد و بسان گردید چون به حصار سید راجه نزد جیپال که حمل ربه از هند مدلسکر سلطان کرانجه بود
نامد ادوا عانت راجه نندا گشته بمقابله سلطان برآمد چون آب جمن درمیان بود بی حکم سلطان نتوانست
کسی از آب گذشت اتفاقا هشت سرهنگ ... گرده از دریا گذشت ولشکر راجه تروجیپال را از روی
حرات ودلاوری درهم شکستند ... جنگ نموده راجه تروجیپال هزیمت
خورده با چند کس بدر رفت وغلامان سلطان شهری که دران نواحی بوده درآمده سه جا رت در از کرده
و جا نهارا مسمار نمودند سلطان بعد ازان در ولایت نندا آورده گویند سی و سه هزار سوار وصد و پنجاه
و سه هزار پیاده و سه صد و چهل فیل پیش نندا بود سلطان تا بوت وتحمل برابر او نزول نموده پیغام اطاعت
واسلام کرد راجه قبول نکرده ازترما ... به جنگ در آورده سلطان بر بلندی آمده دید کثرت غنیم
سطرد را آورده و در خود باب معاونت از یزد ا را آمدن پشیمان گردید وبعد از نیایش ... تعاد دار
حضرت ایزد بی دار ودادار ی انابت ... و نصرت نمودا ... محمد ... عواسم و خسوع
سلطان با حاضرین گشت و نسیما ... عظمت ... راجه نندا را ... ام اسباب اثقال
را ... بی جنگ با مخصوصان خویش از دنبار پس گریخت روز دیگر سلطان ... کار اطلاع یافته
سوار شد و بی لشکر را ما ... کرده از مکر وحیل دشمن اوخاطر جمع نموده ... و دست بغارت و تاراج
گشاده ما ... بالجمله بسیار ... آورده در سنه ... بعد ... لشکر راجه نندا ما تب
صیمهٔ عا ... نموده بغزنین رفته
مرتبه نهم در سنه چهار صد و ... هجری سلطان بعد کشمیر نموده قلعهٔ لوهکوت را محاصره کرد چون
بسبب استحکام وارتفاع دست تسخیر آن نرسید بجانب لاهور دیگر روان شد غنیمت فراوان بدست
آورده با فتح وظفر معاودت نمود ه
مرتبه دهم با زبعد ولایت راجه نندا کر بعد رسیدن بقلعهٔ گوالیار برای تسخیر آن محاصره نمود ازانجاکه قلعه
گوالیار را استواری ومحکمی کاربا مداومت ... چند روز ... ار کار آنجا ... مقدس ... ط
اولی احمهٔ ... بر گرد سر بات آن لوالد ... و سمین ... ودای ... آن نمی توان ... ه

بیت

یکی قلعه بر روی آن کوهسار ... برآورد سر تا بچرخ حصار
بروبر ... که ... کس از کار کردارش آگاه نیست

بالضرور بعا کم آنجا مصالحه کرد سی و سه فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر ... راجه نندا گردید
بعد رسیدن دران جا قلعهٔ کالنجر را لشکر محیط گردانید قلعهٔ مسطور بمتانت واستحکام در هندوستان نظیر
ندارد تسخیر آن ... از روی اقبال صورت نه بندد ه

بیت

حصاری چو گردون گردان بلند ... که ره عقل ... بود بهره مند
بدان قلعه دارش نگردون ... که کند دیده ... بالای او آسمان

چون محاصره بامتداد کشید راجه بند اما وجود مکانی محفوظ داشت ده صد زنجیر فیل پیشکش قبول کرده زنهار خواست و فیلان پیشکش را بی فیلبانان از اندرون سر دادند بفرموده سلطان ترکان شجاعت نشان به حیثیتی و جالاکی بران فیلان سوار شدند فیل کردند ازین نظارهٔ این جرأت و جسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند و عبرت پذیر شدند راجه نند اشعر هندی بعبارت متین و استعارات رنگین که پسندیدهٔ شعر فهمان هرزبان بوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دانان هند مضمون آنرا بعرض رسانیدند سلطان مسرت اندوز گشته تحسین نمود در جلدوی آن منشور حکومت پانزده قلعه ضمیمهٔ کالنجر نمود و با تحف دیگر مرحمت فرمود راجه نند اینهم مال بسیار و جواهر بیشمار درعوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح بغزنین معاودت کرده ۰

مرتبهٔ یازدهم بالشکر بیحد و بستان کشیدن بقصد تسخیر سومنات لوای توجه بر افراخت این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانهٔ مشهور و معبد براهمه بتان زرین دران بتخانه بسیار و بزرگترین بت را سومنات نامند و در کتب سلف اهل هند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری معبود و مقبول براهمه است بالجمله از غزنین روانه شد و قطع منازل و طی مراحل در پیش نمود و در اثنای راه حکم بر عرض لشکر نمود و پیوست بتقدیم این امر پسا ولان چون کار متعین شدند و آئین پسندیده عرض لشکر بنظر عالی در آوردند ازان منزل سلطان کوچ بکوچ راهی گردید و بعد از طی مسافت در شهر نهر واله که از سطوت موکب سلطان سکنهٔ آنجا فرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته غله ها از آنجا برداشته راه سومنات پیش گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازهٔ سومنات بر روی سلطان بسته آمادهٔ جنگ شدند بهادران لشکر و یلان صف شکن بقدم همت و علم جرأت بر معارج قلعه گشائی طریقهٔ عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند بجنگ و تردد بسیار ابواب قلعه گشاد یافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت بتها را از بنیاد بر کندند و سنگ سومنات را مجسمه ریسمانها بسته و بدست اسرای هندکشان بغزنین برده در زینه های مستراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت سلطان از سومنات برهم دیو راجه عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سر راه گشت و انواع دست برد نمود اکثری را کشته و جسته مال و امتعهٔ فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعید آمده بنابر امتداد ایام سفر و بسیاری جنگ که در سومنات و دیگر جا روداده خسته گشته بود سلطان بمقتضای وقت صلاح در جنگ ندیده طرح داد و براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرای پر تاب و بی آب پیش آمد بسبب بی آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعب بسیار کشیدند اکثری از تشنگی و گرسنگی رهگرای صحرای عدم گردیدند و بهزاران محنت و رنج سلطان بغزنین رسید ۰

مرتبهٔ دوازدهم دراواخر سنهٔ چهارصد و هفده هجری بعزیمت مالش جمعی که در وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده آزار و اضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان و سند کشید و فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت مضبوط کرده یکی بر پیشانی و دو بهر دو پهلو نصب کردند بنوعیکه هرچه مقابل این شاخها آمدی خرد شکستی آن کشتیها را در آب سر داده سپاهیان را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب دران کشتیها نشانیده رو باستیصال معاندان آورد و آن مردم خبردار شده اهل و عیال خود را بجزائر فرستاده حربی و مقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از آنجماعه که بمقابلهٔ کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق بحر فنا گشتند سلطان بعد استیصال و گوشمال آنجماعهٔ بد مآل بغزنین معاودت کرده ۰

ل

القصه سلطان با جلالت حمید و موصوف بشجاعت نظری و کسی معروف بود مالک ممالک و جهانگیری
بود و سالها بجمع وصال وسلطنت سعداری و سع گزاری ممالک را ملکوت و ... میکرد ... و ...
و یادگسترسه عالم را روشن می ... عدالت ... و انصاف ... ممکار ... را
... با مهرسانید ... این ... وطمع ... در ... بعضی حصول ثواب
و هم با مد ادعا ر مال و اسبابه را رده ... و نصرت برادر احمد
وحل و ... را ران بطهور رسانید ... خلفاے عباسی ... اورا امین الله ... الدوله
عاری ... مورد الطاف ... حون ... و داع ارحمند داشت بهر طرف که رو
آورد ظفر و ... بطریق استقبال پیش آمد

بیت

هر جا که ... رسیده ... اقبال ... با ... وی ...
... جهان ... کار کرده ... کار کرده ...

درین ... ولطف ... گوی ... عاسبی ... تمام ... شعرا را ... احترام میکرد
و با آنها ... می نمود سر آمد شعرا ... از مولانا حسن بود که در شعر ... تخلص
می نمود وجه این تخلص آن که در ... حاکم آنجا ... داده ... نام ... مولانا
... آن ... داسته ... مولانا ... شعر خود ... فردوسی می ... رسید ...
... سلطان ظاهر گردید ... او را در صحبت خود جای داد ... از شعرا ... این عصر ... صاحب
... الامر سلطان ... سلطان ... احوال ... کتاب ... مالک ایران
... را ... و دیگر پهلوانان ... از ما ... گشته
... سلطان کم ... و ... شده
... شعر ... اما ... آن کم ... کمال ... موجب طبایع ... عظام ...
... تمام است سلطان ... از ... ملک ایران
در ... اوگر ... داستان ... والی کشمیر بود ... شعرا ...
... ایران آدم ... که ... آورد ایران ولایت ...
... جهان رسید آن ... شاهی را ... اگر ... خواه ... آلهی
... و آن ... کرده ... انواع اسباب ... با خود
داشت ... و اسباب ... و ... آن ... ارکان ...
... و ... او ... عالی ... رسید ... امید ...
... سلطان رسید ... گرد ... مساعد
آنکه ... سی او گشته ... و دست داد ... گران ... خاص و جلیس مجلس
... خود بود ... ایشان ... گشته

بیت

این ... که ... شاه ...

القصه سلطان اورا بر تمامی خدم وحشم برگزیده ماموراً مر و محکوم حکمش گشت حاصل قصهٔ ایاز سلطان محمود وایاز را بار مشهور است ودر اکثر کتب مسطور خصوص ملا زلالی این داستان را به بهین آیین ومضامین رنگین بتحریر درآورده بعضی نوشته اند که ایاز اگرچه حسن صورت وجمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا ودر صفات حمیده بی همتا

بیت

هرکه در رو سیرت نیکو بود • آدمی از آدمیان او بود
سگی مردم نه نکو روئی است • خوی نکو مایهٔ نیکوئی است

القصه بعد ازانکه سلطان را ایام شباب درگذشت وزمان شیب پدیدار گردید در سنهٔ چهارصد وبیست ویک هجری بعلت دق ورحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند تیزگام عمر در جولانگاه آخرت تاخت واز شهرستان وجود بصحرای نابیدای عدم بقا رهٔ رحلت نواخت گویند در زمان سکرات موت ازین که دلش در بند سلاسل دنیا بود رحلتش دشوار می نمود خود ملازمان حقیقت شناس اندوخته های او را که انبارهای نقود وجواهر واسباب بود در روبرو جمع نمودند سلطان نظر برآن اندوخته حسرت خورد وجان بجان آفرین سپرد سعدی

نظم

زر ونعمت اکنون بده کان تست • که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
پریشان کن امروز گنجینه چست • که فردا کلیدش نه در دست تست
کسی گوی دولت ز دنیا برد • که با خود نصیبی بعقبی برد
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن • که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خورکه خویش • بمرده نپردازد از حرص خویش
بغمخوارگی چون سرانگشت من • نخارد کسی درجهان پشت من

مدت سلطنت او سی وپنج سال

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود واخلاف واولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر والاقدر زینت افزای اورنگ خلافت گردید تا بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابو سعید بن امیر مسعود ارشد برادر کلان تر بود بعد پدر بسریر آرای فرمانروائی گشته عدالت وصعبت را رواج داد دو مرتبه برهندوستان یورش آورد لیکن چندان دستی نیافت بعد ازان ابراهیم تشانهٔ بعضی امکنه معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابو سعید پس از برادر کلان اورنگ نشین جهانبانی گشته برهندوستان یورش آورد بعضی بلاد وامصار که پدر وبرادر کلانش … فتح نکرده بود بزور شمشیر تسخیر آورده داخل ممالک خویش را … زان اماکن گذاشته مروج قواعد اسلام گردید اما سلطنت او در هندوستان بقا نیافت درحفظ ممالک ایران وتوران وحفاظت به نسبت طین آن … بر سر کتاب مخزن الاسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی وکلیله ودمنه تالیف ملا نصیرای مستوفی … است درسنهٔ پانصد وهشت هجری ازین جهان فانی درگذشت

خسرو شاه بن بهرام شاه چون اورنگ آرای فرمانروائی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری برادر عالم

آمد و غزنین را از وی مستخلص نموده در تصرف خویش آورد خسروشاه بعد هزیمت از ملک موروثی خویش بر آن رو بهندوستان آورد و لاهور را بتصرف در آورده تا آخر عمر بحکومت … ام ورزیده و بسنه … و پنج هجری در خطهٔ لاهور رخت از جهان فانی بعالم جاودانی کشید مدت سلطنت … و هشت سال
سلطان خسرو ملک بن خسروشاه بعد رحلت پدر بر مسند حکومت نشست چون سلطان شهاب الدین برادر سلطان غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غوری از جانب برادر کلان خویش با ده در غزنین می بود بمقتضای کارطلبی بر اطراف ممالک لشکر کشید کمر همت بتسخیر هندوستان بست و ملک الشرق را بر لاهور یورش کرده خسرو ملک را محاربه و مجادله عاجز کرد تا آخر الامر خسرو ملک با پسر خود در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه در نزد سلطان شهاب الدین در غزنین و بعد از آن بطرف … مدت حکومت او در لاهور بیست و هشت سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک مدت دو صد و … سال سلطنت غزنین و بلاد هند و … کرد …

ذکر سلطان شهاب الدین غوری عرف معز الدین سام و لشکرکشی او بهند

سلطان شهاب الدین عرف معز الدین محمد سام برادر کلان سلطان شمس الدین محمود … سلطان علاء الدین حسین غوری است سلطان شهاب الدین از طرف برادر کلان خود … لشکر کشیده در سنه … و بعد فتح … ولایت … کار طلب و دلاور … بود کمر … فتح جهانگیری … و ممالک ستانی نمود
مرتبهٔ اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه و اوچه را از قوم … با تسخیر در آورد و بعد … غزنین مراجعت کرده
مرتبهٔ دوم در سنهٔ خمسمائه و … هجری بارد … ملتان و اوچه آمده براه ریگستان … نمود رای بهیم دیو … آن ولایت لشکر … صفوف مصاف آراست و جنگ عظیم روداد چون لشکر سلطان … قطع مسافت … و … عبور مسالک ریگستان رنج بی آبی و تعب بی علفی … کشیده و لشکر رای بهیم … تازه وارد بود … سلطان را … و مغلوب گردانید و رای بهیم … ازیشان … سلطان … رنج کرده و سلطان هزیمت خورده … رنج و تعب … رسید
مرتبهٔ سوم در سنهٔ … هجری لوای توجه بسمت لاهور برافراشت سلطان خسرو ملک از … سلطان محمود غزنوی که بعد از احوال او … در آمده حکومت لاهور داشت بعد محاصره … خسرو ملک … پسر خود را … ملک بطریق … فرستاده صلح نمود و سلطان … مقرر کرد … نموده
مرتبهٔ چهارم در سنهٔ … دیول که به … است … ولایت کنار دریا … در آورد و … بسیار گرفته برگشت
مرتبهٔ پنجم در سنهٔ … ولایت لاهور آمده محاصره و محاربه نمود خسرو ملک … سلطان آن نواحی را غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعهٔ سیالکوت را که …

آن از قدیم وشکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود تجدید ترمیم و تعمیر نمود و نایب خود گذاشته برگشت خسرو ملک باتفاق کهوکهران مدتی محاصرهٔ قلعهٔ سیالکوت نموده بی نیل مقصود بلاهور عود کرد ؛

مرتبهٔ ششم در سنهٔ پانصد و هشتاد و سه بار از غزنین بلاهور آمد خسرو ملک بعد تحصن چون عاجز شد غیر از آمدن بحضور چاره ندیده بملازمت رسید و سلطان اورا با خود در غزنین برده در لاهور نایب خود نصب کرد خسرو ملک در همان طرف مرحلهٔ زندگی بسپرده

مرتبهٔ هفتم در سنهٔ پانصد و هشتاد و هفت سلطان بار بهندوستان آمده قلعهٔ سهرند را که در آن زمان دار الایالهٔ راجهای عظیم الشان بود بدست آورد و یکهزار و دویست سوار درانجا گذاشته در موضع ترایین که الحال آن را تلاوری گویند رسید رای پتهورا فرمانروای هندوستان با لشکر گران بران سرزمین آمده صفوف آراست و هردو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند اگرچه درین محاربه سلطان جلادتها کرده مراتب تهور بجا آورد اما مشیت ایزدی فتح و نصرت بروقت دیگر موقوف بود درین مرتبه بر لشکر سلطان شکست افتاد و کهاندی رای برادر رای پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمد و فیل سوار حمله آورده با سلطان درآویخت و بازوی سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد زخم بیهوش شده از اسب فرو افتد دریموقت غلامی خلج بچه دررسید و عقب سلطان بر اسب نشسته از رزمگاه بیرون برده سلطان را سلامت بمنزل رسانید سلطان زیاده از آن صلاح در جنگ ندیده از انجا معاودت کرد و بهزاران تعب و محنت در غزنین رسید و رای پتهورا بعد فتح در سهرند آمد و قلعه را ازکسان سلطان بعد محاصرهٔ یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد ؛

مرتبهٔ هشتم در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری بار سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان گردید و همان موضع ترایین که سابقا جنگ شده بود نزول عساکر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران پرخاشجو باهمدیگر پیوستند گاهی ترکان جلادت کیش جرأت و جسارت نموده بر هندوستانیان غالب می شدند وگاهی هندوان تهور اندیش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می آوردند ؛

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین سام بر رای پتهورا

چون مشیت قادر حکیم بران شد که سلسلهٔ جهانبانی هندوستان از دودهٔ هنود منقطع گردد و زمام مهام مملکت در قبضهٔ اقتدار سلاطین اسلام درآید و مراسم اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد نسیم نصرت الهی در پرچم اعلام سلطان وزید و دنبال دولت رای پتهورا بصدمات عواصف ادبار بیخ و بن برافتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکریانش اکثر طعمهٔ تیغ خون آشام بهادران ظفر فرجام گردیدند و خلقی انبوه بدست شجاعت کیشان جلادت پیشه گرفتار گشتند و کهاندی رای برادر رای پتهورا که سپه سالار بود هزیمت را غنیمت دانسته بهزاران سعی و تلاش از آن مهلکه سلامت بدر رفت

بیت

جهان بیمناک و هراسان گریخت ؛ که زنار را از گرانی گسیخت ؛

قلعه هرسی که عبارت از بلاد ورست بوده تا سل و ماننی را [illegible] که دار الملک رای سهور را بود بتصرف کسان سلطان درآمد و مال و امتعهٔ آن قلاع بدست افتاد ٭

ذکر نایب گذاشتن معز الدین سام ملک قطب الدین ایبک را در هند و فتوحات ملک مذکور

سلطان بعد فتح چند روز در زمان سرزمین اقامت ورزیده در تدارک آوردن [illegible] ممالک و امن و امان شارع و مسالک و تمهید بنیان مراسم الطاف و مراحم جهت جلب قلوب رعایا و برایا و تالیف دلهای کافهٔ خلایق وانتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برده و پس از حصول اطمینان از سرانجام امور مملکت و دلجوئی سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیدهٔ او بود در قصبهٔ کهرام مقام [illegible] دهلی نایب سلطنت کل اسده خود نموده براه سوالک روان گشت و اکثر محال کوهستان را تاراج کرده و غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین بنابر سرانجام مهمات جهانبانی و داعیهٔ ملک ستانی سرگرم گردیده اول [illegible] قلعهٔ دهلی و میرتهه تسخیر نموده در رهانیدن حکام اطراف خود تمایل و در سال دوم قلعهٔ کول مسخر کرد و قلعهٔ گوالیار و [illegible] و دیگر قلاع فتح کرده بر سر گجرات رفت و انتقام شکست سلطان که سابقا بظهور آمده از رای بهیم دیو گجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بدهلی مراجعت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد و دهلی از این تاریخ دار الخلافهٔ سلاطین [illegible] گردید ٭

مرتبهٔ [illegible] در سنهٔ پانصد و نود و سه با سلطان از غزنین در هند آمده ولایت قنوج را مفتوح کرد و [illegible] و دیگر اموال غنیمت گرفته [illegible] چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت برادر بود جهان گذران را بدرود کرد سلطان از روی جوانمردی ولایت غور و ترکستان و خراسان و دیگر ممالک برادرزاده تقسیم کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نموده

ذکر رحلت معز الدین سام از این جهان

در سنهٔ [illegible] سلطان شنید که در نواحی[7] کوهپایه کهوکهران عصیان ورزیده [illegible] فتنه و فساد برانگیختند [illegible] بنابر تادیب آن گروه از غزنین رو بلاهور آورد و ملک قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسید و با هم [illegible] استیصال آن جماعه اهتمام کردند سلطان بعد تنبیه آن فرقه و انتظام امور ملکیه از لاهور معاودت بغزنین نموده [illegible] رسید در ده [illegible] از دست یکی از کهوکهر که سر کار سلطان [illegible] بود [illegible] شربت شهادت نوشید خزانه سلطان از طلا و نقره و جواهر زیاده از اندازه [illegible] که [illegible] اسب [illegible] درآمد و دیگر اموال را از همین حال قیاس باید کرد ٭

بیت

[illegible] کهن که نعمت هست بدست ٭ [illegible] کس دولت و ملک می برد دست بدست

یار [illegible] بر هندوستان یورش کرد و مرتبه شکست خورده و دیگر مرتبه فتح و نصرت کامیاب گشت [illegible] از آن بلاد برآمد تا آخر عمر سی و دو سال سلطنت نموده از آن جمله فرمانروائی هندوستان [illegible] سال

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک اصالةً بر سریر جهانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زرخرید سلطان شهاب الدین بنیابت حکومت هند و هندوستان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت ٭

سلطان قطب الدین از دهلی برآمد و در لاهور رسیده اصالةً سریرآرای سلطنت گشت و با رده هم ربیع الاول سنهٔ شش صد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون ابتداء گشت حصرا و شکسته بود از بن جهت او را ایبک میگفتند و سلطان غیاث الدین محمود برادر زادهٔ شهاب الدین از فیروز کوه چتر و تجملات پادشاهی برای قطب الدین فرستاده خطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در جود و احسان داد شجاعت و جوانمردی داده متکبران مغرور را از بیخ و بن برکندی و آستین کرم گرد افلاس از چهرهٔ مفلسان مستحق برافشاندی دست سخا یش دامن و جیب آرزومندان پر نمودی و فیض عطایش از بار عسرت را آزادی بار برمودی

بیت

٭ با همت او حوصلهٔ دریا تنگ ٭ ٭ با رفعت او مرتبهٔ گردون پست ٭

چون لکهادا هل احتیاج انعام داد از بن جهت او را لك بخش گفتندی در میان او و تاج الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر وا طلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمت و منازعت روی داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شده باستقلال کامل بسلطنت پرداخت ٭

ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن آرام شاه پسر خواندهٔ اش

سلطان در سنهٔ شش صد و هفت در چوگان بازی از اسب افتاده گوی زندگانی بچولانگاه آخرت رسانید بیست سال حکومت هند نمود از انجمله چهار سال سلطنت فرمود؛ سلطان آرام شاه پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلبی که سزاوار جهانبانی تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خواندهٔ سلطان را که سزاوار وارثی بود در سنهٔ ششصد و هفت هجری در دار السلطنهٔ لاهور بر اورنگ فرمانروائی اخلاص داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام و مناشیر صادر گشت و نوید امن و عدالت بخلائق رسید در این اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرا ملك التمش را از بداؤن طلب داشت و ملك در دهلی رسیده قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی آمده صف آراگست و با ملك محاربه قرار نمود ملک بسبب یکسانی

ذکر رجوع سلطنت بسلطان شمس الدین التمش
داماد و زرخریدهٔ قطب الدین ایبک و بقیهٔ احوال او

سلطان شمس الدین معروف بملک التمش او را سلطان قطب الدین ایبک خریده و بفرزندی گرفته ـ چه مرجو
را در مملکت اوده آورده بعد فتح گوالیار امارت آنجا باو ارزانی داشت پس از آن ملک آن نواحی بدو
تفویض نموده ملک برن و ولایت بداون ضمیمهٔ حکومت او کرد الغرض چون علامات شجاعت و مردانگی و آثار
فراست و فرزانگی از و بمنصهٔ ظهور میرسید و بارها در حضور نبردها مردانه بجا آورد ـ آخر کار بپایه
امیرالامرائی رسیده خط آزادی از سلطان یافت بعد از آنکه سلطان قطب الدین درگذشت و سلطان آرام شاه
امور خلافت نتوانست ساخت باتفاق امیر علی اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بداون آمده در سنهٔ
ستصد و هفت هجری بر تخت جهانبانی جلوس نمود و بخطاب شمس الدین مخاطب گشت والتمش آنرا گویند که ـ بسبب
خسوف متولد شود چون صاحب تدبیر و شجاع بود بر اکثر ممالک در حیطهٔ تصرف در آورده
باستقلال تمام فرمانروائی می نمود و دران زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه سلطان جلال الدین از چنگیزخان
منهزم گشته درملتان رسید و بعد چندی رو بلاهور آمده قلعهٔ آنجا را محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار بلاهور
رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند رفت و بسال بیست در سنهٔ ششصد و
شانزده هجری ایلچی خلفای عباسی بغداد خلعتی از پیشگاه خلافت جهت سلطان شمس الدین آورد سلطان
مراسم اطاعت بجا آورد و فرحت زمانه الی بسیار نمود و جشن روز بروز را آراسته کوس شادی نواخت
در سنهٔ ششصد و سی هجری بر ولایت مالوه یورش نموده مظفر گشت و بتخانهٔ مهاکال که از مدت سیصد سال
معبد تا به دران معابد و رهابت بود ـ اوباش ـ برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت و دیگر بتها را بدهلی آورده بر در
مسجد جامع دهلی در زمین دوختند تا لگدکوب خلایق گردد ‌‌

القصه در رعیت و عبادت مولع بود در هر جمعه بمسجد جامع رفته ادای فرایض و نوافل تمام و ورد
و وعظ شنیدی ـ رعیت کردی و در عهد او ـ جمعی از ملحدان دهلی اتفاق کرده روز
جمعه ناگهان بجمعیتی در مسجد هجوم آورده قصد سلطان نمودند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند سلطان
از انجا سلامت برآمد آن ناعاقبت اندیشان معاتب کرده تواستند که دست بسلطان رسانند و خلایق کثیر
بر بامها و درها بر آمده آن طایفه را بزخم تیر و سنگ و خشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در رد ولیعهد
رسیده با تمام ی ابد امور ـ آن جماعه اکثر را علف تیغ بیدریغ نمود سلطانی باستقلال کرده
بعد الف و نصف زندگانی نمود و رعایا و برایا را خوشنود داشته باجل طبیعی ـ درگذشت مدت سلطنت
او بیست و شش سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد از زوال پدر در سنهٔ ستصد و سی و سه هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود چون بهرهٔ از عقل و قابلیت نداشت رغبت لذات نفسانی بافراط و انهماک در
مخلوط جسمانی و عشرت و کامرانی از التزام رعایا بازداشت و خزانه در انعام مسخرگان و ارازل
صرف کرده لاابالی می پرست خبری از احوال سپاه و رعیت نمی گرفت دائم الخمر بود و شرب مدام علی الدوام

می نمود تنها اسم سلطنت بر سلطان بود و بی بی شاه ترکان والدهٔ او که کنیزک ترکیه بود بطور بی پروائی و عدم لیاقت پسر خود داشته سرانجام مهام ملکی و مالی می نمود او نیز بمقتضای کوته اندیشی که در سرشت زنان مخمر است حرمهای سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار و اضرار رسانید و پسران سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بیگناه قتل نمود و بعضی امور ناشایسته که سر او زنان با دشامان نمود از و بظهور رسید ارکان دولت بطور بی پروائی و نارسائی پادشاه و تسلط و استیلای مادرش داشته با خود اتفاق کرده از و بر گشتند و ملک اعز الدین ایاز حاکم ملتان را تحریک سلطنت دهلی نموده طلبیدند او از ملتان لشکر گران فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی بر آمده در کهرام رسید پیش از آنکه ملک اعز الدین ایاز برسد امرا از سلطان انحراف ورزیده در دهلی رفته بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند سلطان باستماع این خبر از کهرام رجعت نموده در کیلوکهری رسیده آمادهٔ جنگ گردید و بی بی رضیه بوجهی از زنها در ان شجاعت پیشه بر سر او از دهلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش در زندان جان به فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز ه

ذکر سلطنت رضیه دختر مرضیهٔ سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنهٔ ششصد و سی و هفت هجری باتفاق امرا و وزرا اورنگ آرای خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صائبه و افکار ثاقبه بنظم امور جهانداری و تنسیق مهام سلطنت و شهریاری بنوعی که لائق هوشمندان والا خرد بوده باشد بعمل آورده لباس مردانه پوشیدی و از پرده بیرون آمده بر تخت نشستی و بار عام دادی به تمشیت امور سپاه و رعیت پرداختی و باجرای مراسم عدالت و نصفت تقید بلیغ ورزیدی بالجمله این ملکهٔ روزگار باخلاق ستوده متخلق و بصفات پسندیده موصوف بود آثار فراست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی از و بظهور میرسید در زمان حیات پدر والا قدر در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر بر دانش و عقل او اعتماد نموده ولی عهد خود کرده بود و انتظام مهام بند و بن صلاح او می کرد روزی وزرا التماس کردند که با وجود پسران دختر را ولی عهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران نا قابل و دائم الخمر اند و باقسام ملاهی و ملاعب اشتغال ورزیده اند لهذا از آنها قابلیت ولی عهدی ندارد و این دختر فرخنده اختر اگر چه بصورت زنست اما در معنی از ستودگی اخلاق و فزونی دانش بهتر از مردانست

بیت

ہمچو معتاب مؤنث در نام ⁂ لیک در نور خرد مرد تمام

مجملا آن شیرزن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و اقران ممتاز بود در بدایت حال که بعضی امرا مخالفت ورزیده بودند آن ملکهٔ زمان هنگامهٔ آنها به تدابیر صائبه در هم شکست اما چون ملک اعز الدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده بغی ورزید و لاهور را از کسان ملکهٔ زمان مستخلص نموده متصرف شد ملکهٔ زمان بقصد پیکار و دفع شورش او از دهلی بر آمده در شهر بند رسید امرای نمک بحرام از کور نمکی و بیوفائی سر از اطاعت و انقیاد پیچیده ملکه را مقید کردند و بدهلی رسیده معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید بر آورده بسلطانی بر گرفتند و رضیه سلطان قابو یافته بر آمد و با ملک اختیار الدین

بعد مراجعت بتهنده و لشکر خانان و کهوکهران فراهم نموده دو مرتبه برسر بهرام شاه رضیه جنگ کرد آخرالامر ملک اختیارالدین و رضیه سلطان شکست یافته دستگیر شدند و روز دیگر به قتل رسیدند ایام سلطنت رضیه سه سال و شش ماه و شش روز ه

ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت بمعز الدین بهرام شاه

سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده برتخت جهانبانی نشاندند و در سنه شش صد و چهل و یک سکه و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین که مشیر سلطان در رسالهٔ ازدواج او بود با حسام دار گردید امور مالی و ملکی با جماعت خود گرفت و اکثر مهمات بدون امر سلطان نسق می کرد چون در آن زمان مقرر بود که بغیر از بادشاه هیچکس بر در دروازه خود فیل نگاه ندارد نظام الملک دایما فیل بر در خانه خویش نگاه میداشت و اسمعی خلاف حکم و موجب تنفر سلطان میبرد چون بعد چند سال افواج مغول چنگیزی آمد ولاهور را محاصره نموده شب بهت و غارت در از کرده تشابر جلدی آمد بازمی گشت سلطان بعد اطلاع بر این معنی نظام الملک را با امرای نامدار و خواص عالیمقدار که دوست دار دولت سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر چنگیزخانی معین کرد ه

ذکر تیغ ورزیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک و رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین

چون او از اصل بدگهر و بدسیر بود از اصالت خرام نصیحت بداست از حصول اسباب دنیا محروم معاونان بدر ساند وورزید و حقوق نعمت بر طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران نمود و بعد رسیدن بور ریاست شاه از روی حرص و جذب غرض است نمود که میراخان من همه منافق و نا موافق و امرا بکدل نیستند که با عماد آنها باین مهم بر داخته آید سلطان بذات خود متوجه اینجانب شوند تا دفع فتنه و فساد با سانی میسر آید سلطان ساده لوح که از کارخانهٔ ساسی دامل و از مکر و دغا بیگانه بود در جواب نوشت که آنجماعه کسی ز منا سب کردی اذن بالفعل چند گاه بعد از و چاپلوسی کار رانده مهمی که رسیدست با تمام رسانند دروی مناسب جماعهٔ مذکوره را جزا و سزا داده خواهد شد نظام الملک کوز نمک رقم مذکور را بجمیع امرا نموده تمامی را بحمله سازی و دغابازی بجانب خودکشید و از طرف سلطان منحرف گردانید سلطنته لوای بغی بر افراخت چون سلطان بر حقیقت حال مطلع شد خواجه قطب الدین بختیار اوشی را برای تسکین شورش امرا و دفع فتنه و فساد در سواد نظام الملک و امرا منحلی نگشته از بغی و عناد باز نیامدند شیخ از آنجا مراجعت کرده احوال بازنمود و نظام الملک باتفاق امرا آمده دهلی را محاصره کرد چون مردم شهر متفق بودند بر شکستن قلعهٔ دهلی بتصرف در آورد سلطان دستگیر شد و بقتل رسید مدت سلطنت او دو سال و یکماه ه

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بهرام شاه را نظام الملک بقتل درآورد ملک معزالدین اسمعیل امیز الامرا از روی تسلطی که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود ارکان دولت بر سلطنت او راضی نشده سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیهٔ او ظاهر بود از قید برآورده در سنهٔ ششصد وچهل وسه هجری بر سریر جهانبانی اخلاص فرمودند و ناصرالدین وجلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصرالدین را بولایت بهرایچ وجلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده رخصت دادند وملک نظام الملک را که در امور سلطنت کاینه دخیل بود قتل نموده بکیفر کار و نعمتی رسانیدند

نظم

بچشم خویش دیدم در گذرگاه	که زد مرغی بتان مورکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت	که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات	که واجب شد طبیعت را مکافات
درین دیر ورهٔ ایوان پر آفات	بدی را هم بدی باشد مکافات
ز نیکی نیک بینی و ز بد بد غم	ز خود خور ویدوگندم ز گندم

ذکر رجوع سلطنت بسلطان ناصرالدین بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریقهٔ عدالت وصفت انصاف ورزید و آیین اخذ وقتل پیش گرفت جمیع امرا از رو برگشتند و باخود اتفاق کرده ناصرالدین را که آثار قابلیت وحق شناسی از ناصیهٔ احوال او ظاهر بود از بهرایچ طلبداشته بر تخت فرمانروایی اخلاص دادند وسلطان علاء الدین را مسلسل در قید نگاه داشتند حتی آنکه در زندان خانه مرغ روح او از حبس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یکروزه

ذکر سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنهٔ ششصد وچهل وهفت هجری از بهرایچ آمده تاج جهانبانی بر سر نهاده سکه وخطبه بنام خود رواج داد ملک غیاث الدین بلبن را که بنده وداماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغخانی وعطای چتر وورباش سرافراز گردانید وانتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نمود وصدف گوش او را بلالی نصایح ومواعظ موشاورد باب رعیت پروری وعدالت گستری پر آموده فرمود که احتیاط مهام جهانبانی ومدار نظام امور ملک را بی دست تو دادم کاری نکنی که فردای قیامت بدرگاه پادشاه حقیقی مرا وترا سرمایهٔ شرمساری وانفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فرا ست خداداد وعقل مستفاد قواعد سیاست وشرائط وکالت نوعی بتقدیم رسانید که رعایا وبرایا در مهاد امن وامان کامران بوده شخص سلطنت وجهانبانی زندگانی از سر نوگرفت وخود سران را مجال دخل وتصرف در امور مملکت وسلطنت نماند وسلطان نیز بعدالت گستری ورعیت پروری بسر برده درویش نهاد وملکی

اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا دلشاد بودند کامیابی کردند و صیت نیکنامی و رعیت پروری
بادشاه و وزیر بر دراکناف گیتی انتشار یافت ٭

بیت

- وزیری چنین شهریار را زیبا جهان - جهان چون نگردد مرا ری جهان -

از بس که سلطان حق پرست را پروردگار بود خراج و باج ممالک در مواجب سپاهیان رد و بستان حل آنها
و وظایف زاد را و فضلا و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان و وزیر در بنای و عمارات مساجد و خانقاه و جاه ها
و مهمات مرا و اجرای انهار و عمرد لد آنچه را آنرا وجه را ساخت ذکر حمل بر الله بود خرج کردی و برای
ذات خود تصرف نمودی درسالی دو مصحف بخط خود نوشته آنرا در ساختی بر بیکی از نوکران سرکار
مصحف که بخط سلطان بودا ز روی خوشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد
که آنرا مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور اخفا که احدی بر بخرد من وقوف نیابد مفروخته باشد
باد و حلت این وجه احمد لی روی لد مد و از بن روکه درو بس نها د و نرختند برا منع کسری و خادمه
سوای مکرحمه حوردد است و برای سلطان طعام می پخت روزی آنکه جهان الناس مود که سب
بختن طعام سب من آزار می یابد مد یع مالا بطاق میشود اگر کسری خریده شود بختن طعام تمام
ورود تا مرا از بعض حد مات بیند مسرا آنچه حد که ممنوع بخواهد بود سلطان جواب داد که نمود
بیت المال حق سپاه و مساکین و ... مستحقین است روا نیست که برای آرام نفس خود در راه تصرفی
کرده آنرا صرف کنی با خدا تعالی برای در آخرت نتیجهٔ سانیده دهد ٭

بیت

- برا نفس کاهرکس کار نیست - بدنام آورکه آن طرفه سگ کارنیست -
- اگر مار سه در آستین است - نه ازیمنی که مار بود منمس است

بالجمله سلطان بکمال عدالت و رأفت زندگانی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی در گذشت وله بهشت برین
واصل گشت مدت سلطنت بود و سال و ماه وهفت روز ٭

ذکر رجوع سلطنت بسلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین و سلطان ناصرالدین بود چون سلطان ناصرالدین
در عهد حیات بحالی از اسباب میراثی اولاد واری که نماینده سریر خلافت تواند بود نداشت امرای حضور
باتفاق غیاث الدین بلبن را که مدار الملک بود بسلطنت برداشته سلطان غیاث الدین مخاطب کردند او
در سنه شش صد و شصت و شش هجری صد و بیست سریر فرمانروائی و پادشاهی جلوس کرده سکه و
خطبه را رواج داد بعد بساط و محفلها و مهمات جهانداری و دادپرورده کارها بنمره گردانید و کرد کرد و آنها می
و موسپارسی سپرده شد ٭

بیت

- چه نیکو مبارک گاه آگهی - مباد از بن معنی عالم تهی -
کسی سر برآرد بعالم بلند - که در کار عالم بود هوشمند

کار ممالک مرجوع مردم کاردان می‌فرمودی مجادیل اشرار را با طیل اردال و اسکات را مداخل نمی‌دادی تا حقیقت
تقوی و صلاح کسی متحقق نشدی او را عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب مبالغه نمودی بعد تفویض
عمل در کسی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی

نظم

؎ جز خرد مند مفرما عمل ؎ گرچه عمل کار خردمند نیست ؎
؎ بد مد هوشمند روشن رای ؎ نفرماید کار های خطیر ؎
؎ بوریاباف گرچه بافنده است ؎ نبرندش بکارگاه حریر ؎

و میفرمود که حمله مرد مرا بیک نظر باید دید بل مواریهٔ حال هریک نگاه باید داشت اگر اعزه و نجبا را خوار داشته
فرومایگان بدگهر را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که پیرایهٔ پا برسر بستن و حلهٔ سر برسر پا کردن

بیت

؎ بود پا را سزای ره سپردن ؎ نشاید دیده را چون پا شمردن ؎

بالجمله تا آخر عمر بافقهای امام همراهی نکرد و اراذل و موال را در مجلس خود راه نداد گویند تجار را می
رئیس ها را که سالها در خدمت درگاه بود تقربان با درگاه التجا .که گر سلطان یکبار ما را همراهی نماید
بسیار ریارت و جنس پیشکش کنند چون این معنی بعرض رسید پذیرائی نیافت و فرمود . همراهی با میرباز ار
مهابت سلطانی از دل عوام زائل می کند

القصه مظهر اوصاف پسندیده و منشأ اخلاق گزیده بود امرا را در سزای تقصیرات تاریانه ردی و نقصاص
رسانیدے صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و ادانی رعیت در محکمهٔ عدالت او
مساوے بودند درجمیع امور عدل را کار فرمودے و از بطش و سطوت او احدی را قدرت نبود که قدم
از جادهٔ اطاعت بیرون نهد در صحبت اهل وعظ حاضر شدے و موعظت شنیدے و رقت کردے و
اوامر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمودے و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان فرمانروائی
پسران سلطان شمس الدین مختل و مندرس شده بود تجدید بنا استحکام و استقامت داد و مبانی عدل و رافت
را اساس نهاد وقتیکه سلطان بر سر آبی و قنطرهٔ رسیدے امرای بزرگ را فرمودی تا خود ها در دست
گرفته اهتمام نمودندے و اول مریضان و پیران را بی مزاحمت گذرانندے و عورات و اطفال و دواب لاغر
و ضعیف را گذرانند و در مواقع چنین چند روز توقف کردے تا مردم بسهولت گذشتندی در ایام جوانی
اگرچه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه سریر آرای سلطنت
گشت از تمام ملاهی تائب گردیده بادای فرائض و سنن و نوافل و جمعه و جماعات قیام نمودی و در صوم
کاهی سهو نبود و در جنازه‌های بزرگان میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قبور می‌نمود بر جنازه اکابر حاضر
می‌شد و بتعزیت اهل مصیبت می‌پرداخت اخلاف میت را انعام ممتاز میفرمود و طائف آنها را تمال میداشت ○

نظم

؎ بدانش بزرگ و بهمت بلند ؎ بیار و دلیر و بدل هوشمند ؎
؎ نه رایش بتدبیر محتاج غیر ؎ نه امضای رایش بجز محض خیر ؎

نه در شهر و صحرا بلند و کوه و دشت ... جهانی در آن بند کس نگشت
نه امان دوران نیر بدی رسید ... که منسوخ شد رسم نعل و کابل
به نیروی مردی و فرهنگ خویش ... به گردون برافراشت اورنگ خویش
باین دانش و رای و آیین و فر ... گمان در نیابد که باشد بشر

با وجود این همه کمال و محاسن افعال در باب ارباب بغی و طغیان لطف و مرحمت بکار نگذاشته همت جباری و قهاری می گماشت بر خلاف از رسوم جهانبری با مردم نمی کرد است بواسطه بد کیش لشکری و ملکی را بر این احتیاج و مصالح ملکی بر همه مقدم میساختی.

نظم

اگر آتش قهر او در وجهی ... ز بیک شعله زان کشوری سوختی
به یکره از رکین سایه ای اوجی ... بخوبی پیش حور بیند نیک اختی
بچشم او سوی خوب گردی نگاه ... بدی سر بر رخسار حور بیند و ماه

و سلطان را با جانوران رنگین و مار جوش جوانان نعمه سرا و طیور شکاری و شور و سیاه گوش و امثال ذلک رغبت بسیار بود و از این جنس جوانات نادره نمی آمرسد و بوستانها و ادراران و مراد و لات و مرسکاران را هم مرتبه مرتی بقی زلمالیف بود و شوق شکار هم بسیار است بنا بر آن جمله و علّهٔ این مسئله با نرد سلطان رتبه بزرگ و دست کرومی حوالی ملی محافظت شکار کردندی و در آن بسیه محصور فرا هم آوردندی مرار سوار و سرا النه از برای نقل هم مراسم شکار و اسباب دور رکاب بودندی و طعام از رماید خاص با دست نوے سلطان در ایام زمستان شکارگاه ها سوار شدے و با مسافتِ رزادی و مسرل رفته شکار کرده ساعته شهر معاودت نموده حون هر امسا و سلطان در شغل شکار بملاکوحان رسید گفت سلطان با بلبن تحمه کار است در ظاهر می نماید که بشکار مشغول ورزد و در حقیقت بنا بر ربط آداب سپاهی را مسمول و ملک داری و اطلاع و آگاهی بر احوال رعیت و سپاهی همت می گمارد سلطان از استماع این سخن خوشوقت شد و بر مراتب ملک گیرخان آفرین کرد و فرمود که مواعد ملک داری کما ینبغی دانسته که ملک گیری و جهانبانی کرده است چون سلطان را اسباب ملک تمالی مهیا گردید امرا و وزرا التماس کردند که با وجود این همه قدرت و استطاعت تسخیر ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد لایق است سلطان جواب داد که چون مغول همیشه رو بولایت هندوستان باخت می آیند از تخلی ولایت دوردست رفتن مناسب نیست سلاطین خراسان کعبه اند ملک خود را مضبوط داشتن بهتر را نیست که ملک دیگران با خرجها تباه علمه و بی غرضی نصراب شمس الدین در امور جهانبانی اختلالی عظیم روے داده و ضوابط سلطنت را انوسته و رونقی ابیار ملک بود مستی که جمعهٔ مواشی درحوالی شهر نشسته بخلاف ایبوه بسته نموده و اساد بنش گرفته رهزنی می نمودند مسالک اطراف مسدود نمبه سوداگران را میان آن رهزنی ... و در دروازها نیز شهر از حوف آنها بروز بنا بر عصرمی بسته بعد نماز دیگر و شکستن را با را نیز در آمدن از شهر نمود با زما منوایان بر سر حوض سلطانی آمده سقایان آب کشی امر حصب می ربودند و نسران شمس الدین از بی پروائی و غفلت با دهٔ الجماعه و اهل السنه نکرده اعماض نموده اند و این معنی موجب جری دلیری آن جماعه گردید در اول سلطان بلبن و دفع آنها نموده و دیگر مهم ما لتمسه جنگلها را به تمام قطع ساخته آن بدنهادان را به علف تیغ بی دریغ گردانید

و حصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر تهانجات نصب ساخت و زمین تهانجات را منقسم نمود که هر کس از تهانهٔ
خود خبردار بوده در گوشمال رهزنان و دزدان مساعی جمیله بکار برده

نظم

نه دست دزد و نه سر راهزن که ایمن شود راه بر مرد و زن
هر آنکس که بر دزد رحمت کند بباز وی خود کاروان میزند
چو ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت بهر سو دوان
خور هرن جز روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد

چون قوم کاتهوریا ب امروهه و بداؤن مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود دران سمت تشریف ارزانی
داشته حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که به هشت سالگی رسید بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان
وطفلان خردسال زنده نگذاشتند

سعدی

بیت

:: که بود مرد ستمکاره را :: چه تاوان زن و طفل بیچاره را ::

روزی وزرا و کاربردازان امور دفترخانه بعرض رسانیدند که در مواضع جاگیر سپاه بابت الخلاف
بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر مستند و از کار رفته اند جاگیر آنها بازیافت کرده مدد معاش مقرر
کنند آن جماعه بخدمت امیر الامرا فخر الدین التجا آوردند و تعهد نمودند که جاگیر بدستور سابق بحال بوده
باشد امیر الامرا تعهد قبول نکرده گفت اگر رشوت بگیرم درست و التماس من برکت نخواهد بود و
فی الحال بخدمت سلطان رفته سر جیب تفکر بایستاد سلطان باعث اندوه ماکی استفسار فرمود التماس
نمود که پیران را که سلطان برطرف کرده جاگیر بازیافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را
رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب استدعای امیر الامرا جاگیر آن مردم
بحال دارند شاهزاده محمد سلطان که بصفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و ولی عهد سلطنت بود
مملکت سند با توابع و لواحق و مضافات در جاگیر او مقرر گردید و با جمعی از امرا و مردم دانا کاستعداد تمام
برای انتظام مهام ملتان متعین شد او بمقتضای سعیدگی اوضاع و اطوار پسندیده برادران بزرگ
سلطان غریب بود و همه وقت با اهل فضل و کمال صحبت داشتی و همت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه گماشتی

بیت

:: بسال خرد ولیکن بود و فضل بزرگ :: بعقل پیر ولیکن بروزگار جوان ::

مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند و در سلک ندما و خواص
انتظام می یافتند چون صیت فضائل کاشف رموز حقیقی و مجاری شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی
رحمه الله بگوش شاهزاده رسید دو نوبت از ملتان کسان خود را طلب شیخ به شیراز فرستاد و زاد راهی لائق ارسال
نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقاهی ساخته مواضع چند برای مصارفش وقف نماید شیخ بنابر
ضعف پیری عذر خواست و یک نوبت سفینهٔ متضمن اشعار دلپذیر خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان
بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو و ضمیمهٔ آن نمود از آن وقت هر دو کمال در هندوستان

رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حبالهٔ میرزا محمد شاه مراد بود و اتفاقاً در
حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت ازانجا که شاهزاده را با دختر حسب قرار محبت ممکن نبود آن عقده را
بعقد مرحله اهل نفس شیخ مفید الدین بن شیخ نما الدین زکریا الدین بن الله روحهما داوری شد مرا آنکه
بعد رهائی معین شیخ مزاورا طلاق شد با محمد شیخ شاهزاده را بار دیگر عقد ازدواج با او صحیح توانند
نمود شیخ آن گوهر درج سلطنت را ثانیاً آورده با او صحبت داشت ۔

بیت

گوهر که شد بدست حکاک ۔ دارد حسن آن کی آید بیال

مرحمت قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکه آفاق نمودند خاتون عفاف سرشت گفت که از پهلوی آن
بی همت می و با بر آمد و بخدمت چنین شناس دل آگاه روا آورده ام خدا از روا مدار که باز دست ا دگر بار
سوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که در روا و قسمت کسر ارای عورت سوال بود و مرحمت شاه مراد
درخواست شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش نگاه داشت شاه مراد دار عشق بر آشفت و درمقام
انتقام نشست بمقتضای مصرع مشهور

مصرع

با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

عاقبت با شیخ باعث انقطاع رشتهٔ حیات او گردید و در همین بود که لشکر مغل به نواحی لاهور و ملتان
رسید و دست قتل و غارت دراز کشاد شاهزاده با لشکر ملتان برای مدافعه شتافت و دران جنگ
اجل گردانگشت اسیر گشت و ملوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردیدند ۔ ریلی رشته را انتها
با ربهمد وسان آمد۔

القصه چون خبر شهادت شاه مراد به سلطان رسید نسبت الفت بسیار که با او داشت غم و اندوه بسیار در
دل سلطان راه یافت درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته و ضعف پیری قوی گشته بود حادثهٔ رحلت
فرزند دلبند علاوه آن گردید اگرچه برای انتظام سلطنت داد شهامت و مردانگی می نمود اما آثار
زبونی و شکستگی که درین مصیبت بحال سلطان راه یافته ظاهر بود و در همین روزگار پسر خورد شاهزاده
را با نتظام مهام ملتان معین کرده خورد و ریاست مرحمت فرمود ناصر الدین بغرا خان خلف خورد
خود را از لکهنوتی طلب نکرده ۔ رد ملی طلبید اسفه گفت که برادر بزرگ تو مراد و ضعف ساعت
می بمرکه وقت ارتحال نزدیک رسید در موقت خالی بودن مرین مصلحت نیست سر رکسه ادر سر
مراد مرحوم کیخسرو خورد سال را بحارب دنیا نگاه الله اکرملك بدست اسباب انند بنا بر علت جوانی
و هوا پرستی او عمل بمبا دطب ملك و درا میں چها سا نی نبرا سد برآمد و هرکه در ملی بر بیت سلطنت
جلوس شاید مراا طا سب او بصر ور ب اید نمود و اگر تو بر تخت موروثی جلوس کنی همه مطیع و منقاد و حوامند
بود چون سلطان را انوب اما نه بد آمد ناصر الدین بغرا خان بمقام و با دانی بصیحت پدر رمهربان
را گوش نکرده بنما نه سکاری رخصت سلطان روانهٔ لکهنوتی گردید مرزا ناصر الدین بلکهنوتی نرسیده بود
که سلطان برحمت حق پیوست و برای سلطنت نام کیخسرو خلف شاهزاده محمد سلطان مرحوم نامزد وصیت
کرد بو مدت سلطنت بیست سال و نه ماه ۔

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمعز الدین کیقباد نبیرهٔ او

سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن
مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو نبیرهٔ سلطان پسر شاهزاده محمد راکه در ملتان قیام میداشت ودریولا
بحضور آمده بود سریر آرای سلطنت سازند وحسب الوصیة عمل آمد اما چون امیرالامرا فخرالدین
با او سوء مزاج داشت او را بحیله بازی روانهٔ ملتان کرد ناصرالدین بغرا خان خلف سلطان مغفور در
لکهنوتی بعیش وعشرت اشتغال داشت امیرالامرا که حیلتی مسلط بود بصلاح امرای دیگر معزالدین
کیقباد ولد ناصرالدین بغرا خان راکه هجده ساله بود درسنهٔ شش صد وهشتاد وشش هجری درسریر
فرمانروائی اجلاس فرموده امور جهانبانی باختیار خود گرفت وکار بجائی رسید که حل و عقد جمیع
معاملات وعزل ونصب حکام وتعیین مواجب سپاه باو بازگشت وسلطان تمامی مهام سلطنت بامیرالامرا
حواله کرده خود بعیش وکامرانی پرداخت واز دارالملک دهلی برآمده درکیلوکهری برکنار دریای جمنا
عمارات دلگشا وبساتین فرح افزا احداث نموده دارالسلطنهٔ خود گردانید چون سلطان معزالدین کیقباد
براورنگ جهانبانی جلوس نموده مطلق العنان گردید بدارعلهٔ شهوات جوانی بعیش وکامرانی چنان
مشغول گشت که روز وشب جز بلهو ولعب نمی پرداخت وهیچ باری نبود که دروقتی ازاوقات معینه بآن
اشتغال نورزد و به بعد زندگانی که سرمایه ایست بی بدل احساس فرموده رذل نکرد با این حال علی الدوام
مست ولا یعقل بسر می برد و زوال عقل وخرد را نتیجهٔ زندگانی وسرمایهٔ عیش وکامرانی می شمرده
القصه سلطان بمقتضای جوانی بعلت درکامرانی پرداخته جز آنکه اساس سلطنت بآن قویست درایام
اهل هزل ورذل حالی ساخت وسهل وبادانی کارهای جهانبانی بقبضهٔ اختیار امیرالامرا فخرالدین
گذاشت وهم باغوای او کیخسرو بنی عم خود را ازملتان طلب داشت چون او بقیاد نموده عازم درگاه گردید
درقصبهٔ رهتک آن بیگناه را باحق بقتل رسانید بعد مدتی بسیر فوج مغل جهانگیری درنواحی لاهور رسیده
دست بغارت وتاراج درازکرد ودود ازنهاد مردم برآورد سلطان باستماع این خبر باربک خان جهان را
که ازامرای بزرگ بود با لشکر گران بدفع این فتنه متعین کرد عساکر منصوره درنواحی لاهور رسیده
با مغل محاربهٔ سخت نمود بالاخره شکست برلشکر مغل افتاده بسیاری بقتل رسیدند وجماعهٔ کثیر اسیر
شدند فوج سلطان مظفر ومنصور بدهلی مراجعت نمود اسرای مغول باغوای امیرالامرا فخرالدین
واتباع او به سیاست رسیدند بعد این سانحه امیرالامرای مذکور التماس نمود که اکثر امرای سرکار از قوم
مغل مستعد آمدن مغل از ولایت باغوای این مردم است اگر با خودها اتفاق کرده مکری وغدری
اندیشند تدارک آن مشکل خواهد شد ازامثال این مقال مزاج سلطان از امرای مغل منحرف گشت و
رخصت بقتل آنها داد امیرالامرا چند کس را یکروز بقتل رسانید وخانمان آن بیچارگان بتاراج برد وبعضی
ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت وصداقت داشتند محبوس ساخته درقلعجات فرستاد خواجه خطیر را
که ازجملهٔ وزرا بود بگناه دروغ متهم کرده برخر بنشانده تشهیر نمود بدین جهت امیرالامرا را برجمیع امرا
تسلط زیاده ازحد میسر آمد چون سلطان ناصرالدین بغرا خان درلکهنوتی هوا پرستی سلطان که خلف
او بود وتسلط امیرالامرا شنید مکتوبی مشتمل برشوق ملاقات به پسرخود نگاشت چون این نامه در

کمالو کهری نزد سلطان رسید او هم آورد که لقای آن بزرگوار خوش کند و مکتوب را رسوم رسانید
نهاد جواب باصواب متضمن قبول مسئول و بعض امور که در آن نوشته در میاد بعلی تشخیص موعد و بعض
رسید ها را یکسو نموده و سوار دهلی عازم شد و بر در رای سرحد رسید و لشکر و سلطان برد و در کنار
در امامت و روزی سه روز در مشوره بعض وضع ملاقات و رسائل مکاتبت و مقرر اکثر امرا الامر مرکز
است که من بعد ترتیب نشستن و بر سر اسباط معظم جا آورده ملاقات نماید جماعهٔ سلطان امرا الدین
معرا ساختن بموجب قرار داد اردو با عموم نمود و در جلوگاه آراست نزدیک آمد به نصل موافق مقرر
ملاطفت و آداب شد کی بهند مر رسانید سلطان معز الدین کیقباد اطاعت نمود و به اتفاق که
چون سلطان پیش آمد سلطان بی تاب گردید تعظیم بر جا مانند و استقبال نمود و در باب پدر را ساد ون ر
مرسوم بر داشته از کمال شفقت و آغوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بی اختیار گریستند حاضران
نیز از مشاهده این حال گریه ها کردند پدر دست پسر گرفته بر تخت نشاند خواست که نیز بخت نشیند
پسر مقتضای سعادت بی و اهلیت پدر را با خود بر تخت نشاند و با ادب پیش پدر نشست و لوازم
اشکارت و نثار و مراسم سرور و انبساط مرعی گشت بهمین اسلوب چند روز مواجهه رضا الله سرآمد
مرد و پادشاه نامه گر صحبت داشته مجلسها آراستند چون روز وداع نزدیک رسید پدر بزرگوار گفت
اگر اد شاه را آنچه رعایا نه سا شد که در زمان علیه دشمن لشکریان را آن اعانت نمایند در هنگام ضبط ریاست
مر دار رعایا را ملامت رعایت او را بادشاه سوان گفت و چگونه بی مردان را واعظ شده گشا بر باب معمور
نزد و امضا روا دار که رعایا سالکرا روش رعایای محلات چنان نثار و استعمال مسرور ان صاحب اسکان
و امسار بردن ممالک محلات سرتا سر با ورد سمان و دست نمار و مصاحبت حرد مملکت حق گزار و احساب
رحمت نا اهل سعلگی سعادت دیگر در کمالات نشستند آن روز کوس هوس او کرد انند سر را در کنار
گرفته رستگار دادآمیخته در باره فتح امرا الامرا نصیحت کرده گر ان مرخص شد و بر زبان راند

بیت

ان مرد ی دوستی روزی رضا ل تا کشیده ی ... ما مر حال

اگر چه از سر بکرسلام می شود که آمدن و سپردن و امر جو بعض ملاقات بود اما از کتاب
مران که ... امیر خسرو دهلوی در ذکر نلامی این مرد و پادشاه بسلک نظم کشیده ظاهر می شود که
در بعضی تبه برد دهلی را کمو ی غرب نکاله آمد و برد و سرتسدا فعهٔ او را دهلی عازم گشته بعد رسیدن به
مران در با نامه گر علیحده ملاقات نموده مرد و مراکز دوات معاودت کردند بهر صورت سلطان بعد
انصراف پدر و السلطنه رسید و بموجب نصایح مواعظ پدر که تعلیم آمده چند روز خود را از لهو و لعب با ز داشت
اما چون طبیعت نظر عیش امه را عیش و عمارت بر در روزی سر شکار سوار شده من بیکی از مرد
ریا حاصان که صاحب جمال و جلال ... است در عیش سواری برخورده بعد دعا و ثنای سلطان این شعر خواند

بیت

هر و همه با عیش امرو ... معنی ی مهری که بی نام مدری

سلطان از استماع جمال را استماع نمود دلفریب او لطافت آن رهزنان نسان نهاده ... سماع صبر و سکت بربا داد
دارا را همراه گرفته ترو هیرا ... درجا را ... ها بر پا کرد و ... دوام و سماع صوت ... ام اشتغال
و روز ها اوامر سلطنت عاطل و باطل گردید

بیت

هر دلبنگی که زد آن شوخ با واز سر نار سینه را جورخه (جورده) جگر کیست که ازجان گذشت

چون کوکب عمر و دولت سلطان نزدیک بغروب رسید تغیری در اوضاع او بهم رسیده و رفته رفته بحرمت امرا وخونریزی مردم کوشیدن گرفت

بیت

چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را نشاید

القصه فخرالدین امیرالامرا از سلطان برگشت و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از سامانه طلبیداشته مدار علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوه و فالج بهم رسید عارض گشت که ارکان دولت امرا اتابک کیومرث پسر سلطان را که سه سال بود از حرم سرا برآورده بسلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضای صلاح چند روز اطاعت آن طفلک دست نشان نموده آخرالامر باتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد وشخصی را که پدر او بتقریبی حسب الامر سلطان بقتل رسیده بود برای انتقام برداشته در کیلوگهری فرستاد ورفته سلطان را که رمقی از حیات داشت لگدی چند زده در دریای جمنا انداخت مدت سلطنت سه سال وسه ماه.

از سلطان شهاب الدین غوری لغایت سلطان معزالدین کیقباد یازده کس از اتباع ممالیک غوریه مدت یکصد ویکسال ویازده ماه وهفت روز سریرآرای سلطنت بودند.

ذکر رجوع سلطنت بسلطان جلال الدین فیروز خلجي و انتقال بادشاهي از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجي گویند از نسل قالیج خان داماد چنگیزخان است وعقل در قبول این نسبت متوقف چه دران زمان شوکت دودمان چنگیزي به چنان نبود که باثر او سوکري سلاطین هند سرفرو د آرند بهرحال او عارض ممالک بود که بزبان عرف خلجي گویند خطاب شایسته خاني بسرداري داشت بمقتضاي رشد وکاردانی مدار علیه امور سلطنت گردید روز بروز رتبهٔ او بلند گشت آخر تسلط عظیم پیدا کرده باتفاق جمیع امرا سلطان معزالدین کیقباد را از میان برداشته در سنهٔ ششصد ونود هجري بمرتبهٔ رفیعهٔ سلطنت رسید امرای موافق ومخالف طوعاً وکرهاً انقیاد ورزیدند چون اعیان شهر وعامهٔ رعایا از وي رنجیده بودند داخل شهر نگشت ودر تختي که سلاطین پیشین جلوس میکردند ننشست ودر کیلوکهري بودن اختیار کرده شهر نو وقلعهٔ از سنگ بنا کرد بعد از آنکه کمال استقلال یافت وصیت نیکذاتي و ... گیتي مشهور گشت مردم شهر از خرد وبزرگ ... آمده بیعت کردند واستدعاي نزول در شهر دهلي نمودند چون عازم شد کاربرداران امور سلطنت شهر را آئین بستند وبه تزیین ... پرداخته رشک نگارخانهٔ چین ساختند سلطان بکمال شوکت وحشمت وبا تزک وتجمل تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردید با امراي نامدار ولشکر بیرون از حد شمار از کیلوگهري روانهٔ شهر دهلي گشت ودر اطواف بازار چون ابر نیسان زر افشان ودر رها ریز گشت.

بیت

درم ریخت از گوهران تا کران — هوا گشت ابر گهر افشان

بدین نمط و آیین سلطان داخل دولتخانه گشت و دو رکعت نماز شکرانه ادا نموده بر تخت سلاطین ماضی جلوس
نمود و گفت سالهاست این تخت نصیب کرده ایم و امروز بار خود بر آن می‌نهیم از بند شکرانه برده
چگونه توانیم بر آمد بر تارک هر معمور گشته ارزانی رونما معمول است آداب تهنیت و مبارکباد بجا آوردند
گوش سامعین آوازه شد و متکلم سخنان مرا بان بکمال اکتا و آتش باری بسیار دل ابر و زمانه سیاه گشت
بالجمله بعد به مراسم جشن با نظام ممالک پرداخت و از عدل الپ کمیری و عیب پرورده بجا با ورا
را از خود خوشنود ساخت خرد و بزرگ از حسن معاملت او راضی و شاکر گشته کمرهمت به رضای او بستند
و ممکنات بعد رجال مواجب و جاگیر ناسد و کوا ما هر معمور گشت هر جد او قصد و تصرفات شد بعمر رسد پلی
دران راه ثابت امیر خسرو دهلوی نقل می‌کند دار سی سلطان را مدامی و مرور قرآن باره آوردی
انعام یافتی چون ملک چهجو مرورده سلطان غیاث الدین بلبن را بلا کرده نه صوبه‌ساری نامزد شده
بود دران ولایت نام داشت سال دوم لوای بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد و با لشکرگران متعاقب
دهلی رو آورد سلطان با صفا یان حرکت نموده خود را با عساکر بسیار برای نامدار رسید بوامی
ورش فرستاد و ملک چهجو شکست یافته با امرای بلبن که رفیق او بودند بدست لشکر منصور اسیر گشت چون
امیران را سطر سلطان کرد و آنند بموجب حکم آنجماعه را حمام برده مرور پس شستند و خلعتهای خاص
پوشانیده در مجلس آورده نشانیدند و ملک چهجو را در محفه نشانیده سلطان فرستاده رفتند که در جایگاه
نکو او را حرمت نگاهداشته است عیش و عشرت برای او مهیا دارند و روا رسی لوازم در حق آن جمع
مرعی داشتند ملک چهجو در حضور عرض سلطان رسانیدند جواب داد که معاد مال کند
جون مسلمانی و همه بسیار الحال که بپرسد و ام را با رتلگانی تا جرد چگونه بر آنچه جون مسلمانان
ا ... دم وچون ما له اوکر ... سلطان بلبن کرد حقوق نعمت او بر گردن اهل امروز که ملک
او را متصرم اکرام و انعام را روا ندارم کال بی انصافی و بی مروتی باشد خصوص که با این مورث
بیش می آورده باشد ۰

القصه سلطان جلال الدین عدالت پرور و رفیق القلب بود دل مهربان است با رعیت ... برنمی‌تافت
اگرچه در بارهٔ حمک لشکری رامی لوا نم کست اما چون کسی را گرفته بجهت بیش می آرند بقتل او رضی برا
اقدام کرد دوستان ... با مطلب هر دیکی را کشته و آن حسن بود که شد ... لا نام در رویش در دهلی آمد
اقامت ورزید رجاعه ... ملکی بالمودت ... بر عمر آن صرف کرد ... انعام و اطاق ... مردم
گشوده در ... مواضع مدد و ... بیش می‌داد و صدقه می‌کرد و صد من زر فی ... دستور در کارخانه
خرج کرده ... در روز ... مال و گستر ... جا ... بر آن مانند و جا ... و خود عمر
... ساول گردی وارکی ... گرسی ... خرج ... مردم ...
کما گویند در ... اکثر امرا ... بزرگ سلطان ... اکرد
ملک ... و این حال ... سام مردم ... معتقدان ... سلطان ... مطلب ... بود
امرا ... معتقد ... بعد از آن او را گرفته ... بقتل ... کسب امان
دران روز بحکم حکم علما ... و باد ... بر خاست و طوفان کرد و غبار آسمان را بالم ... تیره و تار کرده ...

تعجب عالمیان گشت و در آن سال باران نشد و در دهلی قحط عظیم رو داده و بنا بر قلت تنگی و گرسنگی در بازارها و کوچها پای تسلیم می کردند اکثرے از فرط جوع خود را در دریای جمنا انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان علف اکثرے سگ و گربه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها گوشت آدم را هم مباح می انگاشتند عبادت کیشان را پای ثبات از جادهٔ ورع و پرهیزگاری لغزید و طاعت اهل نشان را امتیاز حلال و حرام متعذر گردید

بیت

چون خورده همه بسان شمشیر ＊ از گرسنگی شده رخان سیر

در سنهٔ شش صد و نود و سه مغول چنگیزی با لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع این خبر با عساکر بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند بعد غلبهٔ سلطان معاینه کرده صلح نمود و سردار ایشان که از اقربای هلاکو خان بود آمده ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمان گردید سلطان او را بپسر خواندگی دامادی خود گرفت و غیاث پور مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معموره را مغلپوره مغلان را بو مسلم خواندند بعد چند گاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پروردهٔ نعمت سلطان بود بولایت کره رخصت نمود او در کره رسیده باطراف ممالک می تاخت و در رحل و در دیوگده آمده فتح نموده چندان فیل و اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و غیره دیگر آنقدر غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و انحراف از و بظهور رسید هرچند ورا بسلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال نیافته فکر او باید کرده

سعدی

بیت

سر چشمه شاید گرفتن به بیل ＊ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
کنون کوش کاب از کمر درگذشت ＊ نه آنگه که سیلاب از سر گذشت

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین بمکر و حیلهٔ آن کافر نعمت ناحق شناس بی سپاس

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس ورا باجابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین در دامن پروردهٔ منست هرگز بغی و عناد از و نیاید چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چندی از خواص و یک هزار سوار بجانب کره از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاء الدین چون بهضت سلطان شنید تا مابین کره و مانکپور درآمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده بحیله و عذر التماس نمود که علاء الدین هراسان و پشیمان گشته میخواست که آوارهٔ دشت تنهائی گردد من

یاران را دهبار آورده ام الحال که سلطان سر ب آورده اند اگر در رکاب لشکر ایشان را سلاح خواهند داد اولی که بدر رود سلطان تعداد رحم کس و امرا گوشه وسلاح ایشان آنها دور کرد درکشتی نشسته مصحف میخواند با کشتی کنار آب رسید سلطان از کشتی فرو آمد ملک جلال الدین آمد وملازمت کرده در پاے سلطان افتاد وسلطان از روی شفقت ومرحمت معانقه بر رسید ورده فرمود که من این همه سال ترا پرورش نموده ترا بزرگ گردانیدم وهموار ه در نظر ترا از فرزندان عزیزتر بوده اکنون چه شد که این همه اندیشه ووهم ازمن بهم رسانیده این را گفت ودست ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اخلاف ساماند وبسوار رنوبد معنی مشهور بود بااشارت علاء الدین سلطان را زخمی جا حب سلطان زخم خورده بجانب کشتی شتافت الفنار الدین که پرورده نعمت سلطان بود از عقب درآمده سلطان را بر زمین زد وسر ش بریده نزد علاء الدین آورد او بر نیزه کرده در ما گرد گردانید وچند کس را از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند بقتل رسانیدند وچتر سلطانی بر سر خود برافراشته بدان اسے سلطنت زد داد ازانجا که ایزد تعالی منتقم حقیقی است با آنان سلطان در اندک زمان بلائے عظیم گرفتار شد بدین محمود سالم بعد کشتن بی بیچاره جذام شد واندامش بریخت وارمغان ناسل وپسرا جدا از الدین در دیوانه شد ونگاهان بد کرداری ماخوذ گردید علاء الدین کا در بعد اگرچه بزعم فرمان روایی شد اما باداش این کردار دمنه گرفتار گشته نسل واولاد ونام ونشان او برافتاد دولت سلطنت از عقب بیان ونکاه ونشست روزه

ذکر رجوع سلطنت سلطان علاء الدین خلجی

برادرزاده ودامادسلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده وداماد سلطان جلال الدین خلجی بعد ازانکه سلطان جلال الدین بقتل رسید مصاحبان باستثنای مراز ... و ... کسه در دهلی رسید امراے خرد وبزرگ اطاعت کردند در سنهٔ ست وتسعین ستمائه هجری سریر سلطنت وفرمانروایی بجلوس خود بیاراست وکوشش تعل زد دارالسلطنه گردید ... بذل ونوال کشاده امرا وعمره ومردم را بعد زحال مرتبه مورد عنایت گردانید ودر عهد او بیوگر چه ... رسید ... هرچند ... خرابی مردم بود بعد چند گاه جهل هزار سوار بسرداری الغ خان وظفرخان برادے ... الدین وامرائے پسران سلطان جلال الدین که بعد بعضهٔ ... دهلی گریخته سلطان ... ساخت

بیت

... ... ملک را ... است

امراے مذکور ... ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم تاب نیاورده بوساطت درویش حقیقت اندیش شیخ رکن الدین ... الله سره آمده ملاقات کردند الغ خان بمقتضاے املت ومردمی رابطه تعظیم بعمل نیاورده ... امرا خود بدهلی آورد سلطان ... بی رحمی کرد ... مروی زاده خود ... وامرا مثل آنها میل کشیده محبوس گردانید بعد ازان ... لشکر ... بزودی ... آن ولایت را ... صاحب ... دهلی آورده ودر ...

فرو برد تا ابی سپهٔ الغ خان گردد و در سال دوم لشکر مغل از ما وراء النهر در حوالی دهلی رسیده شهر را محاصره
کرد خلایق که از قصبات و قریات در شهر آمده هجوم کرده در مساجد و محلات و کوچه و بازارها
نشستن نمایند وراه گذرها مسدود شد و همه چیز گرانی گرفت سلطان مستعد شده جنگ پیش آمد و بعد
مقابله و مقاتله مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف مملکت خاطر جمع
نمود و شریکی در سلطنت و خرابی ندید و اکثر بلاد هم بتسخیر در آمد قوت و مکنت کمال هم رسید خیالات
فاسده بخاطرش راه یافته فاصد آن شد که دین و شریعتی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرای خود
را خلیفه و حواریان گرداند و نیز میخواست که دهلی را بیکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکندر رومی
به تسخیر اقالیم سبعه پردازد فرمود تا او را سکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد
مصاحبان و مقربان مجلس را یارای آن نبود که حرفی خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و همگنان
بملاحظهٔ درشت خوئی و وحشی مزاجی او سخنان واهی او را تصدیق نموده در علو همت و بلند پروازی
او تحسین می نمودند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و درست کرداری
و راست گفتاری شعار داشت سخنان سخیفهٔ بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده اجتناب از
احداث شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطرنشان او
کرد چون دهمید که این کار بدون اعانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت از این ارادهٔ باز آمده تحت
نمود ملک مذکور در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را گذاشته باقلیم دیگر برود
و مدتی دران طرفها بگذرد یا بنا کامی مراجعت روی دهد معلوم نیست کسانیکه نایب انند اطاعت نمایند
یا تمرد ورزند این زمانه را با زمانهٔ سلطان سکندر رومی برابر نتوان سنجید اول مثل ارسطاطالیس وزیری باید
بهم رسانید بعد ازان بکارهای دیگر باید پرداخت فالفعل بلاد هندوستان مثل رنتهنبور و چیتور و چندیری
و جانب شرقیه تا آب سرجو و سوالک تا لمغان که مامن متمردان و کهف دزدان و راه زنان است تسخیر باید کرد
و سامانه و دیالپور و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید
ورزید چون قول ملک علاء الملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندیده
بر عقل و دانش او آفرین کرده از ارادهٔ احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه منصرف گردید و با نتزاع ممالک هند
توجه نمود چون دران زمانه پتهور دیوار نسل رای پتهورا الوای تکبر در رنتهنبور می افراخت سلطان بجانب
او نهضت فرمود روزی دراثنای راه بشکار قمرغه اشتغال ورزید اکتا خان برادرزادهٔ سلطان قصد خود کرد
و بد و تیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در لشکر رسیده
بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت درد زخم بیهوش شده بود
در ساعت بافاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون بسراپردهٔ خود در آمد امرا بر سر اکتا
خان متعین کرد آنها رفته سر او را بریده آوردند و نیز دو برادر زادهٔ دیگر سلطان که در بداؤن و اوده
دستگیر شده بودند بتسخیر ... دهلی بعی و رزیدند ... با ستیصال شان رخصت کرد آنها بی جنگ و جدل
دستگیر شده برادر زادها را میل در چشم کشیده و حاجی مولا را بقتل رسانیدند

القصه سلطان در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره نمود بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید پتهورا
با قوم و قبیلهٔ او بقتل در آورده به دهلی باز گشت بعد ازان قصد قلعهٔ چیتور مصمم نمود چون سلطان شنید که
رای رتن سین مرزبان چیتور پدماوت نام زنی دارد معروف به پدمینی در مشکوی خود دارد که بجميع
خصائص حسن و صورت و سیرت او فریفته گشت

بیت

که تنها عیش او داد از جهیرد　　جهانگیر دولت از کجا رسید
در آن خلوت حسن از ره گوش　　جهان آرام بر ماند ز دل هوش

بالجمله سلطان از دور آرزوکنان خود مطلب آن با رنج ماه روزبرد راسه رس سی شاد را سه مذکور که
سر بهمین طور بر عاشق گشته بحسب وحوی بسیار تحمل رنج اسعار را داری اربا رود با راورا بی سب آ رده
بر دسمی با او می باحت حالکه از حسن وجمال بی ما وب وعشق ونما ورس حمد د زین حرور مان عمر با انته
را بواه مردم انشا نها سب ارا استماع بعام سلطان خوب آمیس برا فروخت وخروس عمر تحمل او نات بموجب
توسات های سلطان را استحقاق بسیار نموده مصر بصاحب خود کشان سلطان بی بدل معصوم مراجعت کرده
حسب حال او را معرض رسانیدند سلطان از سرنا بی رای رس بس قصب با ل گسته بعمل استعمال کی حمل
والحمل وسخر قلعهٔ حمورور بدل ماوب بر مرواسے ملکو رسانس حون قلعه جهورد رحصانت ووصانت
مشهور است رس سس با استظهار قلعه ولشکر آماده جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده مرکز وا ربرد
کردید و ابتدا در قلعه کمرے آتیه بالقوه سلطان نوبت بسی بر رسانند اما تاند با بران سر تکسب خود محاصره
نا مدا دکشید و میعاد را بت حصار زمان آمد ولشکر بسیار از طرفین تلف گشت بالضرور صلحی در میان آمد
وبنا بر ملاقات یکدیگر قرار یافت اول سلطان در قلعه رفته مهمان رای گشت رای فرط جرأت برخلاف راجه
ها را رمانے او بر اساسه لحمی رحامکی رمعسکر خود آورد حمانچه سا مقا اسا ره با ن شد و بروایتی معتبر
بعد آن رای بموجب قرارداد مس سلطان آمد تحرد آنکه رای در مجلس رسید سلطان از ممر خود بریا شد
در گسته رای را معدن کرده نزد خود داشت ورهائی او را معلق بدان ماوب مقرر گردانید آن رن که با هاب
رای در سوم خود رس سس تعلق داشت با استماع استقرار رای اسخکام بر سو مر مکر سے انداخته سلطان
را نوید رساند سود فرستاد وبقدر هزار بیش صد محفه ربیب داده در هر محفه دو نفر از مردان مرد آزما را
ها سے دا دسری وسلاح آنها را نبرد رمان محفه ما سهان گذاشت وبا هر محفه بجا سے دو رحلت گاری رمس
قسم مردان کار از معس نموده و مرارسوار بطریق بدرقه همراه محفه ها مقرر کردانید که همگی دست مرار
وحما رصد بها دران جان بار بعمل رد سد بد و محفه خالی به تکلف تمام که سوار سے بدما ربه مطبوع تر اند
بود در میان محفه ها کرده را الد لسکر بمر وحمد دو سیصد ان عقب ه رد آمد سیطر بسا ر باغی نشست
سلطان که ملالمال آرزوی وصال رمعطش این رلال بود با استماع مژده مقدم محبوب بوالم تا ماه حسن منبسط
و فرحان گشته از مرمل و مقام حضور شی بی طلعت تا آنکه محفه ها سے حملی نطع مراحل نموده در حوالی
معسکر رسیده سرداران لشکر سعمس آن ریب تریب و تواسب از زبان او سلطان تمام کرد بدکه حرین در وقت
ماکجب رای رس سس ومد بی در بنرقبا اوبوده ام الحال که سلطان خواستگار شده من خود بر این معتمد
لا زمست که او رای را سے خود بقرصورت رخصتی حاصل کرده در رحد مت سلطان حاضر سوم امید آرم
که مراسے در وقت مناسب رس حدت برد بد ختفهٔ این مقصد آن باشد او کلمهٔ حمد مشعر بهمود حال ر یک
بود و آن بی جرد که ببرون مسر مشرف گردم حون سلطان آرزومند این روز ما بود بلا تامل رای
را ار مضیق زندان با محفه حملی بدما رسه همراه کنان خود فرستاد خون رای بلشکر خود ملحق گردید
جوانان جانفشان نگهبانان سلطان بجنگ پیش آمده اکثرے را بقتل درآوردند سلطان بر این معنی آگاه
گشته از رسے نمود دا تس کا ر زار مشتعل شد بسیاری از طرفین علف تیغ آتشبار گشتند ورای رس مس با و یاسه

از جنگ باز آمد و به مکن خویش راهی گشته بخیریت و سلامت در چیتور رسید ٭

القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رانا رتن سین انتقام بگیرد و به تسخیر چیتور لشکر کشد با وجود قدرت چندی تغافل کرد و بعد زمانی بسیار از لشکرکشید و کار ناساخته برگردید چون بر عزم شد رتن سین از محاربات متواتره بستوه آمده بارسوم خواست که راه آشتی گشاید بجهت کرومی قلعه آمده سلطان را دید پادشاه او را از مکر کند را دید و راول از سین یکی از خویشاوند او بسوی او نشست و سلطان قلعه را فرو گرفت از سین در بن جنگ کشته شد و قلعه مفتوح گردید بدین ماوت با دیگر رنها مصادفه هند از فرط غیرت خود را سوخته جا کستر گردانیدند بعد تسخیر این قلعه در انواع بال زوری از بلا برسید که باعث آفات و حوادث در ملک خواهد شد التماس کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلائق دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بی خبری است سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم حکمت و ثروت اراذل سلطان ازین سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب توبه و تاکید کرد که از تمام ولایت رواج شراب برخاست ازمردم کسیکه با وجود منع جرأت بر خوردن شراب می نمود بقتل میرسید مال و ملک مردم اراذل در خالصه گرفت تاریخ فساد گردید و امرا را از اختلاط یکدیگر باز داشت و خود با مورخهانسبی پرداخته مراسم حمرد از یجا آورده ضابطهٔ چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات و کاهش پتواری و عدم خیانت اهل قلم و عمال اختراع نمود چوده‌ریان و مقدمان را که مال زبون رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط کرد که دامی از رعایا نمی توانستند گرفت بلکه نوعی خراب شدند که زنان شان در خانهٔ مردم مزدوری کرده قوت حاصل می کردند نرخ غلات بحضور خود نوعی مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کمی و زیادتی دران روی نداد نرخ و قیمت پارچه و اسب و غیر ذلک بروشی تقرر یافت که بائع و مشتری جسارتی برسد داغ اسب و ذات چوکی و واقعه نگاری اختراع کرد و چند مرتبه لشکر جنگیرخانی که از ماوراء النهر در نواحی دهلی آمده شکست خورده میرفت اما مردم را ایذا و اضرار آنها میرسید یک دو بار در زمان او هم چنین روی داد بالاخره سلطان بجهت تهانجات در سرحدود و دفعا بر لشکر مغول نوعی شایسته نشانید که از آن زمان باز افواج مغول تعرضی بمملکت هندوستان نتوانست نمود ٭

شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگرچه سلطان در ظاهر با شیخ ملاقات نمی‌کرد اما بارسال رسل و رسائل و تحائف و هدایا رسم اخلاص می‌سپرد فتوحاتیکه در اطراف ممالک هند و دکن سلطان را میسر آمده و احداث عمارات و ذخائر خزائن در کمال وفور که در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین هند را دست نداد نظم و نسق سلطنت و ضوابط و قوانین آن را نوعیکه او استحکام و تشیید داد دیگری را از امثال و اقران او میسر نمود و زرای روشن ضمیر بلند فطرت و امرای قوی دست صاحب شوکت و شعرای صاحب سخن و موجدان ضمیر و حکیمان روشن ضمیر و مالان دقیقه رس و طبیبان مسیحا نفس و بدیمان آداب دان و محاسبان روشن بیان و اصحاب علما و بعضی دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدرالدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و ملک الشعراء هند در آن زمان امیر خسرو دهلوی بود مزارتکه مواجب ارسو کار پادشاهی می‌یافت و خمسه بنام سلطان در سلک نظم کشید ملک نائب وزیر مدار علیه و وکیل السلطنة و منظور نظر سلطان بود گویند تا نوبتیه سلطان را مسموم گردانید و بعضی گفته اند که بزحمت استسقا انتقال نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و سه ماه ٭

ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت بشهاب الدین پسر اصغر او

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نایب مسلط بود از نامی شدن سلطان شهاب الدین
را که خرد سال بود بر کرسی ... رسم عهد و نصب ... بیعت سلطنت اخلاص نمود مرد و زار حرم سرا
بیرون آورده بالاے بام هزار ستون بر تخت نشاند و بارداے رخود انتظام مهام تمام در دست
بعد انتزاع آن طفل را اندرون برد مادرش فرستاده چون بد سر ... رد دیگر را اخلص خانه
سلطان علاء الدین در آمد تا خانمان خویش مسرور نمود و حضرخان و شادی خان را که برادر عم
مادرے سلطان بود ند میل در چشم کشید و مادر حضرخان را رد کرده بعد و حبس او را خود متصرف گشت
و مبارکخان برادر حقیقی سلطان را در بند نگاه داشت اراده میل او با میل کشیدن در چشم مردانست چون
ارادهٔ آلهی بران رفته بود که از سر او آراے سلطنت گردد ... آن بد اندیش برنمی سلطنی
که داشت سلطنت و ارخود دانسته غیرے را بجا طرنمی آورد و در افعال زشت ... اوقات می نمود از جمله
آنکه دایم الخمر بود و شراب را با ... رسانید اکراه می خوار ان ... و بعض ... بدست
... تسلیم ... در رفع آن ... امانی الخمسه ... آتش ... وردن
... آتش ... بد نیاورد ... ماندے ... جفا کا ... آراسته و ...
و بدکرداری ... معرکه ... انتهای الخمس ارائے ... رای برد و برادر ... سر
نگونسار ... ادارد آزرم ماد زندگی را ... آتش ... خود را ...
دولت را ... اسپار ... زندگی را ... کرد اند ... نام ...
نام ... کارد ... می آرد ... اکراه ... اصل ارکان ...
باشد ... اکرند است ... آن حرامی ... که ...
کارها ... نمودی و سلطنت ... شاد بودی کارداران ... خرد ... می ر
ملاقات ... امور ... ملک ... کرد ... زندگی ... برای ... استعداد
راح نکارد ... سوده ... آبروی اعمال ... عظیمه دانسته گرامی ... خود ...
درین صورت ... مبارک ... رسولی که ... اعمال ... واجه ... سرایان
درگاه ... جون امرا ... ملک ... آن ... بود ... نام اتفاق کرده او را بقتل
رسانیدند و سلطان را ... کرد ... رنگ الدار مخوس گویا ... مدت سلطنت او که ... برای کفن
بود سه ماه و چهل روز

ذکر رجوع سلطنت بسلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه ... برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین

که با هواخواهان ملک نائب در زندان بود امرا باتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب و حبس سلطان شهاب الدین
او را از زندان برآورده در سنهٔ هفصد و هشت سریر آرائے سلطنت گردانیدند سلطان از بسکه چندگاه
در زندان بود بمجرد جلوس برآورنگ جهانبانی بمؤدای احسن کما احسن الله الیک تمام زندانیان را که در
دهلی وقلعجات دور و نزدیک ممالک محروسهٔ او محبوس بودند حکم خلاصی داده بمشاهره و مطالعه تمام حکام
اطراف در این خصوص فرستاد چون نوجوان و ناتجربه‌کار بود کامیابی سلطنت و مستی دولت و سیلاب شراب
و تن بدادن نفس خوش آمدگویان خراج خرد او را فرو شاندند و دیدهٔ حقیقت بین او را تاریک و بی‌نور گردانید
بمقتضاے هوا پرستی حسن نامی خدمتگار بچه را که در حسن صورت و جمال طاق و همنظیر نداشت منظور
نظر خود ساخته شیفته و فریفتهٔ او گردید بساعتی بی او نمی‌بود و او را خسرو خان خطاب داده بمنصب وزارت
سرفراز گردانید این پایهٔ بلند و رتبهٔ رفیعهٔ ارجمند چنان نیست که اخلاف و اراذل و ادانی را نصیبی باشد
بلکه عموما اشراف و اعالی همسر او را یکبار از پا افتادند اقتدار آن نابکار اساس دولت سلطان را از پا افکند
بلکه بنیاد خاندانش برکند و سلطان بمشورهٔ آن بدگهر خضرخان و شادیخان برادران علائی خود را که ملک
نائب میل در چشم آنها کشیده در گوالیار محبوس نموده بود مع سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خود که
او نیز همانجا قید بود بقتل رسانید و از بسکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین معروف باولیا بود زبان
طعن در حق شیخ مذکور هم برگشود و عداوت او نصب العین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع
کرد شیخ زادهٔ جام را که با شیخ نظام الدین مخالفت داشت بتقرب خود اختصاص داد و دبار درگاه شاهی
شیخ رکن الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود طلبداشت از زور رخواهی ناکس مشورت و سخن احدی
گوش نمیکرد اگر کسی سخنی متضمن دولتخواهی و خیراندیشی گفتی بدشنام معاتب شدے و امرا را بلکه
گناه بلکه بعضی را بیگناه تعزیر و تعذیب نموده بقتل رسانیدے و لباس زنان پوشیده در مجلس آمدی
و اراذل تمسخر پیشه را بالائے کوشک هزار ستون طلبیده با امرائے کبار بطریق هزل و مطایبه اهانت
و استخفاف کردے و دائم الخمر بوده از پس و پیش خود خبر نداشتی بعد چندے ظفرخان حاکم گجرات
را که از امرائے جلیل القدر بود در حضور طلبداشته باغوائے خسرو خان بقتل رسانید و بجای او خسروخان
را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کامل بهم رسانید
بمقتضائے سفله منشی و تنگ ظرفی ارادهٔ بغی نمود امرائے معتبر در این باب با او همداستان نشدند خسروخان
نظر بر آنکه مبادا پرده از روے کار او برخیزد باستعجال از گجرات در دهلی آمده شکایت امرا معروض سلطان
نمود سلطان احمق رضاجوئی او نموده اکثرے از امرا را بکمی مواجب و عزل از خدمت معاتب ساخت
اگر کسی از مصاحبان سلطان حرفی ناملائم درباره خسرو خان بعرض سلطان میرسانید بد برائی می‌داند
و سخن مذکور پیش خسروخان گفته گوینده را زجر و ملامت میکرد و معاتب میساخت بدین سبب
امرا مغلوب و خسروخان غالب گشته در حصول مراتب گرم تر گردید روزے از راه مکر و عذر بعرض رسانید
که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام می‌نمایم و شبها برای پاسبانی خانه میگذارم بعضی از اقارب من که
بامید مراحم سلطانی و ارادهٔ ملاقات با کمترین از گجرات آمده اند در بیرون دولتخانه شبها نمی‌توانند بود
که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کلید های دولتخانه حوالهٔ خسروخان کردند و فرمود که از تو
برادران تو معتمد تر کیست اهتمام دولتخانه بعهدهٔ تو باشد

القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی بتصرف او در آمد برادران او فوج فوج و جوق جوق با یراق

واسلحه‌ست و روز بی صفا با در دولت خانه آمد و رفت داشت و با جوقی وقت می طلبید تا آنکه برهمه کس ظاهر شد که آن همه دورن درجه که رفت اما خوب آنکه اگرالماس نام شد سلطان گویند و راگره با رخواهد میرد و کارش تمام خواهد شد همچنین دم نمی زد و بست رد روزی قاضی خان که در لو بمانند با اصاد سلطان بود از جان گذشته و چون خرد دست نشسته نتک حوامی وملا مغی خان سلطان و حضرت بارد و عماد در اطلاع داشته اراده های فاسد او بعرض سلطان رسانید لیکن سودی نداد حضرت دست بلکه ه اتک گسته خواهد برست سنده و سلطان خرد خان را بر سعادت او آگاه گردانید آن مکار نیکخت گریان گسته گفت سکه سلطان نعال من مساعت دارد بر دولت درگاه بر من حسد می برند و چون راستی خواهند امروز با نرد امراسم ساحه نکنش حرامند داد سلطان را گریه او اثر کرد واورا در کنار گرفته کرده مالمود وتسلی او بسیار نمود و فرمود که اگر تمام عالم نکویان کسته ندکوی رکما سد ند برا ی نمی والد باب نعل حمد گاه حوب ربعی ارسب کن ست قاضی خان که مساعت درگاه عهده او بود ارتمام حوارسوب قرر آمد در به من حال دروازه را گردید خرد خان ارتس سلطان آمده قاضی خان را بحق مشغول ساخت درین وقت حاجرتام برا رحرد خان رسیده قاضی خان را برحم خنجر برحان ملاول اند احمد وعونه از مردم برحاست حون علغله تکوس سلطان رسید سبب غوغا پرسید خرد خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویلهٔ خاص واسن و مامم حنگیده الد این وقایع اورسب در سیال حا برمد کور با جمعیت تمام مرحه برا رسون سده اساتان را تعل ساید سلطان برحمعیت واقف گسته بست حرم ساخت خرد خان از عقب او رسید موی سر سلطان را گرفت و با مهر در آویخت دران وقت جا برمد کور رسید و پهلوی سلطان را بخنجر نگاه برزمین انداخت و سر آن مظلوم را ازتن جدا کرده از بام هزار ستون بر سرا فکند و اندرون حرم رفته شاهزاده هرید خان و منگو خان پسران علاء الدین را که صغیر بود بند بحکم رسم از ماد ران جدا کرده گردن زدند و دست تاراج کشاده آنچه یافتند گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را که مخالف وی بودند همان وقت دست آورده بقتل رسانیدند و اکثر برا - رهمان ست طلبیده اسپ برنام در رسول داده است

بیت

سر ناکسان را برافراشتن و زایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است
وکر ریگ کالی بوج مدار که درجیب ریمان می جانب مار

دران حال یکی از علما گفت که سلطان علاء الدین جالندران عم وولی نعمت خود جلال الدین را برالطعمه الحال اگرچه الدان او هم بر اسد محل تعجب نیست ه

بیت

تو را جائی بد راین سیار است تا داش عمل کسی نکارا است

مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهار سی مدت سی و چهار سال و بار ده ماه جهانبانی کردند -

ذکر رجوع سلطنت بخرد خان حرام نمک الملقب بسلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور زیرا حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصر الدین ملقب گشت و حرمهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده منکوحهٔ سلطان را در نکاح خود در آورد چون اکثر برادران او هندو بودند شعار اسلام ترک نموده رسوم هنود رونق و رواج یافت

بیت

چو باد خزانی در آید بباغ ربایند دهقان بلبل براغ

غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الوس و جمعیت بود حکومت دیپالپور داشت فخر الدین پسر او که در حضور بود با فراغ خیل از دست خرد خان زمانی یافته نزد پدر رسید و او را بر ما جرای حرام نمکی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک با تغلق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر یکران متوجه دهلی گشته نزدیک رسید خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل در آمدند و غازی الملک با تغلق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح در کوشک هزار ستون رسیده بتعزیت سلطان قطب الدین و برادرانش پرداخت بعد از فراغ ازین حوادث مجلس ماتم را باتمام رسانیدند چنانچه امیر خسرو در بیان نمک حلالی غازی الملک با ناصر الدین گفته و آنرا تغلق نامه نام داد گویند مدت سلطنت ناصر الدین خرد خان چهار ماه و چند روز بود *

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین بن غازی الملک بن سلطان ترک نژاد باسم ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین است و مادرش از قوم جت بود چون بخت او بیدار بود بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و فرزانگی در زمرهٔ امرای نامدار سرافراز یافته در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد و بمولای که بمقتضای دلاوری و سپاس گزاری نعمت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانیده انتقام خون ولی نعمت گرفت بعد از فراغ از مراسم تعزیت در همان مجلس بآواز بلند گفت که من پروردهٔ نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و بجهت ادای حقوق نمک این منعمان را کشته ام و فرزندان و اولاد آن سرور پادشاه هرکس که مانده باشد حاضر سازید تا او را بر تخت نشانیده و با این همه کس که اجتماع دارند کمر خدمت بربندیم درصورتیکه از اولاد آن مرد و پادشاه هیچکس نمانده باشد هرکرا لائق دانید بسلطنت بردارید حاضران یکدل و یکزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن مرحوم پادشاه احدی نمانده و توحق نعمت بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفتهٔ الحال لائق پادشاهی غیر از تو دیگری نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده مراسم تهنیت و مبارکباد بجا آوردند و برسریر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند *

القصه در سنهٔ هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان برسریر سلطانی جلوس نموده حقیقهٔ جهانبانی در سر و سکهٔ پادشاهی بر سیم و زر زد و خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن قرار داده صلای عدل و انصاف

در اواسط ماه ... تا رسید بار ... و خواب رفت و کار جهانداری را زوال راه یافت آمد

بیت

نظام حال زمانه بدوام کار جهان ... نظام گشت بحال سهو و زمان

از بعد مال واحوال سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین مبارک که مرحا بود نقل احوال او نمود و وظایف وادرارات برای ارمغور گردانید و امرا را مناصب حال مرکب ام اطلاع مرحمت کرده اکثری را رخصت ... در حضور داد و زر ومالی که خود خان در حالت لشکر اضطرار نمود ... با رغبت کرده داخل خزانه صاحب مرکب ... و اصالتا ... زر بها ... نمودی ... لشکر را آمدی و آنچه خود خان لشکریان داده ... و یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دیوان ... تمام آنچه نویسند و رسوم مشتغله ... رنج ... آنها حساب کردند در مواجب مردم که در زمان سلطان علاء الدین تفاوت راه یافته بود در بود لا ... نقصان ... اصلا ... آمد و ... و ... حاکم مرکب ... ونام ... و ... از مملکت ... راه آمد معلق ... که در عهد سلطان اصلا معلق ... و ساختن نکرد و ساختن عمارات ... قلعهٔ تغلق آباد ... دهلی با استحکام تمام بنا کرد ... و ملکی ملکات بود ... عادات ... نمودی ... مکرات ... و ... از آبادی ... و امصار ... مسالک و مسارع ... و ... مسافر و ... ولایت و ... حاصلات ... عهد ... مفسدان و متمردان ... و زمان مسابقی حمله ... سلطان ... بنگاله رفت در آن ولایت ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن ... حکومت داشت ... سلطان ... آن ... آورد ... آن ولایت را ... ناصر الدین مسلم داشت ... ... نمود ... حاکم ... و ... اسم ... مرد ... عمارت ... و ظفر ... ساده را ... کرده ... و مظفر ... و قلعهٔ ... که ... آورده

القصه سلطان ... و ... از آن ... دار الملک دهلی نمود شاهزاده الغ خان ... فخر الدین جونا که در ... بود در سه کروهی تغلق آباد قصری ... برای ضیافت سلطان ... آن ... ضیافت کرد سلطان بعد رسیدن ... آن قصر ... آمد مجلس آراست وگوناگون ... از تناول ... فارغ حاصل شد مردم برای ... بیرون ... سلطان ... در آن قصر ... سقف آن خانه ... و سلطان با ... دیگر ... بعض ارباب ... الغ خان عمارت آن قصر را که ... بود ... در آن ... بود ... سلطان ... و صدر جهان گجراتی در تاریخ خود می نویسد که الغ خان آن عمارت از طلسم برپا داشت چون ... ورود سلطان ... عمارت ... افتاد ... سلطان ... افتاد و آن ... و بعضی ... که سلطان فیلان کوه ... از بنگاله آورده بود برای ... شاهزاده الغ خان حکم کرد که آن فیلان را ... چون عمارت قصر تازه بود ... در ... آمد ... که ... آن قصر ... شیخ رکن الدین ملتانی در آن

ملاقات سلطان در آن قصور رفته بود بر مرو ایام در زیر خاک مخفی سلطان استحالی می شود اما سلطان بعد
نگردید چون شیخ بر خاست مصر بر سر سلطان فرو نشست والله تعالی اعلم بالحق والصواب و نیز میگویند
که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف باولیا رنجیده بود بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام
کرد که تا من داخل دهلی شوم شیخ از آن شهر بدر رود او در جواب گفت که هنوز دهلی دور است و این
لفظ در میان اهل هند مشهور در همین حال شیخ نظام الدین بکوری و امیر خسرو دهلوی از عالم فانی
انتقال نمودند اعلم شنا مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه ؎

ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا بن غیاث الدین تعلق شاه بعد رحلت پدر والاگهر در سنهٔ
هفتصد و بیست و پنج بر سریر فرمان روائی تمکن گزید و کوس سروری بلند آوازه ساخت سلطان اعجوبهٔ
روزگار و جامع اضداد بود گاه خواستی که چون سکندر رومی اقالیم سبعه را تسخیر نماید و گاه همت گماشتی
که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دائرهٔ اطاعت او در آیند و گاه آرزوی آن کردی که سلطنت را نبوت
ضم کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز روزه و ترویج احکام شریعت
تمام نموده و در اجتناب از ملاهی و مسکرات و سائر مناهی کوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید و در اکثر
علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا و غیرهم مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک سعی
بلیغ بکار بردی چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و کمپله و دهورسمندر و ترهت و لکهنوتی و سنارگام
در اندک مدت بتسخیر در آورد و نوعی حکم داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش نهایت عالی
همت تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که به سخاوت مشهور است کمترین
عطا یافته یکروزهٔ او بود در پیش دست عطاے او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر بیگانه و یگانه برابر بود
تا تارخان حاکم سنارگام را بهرام خان خطاب داده دو لک روپیه نقد و صد فیل و هزار اسپ و کرور تنکه زر سرخ بخشید
و ملک مجیر الدین حبشی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک را هفتاد لک تنکه و ملک عز الدین را چهل لک تنکه
و ملک غزنوی را هر سال کرور تنکه میداد روزی یکی از امرای خود را بطرفی رخصت میکرد فرمود که
آنچه در خزانه موجود است همه را باو بدهند همچنان کردند و در خزانه چیزی نگذاشتند روزی مولانا
جلال الدین حسام قصیدهٔ در مدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند حمد بن هزار صرهٔ انعام داده فرمود
که زیاده از این نخواندند که مرا وعدهٔ صلهٔ آن نمی تواند بر آمد
الغصه چنانچه در سخاوت بی نظیر بود همچنان در ظلم و شمشیر ثانی نداشت موجد انواع ظلم و شمشیر و مخترع
اقسام جور و جفا بود هر گونه تعذیب و تعزیر را پیدا او هر که کسی ندیده و نشنیده باشد در خزانهٔ دیوان
خود مهیا داشت

بیت

ز ظلمش هیچکس سالم نرسته کدامی سینه کان ظالم نخسته

طبیعت او بر قتل مردم و هلاک مردمان انسان مجبول و مفطور بود هرگاه عواصف قهر و غضب قیامت انگیز او
زبانه می زد غمرات ریختن خون و موج قصر مستی بر اطفا نمی پذیرفت هنگامیکه در دار الدار می نشست تا
انواع تعذیبات مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و کوفتن استخوان و امثال کوب و

نوحق اقدام در بے حساب بآتش وکشتن و پوست کندن و پاره ساختن آدمی و بسیار اندا ختن در پای
فیل و بردار کشیدن بعمل می آورد از جای خود برمی خواست و مردم مرطالعه اوضاع او از رعیت و لشکری و
نویسنده و عمال و رعیت و تاجر را بالکل تعصب و کم لغزش ساخت عظم کرده سیم زاده حاکم را که به
کلمه در تصرف او و ظلم برزبان آورده بود بنا حق کشت و هر جنس مردم بسیاری را بی صد و ربقصیر بعض
ستمکاری بقتل رسانید

بیت

نیست کس از زخمی او خورده زخم کس تریاکی زخمی نکرد

مشهور است که ضوابط سلاطین پیشین ممنوع ساخته قواعد جدید اختراع نماید بما مورین امر ورزد ما حظه او
و حکمی جدید را صادر می فرمود احکام آن بد انجام چون بکار آید از آیین عدالت و انصاف بود موجب تفرقه عام
و خاص گشته اصلا نمی یافت و به سبب عمال بی چاره با نواع عقوبت ماخوذ می شدند واگر احیانا خبری
احرامی یافت عامه مستاصل می شدند و خلل عظیم در کار مملکت می افتاد از جمله یکی آنکه خراج تمام ولایت
میان دو آب یکی به ده قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند

بیت

خرابی رسد از بد جهان چو سلطان حریص ... خراب
به ظلم جا بکه گرد د زراز که بی ... مردم از ... بار

روزی از وزرای خود پرسید که باید دارالسلطنه در وسط الارض ممالک باشد کدام جا این صفت خواهد بود
بعضی گزارش نمودند که نگر ما حب تمام مملکت هند در تصرف داشت شهر اوجین را وسط جمیع ولایات
هندوستان دانسته ... نموده بود و بعضی گفتند که دیوگیر را دارالسلطنه باید کرد خوب هر ای ... با مزاج
سلطان راست کرد بود دیوگیر که در زمان ... دارالنگری گفتند ی دولت آباد نام نهاده ...
خود مقرر گردانید و اهل دهلی با دولت آباد ... ورباطها احداث کرده غله جام برای مسافران ... و
طعام ... مسلمین از سرکار خود مقرر ساخت ... و طرف ... در جهان ... نا مرد دین
... مصالح کنند فرمود که ... در دهلی که در معموری و کثرت آبادی ... رشک
... بود خلای و طن احسا ر کرده با اهل وعیال خود با دولت آباد انتقال نماید و دهلی را ویران
کرده سکنهٔ آنجا راکه امصار و ... دیگر را سوی دولت آباد راهی ... سرکار را در ...
... تعب ... و تحویل ... تمام اموال مردم ... دیگر آنکه فرمود ... را مانند
طلا و نقره در دارالضرب سکه زنند ... رواج دهند ... و خرید و فروخت معمول
دارند ... مرد ... دارالضرب آورده مسکوک می گردانیدند و اسلحه ... در اطراف
عالم ... و ... در آنجا ... و ... بسیار ... اما
مردم دارالسلطنه ... بر ... شد

بیت

... هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

دیگر اندیشهٔ باطل او این بود که خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سه لک و هفتاد هزار سوار نوکر کرد در سال اول مواجب سپاه بوصول رسید سال دوم چون زر خزانه در علوفهٔ لشکر وفا نکرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا تسخیر ولایات دیگر چه رسد دیگر ارادهٔ خام او آن بود که کوه هماچل را تا دیار چین ضبط نماید بنابرین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مامور کرد که مع افواج همراهی خود درون کوه رفته سعی موفوره بکار برند آنها حسب الامر رفته بدفعات کارزار و پیکار نمودند اما بسبب صعوبت راه و استواری قلاع و کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفت کوهیان غالب آمده بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته غارت نمودند قلیلی که سلامت ماندند بناکامی برگشتند آنها را بیاسا رسانید ه

بیت

پادشاهی که طرح ظلم فکند   پای دیوار ملک خویش بکند

چون سلطان مرتکب چنین امور ناملائم می‌گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایت مضبوطه از قبضهٔ تصرف او بدر رفت بلکه در عین دهلی که تختگاه بود تمرد و عصیان شائع گردید آمدن زر خراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام که برادر خواندهٔ تغلق شاه بود بغی ورزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بملتان آمد ملک بهرام صفوف آراسته آمادهٔ پیکار گردید و باندک جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بدهلی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت و طلب خراج مافوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خرمنها را آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را بتاراج برند عمال بامر مأمور اشتغال ورزیدند سلطان باین قدر راضی نگشته بارادهٔ استیصال آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنهٔ آنجا را علف تیغ بیدریغ گردانید و سرهای مردم را بر کنگرهٔ قلعهٔ برن آویخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دو آبه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید از آنجا به ترهت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دهلی برگشت در اثنای راه تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دید و از مردم ذات حوکی در راه نشانی ندید و آثار آبادی را بالمره زائل یافت چون نزدیک بدهلی رسید ویران تر دید و سکنهٔ آنجا را پریشان تر ه

بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد   وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

سلطان اندکی نادم گشته بآبادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانهٔ سرکار تقاوی داده باکثار زراعت تاکید فرمود بنابر فساد نیتی که داشت باران نشد و سعی مزارعان بیچاره سودی نداد رعایا که زر از خزانهٔ سرکار گرفته زراعت کرده بودند بقتل رسیدند و بشومی نیت زشت آن بدسرشت قحط عظیم روی داد گندم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا گردید غله کم یاب چه که نایاب گشت تهیدستان از گرسنگی مردند و متوسطین هم جان بحق تسلیم کردند در چنین وقت سلطان بی رحم سپاه در دروازهای شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود عامهٔ خلائق بدین سبب زیاده از حد احصا نگردا

تاخروس لله حوں تلىلى لىمرحاں با ى ماللك حكم كرد كه دروازها واكنند ما هركه هرجا خواهد بررود کماله که طاعت برآمدن داشتند بیا بت بنگاله واطراف آن که از رابی لله دراں جا ما ستند بودند بدر رفتند وحكا ات سنگاره ومردم آزاری سلطان مولانا باب دور ترد مد بردند با وجود آن همه شقاوت از راه حمایت جا طرشان اومتین شده بود که بدون اجازت احلاف آل عباس سلطنت روا نیست و از تکاب آن حرامست با رها عرضداشت بخدمت خلفه مصر که تا آن زمان از نسل ملوکان محروس و مصون مانده بود مضمن بیعت واطاعت خود ارسال نمود و در سنه هفتصد وچهل و دو هجری حاکم مصر مستنصر حکومت براے سلطان حمايت نشان فرستاد آن ابله مي خورد احمع امرا واعيان مشايخ با ستقبال رفت رساده با کسیه منشور مصری برسرنهاد برپاے حاجی سرصرے که رسول مصری بود بوسها داد نهایت تواضع بجا آورده همراه رسول ومنشور پیاده با زراں شد در شهرها نصب ولوا زم شاد انی بظهور رسانیده بر منشور زرها نثار کردند وخطبه بنام خلیفه خواندند شد و فرمود که درجامهاے زربفت وسرہاں عمارات نام خلیفه بنگارند بعد دوسال دیگر بار منشور نیابت وخلعت ولواے خاص حاکم مصر براے سلطان آمد شاده باستقبال رفته منشور رسرولوا برگردن گذاشته بشهر درآمد ودا نما مصحف وکتب احادیث ومنشور خلیفه پیش رونهاده هرحکم که اصدار می کرد بخلیفه منسوب مي ساخت ومی گفت که امر المومنين حكم كرده مال فراوان وجواهرات با ود تنگرا سنا بطرس پیشکش بخدمت خلیفه حمل بار ارسال داشت مرتبهٔ سوم نیز منشور رسید سلطان مراتب تعظیم وتکریم بجا آورد یکی از شیر را دمای بعدا طرح سرو رمند وشان آمد سلطان با قصهٔ با لم بسیکر رهی د هلی استقبال کرده د رشهر آورد وملک نکه ولی هرکه وکوشک سیر وجوهها وباغها را نعام مقرر کرد هرگاه بیرزاده آمدے سلطان ازتخت فرود آمده وسلام نمش رفته اوراد ربهلوے خود برتخت جا دادے •

التحیله عدا زانکه سد واد ن سلطنت از خلیفهٔ عباسی حاصل کرد سلطنت خود راحلال ودفع احلال ازین اجب دانسته معتقد داد از انتظام آن جد وجهد موفور در ن ود رولایت گجرات ود یوگیر وبهروچ وسرباله وتتم الدکه منبع فتنه وفساد عظیم گشته بود رفته برت د وسال دراں دیار بسربرده شورش فتنها آنجا را تمکین داد و زوری از روزا ر ى مانده له که درکشت سیرو بوا ربیع حکونه نوشته الد وهرگاه درعهد پادشاهی خسش فتنه ها روی داد و دار لب اصحه صورت نموده الت التماس کردند که بدار الملک تشریف مهمی صورت می شود که سری با نواد رى که لیا قت امر خطیر سلطنت داشته باشد بنیابت خود نصب نموده بر سلطنت مایده کو ما ارا حالی که باعث تمرد عها لیاقت احرار با یه فرمود سلطان گفت که سیر ولایت ری حسن ندارم ودرت ما ست سیرمی وادم بالجمله بعد تمکین فتنه گجرات بطرف تهته روبها د بعد رسیدن بجهار کروهی سه از تپوم ا راض وعلتهٔ الحوافسراع اراضد ال ود ب حات تعالی کا سایه سرد ومحلومات از زطلما ولتات مستراحمد مدت سلطنت او بیست وسیه سال .

ذکر سلطان فیروز شاه پسرعم سلطان محمد تغلق

سلطان فیروز شاه مرت ملک سرور با ربک بني عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از امرا ور ن کسی وارث نبود که برتخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت واعیان سلطنت با تفاق یکدیگر ملک فیروز باربک راکه برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود وبد رش رجب سالار برادر کهتر م سلطان بلند در روشنی حاصل کرده حما یحه درمند وستان باحال نام او مشهور است واکثر عوام

ازمعتقدان او هستند در عمر چهار ساله که سنهٔ هفتصد و پنجاه و سه هجری برکنار دریای سند برسریر فرمان
روائی جلوس داده سلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان جهانیان آن نواحی صلح کرده از انجا بسمت
دهلی روانه گردید در اثنای راه بعرض رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقربان سلطان
محمد شاه بود باستماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب
خود کرد فیروز شاه حمل بر حماقت او کرده فرمان عفو تقصیرات بنام او نوشته فرستاد و ولا را طاعت سرباز
زد چون امرای آن نواحی با او اتفاق نکردند ندامت کشیده عرضداشت متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چون
سلطان در نواحی هانسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر برهنه کرده و دست در گردن بسته ملازمت
کرد سلطان بمقتضای عطوفت قلم عفو بر جرائمش کشیده جاگیر لائق سرفراز کرد و از انجا بفرخی
و فیروزی در دار الملک دهلی رسیده بنوید عدل و انصاف جهانیان در داد و امرا را خطاب لائقه و جاگیر
مناسب سربلند ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی
بخشیده بتقرب خویش اختصاص داد و هم درین اثنا منشور ابو الفتح خلیفهٔ مصر در رسید سلطان وصول منشور
مذکور را سرمایهٔ افتخار خود دانسته شادمانیها نمود و با مور جهانبانی قیام ورزید و شهرها را آ
باد کرده تا ده کروهی داخل آن نموده پرگنهٔ جداگانه مقرر ساخت و نهر آب دریای ستلج و بیاه
که یکجا میرود فیروز آباد نام معموره بنا نهاده در نواحی هانسی قلعهٔ احداث کرده حصار فیروزه موسوم
گردانید و نهری از دریای جمنا حوالی سرمور برآورده در آن حصار رسانید همچنین چند نهر از دریای
مذکور و دیگر دریاها برآورد تا موجب رفع خلائق بوده باشد چون نهر سلمه برآوردند سلطان بتقریب دیدن
آن سواری فرمود پشتهٔ هموار دیدند را ان بکندن اشتغال داشتند از میان پشتهٔ استخوان آدم و فیل برآمد اگرچه
فرسوده بود اما بغایت سطبر و بیست درعه طول و استخوان دست آدمی سه درعه طول داشت احتمال میرود
که در جنگ پاندوان و کوروان این آدم و فیل کشته شده باشد و استخوانها تا آن زمان برجا مانده
بالجمله چون سلطان داعیهٔ ملک گیری در سر داشت اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و چنانچه بنگرکوت لوای
عزیمت برافراشته مسالک دشوار گذار طی نمود و پایان قلعهٔ کانگره نزول فرموده مرکز وار در گرفت راجهٔ
آنجا متحصن گشته جنگ پیش آمد چون محاصره بامتداد کشید و کار از پیش نرفت صلحی در میان آمده
راجه بملازمت رسید و پیشکش گذرانیده مورد عنایت و نوازش گردید و نگرکوت بمحمد آباد موسوم گشت
می گویند کانگره مکانیست خوش آب و هوا و سرزمینیست نشاط بخش دلها تمام کوه و صحرا مالامال از
انواع ریاحین و میوهای حلاوت آگین و در پایان قلعه مکانیست منسوب به بهوانی پرستشگاه اهل هند
در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروز که در اوائل یا در اواسط اسفندار ماه دوم بعد انقضای ایام برسات
اواخر شهریور یا اوائل ماه مهر درویشان ریاضت کش و مرتاضان بکیش و کیش و طبقات خلائق از دور و نزدیک
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند *

القصه در ایام مذکور مجمعی عظیم می شود و پرستشگری و ادای نذورات بسیار بعمل می آید در وقت
که سلطان براجه صلح نموده قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود درینمکان
صورت نوشابه درست کرده در بتخانه گذاشته بود اهل هند بعد مرور دهور آن را بهوانی نامیده پرستش
می نمایند سلطان این معنی را استفسار نمود برهمنان انکار این قول نموده معروض داشتند که از کتب اسلاف ما
که ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاهر می شود که این مکان از آغاز آفرینش معبد طوائف هنود است
سلطان بعد نهضت در مکان جوالا مکهی که از ده کروهی کانگره رسیده مکانی دید که در انجا حجرهٔ از سنگ

مرتبت امده واز ازهاے آن سب دروزلوا اثر آس رسانه مرتب وسراے آن درد وجدهاے دیگر
سرارزمین معله ها محبوس وسردوان مکان کتب بسیارے ازبراهمهٔ سالف باسم سلطان علماے آنجا بعد
را بمحور رجوس طلبند اسه مخامس آن راسند، محطوط گردید وفرمود که بعضی ازان کتب را بعبارت
ترجمه کنند تا مطالب آن درست وبا معانی فهمند، آنگه مولانا عزالدین حسب الامر کتابی درحکمت
طبیعی ازان کتب جدا ومطالب آن را درسلک نظم کشید وبکتاب دلائل فیروزشاهی موسوم گردانید سلطان بغایت
پسندید ودر صله آن نمود بسیارے از طلا ونقره وباضافهٔ جاگیر مرحمت کرد ومضمون آن کتاب اکثر
اوقات ملکه وعقل سلطانی می‌شد ●
القصه سلطان بعد فتح نگرکوت جانب تهته نهضت نمود حاکم آنجا تعریف وکثرت آب دریاے سند
پناه برد ومدتی محاربه نمود وکارے ازپیش نرفت بالضرور سلطان این مهم را ملتوی گذاشته بگجرات رفت
وایام برشکال دران دیار گذرانید وباز بطرف تهته نهضت نمود حاکم بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد
امان خواسته ملازمت نمود رسسکس هر ساله قبول کرد سلطان بعد نظم ونسق مهمات آن دیار بدهلی
مراجعت کرد وبانتظام مهمات ملکی اشتغال ورزید ● بمقتضاے ممکن ابی وحسن فطرت سلطنت بعدالت
کرد وضوابط عدل واحسان وقواعد امن وامان درمیان عمارتها بکذاشت ازجمله آنکه خراج ممالک موافق
حاصلات وبقدر طاقت رعایا طلب کردے با صابه زیر مقرر بود ی وسخن کسی درحق رعایا گوش نکردی
ودرآبادانی ملک ومعموری رعیت بودے بعمل آوردی وکمی آمدنی برعایا نمی‌ے واراجی مجهول
ادنی جزوه مثل کلهروسی ومامی فروشی وبلادی ودارجانه وقصابی وکورهٔ حسب بری وکاه خرانی و
کوتوالی وامثال ذلک که باعث آزار رعایا وعامهٔ برایا است احیاء داشت ●

بیت

دل بدست آور که حج اکبر است — خزینه نهی نه تمردم ازتیغ

بسبب اشتغال امور حکومت ممالک ومیالات امداے بندی خدا برای کارگزار معین کردے وبدستان
اسرار راجند من برمودی و بموداے الناس علی دین ملوکهم حکام سروی سلطان فرحند، برجا مسرود
وا بدیل عدالت وانصاف معمول داشتندے واجدی را مجال نبود که مرتکب ظلمی را الد گشت ●

نظم

خداوند را بر رعیت اگمار — که معمار ملکست وبرمغز کار
خداراباران بنده سپاس است — که حلق ازوجود س رآسایش است
مرا اے دهقان کن اربهر حو بس — که مرد دوربود وسن لکمل کاربس
رعیت چو بیخست سلطان درخت — درخت ای سر باسدار بیخ سخت

مناسب را مطلق ترک کشته جمیع مسلمانی را آزار نداد وارد ش برسب وبادیب لور واصلاح حال مردم اهل
معاش مناسب بسند واربرکات عدالتش راه ظلم وبعدی بستند ودکست رامیح آوردند ● درعهد سلطنت او آرا رنماسد

بیت

لطفش بکرم خار بسیار ره کند — عدلش ستم ازرمانه آوازه کند

فرزندان و وارثان کسانی را که سلطان محمد شاه بعلت ناحق کشته و قطع اعضا نموده بود با نعام و وظیفه خوشنود کرده خط براءت در مدّ سلطان آن را جمع گرفته مهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبرهٔ سلطان گذاشت تا وسیلهٔ رستگاری او در عقبی گردد و بمقتضای نیک ذاتی و نیک نیتی عورات مسلمه و کافره را از رفتن بر مزارات و تیرتها مانع کرد و اساس فسق و فجور منقلع میکرد و سنگ خانه و دیگر ملاهی منهدم گردانید و بقصد تحصیل سعادات مساجد و مقابر و مدارس و مهمانسرا و دار الشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطانی مثل هم نکرده بود در بعض تواریخ نوشته‌اند که فیروز آباد و غیره سی شهر و چهل مسجد جامع و سی مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط و صد نهر و صد کوشک و صد و پنجاه پل و صد حمام و پنج دار الشفاء و صد مقبره و ده منارهٔ کلان و باغات بیشمار در سلطنت آن پادشاه احداث یافته از آنجمله است خوبپور که بنام ابن عم خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود بفخر الدین جونا آباد نمود و اکثری از آن آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی می شود در خاست چنانچه در کوچهٔ متصل دهلی علامات و آثار عمودی موسوم بمینار نمایان موجود و عوام الناس آن را لاتهٔ فیروز شاه گویند قریب شصت درعه ارتفاع و قطرش سه درعه گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدید دیگر پا بر جا خواهد بود

بیت

خدای حسن عمل بین که روزگار مجوس خراب می نکند بارگاه کسری را

چون سلطان بکبر سن رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی و حواس ظاهری سست شده بود در سنهٔ هفتصد و هشتاد و نه شاهزاده محمد خان را سلطان ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنة و موتمن الخلافة گردانید و خزانن و افیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان در خاتمهٔ انجام است اشتغال ورزید و در جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه خواندہ می شد بعد چندگاه ملک مفرح المخاطب براستی خان که حاکم گجرات بود بعمله و افواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که بتازگی بحکومت آن دیار متعین شده بود بقتل رسانید چون سلطان محمد شاه بانتقام آن بپرداخت ازین جهت خلل تمام در امور ملکی راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی آزرده گشته و با مردی سلطان محمد شاه یقین دانسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با ایشان آمادهٔ جنگ گردیدند و در دهلی هنگامهٔ کارزار گرم گشت چون سلطان فیروز شاه پیر در جنگگاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرمور رفت

بیت

دو جان مرکز بیک پیکر نگنجد دو فرمانده بیک کشور نگنجد

القصه سلطان فیروز شاه از محمد شاه پسر خود رنجیده او را از ولایت عهد خویش برآورد و شاهزاده تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نبیرهٔ خود را که پدرش مرده بود ولی عهد خود گردانیده دستلطنت برداشت و بعد زمانی بسیر در عمر نود سالگی بمرگ طبیعی برحمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت

بیت

نمرد آنکه و نیکنامی نمرد زهی زندگانی که نامش نمرد

را ضبط وقایع فیروزشاه مارسیح بر طلوس برمی آید با اهتمام جمیع ارکان از م فیروزه مدت سلطنت او سی و هشت سال ۰

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروزشاه بعد رحلت جد بزرگوار در سنه هفتصد و نود و سه هجری بر سریر فیروزآباد بر سر و بر مسند نشست و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سرمور بود لشکرگران معین نمود شاهزاده تاب نیاورده از سرمور برآمد بقلعهٔ نگرکوت رفت و لشکر سلطان از تعاقب دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان و در بادهٔ پیمائی و کارهای ناروا افراط داشت بعضی امرا شاهزاده ابوبکر برادرزادهٔ خود را مقید کرد این معنی و عشرت نمود و کار سلطنت مختل گشت و خلق تا ملک مکدر شدند و بصوابدید ملک رکن الدین وزیر تدبیر امرا و شاهزاده ابوبکر برادرزادهٔ او که محبوس بود خروج نموده ملک مبارک را که در بر دولتخانه بودند و دولتخانه کشتند سلطان از سانحه واقف شده از در دیگر برآمد امرا تعاقب کرده سلطان را مع جاشنیگیر که از جملهٔ معتمدان بود بقتل رسانیدند و سر ایشان را بر دروازه آویختند و شاهزاده ابوبکر را از قید برآورده بسلطنت برداشتند از این وادی مورخی که در دهلی روداد زیاده از یک روز نکشید و اسم فرزند را اسب نظهور رسید مدت سلطنت او پنجماه و سه روز ۰

ذکر ابوبکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابوبکر شاهزاده ظفر خان بن سلطان فیروزشاه با اتفاق امرا در سنه هفتصد و نود و سه بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد چند روز سلطان ملک رکن الدین وزیر را که قاتل سلطان غیاث الدین تغلق شاه و امیر بود سال سلطنت در سر داشت او را دستگیر کرده بردار کشید و رفقای او را بقتل رسانید و امیران سامانه نیز بزیر ملک سلطان حاکم آنجا را بر سر کشیدند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابوبکر در نگرکوت فرستاده او را بسلطنت برداشتند شاهزاده از نگرکوت بجالندر رسیده برسم خطبه بنام خود کرد و مردم از اطراف آن نواحی جمعیت او رو نهادند در هشت هزار سوار فراهم کرده رو بدهلی آورد سلطان ابوبکر نیز سپاه فراهم آورده جمع کرد چون لشکر شاهزاده با آنجا رسید کار زار عظیم در پیوست و فیروز آباد ابوبکر را فتح دست داد جنگ منهزم شده شاهزاده شکست خورده باز بفراز روی آورد بار دیگر سپاه فراهم آورده باز بامداد امرای نگرکوت و حاکم سامانه متوجه شده بار دیگر مراجعت کرد با ملک ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندگان فیروزشاهی باشند بکشند ودر اکثر جاها بنام و سایر نام کرده دلو مه حرح دمرح بسلا بن در ! و را بیا صد درکس و حالها حرات سد و اکثر را با ارادات جراج انراب وزیر پیوسته و بعد از آن بالنمرور سلطان بعد استیصال امرا و روی بیرون و جالندر مرور کرد شاهزاده از آنجا مراجعت کرد بدهلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه وسام لشکر فراهم آورده بقصد دهلی عازم گشت در این اثنا سلطان از طرف جالندر مردود دهلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دهلی برآمد و باز بجالندر مرور کرد ببهانهٔ علامان فیروزشاهی شاهزاده بار دیگر از جالندر بدهلی آمد در این مرتبه سلطان

دیگر همت و تاب جنگ نیاورده از دهلی بطرف کوتله میوات رفت و فرمانروائی او منقطع گردید
مدت سلطنت او یکسال و شش ماه

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروز شاهی از جالندهر روانه گشت پیش از آنکه در دهلی برسد امرای عظام شاهزاده جهانیان پسر وسطی سلطان را در دهلی بر فیل سوار کرده چتر بر سر او گردانیدند بعد از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود در سنهٔ هفتصد و نود و سه مرتبهٔ ثانی بر تخت جهانبانی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود نمود در اندک زمان غلامان فیروز شاهی که بد آموز بودند از سلطان رنجیده پیش سلطان ابوبکر شاه در کوتلهٔ میوات رفتند سلطان محمد شاه بطور بی‌پروائی و کوتاه‌اندیشی آنجماعه حکم کرد که از غلامان فیروز شاهی هرکس که در دهلی بوده باشد بدر رود تا سه روز مهلت است والا بقتل خواهد رسید هرکه بدر رفت سلامت ماند و هرکس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم می‌گفتند که ما اصیل غلام سلطان فیروزیم هرکه از شما کهرکهری درست بگوید اصیل است چون تلفظ نتوانستند کرد و در زبان پورب و بنگاله سخن می‌گفتند بدین جهت کشته می‌شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند بناحق کشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده برخصت سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتلهٔ میوات محاربه روی داد باندک جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه دستگیر آمد و در قلعهٔ میرته محبوس گردیده همانجا بمرگ طبیعی درگذشت بعد از چندگاه سلطان از دهلی برآمده بجانب قنوج و دلمؤ لشکر کشیده و سرکشان آن دیار را مالش داده بجالسه رسید و در آنجا قلعهٔ باستحکام تمام احداث نموده بمحمد آباد موسوم گردانیده بدهلی آمد در سنهٔ هفتصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با بسیاری از امرا متعین کرد در اثنای راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبیعی درگذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بوده

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت لاهور کرده مهم شیخا کهوکهر بوقت دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دهلی سریرآرای سلطنت گشت و باندک مدت باجل خود درگذشت مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز*

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه
برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خورد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر بر تخت نشین فرمانروائی گشت و در سنهٔ هشتصد و یک هجری سکه و خطبه بنام او شد مراتب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده ولایت جونپور بجاگیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمهٔ جاگیر او نمود او استیلا یافته رفته رفته آن دیار را مطیع

و فساد کردند و تماشا می‌نمود بارے و انصاف بر دهی و بر دهلی روزگار فرخنده کی داد چون سلطنت
سلطان ناصرالدین محمود شاه استقلال نیافت و امرای حضور حضرت در میان نبودند و مقطعه تمام خود کرده
و ملاطین سرهند و سامانه و قصبات و محدودین سال لشکرکشی نتوانستند کم کم که لاهور را متصرف شده بود
رخصت گشت و سه‌ماه در دو ولایت کرد و می‌لاهور و میانه عظیم نمود و شکست خورده در کوه جمون رفت و از نواحی
لاهور ربع ساده کردند در این ایام سلطان تاتارخان والیا و حرکت کرد مقرب خان و لوخان که امرای کبار
بودند در دهلی لوای مخالفت برافراشتند سلطان با جماعت ... خبر رخصت نموده در حوالی شهر رسید
محاصره کرد تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار دهلی متصرف سلطان در آمد جماعهٔ با همه نصرت شاه بن
فتح خان بن فیروزشاه را از میوات طلب داشته در فیروزآباد بر تخت نشاندند ملّو الله ... ملوخان
که سر حلقهٔ باغیان بود مخاطب به اقبال خان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروزآباد جنگ می‌شد سه سال
می‌گذشت ترکمانان در آب و بالا ... و جمهور ... با ... کرد می‌شود و نصرت نصرت شاه و در آن
سرا رحصار دهلی و غیره ... دیگر ... در دست سلطان ... امرای ملازم این ... و بادشاه
مر ... و لایتی متصرف شده دم استقلال زده و ... حاکم ... را کله ... را

مصرع

بر بساط شطرنج ملک اردو شاه

اقبال خان ... نصرت شاه ... را از دست خود نمود و مر ... قطب الدین ... کلام محل
در میان آورد و از طرفین عهد مواثیق بستند روز سوم اقبال خان از روی مکر و غدر خواست که نصرت
شاه را دستگیر نماید نصرت شاه ... را ... حصار بر آمد و ... با ... و ... تا پی
رسانید و فیروزآباد در تصرف اقبال خان در آمد و مقرب خان که ... بود ... سلطان رسید ملازمت
نمود و سلطان را ... خود سلطنت می‌کرد و اقبال خان ... زمه ... را حکمت داد ...
... طغرخان ... که حاکم گجرات بود ... و ... ما ...
اقبال خان در آمد و ... دهلی مراجعت کرد و تسلط یافت چون در ...
روی داد در ... سلطنت استقلال ... میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحبقران امیر تیمور گورکان ...
آمده از آب سند گذشت و حصار ... ملتان ... در آورد ...
... صاحبقران ... کابل ... فرمود ...
آورده ... ملتان ... امرای میرزا پیر محمد ... در دهلی رسید
اقبال خان ... صاحبقران ... ملتان ... فرموده
... را محاصره نمود و ... بعد ...
... صاحبقران پس از ...
... طول ... آب ... کوه ...
... دوازده ... را ...
بوده ...
... کرد

القصه ... دهلی ... فرمود ...

دستگیر کردند تا رسیدن بقرب دهلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر برآمده برای جنگ آماده شد از حال و مقال اسیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بعرض رسید که اسیرانی که در لشکر ظفر اثر هستند خبر قرب وصول اقبال خان شنیده شادمانیها می کنند در عین جنگ نگاهبانی پنجاه هزار کس خالی از صعوبت نیست آتش غضب پادشاهی شعله ور گشته حکم به قتل آنها صادر یافت متنفسی را زنده نگذاشتند

بالجمله اقبال خان از شهر برآمده حرکت مذبوحی نموده در حملهٔ اول بگریخت و بشهر درآمده در حصار بر روی صاحب قران بست بهادران شهامت کیش تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلان و اموال اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت نیاورده بوقت شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبهٔ برن رسیده اقامت ورزید و سلطان ناصرالدین محمود شاه که از سلطنت فقط نامی داشت با قلیلی از مردم یکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحب قران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را جهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی از مردم شهر تاب سخت گیری تحصیلداران نیاورده در مقام انکار درآمدند و بعضی از هندیان چند کس از محصلان را کشتند این معنی باعث التهاب نائرهٔ قهر سلطانی گشته حکم قتل عام نفاذ و پیوست و خلق بیحساب زیر تیغ بیدریغ رهسپر صحرای عدم گشته دهلی آن چنان خراب شد که گویا آبادی نداشت و عدد اسیران هندیان از مرد و زن علام الغیوب داند و بس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و دراهم و دنانیر بسکهٔ صاحب قرانی زینت یافت بعد قتل عام دهلی بطرف میرتهه رفته میان دوآب هم حکم بقتل و غارت داد و اهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید و از آنجا به هردوار گنگا رفت و این هردوار مکانیست که دریای گنگ از کوه سوالک همانجا بیرون می آید اهل هند آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل و زیارت آنجا آمده ازدحام می کنند و در بعضی از اوقات در آنجا مجمعی عظیم می شود اتفاقا در آن اوان که صاحب قران در هردوار نزول نمود وقت ازدحام مردم بود حکم قتل عام نفاذ و پیوست اکثری علف تیغ لشکر منصور و بقیة السیف گریخته داخل کوه گشتند از آنجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک در جمون رسیده راجهٔ جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از هردوار تا جمون بیست و دو جا جنگیده غالب آمد دران نواحی خضرخان و دیگر امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضرخان که سید زاده و نیک مرد بود همه را قید فرمود و خضرخان را از روی عنایت ایالت لاهور و ملتان و دیالپور مرحمت فرموده و بر زبان گذرانید که من سلطنت بخضرخان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت آفتاب هند خصوص ملتان که خدا ند تواز اماکن دیگر است ملائم طبع لشکریان صاحب قرانی که خوکرده سرد سیرات ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرما نیاوردند بالضرور امیر تیمور صاحب قران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دارالسلطنة سمرقند شد و دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحب قران خراب مطلق بود بعد از آن فراریان بتدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحب قران از حدود هندوستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده بجانب میوات گریخته بود جمعیت فراهم آورده باز در دهلی آمد و با مورچها نبائی پرداخت بعد رسیدن در دهلی فوجی بر سر اقبال خان که در برن بود متعین کرد اقبال خان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و بکمال زور و قوت رو بدهلی آورد سلطان تاب نیاورده فیروزآباد را هم گذاشته بجانب میوات رفت از دهلی تا به فیروزآباد بتصرف

شهر بصورت شهر مصور گشت و سائر بلاد هند ویران
اقبال خان درآمد، ملک ستان دوآب و محال حوالی شهر بصرف خود آورد و دیگر ولایات در تصرف اعظم همایون خان و تاتارخان و ترقی
در تصرف امرای دیگر مانند ممالک دیگر ولایت گجرات در تصرف اعظم همایون خان و تاتارخان و ترقی
بود و ولایت ملتان و دیبالپور تا نواحی سند را خضرخان داشت و مهر به وکالت محمود خان شهر ملکزاده
بود و ولایت ملتان و دیبالپور تا نواحی سند را خضرخان داشت و سلطان الشرق عرف خواجه جهان و در بلاد مالوه
سرور و سوء رسوخ داده و دیگر امراء و سرداران و سلطان الشرق ... بود ... و هر یک آنجا در ما استقلال مرود
دلاور خان و ما هم علیخان و شمس الدین ... بر سلطان ناصرالدین محمود شاه که از جهت صاحب مرزان
اطاعت یک کرلی کرد ... سلطان ناصرالدین ... اقبال خان استقلال نمود و در شهر همایون جهانشاه دور بود
نگران ... با خدمت او ... اقبال خان ... وقتیکه بر سر سلطان ابراهیم شرقی حواله سلطان
او رد اما چون عنان اختیار حکومت بدست اقبال خان بود ... و امراء مرد چون بر سلطان ابراهیم مسلط نباشد
الشرقی جانب او ... لشکر کشید سلطان ناصرالدین محمود شاه که گویا در بند اقبال خان بود فرصت ... بهانهٔ
شکار ملی برگشت در آن وقت سلطان ناصرالدین محمود شاه ... از جهت مرد و اصلاً معاونت نکرد بلکه
سکارپر آمد ... سلطان ابراهیم رفت که ... از کارے از پس مرد ... و ما بوس د رقنوج آمد و بالس
... سلطان ناصرالدین محمود شاه ... د رقنوج آمد و نالش
... سلطان ناصرالدین محمود شاه ... برافراشت اقبال خان
سلطان ابراهیم را که در آنجا بود شکست داده قلعه ... و علم ... برافراشت اقبال خان
از اشتباع این خبر بر سر سلطان ناصرالدین محمود ... قلعه استحکام داشت ... بر ورد مت
... که از ... سامانه ... حاکم سامانه که از ... سامی بود ... بوار
... بعد ... در تلونڈی ... ترن
... برسر خضرخان ... دیبالپور ... لشکر کشید بعد ... در تلونڈی ... ترن
آنجا که برائے ملاقات آمده بود قتل کرد و بلطائف الحیل ... محبوس کرد ... بلاد
خضرخان ... لشکر ... آورده ... سالور ... با صد نکر
کارزار ... که اقبال خان ... بر سر اسپ داده ... زخم خورده دستگیر شد قتل
رسید ... حرام نمکی ... حال او گشت ●

بیت

... که چرخ فلک ... نکرد

چون ... کشته شد ... اقبال خان در دهلی رسید ... و ... امرا که در دهلی بودند
سلطان ناصرالدین محمود شاه را از ... طلب ... در ماه جمادی الاولی سنهٔ ست عشر و ثمانمائه ...
... دولت خان با لشکر ... بر سر امرا ... که بعد ... استقلال
... خضرخان از ملتان با لشکر ... و ... دولت خان ...
... سلطان در دهلی ... سلطان ... خضرخان ... آمده از ...
... خان ... خضرخان ...
... لشکر ... آمده ... سلطان
... بر سر دهلی آمده ...
ناصرالدین ... کرده ... ایام ملوک ... طرف امراء ... استقلال
... سلطان ... بود ... کار ...
... السلطنه ... کرد در راه ... ایام ... سلطنت
سلطنت که ... سال ... سلطان غیاث الدین تغلق شاه ... الملک

تا سلطان ناصرالدین بن محمود شاه هشت تن مدت نود وشش سال و دو ماه یازده روز جهانداری نمودند بعد
او نسل و سلطنت سلسلهٔ ترکان که در زمان خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند و بیست
و چهار تن و صد و ده سال جهانداری کرده آخر شد •

ذکر سلطنت رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان

رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسر خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروزشاهی بود چون سلطان
ناصرالدین بن محمود شاه رحلت نمود امرا با هم اتفاق نموده دولت خان را که از امرای کبار بود بسلطنت
برداشتند خضرخان از استماع این خبر لشکر فراوان بهم رسانیده از فتح پور ملتان که دار الایالهٔ او بود
روانه شد و بدهلی رسیده آنرا محاصره کرد تا چهار ماه محاربه در میان بود اگرچه دولت خان مدتی قلعه
داری و مجادله بجا آورد اما بنا بر تجاوز امرا زیاده بر این تاب مقاومت نیاورد و بمشاهدهٔ احوال ناچار
بضرورت بیرون آمد خضرخان او را بدست خضرخان او را قید نموده در حصار فیروزآباد فرستاد و همانجا روح
او از حصار بدن بدر رفت•

بالجمله خضرخان مظفر و منصور گشته داخل قلعهٔ دهلی گردید و در سنهٔ هشتصد و بیست و یک هجری
مهمات جهانبانی بعهدهٔ خود گرفت چون صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را سرافراز فرموده
بشارت سلطنت داده بود خضرخان گشایش کارهای خود و عروج بمعارج حکمرانی بیمامن توجهات
صاحبقرانی دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران بعد از آن بنام شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور صاحب
قران رائج گردانید و مراسم نیازمندی بظهور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده بر اکثر ممالک
تصرف نمود و حکومت باستقلال کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در فترت نزول صاحب
قران بی خانمان شده بودند در حکومت او آباد گشتند و مرفه الحال شده دعای خلود سلطنت و
بقای عمر و دولت او می کردند و بکار و پیشهٔ خود اشتغال داشتند این خضرخان سید صادق القول
بستوده اطوار پاکیزه طینت عالی همت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جبلی داشت و باقتضای
عدالت در ترفیه احوال رعایا و برایا می کوشید حسب الامر او دلیل پاکیزگی نسب او وجود استعداد سلطنت
و اسباب ملکگیری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی مخاطب گردید باجل طبیعی درگذشت
مدت سلطنت او هفت سال و سه ماه بود سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان بعد رحلت پدر والاگهر
در سنهٔ هشتصد و بیست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام خود کرد امرای عظام و
وزرای کرام مراسم تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیدند هر یک را مواجب و جاگیر بدستور
سابق بحال داشته بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد و چون شیخا کهوکهر بر سلطان شاه علی مردان مرزبان
کشمیر که به تهته ظفر یافته غنیمت فراوان آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار بهمرسانیده
قوت و مکنت پیدا کرد بنا بر کثرت زر و فراوانی لشکر غرورے بهمرسانیده بجرأت و دلیری ارادهٔ دهلی
نمود و از آب ستلج گذشته تا روپر متصرف گشت و از آنجا در سهرند آمده با سلطان شه لودی حاکم آنجا
جنگ نمود سلطان مبارک باستماع این خبر از دهلی برآمده روانه رسید شیخا کهوکهر از آب گذشته مقابل
سلطان منزل گزید لشکرگاه ساخت تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شیخا تاب نیاورده گریخت و
سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیاری را سوار و پیاده بقتل رسانید راجه بهیم زمیندار جمون بملازمت
سلطان رسیده همراه شده بکوهستان بقتل بهمرسانید و لشکر بر سر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان از آنجا

مدتها آنجا طرح اقامت افکند و آوارگان آن دیار را بلاماو
معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده بتعمیر قلعه فرموده ازانجا بدهلی مراجعت کرد
امثال آباد ساخت و بآبادی شهر توجه گماشت ترمیم و تعمیر قلعه فرموده ازانجا بکلانور رسیده مصروف گشت
سپاه فرصت یافته بلاهور را محاصره نمود چون کاری از پیش نرفت ازانجا بکلانور رسیده
وازانجا بطرف جمون رفته باراجه بهیم رسید ازانجا که مرا رسید که ملک حاکم لاهور بر آمده بود در آن وقت
غالب آمده داخل کوه کرده بود زمان راجه بهیم و سپاه او را شکست رو داد و بارادهٔ الهی واجبهٔ مسطور
کشته شد و سپاه مال فراوان بدست آورده و به تنگی شکست نموده بر لاهور و دیبالپور تاخت آورد
زاد و تصرف خود آورد بعد اندک زمانی از آغرت مرد پسرش ملک جسرته بعد چندی بجای او نشست
وسوای ولایت معهودهٔ به نواحی کلانور و جالندهر متصرف شد سلطان مبارک شاه درانزمان بر ولایت
میوات و ساله و غیره ممالک لشکر کشیده بود بعد فتح این ممالک بدهلی مراجعت نموده لشکر معظم بر سر جسرته
معین کرد در نواحی جالندهر جنگ در میان آمده جسرته شکست یافته ممکن خویش که به کهوکر بود در رفت چون
سلطان برحال او عفو فرموده خود همراه ازاطاعت شاهزاده امیر تیمور انحراف داشت از
سبب شیخ علی که از جانب شاهزاده میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر او ممد و پشتیبان می ساخت در سنهٔ
هشتصد و سی و چهار شیخ علی بموجب طلب پولاد که یکی از امرای سلطان بود و از اطاعت انحراف می
ورزید و منجر آمده دست تاخت و تاراج برگشاد و در نواحی جالندهر رسیده قتل و غارت و اسیر نمود
برداشته بسیاری را اسیر کرده در لاهور آورده و ازانجا بلواره بعد آن در جسرور رفته از آب راوی
گذشت و آب جهلم برکنار راجه راجپوت ساخته متوجه ملتان گردید و ملک شاه لودی عم سلطان بهلول
لودی که حاکم دیبالپور بود با شیخ علی جنگ کرده کشته شد سلطان مبارک باستماع این خبر لشکر گران
از دهلی معین کرد در نواحی ملتان محاربه رو داد و شیخ علی شکست خورده منهزم گشت بار دیگر بار
جنگ شد و بار شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت و با معدودی از معرکه بر آمده
و رو بکابل نهاد و پسر سلطان مبارک را با سلطان هوشنگ جد نو مالوه مصاف مکرر روی داد و هر بار مظفر و منصور
گشت در این ضمن و بعض جسرته کهوکر قوت بهم رسانده از آب جهلم و چناب و راوی و بیاه گذشته در جالندهر
رسید ملک سکندر که از جانب سلطان برسر او معین شده بود در اول مجادله شکست یافته گرفتار گشت جسرته
کهوکر فتح اندازه جالندهر بلاهور آمده محاصره نمود بعد زین اثنا شیخ علی بار از کابل آمده حوالی لاهور و ملتان را
تاخت و تاراج و شهر بند جمرکها نموده برگشت و انواع خرابی بحال مردم آن دیار راه یافت سلطان از استماع
این حوادث بطرف لاهور و ملتان عزیمت نمود ملک سرور ورود جود را مقدمهٔ لشکر ساخت چون ملک سرور
بسامانه رسید جسرته کهوکر محاصرهٔ لاهور گذاشته بمسکن خویش شتافت و ملک سکندر را که در جنگ
جالندهر دستگیر شده بود همراه برد و بار دوم بعد از کوه بر آمده در جالندهر و حواره رسیده فساد
برانگیخت و بعد از دو روز بهرزه اده گشت درینوقت شیخ علی از کابل نهضت نموده مملکت کمار و تاراج
کرد و ملک کیمورا اسیر نموده بلاهور آمد و قلعه را متصرف گشت و دوازده هزار سوار ابحاثی برای محافظت
گذاشته بسیمرد بالنور رفته فتح نمود سلطان از استماع این خبر از دهلی بسرعت آمده مستعد جنگ
گردید شیخ علی تاب نیاورده بجانب کابل روانه شد و سلطان از سیه دریای راوی گذشته قلعه
راکه برادرزادهٔ شیخ علی در تصرف داشت محاصره کرد او تاب نیاورده ملتجی شده دختر خود را بسلطان [illegible]
داده صلح نمود سلطان از مهم سیالکوت و لاهور و نواحی آن خاطر جمع نموده نصایح داد [illegible]
[illegible] و روبروی میارنه و مجادله با شیخ علی آثار اخلاص و جانفشانی بظهور [illegible] تغلق شاه [illegible]

امور وزارت شریک او بود و پایهٔ ملک سرور روز بروز بازل و رتبهٔ ملک کمال الدین پیوسته در ترقی بود ملک سرور آزرده خاطر گشته باتفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف او مائل بودند قابو یافته سلطان را در وقتیکه بتعمیر جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود بقتل رسانید مدت سلطنت او سیزده سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در اصل این پسر خلف شاهزاده فرید الدین بن رایات اعلی است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده را بفرزندی خویش گرفته پرورش نمود در سنهٔ هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد بر اورنگ فرمانروائی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگرچه بظاهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزائن و سلاح خانه و قورخانه و فیل خانه و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خان جهانی داشت درینوقت تسلط شدید پیدا کرده بعضی از امرای مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات را بتصرف در آورده کسان را بتحصیل مالواجب متعین کرد و از استیلای او امرا بستوه آمده بودند ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ در امور وزارت شریک بود تظلم نمودند او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمد آویزی روی داد ملک سرور در قلعهٔ دهلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ داشت روزی شمشیرها علم کرده بر سراپردهٔ سلطان بجرأت و دلیری تمام ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود در آن معرکه کشته شد و رفقایش قتیل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سنهٔ هشتصد و چهل و پنج بملتان رسیده مزارات مشایخ را طواف نموده فوجی بر سر جسرتهه کهوکهر متعین کرده بدهلی رجعت کرد درین ایام جماعهٔ لنگاه در ملتان بغی ورزیده لوای سروری برافراشتند و میرزا سلطان محمود والی مالوه باغوای میواتیان بر سر دهلی آمد سلطان پسر خود را مع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد و پسر سلطان بموجب اشارهٔ پدر صلح در میان آورد و سلطان محمود بالکای خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بدنامی سلطان گردید

بیت

جائیکه بدخواه حربی بود ‌‌ تواضع نمودن زبونی بود

ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او مستحکم بود این صلح پسند نکرد و تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرأت و جسارت ملک بهلول پسند آمد او را از روی نوازش و مهربانی فرزند خواند و بخطاب خانجهانی سرفراز کرد و ولایت لاهور و دیبالپور باو ارزانی داشت و برای دفع شورش جسرتهه کهوکهر متعین نمود جسرتهه با ملک بهلول صلح نموده نوید سلطنت مژده داد از همین در ملک بهلول را خطر بزرگی سلطانی و اتفاق جسرتهه هوای پادشاهی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن لشکر کرد بدافعه را از اطراف و جوانب طلب داشته نگاه داشت چون در مدت یسیر انبوه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی پرگنات را سوای جاگیر خود متصرف گشت سلطان که اندک تهدیدی بوی نوشت ظاهرا مخالفت ورزیده با کمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمد و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز رو بسستی پدید رفته کار بجائی رسید که امرا که در بیست کروهی دار السلطنة دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند اطراف ممالک اختلال پدید رفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد تا لاخره سلطان باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود

ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضرخان در ربیع سنه چهل و نه و ثمان مائه بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بهلول المخاطب بخان خانان نیز کار دولت او را تمامی تقویت نمود... سلطان ...
کوته کرده ... سلطان در ... کنند که از ... تراست و ... عمل سلطان
تمامی کردن ... سلطان ... کرده ... مالوا ...
... ملک بهلول ...
و گجرات و ... دهلی ... سالور ... تا ملک بهلول ...
... ملک تا ... احمد خان ... تصرف ... تا توابع ...
... دهلی ... در تصرف ... خان ... اعلی خان
... خان ... داد ... خان ...
... سلطان ... دهلی ... سلطان
... سلطان ... سر و ... دهلی
... سلطان ... کرده در دهلی آمد حسام خان ...
... سلطان ... حاطر
... دهلی آمد ...
کرده ... السلطنه ... کرده ... حسام خان ...
و دولت ... دهلی ... سلطان
... دهلی ... دیگری
را ... دهلی ... والله اعلم ...

بالجمله در سنه ... سلطان ... ساعت کرده ...
و ... سلطان که در دهلی بود ...
... حسام خان دیگری
را ... سلطان ... حمید خان که او را وزیر الممالک گردانیده
بود ... دهلی آمد و با اتفاق حسام خان ... مصروف کند ... حرم سرای
سلطانی در ... که در دهلی بودند ... سرخرده
... گشت سلطان ... اسباب
... که اسم سروری
و ... سلطان ... ملک بهلول را برای سلطنت
طلب داشت ملک بهلول ... دهلی آمد ... دهلی ... شد ...
... سلطان ... حمید خان ...

نموده تا انتقام آن نموده و می‌روم و بدولت خواهی سلطان تردد می‌نمایم سلطان در جواب نوشت که چون
پدر من ترا پسر خوانده است تو مرا بجاے برادر بزرگ و من مرو بزرگ تر دانسته ام بیک پرگنهٔ بداؤن قناعت
کرده سلطنت را بتو واگذاشتم ملک بهلول روز بروز در قوت بهم رسانیده تمامے بادشاهی بر قامت خود راست
گردانید و از دیپالپور در دهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد مدتی مدید سلطان در بداؤن از
اجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت که محض برائے اسم بود هشت سال و سه ماه مع حکومت بداؤن از
ابتدائے رایات اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه سال و هفت ماه و شانزده روز
سلطنت و جهانبانی نمودند ٭

ذکر سلطان بهلول افغان لودی

سلطان بهلول افغان لودے المخاطب بخان خانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردے از ثقات
بود در عهد سلطان فیروزشاه از برادران رنجیده در ملتان آمد نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امرائے
فیروزشاهی بود گردید او را پنج پسر بود ملک شاه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این
پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک شاه که از همه کلان بود نوکر خضر خان
گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد ترددے نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلدوی
این خدمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نموده بمرتبهٔ عظیمه فائز گردید و آخر کار
بحکومت سهرند سرفرازے یافت و برادران دیگر که همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول
از جانب اسلام خان برادر خود حاکم دوراله تابع سهرند گردید و با افغانان نیازے بتقریبی جنگ
کرده کشته شد دران وقت سلطان در شکم مادر بود بارادهٔ الهی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگاه سقف
خانه افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از هشت ماه گذشته بود شکم او را شگافته سلطان
بهلول را که رمقی از حیات داشت زنده بر آوردند بعد از ان که یکماهه شد پیش اسلام خان در سهرند
آوردند چون سلطنت هندوستان نصیب آن طفل و انتظام بدستان قضا و قدر در تربیت و پرورش او بودند
اسلام خان نظر عنایت بر او انداخته در پرورش او اهتمام نموده به بهلول موسوم گردانید اعیان از روی
حقارت او را بلو گفتندے چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاردانی از ناصیهٔ حال او آشکار بود
اسلام خان او را فرزندے خود برگرفت و دختر خود را در عقد مناکحت او در آورد روز بروز ترقی او
می افزود گویند روزے ملک بهلول با بعضی از رفقائے خود بسامانه رسید در آنجا سید ابن نام درویشی
صاحب حال اقامت داشت بسوئے ملک بهلول نگاه لطفی کرده بر زبان آورد که از شما کسی هست که بادشاهی
دهلی بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود درویش تهنیت گفته [illegible]
سلطنت هندوستان بتو مبارک باشد همراهانش تمسخر و استهزا نمودند ملک بهلول در جواب گفت اگر
این خبر وقوعی است سودائے مفت است و الا خدمت درویشی بجا آوردیم

بیت

سالکان رہ همت چو اراده بینند ملک کاؤس و فریدون بگدائی بدهند

القصه ملک را بموجب بشارت درویش که از صغرسن بخاطر داشت و اغوا و اشارت جسرتھ کهوکهر چنانچه
مرقوم شد هوائے سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شاه در جنگ

فتح علی کانانی کشته شد و مغلیان گریزان ساخت ملک بهلول تا لب مقام هم خود گرفته بنا بر این معارج
دولت گشت و آخرکار زبدهٔ امیرالامرایی رسید چون سلطان محمد شاه بر سر تو جهان نایی سببب ملک بهلول
را خطاب خود لاورو کار طلب نام آوردانه نسبت آورد و خان جانان خطاب داده مرزند خوانده اورد
ملک ملوث بحسب از سلطان محمد شاه آزرده ... و گردان کرده قطب خان ولد اسلام خان که خود را هم جنس
ملک بهلول مثل است وهم هم بودند از مساعدت ملک بهلول انحراف ورزیده نزد سلطان محمد شاه رفته بسرداری
حسام خان مرف حاجی سرقی لشکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی از سواد چوترته و سادهوره
تمامی تر نفس جنگ واقع شد بتائید الهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدهلی رفت
وکوکب طالع ملک بهلول اوج گرائیده بر فلک گشت و اتفاق سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان
را بقتل رسانند و منصب وزارت بحمید خان دهند فرمان برداری و خدمت گزاری تمامی آرم سلطان بی آنکه
تأمل نماید حسام خان را برطرف نموده حمید خان را مرتبهٔ وزارت سرفراز کردانید این معنی موجب
ازدیاد خیرگی ملک بهلول گردید و قوت و مکنت بهمرسانیده سرهند و سامانه و لاهور و دیپالپور و حصار
فیروزه و دیگر اماکن بزور و غلبه متصرف گردید و خود را نوید داده قصد تسخیر دهلی رفت چون مسخر نشد
بسرهند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد اما سکه و خطبه موقوف برانتزاع دهلی کرده است
ساوت در روبس را ... کرده ... مسرور ... می کرد که سلطان محمد شاه ...
وا ... نمود سلطان علاء الدین بر تخت جهانبانی نشست و بسبب ... و ... سلطنت بهلول طراوت
گشت و خود ... اکتفا کرده ... می کرد ... و خاصه ... حمید خان وزیر وا ... امرای
امرا ... کرد ... برآمده در دهلی رسیده ... خواستن سلطان را ... کرد
کرد ... از حصار دهلی ... نمود و ... سلطنت را متصرف گشت و سلطان ... این ... آن
نگرفت حمید خان ... در دهلی سلطان بهلول را بسوی سلطنت دعوت نموده ... طلبداشت
چون سلطان بدهلی آمد حمید خان ... و ... حمید خان چون ...
... سلطان بهلول ... صلاح ... و ... حمید خان
در خانهٔ سلطان مهمان ... سلطان در آن مجلس بعضی ... از عقل ...
... مردم آنها را ... العقل ... آنها ... کردند
جماعه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی ... بالای ... حمید خان گفت این
چه عمل است گفتند که ... حمید خان گفت که ...
دارد اگر ... کلاه و ... برای ... خود ... حمید خان ...
گفت که ... انعام ... چون ... مجلس آوردند بعضی
... آنرا ... بعضی ... بای آنکه ...
و بعضی ... را ... حمید خان ...
... کردند سلطان بهلول گفت که این مردم ... صحرا نشین الله ... و ...
و مردن ... سلطان ... حمید خان مهمان ... که ...
سلطان ... کس ... و ...
... سلطان ... و گفتند که ما ... بهلول ...
خان ... از سلام ... حمید خان ... حال ... گفتند که

افغانان سلطان زاده شاهزاده می آیند و می گویند که ما هم نوکر خان مستغیر بهلول اند روز رفته ماجرا
عرض نماییم و سلام نکنیم خان فرمود همه را نگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده درآمدند
و در پهلوی هر خدمتگار حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می
توانند از عهدهٔ کار برآمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین پسر عم سلطان زنجیر از بغل برآورده حمید خان
را محبوس نمود و بکسان خود سپرد و سلطان بهلول دهلی را با خزائن و دفائن و جمیع کارخانجات سلطنت
و جهانداری بی مزاحمت و ممانعت دیگرے متصرف شد و در سنهٔ هشتصد و شصت هجری سکه و خطبه
بنام خود کرده سلطان علاء الدین که در بداؤن بود عرض داشت نمود که سکهٔ خود رواج میدهم و نام
شما را از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که پدرم ترا فرزند گفته بود تو برائے برادرے
سلطنت را بتو گذاشته بداؤن قناعت نموده ام ه
بالجمله سلطان بهلول کامیاب گشته بانتظام مهام جهانبانی پرداخت بعضی امرا که بسلطنت او راضی
نبودند سلطان محمود والی جونپور را طلب داشته بر تسخیر دهلی تحریص نمودند او با لشکر گران و سامان
بیکران آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بهلول جانب ملتان راهی شده بود باستماع این خبر از دیبالپور
معاودت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته جانب
جونپور رفت مرتبهٔ دوم بار سلطان محمود بر دهلی لشکر کشید بعد مقابله و مقاتله قرار یافت که از محالات
آنچه در تصرف سلطان مبارک شاه پادشاه دهلی بود متعلق سلطان بهلول و غیر آن اماکن مع آنچه سلطان
ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف باشد بعد انعقاد این صلح هر دو پادشاه باماکن
خویش برگشتند و شروط مسطوره تیغ کارزار درنیام خزید چون سلطان محمود درگذشت و سلطان حسین
خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات درمیان آمده از طرفین مساوات میگذشت
نوبتی سلطان حسین باغوائے ملکهٔ جهان بنت سلطان علاء الدین که در حبالهٔ نکاح او بود با یک لک
سوار و چهل هزار پیاده و چهارصد فیل و توپخانهٔ فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنابر پاس
حق نمک هر چند بملکهٔ جهان عجز و نیاز کرد که نیابةً از طرف والد بزرگوار شما می باشم و اطاعت قبول
می نمایم هرگز سوارے مکین ملکهٔ جهان بگوش اجابت اصغا نکرد و سلطان حسین را طوعاً و کرهاً آمادهٔ
جنگ گردانید ناچار سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراسته کارزار مردانه و پیکار رستمانه
نمود از انجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست
یافته منهزم گردید ملکهٔ جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روے مردمی و مروت آن بانو را با عز و
احترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روے داد
و هر مرتبه صلح درمیان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جونپور رو بهزیمت رفت بمرتبهٔ آخرین
شکست فاحش خورده باماکن دوردست رفت سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده سکه و خطبه بنام خود
و آن ولایت را بمبارک خان لوحانی که از امرائے بزرگ او بود داده بدهلی معاودت کرد درین اثنا سلطان
علاء الدین که در بداؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی درگذشت سلطان
بهلول که بمقابلهٔ سلطان حسین در اتاوه بود برائے تعزیت سلطان علاء الدین در بداؤن رسیده بعد ادای
مراسم ماتم پرسی بداؤن را از دست پسران سلطان برآورده بکسان خود سپرد و این بی مروتی و بی وفائی را
برخود روا داشت از آنجا بدهلی آمده روز بروز قوت و مکنت بهمرسانید و سلطنت خاطرخواه کرد ظاهر
و باطن آراسته بود پیروی شرع شریف نمودے و در عدل و داد مبالغه فرمودے بیشتر اوقات بمصاحبت

علما و مجالست شعرا گذرانید و بعض احوال ایشان کرده بالاخره در موضع ملاوری بمرگ
طبیعی جهان را بدرود کرد •

بیت

هشتصد و نود و هشت رفت از عالم خلد بو قتلک شاه جهان گشا بهلول

مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود ـ

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر معروف بشاهزاده نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرا میخواستند که شاهزاده باربک خلف اکبر سلطان بهلول را سریر آرا گردانند و برخی بر سلطنت اعظم همایون نبیرهٔ سلطان رضامند بودند والدهٔ سلطان سکندر که زرگرزاده بود نزد سلطان مرحوم از جمیع خواتین قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند در باب پسر خود پیغام نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول که بظاهر شیر و شکر موافق و در باطن بسان آب و آتش مخالف بود دشنامها داد و گفت که پسر زرگرزاده را چگونه بسلطنت بردارم و باربک شاه را که اصالت و نجابت دارد فروگذارم خانخانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت دور دور از رحلت سلطان گذشته مناسب نیست که با ملکهٔ سلطان دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکر مبین ترا چه میرسد که در سخنان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان بر آشفت و این سخن که نوکر سلطان نظام خان هستم گفته از انجا برخاست و جمیع امرا را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان را بسلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و هشت بقصبهٔ جلالی بر تخت سلطنت نشانیده سکه و خطبه بنام او کرد سلطان از انجا بر باربک شاه برادر کلان خود که در جونپور بود رفته پس از محاربه فتح نمود و آن ولایت را بدستور سابق ببرادر بحال داشته سکه و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده دور دست رفته بود و اکثر اوقات با باربک شاه مجادله می‌نمود جنگ نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دهلی بسلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که خطاب خواجه جهانی داشت بسلطان الشرق مخاطب کرده جونپور و آن حدود بجاگیرش مقرر کرده اند ـ

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و صلابت نماند سلطان الشرق استقلال یافته ترکیه کول و اناوه و کنبله و بهرایچ را تا ترهت بهار ترهت وغیره از جانب دهلی در تصرف خود آورده حکومت باستقلال کرد در سنه هشتصد و دو و شش هجری سکه و خطبه بنام خود نمود و آن ولایت را رونقی تازه داد و با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بوده

ذکر سلطان مبارک متبنای سلطان الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسرخواندهٔ سلطان الشرق مدت سلطنتش یکسال و چند ماه

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی وغیر ایشان

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال وچند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی ویک سال حکم رانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال وپنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد وازین سلطان حسین سلسلهٔ سلطنت شرقیان اختتام یافت اگرچه قبل ازین سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمده مملکت جونپور بکسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقعی نشده بود درینولا که سلطان سکندر مظفر ومنصور گشته بالکلیه آن ولایت را بضبط واقعی درآورد مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بعد یک صد ودو سال ضمیمهٔ ولایت دهلی گردید

القصه سلطان سکندر سلطنت باستقلال کرد ومراسم عدل وداد بتقدیم رسانید در عهد او نرخ غلات ارزان ماند ورعایا وبرایا با امنیت وجمعیت بکار وپیشهٔ خود اشتغال داشتند وبترویج امور شرعیه وتنفیذ احکام اسلام بسیار مقید بود وتعصب دینی بنهایت داشت واکثر اماکن بتخانها منهدم ساخت ومساجد ومدارس تعمیر نمود ودر متهرا ودیگر معابد اهل هنود هندوان را از غسل واعمال آنجا مثل سر وریش تراشیدن وغیر ذلک ممنوع داشت ومی خواست که بتخانهٔ تهانیسر را منهدم سازد بعضی از مقربین وعلمای طمع پیشه گفتند که برانداختن بتخانهای قدیم جائز نیست اما کفار را از اغتسال واز حجام باز داشت سلطان برآشفت که طرف کفار می گیرند

بالجمله سلطان خیلی متعصب بود وهنود را بسیار اهانت ومذلت می نمود ومقرر کرده بود که هندوان اندکی پارچهٔ بیدگون بر جامهٔ خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد وعلامت هنود ظاهر باشد وکتب هندوان را هر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جزیه بغرا را علی از و می گرفتند ازین جهت اکثر هندوان اندک پارچه بر سر می بستند وترک بستن دستار نموده بودند ودر جعفت وخواری بقوت روزمره عاجز بودند بوقتی برهمنی را بتهمت اجرای کلمهٔ اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما وصلحای ممالک محروسه جمع کرده دعوای خود بر او ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسی که از سلاطین هندوان را خوار داشته بدعوای اسلام برهمن را کشت او بود ورعایت اهل اسلام بسیار کرده وروزها شور واعیاد خیرات بسیار نموده ودر مساجد ومدارس امام ومؤذن وخطیب ومدرس مقرر کرده وظائف آنها از سرکار مرحمت کرده خبرداری احوال رعیت وسپاه بجائی رسانید که جزو خصوصیات خانهٔ مردم باو رسیدی وبعضی از اوقات هنگام شب لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچه وبازار گشتی واز حقیقت حال امرا ونوکر خلائق بنوعی مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست واین اخبار مخفی میرسانند وبعضی می گفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از فروغ آن همه ظاهر میشد وکیفیت روی زمین واحوال روزمرهٔ سلاطین ممالک ودیگر خدایای عالم وعالمیان بی کم وکاست اظهار می کردند وخزائن زیر زمین ودیگر اشیای دور دست بموجب طلب سلطان حاضر می‌نمودند

بالجمله سلطان خیلی هوشیار وصاحب دانش وبا مراسم ربط بود اگر جائی لشکر متعین می کرد هر روز فرمان متضمن تدبیر وترتیب عساکر وآراستن صفوف وملاحظهٔ زمین کارزار وحمله بر مخالف ومحاصرهٔ قلعه بنام سرداران فوج می فرستاد وبنوکران شمار امتثال بود که از احکام او تخلف نتوانند ورزید اسباب ڈاک جوکی

دنیا موجود داشت با ... راست مرحله که فرمان صادر می شد و سه کروه استعمال می کرد و حامل فرمان بر بلندی منل تحت ... ارخان که آراسته بوسی بران می گسترد بد اسناده با سر پا ... فرمان بعد از بهر ودست فرمان کرده بر سر می نهاد و فرمان جا باد رسحق جامع بر سر منبر جا حکم صادر می شد می خواند و ایعابه هر ملک فرو رو با و رسدی و ارسوا ... مالك مطلع شد ... آخر مرض حماق که بیش نبا رس کست و آب از حلق فرو نمی شد و ... بعس ... و ... کردند سفر عقبی نمود مدت سلطنت او بیست و شش سال و سه ماه

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه نهصد و ... هجری بر تختی که اسلاف خوا هر کرا ن بها بر صیع کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد نفس ضبط و ساط ... امرا از حد زیاده و در دست ... بود ... را از ارکان دولت ... سر موارا امرا و تجاوز نواند ... ایشان که با جمعه طلبان سه یا ... کرمی هنگامهٔ خورش نمی خواهند که ... در ان روای مستقل از سازند که ... سلطان ابراهیم را ... صراف آورده ... که ... در ... جلال الدین را حکومت و ... سلطان ابراهیم ... آن ... کرده ... شاه زاده ... خوش ... مصلحت ... خوش ... و ... آن ... کرده ... سلطان کس طلب شاه زاده ... شاه زاده ... نام داد که بعضی ... که رو ... کرده آن ... ابراهیم ... شاه زاده ... که ... آمده آم ... منزل مقصود روانه می شوم بعد از ان حاضر خواهم شد ... می ... سلطان ... تسب و قطع منازل کرده در ... مسند آرای حکومت شد سلطان امرا است آن ... التماس جود نموده از شاه زاده ... بر گردانند شاه زاده جلال الدین ... حاضر ... و ... از روی ... و ... مخالف ... ولایت ... و خطبه بنام خود کرده لشکر فراهم آورده و با اعظم همایون شروانی که از امرای کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده ... سلطان بعد ... سیورش ... اعظم همایون ... شاه زاده ... وعا ... سلطان ابراهیم احسان ... شاه زاده جلال الدین ... بادم شده می خواست که ... رفت ... لیکن سلطان قبول نکرد شاه زاده جلال الدین ... ولد ... کمر ... گوالیار ... اعظم همایون شروانی ... سوار ... با ... و ... گوالیار ... شاه زاده ... از گوالیار ... مالوه رفت و ... از آنجا ... گوالیار در آمد و با ... سلطان ... و ... از روی ... شاه زاده جلال الدین ... معمول ... سلطان ... بود ... شاه ... ولایق پادشاهان ... ملازمان ... دولت را ... عمرسا ... و ... لعزش ... و ... می فرمود ... جهت ... مردم ... آمد ... زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خللها راه یافت ●

القصه ... بهوا را که ارشادات عظام و ورا ... کرام بود بی تقصیر ... ساخت و بعدون استعمال آن ... را ... که ... گویند روزی ... سلطان سکندر رحمة الله علیه ... که ... جامع ... در آمده ... مسجد ... اوکو ... که ... آورده ... آورد که ... داد ... و ... با ... ذکری با ... که ... ابدی با بدآن ... محمد ... مراسم ... و احتیاط ... و ... حوصله ... آمد ... زاده ... او ... دانه ... سال علی التواتر ... حاصلات آن سال ... رسانید ... مطلعی ... او ... کرد و ... ملکها ... در جهور

دهلی مسجدی بکمال متانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده بعنایات خسروانه و انعامش مواجب سرفراز گردانید و آن مسجد باسم موٹھه موسوم گشته تا حال در دهلی قائم و بهمان نام مشهور است *

بالجمله سلطان ابراهیم وزیر صاحب تدبیر را بناحق کشت و اعظم همایون سروانی را که محاصرهٔ گوالیار داشت در آگره طلبیده قید کرد اسلام خان پسر او که حاکم مانکپور بود سر به بغی و فساد برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آمادهٔ پیکار شد و پیغام نمود که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازد دست از مخالفت برداشته شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سر او متعین نمود مقاتله در میان آمده اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم همایون در زندان جان به وفات یافت بهادر خان پسر دریا خان در بهار بغی ورزیده قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبهل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بهر طرف افغانان روگردان شده علم مخالفت برافراشتند دولت خان لودی مخالفت نموده از لاهور گریخت و پیش ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در کابل رفته پناه برد و استدعای نهضت هندوستان نمود بابر پادشاه بهندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر و منصور شد و سلطان ابراهیم در ان کارزار کشته گردید ایام سلطنت او هفت سال از ابتداے سلطان بهلول لغایت سلطان ابراهیم سه تن مدت هفتاد و یکسال و پنج ماه و هشت روز جهانبانی کردند ازین جا سلسلهٔ لودیان منقطع گردید *

نظم

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد — نه و پرس که کسری ز روزگار چه برد
گر از گرفت ممالک بدیگرے بگذاشت — ور از نهاد خزائن بدیگرے بسپرد

ذکر سلطنت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملی از آبای او

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر منتظران اخبار سلاطین و متوصلان آثار خواقین پوشیده نماند که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقالیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان ودیعت نهاده بودند در ایام رضاع انوار سرداری و سروری از پیشانی او واضح و اطوار ریاست و رعیت پروری از آثار و افعال او لائح بود بعد از آنکه بسن تمییز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید و از مجاری گفتار و کردار او بارقهٔ جهانبانی می درخشید اگر با همزادان و همسران در بازی می بود غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی سخن نمی فرمود و در همواره سیر و شکار هم لشکرکشی و صف آرائی منظور می بود

بیت

یاری اگر دهد مرا آهنگ بود خدمت زده همرا و درنگ بود

القصه در عهد مت سرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که هشتم و هفتم وی بود سرمی برد و مقتضای ساعت دانی و دلاوری نظری دور در پرسه عالی سرمی میشد حتی که با یک سراوار جمیع امراعالی ترکستان و یک رجا امیرالامرایی رسید امیرطراسان ... را و یرب امارت کرده درگوشه ساعت ساد بت الارباب استقلال داشت چون درگذشت صاحب قران در بیست و سه سالگی بود ... آنکه با رده سال از رحلت آن ... درگذشت در سنهٔ هفتصد و هفتاد و هجری بنا ورین ... تخت ... والی توران رحطه بلخ ... فرمان ... و تخت جهانبانی جلوس فرموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سمرقند را دار السلطنه قرار داده لوای عالم گیری و کشور گشایی افراشت و کوس مملکت ستانی و جهان آرایی بلند آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کاشغر و زابلستان و کوهستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزهٔ تسخیر خود درآورد و روی ... در دنیا سر نام نامی خود ... و فرمان روا بان روی زمین را فرمان ... خویش کرداند

نظم

ولایت ضبط کرد از باب تا باب سمرقند زان فرو مرد ... از اطراف
شاهان الله رحیمان صاحب کلامی که در پیش ... اردو ... زامی
که داری که سرکش بود بی ... سرش رایی که افکند ... جهان
جهان را ... ارمرد اری ... پرمس ... است جاری

... سی و سه سال ... استقلال سلطنت کرده در سنهٔ هشتصد هفت ... مکان ... در ... سمرقند که ... بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری ... رحلت نمود

نظم

سلطان ... که مثل او شاه نبود در معدن ... در آمد ... بوجود
در هشتصد و ... دوم کرد جلوس در هشتصد ... کرد عالم ... زود

جلال الدین میران شاه میرزا ... صاحب قران حکومت عراقین و آذربایجان ... در سنه هشتصد ... کرده ... در ... میرزا ... جلال الدین میران شاه میرزا ... سلطان میرزا ... که فرمان روای ... سالار ... و سرداری ... درگذشت سلطان ابوسعید میرزا ... سلطان محمد میرزا ... و سه سالگی سریرآرای سلطنت گردید ... حکومت ترکستان و ماوراء النهر ... در آخر عمر عراقین ترکستان ... در سنه هشتصد ... داده ... خان حاکم آذربایجان

دیگر میرزا پیر محمد شاه رخ میرزا که نوکر او بود سلطان را بقتل رسانید عمر شیخ میرزا پسر جهانگیر میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورکند و غیره داشت در خطهٔ اندجان که تختگاه فرغانه است قصری که عمارات سلطانی در آن بود در سنهٔ هشتصد و نود و نه هجری در عمر سی و نه سالگی زاینده ورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علم نجوم کمال مهارت داشت همت به بستن رصد برگماشت و باتمام رسانید چنانچه اکثرا رباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روی آن می نمایند مگر بعضی که برصد راجه جیسنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ مهندس انصرام یافته بزیچ جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد وقوف یافته ازان التفات بزیچ الغ بیگی نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت بر سر اندجان لشکر کشیده مدتی محاصره نمود از ارادت الهی لشکر سرما بر لشکریانش غلبه آورد اکثر مردم و چارپایه تلف گردید ازین جهت از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنهٔ هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نموده یازده سال در ما وراء النهر با سلاطین چغتا و اوزبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموی خود غالب آمده فتح سمرقند کرد از انجا که مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابریه فروغی گیرد نقش تسلط بابر پادشاه در ممالک توران درست ننشست تا جار از سمرقند برگشته با معدودی در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت و از انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که او بر بعض الوراق میرزا بن الغ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا عم زادهٔ بابر پادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت و بابر استقلال یافته مسند آرای کابل و بدخشان گردیده روزگاری گذرانید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورگان را پیش ازین میرزا گفتندی از زمان بابر لقب پادشاهی درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بغرح و نسرین و گل سرخ و هوای آن خطهٔ دلگشا بامزاج او سازگاری نمود و هوا که و آب گوارا افتاد کابل شهری ست بزرگ و بازار بطور ولایت ایران مستقف خوش آب و هوا باوجود شدت سرما برف آن جا جمدان گردیده بیست و هواکه وانهار بسیار و بهارش نهایت پسندیده حین اقامت بابر پادشاه در کابل سنهٔ نهصد و یازده هجری زلزلهٔ عظیم واقع شد فصیلهای قلعه و اکثر منازل پادشاهی بالای حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و خانهای بعض مواضع بالتمام انهدام یافت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیاری مردم و دیگر ذی حیات در وریخت و تا یکماه در شبانه روزی یکمرتبه زمین متزلزل می شد و بعضی جا پارچهٔ زمینی که عرض آن ده گز و طول شصت درعه باشد برید و نقد ریگ تیرانداز فرو رفت و از انجا چشمهٔ پیدا شد و در جائی قریب بست فرسخ بوعی شکافت که بعضی از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود و در اغاز زلزله از سر کوهها گرد باد بالیده تا بر در کابل بود که این قیامت می نمود درهمین سال در هندوستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود ❊

درین اوان که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افزای مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازیها می نمود مع فوج بسیارش طعمهٔ تیغ آبدار و العقار آنار و خراسان را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید بابر میرزا باد یال دولت آن پادشاه بیهمال توسل جسته با مدد فوج ظفر موج مستظهر گشت و بتسخیر بلخ و بخارا کمر همت بسته مفتوح ساخت و خطبهٔ اثنا عشریه بنابر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد

با نوبتا ی که با امیر تیم سالار فوج ترلماش وبا نوبادشاه تیم رسید بعد جنگی دریکی ازجزونه که سان توران اتفاق افتاد و امیر تیم تغافل درجنگ نمود تواتر بانو بادشاه شکست افتاد و امیر تیم ندان کشته شد وبانو را معامل با ندارد در بنا را بنا به بنا آورده برگشته بار قتاعت به خان و کابل ی ازمال بلخ نمود بنجشنبه که نوحی آرا سب وجمعیتی نیم رسا بند بزمین ازصاع عند سنه احتلاس آن سند بعد از استعدادات از پادشاه معظلوی ترادوما دون سند اران بار کاو سلاطین گاه از اهل تاصل بورش کرد بند اول مرتبه درسنهٔ نهصد ود وارد د معلوی با نرمله ازتوابع ملتان ه دوم درسنهٔ نهصد وصیرده تراخرد کابل با نواحی اول نمرف لمان مرتبهٔ سوم درسنه نهصد سورسیع با بهره بجانب مرتبهٔ چهارم درسنه نهصد وسی با لاهورورود یا لنور مرتبهٔ پنجم درسنهٔ رمی ومه جون ازیند سلوکی وسن ادعلا ب ابراهیم لودی اکثرامرا برگشته دولا کاتب سن لوادی نسه ومادبرا فراسند وبرخی ازتوران سلطان ابراهیم بتی ووریند لد دولت خان لودی رنگا بل رسید ترغیب تعصب بعمت دهلی نمود بانوبادشاه سند عند رسال فرموده بعضی امرا راسی د بلا دور واطراف آن تا رفرستاد وخود بعداد بتی تحت واتنال تعصب فرموده برکنار آب سند رسید رحظهٔ سان عدد سوار وبیاده ازسامی ومود کرد اکابر وسا فرمده ده هزار رسند درین اثنا خبر آمد ب خان وعازی خان ازحود رمراتب برگشته جمل هزار سوار وساده جمع کرده حصار کلانور رامحصوره وبا امرای پادشاهی که بسرود ولاهور رسید وبود بند تاصد جنگ اند ازموده پادشاهی مثال کوب را ع نمود بانوبا سماع این خبر سرعت متوجه گشته برکنار آب حساب حوالی قصبهٔ بهلول بورتزول رموده وفرمان داد که مثال کوب رااخراب کرده ساکنان آنجا راد ربهلول بور آباد کرداند وازآنجا بسرهند بعجب اراده ارلی روررسی جنت تنل ازین عالم رسانند وبکرامرا وسلطان ابراهیم لودی رکسته لوادی مخالفت برافراسند وترتیب جمل هرارسوار بایاده جنگ با سلطان ابراهیم برآمد آورده سلطان بطرف دهلی رسید جون سلطان منا بلهٔ آنها برآمد هربه درجنگ سد اینها بلند بت جون ردند بکرد رسند ان صفا رید ست نموده سهر مگرد بند وبسهوله رسند خبر نزول را پادشاه بسامی ر استماع این خبر مسسر گشته ادرانه دولت خان رسی مضم سورد بند بعد رسول باین آسان التماس سکران کرد بند بانوبادشاه ازمثال کوب متوجه بسرمند وراه بهرموروا کلانور رسید و رسند وقلعه ملوت بسعموردرآورده دولت خان که ازعهد برگشته بود ادرورسی خیالات بعمور رسی آمد اد مکسه رسید بر ولی صلاح خیرخواهان دولت خان باربها مس در قلعه ملوت محبوس سند محبس مرغ روحش از قفس بدن پادیر وازنمود وبانوبادشاه با نماله رسید وسا مراده همایون میرزا را حصارفیروزه رخصت فرمود سا مزاده آن نواحی را مسخر کرداند بعد بلا رمت رسید ود رحلدوی حصار فیروزه ولک کرور تنکه نقد بسا مزاده مرحمت سد درمنزل انباله خبر رسید که سلطان با ییلک سواره ویک هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی برآمد ومنزل بمنزل می آید انباله رامی باجا مت نکسته درحوالی شهر بانی بت نزول اقبال فرموده سلطان ابراهیم سرد ر سهررسید وسعف سکار کرد بند میرزا ز رطرفین جنگ ترازولی می سد والکه باران لشکر با برس آلهی غالب آمد ومورد سمس وآفرین می سد بله سلطان ابراهیم با سوکت تمام بعضد جنگ برتول سه ورومعرکه آوردا نیا بان درلب از زرار آمد بکرو کردار السباب کر واکهم رود کریراق رملع لشکر با برسی زاند بد عفریت لشکران ملکور وارتسد معولی رمربلد وجونی سوطرف بکه می دو بند بد

صفوف معلیه از هم می شکافت و تزلزل در ولایت را انتظام می افتاد اسپهای معاندان که هرگز چنین جانور
مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت و اکثر سوار پیاده لشکری نموده پیش میرفت از خرطوم
فیلان در جنگ اجل گرفتار شده پامال هلاک برابر میشدند درین وقت بابر پادشاه بیدلی لشکریان دیده کلمات
ترغیب و تهدید بلند متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید و تحریض بر یورشها نمود جانفشانان را دل قوی تر
گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر توانا بران رفته بود که رشتهٔ لودیان منقطع گردد و
ممالک هندوستان در ظل رایت جاهدان بابری درآید بعد کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب
اقبال وزید و غنچهٔ مراد در گلشن آمال بابری شگفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریانش
بیدریغ تیغ بیدریغ کشته پنج شش هزار آدم بر یک نعش سلطان مقتول افتاد بقیة السیف منهزم گشتند
بالجمله نتائج این بیداد بر ... فتحی که مقدمهٔ فتوحات تمام هندوستان بود چهرهٔ ظهور برافروخت و برق بارقهٔ
تیغ امواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم لودی پاک بسوخت بعد فتح پادشاه جبین نیاز
در زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در دهلی که تختگاه سلاطین
هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد درهای خزائنی که اندوختهٔ چندین سلاطین بود گشوده
هفتاد لک تنکهٔ سکندری بشاهزاده همایون میرزا و یک خانهٔ پادشاهی بی آنکه تحقیق شود ضمیمهٔ آن انعام
فرموده و ده لک تنکه بامرا مرحمت شد و تمامی یکه جوانان بلکه مردم اردو را از انعام کامیاب شدند
و شاهزادهای کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان اقبال بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس
روانه کردند بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت و دران معموره که دار السلطنة بود بنابر
بند و بست مالی و ملکی طرح اقامت افکند غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری بود در جمیع
ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند آخر الامر بتائید ایزد صانع و اقبال ارتقائی پادشاه بمرور
ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد و والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود و اضافهٔ آن هفت لک تنکه
بوالدهٔ سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت و والدهٔ سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعهٔ الماس که هشت
مثقال وزن داشت و مبصران جوهرشناس قیمت آن زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینهٔ سلطان علاء الدین
خلجی بود و او را از اولاد او بگوما حیث بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نموده

القصه بابر در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید
و بفیض عدل گستری و رعیت پروری بلاد را آباد و سکنهٔ آنجا را خشنود گردانید چون ایام برسات بانتها
انجامید بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال مخالفان متوجه شد چون درین اثنا راناسنگا
که از راجهای عظیم الشان هندوستان بود باغوای حسن خان میواتی با لشکر فراوان جرأت و بیباکی
تمام از جای خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقعست بقصد محاربه بابر در رسید و بیرحمتی از
امرای افاغنه که با سلطان ابراهیم سر مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج
کرده بهادرخان ولد دریاخان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف
برخاست امرای کابلی که چندین بر دیار سرد سیر بودند دستوه آمده بعضی از رنج گرما و حروب متواترهٔ
عظیمه و برخی از بیدلی و خوف مخالفت را با ساتکا وا غنه معاودت را مرجح شمرده در زبان کنکاش بعرض
رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه

درین جا بعد چند احداث فرموده بود در ملک سهانه اقامت بافت و ورزید و مرمند لطف قسمی بار بود
بادشاه فرمود که چنین متکفی وضع را که بسبب تمام گوشه و خلق کثیرے از قوم خود یکسر داده
باشم امروز ازین مقد و بی کینه ازین جنگ روم نامنامان زمان مراجعه گویند و نام من در جمائل ملوک ثبت
نمی شود کور بود مهابت ومت آنست که عزیمت را با شجاعت مقارن داشته کارزاری بان نمود که تا دیگر
مانند اگر بامداد الٰهی فتح می کنم غازیم واگر کشته می شوم در زمرهٔ شهدا محشور خواهم شد و بگر سلطان
موسی ابه شجاعت اجرا بر زبان آورده آن جماعه را اندهی نمود و گران مسب زیر ران کشید و از آن کوه برامد
رسا با ثبات دل بر مرگ نهاده صفوف مصاف آراستند ازان طرف رانا سانگا نیز آماده پیکار گشت بهادران موی
دل چون شیران زنجیر گسل مورثا درآمده کشتی وکوششی نمودند که نظارگیان ... را انگشت حیرت در دندان آن زمره
ازهم آن گشت و ذکر حروب رستم و افراسیاب افسانه خواب

نظم

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه ازان جنبش آمد زمین در ستوه
زپولاد پوشان لشکر شکن ز بس کوه لرزید بر خویشتن
ز باران تیر همچون تگرگ بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
زهر جا دلیران زور آوران کشیدند شمشیر کین از میان
و چون موج باسند عسکر روان یکی جان ستان و یکی جان ستان

چون ... الٰهی نوبتی حال اہل اسلام با مرے بود صبح اقبال از مطلع امرور مرے دمید و رانا با جانکاه
مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده ... و صف اتباع و همراهان به نوبت خود و لشکر باتش عقب
... ... با دماء ... فتح ... ان سکونت ... نسکران ... ان ... واسب العطا با
... ... نامزد ... ... و ... غنیمت ... وجا ساله و خود از ... خلاف وطغیان از
... سالها ... و اطراف واکناف دهلی و آگره در حیطهٔ تصرف اولیای دولت درآمد و متکاملهٔ
اعدا ... بر ... ... شکسته ... امرای کابلی از ظهور حسن سوجان دل
نهاده ... حسب المدعا اطاع ... الراز ... بل برگزیده در هند وستان مسکن اختیار
افتاده بر هم خورد که انتظام بادت و مهام سلطنت بنظام آمد شاهزاده همایون ... ... انتظام ... کمال ...
... ... امران مرزا از لاهور و ملتان د ... مرحمت فرموده از کابل طلب داشت شاه
زاده از کابل بلاهور آمد و ولایت ملتان که ... تصرف سلاطین دهلی ... بود بتحصیل ... و بیت
همت خود و اقبال بادشاه ... در آورده ... آنا ... در ... که بعضی ... از ... حسن را می
نماید که آثار ظهور ... ... در ... بوده ... محمد تا هم در زمان حجاج بن یوسف
است بعد ازان سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده ... ... آورده رواج اسلام داد
بن سلطان شهاب الدین غوری ... هند وستان ... ولایت ملتان را ... ... را ...
... ... هجری ... ... و بعد آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند ...
... سلطان محمد شاه که ... ... علی خضرخان و ... زوال دهلی بود در هند وستان ملوک طوائف
گردید ... طوائف امرا ... ... حاکم ملتان ... اطاعت سرباز زده از حکم سلطان محمد شاه
امرا ... ... سلطنت سلطان ... الدین ولد محمد شاه ... ... رسیده ... ... بر آمد

اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نقش امیری که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در آنجا بود
درست نشسته مختل و معکوس گردید *

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف
که بحسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند و از هم دیگر استشاره نمودند که وجود حاکمی بس نامدار برای
انتظام امور جهانبانی ضرور است و بدون چنین کسی اوضاع این دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم
مشکل است صلاح در چیست و لائق این مرتبه کیست اتفاق رایها برین شد که در این ولا مثل شیخ یوسف
قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت ریاست ظاهر و باطن دارد دیگری را نمی‌دانیم چون
این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنامش کردند و امور جهانبانی را رونقی
و رواجی تازه بهم رسید و بعد چندگاه رای سنهره که سردار جماعهٔ لنگاهان بود و قصبهٔ سیوی بتعلق داشت
بشیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده و بر تخت دهلی نشسته
در اطراف نیز تسلطی بهم رسانیده مبادا در ملتان لشکرکشد در چنین وقت هوشیاری و خبرداری ملک ضرور است
اگر مرا از جملهٔ دولت‌خواهان و لشکریان خود دانند و جماعهٔ لنگاهان را که خدمت طلب و سپاهی اند
پیش آرند بتقدیم خدمات شایان کوشیده شود شیخ این معنی را قبول کرده مشار الیه را پیش آورد و با انتظام
امور جهانبانی رونق گردانید رای سنهره کمر خدمت بر میان جان بسته برای اظهار و استحکام یک
اندیشی و دولت‌خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد و همیشه اتحاف لائقه بدختر ارسال می‌نمود و گاه
گاهی برای دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت و رفته رفته جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد
که جمعیت ما را بنظر قبول درآورده در جوار آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر و خدع
او غافل گشته تفقدات بسیار نمود رای سنهره بعد از آنکه مردم خود را بنظر شیخ درآورد و با یک جهان ملتان
بجهت ملاقات دختر آمده نشست چند متکار بموجب اشارهٔ او بزغاله را تنها در گوشهٔ بکارد ذبح کرده خون
گرم آن را در پیاله پنهان آوردند آن مکار پیاله خون بیک نوع در کشید و بعد از زمانی از روی فریب قی باد
برآورده اظهار درد شکم نمود زمان زمان جزع و فزع زیاده می‌کرد قریب نیم شب ملازمان شیخ
یوسف را بقصد وصایا یاد ساخته در حضور این جماعه خون استفراغ نمود و باین فریب خویشان و برادران
خود را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین حال
دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند رای سنهره
آزار مادی سرا زبستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بخبرداری دروازه
متعین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعهٔ شهر در ارگ توانند آمد آنگاه در خلوت سرای شیخ
رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده سر بسلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود رایج ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال *

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین عرف سهره لنگاه در سنهٔ هشتصد و پنجاه و به سکه و خطبه بنام خود کرده تا امور جهانبانی

برداشت و شیخ یوسف بعد از آنکه بافتن بدهلی فرار نموده پیش سلطان بهلول بن ملک ... سلطان بهلول رسیدن
شیخ معهم دا ... وقت کردند و کمال احترام بجا آورده دختر خود را در عقد ... شیخ عبدالله
خلف شیخ مذکور در آورد
القصه سلطان قطب الدین بعد از آن روانی با استقلال تمام حکومت ملک نموده باجل طبیعی درگذشت مدت
سلطنت او شانزده سال بود ٭

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنهٔ هشت صد و هفتاد و چهار هجری بر مسند جهانداری نشست جوان دلاور
بود بصفت شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد جنگ ... ملک ما ... کهرکهر
گماشته ... خان گرفت و در امر ... کروکوت ... مذکور ... متصرف بد سلطان ... شیخ
شیخ یوسف با ... تا تار خان حاکم ... سلطان حسین رسانده همدرین اثنا برادر
حقیقی سلطان حسین ... را سلطان شهاب الدین خطاب کرده ... برداشت
سلطان ... برادر خود را ... با ... تار خان ... ملتان
رسید ... سلطان حسین ... سوار ... کار زار کردند ... لشکر
... شکست ... لشکر ... آورده ...
... سلطان حسین را که در ... بود بعد جنگ بدست آورده بعد ... خانه
فرستاد درین ایام ملک سهراب دودائی بلوچ با ... اسمعیل خان و فتح خان ... کیچ مکران
نزد سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را معتنم دانسته ... کروکوت با ... سهراب جاگیر داد
از ... بلوچ ... مکران ... سلطان حسین رسیدند ... ولایت ... دریا
سند ... بلوچان مقرر گردید ... مذکور بلوچان ... ایام آن ولایت
در ... اولاد ملک سهراب است ... سلطان حسین ... جام ...
و جام ... جام ... حاکم ... سلطان حسین ... سلطان آنها را ...
آورده ... حال ... که ... ولایت خود تابع بوده ... و
... خود را سلطان ... خطاب کرده ... تمام ...
... عماد الملک ... سلطان حسین ...
تمام ... کرده سلطان محمود ... سلطان ... ولی عهد کرد ... عماد الملک را با تمام ... خود
... سلطان حسین باجل طبیعی ...
ایام سلطنت او سی و دو سال بوده ٭

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود ... سلطان حسین در سنهٔ ... هجری ... مقام ... کرد ...
... سال بود ... سلطنت ... لهو و لعب و حرکات
... مصروف می شد ... شکه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه ... تسخیر ... اراده ... سلطان حسین ...

حاکم ٹھٹه مشوره نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد آنرا متصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه
رعایا کوشید میرزا شاه حسین ارغون از ٹھٹه آمده با سلطان محمود جنگید و چندگاه در طرفین مقابله و محاربه
ماند درین اثنا سلطان محمود درگذشت مدت سلطنت او بیست و هفت سال بوده

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود امرای دولتخواه آن طفلک را در سنهٔ نهصد و بیست و پنج هجری
بر مسند حکومت نشانیدند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکرخان لنکاه که سردار
قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون
ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند و ملتان بتسخیر درآورده شهر را غارت نمودند
و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چندگاه بدار آخرت
شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر هیچکس نبود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطنت سلطان حسین
که محض برای اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین ارغون در سنهٔ نهصد و سی و دو هجری فتح نموده
شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکرخان لنکاه را پیش او گذاشت لشکرخان در کار
مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت و لوای حکومت برافراشته
دم استقلال زد درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن
در لاهور لشکرخان را از ملتان طلبداشته جاگیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود.

بالجمله از ابتدای سنهٔ هشتصد و پنجاه و هفت لغایت سنهٔ نهصد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از
تصرف فرمانروایان دهلی بیرون بود درینولا بابرشاه مالک ممالک محروسهٔ فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده
کامران میرزا بر آن مکان تسلط یافت درین ایام بعرض بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا را که بضبط
و نسق دیار سنبهل مامور شده بود بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از آنجا براه دریا بحضور والا برسد
شاهزاده بموجب حکم بعمل آورده در آگره رسیده امراض مختلفه و اعراض متضاده که معالجهٔ یکی باعث
ازدیاد دیگری می شد لاحق بود طبیبان حاذق هر چند در مداوا کوشیدند سودی ندیدند و کار
از معالجه درگذشته عوارض اشتداد یافت چون مدت بامتداد کشید و آثار یاس ظاهر گردید مخلصان
خیراندیش پیش معروض داشتند که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست
و او تعالی قادر و توانا و تصدق و فدیهٔ نفس همایون چیزی باید که بهتر از آن در خزائن سلطانی نتوان
یافت بالفعل الماسی که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده هیچ چیز با آن برابری نمی کند مناسب است که تصدق
شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که
هیچ مال دنیا فدیهٔ او نمی تواند شد من جان خود فدای او می گردانم و مصلی گسترده نمازی خواند و
عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدیهٔ جان همایون گردانیده رو بدرگاه تو آورده ام
امیدوارم که پذیرائی یابد همایون را شفا کرامت کنی همان وقت اثر خفت و سبکی در مرض همایون ظاهر
گشته گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار گردید و موجب حیرت مردم گشته دم بدم مرض
همایون در تنزل و عارضهٔ بابر در ترقی بود تا آنکه در کمتر زمانی که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد
بود همایون شفا یافت و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت و بعضی او را بکابل برده درگذرگاه

برلب آب جون بخاک سپردند مدت سلطنت سی وهشت سال از آنجمله در هندوستان سه سال و کسری بود

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه با نظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بسماله
و خراسان بود نمی‌خواست که بوجود او سریر سلطنت زیب پذیرد ما فی الضمیر آنکه خواجه مهدی داماد
بابر پادشاه را که سخی با دل و صاحب همت دریا دل بود و با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت سلطنت
برد از و خواجه مذکور بامید این معنی بطمطراق تمام بر روی کار آورد و امیدوار جلوس اورنگ جهانبانی
متوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود اما چون کارها وابستهٔ مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان
قضا و قدر زمزمه والای سریر را افسرده ساخته باین طنطنه مراد را رمی فرما بی بهایت اعانت امیر خلیفه و اتباع
او خواجه مهدی را سود نداد و امرای عظام باتفاق در سنهٔ نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه
را در سن بیست و چهار سالگی زینت افزای سریر جهانبانی نمود ند موافق شاهد همایون شاه تاریخ جلوس
اکبر را اضافه سرافراز فرمود و ولایت کابل و قندهار و ملتان باقطاع برادران نسبت باب مذا لعا ادام امور
جهانبانی لعویض ... آنجا تا ب نیاورد و مراسم نیابت بجا آورده و ... طلب نکس کرد راسد
چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی نسبت خود علم خود سری بر افراشته بود لشکر با ستیصال
او نامزد فرمود و با کرو فر وقت سلطان محمود تاب مقاومت نیاورد در ... سنه ... آله
... سال در ... موت طبعی در گذشت ... محمد زمان میرزا داماد بابر پادشاه
از ... داشت ... قلعهٔ بیانه محبوس نمود و حکم فرمود که میل در چشم او کشند
... زیرین رسید که مکتوب لمصروکرد فرمان لیاس ... کرده ... محفوظ مانده و ابواب
ارمغان ... سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون باستماع این خبر مکتوبی مشتمل بر داد و التیاد
سلطان بهادر نوشته استعار نمود که او را ... بالله ... خویش ... سلطان بهادر
گجراتی از غرور ... جواب نا ملایم نگاشت و خود با قوای سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول ... ی
و تاتار خان پسر که نوکر سلطان بهادر بود ند مرحلهٔ ... کرد و تاتار خان را با لشکر گران بطرف ملک
پادشاهی ... ساله ... محمود ... همایون پادشاه هراسی دفع این
شورش عبد المعمور ... را با لشکر گران و هزاران خاص ... کرد مرد و لشکر با هم شده کارزار
نمود ند ... همایون ... اکبری ... در معرکه کشته شد سلطان بهادر که از ...
... همایون ... گوشمال او لازم دانسته از آگره ...
... سلطان بهادر ... لشکر ...
... سلطان بهادر تاب نیاورده منهزم گشت و اکثر گجراتیان در راه
... کشته ... همایون ... و مصمم کرد ... سلطان بهادر ... در مملکت
... کرد ... همایون با کمال ...
... خود ... معتمدان خود سپرده ...
امور ... که ... سلطان بهادر ... و

با بند اریها مردانگی نمودند چون محاصره بامتداد کشید روزی همایون بنهایت شکار با معدودی برآمده دور آن قلعه مشاهده میفرمود ناگهان از گوشهٔ نزدیک قلعه رسیده میخهای فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چهل تن از دلاوران بر قلعه صعود نموده اندرون رفت و دروازه را بر روی لشکریان خود گشود جمعی از لشکر هم داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند و آن حصن حصین بعد مدتی بتسخیر درآمد و آنقدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل جاگیر خود نبودند همایون بعد فتح آن حصار بمندو رسیده ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود عسکری میرزا در آن ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و بر تق و فتق مهمات ملکی نه پرداخت سلطان بهادر از قابو یافته از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر و سامان سلطنت عظیمی را که به ترددات موفوره بدست آمده بود محض بی همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره نهاد سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد لهذا همایون از مندو بسرعت نموده رهگرای آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می‌آمد قبل از ورود خبر ناگهان در راه ملازمت نمود همایون بمقتضای اهلیت از مقوله خبری بر روی او نیاورد محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بهاس لاهور آمده شورانگیز گردیده بود عساکر قاهره برسر او متعین شد میرزا تاب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر جازم گشته نهضت فرمود و عساکر منصوره بیشتر متعین گردید و مکرر مصافها روی داد سلطان بهادر شکستها یافته در جزیره بندر فرنگیان رفت چون نقش عهد و خداع از ناصیهٔ حال آنها برخواند میخواست که بگریزد در وقت سوار شدن در غراب بدریای شور افتاده غریق لجهٔ فنا گشت و ولایت گجرات بتصرف اولیای دولت همایونی درآمد و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بهرخال عملهٔ کارگزار و سپه‌سالار با فوج مناسب منصوب نموده بآگره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات و ایالت ملک جونپور و بهار و رهتاس و چنادهٔ را متصرف گشته قوت و مکنت بهمرسانید و بر ملک پادشاهی میتاخت و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت لهذا اطفای فتنهٔ او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعهٔ چنادهٔ را بعد از محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت شیرخان قبل از نهضت همایونی بسمت بنگاله رفت و بناکم آنجا جنگ کرده او را شکست داده و بنگاله را متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده و بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده و در بنگاله نزول اجلال فرمود شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود بجهارکهند رفت بسبب شیر تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر برگشت همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی پروا میگذرانید تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش بعرض نرساند و عمدهٔ اسباب ادبار او همین بود شیرخان باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گران فراهم آورد و اطراف ممالک بتصرف درآورده خلل عظیم برپا کرد بعضی امرا بعلت پادشاه بی رخصت بآگره آمدند و باغوای آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارا نبود که آن بعرض همایون رساند آخر خیراندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا هندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در اردو مفصل التماس کردند بعد اصغای این اخبار در عین برسات از

[illegible] که اکثر ترکمانان [illegible] رای [illegible] اردو [illegible]
[illegible] که [illegible] ضعیف [illegible] و [illegible] باشد که [illegible]
در [illegible] بود [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] جهات مذکور [illegible]
[illegible] از همه [illegible] که [illegible]
وسعت و [illegible] ولایت [illegible] که دار الایالة [illegible]
[illegible] خود [illegible] مال [illegible]
[illegible] داشته که [illegible]
[illegible] آوردند که [illegible] دارد [illegible]
را [illegible] ترکمانان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اکثر مردم [illegible]
حاکم آنجا [illegible]
[illegible] جلال الدین محمد اکبر
[illegible] آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خود [illegible] بود [illegible]
شاهان [illegible] سلطنت [illegible]
دولت [illegible] آن حضرت [illegible]
و [illegible]
[illegible] که [illegible] آورده [illegible]
حاکم [illegible] عسکری که [illegible]
[illegible] اسعد [illegible]
[illegible] متوجه [illegible]
[illegible] عسکری از قلعه برآمد [illegible]
[illegible] عسکری [illegible]
را که [illegible] آورده [illegible]
[illegible] انواع مصالح [illegible]
[illegible] مردم [illegible] خواهند که [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] متوجه [illegible]
[illegible] امراء [illegible] که [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] آورده [illegible] خود [illegible]
[illegible]

بیت

نگذشت از سر ما آنچه گذشت چه مکوه و چه بصیرا چه بدشت

چون کتابت همایون بآن سلالهٔ خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضای جوانمردی جبلی و عاطفت فطری فرمانی بنام میرزا الامرای خراسان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان در بارهٔ ضیافت و مهمانداری همایون باکمال احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزویات امور مهمانداری را در آن مندرج فرمود و تاکید نمود که در هر جا خدمت کمان همایون پادشاه را از خود راضی داشته بنزدیک ما بکام و آرام رسانید و چنان کنید که بهیچ وجه غبار ملالی بر خاطر عاطر نشیند و به همایون پادشاه نیز نامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوی ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود و این بیت حافظ شیراز را عنوان نامه گردانید ۰

بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد

و باتالیق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنهٔ هرات رسد شاهزاده را باستقبال برده بادب پدری و پسری با آن پادشاه والا جاه ملاقات بکماند و هنگام دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده بمحاذاتهٔ پسران همرکاب پادشاه راه رود و پادشاه اگر بطریق استعمال وقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده از آن قسم سلوکها باز دارد همایون بعد وصول جواب با صواب عزم دیقعده سنهٔ نهصد و پنجاه و هجری در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب فرمان عالیشان شاه طهماسب قهرمان ایران مراسم مهمانداری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد و حسب الامر شاهی شاهزاده مراد میرزا را باستقبال برد و لوازم بزرگ داشت و تجلیل و احترام بظهور رسانیده با همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه ما یحتاج سفر سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والا جاه هیچ چیز احتیاج نباشد همایون چند گاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تمامی باغها و زیارت مرقد خواجه عبد الله انصاری و دیگر مراقد اولیای عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت زنده فیل احمد جام نموده از آنجا در مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علی مشرفها السلام والتحیة نائل گشت شاه قلی سلطان استاجلو حاکم آنجا نقد و مناسب د لوازم خدمتگزاری سعی نمود و بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بود بدیریکی در وسع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند و در نیشاپور سیر کان فیروزه نمود و در آن معادن چشمه ایست خاصه اش آنکه اگر چیزی پلید درون آن افتد در صحرا طوفان پدید شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را بچشم خود مشاهده کرد بعد سیر اماکن مرقومه متوجه بسطام شده چون نزدیک بدار السلطنهٔ رسید اهل اردو و ارکان و اعیان دولت و امرای نامدار و وزرای ذوی الاقتدار و اکابر و اهالی حسب الامر عالی شاهی باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده در میان ابهریه و سلطانیه ملاقات نمود و در وی مردمی و مروت در تعظیم و تکریم دقیقهٔ فرو نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته وداد و اتحاد می افزود و داد عیش و عشرت بنابر دلجوئی و خاطر داشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و هدایا از اسپان عراقی و اقمشهٔ بی نظیر و ظروف طلا و

شروع واقعه طلب از اجماع سلطنت کامران میرزا در این حسان از همایون جدا بی جهت بر جمعه را سوار
از کابل فرار نموده به بدخشان رفت همایون به بدخشان رفت از آنجا عزیمت کابل برای رفع شورش کامران میرزا و با دیگر
امرای کامران از کابل روانه شد در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را که در قلعه بسته ازان
در قلعه کابل محبوس بود مشارالیه ملک عدم گزید است

بیت

آتشی را که خلق را سوزد هر کسش علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در تو بکی طالقان رسید و میرزا کامران میرزا مظفر و منصور شد و میرزا گریخته در قلعه طالقان
متحصن گشت و همایون محاصره قلعه نموده کامران میرزا جنگ کرد میرزا عاجز شد و اول اطاعت نمود و اسپ جامه
رخصت مکه معظمه کرد و از قلعه برآمده ملازمت و امرایی که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر
ساخته و هرکس در کرد بهر کدام ... بحضور آورد همایون بنا بر حقوق رعایت و ... مرحمت
فرمود هر ... آن جماعه گشت و هرکدام را نصایب سرفراز فرمود بعد ... کامران میرزا که عازم کعبه
بود از راه معاودت نمود و به ملازمت همایون استدعا ... میرزا را همایون ... اولا بلدان
سلطنت میرزا برادر با ... بعد از آن برادرانه ملاقات نمود ... حون ایران ... در نواحی
... همایون ... در میان بود ... ملاقات ... برم عیش و عشرت
آراسته شد ... انبساط ... مجلس آخر شد ... و بعضی ... بدخشان کامران
میرزا مراجعت فرموده ... میرزا که ... ملاقات ... و خلاص نمود ... حواله
میرزا کرد و در میان طرف ... بهمه ... کابل معاودت فرمود بعد انتظام مهام کابل ...
... به سمت بلخ نهضت فرمود ... جمعیت ...
... طلب کامران میرزا و ... میرزا ... که در آن ... بود ...
میرزا ... با لشکر ... آمده ملازمت کرد ... کامران میرزا ... کامل ... و همایون کوچ
بکوچ ... شد بعد رسیدن ... قلعه را انتزاع نمود بعد آن در نواحی بلخ نزول اجلال
اتفاق افتاد ... محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت و جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر
مخالف افتاد و ... محمد خان از معرکه برآمد و منهزم گشت همایون داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ ...
داشت اما ... امرا و ... مخالف کامران میرزا و عزیمت ... سمت کابل ... ارادة
ظهور ... و کار ... انجام ... تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شد
و داخل قلعه کابل گشته ... اسعال ... کامران میرزا از کولاب بر ... بدخشان و آن نواحی لشکر
کشید با میرزا سلیمان و میرزا ... جنگ نمود و از آنجا ... بکابل آورد همایون با ...
... دفع او ... لشکر ... و آتش کارزار ... گشت همایون
... قول ... حال نوکران خود می ... که اکثر امرا ... روزگار ...
... کامران میرزا روانه شدند و بعضی ... ملاحظه دگرگون کردند ...
این حال از ... و علت ... همان ... خالی ... مخالف ... ناگهان
... همایون ... و لشکر ... غالب آمد و لشکر همایون مغلوب شد و رو بفرار نهادند

بیت

چو بینی که لشکر همه پشت داد — تو تنها مده جان شیرین بباد
چو بینی که یاران نباشند یار — هزیمت ز میدان غنیمت شمار

بالضرور عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنا بر ضعف که از بسیاری ترد د عارض شد جبهٔ خاصه از بالای خود فرود آورده بیکی از جلو متگاران سپرد و از ساده لوحی جیبه را در راه انداخته راهی گشت چون نزدیک کهمرو رسیده نزول اقبال واقع شد شخصی از آن طرف آواز داد که ای کاروانیان درمیان شما هیچ جز پادشاه است همایون خود فرمود که چه میگوئی و درمیان شما جز پادشاه چگونه است او گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده همایون روی خود بنمود و دیدن روی پادشاه باعث تسلیهٔ او گردید مردم کامران میرزا جبههٔ همایون را که در راه بدست آنها آمد پیش میرزا آورده بودند و رنگ شنس همایون از این جهان تصور نموده شادمانیها کرد و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را تسخیر در آورد و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه همایون با سامان لشکر کرده متوجه کابل شد و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد همایون از روی رادت مشوری متضمن نصائح ارجمند که گوشوارهٔ گوش هوش او تواند بود اصدار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار بشما تعلق دارد کابل بمن باشد باین شرط مصالحه می تواند شد بار همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است صبیهٔ خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را با او عنایت فرموده در تسخیر هندوستان کمر همت در بندیم میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید امرای منافق نگذاشتند و بمحاربه انجامید در نزدیکی چارنگاران محاربهٔ عظیم روی داد و میرزا کامران تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و خود را دراهعانستان کشید و میرزا عسکری بار در قید آمد ٭

بیت

ز فیروزی شاه لشکرشکن — سپه را دگر جان در آمد بتن

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت و موجب مزارات شادکامی گردید و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا نشود و از آنجا روانهٔ کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانهٔ مکهٔ معظمه گرداند میرزا عسکری در زیارت حجلت روانهٔ کعبة الله گردید و در سنهٔ نهصد و شصت و پنج هجری درمیان مکه و شام ایام حیاتش بشام رسید کامران میرزا بعد هزیمت خود را براه نجرده قلندرانه ارده سیر بطرف کوه شاهی که الحال جلال آباد موسوم است رو نهاد و باعانت افاغنهٔ خلیل و مهمند دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که بسرداری متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت همایون برای دفع شورش از کابل نهضت فرمود چون نزدیک کندهک رسید کامران میرزا بامداد احشام افاغنه شبخون آورد و کاری نساخته بدر رفت اما میرزا هندال دران شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت و به نزدیک مزار پدر خود بابر پادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید ٭

لودی به پتنه رسید، مسند آرای حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار کرد، تا بهار تنگ گرفته جونپور
رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی مستخلص کرده است ملک جنگا، لشکر پادشاهی جونپور را از دست
او غنیمت گرفت چون سلطان محمود در سنهٔ نهصد و چهل و سه هجری درگذشت شیرخان بلامنازعت
بر بهار و بنگاله تسلط یافته بود و سکه بنام خود ساخت و بر ملک همایون تاختن شروع نمود غیر از آنکه
همایون متوجه او شد شیرشاه صلح جوئی نموده پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در جنگ
حاضر باشد چون همایون تسخیر گجرات ساخت پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش پدر آمد و همایون را از مهم
گجرات درنگی روی داد شیرخان فرصت یافته باز به تمرد گرایید چون از گجرات معاودت شد اول افواج
پادشاهی بر سر شیرخان معین کرده، بعد از آن همایون خود متوجه شد در آن زمان شیرشاه در نواح
قلعه رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعهٔ مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطراف بود و براجه [illegible] حاکم
قلعهٔ رهتاس بوساطت برهمنی پیغام کرد که چون مغل زبردست است اگر از روی مردمی و مروت اهل
و عیال مرا درون قلعه جای دهی احسانی عظیم با ما کنی و در برگردن خواهد بود و برهمن را بانعام زر
بیش [illegible] بر عهدهٔ خود گرفته است که او با راجه ساخته بود آخر ما بتابع کرده خود رسانید
راجه بپاس ملاقات ناچار گشته تا آنکه راضی نبوده قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه درآید آنگاه شیرخان
چند صد ڈولی ترتیب داده با هر ڈولی دو نفر افغان بهادر را با [illegible] ناموس همراه فرستاد راجه را که ستاره
دولتش رو به غروب بود ارشاد [illegible] فرمود که مزاحمت نکند چون ڈولیها بقلعه درآمد راجه خود
بامعدودی برای مهمانداری و دلداری بر دروازه جا نشسته مقرر شده بود آمد بهجت تکریم حرم‌سرای شیرشاهی
گشته فرستاد افاغنه روی جنگ بکار [illegible] علم کرده راجه را مع همراهان بر سر تیغ بیدریغ گرفتند و [illegible]
و قلعه عظیم از قلعه مراجعت شیرخان [illegible] با فوج مسلح [illegible] دروازه رسانیدند افاغنه در را بروی او
گشوده اند روز گریستن [illegible] راجه همه قتل و تاراج رفته قلعهٔ چنان مستحکم در کمال [illegible] و آسانی بدست
آمد شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود را در آن جا گذاشت در این ضمن همایون متوجه شد قلعهٔ
چنار [illegible] دولتمند [illegible] شیرخان رسید اگرچه مقبول شد اما تعجب که الحمد لله تعالی
مراتب حصار [illegible] اساس رهتاس [illegible] همایون پس آمد شیرشاه هم قاصد بنگاله گردید پس
[illegible] مقاومت نیاورده بود راه کوهستان جهارکهند گشت و احوال بعد از این از کوهستان
مذکور غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شد شیرشاه بعد فتح ثانی بر همایون بالامر
معاودت کرد از آنجا [illegible] علام [illegible] را که مثل [illegible] و قوت بازوی او بود با لشکر گران بمعاونت پادشاه
فرستاد او با ملتان و اوچ [illegible] نموده معاودت کرد شیرشاه خود هم در پی او با قلعه گکهران رفته ترکیب و متصل
کوه بال هم قلعهٔ [illegible] بنیاد نهاده به رهتاس موسوم کرده اند و در آنجا [illegible] راه لشکر پادشاهی
و مالش گکهران در آنجا گذاشت و اهتمام تمام آن قلعه را باتمام رسانید.

القصه شیرشاه بعد نظم و نسق مهمات آن دیار باگره رسید در سنهٔ نهصد و چهل و هفت هجری سکه
و خطبه بنام خود نمود و شیرشاه لقب یافت بعد از آن بر سر راجه پورن مل که [illegible] بسر می‌برد و
[illegible] مسلمه [illegible] در زمره [illegible] و رقاصان گذاشته در حرم سرای خود داشت [illegible]
حمیت اسلام و آیین سلطنت [illegible] کماست و قلعه را محاصره نموده پورن مل را عاجز ساخت راجه
استدعای مصالحه نموده [illegible] برآمد علمای اعلام [illegible] که [illegible]
[illegible] روشن داشتند که هر چند عهد [illegible] قتل آمد چون آن کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او

برابر جهاد است بیچاره شیرشاه بایمای آن بد قولان بقصد ثواب جنگ برخاست همراهیان او دست از جان شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را باصطلاح هند جوهر نموده خود هم در دنبال آنها شتافتند و بلند نامی بیادگار گذاشتند شیرشاه بعد این ماجرا در آگره رسیده بیمار گشت و عارضهٔ صعب کشید بعد حصول صحت برای مالدیو کم اجمیر و جودهپور و میرتهه که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورد و مکر جنگها نمود چون دید که کار جنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیده مکاتیب چند در جواب راجپوتان که اعیان عساکر مالدیو بودند متضمن اطاعت پادشاهی و انحراف از راے مالدیو و تحسین آنها درین خصوص و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن راي مزبور بسا خفگی نوشته عمداً آن خطوط را بجوے فرستاد که بدست مالدیو افتاد و باین حیله دل راے مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیده خللی عظیم در لشکر او انداخت و علی التواتر جنگ ها کرده فتح یافت و اجمیر را بتسخیر درآورده بدهلی مراجعت نمود چون حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ بهوجپور بهیه بدست شیرشاه آمده بود شیرشاه از روے نیکذاتی آن عفیفه را باعزاز و حرمت محفوظ و مصئون میداشت بعد از آنکه خبر معاودت همایون پادشاه از عراق و خراسان بکابل شنید آن عفت قباب را باحترام تمام پیش همایون فرستاد در نیک ذاتی و صفات حمیده و عقل و تدبیر ملک گیری و جهانداری کم همتا بود خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت و در زمان او رعایا با آسودگی خلائق بغایت بسیار میگذاشت در محکمهٔ عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر میدید گویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود بر فیل سوار از کوچهٔ آگره میگذشت بقال زنی در خانهٔ خود که دیوارهایش پست بود برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیرهٔ پان بسوے او انداخت و نگاه میکرده از آن کوچه گذشت از انجا که آن عورت صاحب عصمت و زن عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه دید خواست که خود را هلاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن بیرهٔ پان را بدست گرفته در حرکهٔ فریادیان رفت و حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید آن پادشاه معدلت پناه بر ماجراے بقال واقف گشته بر احوال پسر بسی تاسف کرد و بمقتضاے معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار کرده زن عادل خان را پیش او جامه برسازند تا مستعینه همین بیرهٔ پان را که بدست دارد بسوے او بیندازد وزرا و امرا هر چند در استعفاے این امر التماس کردند بپذیرائی نیفتاد و گفت که نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است آخر الامر بقال راضی شده عرض نمود که حق خود رسید مرا از تظلم باز آمد در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود و برخی قوانین سلطان علاء الدین خلجی که تاریخ فیروز شاهی بآن مشعر است پسندیده مدار کار زمانے خود بر آن نهاده نگذاشت داغ اسپ را که پیش ازین سلطان علاء الدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود رائج گردانید و دو هزار و یک صد کروه از بنگاله تا رهتاس پنجاب بمسافهٔ دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرائی دو اسپ و یک نقاره گذاشته تا کچوکی نام نهاده در سه روز خبر بنگاله برهتاس متکور میرسید و نیز مقرر کرد هرگاه براے او دسترخوان بگسترند نقاره نوازند و بسمع استماع آواز نقارهٔ دار السلطنة چون سراها نزدیک بود عزیز نقاره از هر سرائی نواخته از مقام پادشاه تا منتهاے مسالک قلمرو او هر جا سرا بود در ساعت واحد صداے نقاره معمله پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد و در همان وقت از سرکار پادشاهی بمسافرین مسلمین طعام و بهندوان آرد و روغن و غیره ما یحتاج رسیده کام خواهش جمیع مترددین و مسافرین از مائده افضال آن پادشاه دریا نوال برآمدے و مترددین تهیدست هر یکی از فیض او دیا سودے در عهد سلطنت او امنیت بحدے بود که اگر مسافرین متمول در صحراها منزل کردندے حاجت پاسبانی نبود

کرده در حضور آمد بعد چندگاه مورد عتاب گشته از حکومت الوس هزاره برآمده باز نزد شاه رسید که
اعظم همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر فتنه و فساد است بنابر رفع این شورش
خواجه ویس را که از عمده امرای والاشان بود با بیست هزار سوار معین امر دفع او نمود خواجه در جنگ شکست یافته
رو براه نهاد اعظم همایون بعد فتح تا سرهند تعاقب خواجه ویس نمود و لشکر تا سرهند نصب و دمار
عمال دست تطاول دراز کرده مال و مواشی مردم آن دیار را تاراج نمود بشورشی عظیم و حالتی غریب بر ساکنان
آنجا روی داد بنابرین اسلام شاه با لشکر گران و توجه بجانب الله پروان از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان
گردید اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود تاب مقابله نیاورده در دهنکوت متحصن گشت و لشکر اسلام
شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه‌گیری مهیا کردند و شکست بر نیازیان افتاد اعظم همایون گریخته در
کوهستان گکهران رفت و بسلطان آدم گکهر پناه برد و اهل و عیال و مال و زر در دست مردم پادشاهی اسیر شد
بعد آن اسلام شاه بر گکهران لشکر کشید سلطان آدم آمده تنگ آمده بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم
ناچار سلسلهٔ عذرخواهی و اعظم همایون را از پیش خود بدر کرد از پیش خود بطرف کشمیر رفت اسلام شاه
اندکی تعاقب نموده برگشت در آن سفر از راه یکی از افغانان عمدا پیاده شده کمین کرده شمشیرے
بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد پادشاه بچستی و چالاکی او را گرفته بر وی غالب آمد و بدست خود
او را بقتل رسانید ٭

بالجمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده براه دامنهٔ کوه رو بدهلی گردید چون نزدیکی جمون
رسید بعرض رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خورد همایون پادشاه در مقابل او بارها در شکست یافته
استمداد کومک آمده بر دولت خیمه‌گاه پادشاهی رسیده است اسلام شاه آوازهٔ آمدن میرزا شنیده مولانا
عبد الله سلطانپوری را باستقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید ایستاده
اسلام شاه از روی رعونت اصلا التفات نکرد چنانکه باید مسلوک نداشت الا بنا بر مروت با او رسلوک
گفت که ... مقدم را دوکان عزت می‌کند و این لطف مرتبهٔ تکرار نامه موجب بی‌آبروئی میرزا گردید
آ الامر ... شاه نیم شب برخاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده بر باعث خفت کامران میرزا
... از آن صحبت واقع شد میرزا را بطریق همراه بردا و بعد آن اوراه گریخته و همراه حوره
سوالک جمال مساوی ... پیش سلطان آدم گکهر رسید سلطان او را دستگیر کرده نزد همایون
پادشاه رسانید ٭

القصه چون اسلام شاه بدهلی رسید شهرت یافت که همایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا
از آب سند گذشته با استماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور گردید بزرگان نوبت خانه برای خبر
پادشاهی ... راه تعاقب ... ارادهٔ ما ... آدمیان مقرر شد مردم کار
را دو مرا آرام می‌کنند بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای سند
از کابل مراجعت کرد اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده خاطر جمع است که لاهور شهریست بزرگ در امتداد
ملک پادشاهی ساکنان لشکرها و سپاهی بردوی او حاصل می‌توانند شد و طریق آمد شد
کابل همین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در عین راه واقع است و قلعهٔ استوار کرده او ست دار السلطنه
گردانید و آن قلعه ایست مستحکم ... قلعهٔ استوار بر سر کوه و کوهها معاون هم و سمت جنوب آن
... ارتفاع نظرگاه ارکان ... نمی‌شد وصول لشکرها بآن قلعه مشکل و بر بعض بر وصول
بر کشید ... نمی‌دهد ... راه و دره‌ای دارد و آن ... آنکه خواهش شهر لکن این

افزود و او نیز از شهور لیاقت چون بگوالیار رسید در انجا مقامات اتفاق افتاد مورخ تاریخ شیرشاهی که از
مردم ازان عهد است می نگارد که شیر سے در زمان اسلام شاه بدید آمد که با مقیمه ... هر ساعت
از منزل مکروات چندان نمی کرد صورت اغوائی و صحبت منهکان لذات حواسی و دست داشت اسلام شاه
که باین تواهر شرع بسیار می بود بارے او را بعالم باحث ازچنین مسائلی وارد سلام کرد او نشسته پیش
خود بعد سوالی تهدید کرد و گفت که اگر ازین سوان کار وارد پی سرا خواهی رسید و ترا حرام سورا بیده
شیر بحال بی بروائی گفت که اول تو خود را از سوختن بار رهان بعد ازان ما را سوزان و بوقت قرار ما ان
روز با روزد تکرار دانشمند بر یک ... اسلام شاه بهم رسید و علتی داشت که اسلام شاه می علیه ... مذت
که سوختم دهمین حال بعد یک دو سه روز رخت هستی از دنیا بر بست گویند در تشیید قوانین عدالت و
قواعد سلطنت مانند پدر بذل جهد مرعی می داشت درعهد او دست اقویا بضعفا نمی رسید از بیلاس تا نیلاب
درمیان سراها که شیرشاه احداث کرده بود یک یک سرا سے دیگر تعمیر نموده و دستور پدر برا سے
مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرده قانون گویان برکات برا سے تاد داشت سررشتهٔ کاهش
از تقریر و تطهیر بیان حال رعایا دریں بیرآباد سے و افزونی زراعات و دیده بانی ضبط معاملات
وگزارش نیک و بد مرحا اختراع اوست ملک گیر سے وجهاندارے و مراسم معدلت و انصاف و انتظام
مهام در اوائل ایام شرعی که از بیلاب پدر بسر بظهور رسید از سلاطین گذشته کمتر نشان
می دهد مدت سلطنت او هشت سال و دو ماه و هشت روز ٭

ذکر فیروزشاه بن اسلام شاه بن شیرشاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر ده سالگی بود بر تخت نشانیدند اسلام شاه
در حین حیات بار وجهٔ خود بی بی بائی می گفت که ...ک این فرزند تو بدست مبارز خان برادرت اگر سلامتی
پسر خود را می خواهی دست از این برادر خود بردار ... که من او را از میان بردارم و جواب میداد
که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می گزراند او را به پادشاهی کار نیست من چه برادر دارم اگر او هم
نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود آخر آنچه اسلام شاه بخاطر رسانیده بود زن او را بر
مشاهد گشت و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهر
زادهٔ خود کرده اندرون حرم سرا شو حیله همیشه می رفت در آمد بی بی بائی آثار شرارت از ناصیهٔ حال او
دیده هرچند عجز والحاح و گریه و زارے نمود که دست از قتل پسر من بدار و حقوق احسانها سے مرا که
او دست اسلام شاه مکرر نگاه داشتم فراموش مکن و طفل مرا بخش که من دست او
گرفته بهر جا که گوئی بروم آن بی حیا سے سنگین دل قبول نکرده فیروزشاه را با تیغ ترین و خود کشت و ... زن
دنیا و آخرت برا سے خود اندوخت مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز ٭

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف بمبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه در سنهٔ نهصد و شصت هجری
بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد عادل مبادا گشت امام و را باعث

این عروس شعرا [illegible] چون پسر محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه فرمود و هنگام رخصت انواع الطاف نبوی بنسبت حال شاهزاده مصروف داشته این قطعه بر زبان آورد

قطعه

خدای چون تو اند زود الم [illegible] خوابروش باشد حسم جام
بهره‌ور بادی ز فرزندان یار باد ز عمر و ملک برخوردار باد

شاهزادهٔ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده در قصبهٔ کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از آوارهٔ انهزام و یک منصور دستار نصرت بارکشیده در قلعه مانکوت که امن او در ره محصن گردید

ذکر رحلت همایون پادشاه

چون مشاهدهٔ آفریدگار و ممکنات را روز زوال در دنیا [illegible] کارهایی که باید بهره از روح داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را هم زمان زندگی سر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزی که مطلع طلوع مشابی زهره بود و خاص و عام بعزم دیدن آن کوکب بر بالای سقف کتابخانه برآمد و لحظه ایستاده اراده فرود آمدن نموده بود شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زینهٔ دوم اراده نشستن کرد در بان رسید از سر عصا لغزید و پای او لغزید همایون سر در دامن علطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کرده بسی ضرب مطمی سعیفهٔ راست رسید به بیهوشی منجر گشت هرچند اطبا و حکما معالجه پرداختند فایده بران مترتب نگردید تا آنکه مرغ روحش با آنکه بعالم بالا پر واکرده و نفس او در گلوگیر شده معز الله [illegible] گردید و عمارت سالی برو احداث یافته اکنون بر زبان حال داستان سنوات متحولان شعرای عصر در تاریخ رحلت او اگرچه اشعار بسیار گفته داد سخن رنگین داده اند اما این قطعه نادر افتاده

قطعه

همایون پادشاه آن شاه عادل که فیض خاص او بر عام افتاد
بنای در لیس چون یافت رفعت اساس عمرش از انجام افتاد
[illegible] از بلندی نه با آن در جهان [illegible] افتاد
جهان از رفتنش در چشم مردم خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبهٔ دوم ده ماه

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجایب اشتمال آن پادشاه نوی امثال محرران سوانح ایام مثل خواجه عطای [illegible] دربار شیخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بدایونی و شیخ الهداد و شیخ [illegible] مرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامهٔ جهانگیری مفصل نگاشته اند لیکن آنچه این خصوص مجموعهٔ فضائل صورت و معنی شیخ ابو الفضل

بن مبارک یمنی الاصل هندی نژاد داد انشا داده کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات
آن پادشاه والاجاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسلهٔ تیموریه از بدو اکبر تا حضرت
ابوالبشر علیه السلام باجمال مناسب بتحریر در آورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده دفتر
سومی را بآیین اکبری مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال نیاکان اکبری و نصف
آخرش محتوی جلوس اکبر بر اورنگ جهانبانی و واقعات هفده ساله که با نوکران خود محاربات نموده
آنها را گوشمال بواجبی داده و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر
و بهکر و تهته و تمامی مارو و برهانپور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکام آن ولایات و
واقعات از ابتدای سال هفدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج سالهٔ اکبر و دفتر سوم که
مسمی بآیین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان
با تفصیل حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصحاب ملازمان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت
کیشان آن عصر و تفصیل مزارات و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنرپرداز و تعریف
اوضاع و اطوار هندوستان و آیین و ادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم هنود الحق این کتاب متضمن
فوائد دنیاوی است بشرط تصحیح و توضیح مطالعش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست اما بنا بر انتظام
سلسلهٔ ذکر سلاطین سلف سطری از خلاصهٔ واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران وقائع و احوال را
از مهابی ساز کرده آمد

القصه هنگامی که همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصهٔ آن جهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر
باستیصال سکندر که از قلعهٔ مانکوت برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب
بقصبهٔ کلانور بود چون این واقعهٔ ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم
ربیع الثانی سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفر قدوم خود بلند پایگی بخشید در آن ایام عمر
اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود بیرام خان خانخانان مدار المهام وکیل السلطنة
گردید حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار او بازگشت بعد انجام لوازم
جشن جلوس برای قلع و قمع سکندر را نهضت نموده کوچ بکوچ بپایان قلعهٔ مانکوت رسید بنابر رسیدن
برسات دید که تسخیر قلعه بآسانی پیش نمیرود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند
روز موقوف داشت و راه معاودت نموده در جالندهر نزول گزید ٭

در بیان آمدن هیمون بقال بقصد محاربهٔ اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمون که سپه سالار و مدار علیهٔ سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و سلطان محمد حاکم
بنگاله و دیگرانی که هر یک دعوای پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفر یافت و
در بلاد شرقی کارنامها بظهور رسانیده لوای استکبار برافراشت باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع
سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده عدلی را در چنار گذاشته عازم آگره و دهلی گردید چون باگره
رسید با سکندر خان و قیاخان گنگ و دیگر امرای پادشاهی مصاف سهلی داده آگره را متصرف گشت و

بیت

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن   تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروئی

این نکهت وبیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن اورا ازبار سر سبک ساخت سرا و بکابل وتنش به دهلی فرستاد؛ بر دارکشیدند بعد از قتل هیمون باستعجال روانه شده در دارالملك دهلی نزول اقبال فرمود وحشن شادمانی ترتیب داده بر سریر جهانبانی مجدداً جلوس کرده درمرام آوردن پراگندگیهای امور سلطنت تقیلد درزیدسوادا عظم دهلی وبستان از رووح بعد لت شاهی رونقی تازه پدیرفت امرائی که مصدر تردداث نمایان ومجاربات شایان شده بود ند بخطاب لائق وجاگیرمناسب سرفرازگشته برای انتظام اطراف ممالك دستوری یافتند مولانا ناصرالملك عرف بیرجان بضبط ولایت میوات متعین گشته پدر هیمون راکه پیرهشتاد ساله بود ازقصبهٔ ریوار ی مسکن او بدست آورده رهنمائی دین اسلام کردا وجواب داد که هشتاد سال عمر در بین کیش بسر برده ام این خود آورندگار را پرستش نموده ام اکنون دمی بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصرالملك جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را ازرهگذرراندن ه

دربیان فتح مانکوت واخراج سلطان سکندر وانقطاع سررشتهٔ افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده درپنجاب شروع شورش وتحصیل مال بعض پرگنات نموده دران دیار رشتهٔ ریاست قلع وقمع اوضرور دانسته از دارالملك دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود بعد قطع مراحل درقصبهٔ ومهیری که اکنون منورپور مشهورا ست نزول اجلال نمود راجه رام چند مرزبان نگرکوت ودیگر راجها وراپان کوهستان بملازمت رسیده کمرخدمت بربستند دران وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمه الله تعالی تفاول نموده این بیت برآمد

بیت

سکندر را نمی بخشند آبی   بزور وزر میسر نیست این کار

ازین بشارت خوشوقت شده متوجه بیشتر شد وپایان قلعهٔ مانکوت که سلطان سکندر درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن هیمون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر وشکسته بال بود درینولا شنید که عدلی که در نواحی جهارکنده اقامت داشت حضرخان ولد سلطان محمد خان سور سکه وخطبه بنام خود کرد وسلطان بهادر خطاب خود مقررنموده بانتقام خون پدر خویش که درجنگ هیمون کشته شده بود باعدلی جنگ کرده غالب آمد وعدلی دررزمگاه کشته شد سکندر عجز وانکسار برگشود واستدعا نمود که یکی ازبند هاے درگاه والاجاه دست گرفته مراد بحضور رساند حسب الالتماس او میرشمس الدین محمد اتکه خان ومولانا ناصرالملك براے اطمینان خاطراو وآورده شده ام روے آن ندارم که درحضور رسیده عذرخواهی نمایم بالفعل پسرخود را بعتبهٔ فلك رتبه میفرستیم

شد ه ام روی آن ندارم ...

درحضور رخصت یافتند سکندر فرستاده ها را باعزاز ربانه التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیمه

بود وحضور با حاب معروبه
بعد حند گاه خود هم بحساب ولا رسید و تا صد سالے عود بے حواهرید الماس اوود رحضور
کسب وحکم شد که سکندر ر بطرف سه رسد آن ولا ب را ارا لعا ان مرآ روده معرب سود و سرس د رحضور
والارسید ؛ بعد ب سا آرد سلطان سکندر سرعود را ل رگاه لو سا ده سمب سه رلت وبعد د و سال د رمان
حد رده ا ارملته نسبی کر ه و در سرو ح سال دوم ار حلوس سج ملعه مان کوت واحرا ج سکندر را طلاے
سوب رس ملک بحساب مورب گرب •

در بیان بی اعتنائی بیرامخان و انجام عمر و اقبال او

حون اکبر با د ساه سعادت سے عمر درا مورحهان بانی کمرا سعال می وررید وسرانجام مهمات مالی وملکی
به بیرامخان حا بیا بان ارعهد مما بون با د ساه معوض بود اسد ار و سوکت خان حا نان ار مرتبه تو کر سے و
د رجهٔ وکالت وامرالامرا بی د رگذ شت ود سب بصرف او بر جمیع کا ر حالجا ت وتمامی معاملات سومی
دو ی گست که تا الامرا ران معبر نسبت بمعنی دولت وا مدا رزر وراوردہ مثل بیرامخان کسی را معارب ومطوب
العمل گرداند ؛ بمعنی امور تالا بعد ارو بظهور سوبب ار حمله آنکه نامها ی سم سرنگی مباشب سالبه وحاکمرمای
آبا دان سرحامل مراسے رعا ی حود کرده با مد مای با د سا می ملوب مماے تا پسندیده می نمود
واکبرراحرد مال تصور نبرده ساده وظهرو بر محالهان و نظم امور حهان با نی بر و رعمل و ا ر وسے حو-
می انسب ارکسامی وبی باکی ها ی عظیمه ا وانکه برد ی بیگ خان راکه ا را مرای کبا ر بود بی حکم اکبر قتل
رسانید ومصاحب بیگ راکه ار ملا زمان والا بود بی اطلاع اکبرکست ومولانا نا صرالملک راکه ار اہستا
او بود وبعا ارعلما ی بسیند ده مورد عنا یات اکبر کسته معمول بارگاه بود معرول المنصب کرده ررانه
کعبه الله کرد اسد وهم حسن ما اکبر مخلصان اکبری د ر سب بس می آمد و روری ملی ار فیلها به سرکا ر
والا بی احسار ملبان بو دند سر امخان در ه ملبان اورا کسب حان مراعات ادب ملحوظ نداسه ملبان ارماهی
را بعمل رسانید وسرروری سرامخان د رکسی نسسه سر دریا سے جمنا می نمود یکی ار فیلهای سرکا ر
والادر خروس وخروس مستی ند ربادرآمد و هرکسی آغار کرد حون کسی برد مد رسید فیل محالف کسی دو بید
اکرحه ملبان آن فیل را برور گاهداسب اما سرامخان را ارین حرکب وا همه ا رطرف اکبربهم رسید آرده
خاطرکسب اکبر با سماع این احوال دل را بسته برد حا نحانان فرسا د وا ظهار عنایات سه ا ر رمود حون
ا ا م ادنار او برد ند رسیده بود پاس ادب وآدمب را اردست داده ملبان بیگناه را بنا حق کست وارین قبل
اکبررا رمصدر بی ادبی ما کرد ند ارسوح حس امور عبر مستحسن مرا ح اکبرم آسف ورفت ند ارا نموده
دربد سر مدا بعه اماد وبعد ار ب رمانی با حمل سے ار ا مرا ب با سکار را آکره برامد ه در دهلی رسید
وسهات الدین احمد خان صوبه دار دهلی این را رمرسسه د رمیان آ ر- و درا مه مطالعه با مرا ی که در
اطراف بود ند اصدار یافت مضمون آنکه حاطرا ند س رسرامیان معبر گسته بمشب امور سلطنب بردست
همت خود گرفته ام هرکس اراده بندگی دارد ند رگاه آمده حا ضر سود میر شمس الدین محمد خان اتکه
ار پهر ند ملتفت علم ونقاره وسمن طر ع ومنصب بیرامخان نا ومرحمت فرمود و اکبر امرا ارا طراف آمده
حاضر سد ند وا مرا ئیکه رد بیرامیان بود ند سرا روحدا سده در حضو ر رسید ند بیرامخان با سماع این خبر
عبر وبیا ر بسیا ر ومعاد بر بسیار نوسب اکبر حواب داد آمدن ار در حضور مناسب نیست بهتر آنکه روانهٔ مکه
معظمه سو- وبعد ارآنکه مرا حعب ا ما ل مورد لطا ب حوا هد شد نیرام خان خوب رخصت سفر حجاز ا ال
ار آکره برامده بد رسید ب ره راب بیر ملبان سکندر ا نعا ب وما ر بیا ب موررا که با او بود ند مرحص

کرد گویند که وقت رخصت ایمائی کرد که در ممالک محروسه خلل اندازند و خود ارادهٔ پنجاب نمود اکبر باستماع
این خبر فرمانی متضمن مواعظ پسندیده اصدار فرمود بیرام خان باغوای فتنه پردازان وحب جاه و ترفع
وسطوت اقتداریکه داشت در بیکانیر رفت وچندگاه پیش راجه کلیان مل زمیندار آنجا آسوده سمت پنجاب
روی آورد وپرده از روی کار برداشته بغی صریح ورزیده براه بهنیر وتهاره در پنجاب رسید اکبر
میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرای دیگر بمدافعهٔ او متعین فرمود وخود نیز درپی او از دهلی نهضت نمود
اتکه خان گرم وچست شتافته دررسید ودرمیان دریای ستلج وبیاه درحوالی موضع گوناچور تابع پرگنهٔ
داروک تلاقی عسکرین اتفاق افتاده محاربهٔ عظیم روی داد بیرام خان غالب آمده برلشکر پادشاهی حمله آورد
چون زمین شالی زار وگل ولای بسیار بود پای لشکر بیرام خان درگل فرو رفت ولشکریان اتکه خان حال
مخالفان بدین منوال دیده اکثری را به تیر دوختند وبسیاری را علف تیغ بیدریغ نمودند وبرخی را اسیر
کردند بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده منهزم گشت ودر پناه راجه گنیش زمیندار ماربور
که درکوه سوالک واقع است رفته درتلواره اقامت ورزید خبر این فتح درمنزل سهرند بعرض اکبر رسید
پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده بعد چند روز از آنجا مراجعت نمود ودرحوالی تلواره
نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار روبهزیمت نهادند بیرامخان چون صورت ادبار
درآئینهٔ احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات وندامت بسیار بحضور پادشاه معروض داشت واستدعا
نمود که معتمدی از حضور آید ودست مرا گرفته بآستان والا حاضر سازد اولا مولانا عبد الله سلطانپوری
المشهور بمخدوم الملک بعد آن منعم خان متعین شد ند فرستادها بانواع دلاسا ودلدهی بیرامخان را آورده
باریاب درگردانند اندا خته حاضر کردند او بحضور رسیده گریهٔ بسیار کرد واکبر از روی عنایت روپاک
ازگردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرد ودر آخر مجلس بخوشنودی رخصت سفر حجاز داد
بعد اتمام این مهم رایات عالی متوجه دهلی وبیرامخان روانهٔ مکهٔ معظمه گردید این مقدمه درسال ششم
جلوس روی داده

القصه بیرامخان بعد قطع مسافت دورودراز از مضافات احمد آباد گجرات رسیده روزی چند
بنابر رفع ماندگی مقام نمود مبارک خان نامی افغان لوحانی که پدرش درجنگ ماچهی واره که افغانان
را با بیرامخان در رفاقت همایون پادشاه روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت
بانتقام خون پدر خود قصد بیرامخان بخاطر آورد اتفاقا روزی بیرامخان بسیر کولابی بزرگ که درمیان
آن شیمی بود بکشتی نشسته رفت هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مذکور با چهل افغان دیگر
رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود همین که نزد یک رسید چنان خنجر برپشت بیرامخان زد که
از سینه برآمد ودیگری شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونین او را که در رحهٔ شهادت یافته بود
برداشته درحوالی مقبرهٔ شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از آن استخوانش بمشهد مقدس رسید شاعری
این رباعی در تاریخ شهادت او گفته

بیت

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام   برسید هـ بکعبه کار او گشت تمام
تاریخ وفات او بجستم از عقل   گفتا که شهید شد محمد بیرام

میرزا عبد الرحیم پسر بیرامخان که سه ساله بود در حضور رادن مهر بیگ هـ مورد الطاف گشت اکبر دست نوازش

برون او که اسم بخطاب میرزا مانی می خواند چون به منزلت و بمنصب و منصب رفیع یافت به مغرور با
کرد بخطاب بزرگ برخوردار خان خانان سپه سالار و منصب پنج هزاری که در آن زمان زیاده از آن منصب
و خطاب نبود سر عزت را فراخت صاحب صوبگی ولایت گجرات و پتنه و دکن او کرده بعد اوت را حمه بود و نظم
و نسق امور وزارت اعلی بار تعلق داشت و خان خانانی که به زرروئی و لطافت طبع و صفت عالی و شجاعت نظیر
وجود ما سے ثنایان در زمند و ستان شهرت دارد همین جا تخلص نیست ۰
القصه چون نواب امیر الامرا از زمان رای اکبرشاهی خود در سر انجام مهام سلطنت رحمان دارست و قلع و
قمع متغلبان و امداد بی نسوخه شد ۰

در بیان تسخیر ولایت مالوه

چون بار بهادر در زمان سلطنت خان السمور سجاع دل خان که از امرای سلاطین بود در ولایت مالوه حکومت
باستقلال داشت از تمتعی می و حوالی و تمیلات نفسانی در صحبت زنان و مغنیات نواب مشهور ساخته و
مساوی از ان صاحب جمال و دلال که از انار با هم و دلال فراهم آورده او قات در مسبحات نفس گذرانید
از جمله آنها روپ متی نام معشوقه داشت که از آوازه حسن نغمه و جمال از عالم مالا مال بود

نظم

جیدی داشت بالا و سر نعتت — تند از جید بریم و سر نعتت
بگلزار حسن او سایه داهی — کرده آسمان راهی بماهی
مکمل نرگسی از سرمهٔ ناز — رمز کان برجگرها با رعنا ناز
دو لعلش از تبسم در شکرریز — دهانش در تکلم شکرآمیز
بر او هر که نگاه انکرده — که ریش ... آنکرده

با ز بهادر زبند دل و جان در حبس او کرده و کرنا و دام عشق او گشته و دنتی ماسے بی نظیر زمرود که
بر ان مدد می بست نام خود و روپ متی را بکجا می آورد و سال و روز با سماع نغمه و سرود اوقات عزیز را
ضایع می نمود و در صوبه مدام صبح شام گذرانیدی و ارسطی صاحب و اوقات حالت را بمانند مصور تمثال

بیت

سای دل خود آن کمی خراب کند — که شام می نورد و صبحگاه خواب کند

چون مدتی ماسے او و مراتب کمالے ولایت مرحی اکبر و سند مبا کر مشهور شد گردکی ادهم خان
سا ... ال آن ماآل تسخیر ولایت مالوه سرفرمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی سرمارنکپور
که دارالایاله او بود رسید بار ... عنان و بعد مسی رند گامی مشکرد و مطلع کرد ند که حرس لشکر
.... را معاصره کرده ها و صعوب از اسه آماده بیکار گردید و الله رد و خورد را فرار کرد ادهم خان
بعد مرتبت او بشهر در آمد بغرا مرآورد با حوالی و دانش کرم کرد بعد حضور در بهمر ... ان ...
سرایند ورا مه کرم ترکست مد سط مد و حسن ... مسا آورد اکنون کمال را نعمت و حرو ... ح مستی
ازکماست چون از بهادر در هنگا ما الهام کمان بود را برانسه بعد رنمای معنونهٔ خود بر سرده در همانا
که در یا ... هوا داشت عظیم هوا را به سیخ ... ربع ... کل را شد و آن را خود هر می ناشد فرستاده مو ... در آمد

کرد گومدکن دیونژاد آکثربوسے بیکران را ارهم کد را نید وچون بیگمامان حمل رانحاك رتجته تود بد وبونت انمتل روپ متي رسید وطلمهٔ بی باك زحمي چند با وهم رده مموزکارش تمام نکرده بود بد که لشکرِ مصور درسید وآنها را آنقل زو صت نشد که کار روپ متي با تمام رسانند اورا همر پیش‌ادهم خان حاضر آوردند آن بحتهٔ کا را التماس نمود که رحمهاے کارے دارم با لعل مراد رحانهٔ شخصي نگاه دارید بعد به شد ن بعد مت حاضرمي توا سم شد ادهم خان اوراد رحانهٔ شیخ عمرنام درویشي که به تقوی دران دیار مشهور بودگذاشت روپ متيِ دعوراتِ درویش بسر برده معالجهٔ خود نمودتا آنکه به شد لیکن رحم فراق باربها در که در دلش بود به نمي شد

مصرع

رحم هجران نشود به زمد اواے حکیم

ادهم خان ارغایت شوق پیوسته خبرا ومي گرفت چون روپ متيِ صحت یافته غسل نمود وجاے عذرے نماید التماس مشك وعنبروکا فورود یگر خوشبوئیهاے نمود تا خود راآراسته وتعطیر کرده بحد مت شتابد ادهم خان که فریفتهٔ او بود في الفور باخوش بوئیهاے مطلوبه کافورراهم چون خواسته بود فرستاد اودرادا ے حقوق عشق باربهادر یك کف دست کافور خورده و چادر بر سر کشیده جان حوالهٔ جان آفرین کرد

بيت

زن را تش عشق بیش سوزد ... حاشاك ضعیف بیش سوزد
خوش آنکه براه عشق جان داد ... عشق است که جان با وتوان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متوصدان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیست وسیع وولایتیست فراح وآباد وهمه وقت حکام دی شان دران دیار بوده اند وراجهاے کبار وزرایان نامدار مثل راجه بکرماجیت وراجه بهوج وامثال ذلك که تا حال حکایات عجیبه واوصاف حمیدهٔ آنها بوزبان عالمیان جاریست حکومت آن ولایت بام وشان شایان گذاشته اند وازرمان سلطان محمود غزنوي ظهور اسلام دران دیار شده ازسلاطین دهلي سلطان غیاث الدین بلبن براں استیلا یافته ازان رمان درتصرف سلاطین دهلي درآمد چون سلطان محمد شاه بن سلطان فیروزشاه جمعي راکه درایام اوبا رشدفاقت وهمراهي کرده بودند بعد جلوس برورنگ جها نبانی رعایت کرده چهارکس را چهار ولایت داد وآن چهارکس دسلطنت رسیدند اعظم همایون ظفرخان نگجرات وخضرخان نملتان ودیپالپور وخواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور دلاورخان بمالوه ازابتداي سنهٔ هفصد ونود وشش هجری دلاورخان بحکومت مالوه قیام داشت چون پورو محمد شاه رحلت نمود ودرهندوستان هرج ومرج روي داده هر یکي ازامرا بهوای حیات لوای حکومت برافراشت دلاورخان نیزازوالي دهلي انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملك داري خود نمود مدت حکومت اوبیست وپنج سال سلطان هوشنگ بن دلاورخان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال وچند ماه

سلطان محمود خلجی امیر الامرای سلطان هوشنگ شاه بود و خواهرزاده وی؛ بعد از فوت سلطان محمود سلطان را زهر داد و بر مسند حکومت متمکن شد و تمام ولایت خود را از زیر دست دیگران برگرفت ایام حکومت او سی و دو سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال. سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز. سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه. سلطان بهادر شاه والی گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرف خود در آورد ایام حکومت او سی سال. ملو خان در شادی‌آباد از امرای کبار سلاطین آن دیار بود بعد از سلطان بهادر شاه چون ولایت مالوه فرمانروایی نداشت غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرد در سال [illegible] نصیر الدین محمد همایون بادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیرشاه در آن ایام که [illegible] او بود به ملو خان در شاه نوشت که بطرف آگره جلال الدین [illegible] نامه نموده و سر خواب آن را بوسه مهر بر روی جواب رد شیرشاه [illegible] بر آشفت و [illegible] بر سلطنت منازعت او بر خواست [illegible] در شاه بمقابله نیاورده ملک ولایت گردید چون مالوه ولایت لکهنوتی با و مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده [illegible] که در معارف [illegible] کمان شیرشاه [illegible] بود [illegible] می‌کرد [illegible] بر سمت که مبادا شیرشاه با من هم چنین سلوک کند از بیم هراس گریخته [illegible] ایام حکومت او شش سال و سه ماه شجاعت خان عرف سجاول خان افغان از جانب شیرشاه دوازده سال و یک ماه فرمانروا بود و بعد از جان [illegible] شجاعت خان در سال [illegible] [illegible] بایزید [illegible] ملقب به باز بهادر مدت [illegible] و هشتاد و یک سال حکومت ولایت مالوه از رعیت سلاطین دهلی [illegible] زمانی که اکبر [illegible] [illegible] و بعضی در بعض احیان و گاه در آن ولایت حکومت کرد [illegible] ادهم خان کامیاب فتح و ظفر گشت و [illegible] تا حین ولایت وسیع شد [illegible] ادهم [illegible] مغرور گشته سر از اطاعت پادشاهی برتافت [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] گشته از الجمله [illegible] را بر طاق نسیان نهاده [illegible] کرد لاجرم پادشاه خود متوجه مالوه شد [illegible] قلعه [illegible] که با آن [illegible] [illegible] آن قلعه را [illegible] در آورد و متوجه [illegible] شد ادهم خان که [illegible] [illegible] قلعه [illegible] ناگهان [illegible] اکبری [illegible] در آمد [illegible] [illegible] مشرف گشت [illegible] ادهم خان [illegible] [illegible] در آنجا اقامت روز [illegible] داد [illegible] [illegible] آن ولایت [illegible] ادهم خان را [illegible] بحال [illegible] [illegible] عبد الله خان بحکومت آن ولایت معین گرد [illegible] ادهم خان در [illegible] [illegible] دولت و [illegible] هوش [illegible] [illegible] شمس الدین محمد خان [illegible] [illegible] و [illegible] کرده او را بقتل رسانید [illegible] بادشاه بعزم [illegible] [illegible] [illegible] می‌آمد در راه ادهم خان [illegible] تیغ برهنه [illegible] در دست داشت اکبر [illegible] بانگ بر وی زد و گفت ای [illegible] ما را [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] حکم آن [illegible] [illegible] کنگره قلعه [illegible] درد [illegible] [illegible] کرده.

در بیان تسخیر ولایت کاهران

این ولایت ما بین دریاے سند و بهت واقعست مرزبانان آنجا از جماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمان روایان دهلی نکرده بودند در بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی تسخیر درآورده یکی از امراے خویش که از نژاد کیان کیمرز نام داشت سپرد از آن زمان نسل او به ککهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند شیرشاه و اسلام شاه مدتی بتسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعهٔ رهتاس نام برسرحد آن بنا کردند تا جماعه ککهران عاجز شده مطیع شوند اصلا کارے از پیش نرفت و مصالحه درمیان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادهٔ ملاقات پیش اسلام شاه آمد او هردو را دستگیر کرده بقلعهٔ گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشسته متواتر جنگ هاے مردانه نمود و برور شجاعت ولایت خود نگاهداشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت بوقتی اسلام شاه فرمان داد که زندان خانهٔ گوالیار را کاواک کرده و از باروت انباشته آتش زدند فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با تمامی زندانیان در آتش باروت پریده بعالم نیستی شتافت و بحفظ الهی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشهٔ زندان خانه از حمله بلاے بی ریب از سلامت ماند بعد انقطاع رشتهٔ دولت افغانان کمال خان از قلعهٔ گوالیار خلاص یافته شامل ملازمان درگاه اکبرے گردید در جنگ هیمون و دیگر محاربات ترددات نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعاے ولایت موروثی خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بصوب وتمایون پادشاه جنت آرامگاه نیکو خدمتیها بظهور رسانیده در مراطاعت این خاندان میرزند بنابرین از روے فضل وکرم نصف ولایت بر او مسلم داشته شد باید که نصف ولایت دیگر به کمال خان که نیز وارث آن ملک است رحل مابت شایسته بجا آورده واگذارد سلطان آدم بمقتضاے برگشتگی بخت سراز حکم بر تافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امرا متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شدند سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیرون نهاده تا قصبهٔ هیلان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود درآورده داخل ممالک محروسهٔ خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون نزدیک رسید یکی از حوض کوچکها در کمین گاه بوده تیرے بسوے او انداخت و بر کتف راست رسید و قریب یک وجب فرونشست عزیزان زیاد خاطر ان برخواست آن بیباک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی تفحص شدند حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این بیچیا مردم را بناحق در بلا اندازد خوان وا از لوث هستی ناپاک ساز ند موجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم منکر همان طور بتمکین و وقار راسب سوار شد و شتابانه آمده بمعالجه برداخت و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس قتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیرا کبر براے آن زد که میرزاے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بوده

در بیان کشته شدن شاه ابوالمعالی

او در زمان همایون پادشاه بوسیله جمال ظاهری از معتبران درگاه شده بود و جوهر را زیور ... می شمرد اگرچه حسن صورت داشت اما بد خوی شمرده بود.

بیت

حیف باشد که نکوروی نکوخو نبود — رنگ آن گل چه ارزد که درو بو نبود

و سکه در خطه کابل نور سر بر جهانبانی بوجود اکبر پادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند ابوالمعالی بعضی سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عذرها جست بیرام خان خانان بهر صورت او را دلاسا داده طلبید است و در همان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بدست ... کوتوال قلعه لاهور گرفته بعد مدتی بار دیگر گردید و در قلعه بیانه زندانی بود زمانیکه بیرام خان روگردان شده در آن نواحی رسید او را بارادت آنکه دیگر سر داد او بمکه رفته بعد چند سال بار دیگر بهند رسانده آمده گرد شورش برانگیخت چون کار پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جوجک بیگم والده محمد حکیم میرزا را فریفته بطرف خود کشید و دختر او را که همشیره میرزا بود در عقد نکاح خود درآورده در کابل مدار علیه جمیع کار گشت و مردم را محو دگرکرد و وقت یافته بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زد بعد از آن اکثر امرای بیگم را پنهان خانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شد بر وفق استدعای محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید ازین طرف شاه ابوالمعالی فوج آراسته بعضی لشکر روانه کرد و بر کنار آب غوربند و لشکر بهم پیوسته آماده کارزار شدند محمد حکیم میرزا که او ... تنگ بود در عین جنگ خود را جلو ریز بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال سراسیمه شده روبه فرار نهاد بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسید بعضی از محال کابل بامرای خود جاگیر داده صبیه خود را در حباله محمد حکیم میرزا درآورد مراجعت به بدخشان نمود شاه ابوالمعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از انجا که او حق نعمت فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والده خود حلق کشید.

بیت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش — که بد مرد را نیکی آمد به پیش

در بیان تسخیر ولایت گرکه آنرا گوندواله گویند

بلند از بس مشکل از جوانب اسلام بران دست نیافته و هم چون سلاطین مسلمین دران دیار نرسیده در سوالا چون راجه دلپت حاکم آنجا فوت شد پسر او بیر نرائن را قائم مقام کرد رانی درگاوتی والده او بسبب خردسالگی پسر حکومت آن ولایت می کرد آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود هنگام کارزار مردانه وار کارنامه بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بزخم ... هلاک ساختی و بار عام دادی امور حکومت را باتمیز مردان عالی فطرت صورت انتظام دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری بذل اهتمام بجا آوردی چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصفخان عبدالمجید هروی را

شیخ زین‌الدین خوافی که امیر تیمور را باو اعتقاد تمام داشت بتسخیر آن ملک متعین شده آنجا در اثنا رسید، صفوف مصاف آراسته را بی‌درنگ و تحاشی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمد و جنگ مردانه نمود، از دست خود تیر و تفنگ زد و بسیاری را کشت و کارهای نمایان بظهور رسانید بالآخر آصف‌خان غالب آمد، بیرون رمید گردید و لشکریان رانی اکثری کشته و خسته شدند و بقیة السیف بیابان گرد هزیمت گشتند رانی احوال خویش بدین منوال دید، بر زنی که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن، او جواب داد که از من این عمل و مرا خود جرأت نمی‌تواند شد، آن عورت که همت مردانه داشت بر زبان آورد که مردن به بیگناهی به از زیستن بعار است این را گفت و بدست خود خنجر بر آن کار خود تمام ساخت و آن ولایت بشمشیر همت آصف‌خان و وزیرخان همه مسخر گشت صد و یک صندوق اشرفی طلا سوای زر سفید و نقره، آلات و طلا آلات و اقسام هیاکل و تماثیل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار فیل نامی بتصرف درآمد آصف‌خان همه را بتصرف خود درآورده چیزی از آنجمله بدرگاه اکبر نفرستاد و از طغیان یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن این قدر دولت مغرور گشته دیر دیر آخر کار رجوع ساخته بدرگاه والا رسید، در مهم چیتور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و آن ولایت بتصرف اولیای دولت درآمد

در بیان تعمیر قلعهٔ اکبرآباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنهٔ نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استادکار از سنگ‌تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار پرداخته بعرض سی درعه برآوردند و بنیاد آن از آب درگذشت و ارتفاع بشست درعه رسید تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند همچنین بنایان چابکدست و حجاران تراشان قوی پنجه و آهنگران و نجاران عمارات دلگشا و منازل فرح‌افزا در دولتخانهٔ والا بترتیب برآراستند نقاشان جادوکار و مصوران سحرطراز در تصویر گلها و غیره تماثیل بدیع پیدا نموده گویا نگارخانهٔ چین و گلزار بهشت آیین بروی کار آوردند و در عرض هشت سال قلعهٔ متین و شهری عظیم صورت نمایش یافته باکبرآباد موسوم گردید این شهر در وسط ممالک محروسهٔ هند واقعست و آب و هوای او خوش و سیر دریا دلکش *

در بیان قتل علی‌قلی‌خان و بهادرخان

در زمانیکه غفران پناه همایون پادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکرهای عراق که شاه طهماسپ بکومک و امداد متعین فرموده بود حیدر سلطان مع هر دو پسر خود علی‌قلی‌خان و بهادرخان نیز بود حیدر سلطان بعد فتح قندهار در وقت هزیمت همایون از کامران میرزا در اثنای راه برحمت حق پیوست علی‌قلی و بهادر پسران او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شدند و خطاب خانی یافتند بعد رحلت همایون چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیر گشت و هیمون بقال و دیگر مخالفان بدمآل مستاصل شدند علی‌قلی‌خان بخطاب خان زمانی سرافرازی یافت و سرکار سنبهل جاگیر او مقرر گشت باقتضای شجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا اوده بتصرف خود درآورد و بهادرخان برادرش نیز خدمات شایسته بجا آورده وکیل السلطنة و مدار الملک گردید خان زمان بمقتضی شعلهٔ طغیان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی ازو بروز نموده بعض اموریکه خلاف مرضی پادشاه بوده بظهور رسید از جمله آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسری که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان همایون جا نداشت منسلک بود خان زمان با او تعلق خاطر بهم رسانید، بعد رحلت همایون او را بلا بیم و مدارا بسوی

بود کشید و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجایی رسانید که پس از کورنش کرده با شاه همی گفت چون
این معنی بعرض اکبر رسید فرمانی مشتمل نصائح بنام او نوشته حکم نمود که ساربان پسر را بدرگاه والا برساند
آن مست غرور رمیده نگشته آثار بد مستیها بر باد بر شاه برساخت و مزاج بادشاه الحق بسیار از وی برنجانید
بعد مبالغهٔ بسیار ساربان پسر مذکور را بظاهر از پیش خود راند چون خاطرش آرام جان نام لولی در حرم
خود داشت و با سید شاه بیگ آن زن تباهی را با وجستید مدتی در زمان شاه بیگ هم بود او بشر
آن زنکه را بعبد الرحیم نامی که از مخلصانش بود و با لولی مذکور تعلق خاطر داشت بخشید در پیوه که
شاه بیگ از جا برخاست ظاهر بد انگیخته پس عبد الرحیم مذکور در رکنهٔ سرمر ورکه جاگیرش بود
آمده روزگار می گذرانید روزی در حالت مستی از عبد الرحیم طلب لولی مسطور نمود او عذر در میان آورد
شاه بیگ بعیب و بعدی پیش آمده عبد الرحیم را معمد ساحب لولی از جا بدر آورده موجب گشت
مرادران عبد الرحیم رسیده بعضی جمعی جنگ کرد و شاه بیگ را بقتل رسانیدند این خبر بتاثرمان
رسیده موجب آشفتگی خاطرش گشت چون نوبت عتب بر سر او آمده حالت آمده با ولایت او در تصرف
داشت و میرزا خان پسر سلطان محمد عادلی را که اطاعه او را میرزا خطاب کرده بر شورش بر داشته بود
بر شکست داده مرور ممد کشته بود زیاده بر معرور رکنه بدل شاه بیگ را اشاره بادشاه صورت نمود
بعی ورزید و صراحه سر را طاعت بر تافت و بهادر خان را در پیش تر زمینه با و ملحق شد و این مردود
گراد رمضل شورش کردند اعب اختلال ممالک محروسه شد بادشاه جمل موقعه بعیش خویش برسر آنها
رفت و جنگ ها در میان آمد اما بوساطت امرای بزرگ تقصیرات آنها معاف می گشت چون بد رعایت بد اندیشه
با وجود عفو جرایم صوابر ممد رحرفه با ما بسته شدند بالعزر و زر اکبر با استعمال آن بد مآلان حازم
گشته را اکبر آباد بلغار فرمود و جمل روز و رست قطع راه نموده در حوالی پرگنهٔ سکرورتا کهان برسر
مخالفان رسید و جنگ رنیه سخت روی داد آن مردود برادر دل بر مرگ نهاده جنگ رستمانه کردند دران وقت
اگرچه شکستی با صد سوار وحمد بند در قلب رایات اکبر بود اما امرای لشکر با تائید الهی همراه داشت
مصاف را در این جنگ است بهادر خان خراج ناکست و لوا رحانه زن بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور
رسیدند و از اسب بر گرفته دست بر گردن بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که اسب بها در در حق تو اذا
چه بد واجب شد که مصدر این همه فتنه وفساد شدی او هیچ جواب نداد بعد مبالغهٔ بسیار برزبان رفت
الحمد لله علی کل حال درین اثنا بهادر خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید پس از ساعتی
یکی از سرامان فرمان را گرفته آوردند او ظاهر کرد که قتل بدنبال سرکار بادشاهی جا فرمان را کشته
و او در معرکه افتاده است حکم شد که هر کس سر مانند حرام نمکان بیارد بحساب سر معمول یک اشرفی و هر سر
پیش وسای یکروپیه انعام یابد مردم سرهای لشکریان مخالف را بر بالای آورد بدو اشرفی و روپیه
می یافتند تا آنکه مرجا بر آن آورد بد اکبر را رست زیر بر زمین آمده خمیهٔ بسیار از سرهای لشکریان
بر زمین ساخت و بعد از آن مرز رمد حرام را جانب اکبر آباد فرستاد از ابتدای سال سوم جلوس تا بیست سال
آرد هم جلوس مابین هر دو برادر ممالک محروسه بود در مبادی سال دوازدهم شده و آشوب آنها در نشست

نظم

چون صاحب امل بد کردن بسکند سر را سر گردان
با ولی نعمت از ره آیی گرسپهری که سر نگون آیی

ذکر در بیان شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان
میرزا که سلسلهٔ او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضاے بدطینتی و شعله خوئی مصدر شورشها
میشدند و با خانزمان و بهادرخان یکدل بوده در ممالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنها
که پیرے کهن سال بود در پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود میگذرانید درینولا که خانزمان
وبهادرخان بمکافات کردار خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد بر ذمهٔ خود گرفته هنگامه پردازی را سد
گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود از سنبهل برآمده دست بتاخت و تاراج گشادند و بعضی
از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث
آزار و اضرار خلائق و شورش عظیم گردیدند اکبر باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت میرزایان
از خبر نهضت موکب عالی دست از محاصرهٔ دهلی برداشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس
که یکی از امراے پادشاهی بود گرفته باهتمام تصرف خود درآوردند بعد نزول رایات اقبال در دهلی
جنود منصوره باستیصال میرزایان بمالوه متعین گردید دران زمان سلطان محمود در گجرات فوت شده
بود و چنگیزخان غلام سلطان محمود دران ولایت علم ریاست برمی افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر
پادشاهی نیاوردند و بودن خود در ولایت مالوا از حیز تاب و توان خود بیرون دانسته بچنگیزخان پناه بردند
ازانجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امراے سلطان محمود بود برسر احمدآباد با چنگیزخان محاربه
داشت چنگیزخان رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بهروچ جاگیر ایشان مقرر کرد چون جبلت خوش نداشتند
آنجا نیز صحبت درنگرفت و با چنگیزخان هم جنگیده بطرف خاندیس رفتند و ازانجا باز بمالوه آمدند بعده
ازآنکه جهازخان حبشی چنگیزخان را کشت و در ولایت گجرات خللی روے داد میرزایان از مالوه باز
بسمت گجرات رفته قلعهٔ جانپانیر و سورت بی جنگ گرفتند بس ازان قلعهٔ بهروچ را متصرف شده قوت و مکنت
بهم رسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر خود
مصمم نموده بدولت و اقبال متوجهٔ آن سمت شد بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف نتهو
والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر طفل خرد سال بود و بسبب نبرد امراے خود و خلل اندازی
میرزایان سراسیمه می گشت دستگیر کرده آوردند اکبر او را در قید نگاه داشت او بعد چندگاه قابو یافته
گریخت اعتماد خان خواجه سرا که مدارعلیه آن ولایت بود و دیگر امراے آن دیار آمده ملازمت کردند
و گجرات بی جنگ مسخر گردید احمدآباد که مصر جامعست بورود اکبر رونق تازه یافت میرزا عزیز
کوکلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده
بصوبه داری گجرات مقرر کرد و بعد انتظام مهام آنجا در بندر کهنبایت سی کروهی احمدآباد تشریف برده
سیر دریاے شور نمود و ازانجا معاودت فرموده باستیصال میرزایان متوجه شد و در قصبهٔ سرنال بنفس
نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت پادشاهی نیاورده منهزم شدند و
هر یکی بطرفی روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود درینوقت راجه علیخان برادر محمد حاکم
خاندیس ملازمت نموده مصدر خدمات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزے از شجاعت

ومردانگی را جوهر بان صحن درمیان آمد که جان در تن این گروه ندرسته همچنین اند از سماعت بعضی راجوتان مردی را که هر دو طرف میان داشته باشند دست یکی می دهند که محکم گرفته باشند و دو کس ازین جماعه که هم ملهٔ تکلّ گرفته بند از هر دو سو آمد تو کها سے بیمان بر سینهٔ خود گرفته و زور کرده برزدی هم می دولد و سانها از پشت هر دو کس بیرون میرود تا بضرورت با همدیگر آویخته بدست ما می نماید اکبر بمجرد استماع این معنی بامور سعت خود را علم کرده قبضه شمشیر را بر نهاده نوک تیغ بر سینهٔ خود داشت و گفت اما خود هم مرد آنم که بروش راجوتان به عمل آوریم بر نوک همین سیف زور کرده حمله مرد بو او هم گشتم حاضران را عرب حالتی عارض گشت وکسی را مجال دم زدن نبود راجه ما سنگه از روی اخلاص خالاکی نموده جان دستی برشمشیر زد که از دست اکبر بر زمین افتاد و دست مبارک ما بین انگشت نرو شاه پادشاه مجروح شد اکبر از روی خشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشست مظفر سلطان گشتاخانه دست مجروح را تاب داده راجه را خلاص گردانید و در پی کشاکش زخم پادشاه بدنوبت امداد از ان ایام بمعالجات جراحان اند مال یافت بعد فتح قلعه سورت و جمعیت خاطر از سرانجام امور آن نواحی در احمد آباد نزول اجلال اتفاق افتاد آب و هوای آن شهر بمزاج اکبر ناگوار آمد فرمود در حیرتیم که بانی این شهر را کدام لطائف و خوبی بوم ملحوظ گشته که در چنین سرزمین بی فیض بدین همه خیر شهری بانی عظمت اساس نهاده و بعد از و دیگران راجه باید بنظر آمد که شهر گرانمایه در پی جا کذاشته باشد و الله هوا بیش با جمیع طبایع منافقت آمیز بدانچه ناگوار ز میمنت همه ریگستان کم آب گرد و بار بحدی که در سد باد گرد بکان دیگر را نمود بند روح خانه متصل شهر بمرا را ایام بارش همه او باش خسک جاها اکثر سور و ملخ بالا بهای سواد شهر بتابش گاه دران دروغ آب می نماید مردم صاحب بضاعت درون خانهای خود برکه تیار نموده تمام عمارات را از جوانه و گچ مصفا ساخته جابجا تعبیه می کنند که آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکه میرسد و تمام سال از ان برکه آب مجبوریه مصرف آمی که هرگز هوا مورد و ملایم هار ملامه باشد افراسیب در فضای شهر نیست سره در اجمعی تمام صحرا زبوم وار است هوایی که بر صحرای زبوم ورزید بدین انسان رسد و از ان استشاق نمایند حاله این معلوم که چگونه است گویا نطفهٔ دوزخی است که بر روی زمین آورده اند عجب آنکه با این حال تمام آن مرزبوم از سلف جنس گویا جنتی است حور آسا با واهالی آن دیارهمه در لمسم فرحند داطوار خوش معاش از انکه سبد اولاد ونیکو سیرکاره

القصه هنگامیکه اکبر در احمد آباد نزول داشت ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافته سمت اکبر آباد آمده رزند ملی آوردند و از انجا بسنبهل رسیده پادشاه باستماع این خبر از احمد آباد جانب اکبر آباد نهضت فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا با آوازهٔ نهضت موکب والا از سنبهل روانه شده براه دیپالپور روبه پنجاب آوردند حاکم پنجاب که مهم نگرکوت داشت و کار آن تا آنوقت با تمام رسانیده بود بضرورت با راجهٔ آنجا صلح نموده باستقبال میرزا ان روانه گشت و در حوالی تلنبه تابع ملتان مبارزه نمود و بنابر جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان در حالیکه لوحی مواری گشت بلوچان از را بدست آورد سعید خان حاکم ملتان سپردند و او بر زخمی که در جنگ تلنبه رسیده بود تاب نیاورد و مسعود حسین میرزا را خان جهان تصویر حضور فرستاد اکبر خان جنی راوده محبوس فرمود بعد چند سال برادرانش مرگ گوار ساخت و محمد حسین میرزا که در جنگ تلنبه همراه بود بطرف دولت آباد دکهن رفته بود از آنجا سمت بار رکحراب رسیده شورش نموده با تعاق احمدار

اختیار الملک گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصرهٔ قلعهٔ احمد آباد کرد خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده
متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانسته بر جماره های
باد رفتار سوار شد و چندے از اردائیان را همراه گرفته براه فتح پور بایلغار روانه گردید ۞

بیت

چو کوهی روان گشت بر پشت باد　　عجب بین که بر باد کوه ایستاد
یلان بر شتر ترکش اندر کمر　　شتر چون شتر مرغ در زیر پر

این همه مسافت بعید در عرصهٔ نه روز نوردیده قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی احمد آباد رسید مخالف
که محاصرهٔ احمد آباد داشت اصلا از وصول موکب والا آگاه نبود ناگهان خروش نقارهٔ رعد خروش بادشاهی
پردهٔ گوش و مغز هوش محمد حسین میرزا را مع همراهیان بر درید و باضطرار دست از محاصرهٔ قلعهٔ احمد آباد
بازکشیده آمادهٔ پیکار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت بادشاه از فرط غیرت و شجاعت و زور دلاوری و همت
نفس نفیس خود در معارک و مهالک در آمده کارهائیکه بادشاهان را بدون ضرورت و لاعلاجی مباشر آن
گشتن روا نباشد بوقوعی نمود و سعیی با اعادی درآویخت که باعث حیرت تماشائیان و عبرت معاندان
گشت یکی از دشمنان قوی جثه در عین جنگ نزدیک رسیده شمشیری بر اسب سواری خاصه زد و اسب چراغ پا شد
اکبر بدست هوشیاری و جرأت اسب را درهمت داشته بر آن بیباک بنحوی نیزه زد که از بدن و سلاحش
درگذشت از پی او دیگرے رسیده نیزه حوالهٔ اکبر نمود خاصگان کار او را تمام کردند دشمن بیست هزار سوار
بود و عساکر منصوره هشت هزار لشکر غنیم دلیرتر می آمد قضارا از جانب مخالف تابی بطرف لشکر فیروزی
می آمد بر قوم زنبورے تصادم نموده بلشکر خود بازگشت و حرص بسیارے از لشکریان میرزا سوخت و فیلی
از آن طرف بر مردم بادشاهی حمله می آورد از صدمهٔ عماری بان زخم خورده برگشت و انتظام لشکر خود
برشکست بتاییدات الهی این هرد و امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیاے دولت بادشاهی گردید
و محمد حسین میرزا زخمی از معرکه برآمده رو بفرار نهاد و بدست یکی از سواران لشکر منصور گرفتار گردید
او دست برگردن بسته در حضور آورد از کثرت درد زخم و بسیارے زد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت
و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تهی کند اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود و میخواست که در
قلعهٔ محبوس نگهدارد بسعی راجه بهگونت داس بیاسا رسید و نیز اختیار الملک که منشأ فساد او بود بعد فرار
از اسپ افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگنده
گشتند و اکبر بفتح و فیروزی داخل احمد آباد شده و بعد از انتظام پراگندگیهاے آن ولایت نموده بعد
یازده روز معاودت نمود مدت چهل روز درین رفت و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن دار السلطنة
فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در حبالهٔ نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و در تفرقهٔ
میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بگجرات آمده مصدر شورش گردید
راجه تودرمل که براے تشخیص جمع صوبهٔ گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت و مخالف شکست
خورده براه کهنبایت بدر رفت اکثر مردان غنیم و عوراتیکه در لباس مردان بوده جنگ می کردند دستگیر شدند
مظفر حسین میرزا بطرف دکن می رفت راجه علیخان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماند
بعد سه سال از قید برآورده صبیهٔ خود در عقد ازدواج او در آورد. از ابتداے سال یازدهم جلوس تا نهایت
سال بیست و سوم میرزایان جنگ درمیان بود بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید

بعد چندی سال که خان اعظم تعین گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر
مرتضی نام از اولاد سلطان محمود که سالها در قید اکبر گرفتار بود تا بوقت فرصت سر بشورش برداشت و جمعیتی
فراهم آورد اوباشان بسیار را دست آویز شده بر دولت گریزی و با اعتماد خان جنگ کرد و غالب آمد و شهر
احمد آباد را غارت نمود و بر آن ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این خبر بعرض رسید
میرزا خان ولد بیرامخان خانخانان را بحکومت آن ولایت معین فرمود پس از آنکه میرزا خان در اعداد
برسر سلطان مظفر استیلا یافته بنامی آن ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود
چون عاجز شد قول گرفته سلطان را دید سلطان بد قولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و
جلال الدین مسعود خواهرزاده او را بقتل رسانید و خزانه و اسباب امارت و بسیاری از اثقال
بدست آورده در اسکتار امر و دمیرزا خان بر سر او رسیده ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در
کهمبایت رسیده باز لشکر فراهم آورد و میرزا خان بر سر او در کهمبایت رفت و جنگ سخت نموده نصرت یافت
سلطان مظفر بطرف دکن گریخت و جمعی زده ازین فتح میرزا خان بخطاب خانخانانی و منصب
پنجهزاری که در آن زمان زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد چند سال سلطان مظفر با امداد
راجهٔ جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و معاونت دولتخان زمیندار سورت و راجه کهنکار
سی هزار سوار بهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از
حضور خلافت بصوبه داری احمد آباد مرتبهٔ دوم سرافراز شده و کمر بدفع این فتنه و فساد محکم بست
و جنگ عظیم در موضع [illegible] از کس از مخالف و دو صد کس از یاران اعظم در معرکه بقتل رسید و [illegible] کس از
کوکلتاش زخم برداشتند و [illegible] اسپ بر [illegible] افتاد بالاخره سلطان مظفر تاب نیاورده [illegible] جام و بهرا [illegible]
و سالی دیگر قلعهٔ جونا گنده و [illegible] و دوارکا و [illegible] در آن طرف بدست خان اعظم مفتوح گشت و از آنجا
متوجه کچه گردید میرزایان آنجا زبان عجز و نیاز برگشوده [illegible] قبول کرد و چون [illegible] سلطان مظفر
[illegible] بود بکمال خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرد [illegible] خان اعظم می خواست
که او را بحضور روانه سازد [illegible] سلطان مظفر [illegible] که در زیر جامه نگاه
داشت بر آورده بر گلوی خود زد [illegible] و جان بداد [illegible] سی سال [illegible] گرفتاری سلطان مظفر
در آن طرف آمده [illegible] بشورش برداشته [illegible] در انقلاب فرصت خود را در زاویهٔ خمول کشید.

بیت

بلی هرجا شود خور آشکارا سها را هم نهان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

و نقل است که سلطان [illegible] در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بن تغلق شاه [illegible] محمود [illegible] طرف
[illegible] دهلی بر آمده در [illegible] از لشکر جدا افتاد تنها اسپ سوار [illegible] بهر [illegible] تنها [illegible]
چون آثار سرداری و سروری از ناصیه اش ظاهر بود [illegible] مهمان گزاری و مهمانداری
بجا آورد [illegible] از [illegible] مذکور [illegible] چون بسلطنت رسید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] صاحب [illegible] الملک بخطاب داده [illegible] وجیه الملک از امرای
بزرگ گردید [illegible] سلطان فیروز شاه [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطنت گشت ظفرخان بن

وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده حکومت گجرات برقرار کرد و چتر و دارباش سرخ که مخصوص سلاطین
است مرحمت کرد ظفرخان در آن ولایت رسیده به نظام مفرح الصدا طلب برادری خان حاکم آنجا که از ظلم
او مردم دادخواه بود بد جنگ کرد و نظام مفرح در عرصهٔ کارزار کشته شد ظفرخان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
متصرف درآورده دلهای جمهور سکنهٔ آنجا را از خود راضی کرد در سنهٔ هفتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه
رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفرخان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود
بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبهٔ اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر بگجرات رسید ظفرخان
و تاتارخان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند درین اثنا خبر رسید
که صاحب قران امیر تیمور گورگان در نواحی دهلی نزول فرموده و شور عظیمی در آن دیار راه یافته و خلق
کثیر ازین حادثه گریخته بجانب گجرات میرسند مقارن این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دهلی
فرار نموده بگجرات رسید اما مایوس گشته از آنجا بطرف مالوه رفت بعد آن بفتوح آمد صاحب قران بعد
قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتارخان به پدر خود گفت
که بعنایت الهی لشکر فراوان دارم بهتر است که از اقبال خان انتقام بگیریم و دهلی را ازو مستخلص گردانیم
سلطنت میراث کسی نیست ظفرخان این معنی قبول کرد و خود از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد
و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم همایون
ظفرخان در سنهٔ هشتصد و هشت هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین
برادر اعظم همایون را وزارت بخشید و سلطان را برادرزاده کشت مدت سلطنت دو ماه چند روز
سلطان مظفرشاه عرف اعظم همایون بعد مسموم گشتن پسر خویش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت
سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفرشاه که احمدآباد
بنا کردهٔ اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه سلطان
قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن
قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بیگرهٔ و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفرشاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندرشاه بن سلطان مظفر دو ماه
و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفرشاه چهارده ماه سلطان بهادرشاه بن سلطان مظفرشاه
از نصیر الدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیرهٔ دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان
میخواستند که او را دستگیر [illegible] از آنجا گریخته در غراب نشسته میخواست که بجهاز درآید قضارا
در دریای شور افتاده غریق [illegible] فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه
خواهرزادهٔ سلطان بهادرشاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان
بهادرشاه هیچکس نمانده او عالم آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف
خان بن مظفرشاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه
بانی احمدآباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه
و بقولی هشت سال سلطان مظفرشاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفرشاه چون از اولاد سلاطین
مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نمانده اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود
فتهو نام طفل خرد را درمجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادرش جاریه بود
چون حامله گردید برای اسقاط حمل حوالهٔ من کرده بود حمل او از ششماه زیاده شده بود لهذا اسقاط

بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرافراز شد امان مظفر
نرف پسر از اولاد سلطان بهادر که با مبارک شاه ایکرگرفته بود تا بوبا ته سر بشورش برداشت وجمعیتی
فراهم آورد - اوباش سه با ورادست آوردسته بردارگی کرد و با اعتماد خان جنگ کرد و غالب آمد و شهر
احمدآباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این خبر معروض رسید
میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت آن ولایت معین فرمودند از آنکه میرزا خان در اعقب
پرسید سلطان مظفر استیلا یافته بنا می آن ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود
چون بامحرس قول کرده سلطان راد سلطان بد قولی را اختیار نمانکسته قطب الدین محمد خان و
خلاف الیغ مسعود جوا مرزاده او را مسافر ملک عدمی نمود وخزانه واسباب امارت و بسیاری از اثال
بدست آورده در اشکبارا افزود میرزا خان سرمو اورده ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در
کهنبایت سرسید باز لشکر فراهم آورد و میرزا خان بر سر او در کهنبایت رفت و مخارجه سخت شد نصرت یافت
سلطان مظفر طرف دکن گریخت و دخلدو سر ابن سیم میرزا خان بخطاب خانخانان ومنصب
پنجهزاری که در آن زمان زیاده از ین منصب نبود سرافراز گشت و بعد سه سال سلطان مظفر امداد
والی جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و معاونت دولتخان زمیندار سورت و راجهٔ کچهکار
سپاه فراهم آورد بطرف احمدآباد آمد و درین بود در ان وقت خان اعظم کوکلتاش از
معرجانخانان بصوبه داری احمدآباد مرسید دوم سرفرازی یافته و کمر همت بدفع آن فتنه و فساد محکم بست
و جنگ عظیم در موضع موا رکی از محالات و دوملکی از محالات ا علم دو معرکه بعمل رسید و بانعلی کس از
کوکلتاش رخم برداشت و بعضی اسیر شدند مقابل الاحو سلطان مظفر تاب نیاورده عنان رو بفرار نهاد
زمین دگر قلعهٔ جوناکده و مواضع و دوارکا و بناد رآن طرف مسخر گشت خان اعظم معزوع پست وار بجا
موجه گشته کرد بر میرزمان آنجا زمان عمر و تبار نوکسوده اطاعت پادشاهی قبول کرد و جاسکه سلطان مظفر
بان - ۱ د بود بکمال خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را ارا ختا دستگیر کرده آورد خان اعظم می خواست
که او را بحضور روانه سازد سعی سلطان مظفر بهانهٔ ضرور بر درختی رفته استره که در و نو جامهٔ خود پنهان
داشت بر آورده برگلوی خود زد و جان بحق داد بعد سی سال دیگر بهادر نام پسرکلان سلطان مظفر
در آن طرف آمده سر بشورش برداشته رد در اندک فرصت خود را در زاویهٔ خمول کشید •

بیت

بلی هرجا شود حور آشکارا چها را جز نهان بودن چه چارا

ذکر سلاطین گجرات

بر ذوی الالباب که سلطان نیرو رشاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن شاه عم خود موسی بطریق
شکار از دهلی برآمده در پی صید از لشکر جدا افتاد تنها اسب سوار در ده گمی رو دهانه هو د در منزل تنها تصرف
چون آثار سرداری و بزرگواری از ناصیهٔ او ظاهر بود بدآن مقام او را معتمد بنموده مراسم حق گزاری و مهمانداری
بجا آورد نیرو رشاه سعد آنها شکر و ابتدا از بدایت مذکور بسی راضی گشت چون بسلطنت رسید بدایت
مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت و وجیه الملک خطاب داده پیش آورد و رسید وجیه الملک از امرای
بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه بسلطنت گشت ظفرخان بن

وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت گجرات سرافراز کرد و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین
است مرحمت کرد ظفرخان در آن ولایت رسیده به نظام مفرح المخاطب به راستی خان حاکم آنجا که از ظلم
او مردم دادخواه بود بد جنگ کرد و نظام مفرح در عرصهٔ کارزار کشته شد ظفرخان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
متصرف درآورده دلهای جمهور سکنهٔ آنجا را از خود راضی کرد در سنهٔ هفتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه
رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفرخان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود
بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبهٔ اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر بگجرات رسید ظفرخان
و تاتارخان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند درین اثنا خبر رسید
که صاحب قران امیر تیمور گورگان در نواحی دهلی نزول فرموده و فتور عظیمی در آن دیار راه یافته و خلق
کثیر ازین حادثه گریخته بجانب گجرات میرسند مقارن این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دهلی
فرار نموده بگجرات رسید اما مأیوس گشته از آنجا بطرف مالوه رفت بعد آن فتوح آمد صاحب قران بعد
قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتارخان به پدر خود گفت
که بعنایت الهی لشکر فراوان دارم بهتر است که از اقبال خان انتقام بگیریم و دهلی را ازو مستخلص گردانیم
سلطنت میراث کسی نیست ظفرخان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد
و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم همایون
ظفرخان در سنهٔ هشتصد و هشت هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین
برادر اعظم همایون را وزارت بخشید و سلطان را زهر داده کشت مدت سلطنت دو ماه چند روز
سلطان مظفر شاه عرف اعظم همایون بعد مسموم گشتن پسر خویش شد و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت
سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد
بنا کردهٔ اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه سلطان
قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داؤد شاه بن
قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بیگاه و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه
و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه
از نصیر الدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیرهٔ دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان
می خواستند که او را دستگیر … از آنجا گریخته در غراب نشسته می خواست که بجهاز درآید قضا را
در دریای شور افتاده غریق … بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه
خواهرزادهٔ سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان
بهادر شاه هیچکس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف
خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه
بانی احمد آباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه
و بقولی هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین
مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود
متهونام طفل خرد را در مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادرش جاریه بود
چون حامله گردید برای اسقاط حمل بمن التماس کرد بعد حمل او از پنج ماه زیاده شده بود لهذا اسقاط

بعد چند سال که خان اعظم تغییر گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر معروف بنهو از اولاد سلطان بهادر که سابقاً ذکر گذشته بود تا او به سر شورش برداشت و جمعی فراهم آورد. او با شاه بیگ شاه را دست آویز شده سرداری کرد و با اعتماد خان جنگ کرد و غالب آمد و شهر احمدآباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این خبر عرض رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت آن ولایت معین فرمودند ازانکه میرزا خان در اوائل ورود بر سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را مسخر ساخت و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان را دید سلطان ... ولی را کار فرمایی گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواهرزادهٔ او را بقتل رسانید ... نمود و ... و اسباب ... از اموال بدست آورده در اندک ایام ... ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در کمبایت رسیده باز لشکر فراهم آورد میرزا خان بر سر او در کمبایت رفت و جنگ صعب شد نصرت یافت سلطان مظفر طرف دکن گریخت ... میرزا خان بخطاب خانخانان و منصب پنجهزاری که در آن زمان زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد چند سال سلطان مظفر با امداد و اعانت جام که عمده زمینداران آن ولایت بود ... دولتخان زمیندار سورت و راجه کچهکار ... فراهم آورده باز بطرف احمدآباد آمد شورش نمود در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از حضور خلافت بصوبه داری احمدآباد مرتبهٔ دوم سرفرازی یافته ... فساد محکم بست جنگ عظیم در پیوست ... بسیاری از مخالف و چند کس از جانب اعظم در معرکه بقتل رسید و با آنکه کس از کوکلتاش زخم برداشتند ... سلطان مظفر ... آورده مع جام و زمینداران ... گریخته ... در آن طرف ... خان اعظم ... توجه کرده ... اطاعت ... سلطان مظفر ... خان اعظم ... سلطان ظفر را از آنجا دستگیر کرده ... خان اعظم می‌خواست که او را ... سلطان مظفر ... که در ... خود ... داشت بر آورده بر گلوی خود زد و جان بحق تسلیم ... سلطان مظفر در آن طرف ... شورش برداشته بود در الله ... خود را در ... کشید.

بیت

بلی مرجا شود خور آشکارا ... را خبر انهان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

... که سلطان ... در ایام سلطنت سلطان ... الدین تغلق شاه ... محمود ... ملی ... در ... از لشکر ... تنها ... در دمی از ... در مسلل ... چون آثار سرداری و ... ازو ظاهر بود ... معظم ... و مراحل ... گزاری و ... بجا آورد ... شاه ... از ابتدای ... راضی گشت چون سلطنت رسید ... بکوور ... اسلام ... صاحب ... وجیه الملک خطاب داده ... آورد ... وجیه الملک از امرای بزرگ گردید ... سلطان ... شاه چون سلطان محمد شاه ... سلطنت ... ظفرخان بن

آن نسل واین طفل را بعد من این را بیابی برورش مکرم ام العالکه سوای این طفل وارثی نیست ما بعد باکبر امت همه کس قبول کرده او را بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب دادند ما نیست الامر بدست کمان خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمد خود را حوالکت خانه چه گذشت ایام حکومت سابرده سال وحمدماه از ابتدای سنهٔ ستصد وستاد وبك هجری لغایت ستصد وهشتاد ونه ولایت گجرات یکصد وهفتاد وچهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه کردید وبتصرف اولیای دولت بابری درآمد ه

دربیان روانه شدن خان اعظم بمکهٔ معظمه

خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خدمات لایقه وحصول مناصب بادشاهی بسوحب اراکبر آزرده خاطر می بود وبا شیخ ابوالفضل خصومت بشمار داشت اکر امری خلاف خواهش او در حضور سر برمی زد از والد شیخ تصور نموده بسیار آشفتگی می کرد تا آنکه در این ایام بسوجهت آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله از گجرات روانه شد وبا خانم وبها رکه همه رسید از آن اولاً بندر دیو بود طاهر است که داعیه آنست که او را وسید درگاه آشیان جاه سابق جون سومنات رسید دیوان وبعضی سرکار والا را که دران صوبه بودند محموس ساخت وبرلب آب دریای شور رسید با فرزندان واهله وعیال خود برجهاز نشست این خبر بعرض رسید باعث آزردگی خاطر اکبر کردید وفرمان عطوفت نشان صادر گشت خان اعظم از سکه شوق طواف ودر الوهیت سلسل الحرام داشت تصحیح نیت برکشیده روانه بیت الله کردید بعد ادای این سعادت حال دوم معاودت نموده بگجرات رسید وبموجب حکم بآشیان سلطنت رسید شرف ملازمت اندوخت اکبر از کمال عنایت ونوازش که براو داشت در آغوش گرفت وپدرانه نوازش بمنصب عالی وکالت سرفراز فرمود ومهر خود حواله کرد ودر آخرها بمنصب سرفراز گشت درانوقت منصب امرا زیاده از پنجهزاری ضابطه نبود اول شخصی که بمنصب هفت هزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود این همه عنایات بحال او از آن جهت مصروف بود که جیجی انکه والده او دایه مرضعه بادشاه بود باطن خاطر آن نعمت اکبر بسیار می کرد خان اعظم سرافراز بیش وفرزانگی وشجاعت ومردانگی بهرهٔ وافر داشت

بیت

بلانش بزرگ وبهمت بلند / بیازو دلیر وبدل هوشمند

ذکر دربیان تسخیر قلعهٔ چیتور

درزمانیکه میرزایان درمالوا شورش داشتند واکبر بلدهٔ ... سنهٔ آنجا متوجه بود درسرکار مرلبور تابع اکبرآباد بودیان او گذشت که عنایات شامی رسید از آن متن وقت بملازمت رسید الله تعالی خاطر گرفت که تنبیه استیصال را امر بعد از آن بطرف مالوا نهضت فرمایم سبک سنگه سیورانا درآن زمان بحضور بود خاطر آورد که نهضت رایات بادشاهی اکبر بطرف شود بطرس این بورش بعضی من خواهند داشت باین رابطه از لشکر فیروز جون فرار سر زد او بعرض رسید بادبنت وتنبیه را باطر ... اولی لازم آمد از دیولپور بسمت ملک رانا متوجه شد درحوالی قلعه چیتور رسید وآنجا را که درحصانت ومتانت شهرهٔ آفاق است محاصره کرده حسن ما وعلی الدوام جنگ توپ وتفنگ درمیان ما بد روزی اکبر برای

دیدن مورچلها سوارشد بعرض رسید که ازین روزن قلعه چند مرتبه شخصی بندوق سرداده ومرد را آسیبي رسانید حالا هم بندوق بر سر دیوار آماده است چون این ساعت اهل مورچل وسیلهٔ پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوے آن روزن سرداد ومرد را از گذشت که جمانچه درشکارگاه بندوق بشکار میرسد ودست من احساس مي کند که بنشانه رسیده الحال هم چنین احساس شد میدانم که تیر بندوق به نشان رسیده بعد چند ے خبر رسید که برادرزادهٔ را ناجیمل ایران بندوق کشته شد وگولي تفنگ برنشانه رسید ❊

بیت

درمعرکه این تفنگ دریا درس است   خصم افگن وگرم خوے وآتش نفس است
موقوف اشاره ایست درکشتن خصم   سویش نگهي زگوشهٔ چشم بس است

چون مدتها صرف ساختن دوکشیدن وکارے ازپیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب درون قلعه رسانیدند هردو را ازباروت پرکرده یکي را آتش دادند ودیگرے موقوف برحکم بود چون سرهاے هردو نقب بایان قلعه باهم اتصال داشت قضارا درهردو نقب آتش درگرفت ولشکرپادشاهي که طرف نقب دوم بود یك قلعه حامل بود بسیارکسان ازآنها ضائع شدند اما باقبال پادشاهي قلعه مفتوح گردید بعد جنگ بسیار وترددبیشمار رانا جیمل مع پتاکه ازامراے بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح ونصب قلعه دار بفرحي وفیروزي ازانجا معاودت نموده خطهٔ دلگشاے اجمیر نزول اجلال فرمود ازابتداے نصب شهریورماه لغایت اواسط اسفندارماه الهي که همگي شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت ٭

ذکر دربیان معاف کردن جزیه وطریقهٔ صلح کل ورزیدن درمملکت هندوستان واختراع دین الهي

شیخ عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطان پوري درعهد شیرشاه صدرالاسلام ودرزمان همایون بشیخ الاسلام ودروقت اکبر مخدوم الملك ملقب ونهایت جاه طلب متعصب دنیادوست بود چنانچه شیخ عبدالقادر بداؤوني باوجود اتحاد مذهب ومناسبت تمام درعمل وطبیعت درکتاب خود مي نگارد که چون مخدوم الملك معاتب پادشاه گشته درگذشت خزائن ودفائن بسیار ازو بدید آمد ازانجمله چندین صندوق خشت طلا بود که ازگورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند واین همه باجمیع اموال وکتب او وحتهٔ او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت ❊

وشیخ عبدالنبي صدرکل لك مردے متعصب جاه طلب ازاولاد ابو حنیفهٔ کوفي دراوائل عهد اکبر اقتدارش بجائي رسیده بود که یك دوبار پادشاه خود کفش اورا پیش اوگذاشت واما عمه خود ملا پرست ودرظاهر اسلام بهایت صلب بکمال تعصب مي باشند وهمایون مرتبهٔ ثاني بسخرد تسلط بربلاد هند ارمام افتاده بمرد واکبر بهادت جوان ودرطفلي سلطنت یافته باتصال دعاوے عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی بواسطه وروبهٔ همین هردوکس واشاه واتباع ایشان سرده خود بعیش وطرب ولهوولعب مي گذرانید ایشان بنابرجاه ونفس پرستي وشدت تعصب هرکرا اندك موردالتفات پادشاه وازمسلك ومشرب خود بیگانه میدیدند بهرحیله وبهانه که مي توانستند بنام حراست وحمایت شرع واسلام بقتل او کمربسته سعي مي کنند اشتند که سرے برافراز دخصوص باکساني که نظام هم پیشهٔ آنها بوده ذ رداطن

فیضی تا آنها ندانسته الله تعالیٰ [illegible] عناد می‌ورزیدند جماعتی شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی
بر دوام آنها آماده شد [illegible] الٰهی ایران [illegible] ناگهان هزار دستاری و جگرخواری ثواب یافته تا روح عرب
و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا نیز ابتدا خواهد یافت و کار بجایی
رسیده بود که خلق زیاد و ازحد حصر [illegible] سعی آنانی [illegible] خون ناحق ریخته شد و آنچه از
مجموع حکایات و غیره [illegible] آنها را [illegible] مسعود [illegible] مذکور [illegible] اظهار
مطلب آنها در طور دینداری فقط برائے حب جاه ریاست و هواپرستی بود [illegible] مشام جان اینها
و اما [illegible] مثل ملا عبدالقادر بداونی [illegible] نرسیده بود و از [illegible] تعصب وجود رای فتوائے محمد
بداونی جماعه شیخ عبدالقادر بداونی می نویسد که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج
فرض نیست چون نرسند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا و در راه عراق ناسزا از قزلباش باید شنید
و در راه دریا اهانت و قول از فرنگی گرفته روانی [illegible] کشتی و در آن مهر با صورت حضرت مریم و حضرت
عیسیٰ مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد [illegible] و صورت سفر ممنوع است از ایشان [illegible] از این مقوله
مرتبه اینها [illegible] بداونی در احوال خود می نویسد که مخدوم
شیخ مبارک را بجهت استادی [illegible] حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در اعتراف از مذهب
حنفی داشتند مرا آن [illegible] برائے ایشان [illegible] در استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل
میکند که او مرگ شیخ ابوالفضل را در اوایل عهد اکبر [illegible] میگفت که چه خللها که از این مرد در دین
بر نخیزد [illegible] که شیخ ابوالفضل [illegible] شیخ مبارک [illegible]
در [illegible] بلکه [illegible] مردم [illegible] گمان شیخ با [illegible] عقل در مسائل مختلف فیها [illegible]
و [illegible] آن مردم [illegible] دنیا پرست مرتبه تعصب عوام [illegible] رسیده بود که در زمانه [illegible] و مرحوم اکبر
[illegible] که شیعی مذهب بود بعداوت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] بر آورده [illegible] مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الٰهی اختراع
نموده از [illegible] تعصب بر آمده بود [illegible] مذکور [illegible] در شهر لاهور گردانید [illegible]
مقتول [illegible] ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل [illegible]
برگماشته با وجود این همه اهتمام مردم لاهور [illegible] پادشاه [illegible] ملا را بر آورده با آتش
تعصب و عناد سوختند و برائے خود ذخیره [illegible]

التتمه چون [illegible] الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه قرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان
حکیم مسیح الله شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز بدربار اکبر در ایام آمدند شیخ ابوالفضل با علامه
مرحوم و دیگر دانشوران همرائے [illegible] معاند مذکور
کمر همت محکم بست چون چاره گری [illegible] که پادشاه [illegible] عالی جاه است از مذهب خود برگشته
[illegible] که دارد [illegible] احکام نامه عالمی [illegible]
ناچار اکبر را [illegible] که [illegible] واحد [illegible]
آن [illegible] و معنی ظل اللٰهی که صلح کل نسخهٔ آنست آگهی داده [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] رستگاری [illegible] که پادشاه را
از [illegible] آنها [illegible] که در دل داشت آگهی داده [illegible] نمودند که
[illegible] بستگان [illegible] اسلام همه [illegible] این مرتبه و مقام است چون این

*چند سال بعد از جلوس پادشاه در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزے در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئلهٔ که مختلف فیه مجتهدین می باشد درمیان آورده سخن بجایی رسانیدند که سلطان را هم مجتهد می توان گفت بانه و شیخ مبارک پدر مولوی ابوالفیض و ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکرهٔ درین خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانید و بعلمائے عصر که در آن زمان حاضر بوده اند سپرده تفویض خواست علما موجب پادشاه از جواب سؤال در یافته بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیهٔ کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب ورود یافته همگی حکم کردند که مرتبهٔ سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر موید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأیهم نه مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یکطرف را از جانبین اختلاف بجهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده باثبات حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنا بر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الٰهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه علما آن تذکره مهرهائے خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعا و کرها مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سنة سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة المقدسه چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح جمیع طبقات خلق الله بود شیئا فشیئا اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن حج گشته اخراج یافتند و علمائے متعصب پیشهٔ دیگر نیز بتعیین قضائے ولایات دوردست از حضور مهجور گشته از دار السلطنة دور افتادند و جمیع طبقات خلق جهت اصلاح حال عالم و ابقائے جان و مال و عرض و ناموس ابنائے آدم در سلک و جائے دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضائے معنی ظل اللهی و حاصلش آنکه با اهل مذهب و ملت هر کسی در سایهٔ رافت او بر آسایند بی تمیز جهان بیان از دست ایذا و ضرر اشرار خلق آسودند و فارغ البال زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه دران زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرای موافق نهایت کشیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش ملا رتند ادا از دین و رعیت نکرد که اکثر اثر ابود کرمی نمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انزجار خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مشهور شدن لاهور بدست میرزائے مذکور نیز رسید بطمع ریاست و جب جاهیکه داشتند بی تاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده با حمد آباد گجرات رسیدند درین اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و بملاء مذکوره رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتدار دیده برخود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زبانهائے مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الٰهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مع یاران بسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبد النبی

راه نعل ورود بیایے مباسبة رآورده حوالهٔ شیخ ابو الفضل نمود و در بند بود چون اورا با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل مبهم شد که عمل اورا کسیه الملت و این مذهب الهی که آنها بنیاد نموده می خلق حدادران بود باعهد مها تکبر رواج داشت بار ازعهد شاهجهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شد بر بت ا ربر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خود بر محافظت ملا احمد بکمان متعصبان ازشیخ ابو الفضل و برادرش که نقل آمده و در ذکر کشته شدن لنسب مولاد برلاس کن سب دلالت بر تسیع او بلاریب می نماید والعلم عند الله .

واحوال ملا احمد بعضی عند القادر بداؤنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او ناروی نسب بود پدران او در ملک سند جمعی مذهب بوده او درعهد شاه طهماسب صفوی بولایت عراق ایران افتاد و مذهب شیع اختیار نموده در مذهب غلو داشت چون شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسب ازسنی افزون ساریش بارومی وبورانی می خواست و بر عکس مدارالک طرفداری سنی ظاهر می نمود دلتنگ گردیده نسکه رفت وازانجا لک بعداران در سال بیست وهفتم جلوس ارد کی بهند آمده ملا ربمت اکبر باد شاه نمود رورها او را در بازار دیده و بعض مرا قبات تعریف می کردند گفت که نور رفض در جمیع ایشان عیان می نماید نعم حا لحه نور سنی در چهره شما و ملا ے مذکور حسب الامر اکبر محرر ترمار یخ مرا رحاله ارابتدا ے هجرت با زمان اکبر اسعمال ورزید بارمان جنگیز خان جمیع و تابع رادر دوجلد تا عام رسانید ودرسال سی ودوم نه ورس که ملا کور کشته گردید بقیهٔ احوال را آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت وآن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت و بر بست احیا ونمودن مسن مذهب الهی و بلند نمودن ملی مطمح نظر که نطور جزیه سمعرض وصول در می آمد باد شاه هو اکسب که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بربان آن را سند که معرور کردن جزیه بجهت آن بوده که مرارع مبلغ معین بدر جزیه موجب بوده سب سواه اسلام آن قوي باشد مرگاه بسامی امال رور افزون مرا دان گشته ملوار روز سرح وسفید در سرکار والا فراهم باشد وراجها و راجهان هند و ساز پر بوحط اطاعت نهاده باشد چه مناسب است که زیرد ستان رمعکمان مند را آزرده زرے اند وجه آید گویا مد سرد و رمانکه راحه مانسنگه به تسخیر ولایت کومستان ایجا ساولاد ب راحه مانے آمد ارسعسر سد بود این قطعه خاطرخواه بادشاه نقل نظم گشته و باستماع مضمون این قطعه دل بادشاه بر عابت میرد ماهل گردیده .

نظم

سپاه فرمان فرسا ے براحه　که سازد مند وانکوه را رام
جهان روش گردارعدل و دین　که مذ و مریدنه سمسرا اسلام

بادشاهان پیشین نفرواے علمای بعضب آیین اند او اصرار مخالفان مذهب صواب و منبع مراران اجرر تواب مند السند واحد وجرد و اموال و منال و اطفال نه نکال که فی الجمعه اطاعت نفس و هوا موسی است اربیاوری فتواے شمس جهان کسان ارحمله انام عباد اس ب الارباب می شمرد ند اکبر که عقل خداداد ووفور سعور در طرنقهٔ معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد و طوایف انام و طبقات خلایق را یکسان شمرد وگفت که خالق جهان آرا ز مخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب در فیض کشوده لطف عام او همه را شامل بین بر بادشاهان و الاشکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب ولازم است که مخالف وسارع دینی منظور ناستهٔ بند هاے خدا را مد نظر سنبلند و بر توجهات خود رامابی نور آفتاب که بر نیک و بد

می‌نامند رمکنان کسان اند اورد بعد این دلاور گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام
ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال تا این سلاطین پیشین بضبط درآمد مزاحم زردستان نشود
وبا هند ومسلم وگبر وترسا ودیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آیین تعرضی نکند
وواگذارد تا بروش پیشینیان خود هرکس پرستار آیین گزیده باشد ه

بیت

درحیرتم که دشمنی کفر و دین چراست از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

ودرهمین اوقات اوائل سال بیست وسوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله منعقد نمود وباحضار سادات وعلما ومشائخ وامرا صلاے عام داده
طعام کشیده درآن روز تمام اهل شهر از موائد احسان بهره یاب شدند وچون بعرض رسیده بود که جناب
سید المرسلین وخلفاے راشدین واموی وعباسی خطبه می‌خواندند وبعض سلاطین مثل امیر تیمور
صاحبقران والغ بیگ میرزا نیز خوانده‌اند بخاطر اکبر آمد که دریکی از جمعات باین سمت خود هم عمل نماید
بنابرین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه هاے منبر برآمد وقاصد خطبه خواندن شد
وبیکبار حصر واقع شد لرزه افتاد وبهزاران تشویش این ابیات شیخ فیضی ه

نظم.

خداوندے که ما را خسروی داد دل دانا وبازوے قوی داد
بعدل وداد ما را رهنمون کرد بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر تعالی شانه الله اکبر

اداکرده بهمین ابیات اختصار نمود واز منبر فرود آمد ونماز جمعه ادا فرمود وهمین صلح کل را مذهب الهی
نام نهاده مقرر کرد که در هرشب جمعه دانشوران جمیع ادیان وفضلاے اسلام مثل پارسی وشیعه ویهود
ونصاری وگبر وهنود وارمنی وملحد ودهری ونیز همه وسیوره ودیگر اهل مشارب ومذاهب درچهار ایوان که
بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره ومناظره نمایند وپادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات آنها
شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خرد برسنجد ودر هرجا نکتهٔ مناسبی بخاطر رسد پس بیان خاطرنشان منکران نماید

بیت

جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وبراے دریافت حقیقت آیین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بر بیشی مقالات واکثر اعتقادات وحالات
وسواعظ این جماعت است ودرین کشور از کتب تواریخ کتابی بزرگتر ومعتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر
باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان وسعی ملا محمد سلطان تهانیسری وشیخ عبد القادر بداؤنی بفارسی
مترجم گشته برزم نامه موسوم گردید وشیخ ابو الفضل دیباچهٔ آن را در کمال اتقان نگاشته همین دیگر کتب
هندوی نیز بموجب امر ترجمه گردید وبارها برزبان اکبر میگذشت که از روز بدن تمدن ات تقلید چراغ خرد
خاموش شده وهمه کس بی آنکه غور وامتیاز در حقیقت نمایند مرجع از بد زاد واستاد وآشنا وهمسایه وخویش
واقارب شیعه آن گرویده تعصب می‌ورزند وعداوت وکین با یکدیگر مذهب گشته بنظر تحقیق اقوال

مخالف خود نمی‌شوند و مشارحی و باطل در عقاید خود دیگران نمی‌نمایند آنکه از همه اهم ترمین است

بیت

گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا می‌کشد — خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها

و مقرر فرمود که در هر سال و هر شبه یکی اسم رجب که روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را بوزن جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گونا گون اجناس سنجیده اسباب موزون به را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند و لشکریان را که از تاریخ ولادت خود جشن و در حساب عدد روز همان ماه مسمی مرتکب طلای گوسفند حوالی نشود و هر سال بعد و زن آن بار بر که موافق عدد سن عمر او باشد گوسفند داول نکند و در آن ایام در ممالک محروسه جانداران را ایذا نرسانند و کسی از ممالک محروسه ذبح گوسفند نکند و مکرر منکف که تول گوسفند تا زمان تحاطر منزل که گوسفند از ساح در جشن برنمی‌آید و مانند انات ازین بر نمی‌خورد از این جاندار است و وجود انواع الهی به واقسام نعما که ارجانهٔ انعام الهی به آدمی عطا شده بر آسمان لذات که زیاده از آنکه بر زبان نمی‌ماند بقصد جانداران نمودن بهانه شکم جانی و سنگ دلی است و شکم خود را که معدن اسرار است گورستان جانداران گردانیدن کمال نادانی و بی عقلی و سهو می‌نمود که شکار را بمنزلهٔ رسم و امورات جلوه دادی و بسیاد بعضی احیا مرسان بازی جانداران بیچاره را ماتیا بیازرده تشکلات شدن را تا حیوان رضا می‌کردانند و نمی‌دانند که این موجودات عجیبه از بدایع صنایع الهی و ساختهٔ دست قدرت اوست و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و سفاهت

سعدی

بیت

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

و امر صدور ای کمال آن او بر بعضی از مسلمانان مسلک اکبر را به ترسانیدن از دین مسموم ساخته عامه بر مسلمین نمودند خصوصاً ملا عبد الله سلطان پوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بیرم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبد النبی صدر کل زیاده بر از دیگران شیطان نامراد می‌گفت و احوال آنها مذکور شده

ذکر زنان دختر گرفتن اکبر از راجه های هندوستان

بنابر امتحان و اظهار تسلط و اشاره خود بعد چند مدت از جلوس و سلطنه بر عادی و انواع ملعنهٔ حضور را از دست زنانا و استعمال او خواست که دختران راجهای عمدهٔ این ممالک برای خود و اولاد بگیرد اول خواست حسن خان جوانی عمدهٔ و مقدار اب حوا ر دارالملک بود دختر برادر او را اکبر خواست او بمنا سبت اسلام قبول نمود و عقد سطورة را ترحم سراسرے سلطانی رسانید بعد آن برای چه بها را مل کچهواهه که عمدهٔ بزرگ راجهاے هنود بود همین حکم شد او بسبب منافی مذهب قبول نمی‌کرد آخر الامر ناچار گشته بی رسانید وصبیهٔ خود را بسبب ازدواج اکبر در آورد

بیت

امروز یکه طالع برهمن بود — نظر ما سزاوار سوزش بود
جهانت از سر رسم آتش هر سه — برو خیز و راکرد مسای هوش

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر بایفای نذر

چون اکبر را آرزوی فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت میگرفت زنها حامله میشدند و اسقاط مییافت اکبر میرا بید لد حمل زر رمانده می مرد باشعار دولتخواهان بامید وصول این مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم که در آن زمان از بزرگان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبهٔ سیکری اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبهٔ مسطور عمارات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده دار السلطنة قرار داد بوسیلهٔ دعای آن درویش عنایت الٰهی یاور شد و در سال چهاردهم جلوس و الامطابق سنهٔ نهصد و هفتاد و هفت هجری از بطن عفت سرشت صبیهٔ راجه بهارا مل پسر فرخنده اختر ولادت یافت

بیت

یکی غنچه از باغ دولت دمید کز احسان گلی چشم گیتی ندید

نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه موسوم شد چون اکبر را اعتقاد راسخ بخواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل شهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده پا قطع مسافت نماید بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر بایفای عهد از فتح پور سیکری تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی دوازده کروه است پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید اصل آنکه اکبر با دل قوی قوت بدنی هم بسیار داشت و جرأتهای او آنچه مرقوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبهٔ تهور است و از قانون خرد بیرون شیخ ابو الفضل در اکبرنامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده پا از متهرا روانه شد آخر روز باکبرآباد که هفده کروه فاصله دارد رسید و از نزدیکان عیوار دو سه کس دیگری همپائی نکرد و نرمی نگذارد که در سواری فیل نوعی ما هرو بی باک بود که احدی از فیلبانان کار آزموده آن قدر مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبان را کشته باعث آشوب شهر میشد پادشاه روبروی فیل بی اندیشه با جرأت بر دندانش گذاشته سوار میشد و آنرا بافیل دیگر که همسر او بود بجنگ می انداخت و بارها در عین جنگ فیلان از پس فیل جسته بر فیل دیگر بنحوی میرفت که موجب حیرت نظارگیان می گردید ❊

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیهٔ موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاه جهان پادشاه

چون اکبر روابط انتساب با راجها رواج داد و با وجود مخالفت مذهب بدین نسبتها تفاخر مینمود بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارا مل کچهواهه در حبالهٔ نکاح شاهزاده بود مرتبهٔ ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جودهپور میرته که بوسعت ملک و کثرت لشکر سرآمد اکثر راجهاست عقد نمود در عقد ازدواج شاهزادهٔ مذکور را آورد امادرین کتب اثنی راجه برای ازدیاد آبروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود اکبر پاس عزت او فرموده التماس او را باجابت

معروف گردانید و معروض او رسید سرانجام او را خارج اعمار رسانید و راجه مرا هم تبار و سنگس نقد نیز رسانید
چهرش جمیع همراهان پادشاه در شب بوده از لشکریان تا شاکرین همه را خلاع فاخره پوشانید و امرای
عظام را پادشاهی رسم عنایت و کرامت نیابت خوش گردانید و ملازمان کوه شکوه ایشان نثار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گرانبها بطریق جهیز سرانجام داد
به لیمن آمدن پادشاه از امیع د حمر و داماد موحض نمود شد ازین سلطان سلیم را از دخت راجه حکومت داس
پسری سلطان خسرو نام بهم رسیده بود بعد از و از بطن ممهٔ موبد راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر و هزار
هجری سلطان خرم که شاهجهان تا و رکنت ولادت یافت در عیش و عشرت و انواع انبساط و مسرت آراسته
شد بذل و عطا کشاده داد جود و سخا داده آمده

نظم

گلی شگفت جانپرور درین باغ   که بویش شد گلستان را کمل داغ
ازین شمادی کار اد برخاست   رمعت اختر مبارک باد برخاست
نشاط آورست تا تار ترانه   بوا سجد در معمر زمانه

در بیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکمر راوت تنکا نام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت با تو با شمشیر زخمی رسید و زخمی دیگر
بر بناگوش از زد و بهمان زخمها راوت مذکور بالب بهی کرد بعد چند گاه در ان امن موبیش او را شرسے
بوجود آمد که بر سینت و بناگوش او بسان همان زخمها بود شهرت شد که راوت بدانکه از زخمها مرده بود
بار دیگر در بن ماسیح درین عالم بوجود آمد و آن شهر شهر نعمه رسید بنده سعورمی گفت که من راوت تنکا راتم
و نشانها صحیح شد حون این مالجه عرینه معروض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او
وقوف یافت و گوید شد نبی اطهار ولمو
دیگر نابینا را آورده هرچه مردم بر زبان می گفتند او در سرینو مل خود لها ده بد نت و پل جواب
می داد و همین طور شعرها مخوانند مردم احمالات می داد ند لکن او را کمرت و روش کار با شد
حد رسانیده بود.
دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم می گفتند بی کم و کاست می شنید.
دیگر شخصی را آوردند که از پله روحه خود بیست و یک پسر داشت و همه زنده بودند.
دیگر در ان ایام کودکی دو دست بوده را رسید از تحویت آن دو ه را از و هواسان بسوز عظیم روی داد
دیگر از بهارجه عرضه که ده داده این است که نوحی از ملازمان شرکار الابرار مالش مربا بان نواحی
اکبرآباد معین شده بود تا مسرد ان مفسد ان در زمان آمد در ان نوج و برادر رازموم کهمری بود
شمار کرد ند یکی از ان هردو را زرد زان کار زار کشته شد بعض از اد زخانه او بآکبر آباد آوردند
از دزم دران رزم بکار شد همین تا بد جوید هردو برادر بروایتان زاده و مرد و نام کال مسایعی
داشت که امتیاز دار آشنا مقصود بد حل ز بود بعد رسیدن نعش مذکور زجانه چون تحقیق ننمی شد
که کدام یک از آن دو برادر کشته شد به جای مرد و برادر و متعلق بوجه جنس کسبه هم دیگر منازعه بمودند هریکی
می گفت که شوهر من همراهی او و زوجه من مرا می باید این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از و بپادشاه رسید

حسب الطلب در حضور آمدند چون استفسار رفت زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گزارش نمود که البته شوهر من است وشاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شود که پسر ده سالهٔ من فوت شده و با این مرد عمر فرزند بسیار بود سینهٔ این را چاک سازند اگر بر جگر داغ فرزند داشته باشد شوهر منست بموجب حکم والا برائے امتحان جراحان سینهٔ آن میت را شگافتند شگافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکثر آن زن را ستوده فرمود که حق شناس اوست موحش وبه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید ٭

در بیان تسخیر ولایت پتنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرائے بزرگ شیرشاه و سلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود چون منعم‌خان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگها درمیان آمد و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خانخانان ملاقات نموده تا زندگی خود سر از انقیاد برنتافت چون او قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بمسند حکومت نشست و بعد چندے رخت هستی بر بست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی برتافت منعم‌خان آمادهٔ جنگ شد و قلعهٔ پتنه را محاصره کرده تا کمتر عرصه داشت نمود و استدعائے مدد نمود اکبر پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود رایات نهضت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نمود داؤد خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسلهٔ صلح ایلچی فرستاد چون ایلچی باستلام عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داؤد ازین سه شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها در رزمگاه آید و ازین طرف ما برمی آییم با هم مبارزت نماییم هرکه فیروزمند شود ملک ازو باشد و اگر دل براین ننهد از رفقائے خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکی را از بهادران در برابر او بفرستیم از آن هردو هرکس که ظفریاب شود فتح از جانب او و اگر این را هم قبول نکند یکی از فیلان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستد ما فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هرکدام غالب آید فیروزی هم بطرف او باشد واو هیچ یکی را پذیرفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ محاذی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصرهٔ قلعهٔ پتنه نیز شدت انجامید اعیان نقش ادبار در آیینهٔ احوال خود دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعاً و کرهاً درکشتی انداخته بوقت شب روانهٔ بنگاله شدند و شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی اعیان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را درکشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه بتلاش برآمدن پامال گردیدند و زمرهٔ که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افکنده نگونبختی در شدند سحرگاه اکبر وقوف یافته قلعه را با اولیائے دولت سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریائے پن پن گذشته تا سی کروه راه قطع کرد در بین گوجر خان پسر سلطان محمد عدلی گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر معاریف نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرائے عدم شتافتند و اکثرے گریخته جان بسلامت بردند ٭

لمعه

مخالف گریزان به راه گریز ... سید درعصا را ... پاسخ من
گریزان سپاه آن دلیران همه ... خوار سرعزاده آموزمه

چون اقامت موسم پاسخ سپاه پادشاه اردولت شمس بی نیازی از این منعم خان خانان را با لشکرگران
با مقابل داود افغان و تسخیر بنگاله معین فرموده دریسه معارضت نموده راجه ... در مل که در بن مهم خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده بود بخدمت علم و نقاره سرافراز گشته بر عاقب منعم خان مقرر گردید با دشاه بعد
سمت آمور آن دیار مراجعت کرده ازراه اجمیر بدارالخلافه فتح پور مراجعت معین الدین چشتی قدس سره بدارالسلطنه
فتحپور نزول اجلال نموده حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کروه جاهی چاه و منارهٔ بلند احداث کنند
در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردیده

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داود جنگ ... کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثار گردیدند
اما داؤد مغلوب گشته بیکی درگاه والا مقبول کرد و پیشکش هائی لایقه و فیلان نکو منظور مصحوب پسر خود
فرستاده اکبر ارسال است و راجه تودرمل از مهم بنگاله مراجعت نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف
دیوانی سرفرازی یافت بعد چندگاه چون منعم خان خانان بمرگ خود درگذشت داؤد افغان نقض عهد
گرفت و سر بشورش برداشت بار از حضور خان جهان و ... تودرمل برسرا و معین شدند افغان به بنگاله
رسیده جنگهای معارفانه نمایان کرد مظفر و منصور گشته ... داؤد گرفته عمل رسید سر او را بدرگاه
فرستاده مورد عنایات شدند و از آن وقت ملک بنگاله ... نوشته میشود تا بدانند که در بنگاله آغاز
ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیده از آن زمان آن ولایت در
تصرف سلاطین دهلی در آمد و در سنه ششصد و چهل و هشت هجری ... کار خانه سلطان محمد شاه تغلق الدین
چون ابن سلطان غیاث الدین علی شاه بود فخرالدین ملک ... که پاس کشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخرالدین ملقب گشت مدت حکومت او دو ... سلطان ... الدین معروف مالک علی که
یکی لشکرکشان بود با سلطان فخرالدین جنگ کرده غالب آمد ... او را بقتل رسانید لوای حکومت
برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین معروف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین مردان
لشکر کرده وبرو ... تمامی سپاه را ... اورا ... و بر مسند
آمده بعد جنگ آبای خود را کشته بر مسند حکومت ممکن شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت
دهلی و ... لشکر بنگاله معین کرد اما ... حکومت ... سال سلطان سکندر بن
شمس الدین ... سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر ... سال و چند ماه سلطان السلاطین بن
غیاث الدین ... سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین ... آن ولایت
... شمس الدین ... بود ... راجه ... آن ... بر مسند حکومت
نشست ... سال و چند ... حکومت ... سلطان جلال الدین ... سلطنت اسلام قبول نموده
... تمام خود کرد ... سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین ... سال سلطان
ناصر ... بن سلطان احمد شاه ... سلطان ناصر شاه از ... سلطان شمس الدین ... سال سلطان باربک
شاه ... اسلام ... سلطان ناصر را کشته ... حکومت ... دیگران ... کرده او را کشته

مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادرزادهٔ باربک شاه هشت سال سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق
کرده او را معزول کردند فتح شاه هفت سال و چند ماه باربک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست
هرجا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد دو ماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن
فیروز شاه یک سال و چند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه
سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بقابو نیکه یافت آقای خود را کشته بحکومت رسید بیست سال
نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت چهارده سال هنگامیکه ظهیرالدین محمد
بابر پادشاه فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد بعد
مدت چون شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد جهانگیر قلی خان از امرای کبار همایون
پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه برآورده باز داد شیر شاه بعد فتح بر همایون جهانگیر قلی خان را
به پیمان نزد خود طلبیده بکشت و محمد خان افغان به بهادر خان که از امرای شیر شاه و اسلام
شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری باداد گرسنه هند وش داشت چون درآورد خضر خان درگذشت بهادر
از خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شد در جنگ او خضر خان بقتل رسید گی سپرد بعد خضر خان
تاج خان حکمرانی کرد سپس برادر خرد او سلیمان کرانی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت باستقلال
یافت اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود بایزید بن سلیمان
بعد پدر قائم مقام گردید بسیر ده روز و داود پسر دوم سلیمان دو سال در سنهٔ نهصد و هشتاد و سه هجری
خان جهان و راجه تودرمل داود را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محروسهٔ اکبری گردید از ابتدای
سنهٔ هفتصد و چهل و هشت هجری تا غایت سنهٔ مذکوره که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله
از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند

القصه راجه تودرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان
جهان برحمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور بصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که بخواجه
مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر بیرام خان بود بعد تفرقهٔ بیرام خان کروری پرگنهٔ پرسرور تابع پنجاب گردید
چون حقیقت قابلیت و کاردانی او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات فرمود و بمقتضای
کاردانی در اندک اوقات بپایهٔ دیوانی اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجهٔ رفیعه ممتاز بود درین اوان
بصوبه داری بنگاله مامور گشت و در آن ولایت رسیده بنظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چندگاه معصوم خان
کابلی جاگیردار بهار در مقدمهٔ داغ اسپ که در آن نزدیکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشی
برپا کرد با دیوان و بخشی بنگاله که بالاتفاق بگفتگو نموده سوار شد و خانهٔ میر و قتل کرده بغارت درآورد و سر بغی
برافراشت و هم چنین در بنگاله بسبب بازیافت زواید جاگیر ریزه منصبداران با بعضی آقسقالان ملک دل
و یکزبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا سعی و مخاصمت برخاستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته
جمعیت فراهم آوردند و بسی امرای دیگر هم از مظفر خان آزرده گشته بمخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین
حسین برنهٔ اکبر که با پادشاه مخالفت داشت و بقصد مکه معظمه روانه شده بود بر خبر شورش بنگاله شنیده
از راه برگشته آمد و بمخالفان ملحق گشت باعیان قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند و بمظفر خان
پیغام دادند که آمده ملاقات نماید والا روانهٔ مکهٔ معظمه شود مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون دیدند
که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد و تتمه برجا گذارد مظفر خان

نهانی دست میرزا را می برد معصوم خان زمام داد از عرض و نامه در ارادت با و دارد میانان این معنی
دلیر برسته در محاصره بنگ گرفتند و بلعه تا نک معموره اینها مظفرخان را بیک سب آورده بعمل رسانیدند و
اموال او را بعرض ارمیانان سب آورده متصرف شد و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطابی
و منصبی برای خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر زاد اکبر
که در کابل بود بخوانند درین وقت ناگهان بادی سیاه و ریک و باران عجب باریدن آغاز نهاد بساط انجماعت را
در نوردید و انجمن بشوریده و پراکنده گردید و آنچه میانان اندیشیده بودند منصهٔ ظهور نرسید معصوم در بهار
بها دربانی سر منعقد نه خسی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات عرض
اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفرخان دیوان اعلی مقرر شده بود با مرای دیگر تعین فرمود
راجه بتاخ استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و صلاح دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلی احداث
نمود و منزل کرد این وقت حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت و بعد
از سهارخان تعین کرده از آواره آن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت میانان بعرض انداد و
دست از محاصره حصار گلی که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار
رفت افواج قاهره در بهار رسیده با استعجال با خان کمر همت بربست و عمل در اثنا معصوم خان مرتجزی
و باتب خان عرب بهادر که طرف حویلی وقوع یافته بودند بردست آنها شهباز خان شکست خورده
روی فرار نهادند تا ماجرا در عوام شهرت یافت که معصوم خان رفتود در معرکه کشته شد لشکر باش
از شهرت پراکنده شدند شهباز خان از سرحد خود راجع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی
اره رسید و با رنا معصوم خان مرتجزی جنگ کرده غالب آمد و بعد چندان شکست خورده طفریافته رفع
شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با صد کس بدر رفت و بعد چندی که بموجب التماس خانم معصوم خان
بسفارش ساعرادهٔ معاف گشته جاگیر لایق یافت راجه و درمل بعد دل جمعی از مهمات آن دیار بحضور
رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندی خان اعظم سرکار بنگاله در حضور آمد شهباز خان تنها
با استیصال معصوم خان کابلی و دیگر میانان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که میانان بدمرست
بعد با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و از آن نواح رفع شورش می شود بلکه روز بروز در افزونی
است لهذا بقصد استیصال آن جماعه بدمآل اکبر خود متوجه دارسرنه شد وشکار کنان ولشکر کشان قطع
منازل می فرمود در همین سفر راجه تودرمل جهت عالی مرتبت داده دعوت بادشاه نمود اکبر در آن مجلس
تشریف برده بالذت رفت اوقت رفتند و مرد رمزل راجه تودرمل در بر تشریف ارزانی فرموده سرافرازی
بخشیده او بعد رسیدن در مکان که در اسپ گنگا و حصار ام اتصال یافته بیشتر ملک حامی روی و باعتماد
اهل صدق ارادت که تر مه است بجای اتصال مردود دربا ملتمس محکم اساس نهاد و شهری نبارکی احداث
فرموده آله باس نام کرد است و ده شد مستحکم دریای ملک کرده بعرض جمال گرد ارتفاع جهار درجه
مقرر گشت و ایش مقارن رسال نسبت و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید درین مکان بعرض همایون
رسید که شهباز خان بتوفیق تهیه موکب همایون با میانان جنگ مردانه نموده مظفر و منصور رسید
و معصوم خان کابلی و دیگر مفسدان ارجمع العاقبه مرتبت خورده اند و از ملک بادشاهی بدر رفته
بود با را درکتم خمول کشیدند بنابران معاودت فرموده بعد دفع دشمن محمد حکیم میرزا بسمت
جانب روانه شده

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر بادشاه

از در کابل بغی ورزید و بارها از آب سند گذشته باعث آزار رعایا و امرا و اهل پنجاب می‌گردید و از صدمات
عساکر منصوره منهزم گشته باز رو بکابل می‌آورد تا وقتی که بلاهور رسیده بیست و دویم روز قلعه را محاصره نمود
راجه بهگونت داس صوبه دار لاهور پای همت افشرده قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگه خلف راجهٔ
مذکور که فوجدار سیالکوت بود احشام کومی فراهم آورده با جمعیت فراوان تا گهاه رسید و با میرزا
جنگ نموده غالب آمد میرزا بدبست و پا گشته از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت و براه جلالپور
معموله جاوطن آباد از دریای جهاب گذشته در بهیره رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کهیس
دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این
جرأت و جسارت کنور مان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و یکبارگی بمنصب پنجهزاری
سرفراز گشت در ینولا میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می‌خواستند بکمند
دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید و اهالی آن دیار را آزار
رسانید اکبر از آله باس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده میرزا را چنان تادیب
نماید که آتش فتنهٔ او بالمره منطفی گردد و فوجی برسم منقلا رخصت نمود میرزا از طنطنهٔ موکب پادشاهی
اقامت خود در پنجاب متعذر دید و روانهٔ کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمانخان
که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمانخان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکریانش اکثر بدست
بهادران لشکر فیروزی اثر درآمد و نوشته‌های خط منشی میرزا از بغل شادمانخان بدست
سرداران فوج منصور افتاده بود آن نوشتجات را بجنسه بحضور والا ارسال داشت از آنجمله نوشتهٔ بنام خواجه
شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد
و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان جهت هدم اساس اعتماد دولتخواهان اینچنین نوشتجات
می‌فرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در پرگنهٔ فیروزپور جاگیر او می‌باشند اراده
دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون این معنی از خواجه استفسار یافت انکار نمود از روی طلب ضامن کرد
در دادن ضامن تیرعلی رسوده شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنابرین
جهات بصلاح دولتخواهان متصل کوت کچهویه که ما بین شاه آباد و انباله است خواجه را حلق کشیدند
این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوشبوئی خانه داشت و اکبر بمقتضای آدمشناسی
نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مطمح نظر دیوان اعلی بطریق کاردانی و وفور دانش او حسد
می‌بردند آخر بترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید تا وقتی منعم خان او را برای
عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست
بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلای وزارت سرفراز فرمود و در کمتر زمان اصالة
باین پایهٔ رفیع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغییر گشته معزول بود باز
بهمان پایه سرفرازی یافت در ینولا باقتضای تقدیر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی‌تقصیری
او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت‌گیریها و نجات یافته مسرور شدند

نظم

تماشی نکاری جهان عجب گر که هر سخت گیری بود سخت سر
بآسان گذاری دمی مگذار که آسان زید مرد آسان گذار

بالجمله بعد طی منازل بر ساحل دریاے سند امان نزول انداخت در مکانیکه دریاے سند و نیلاب رود کابل باهم می‌شوند و چکروالا یا جداب قلعهٔ اتک بنارس رسید و برلب دریا بر سرقلعه کوچه اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و برج از سنگ معمر گشت جا را ازانجا نکد سب و بنا آن موسما رسال ... و سیم ... والا شروع این بنا نمود با هتمام شمس الدین خوافی در دو سال حصار رسے ربع ر... و سبع صورت انجام یافته باتک بنارس موسوم گردید بدخشی دریای سند و رماچا و ... متعاقبان بدگو ابر رحمت در زمان هند و خراسان پایان آن قلعه معمور دریا مرد رس راند ون وصول د وان قلعه راه عبور از دریا میسر نیست بعد کد اسس بناے این قلعه متوجه پیش برسد وا رس منزل فرمائی منصور بصیح و سند محمد حکیم میرزا صد ورنا سه

خلاصهٔ مضمون آنکه وصیت آبا د هند و ستان جاے چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضهٔ تصرف اولیاے دولت در آمد میزان روزگار ... ساز ... بن درگاه آورده اند و اسراے این دودمان بجاے سلاطین پیشینه حکومت مکند آن زاد زار حسن دولت خوانی تصب باسد اگرچه بزرگان سلف کهس رادرا بمنزله فرزند ... اند الا حق آنست که وجود شریمکن است و یرا در بهرهمی تواند رسید لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خوانها معلف بد گسته بلاوات خویش عبرر ... سار دور باده برین ما را ا ردولت د بدا ر محروم بدار د محمد حکیم میرزا سے خوش آمد گویان جاله برا نداز در مابل گسسته باخود قرارداد که گروهاے راه ازحصر ماکال مستحکم کرده آماده پیکار گرد دیا برادر نکس ر ... رسید و ستان سوز رس الداره میرزا در ... الله سه بو ... کنگا دین ما ... زمان دا ست که شاهزاده سلطان مراد ... نیلاب و نواحی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمد و میرزا شکست یافت و بطرف غوربند ستافت شاهزاده آن کرد که بوالی توران بهادر شده اصفهاد واسعات تماین معارن ادعالها کفرم کابل رسید سر مسازل ... و باغ شهر آرا نموده معروف الله و خیب و با آنکه محمد حکیم میرزا سید رحمس تقصیرات شده بود اورور ... بال تلطف بارکابل را بمیرزا مرحمت فرموده بهند وستان معاودت نمود و میرزا در کابل رسید و حکومت آن ولایت تمام وررید چون دا م العمر بود ... ربط ماده و ... بیماری هاے صعبه مبتلا گردید نموانست که خود را از سرابیار دارد ناسری اسباب در اندک فرصت شاعرجاس ترک گفت فرزندانش را ده داشتند که بین عبد الله خان او زبک والی توران رویند اکبر پادشاه صلهٔ ارحام نموده فرمان استماله بکاسه راجه مان سنگه را براے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا معین فرمود ورایات عالیات نیز جانب کابل در حرکت آمد چون عرصهٔ راول پنڈی مورد سرادقات اقبال گردید راجه مان سنگه که بسوی کابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا را که بیست بن ازده ساله و دوازده ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد باد شاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها ... رل داشته نظر توجه بر بیست تر کمال ... و امرای کابل بر نعم بساط بوس رسیده مورد عنایات شدند راجه مانسنگه بصوبه داری کابل سرفرازی یافت ه

ذکر در بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریای سند مخیم خیام اجلال گشت زین خان کوکه بالشکر گران باستیصال الوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید و شیخ فرید بخاری بخشی برای تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنه ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابو الفضل استدعای این خدمت نمودند اکبر قرعه بنام هردو انداخت قضارا قرعه بنام راجه بیربل برآمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابو الفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان باتفاق و استصواب راجه بتسخیر بجور کمر همت بربست کلانتران آنجا ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته پیشهٔ رعیت گری اختیار کردند بعد از آن بر سر سواد لشکرکشی شد افغانان بر سر کوه هجوم آورده تا لهصعت تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از کریوه گذشته قلعهٔ بنا کرده باستیصال آن جماعهٔ بد مآل پرداخت همدرین اثنا درمیان زین خان و راجه بیربل مخالفتی روداده شعلهٔ مخاصمت بلند شد و گفتگوهای منازعت درمیان آمد هرچند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه براین معنی راضی نگشت و قرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روی داد راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد از آنجا هم پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه ها زده بودند ناگزیر به برداشتن خیام و بستن بارتال مشغول شدند زین خان از عقب آمده صورتحال بدینمنوال دیده او هم ناچار روبراه نهاد افغانان سراسیمگی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریب شورشی پدید آمد راه بمرتبهٔ تنگ بود که دو سوار پهلوی هم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتاد گویا نمونهٔ روز رستخیز بود چون افغانان از هر طرف ریخته غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و فور شجاعت خواست که جان خود برآتش و دریا زند اما خیرخواهان جلوگرفته اورا از آن آشوبگاه برآوردند دران تنگنای جمله فیل و اسب و شتر و آدم بر روی هم یکدیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده شده براه شتافت و بهزاران دشواری خان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند و آنقدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند دران روز جمله پنج هزار کس کشته شد و دران زد و خورد راجه بیربل از بلندی افتاده پیکر عنصریش درهم شکست و اکثر راجهای متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیربل در شعر هندی وحدت ذهن و جودت طبع و مزاح دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی نظیر بود و بدر گفتار و نکات دلاویز او که باعث انبساط خاطرها تواند بود تاحال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت گویند ادنی عطایای او یک بدرهٔ مهر و هزار مهر بود چون از عمدهٔ مصاحبان بزم خاص و از یکه محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزاری دو هزاری داشت و قرب و منزلتیکه باکبر داشت دیگران را میسر نبود از کشته شدن او عیش محفل اکبر منغص گشت و بر خاطر پادشاه شکوه این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک از دل بلند برکشید تا دو روز روشن نبود یا ت توجه بغذا نمود و بر بالش رفت که از ابتدای جلوس تاحال که سال سی ام است غبار کدورتی باین حد بر خاطر نشسته بود رسوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل را با بسیاری از بهادران شهامت کیش برای قلع و قمع افاغنهٔ یوسف زئی متعین فرمود چون این خدمت در خور شان شاهزادهٔ رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه تودرمل بتخریب

الجماعه مقرر شد و راجه مان سنگه با استعمال اتابان مأمور بکی در حضور رسید بنابر مراقبت او متعین گردید
وزین خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسیده روز چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند آخر الامر
بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده باریاب شدند مرحمت تلافی شد راجه بیربل حسب الامر نموده
بن سب کنا مل خوب اورا بسیار دوست میداشت تأسف بسیار کرد مقرر شد اما میر قریش ایلچی عبد الله خان
پادشاه توران رسید چون خاطر پادشاه از واقعهٔ راجه بیربل متکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت
بعد چند روز بحضور رسید نامهٔ عبد الله خان از نظر گذرانید میر قریش را بانعام لایق سرفراز فرموده
رخصت انصراف داد حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد عبد الله خان بسفارت و خواجه
محمد را به تحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برای پرسش والدهٔ اسکندر خان پدر عبد الله خان
توسعاد بعد انتظام مهام آنجا بازو بسمه سرکشان بدکردار از ساحل دریای سند معاودت نهضت شان گردید
و راجه تودرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگه را متعین کابل کرد و باستیصال افغانان یوسف زئی
اسمعیل قلیخان معین گشت از مواقعی نایب آنجماعه شد ٭

ذکر در رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان در حضور پرنور و تفرقهٔ بدخشان

سلسلهٔ او بصاحب قرابت امیر تیمور گورگان می رسید حکومت بدخشان با سلیمان داشت و از ما ازبک چند بار
لشکر کشید و هر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست و دانشوری
یکتا بود در گذشت سلیمان میرزا را از آن جهت که بسیار دوست میداشت از فوت او غم جانکاه روداد و این
رباعی مناسب حال اوست ٭

رباعی

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی در خانهٔ خورشید رخشان رفتی
در دم برو چو تو سلیمان بودست افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا خوشامد مرج مد را بسر اوکلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا نبیرهٔ خود صحبت
دگرگون و کار به پرخاش کشید و بعد تعاقب جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل
رسید چند گاه پیش محمد حکیم میرزا که در آنوقت زنده بود گذرانید و بدرگاه اکبر التجا آورد و پنجاه
هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان مشعر استمالت بطلب او بنوشت میرزا بخاطر
جمع از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار باستقبال رفته
و مرحمت الا روانه کرده می چیج پورملان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و زربفت آراسته
استاده کردند و درمیان در فیل اراسته پورها با پوشش مخمل و زربفت و عمارهای طلا و نقره موضع بار
داشتند رسته بلند دو رویه سواران جوش است برای الباس و مارسا بسته صفوف آراسته و بتاولان
جانب انتظام برکماشتند که احدی از صف بیرون نیاید الی سپر کوچهای شهر را جاروب زده و آب
پاشیده مصفا کردند و دکاکین رسته بازار را آیین بستند و اورنگ و نیاب و امتعهٔ متنوعه در گرفتند طولا سد
الایام از بسیار و نواحی در کوچه و بازار و روطانها و روامها و بامها برای تماشا هجوم آوردند بادشاه خود هم

با شاهزاده های والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات از شهر برآمد چون نزدیک رسید بدو اول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد بعد ازان اکبر از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمانداری نمود و به بشارت کمک در تسخیر بدخشان خرسند فرمود بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکهٔ معظمه رخصت گرفت معتاد مرارو بیه خرچ راه یافت میرزا بعد ادراک سعادت حج همان راه بازرد بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد و بعبد الله خان بادشاه توران پناه برد عبد الله خان طماع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده حوالهٔ کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هردو محروم گشته بکابل رسیدند

بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق خیزد

در آن وقت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع از تومان لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مانسنگه نزد اکبر رسید و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بمعاودت قصد بدخشان نمود اما کاری از پیش نرفت در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را پسر شاهرخ میرزا وا نموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت و او را با عبد المؤمن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ رو داد و هر دفع فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آن ولایت نمود آخرالامر عبد الله خان لشکرگران متعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود وآن ولایت را بتصرف خویش درآورد محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید بحسب ظاهر می خواست که روانهٔ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در اینوقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده با او جنگ کرده دستگیر کرد در اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تملقات بسیار میکرد اما او را نظربند می داشت و می خواست که روانهٔ حضور سازد محمد زمان بقابوئیکه یافت قاسم خان را بقتل رسانید و در صدد کشتن محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت و تمامی بدخشیان که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند و رفع شورش محمد زمان از ان دیار گردید و در بدخشان عبد المؤمن خان پسر عبد الله خان حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بدخشان خواهش وصلت در خانهٔ اکبر نموده بدرخواست صبیهٔ او ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریای بهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد و نامه که درین خصوص نوشته بود از نظر اکبر نگذشت بر زبان مردم افتاد که باشارهٔ اکبر بود و چه عجب که همین قسم بوقوع آمده باشد عبد الله خان باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر دلپذیر بمصحوب مولانا حسینی برای اکبر ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلای امراض درگذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآیین شایسته قلمی فرموده ارسال نمود و اساس دوستی را استحکام داد *

پیغام کرد که چند روز مارا بحکومت بوداند شاهمیر قبول نکرد راجی بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت
الهی بر آن رفته بود که حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضارا راجی کوکنا دیو شد جنگ
مغلوب شد و بدست کسان شاهمیر گرفتار گشت و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاهمیر درآمد
و شاهمیر مظفر و منصور شد در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از
ابتدای سنهٔ هفتصد و چهل و هفت هجری در آنجا اسلام رائج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان
جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد سه سال و دو ماه سلطان
شهاب الدین عرف میرا شاه تک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین
یازده سال و پنج ماه سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنهٔ هفتصد و هشتاد هجری بر مسند
فرمان روائی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت بوقتی بتخانهٔ مها دیو را که در
بردیکی کشمیر بود انداخت لوحی از آن برآمد و خط سندی بر آن طاهر گشت نوشته بودند که بعد یکهزار
و یکصد سال سکندر نام این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت
کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول ایشان باطل شدی

القصه سلطان خیلی متعصب بود و اکثر برهمنان را بعد برانداختن بتخانها بزور مسلمان کرد و بسبب
شکستن بتها او را سلطان سکندر بت شکن گفتندی و وقتیکه صاحب قران امیر تیمور گورکان در هندوستان نزول
اجلال فرموده فیلی برای سلطان فرستاده بود او سرمایهٔ شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد
و پیشکشها سی لائقه ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میرا خان
بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهی خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت
خویش مقرر گردانید بعد چندی شاهی خان را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر راجه جمون
که خسر او بود لشکر کشید بعد روانه شدن با غوای بعضی مردم از ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده معاودت
نمود و باعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهی خان برادرش از کشمیر برآمده بسیالکوت
رسید در آن ایام جسرت کهوکهر از حوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسیده بود و بوقتی که علی شاه
بعد فتح توجه مراجعت کرده بکشمیر می رفت جسرت سر راه گرفته بعد پیکار او را دستگیر کرده مال و امتعه
و اسباب و اشیا بدست آورده بود شاهی خان بعد رسیدن سیالکوت با جسرت ملحق گشته باتفاق بر سر علیشاه
رفت علی شاه با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلائق بسیار کشته شد بالآخر علی شاه شکست
خورده گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهی خان مظفر و منصور
گشته مسند آرای حکومت گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشه و انصاف
دوست بود سپاه و رعیت از او خوشنود شدند برهمنانی که در زمان حکومت سلطان سکندر جلای وطن
اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به برهمنان تاکید کرد که آنچه آیین ایشان باشد بعمل
آرند و جمعی از برهمنان که در زمان سکندر بجبر و اکراه مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع نمودند
بالآخر بمرگ طبیعی در گذشت مدت حکومت او چهل و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین
چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد پدر
مسند آرای حکومت گشت بعد چندی بعضی امرا باتفاق پرسرام راجه جمون که از خوف تاتار خان نائب
سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را کشتند سلطان از تاتار خان کومک
طلبید اشتهٔ متفقان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن

آدم خان بن زین العابدین از تاتارخان کومک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده نصرت یافت و کشمیر
را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد سلطان محمد شاه شکست خورده در هندوستان آمد
بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسید بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجددا بر حکومت نشست
و فتح شاه بجانب هندوستان آمد و پس از دوازده سال باز در کشمیر رسید بر سلطان محمد شاه ظفر یافت
و سه سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را بتصرف خود درآورد
سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همانجا ودیعت حیات سپرده در نسخهٔ مجمل و مفصل [illegible] که سلطان
بهلول لودی رحلت نمود و سلطان سکندر رحلت او اورنگ آرای هندوستان گردید نوکران سلطان فتح شاه
سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدتی سلطنت شد بعد آخر الامر شکست خورده بدر رفت
بعد آن در سنه نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر بادشاه کومک آورده باز در کشمیر رسید
و با [illegible] زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده محبوس نگهداشت ایام حکومت محمد شاه
مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبهٔ دوم دوازده سال و یک ماه و مرتبهٔ سوم یازده سال و یازده ماه
و بیست و دو روز که جملگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول
نه سال و مرتبهٔ دوم سه سال و یک ماه که جملگی دوازده سال و یک ماه می شود و مدت سلطنت هر دو
چهل و شش سال و هشت ماه و سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد از پدر بر مسند حکومت جا گرفت
پس از چند گاه ابدال ماکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده نزد [illegible] بابر
بادشاه در هندوستان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود آخر الامر
بابر حسب الطلب او کومک مرحمت فرمود ابدال [illegible] کشمیر رسید و بسلطان [illegible] کرد که شوکت و سطوت
بادشاهی [illegible] که سلطان ابراهیم لودی بادشاه هندوستان را [illegible]
در می بود بهتر آنکه اطاعت کسی او قبول کرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد ابدال [illegible]
بعد از فتح نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و [illegible] سلطان
نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر خود باتفاق ابدال ماکری حکومت یافت چون بابر بادشاه
از این جهان رحلت کرد و همایون بادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت کامران میرزا برادر همایون بادشاه
از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و محاربه روی داد اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند و عساکر کامران میرزا
اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمودند و در سنه نهصد و سی و نه سلطان ابو سعید والی
کاشغر [illegible] میرزا حیدر کاشغری را با [illegible] هزار سوار همراه کرده بر کشمیر [illegible]
و تمامی کشمیر و توابع آن را غارت و تاراج کردند [illegible]
ولایت [illegible] کشته شدند [illegible] الامر [illegible] و بعد
چندگاه سلطان نازک شاه [illegible] حکومت [illegible] سال سلطان شمس الدین بن
[illegible] شاه ایام حکومت [illegible] سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه [illegible]
[illegible] بادشاه را [illegible] رسیده بود [illegible]
[illegible] ابدال ماکری و حاجی [illegible] امرای
کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل و هفت در کشمیر [illegible] آورده [illegible] کشمیر
سکه و خطبه بنام نازک شاه [illegible] داشت بعد از آنکه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] در کشمیر سکه و خطبه بنام [illegible] کرد [illegible]

بر تخت شاهی نشسته بعد چندی رسید و مدت حکومت یافته برگشت چون فتح شاه ولایت را
بحکومت مشغول گردید کشمیریان را مطلوب داشته اطاعت آورد و نمی او را از کشمیر بیرون
کرد و حکومت آنجا بدست گرفت بعد ازان دوستی دشمنی کرد و لشکر میرزا حیدر بر سمت کشمیر
مقهور گردید و با سود شوق سوده و میرزا حیدر چون آورد در ان زد و بزور تیری به میرزا رسید
مدت حکومت ده سال بعد ازان شاه مرتبهٔ دوم مسند آرای حکومت گشت در آن ایام
جماعهٔ چکان غلبه کردند مدت حکومت در ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه را زیارت
شاه بن سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنهٔ نهصد و به سلطنت رسید اگرچه حکومت
بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد
از پدر بمسند حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلطی که داشت او را در گوشه نشانید و خود لوای
حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنهٔ
نهصد و شصت و شش بر مسند نشست و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان
چون غازی شاه را آزار جذام روی داد برادرش غالب آمد و برادر را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت
گشت غازی خان از این درد که مصیبهٔ آزارش بیا درگذشت و الف نمی کرد حسین خان دست مود را با آن
رفتار که در رعیت اکبر پادشاه مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام
حکومت حسین خان بکشمیر آمده در رسیالکوت رسید و بدرس و تدریس اشتغال ورزید ایام حکومت
حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود سرداران آن ولایت گشته
بعد چندی که خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و ما بین او با پادشاه وسیله عماد ولد داد حتی بمود را
در مدت شاهزاده سلیم با تحف ودید ایا در شاه و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چند گاه در عرصهٔ
چوگان بازی اسب او را بکوهی زد که بدو لاعلاج آمرت نرد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه
بن علیشاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای
بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از وگریخته از راه جمون پیش میرزا
یوسف خان حاکم پنجاب آمد و باتفاق میرزا و راجه مانسنگه در فتح پور سیکری رسید و ملازمت اکبر
مشرف گردید در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مانسنگه بکومک او مقرر
شدند و او با امرای پادشاهی در کشمیر رسید و با اندک جنگ فتح نمود و حکومت باستقلال یافته امرای
پادشاهی را رخصت ساخت در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل از
مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود او باستقبال فرمان گیتی مطاع
شتافته امد و رشته حبل رحمان عرف یعقوب پسرخود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه پادشاه
بفرستاد و بکمال درحضور والا بود بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقدس رسید
میرزا شاهرخ و شاه قلیخان محرم و راجه بهگونت داس چنانچه گذشت بتسخیر کشمیر متعین شدند یوسف خان
بهمراه امرای پادشاهی درحضور پرنور رسید وارسنهٔ نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک
محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش
درکشمیر بوده مراسم استیلاد چنانچه باید بجا می آورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین
گردید همراه کابل شتافت دران نواح تا لایق است که هرگاه در اسکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم
بارد مقام برول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب سرما بلشکریان رسید

خانها ویران نموده ازبلف شدند ازوجوع اسمعی کشمیریان که آماده پیکار بودند غالب آمدند و ترشد در
لشکر پادشاهی روی داد دران حال هاشم خان خود را درست کرده پس رفت تعجیل ازدلیری هاشم خان
خراسان کشته با سه جنگ نمود و بطرف کشتوار گریخت و شمس چک را که در بند او بود خلاص نمود کشمیریان
بعد رسیدن یعقوب شمس چک را بحکومت برداشته آماده کارزار رسیدند و برسرکوه جنگ درپیوست
باقبال پادشاهی هاشم خان منصور شد گشته در شهر سرے نگر که دار الایاله کشمیر است در آمد خطبه
سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چندی کشمیریان یعقوب را ازکشتوار آورده برهاشم خان در
شهرسری نگر شبخون آوردند بهادران لشکر پادشاهی همت افسرده جنگ مردانه نمودند مقیم یاب نیاورده
بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرتبهٔ ثانی بار یعقوب باتفاق کشمیریان از سعادت حال برآمده مصدر
شورش شد و ناگهان شبخون آورده بهمان وتیره بازگشت چون یعقوب خانه و ماتمکرد ند و کارے از پیش
نرفت تا آنکه بود اکبر پادشاه کشمیر آمده هاشم خان زاده بیکه و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه
فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب را باتفاق شمس چک از کوه برآمده
بهمان هاشم خان جنگ کرد چون هاشم خان از عهده برنیامد هزیمت آمد استمداد و استعانت از حضور
نمود میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت و چنانچه گذشت که میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن
ولایت خاطر جمع نماید و بنیاد فتنه و فساد برکنده کرد هاشم خان برخصت میرزا بعد ازین آسان شاند
میرزا یوسف خان بجمیع استقلال در کشمیر رسید و نسبادت ... که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق
آنجا ما بواقعی نمود و شمس چک ... کشتند ملازمت ... را اختیار نمود و میرزا او را مستمال نموده بدرگاه
والا فرستاد و رفع شورش آن ولایت گردید و هاشم خان برخصت میرزا بحضور رسید بصوبه داری کابل سرداری
است رسما ... نگارش یافت آخر الامر ازدست محمد زمان میرزا ... بقتل رسید

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسیر کشمیر

درسال سی و ... از جلوس اکبر پادشاه بسیر کشمیر متوجه شد دشواری راه کشمیر از تنگی جبال و مغاره های
خطرناک ... های دشوار گذار و انبوهی جنگل از کثرت اشجار ... سنگ لاخها و تنگی ممالک ... بیست
که این بند دشواری میگذرد در اثنای راه رسیدن جبال و میرسد ... کوهست که از شان ارتفاع سر بفلک
کشیده و از آنجا ... تا اوج آسمان رسیده ... از آن تماشای عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت
توان شنود ... آنجا ... را ... می نشستند و مرغان ... می‌جستند موجب حکم
مطاع چند ... و ... دست و تیرداران ... و ... در قطع اشجار و قطع ... نموده
آن مسالک را آراسته ... کشمیر ... اکبر بعد قطع مراحل و منازل
در خطهٔ دلگشای کشمیر نزول اجلال فرمود و تماشای ... آنجا ... الله رحمت فی الحقیقه
که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عمیق عمر از کشمیریان ندارد

نظم

چه کشمیر اسباب عیش کشور هم خورده بتا کس آب کوثر
چه کشمیر آب و رنگی باغ و بستان ... گلستان
طرحیدا که برده مشق تماری ... آب زمرد ... جاری

درین گلشن ز خوش خندهٔ گل — نمی آید بگوش آواز بلبل

دریاے ڈل است که از میان شهر بازار جاریست از عجائب تماشاست اطراف آن عمارات دلکشا و در عین ڈل نیز مزارع و باغها عرض از جوی مزرعه باید دارد اما کشمیریان بغایت بد معاش و بیرونی زیست نمایند خورش دائمی آنها خشکهٔ برنج بی نمک برنج گرم خوردن رسم نیست شامگاه برنج پخته نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و پوشش پیرهن پشمین است که عبارت از پتو باشد ناشسته از جولاهه می آرند و آنرا دوخته می پوشند تا پاره شدن به آب نمی رود و از بدن بدر نمی کشند

بیت

نفاق نظرے شان هیچ نیش ناکرده ام — نزاع حلقی شان هیچ زهر لازم مار

القصه اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شد و عید رمضان المبارک همانجا نمود و در آن روز با استشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشید و کفش پاے خود مرحمت نمود او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر بست و بحضور رسید و مورد عنایات گشت و اکبر بعد تفرج براه پکهلی و دمتور که بسی دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود در آن روز امیر فتح الله شیرازی و پس از آن حکیم ابو الفتح گیلانی که مقرب بادشاه بودند بمردند و رخت هستی بربستند و در حسن ابدال مدفون شدند در آنجا چند گاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلگشا ریختند آمد و از آنجا نهضت فرموده بخطهٔ فرح افزاے کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که در آن وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و هندال میرزا و محمد حکیم میرزا در آنجا مدفونند باغ و عمارات عالیه احداث نموده بود چون پریشانی حال رعایاے کابل بعرض رسید حکم شد که تا هشت سال هشتم حصه از خراج مقرری رعایا معاف کرده تتمه بازیافت میکرده باشند و بعد سیر و شکار کابل معاودت بهندوستان شد قضا را در منزل تهکه اکبر از اسب افتاد و رخساره اش خراشیده شد شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوار میشد پیش از آنکه پاے او در قلاده مضبوط شود فیل مذکور بقصد ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاده زمانی دراز بیهوش بود بعد دیرے بهوش آمد ظاهرا اندک آسیبی در باطن رسیده بود بنا بر احتیاط بصلاح حکما رگ هفت اندام دست راست برگشاد و در اندک فرصتی تندرستی یافت از سوانح این سال که خبرهاے ناخوش در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و غریب شورشی در خاصه و رعیت از مالگذاری دست باز کشیدند و در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیم سرادقات گشت این شورش فرونشست و طرق و مسالک که نا امن شده بود امنیت گرفت هم درین نزدیکی شب مهتاب تماشای جنگ میدید قضا را آهو حریف خود را گذاشته رید و شاخی در میان فرود و ران اکبر زخمی رسید و آماس کرد و وجع باشتداد کشید بعد از آن شیخ ابو الفضل و مقرب خان مصروف نشیح بهیا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه وقت رو بصحت روی داد شیخ ابو الفضل و مقرب خان که در آن ایام خدمت تیمار کرده بودند مورد عنایات شدند

در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض بدنی درگذشت و در وقت

برا حمت ارکابل دراتما سے را ہ صور رحلب اربعرس رسدن حون مراج سامن وورہ راملم وصه سالار برد
باد سا ہ ارہوںا وباصفر بسا رمرد بود زمل صعر بود کہ بد رس مرد ماد رس مودرب در کال اطلاس وبعی
سی ود بعجب سام مرورس مرد اما درصعرس آنا ررسد وتا ردا نی وعلا مات طالعمدی وبحت بلند ی
ار ناصبه حال اوسی ماس بعجب تعجب در حرکه بوسدن ها سے مرکا رباد سا می مرکرمد سعصا سے وبور
دا مس وکا رگزاری روربر وربا نده را وامرود حما نچه صاحب نشر وعلم بود صاحب کوس وعلم مرکسب
و راکبر معارف مرد داب سا بسه ومعا رباب مردانه نمود وبعض مردا نگی ودلاوری او در دل پادساه در سب
نسست در ملک گجرات وبنگاله کا رزا رها سے عظیم نموده مرورمسد آمد رسه رسه سا مه اعلی ورارب سرفرازي
یا فت ودر سال بست وسیم جلوس وزیر اعظم گردید با مسکرس مرحسم بوکرد ل موسا رمعریر ممرکه ر
مد میمر بود اما ب فکر وهمت بلند دا سب با حوس ومکا نه بد حهب وند وسب ودهمس یکسان می کد رانید
با سا س ملطب وبا ردا رملکب درد انی حسات رسا ب تحریر بی نظیر بود بس اورد رما المد صد
مسد ان سابون ممود دمرمی بوسسد راحه تود رمل اول مسدکه ا برات اصل صوابط نمود ه د مرا نطور
ولا یت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن عمل می آرند تمام اراضی ممالک محروسه ند مرتور سمود ه رمه
مرد می ارد ها سعیح نمود وجمع دامی مرا ربا بمه حد ود صوبه ما معس گسب بی روسه حهل دام مرار یا به
درد نامرتب گرد ید وبرمرکورود ام عا ملی معرر گسسه بر ان عرب کروری نام یا فت وبر داع اسب سا می
ما بس امرا ومنصب اران وبره واحد بان مرار با ب با وکر ادسا می بس حمد کس بوکر سوا ند سد وبحا ل
حالصاد رلوکري ثما بد ومنصب اران واحد یان را بر با را سے عد رلما س ومرسال ... اسبان داع معرر
گسب تا اسساه سما بد در رمان سا بی سلطان علاء الدین خلجی ربعد او سرساه داع اسب معرر کرده بود اما
رواج نما فت درعهد اکبر حما نچه با ید را ئج گرد ید وبر با دساه نوکران خود را معس بموده حوکی مر
روز معرر ساحب ومعب حوکی نام یا فت برای مرحوکی علیحده موکی نویسی معس کرد ید کد درو ب مرنگی
مد حطه مرد م نموده معال عا ب برد ن ند مند وبرا سے مرور رفته منب واحعه نویس معرر گسب تا احکام
حضور را سموط دا سه د سرے حد اگا نه معرر دا رند تا عد الحا حه معلوم بوا ند سد که فلان روز فلا ن
ما ریح فلا ن حکم اصدار یا فته وسد بن مرا رسد م ررحر ل وعبرر رحر ند که ا ردار الحرب آمده اد رهد گی
با دسا ه سام . اسمد آنها وا آرا . کرده تخطاب حمله روسا س گرد انید رمی گسب که بعد ما سے حد ا واحدهٔ
حود گرد انید تا سرا وار بست بعد مرد ن راجه تود رمل عبد الرحیم خان خانان سوالا منصب وکالت سرفراز
گرد ید و بمقتضائے فراست وکاردانی احکام وزارت وامور وکالت را بوجه احسن امضا داده رونق بحس
ا س عہد ر ٔمورد ب بعس سپرنا رکست ہ

بهضت موکب مقدس مرتبهٔ دوم بسمت کشمیر

درسال سی وهفتم جلوس والا تا رعر ب سیر کسمیر و بعمرا کبر سر بر رد وتا کهان درعین بریمان
از لامور نهضت فرمود . روب سوار رد رهای را وي بر بان ادسا فتگا سب که این بیت در با ب کلام کمعاند

بیت

کلاه خسروی وتاج سا هی • بهرکل کی رسد حا سا رکلا

بعا راد ر مصبد روز بارکا رسرراشیم میرزا یوسف خان در کشمیر مسد رسوریس سد ه بود ارس معمی امد

درحضور اطلاع شود باعث این شورش آنکه قاضی نور الله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تعلب ظاهر می شود و جمع افزون میگردد بنابر حلل اندازی در بین امر یادگار را که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نایب خود در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرتکب فسادشدند و خاطرنشان او کردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر چنان جائیست که یکبارگی دست افواج پادشاهی بآن نتواند رسید آن بد اختر باین هرزه گوئیها مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نمود چون موکب والا برلب دریای جناب رسید خبر این شورش معروض شد و بر زبان پادشاه گذشت

بیت

ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که مرروزنامه و هر شب تا بی سحر می برد فرمود که آن لولی بچه سحرد بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنابر مزید احتیاط او را حواله شیخ ابوالفضل نمودتا در قید نگاه دارد چون بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت شیخ ابوالفضل در آن روزها از دیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالی علیه تفاول کرد سر صفحه این بیت بر آمد

بیت

آن خوش خبر کجاست کزین فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد او را تب لرزه در گرفت و مهرکن را که خاتم از می کند ریزه مولاد در حدقهٔ چشم افتاد چون یادگار علم بغی بر افراشت لشکر آراسته بر کوه کوتل با نوکران پادشاهی که در آنجا بودند آماده پیکار گشت و با ندک جنگ فرار نمود در بیر پور کسان میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب قابو یافته بر و ا حمله اوا رحیمه ندررفت آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سرا وارتن جدا کردند و در محرمل بهمسر سرآن رحیم العاقبة بحضور اکبر رسید حما نچه بر زبان پادشاه رفته بود سحر در بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت ازوست آن نا عاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند بیر بمکافات کردار خود رسیدند و رفع شورش از آن دیار گردید

بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطهٔ کشمیر نزول اقبال نموده از سیر مبارک دلگشا و سیرگاه های معمور آن دیار و گلگشت زعفران زار که خلاصهٔ آن سرزمین واقع شده و تماشای چراغان در کشتی های آب دل که دریاییست با پایان شهر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراوان برگرفته معاودت هندوستان در نموده بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور پیشتر میرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبهٔ کشمیر سی و یک لک خروار

نهضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبهٔ سوم

درسال چهل و دوم بسیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم عور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمر شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وا نموده مصدر شورش شده بود کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در ممرل آباد

آورده بنظر پادشاه درآورد و هما نجا بنا بر رسید بعد سور از دریا جهات رعایای توابع ممالک ارسکاری
محمد بیگ کرروری اسعا به نمودند او را برات عرب مال سته رعایا به علی کسی چون او را بد بوصه
فرمود و در حفظ دلگشا کسمر مرول امال سد تمام ایام بعیش و عشرت در آن سرزمین، تل را بیله
و در آن قلعه حسن جراغان برپست داده در هر ارکسی بانواع و اقسام سوع چراغان آراسته در زیر آب
مرداد ند و سر بر دولتیا به ماهی و برکنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذیست دریچه له چراغان کردند
بعد سیر و شکار در ایام آغاز رمضان از بست فرمو بدار الملک لاهور نزول نمود ه

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوقه بسه

آنوله ست ملود و نصرت داشت چون او بمرگ طبیعی بست اتقاقا تانگ گرفی خان سوار و را
بسرداری برداشته ساعت او دخول کرد ند سپس که ر راجه مانسنگه تسخیر آن ولایت رفت اتفاقا تا ن
بکرات جنگ زد و کردند آلامر ملاجر شده بعد گرفتن سلو و ستمن بسرش نرمسند حکومت با راجه مانسنه
صلح کرد و سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرده چنانچه ان ممالک محروسه و ان جنس پرساده مل و دیگر
هانس آن دیار حواله راجه مانسنگه نمود ند که بعد ازان تا سال دارد و در سال سی و هشتم جلوس والا طالع
سمه را دیجری ملک اوقه که بساحل دریای شور است داخل ممالک محروسه گردید ه

ذکر در بیان تسخیر قندهار

ن والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا پسران بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در قندهار بنام
شاه طهماسب حواد سوس که در عهد سلطان محمد خدا بنده ولر داد و از طرف او رتبه
ر ن بودند بساط سلطنت گستردند و بعد سلطنت شاه عباس او برسید جوان ماندند که جه
کسند و کجا راه برند اکبر بادشاه ان میرحوس دست گشته بر تسان قندهار را با لشکرگران ارحضور حود
بیت ذ ار بر بمور تنکه میسر آمد معین بود و حکم شد که راه بلوچستان رفته گرداکرد گرد گرکل ن مران
بلوچان از ا ا داده آید آنجا راه زدن همراه گرد والاسرات لانی رسانند و سامرد لیجوی را رد باد
آبری ارد ر ل اول محمد خان قدحان پسر سرهمپ برده ساخته بود مستعد عرمرد و موجب سرکاری او ن الاتران
کردند جانیا ا ما مصع مبارک در میان ملتان و بکر که جاگرد او د ر آن لک حکمگاه برای سامان شاه و
مهند راه ادامت ر ل ی اشار رستم ه رزا ارمظفر حسین میرزاد ر ل ها رشکست خورده ا را بعابر آمد و
روی سار با د راه ر در امین مطابه بامر انکه در راه بود ند بدست که جل میکار ری و مهماندار ی
ساسد امرا بموجب امر عمل آورد ند چون میرزا به نزدیک مبرل رده رسید و اکبر ادشاه هم آنجا بود امرای
عالیشان و خواجس هلس حسب الحکم با دشاه با سعمال رستم میرزا را ب حضور آوردند اکبر با عزاز
و اکرام تمام لمعان سور ر ب را دادها و بصر ملارمت رسید ه بعا ب سته ه پنج هزاری د ر ارمت نوکری
کرد ند ولایت ملتان و بلوچستان ا اکرا برحمت گشت بعد انو معین ه میرزا برادر رستم میرزا پسران بهرام
میرزا ابن مظفر حسین میرزا رسیس ملدر حسین میرزا هم رسید ه مرکی د رحضور حالت حون کاماد
دست داران باز ناجیس مدار داخل ممالک محروسه شد گرد ید وحالا ندو ران عرب شاه بیگ خان کدا یالت مویه
با سبز بمونه داد ار... ملد ارسورد ارسیا ب ه

در بیان تسخیر ولایت تهته و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خانخانان تسخیر قندهار دستوری یافت بشرف حضور رسید و نور اجرای مهمات بنواحی ملتان کرد. فرمان والا شان صادر گشت که سستی اخراج ولایت تهته پیش نهاد همت سازد بعد از آن تسخیر قندهار پردازد خانخانان موجب حکم مطاع متوجه تهته گردید راول بهیم و روانان جیسلمیر و دلپت پسر رای سنگه بیکانیری ملحق شده کمر خدمت برمیان عبودیت بستند اولا سهوان را مفتوح نموده روانهٔ پیشتر شد چون میرزا جانی بیگ والی تهته جمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جانب دریای سند و جانب دیگر رود خانه داشت قلعهٔ گلین اساس نهاده متحصن گشت و خانخانان در آنجا رسیده محاصره آن پرداخت حرب محاصره بامتداد کشید واشکر پادشاهی را از نقص علف حال بدرمانی کشید بالضرورت صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند موجب حکم محکم کشتی های غله از لاهور بلشکر خانخانان و ملتان رسانیدند و رای سنگه بیکانیری و دیگرامرا بکومک متعین شدند خانخانان از رسیدن غلات و امداد کومکی قوی دل گشته برسر تهته و نواح دیگر اطراف متعین کرد و خود در قصبهٔ جام معسکر ساخت و از طرف دیگر میان می آمدند و روبرو راه نموده رمل که در تهر و دلادت کم سال بود در این هنگام آبی نمایان کرده رحم بیوکه در ... ورسیده اساری بود بعد محاربات عظیم روی داد که بعضی صاحب دو زبان در خواب دیدند که ... زرشتی بیت و اعمال عمال و حکام این دیار مردم این بلیه مبتلا شده اند مرکز عمل و سکنه اگر در این حاجت ری شود بلا و واقع خواهد شد باشتهار منقول سکنه ... دعاگوئی ... گشته ... و بد و رستند که ... فتح پادشاهی نمود و خود و نمایند خانخانان با امرای کومکی بدل جهد خود نموده محاربات شدیده متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفته ولایت سیهوان را داخل ممالک محروسه گردانید و صبیهٔ خود را به میرزا ایرج خلف خانخانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانهٔ حضور گردد و بر وفق عهد در اواسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک هجری همراه خانخانان بملازمت پادشاه آمد و بمراحم خسروانی سربرافراز گشته بمنصب سه هزاری و تهته جاگیر یافت و الا بری بندرکه بطرف تهته افتاده است بخالصهٔ شریفه مقرر گشت و در این مهم خانخانان متحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف بی اکناف شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن ذکر چگونگی تهته مفصل گشته حاجت تکرار نیست

ذکر تسخیر بهکر

پیش از آنکه تهته مفتوح گردد در سال ... محب قلیخان و مجاهد خان تسخیر بهکر متعین شده بودند آنجا رفته محاصره کردند و به امداد کشید قحط عظیم و وبای بسیار در قلعه روی داد بسیاری از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت ... می خورد از وبا بسلامت میماند ... عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب قلیخان از دور قلعه برخیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والا گهر می نمایم پیش از آنکه از حضور جواب برسد سلطان محمود اجل خود درگذشت و محب علیخان و مجاهد خان در سنهٔ ... هجری بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطهٔ آراستن حراب دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار درسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروز سیر مزاج وارستگان دنیا را منشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند   جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط   ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

حکم شد که در ایام جشن خاص و عام که صد و بیست ستون دارد ... امرای عظام منقسم بود و صلعهٔ جهروکه را مصل نان موبات رسید ... را که دولتخانهٔ خاص است با ... رسم آیین بندی ... در اللد ... کار فرمایان بارگاه خلافت و امرا ... حکم نظام دولتخانه را تکلفات گوناگون آراستند و آراستن رنگارنگ آیین بستند در این ... مناصب امرا ... درهر زمان بامداد سرافرازی یافت و بهرست ... که مصدر اخلاص و نیکوخدمتی شد بهرو با لطاف و عنایات ... و آنکه ... خواهی گسسته بود بعزل خدمت و کمی منصب ... گردید و حکم جهان مطاع نفاذ ... که تا رسیدن روز شرف ... امرای عظام ... با ... عالی ... و ... که ... عرض و طول داشت ... آمد ... و مساکین ... انعام ... بارگاه ... دوره ... آن ... کرده ... بساط حسن ... حرم سرا ... بخشی ... سلطان مراد ... درگرفت

در بیان رحلت ... و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمد ... آهنگ ... ابر داران ... رنگارنگ ... که در ... خود ... الی الان ... معمای خود ... نام ... در سال ... خلوس ... جهان ... با ... حال ... کرده ... جون ...

در نهم موسیقی مهارتی تام و تا بسین در این کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت و مصاحبت او اختصاص یافته سرمایهٔ نشاط خاطر پادشاه می بود در سال سی و چهارم جلوس رخت هستی بر بست و موجب تأسف بی اندازهٔ خاطر بادشاه گردید و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که عجیبهٔ استعداد او نکهت افلاطونی بمشام ارباب هوش رسانیده مست و مدهوش سخن طرازی میداشت شگفته پژمرده و گلزار خاطر بسته معزان نیل از دل برداخت انفاس پاکیزه و عطرآگین نگشته افسرده در عمر سی و دو سالگی عاریت سرای دنیا را وداعی گفته در عالم آخرت رمید و بهشت برین را رنگ و بوی تازه بخشید و در سال چهلم جلوس اکبر شیخ ابو الفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده مورد عنایات گشت هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون پنجرهٔ نقره استاده کرده بود این قطعه بدیهه گفت

قطعه

پادشاها درون پنجره ام   از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطی شکرخوارم   جای طوطی درون پنجره به

پسند خاطر پادشاه افتاده و بما برورد در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمیده و طبع سلیمه داشت روز بروز پایهٔ قدرش افزود و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعراء سرفراز گردید و در سال سی و نهم تفسیر قرآن بی نقط و کتاب نل دمن و مرکز ادوار در بحر مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید و این کتابها مجلدات او نیز کون سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت این کتابها تمام نرسیده بود که زندگی او انجام یافت چون حسن اخلاص و رسوخ ا... ...گیها مرتسم خاطر پادشاه بود و شاهزادگان نیز از او استفاده می نمودند اکبر بمقتضای قدردانی و حق شناسی در بیماری که مرد دو روز قبل از ارتحال مع شاهزادگان بعیادت او رفت در آن وقت این رباعی گفت

بیت

دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد   مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو میگنجید   تا نیم نفس بر آوردم تنگی کرد

ذکر ربیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرحمت شدن کومک باو برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان عرضوی بملازمت اکبر رسیده بمنصب ششصدی سرافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاری رسیده متعین بنگالات بنکش گردیده چند سال در حضور رسیده استدعای کومک برای تسخیر احمد نگر کرد بنابر امرای متعینهٔ صوبهٔ مالوا و راجی علیخان حاکم خاندیس ... او متعین شده باعانت او... دولت تا در احمد نگر رفته با اسمعیل نظام الملک مقابله کرده مظفر و منصور گشت و بملک موروثی تسلط یافت چون سلطنت بنهاد بود مست بادهٔ دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گذاشته

میرزا اطهب اکبر بر پدر پادشاه سعد السعوا سیر ابوالقصر شیخی را که در آن رتبه ز بد پدر بس راضی علی حال
فرستاد که برها ب را بسا مراد اطاعت معصر ب کرانه فرمند راضی عنبان اورا لالب تا نعاد نمود ا ند
پدید شاه از آن گرفتار آمده به ترعیب شیخی سهابه کسد حور و دلایت سب در اری صعب مسلا کسه
راه آخرت سپرد ساله ی خوا مرا اونا ابای امرا برادر زاده خود امراء م را که سر زمان الملک بود
بسری بر سید اسطام مهام برده مدتی خود گرفت چون احوال آن حد ود بعرض رسید شاهزاده سلطان
مراد با لشکر گران معین گشت شاهزاده حسب الحکم سامان سپاه در مالوا بود ا رم بسیر گردند وار
در اسب بر ملداء بر زمرده را دل رحمت رلا ب براز ار زمرمی دکمی امراع بود و بواح تا طرد
برسرا حمد نگر رخصت فر و لشکر منصور مکر رمصا بها داد غالب گشت اما با هم علمان حاکم حامل بس
دریں مهم درود شاهزاده بر حاد ساری کو و سر با انواع عادل شاهی حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم
گولکنده و عا ربات مواره در میان آمده ازین سبب دو ب اکثری مرور مد لیکن چون شاهزاده در
دکن بسربت مدام اشعال ورزیده ارکثرت شرب چ ری ضعف و بزارگشت و بعهاب آن زلا ب مصو نست
پرداخت شاهزادان لرخسو و لی ا والفضل مه ن ر د مکرر شد که شاهزاده را بمصالح ازحمد زمرمها
مهاب کسد بملازمت بیار و امرا سب معتمد آن حد د را سرگرم حد ب گرداند و اگر بوجه حرب را سابر
انجا مهام دران جا صرور داند حرد دراتجا بوده شاهزاده را روانه حضور سازد و شیخ نعد
رخصت از حضور تبیع مراحل نموده تبل من شا ر ر رسد نسب سب شاهزاده نماید م تا مراض
مزمنه سابقه بعالم آخرت شتافت و بر ب سورسی در ب دال شیخ ابوالفضل بحسن تدبیر و رای
حاضر دا ے آسفه را حموع مطمئن گرداند و سه ان سماع رحلت شاهزاده حرب و دلیری بر بد
بس ابهر ماند سیع مار معلوب و ما بوس سد دل حول ان ساید د ب اکثر رسد موجب سد گوله کلا ررس
د سه گردید آخرالامر منصور پرداخته شاهزاده د ب سیر دکن رخصت فر ود خود بیز
نسبت ای ولایت نهضت فرموده

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور باسهاں الو ه ساله سمت دکن رو نهاد در حوالی دهلی سالد بعرض رسید که در مکان اهل
و را ب سله ن وطا ن سماسیان با هم جنگ کرده نعرا سب مسعمی عل عالب آمده ن مرسمان بحانه
ها را سعد ی و راز اسمه اند اکبر که مدعب الهی اتحاد و احب کرده همه ادیان را یکسان می شمرد اکبر
عرا سب مسلمان را در زندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بعد ملماتان مسمار شده بود تحد ید تعمیر
و ترمیم کنند بعد نهضت از اسجا ار در اسب بما ساتنه بمعرل را رحی شحا ه سس ما ل شاه سریف
بملازمات اوا سماع اسعار هندی ما ب ساد که مقامش ا ا به موسل ، اسلام و حد تیه والا معام مرحمه
ره جو سوعه شد زکر ز وارحل مر براوری خوش دانسته نسکی ب ی را سلد الماس کوه که رسول عساکر
م د ر د ر ستعاب بر یسه گران بود از ن جهت جمع مرکب ر اده سد و انحال از اسهاں لسکر بیرون ری
مور ر بدا زوالی آورد ر سا ا ر ع ل د اد ا ے ان جمع نمی بو سد برآمد عرض اوشد بر سه ند واسان
سو ره رحکم سد که عمات ده دواره از جمع رعا اتحقق س ی و لا کمل کسید عمال بهی حسا سب
رعا اکر مه ر شاد طلبی نه نماید

مثنوی

حشم را بت رعیت مگیر تا بودت ملک عمارت پذیر
شا رعیت برعایت سپار دست رعایت رعیت مدار

چون عرضه‌ تباهیسر مورد حیام گشت رعایا ارظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند وبیداد ‌ے اوبه تحقیق پیوست حسب الحکم والا اررا تعلق کشیدند .

مثنوی

حکومت نیست کسانی خطا ست که ازدست شان دستها برخداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فربهی بایدش کند پوست

بعد رسیدن با کبرآباد چند گاه اتفاق اقامت افتاد وبموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل ارادهٔ سمت برهانپور بهضت روی داد درزمان عبور از دریای نربدا فیل خاصه که رنجیر آهن در پا داشت ازمیان دریا میگذشت چون بکنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند ومتحیر شده مدار وعهٔ فیلخانه اظهار کردند اوزنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانیدن واکبر بعضی درحضور خود طلبیده معاینه نمود قدرت ایزدی اعتراف نمود وفرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم هندآنرا پارس گویند حواهد بود وبموجب حکم فیلبانان دیگررا با زنجیرهای آهن دران دریا انداختند وملاحان نیز جست وجوی آن سنگ کردند لیکن بهم نرسید وزنجیر دیگر طلا نگشت

بیت

بقدرطاقت خود خوطها ردم بسیار درکه می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن باورت گر ارمن نیست عهده بر راوی ست وبرمن نیست

القصه اکبر بعدقطع مراحل درخطهٔ دارالسرور برهانپور بزیر ول اقبال فرمود اراکبرآباد تا برهانپور در وصل وبیست وهفت کروه تخریب درآمد ودران خطهٔ دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش‌ادا ونغمه‌سرایان نغمه‌سرا ی اسرارها ی دلفریب وسرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان ونشاط خاطرپادشاه شدند دران بزم شادکامی شیخ ابوالفضل که با نصرام مهمات دکن همان طرف بود حسب الحکم را حمد نگرآمده بعزبساط بوسی معززگشت چون وقت شب بود وانجمن درمهتاب کمال آراستگی داشت بادشاه ازنهایت عنایت این بیت بوروی شیخ برخواند

بیت

برحمد شبی باید وخوش مهتابی تا با توحکایت کنم ازهربابی

شیخ بمشاهدهٔ این عنایات کورنشات شکر بجا آورد وایالت برهان پوربعهدهٔ شیخ مقرر گشت ومقرر شد که چون امرا دریسا ق عسرت کشیده اند تا بودن رایات عالی دربرهانپور بحسب تفاوت مناصب برهان پور درانعام امرا مقرر باشد وشیخ را بمنصب چار هزاری سرفراز فرموده تسخیر قلعهٔ آسیر که بهادر نبیرهٔ راجی‌عالی‌خان حاکم آنجا تمرد ورزیده بود رخصت نمود ه

ذکر زمان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پای آن قلعهٔ آسمان از تقال رسیده محاصره نمود و معمور مخارجات سبب در زمان آمد چون محاصره بامتداد کشید ... ساخته ... صاف بر کنگره نصب کرده مردم قلعه برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع که ... می‌نمود که قلعه مردمی و مردانگی بظهور رسانید و بعون مرتبه دلاوری شیخ این سد گشود چنین قلعهٔ آسمانی از تاراج که تسخیر آن دشوار بود ... و بهادر حاکم آنجا حاضر آمد و ملازمت نمود بوسیلهٔ شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت یافت و سند مورد عنایات شد قلعهٔ آسیر از پای دولت متوجه است و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بخطاب علم و نقاره و اسب و خلعت خاصه سرفرازی یافته بحضور تا منصب ... و زیادتی رمالی منصب چهار هزاری سرافراز و برافراشته شد ... خاصه گشت و ... در زمان سپهسالاری در تسخیر ولایت احمد نگر بیع را ... و ... بعهد شیخ ابوالفضل و ... ولایت برار و نواحی آن ... عبدالرحیم خانخانان ... آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک ... شیخ ابوالفضل ... کرده ... ولایت ملکا به را شیخ عبدالرحیم را در تسخیر کرد و بهادر نظام الملک ... قلعه ... و ... حاکم آنجا ... مقید بیش کوکبه و مراتب ... ولایت ... را ... همه ... طرف وارد زمان دین خاطر برداخت و دران حد ... داد ... را ... جا ... دین ... نام نهاد و بشاهزاده ... و ... شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرده بعد قطع ... و ... داخل دارالخلافه آکبرآباد نزول نمود و اموریکه در این مهم حل ... آورده بود با پادشاه ... رسید

ذکر سلاطین سادات دکن

از بعض کتب معتبر و تواریخ چنان مستفاد می‌شود که در زمان سابق تمام دکن در فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه ... الدین ... ملک ... الدین تغلق شاه آن ملک را بنوعی ضبط کرده ... را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنة خویش مقرر کرده بود ... دولت او ... رشد ... ظلم ... و ... جمیع امرا ... پس ... سلطان ... گجرات ... ملک لاجین را در دولت آباد ... نمود ... ملک لاجین ... علاء الدین حسن که ... مشهور ... بود ... لوای حکومت برافراشته ... سلطان محمد ... الدین خطاب کرد چون ... سلطان محمد شاه ... و ... در نواحی ... و ... حسن ... که ... ارسل ... این ... بود ... اورا ... دکن را ... سکه و خطبه ... خود کرده ... حکومت ... یازده سال ... سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین حسن ... سلطان ... سلطان محمد شاه ... سلطان داود شاه ... سلطان مجاهد شاه ... سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن

الدين سلطان علاء الدين بن ... ده سال و ده ماه و هشت روز سلطان شهاب الدين بن محمد شاه یکماه و بیست روز
سلطان شمس الدين بن سلطان محمد شاه پنج ماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه
بیست و پنج سال و هفت ماه و دوازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست
و چهار روز سلطان علاء الدين بن سلطان احمد شاه بیست و سه سال نه ماه و بیست و دو روز سلطان همایون شاه بن
سلطان علاء الدين سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شد
سلطنت او یک سال و اند ماه و روز سلطان محمد لشکری بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نمود
سلطنت او بیست سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدين محمود شاه بن سلطان محمد شاه
لشکری سی و هفت سال و دو ماه و ... روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدين بن محمود شاه دو سال
و یک ماه سلطان علاء الدين بن شهاب الدين بن محمود شاه یک سال و ... ماه سلطان ولی الله بن سلطان
شهاب الدين محمود شاه سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدين بن حسن
کانگو بهمنی و اولادش صد و هشتاد و یک و هفت ماه است لیکن در عهد سلطان نظام شاه و ولد
زاده حسن کانگو که در هفت سالگی سریر آرای جهانبانی گردید یزید نامی که از جملهٔ عمدهٔ امرا بود بطور
خود مالی سلطان داشته خود متعهد مهمات سلطنت گردید چنانچه یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه
نیز ... او و اولادش استیلا داشتند تا سی و چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو
بود اما در حقیقت یزید و اولادش جهانبانی می‌کردند و در سنهٔ نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کا ...
اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد در آن زمان سلطان ولی الله را
در شهر بید یزید ... محبوس داشته خود سلطنت می‌کرد ٭

القصه در سنهٔ نهصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را با خود
قسمت کرده متصرف شدند و هرکس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادلشاهیان حاکم ولایت
بیجاپور یوسف عادلشاه که مدتی ... ایشانست غلام ترکی بود خواجه محمود ... بدست سلطان
شهاب الدين محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت ... بیجاپور را تفویض کرده بود او بزور شمشیر و قوت
شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده تا ... دم استقلال زد ایام حکومت او ... سال اسمعیل
عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادرزادهٔ او علی عادل شاه تا زمان
اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادلشاهیان بود سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده سلطنت
بادشاهیان قطب شاهیان ... الملک ... اين سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر ...
است چون سلطان محمود بهمنی غلامانرا بسیار دوست ... سلطان قلی خود را خود تربیت داخل غلامان
کرده روز بروز پایهٔ قدر او بلند گشت و بین الاقران ... سردار شد و بحکومت ولایت تلنگانه سرفراز
یافت قریب ... سال اول سرکشی ... در گذشت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بیست سال ابراهیم
قطب شاه ... برادر بر مسند حکومت ... متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد محمد قلی
قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک ... دکوکرده ... ملازم رکاب
داشت ... استعمال می ... بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع
او گردید و شهری ... بنام او بنا کرد ... بر روی ... هجری دوازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان
محمد الله قطب شاه بعد شصت سالگی سلطنت در گلکنده بسر برداشت داماد او سلطان ابوالحسن پادشاه ...
اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده ممالک ... نظام الملکیان حاکم ولایت

احمد نگر بود تا این سلسله احمد بحری نظام الملک است و را وکلام برهمن مراد بود شهر احمد نگر را او بنا کرد و تا ام حکومت چهار سال برهان نظام الملک بن احمد بحری ... ست و شصت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک سی و دو سال مرتضی نظام الملک بن حسین شصت سال حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک . و سال برهان نظام الملک از عم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده حضور اکبر رسیده تربیت یافت و بود ره ... هجری کمند همراه کرده با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده مرور کرد. بعد تسلط بعرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چون او بمرد حالت بی بی خوا امرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته خود کاملا نظام مهام کرده و افواج بادشاهی بتسخیر آن ولایت معین گشته بعد مقابلات چنا ربائت درمیان آمد آخر الا پس تسخیر سعی ابوالفضل تنگی آن ولایت مفتوح شد . احمدنگر ... مالک محروسهٔ اکبر گردید و مل از بین ... ست ... ابتدا ... سنهٔ ... و سی و سه هجری لغایت سنه هزار ... سی و نه سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفتگی خاطر اکبر از این ممر

اکبر در دار الخلافه اکبرآباد ادامت داشت بنابر مصلحت ... ملکی شیخ ابوالفضل را طلبید ... بنده ... مالی ناولوست که شیخ بعد از رحیل پسر خود را بر مهام ... موجه نصب کرده جمیع افواج و حشم و خدم را ... خود حوالت روانهٔ حضور گردد شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج ... ملکی گذاشته با معدود چند روانهٔ درگاه بادشاهی گردید ... و درین ایام سلطان سلیم یعنی جهانگیر ... ن ... بنابر بعضی فرمایی مثل رابطه ... از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت و ... خاطر داشت که ... اگر این حضور رسد خاطر بادشاه را از من ... بر ... حرفها ... ماجت با استماع این خبر که شیخ ... آن ... بنده را ... نسبتهٔ خود ... برسند ... ملکی کرد راه دکن ... و ... بنا ... رفته و با برهان ... بود در بیان آورد ... که سر راه شیخ گرفته کار شیخ را تمام رسانند ... برسند ... ن کار ... معهد ان ... و ... کرده بندهٔ ... براه ... اسمعیل ... ملکی ... شیخ ابوالفضل در راه رسید بعضی ... را آمد ... مستعد ... و بموجب حکم بادشاهزاده ... ظاهر کرد ... شیخ رسید ... جمع ... العالی ... ابراهیم ... سر رسید

بیت

بسا راسمان چون برومند ... همه سالها ... گشتند ... ربیع الاول سنهٔ چهل ... جلوس اکبر ... مرا ... رو ... باره ... ما ... آسیری و سرای راجه ... در ... را ... ارکسی که ... او با هر شد همراه ... شیخ گرا ... نمودند که ... ما را جمعیت ... سیم ... مکر ... دارد در ... آسیری ... با ... نشست و بعد حصول جمعیت ... شیخ ... باد با مثل ... پس ... زاده ... برادر فرموده از ... حصول ... اوج عروج رسانید ... را مرزد از ... این ... رد ... خود را بنام ... موسوم ساز ... تکلم ... و ... ترم و ... ایم ... چه

عاب فرمود وحل ابی اوارحصور باصرور تی دید حاضر نمی داست تا آنکه تحسب تضا بعدی ہم حل ماب
دکن مامور وحاسه مصطور سد بعد از سامراده سلم تی حسب ظاهر معرول گست معالات ارحکایت کلامس مکس

بیت

در ین باغ سروی نبا ید بلند که با داحل بیخش از بن نکند

دکر در بیان بعضی شاهزاده سلیم بسر بزرگ اکبر

دروما که اکبر بحصرو دکن نهصت فرمود ساهزاده سلیم را بسه اسعمان را امعی سد بود رخطه دلگسای
احمیرا امسور بد ه بد بسوی بب اک را ا رسس است وراحه اسسگه درمل بت ماامرا و بسد الاری
مامور بود ار توسحاب امرا سه بمکاله ظاهر گست که افاعبه دار اسه بسب به بود ن سردار عمده دران
دیار مصدر سور س سده اند و بسه و بساد بر ا گسته رکو بر بها سگه ولد راحه ما سسگه که به بیابب پدر دران
ولاسب بود در اندک حنگ سکست یافسه راحه ما بسگه با استماع این حبر تحلیه سه ماهزاده التماس نمود که حون
پادساه بسمت دکن متوجه است اگر ساهزاده دار ا لسلطنه رفت برده دم آله اس سورس ارزانی فرمایند
سور س بمکاله رفع می سود ساهزاده حسب الالتماس ب رملح ملکی اراحمیر کوح کرده با اله باس نزول
نمود وحا گیر ملارمان خود را که درحوالی آگره بود بلو ر خود تی اسه محال صوبه آله باس که بها گیر
آنحضرت حعفر یعلق است بمر بسر کار خویس گرفت و بی للحه برده حرانه صوبه بها رآنچه حدود که گمو ر داس
دران دوا م آورده بود وح سرکار بر ساده وار اتفاطلب اسب بر ساهد که این بیعم اعمال بدون حکم حصور
آنا رعی وسر ما بی ساهزاده بظهور رسید و درانداران سیان حل ار مسن حوب بیر برا سید بعرض یادساه
رسا بیدند فرمان عطوفت عنوان مسطر نصایح سودمند مصحوب حسن سریف ولد میل الصمد سیرین رقم
صادر سد لیکن اثری بران مبرتب نگشت بعد اراتکه اکبر ار دکن معاودت فرموده بدارالسلطنه اکبرآباد
نزول فرمود و مصدر سیخ ابوالفضل و نکه بلد کور سد تیر رو بداد ساهزاده پا می قرار رسوا راز آله باس متوجه
آستان سند بنزد دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن ساهزاده با این کثرت سپاه در معمور ملاح دولت
بیست لهی فرمان عالیسان بنام ساهزاده صادر گست که آمدن آن برزند با این روس مسعد بنا بسیت اگر
مطلب اظهار جمعیت سپاه است خیرا ـ اورا بطور موهب باید که مردم خود را بجاگیرات حاگیر رخصت کرده
خرید بملارمت آید و اگر تصور مکه ارین طرف واهمه در خاطر داشته باشد بارسال بصوب آله باس بر باید
بعد اراتکه حاطر آن برزند اطمینان یابد یراه ملازمت ساید ساهزاده درجواب فرمان عرضی اسب
مسطر عذر بارو سه شب خویس ارسال داسته بصوب آله باس عطف عنان نموده بعد فرمان والاسا ید
صادر گست که صوبه بنگاله واڈیسه بیو ر برندی مرحمت سد بدا بصوب سان ساهزاده رفتن بدان سمت قبول
نکرده بدین حیث سرورد هم سپاه سـ وحسب ابواالزمان ساهزاده بعرض رسانید بدلو وحسب زمبرد گی،
طمعت یاد ساه گردید سلیمه سلطان بیگم را برا سـ دلجوئی ساهزاده فرستادند آن عصمت ماب در آله باس
رفته بطرز خاطر رسید ساهزاده را سکین داده همراه حود بحضور آورد حون بیک منزل از اکبرآباد
رسید با سید عاسه ساهزاده مر بم مکانی والده ساهزاده رفته همراه دار خانه حود آورد و بادشاه بموجب
آرزو مریم مکانی همانجا تشریف ارزانی داشت ساهزاده وساطت جد خود مریم مکانی ملازمت نموده
سرمور بان نهاد ریدت و کنم الـ مهر طلا صد تفعل عدد بعدادی رو ر بیل سکسن کرد الند بادساه ار

بیت

حوآمد بصا ارمپدا راحه سود حه حای برسد ا رمّسحا حه سود
حورا مداره تکد سب سو المزاج مر و ما ند عا حرطسب ا رعلا ح

ودرین مدت آں سردل وی هممت ناوجود کال ضعف حود را ا ر نا رعام دادں امعر ںاں صحب داسں با رنگرس حوں نادساه حالت لرع رسند رورد مرحکم علی علاج راسود مند ال عل ه دست ارمعالجه با ر کسند وارںم حاں حود رونوس کرد ند ه د رکمح اسی حرند سب حها رسمه دوا رد مرحما دی الآحری سنهٔ هرا ررحهاردهم مطابق سحا ه ولد وم حلوس که عمر نا دشاه سسب وپنج سال مروه رسد ه بود درسهر ا کمرآ ا د رهکراسب عالم بقا وروردیکر بعدا ر حسرو تکفیں د رباع سکندره مصاف اکبرآبا د مدوں کرد ند اکمرسے ا ر نا مه سحا ں و مسسا ں رما ں تا ریح و فا ت را د رسلسله عبا رات نظم و سرکسند اند ارا حمله آصحیاں معفرحس تمه

بیتا

بوںا کبر مه ا رمصای اله کسب تا ریح بوت اکبرساه
مدت سلطنب سحاه ریک سال رد وما ه وبه روره

دکراحوال موتمں الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت اوکه حود درپایاں کتاب آیس اکبري بوشته

رام سدرمامه واحماں د رسربود که اسودحی ارحال آ ب ےند سی ولحمی اریہ رکی اطوارحود بوشته رمانه سل ا ه سراںحام دمد وما نه سرب دید ه وراں دور اں کرد اند لکں سل کوںاگوں حامه بوسں اپں کدات آگہی مرا ارمه نا رداسب د ر ں اںبا سام آراسے سی حساں کرا رس لمود که سپا رروزگا ر ما مد ایں للا رد که ه رسب حرا مد سکرب اطوار برار تحر برسا ند مرا وا روحب آ سب که لختی ارا ں درس اقبال نا مه برگو ل ود رحمل حا سد ے کرارده کرید ه سد ے نگار ومد س لوند مد سی برحی ارا ں مرلوسب ودلی حالی کردا ر لبا که نسب مرا سد ں ا رمهی دسي ما سبراں سا کا ں ںا رزکا بی نمود ں وکالا ي ںادا نی سا را رآورد نصه رسورنده نمر ے بهمرد نکرا ں نارس نمو ں رآمرسے حو س با دبں ں سی حرا سب اراں سطری برطرا رد و سا نه کرا ری کند در یں باد پذ د یرلا ع نا پند سلسله نحابی لرمد ر آ بماری اسباب صوری در برمکاه معنی نکا رسا ید ه

مثنوی

حو با داناں ه درسد ند ر ںاس ند رنکد ار رار رند عمر باش
حود ود ار ر سں ند رد لسا لمد حه حاصل را نکه آس راسب برریله

د رمعا وراب روزگا ر ونسب را ںحسه راد رذات واسا ل آں نعسر تما بند وآںرا تعالي رسا ىل سد کردا ند

مشار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانی از یکی معروفی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت
خیره دستی یابند و نام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته وگرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی
شمرند و بگفتگوی داستان گزاران دل نهاده احتمالی دیگر راه ندهند بر ظاهر که درین معامله از دوری
راه خود را از یاد انداختند و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس خرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب
نرود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بهره نبود و ابراهیم خلیل
را از بت پرستی اصل کدام زیان ٭

بیت

بندهٔ عشق شو و ترک نسب کن جامی — که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و با طائفهٔ بر آمیخته که نسب را بر حسب گزینند
تا گزیر لختی از ان برگویند و مائده برای آن گروه گسترده ٭

ذکر نسب

شمارهٔ آبای کرام داستان درا راست چگونه گرامی انفاس را تا بنا نسب وقت بخروش برخی در لباس ولایت
وگروهی در علوم رسمی و طائفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی بسر برده
اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد را در مبادی حال
زمینه گیر از خلق روی داد ترک خان و مان کرده عزلت گزید و بهره‌ی علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای
عبرت در نوشت در مایهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که بر هفتگاهی فرسنگ از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید
و از پیوند دوستی جدا کیشان حقیقت پژوه کنار جدا شد اگرچه از صحرا بشهر آمد لیکن از تجرد به تعلق
نشتافت بر همان نمط آگهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش نگار برده و زندگی بی بدل را در پیراستن
نفس بوقلمون مصروف گردانید ... فرزندان و سائر سعادت پیرا پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند
و دانش عیانی و بیانی میاندوختند در عنفوان مایهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای
هند و روشن دل یاران الوس خود بسفر در آورد و با جمعی از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناگور
میرسد سید یحیی بخاری اجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ
عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی
که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده درکد رگاه و راهنمائی خلق بسر بردی
و جهانیان را از راه آورد اوده خیره ها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از جانب دامنگیر
نگاه روزگار خورده ز منگرای عزت توطن گزید در سال نهصد و یازده هم هجری شیخ مبارک از بزم نگاه
علم نعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی برتوا باخت
الهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله
اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد تا بله سالار آن بیدار بخت بود و نکوی
بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش
او فرو دی شیخ ترک برا داشت صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و
در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش
اکتساب فرموده بود

القصه شیخ حضرت شیخ بارگر دید مکی الله به آن وقت که توجهی تردیگان را از آن بلاد رخت
با ین دیار آورده روزگار در سفر سیر سر شد و در حدود باکور عظیمی سرگ اقامت و بار رامه تعرف [illegible]
عمر از ماد و والدا مه را در ره ورسری شد بدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گرد [illegible] طرفی طواوز آکس مر
برود بود بدان بزرگان هر سر رسید و زیوره منظم برد بی نمود برخوش [illegible] لکن آن کی بانوی حالدان
صفت زحمت تمداد و سرکشی درجا طرمعاد به میل بود در پس کسانی ماطی ملا رسید شیخ ماضی سازی
بد من مرد بوسیلت رسوم دل ابراهیم رحمت آن سر او را آنی را آما را آگهی نظر بگذ بند ابراد بداند
و روستی دل و سعادت حال یک رورت شد در وره ارادت وکربد روستی معنی نمود نامی است در بین
برد لکن کی را بر قرار بود است مری آرند و همواره بی خوش بود آن آگهی نام [illegible] کمال عبدالله نابردار کرامی لقب
او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن مقام تماشد و آن او بزرگ بد خواجه دوران مقام آیه است عرصه
تگنا و بود بد و در حضرت خوشه جان دار و بی حد سید و از در اسیل خون وقت کار رسید و بد ان بانه
والا شهر واری اقبال ملحق جدا روحی او بزرگ رحمت کسی می را طلوع او فرمود بد وی حسن بسته او عمر رسید
در حبان مراحل مرحله که بد رو سی عمر ممرود این آبادان را می خواهد قریب چهل سال در رد بار
خطا سر برد و رد بست و کوه سربت سیاهی اند وحش هر و بیست سال عمر ترا ی رسید و بر دو اتا کرمی
در زمین هم جمان تراس دامت سی بد ربزرگوار را عمید ی زان مصر و لادت عمید ی از خدا مان سعادت
بد بردا ساسان حقیقت منتقبت و سالکان دل امروز برار طرز رمی آمد ناگاه آوازه امی آوس رسید و بار بد
آنی بد رحمت مرحمت الهی به رب مان تا شد رد برنگا ر ے حب و حسن و جوی سار روس
بند که در حالله کلرلی بد بزرگ به وی مرلب کرین است زبور را ارادت او رمایی بر آسود وجا طوار مرز
گو ا بار آمد بتوجه چهار ماه سعادت می امرود دید و سطر آکسرا در زوار دوران عوار ے مگر رسید در این
بر دلکی سعرلفدس لدلد آمد ودل را گویا گوش جانی برآمود و همواره بی هر بند کان حقیقت اسارت
رتبت و ستودلی و بارع بالی رحمت معنی بر بسید و ذات ر کی لساوه د ود مان عصمت که تربیت بد ر
بزرگوار فرمود است این جا کمان میا بی رود ر وسید و جا. بد مال رحمت الله احمد بد ربزرگوار تاس
تعرد بصرت ریاست سوزگام صمت تر دامست مکی شیخ آن بود که راه جمار رد ابوار معمور و عالم معمور و
آمد و از کرده ما کرو مرد م حسی عمل بزرگ به سود و زاحمد آباد کنعران بوا پا به لیا رہ بو سید
ود انس بانه یاره آگهی آورد و در مرس بزرگ عمل عالی بد مت آمد در آیین مالک و سامعی و ا بوجه مه
وحمل و اما می کوبا کوی در بات اصولا و فروعا بهم آورد بد رمکا وت سبب ما بد اجتهاد ورسود اگر چه
یا بضا عت ما کان برک روس ابو حنیفه انتساب داشت لکن همواره کردار را با حوطه آرایش داد و وار
مسلک برکناره بد کی امل کرد است و بد این نفس را دسوار آید بر کرومی و از سعادت معنی وروس سار کی
از علم ظاهر تا بی معنوی کناره بد و از متکا ه صورت رهنمایت ملک حقیقت نسبت اسات معرفت را شرق
در حرامد و هر آن کتاب تلرو باله دید و سلاحا صه میا بی شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین
قونیوی بسیار است اصحاب عنایی وبها بی لطر ما طفت الله احمد و لم بیا ست بی اندازه روست داد ورو سهای
بو العجب روستی اورود و ارجاز بد م الدی آنکه ملازمت حطت و العمل ورر ربی سرت احتصاص یا شد
او ارقدر داتی و آدم سبا سی به رزیده بر داست و آمورگار رست گو یا گوی دالس بست کما ست مرا سد ترید و
بسیا ر ست رامص سنا واسا رات و دانی بد کر و عصطلی را بد کار فرمود و هر اثبات حکمت و اطوار وی
دیگر بد بد آمد ورهاب پس ار روان پایه دیگرابرو. آن مرو بید ه مرد خرد بر رهٔ به معنی فرمان روا بان

گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد از گروه گروه دانشوران روزگار
دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عملی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نسبت
نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازان در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکار و خواجه
حسن شاه بقال دانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و لختی
در دبستان مولانا امام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و خراج دریافت
اندوخت و از بخت رهنمونی او را گشایشها سر بر روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را
بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و جملهٔ ت بزرگ و همدران مدینهٔ فیض بدر
بزرگوار را شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن کو مرشد او از
دستگاه عیار زمین سه تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کرده به تلقین فرمود و بسیاری
داستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و همدران شهر
مبارک صحبت و هم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و رهبودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ
دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست
نرفتی از برکات گرامی صحبت در آن روی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آیند و دست از
رسمیات برداشته متوجه حال مطلق گردند آن حوادث رهرو رصعو تکدهٔ دل شناسا شده ازان عزیمت برداشت
و بر زبان گوهر بار گزارش نمود سفر دریا را دربسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر
در انجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هرجا که اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت
انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود کردانید بدین اشارت همایون عزم اردی بهشت سال چهارصد
وشصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و هشتاد در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی
عمایکره نزول ضوری فرمودند در ان معمورهٔ دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و
جبایای سر نور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از ان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی
چنانست که درین شهر اقبال توقف اوفتد و ترک گردش نماید و گر بین نوید ها رسانیدند و خاطر سفر
گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان
قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تامل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی دوستی کشیدند
و آن دانای حقیقت آموز مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش
آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره
و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانهٔ توکل و جل ... همت بی پایان گزیده بمراقبهٔ درونی و مناجات
بیرونی پایهٔ سعادت افزودند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات
شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایک شیراز است و از دیر باز سر بحجاز نهاده همواره
یکچندی درین دو جای بسر بردند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم داردند اگرچه معقول و منقول را
در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلای دیگر یافت و در جزیرهٔ
عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد
و نه جا و چهار رحمت سمرقندی کشیدند والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره نشست و شوی باطن و پاکیزه
داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و نکارسازی حقیقی روی بیار آورد و بدان رس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفت
و گوی باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش را زبان اژد نماوش پرین از اهل ارادت گروهی احتیاط

گزین سعادت آورد اگر معلومی رسم احد می آورد لحتی بدبرسی وندرد رنا بهت برگرفته دیگر مردم
رامعد رنا گهی و دست همت بدان لنا لود که کمر بتی ایستگاه او سیاه دامن وران وجانب ها رگست
بزرگ وکوچک آن از حسن انتهای برسا حسد وارد وسی حلوها آراستند ار نیستی اند وه راه
نامی وبه اوست ساد ی سرجان رسلم خان ودیگر بزرگان د رمقام آن شدند که از خوه سلطانی حضرت
برگیرند وبولی د رحور قرار بابند از انجا که همت بلند بود ونظر عالی نا ورد وپیرا یه افراس مرلت کسب
خون رهمائی مردم د رهاد سرسته بودند از درگاه فرمان راست گراری داشت واساره اولیا سرمان
یا ورد هر نابی مواد اران زور افروند همواره با بدین مجالس وحرمندگان آگهی می دگرلی فرمودی وبر
خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر برمسان خویش دوست ربح دوکسی وایند بسیار با سرا لمودی
خود نسح مکامه آرایی درسو انداے ضمیر نبود مرسب معرکه گری وذکان داری بیرامون خاطر نیستی
ند درخن سرایی ونکو میس این شاران بیته مت رب و به بیا روستالی رمدگان برخاس خوی بوجد رگماسی
وبا این معنی ابرد سهال دوستان حقیقت مبین ودوران سعادت گزین کرامت برد اگرچه همواره در
کعب وکوی علمی گرامی اوقات گذارش امی لکن دررمان انهانان داستهای جمعی کمر بدان آمد ی
وجزین ما صحه را با سخیا لنانی همت آسانی بیار معنی سهان را ابروع حسد بدسته بزای وابرانی
بد بمیان آن سما سان ررانهی وآباتی پیوستند وانجمن دانای رازونعی دیگرند بدآن وتسکان
سسلدسال همررا مرور آنها لب ربرمند وره ساران اند دگرادرنرمکا ه آراستن حاکر میند مرور مکامه
گرمی اند برمه بودکه سم رحمی رسید وصمون دست بهی رسال نعتان روزگار نکوسد حمول درسند
صرماکامی مس گرسند در رزگ وارا رنه روی دل درمیان را به عزلت ساب بالی درمواازامدایری
ره ردندگان رامرسا ده معدرت خواست وارمعارس تن بلکل سیاری از ستمای میره تیرگاه ساد ی
رآمد د لحسین درمیان حلوس ساهی براورنگ خلافت حاایه سند بود ولب اورورند ودیع بن
الله ابارند خط عالی سرگ دبد آمد وکرد تیره بلندی گرد آن معموره حرات سند وعمرا رحالد
حمل ابرسب سالند وپای عام سرناری آن وسوریی ابی اندازه برخانمان آمست رسانید راکمر ملاد
مند وسیاه ر تنگ دستی وخان گرانی بود آن بیرووسی صمرد رمیان راوند بد سیاپی همت است برد وکرد
موری ابر نکل نه نسب رابرسکر همامد دران هنگام درسال چهرود ونیز آگهی خان سس طاق بس
می باشد که آن بکالند کعب درکشتن واگردرآیند ستمای سرینی راسا ن درسرد واین ساتحه نیک
خاطر دارد وآگهی ودران دنگر معاصد آن سهی روزگار رجمان انها براگیند وگروها گروه مردم فروسند
دران کا ساله فساد گشایرد کورواب وحر دو بزرگ ماندی اسند احوال روی کار وارمراحی حال ونساط
دروستان حضرتها فرورد بکماکرو وحوطوارین کمان بردی که والده سر طله بهم رسندی آنرالد نگهای
معالی جوسانندی و سند بدین مردم حسب دالی گت برآنکه فهم رری دران صرل سود وسر
انی بمند رستن ابردی حسب بسا طوراه لنامی وحرمجاسنی بسامی رمطالعه افکارجمعه بسعل دیگرلبود
تا آنکه رحمت ایردی برنمکس است ورحای سرگ حضرت ساد مانی برافروخت مامحیه را بسا مسامی
جوابدامت وجهان را بجعل لدرج ان روسالی تحسند بارگاه خود د رالس آمد وکالای آگهی رابهای
برنت بهاداند سرین حکمت وانواع بد رمیانسند وبنا لهای با ره روراست دبدهای بلند و ریاستهای
کردند تا آمی گرست وگویا گوش مرد را رحرحه عقل بوانند سکران بردا سسد وخلوت کده آن نورانی مرست
ستیع دانایان همت گسترآمد وحتی بلندی گراسد حهل های افسرده درافروخت رنابوان بسی بدگمراهان

از ایشان است و او را آنچه در پیش نگرم بوده از رسم سپردی و برد و خواهش نشسته را داد و ناراست
نشناختن و مردم ... از توتادیبی تاب شد و را از سر سپردند بیشتری کرده ... پیوند دادی
و از کمار زیر ایشان دستها برداختی و ساده لوحان روزگار را با عالیدی و خیال تا بدان آزاری تا دو
سودی دست آورند و برتماد ... ایمان شیخ علائی است گروهی در صدد باشند میر سید محمود
... را سدی موجود شوند و در آن مطالعه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین
نصوص را ... کرده درین مذهب مغرور نمایند و در زمان سلیمان شیخ علائی نام حوالی آگرا ساکن
شا مروماطی ... و از خطا دماد در آن مسر سعادت ... ساست ... و استیلا ... گردید پدر
بزرگوار آمد ... در آن بانه ... فرمانروایی ... شد و سرما گفت و گوی بدین آمد علمای
زمان که ادای دانش ... و بر تسمک پیوند عصری
... آراسته و ... کردند پدر بزرگوار ایشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد
ایشان ... در پیشگاه ... مرزبان هندوستان معرکه آراستند و ... را کوششها سپردند
مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورد و درجست و جوی حکم شرعی تنها پرنمود پدر
بزرگوار را ... طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدن خلاف ... طلب پاسخ
دادند از آن روز ... این مهم کردانیدند ... در چنین معامله که وجود ... از
... است ... کوشش نمودند که کار او سپری شد و ... گروهان آیین شیعه را
... سپردند و ... که شما ... دیگر است و ... دیگر ... مقام
یکی را از سادات عراق که ... بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی تحصیل ...
دامن آلوده ... گردانیدند ... شاهنشاهی دست ... روزی در محفل همایون
گزارش یافت که ... گواهی او مردود باشد ... سرا و ...
و روایتی ... که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر
میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را بار نمود پدر بزرگوار ... فرموده تسلی
دادند ... دلایل ... گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن
روایت ... آنچه در کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا
... معنی تصریح رفته و ... نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال
آن باشد سوم اوساط و آن را ... و ادنی ... چهارم ادانی که ... ایمان ...
باستیان و ... گردان ... راه ... باشند ... نیکوئی جهان سلوک رود و کیفر
بد کرداری هر کدام ... والحق اگر ... را بکمال ... ارشاد راه ... یکسر ...
باشند ... از آگهی ... نشاط ... پاک ... خود و باشناسائی حال ...
... شیخ ... آورد و آن ... هر ... افتادند و چون معلوم شد که از کیا
... شورش اشناسنگان شد
سبحان الله ... گروه مردم ... در ... کیش ... آنچه است که یک امر خلاف واقع
ندارد و نه این ... آمرد و ... معنی اگر ... از شما ... در مسئله بر خلاف آیین ... تحسین
نماید ... آن ... و بکس آن ... بی تشیع مصروف کردانیدند
... آیات الهی ... شرمساری ... و تشویر ... پایمال ... کشتی و از ... گوهری

و تا سنای عمرت لکرانی و برهمان بد مآلی حمله الله حتی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نعمتی
سکرت در میان آورد و بر به مبرک چهره عمرت او رحمت سال چهاردهم الهی مطابق بهمن و هفتاد و هفت
ملالی پدر بزرگوار رکوسد ابروا برامد و چشمهاے سوی روی آورد ـ اران بر او بسد و عمرت تا مه
مرکو بد اگرچه همواره از رنبور خانهٔ دهل سوزش داست و مار مور اح دسمی درجوش رسب چراغ دوستی
رابی فروغ و سیاه روزگار دل در بندی بسته و دریغا نکی بار کرده بود تا جبا چه ا مایی گرا رُس پاک لکن
در ین هنگام که نابود داس لمدی بد برف و برگان روزگار در بلبل ا اسرد د هنگامه مرد م گرمی بد بوت
و بد بزرگوار بر آتش جوش خوهاے نکومند، بر سمرد ے و دوستان و نکوخواهان را ازان بار دلسی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت معرفت خود دانستی به سا دیکالی وحاره الله ورین نسبت
وجود را مارمیح الله سهاے ساه امس و با سود در میان آورد ند اگرا نمود حی دلسس سهریار عدالت
پروه کرد دکون اعسارها ـــ مارا حه آبرو جراند مانند والسلام کا ومرکدام حال بکومند، مرا رنا بد با بمال
هم وانند و سده نکین مرری لسسد و به بهمان سرایی کام مراح برد اسمد و بد سان کلاری و حماله الله وری
بسیارے برد نکاب همه هما بون را گفتا رمانی مرده آلود ازرا ه برد ند نعمی بد کومرزا سرایهٔ معصیتی
دروحه بسورسد رآوردند اگرچه ازد بربار طور باسوده مهس بود لکن درمرزمانی بهاوری حق گزاران
سعادت آمود باز ارحوش بدکومران ، راکنده سد ے در ین هنگام آن گروه راسی نسبه درست بهوند دور بر
سد ند و سر آمد لحرف سرا ان برم هما بونی نکین آرایی نسبت ساه مرسان بی آزرم و د ہوبرادان تا ناربا
کومربا بو ا سند پدر بزرگوار بسرل دوسی الهی تسر مه برده بود و من سعادت مرامی داسم آن رعوت
بروس عروراز امرد ران اجمن حاضر سد وحرب مرانی سس گرفت مرا مسی دانس وسماب درمر بود
ازمن رسه بمعامله جاکا می برند اسه دربی صرفه کوبی او مرار بان کسود وحی را سا می رسانند که او نتالب
رب وبطارکمان نسرب مروسد ند ازان روز اسعام سد اسی همت گماست وآن گروه گسسته امد را سویر
کرد ا ب و بدر بزرگوار کمد امان بازح و من درمعنی آگهی سمر لحسس آن مد بما ب دسا مرست با پس
ما لرسان موسارحین گزاری ودین آرایی نسبه احمها سا حمد د رون آزرم مند ا ب سب حو رکرده
بسیارے را ه معوله جاي لسمی درسا د ند مرگاه حد بو عالم ارحمرسکالی و ند اند سمی معاملهٔ کس وداس
وداد را بدر و می نکو طامر گند اسه باسد وحود طبلسان بی برخه ی بردرس گرمه حق گو با ن راسی مس
را بازاره سد باسد ود نوکارانو داس نار است رووبزرگان دولت تا آن مسی حسه ورباریاسد ونعصب را
روزما را رحاے آنست که حاند انها براوند وتا موسها تمام سا ه کرد د درچمن تا هنگام که بد گوهران
سا ه کار بد سکوی نام برد اسه ماسد مربد ے که بد وسرکی بر وسد و عزر سا برآ بدود سا دا ران
بی آزرم ـ رحمره د سی و بد حسمان دلکورپد ر و بس ود رسدا ران مواحواه د وردست وراست
گزاران کمح بسس رهنگا مد کسس سد دسان کرم ورن باید دیگر الحمس را رکوی ساحمد وبهمان دلی
آزارے باره کرداند ند کی ازد وروبان ده دله ومار روب سه حال افسون نیرنگ را که ازروباه بازی د ر
دانسگاه بد ر ورکرا ربه سکوبی حربد ه بود ند و با آن گروه تا راست بکروهی وکما ی داست ندا کرد ند
وافسون جدا ازارے وامساله سهرسی برخوانده مم سی درسا د ند آن سعد ه ه رسرنگ سازد زان بار بد
مسه ادلی لرران وحسی گرباب وزرکی سکسه ورویی درم بهلوب کهه مهس برادر پماست و نطلسمات
آن سا ده لوح رابی آرام ساحت وآب ناسپاس مکروفن را ازجا برده
جلد صدسس آنکه بزرگان زمانه ازد بیرگاه دسمنی دارند وکم یاران ناسپاس بی آزرمی امروز با تو با تدهیم

نموده اند وبسیاری ارباب علم را شهود برخی را مدعی قرار داده وبرای تشخیص معتریات بیانهای
شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس حکومه محل اعتبار است وبرای گرم بازاری
خود چه سردار مردم را ازمیان برداشتند وخط ستمگاری بهای بردست نمودند محرمی درخلوت ایشان
داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد ومن بی تابانه دشمار سانیدم ما دا روز شود وکار را علاج کرد
اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشهٔ برند وروز چند برکناره باشد تا دوستان
فراهم آیند وحقیقت حال معروض همایون رسد آن نیك ذات را او همه درگرفت وبصد بی تابی بخلوتگاه شیخ رفت
وماجرا گزارش نمود فرمود هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه وپادشاه عادل فرمانروا بایان
نعمت کشور خدا صرا اگر مشتی گروه بی دین ودیانت را بد مستی حسد بی آرام داشته باشد درست نمائی برجای
جوداست وبرششرا ـ ربه بسته اند ونیرا کر سرنوشت ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه ترا یند آسیبی نتوانند
رسانید وشاه کاری نیارند با حت وهیچ گونه گزندی بما نرسد واگر خواهش آن جهان آفرین برین است ما بیر نگشاده
پیشانی وتازه روئی نقد زندگی را می سپاریم ودست ازجان شستی بار میداریم چون عقل ربوده بود بدوهم آورده
حقیقت طرازی را افسانه سرائی وشورانگیزی را سوگواری دانسته جرنه برکشاد که کار معامله دیگراست و
داستان تصوف دیگر اگر نمی روید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود بارے
روزبا کامی را به نیم ارپیوند پدری وعاطفت ابوت پدر برای خواهش شد بفرموده آن پیر نورانی من بیر
نید ارشدم ناگزیر دران تاریك شب این سه تن پیاده برآمدند به راهبری معین وبه رفتار را پای استوار پدر
بزرگوار دیرنگی نقد پرسوده خموشی داشت ومیان من و بابا د رکه در کار مملکت وشغل معامله در ان هنگام
نادان تری ازخود گمان نداشت گفت وگوشد وهرپیاده جاستن رفت هرکرا او بیدا میساخت من با خس میبردم
وهرکه من برمی شمردم او دست می نشاند

ابیات

دشمنان دست کین برآورده اند　　دوستی مهربان نمی یابم
یك جهان آدمی همی بینم　　مرد میدر میان نمی یابم
هم بدشمن درون کریم ازاده　　یاری ازدوستان نمی یابم

ناگزیر بهر اران تگاپوینا نهٔ یکی ازمردم که حقیقت منشی اویقین برادرم بود ومن با شناسائی صحیح وجود
وریان کارعنصری بار ترکیب را کیمیا می همی دیدرسیده شد اورا ردید ن این بزرگان آسوده روزگار دل ازجا
رفت وازبرآمدن پشیمان شد وبزرود درماند ناگزیر جائی برای بود باختیار کرد خوب دران شوربده مکان
رفته شد پریشان تر ازخاطر او بود شگرف حالی پیش آمد وطرفه اندوهی سراپای دل گرفت مهین برادر درمن
آویخت که با وجود درون شناسائی غلط رفت وتو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
وراه اندیشه کدام ودم آسایش کجا توان برگرفت جوان پاسخ داد هم سورهیچ برفته است برگشته براه خود باید
رفت ومرا دانستن گردابیدا مید که طیلسان زمانیان برداشته آید وکار سربسته گشوده گردد بدرم آفرین
نموده بدین سخن گروید وبرادر زبرهمان آیین سرباززد وگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست وازمکر
اندرون وبا روت منشی این گروه آگهی نداری ازین وادی تنگ روشن در راه نگرد تا آنکه بادیهٔ آزمون
باطن میافتد که اگر کار دشوار شود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم مائی

تا این چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب ارکام بر اسمه آمد آنکه با ... رنگل را رهای لوح
حوامس می شد و از سکر نکاری رزرگار عمر سامی اند رحمه عز و ... و معاے توکل ارد سب رفتد را ده بیلی
نیس گرفته عالم را حربا ے خود انکاشته گامی ... سوار ... بر ... اسمه می شد و تغیی بشعب جای میرد و
عرب دل نکرانی و ارد تکی زور رسا حیرت کوهران روبر و صبح ساده برداوری شد و شد ار ... آگهی
گرم خوبی مس گرفت و شانسه جاریکه معنی گرداند ممهاے گویا کرد لیسی برکناره شد در ... آرام کد
بسم ارد ور و را آگهی آمد که مسی دلان حمل برده آزرم برداشد مکنون خاطر حسب آگهی خود را بر ملا
اند اشد و با این نسبه کاران صباح آن سب بعرض مامون رساندند و خاطر اقدس را مسرور گرداند ند
ار بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد ... خود کار ملک است
و ملک است انجام آن جامع ... یسار بار ... د در ملکه عدالت بار ... طاسد و آنچه ... عرا ... ما ید وا کاهر
روزگار زمرار ... تعمل آورند ... وسان سامسامی را ... اعالند ... بطلب ... و ... تر ... کار
آگهی داشد دربدا ... کوشها نمودند کاران ... ار ... اند پس را ... هرا ... ساسد خون ... ماسد
کمار ... فروغ را در ... اند ... حانه ... گرفتند و شمع ... ... زوادررا دران ... ل ... اسه نعمهٔ ... اما ل
مردند ... آب ... داشت ... بیدان سدن را ... ند و آنرا ... جان بی آزرم اند ... شد ... مدایح
... آسمانی ایران ... ... بان و طور ... سرار ... سر ارد ... ورسا ... ... نامی داد که
... همه ... گری ... در ... ... گوشه نشین و داس ... ... کس ... وحمل ... آوازش بهره
... حد ... سمع ... بستر مسرود اکنون ... اند آن ... را ... حه آ ... د ... منزل
... را ... کرده در ... آن ... سال ... کرد ... ... نسیم ... ... منزل
... تا آنکه ... ... می دررا ... بود ... حمره ... است و ... های ... نقش آن ... شد
... اسه ... کوشند ... کرمران ... د ... درین حال اما ... امور ... که ... تمامان
... ایں کار ... ... و ... ... تمامت ... که ... با ... رقم
کند ... درین حال آگهی ... خود را ... ... فروغ ... ...
... مه ... سامی ... کرده ... وحسب ... ... انگرار ... ... زمان ... ...
آسمانیان ... ... روزگار ... ... و مردم ...
... ... چون ... ... رفته
را بی آزرمی ... ملا زمان او ... آسمانی ... ... واقعه آمد و خاطر ... را
... که آن ... ... اصلی ... ... و عالم ... ... حسب و حرمت ... ...
صاحب خانه کرده ... ساز ... رمی ... ... راه ...
... ... که ... ... دارد ... ... کردند و مردم ...
کرد خانه ... خواسته ... که ... خاطر ... ...
... کرد ... مردم ... ... امور ... ...
... در مقام ... ...
... ... است و مردم ... ...
... ... خاطر ... آزرم ... آمد ... ... اول ... ...
... آمد ... ... روزگار ... ... حال ... ...

هر چه از الله بشنیدند وا رهرد سالی حشم؛ وشنید و عهد بستند که دیگر خلاف راست نشود چون شام در آمد
تا دلی در آرامش و معرفت شوریده؛ وسینهٔ رحم از دور و خاطری گرانبار غم از ان عهد؛ وحشت افزا بیرون
نهادیم نه یاوری که دمار رود نه جائی استوار که بدو پناه جائی پیدا نه رمانده آرمیده تا که در این دیولاخ ظلمت آمود
ترقی بد رسیدند یکی از تلاش بد و از منزل بد بدارشد وانتی دم آسایش گرفته آمد هر چند جانهٔ او تنگ تر از
دل او بود و دل او سیاه؛ ترا رشت بستیم لیکن قد ری در آسودیم وا رسر کردانی بی سروپا رآمد بپرورد راحتم
کار و راویهٔ حصول نکرد ردواد وشد وراینها نه سالش کام دراجره داشته بود آسایش جائی بد نیامد واطمینانی
روی ننمود نا سخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان ومحکم ترین مریدان در همین چند
روز برتوا ند احت اکنون صلاح در این وقت آنست که از این شهر برتافت که وبال خانهٔ دانش وگردنگاه کال است
رخت بیرون کشیم و از این آشنایان در دوروستان ما پا برجا که پایندو با دار این شان برباد بها راست ورحمت
باسی دار بی در سیل تمد رو بر کنار شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود بر بها رخود
کیرد در این حال حد یو روزگار شا سانی بد ست افتد وا مدا رد لطف وقهر گرفته آید اگر کمتائی داشته
باشد با برحی از حیر الله یشان انصاف طرار در میان آورده شود وا ستمشامی از مزاج زمانه نموده آید اگر
وقت دا وری نماند ورمانه حتیار ردی نمند بار رجوع تغیر شود وکرنه براهنمای عالم را تنگ نساخته اند
سرسر ع راسرشا حی وکنج آشیانی دست و برات اقامت دایمی بد ین مصر نگاه نیامد ه در حوالی شهر فلان امیر
رحمت اقطاع یافته مرو د آمد هستی بور راستی از روز با چند احوال وحوادث می‌شود بوی محنتی از ومشام
عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بد وسا ه بر بر باشد که لختی دران جای بی نشان
آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیا داران را مد ار سی وساتی سا شد این قدر هست که او را آمیزشی
دیگر بد ان مردم نمی‌شود مراد رگرامی تعبیر لباس نمود ؛ قدم در راه نهاد و بد ان صوب سرعت نمود
اولین آگهی شادمانی از رحت و نکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجا که روزگار را بیمهر بود ترکی
ستم را همراه آورد که در راه گزندی برسد وبلای بد بر وهمد کان بد گوهر نگردیم در بیمرشب با امیدی
آن تیر دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید وپیام آرامش آورد سامان لباس گردانیده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد نشاسته سترگ وحلمتی گزین با آورد وآرامشی بزرگ
مرده سعادت درداده روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود وازعزیز با کی روزگار درساه که یک بارگی
پریشانی سخت ترا را پیچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بد ربا رطلب داشتند
وازان باده که دومین مرد بیهوش شد درکار اینسا ده لوح بیرکرد ند ومن دوش ترا ر بستیم کذشت
ورق آشنائی یکبارگی در نورد ید شمی از انجا بر آمده بد وستی بیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم
شمرد از انجا که در همسایگی بد گوهری شورش بسی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد وحیرتی
بی اندازه کالیوه ساخت چون مرد م ستواس در شد بد نمقصد گاه با متعین قدم جسارت بر داشته آمد
عرصهٔ اندیشه کذرفت و تامل بجا آمد آرام کامی پدید نیامد ناچار رادی پر آشوب و دا طری
غم آمود بارید ان سرمنزل رفته شد وشگفت ترآنکه مردم آن راویه اوقت آگهی بد اشتند زمانیکه این گسسته
رشتهٔ توکل آسا یش گرفتند وازان پراگندگی برکناره شد بد راسی برادر آنکه در آمد ن از این جا بحکم واهمه
بود سرمایا سرد هرچند گرارش رفت که بوقلمونی احوال زمصوبی است روش واختلاف اوضاع پرستاران
دلیلیست پیدا سود مند نیامد هرچند علامات گرانی اندیشه داشت چاره دیگر بد ست نمی‌آمد چون آن
سکندر کوتاه عمل دار سوداد بد که این قناعت با دهمان مقسه نمی‌شوند وحیمهٔ او را حالی نمی‌سازند روز

روزی چند آنکه ملاکو بهادر جنگ و حرف آسانی بیرون را یکو ج امور در پیشگاه حضور تا رکرد و روانه شدند
نامه کس دران صحرا که برد یک او لحاظ آرا شد بودند نسبه ماند هم وسکرت جاسی شد آمد که جا ے
بودن وله را ے ریس و نه برده دره از هر طرف آسانها در ورود مهمان صد رنگ و باد شد ناسخت بسالی
وعهد کی اران تا پا ے دار درنگا بود و ماد رد سب بی ساخت بیجارگی نسبه تا روزگار ے درم و دوری
کار پرا کند و بی وار ناے الد و درسد تم بهر حال بر جا سن ولیجا یکام برد اسی تا گزیر نمود دران
هنگامه بی سگالان راه سپرده هم خراست آلهی برده بر حسم مردم بروسب تاروی اسالی اوردی
اران هم گاه بر آمده و حسب حال شمراهی و دمساری ممکنان بر محل گاه نهاده و اریکو مسن نگاتان و حبوباد
آسانان ربگار نما صدا عانی اماد و سامی روے نمود نوبت رسید با را آمد و دل را دوری سرگ روی
داد تا گاه شد یکسب که خیل سے از برومند گاه نا درجا م گذاره دارند ارگا بو سمو آمده رما نکی آسایش
کرد آمد نادلی سرحد سرحد و طامری برا کند و دروان شد بهر نوع جا که رسید می شد ند سے ما کجائی
ساهی مکرد و کرم ما کرده حا سے رمکوا سے باد بهٔ حدا رنان می کسیم تا آنکه دران دو داد وبی تا ی ورداررو
کرانه نا عمالی بساحت وحال دگرگون کسب برد ند برد که تاب بهی گرد د و معد رنا لی سپرده آید آن
سعادت سرست نگونا گون مهربانی دل رسد را با رآرد وارراه نکوبی تعاهد برد و دهر حوارتی برلسب
اگر حه گرامی براد وا ران نکو شد حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دگرگون شد ے لیکن مرا برخلاف آن
مسرت افزودی و آثار رستی ارتامیهٔ احوال آن لا به گرسے بر حوالند سے شد ویر برگوا رحود با ایرد سهمال
موده بربطع آگهی حراسی برمودی و مرتکی شد بر رابا سا کرد ی لحمی ارسب گل سه بود که خد اوند ما به
بدل د می آمد وربان بما رو دار کرد که با رحوده ملی دوسی دربن سورش گاه کجا بسر برده می شد
دا می ارمن حرا بر کرده بود ند و آنچه نیا طر نمیرسد ما طرا ن برکرده مرد بود نا سخن گزاردم که درین
طوفان دسی کامی ارهمه آسانان بکرنگ و هوا خواهان ب دل دور ے حسه آمد که مباد ا ازین رمکد ر
آزاری بدیشان رسد لیکن شگفتگی در آمد و کمف اکر کوسهٔ مرا حوش سکنند الله سه نگار مررود نها ن
جانا نی امن را نسان داد آثار رستی ارکنار رار شد آمد حوامس اورا لد بر سد حمولتا لی گرید افزود
آمد و رحا لمه دل می حوامس معوبتی بدست افتادار سر مرلم تا بها ی حقیقت طرار سعادت مسان
انصاف کرد و آسانان راستی اند ورا رسال بابت و مرتد سا سا ی حال شد رنجا روگری در آمد و امراف
را طلمانی روی اده یک ماه و کسری دران آرامش جا بسر برده می شد و آن براد رگرامی ارآکره سخ دور
مساهت با دوان رد و برزگ جاره گرایان دل سوز اکر مرکردا ند ضحی آن سام مهرد و را ند پس با امرا ان
در دوهم آمد و نام روزگار رسب آورد هما نکی ار بپرسش دولت وال مهالوی با زگاه حلد ب ار آگهی
دستان جاسدان بکو مرسورش درسد وبی آنکه آسی بار سدی سن کرد و آدات مکی بی سمرد بحد بر عالم
بد رسمی سن آمد وسدی امور که مکرد و روه سحر آحری سو و ووررسمیری بد که درین دولت بدکاران
سور بد معرفراعب ماد ارید و امرد و مد سرکرد انی اس حه آن امت که نیامی آیدحه تا سامی است
که روے مند شد آن برد با رررم د وسب بر نکو بی او تسود دیگراری بر سو کرا مکولی وارین حه کس
میتواهی حواب دند ۶ امعرفوسمند ي سولند کی راه ها مه خون نام برد سعرت بر کج گرا بی وا سمسد ر
برران آورد ند شمکی اکا بروب به لسکری وجا تا گرامی اوسب بسه الله و لدرا ما درست کرد ۶ رما می را
آسایش نمی شد و با آنکه مید انم که سبع درولان جاست ونسان این حلوت داد ند دید ۶ و دانسته تعا ل
مرد ومرنکی را نما سخی فرمی سانم بونا دانسته مقروسی و ا ار اند ار بیرون می نهی هماح کس برد

به منکامی میرسیت و دورکم ماتگی بو تیری می‌مود د رنگ د سی کساد کی وباهروالی‌ا ای را صفة حال
اومی باسد حلوتی دل گرس ند سب اساد وبا وارسرنا مه بوحی سا د سد وحاوکوانی مس آمد دو ماه درین
آما س ما اما مب سد رد رمعمود کسا یس با ف حومثلا ان می سیح ما وری برحا سمد وکا رد ا مان
یب سدا رمد دکرے سسسد لیسس سیمان را مراے د رسی وتنما رد ل آوبرآسا بی همه ساران
حمله الله وروکم عما ران با سیحد و کار را حاره درمود له وبس اوان دا سان تکوبی سیح راند سشا د حلا ف
رما سد لد و طرود تکسا وآیس ما طعب فراء رمه داسسد ار رنگ سس امال ا را سے بمعصا ے د ورلسی
ومد رسا می با سیهای را مود کراوس نمود وارا مرد می و رزگی طاب داسب حون مراسر سعلی مرو
سا مدی‌فمرهی تکر لدم آن سروروانی با ممس برادر روی سار بد رگه مها را آورد ونکرنا کون بوارس ادساقانه
با ئد والا ا مب و لب با رکی رسور حاند با سماسا ن حموسد وعالمبر محرورده آرام کرفت و مسا مئه رس و
حلاربت کاه مد می را آس سسد ورما ند آ س مکوان مس آورد

رباعی

ای سب نکی آن همه برحاس که دوس رار دل من مکن حیان فاس که دوس
دیدی چه دراز بود دوسینه سیم مان ای سب وصل آن حیان باس که دوس

وهم د رین بردیکی ند برورکار رسطان حضرت دهلی توجه درمود و مرا بارحی مسعمدان محمل لد سی همراه
کرفت اوان سان که ند ارالحلا فه آ سره رحل اقامت انداحت دران راو ثم بورانی حدان هما سا ے عالم علوی
بودکه بوبت نگا وکردن بدایع سعلی سی رسید یکبارکی ان حومس کر سان دل را برکرفت ودامن همت برکساد
و مراکه لعر سب ظنی ابوت سو بد های معموری بود نکانه بوارس احتصاص داد بارکسا ے راز کسسد ه
ومسلا ان احمال آنست درلوامع سحری که دل تا آسمان سوسه بود و مربعع سا یس کری مارمسد ے معروف درمیان
حواب و بد اری حواجه قطب الدین اوسی وسیح نظام اولیا نمودارکسسد و سمارسے بزرگان را ایمس سد
وبرم مصالحت آراسته آمد اکنون بعدرحواهی برسر برسب اما ن رسد می‌سرد ودران سرور می‌لحتی اس
ایسان وداسته آمد ند بزرگوار برطور ما دان سعادت درحام حفظ صا فرمی‌درمو وباسماع اعانی ولسرلکی
ا برسم بمی رد احب ورحد وسماعی که در ما ن صومه سه وع دارد سی سسد ند رمدار ند ان آن طور را
طعنه زدی رهموارہ برز ان کوهر آموزکد سی برند بر را درے سی ووهمروسا یس ولکومس وحال
وطلا که ارسراط روا ی ان کرامت سکسری ملوس با حود دارد لعرسناه آگاه دلان سمودے وبرمیرسحت
برمودے وکتارہ کرسی ردوسب را باردامنی مماند درین سب ان مردمس سمان آ کوی که بد ان کوداربعر
وا سپس نموده اند اردرسی مب وراسی کوداد رحه ن برومس برمود ند ودل ا ن سرا برد برسب رازبود بد
دران سهرسعادت برسب اری ارحستان آن کل رمس سورا مات وبورما دردل باسد ومعها رسند اکرکد سب را
بمتصل بوبسد حهامان افسانه سد ارند ونه ند کمانی دامن آلا ے عصمان آسد اآ تکه مرا اوررا ونه تیرد
بمارکا علی بردند دردولت کسودند و ا نه والا ے اعمار ا ف حال مد بوسا ن حرص ورہ رد کان حسد
که لدوه سد مرادل ند رد آمد ویر برراکند کیا ن حاطر بحسود بالا ردیهمال سان درسب برسب و احود
مرارد ا دکه رمان کاری اس نا سا ان که چراغ بی‌نور روسا ن بی‌نساند اررسیهٔ حاطر درسب درحیرحمر
رد ورد ا براآن تحریکوبی بد ل ره سال سا وری بوسن اردی بوس الد پسه حمرہ دسی با ف ومرا لساط دیگر
ند بن آمد وممب را سرری ارمردم ارساه کاری عربب کر ن بد ود م آماس ارکرسد ند ربررکوار

ماند روزگونی برنشست و آزرم ستیزی و کج گرائی و ناحق و نارسائی مردم گزارش نمود و رسوائی بدکاران
اهتمام فرمود لختی در انشای راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن والی نعمت شرمندگی داشت آخرالامر
تا آن برسر گذشت خویش متوقف عرض رسانید و خوش درونش اورا خار دگرشد و صد گره خاطرگشود
و ناسور کهن فراهم آمد ه

الغصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنة لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از
جدائی آن پیر حقیقت سرا سیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم
گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق از روی برفته بیست و سوم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبه
ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سر
بلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی می فرمودی و دست از همه باز داشته باوره نویسی روزگار
خود و پیرایهٔ نفس ابوالبدائع روزگار اند اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات
و صفات ایزدی سخن فرمودی و غیرت را مایه برگرفتی و در کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی
تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونگی پدید برفت فرخ حمد ازین قسم رنجوری بسیار شدی
این بار از شهر و پسین آگهی پدید گرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع
بظهور آمد چون همه در پردهٔ سخن میرفت و دلی در من گمان برده راز دار گردانیده بودند پس چون دل فرو خورد
و خویشتن را بصد بی تابی قدری نگاه داشت و بعد عصر گیرایی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت
روز در کمال آگهی و بینش حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی هفدهم ذی قعده سرا رو یک هجرت بریاض
قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در سحاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت
دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم درشکست ه

قطعه

رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان — در پای آسمان معانی گشوده بود
نی او بهم و مرده دل اندر زمانه او — کو آدم قبائل و عیسی دوده بود

چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود می گوید
و دلی خالی می کند و سخن را آیین می دهد و زبان را بلندی می گشاید ه

ذکر قائل

نفس قدسی مرا بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هشت هلالی
از مشیمهٔ نیستی به پرستاد دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی
آگاهی های غیر متعارف روآورد و دریچهٔ سواد گشوده در پانزده سالگی خزانهٔ دانش پدر بزرگوار را گنجور
آمد جوهر معانی را پاسبان امین شد و بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر
از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل زده و حواسش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید
پدر بزرگوار به نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش
افزودی از دبستان علم خبری دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی
و زبان یاوری نکردی که آن را برگوید حجاب الکنی می آورد یا بر ملأ سخن گزاری بداشت دران انجمن

بگریه امانت و نه تکلیف خود در سنه درین اثنا مرا یکی از مطالب مرکوبی علاوه خاطر شد که بد آمد و دل
ازان کم نشی وگوهی ساحت بازماند روزی چند بر ین گذشته بود که مهربانی و مخلصی از جوانان مدرسه
گرد آمد و خاطر بر تافت رمید و اثنا فرو آوردند و از لمرگی چند بر کنار رگی مرا ربود که دیگری آوردند

رباعی

دردی بسی هم خاطر آوردند یعنی رسوای ما بری آوردند
کمعب او مرا ز خود بی خبر کرد بردند مرا دیگری آوردند

وجمائق حکمی و دانش دیساتی بر توظهور انداخت و کتابی که بخاطر نبود آمد ... زوس ترا ره الله سابق
داد اگرچه موسی حاصل بود که از عرس بنی بن نزل معود فرمود لکن انعام گرامی بدین بزرگوار رسانید
دادن بما وه ما سه مرقلم و ناکسسته سن ن این سلسله او زسه سرگ مرد و تدبیر اسباب کتابی گشت
ده سال دیگر روا گوید خوش را اداء مردم بسیار روز ساحت وکرسکی از بسری حدا لبا رحت کرد و حلوب را
از مجمت مسیر سوانست کرد اسد و برای حد اکر دن م ارشاد ی بلا است مرار نسبت نمود و ورا بطهٔ
لمی دیگر نمی بودند آسانان طبعت از یکه دور و زوسه روز رسمی مسئلهٔ وملا وارد نمی آمد و بعض دانش
اندور رآید ومسلی ممسن بصرت در می آیاندند را عماد می آوردند حال یاسخ مند ادکه اسعاد از الف
وبادب برحاسه نمار را طه مت او بهما رصه مرض حکونه ارحوردن دست بار مندارد رمیکس را سکت
نمی آید اگر بوجه عموی سرا موسی بیرد حرا عجب بما ن اکبر مد اولاد از بسیار کمی وسودن ار برکسب
ومطالب والا ارکمی اوراق سازه صفحهٔ دل آوردند سیر ارانکه کتاب س یاند وار حصص بمدالسی بر اوج
ساسابی بر ان نسیمان بر بستان می یافت ومردم حرد مالی را در بادیه سرباری رد لمدوحاطر سرورندی
ودل با آرمون برحوسندی بکنار رگی در رساد بر حال حاسهٔ خواجه ابوالقاسم برمطول آوردند و
آنچه برملا و مرمنکف و بر حی درسانی مسوده کردی در اثنا نامه بن حمرالی افزای لطار کنار آمد
دست ازان انکار باز داشت و سطر دیگر دید بن کرسد وورزین تا اب بر آورد ند و در سیاسا بی کسا دند
در لحسس هنگام بدرین حاسه بر اضمای سطور رآمد که ار وصف بسی کرم جوردو بود و مردم را سعا ره
نا امید گرم رده دور ساختم وکاغذ سعید سویند دادم د بور رسان بحیری یا بند یا ملی مند او مسمای مرکدام
در رساله یا ندازه آن مسوده ربوط نکاسه به ساس برد در ین اثنا آن کتاب در دست بند آمد حون مقابله
سد د وحا بعمر بالمرا ـ ب وسه حها رحال پراد با لمسارت سد و ممکنات سکعب وار ابناد بد مرحمل آن نسب
را دی ا بر ودی بروع دیگر باطن راا فرو حسی در بیعت سالکی مرید اطلاق رسید ردل را از اول بنوید
درکوفت رسا سکی نجسسن رد آورد و آرا سکی صوبا نونار و خوانی سورس افرا ودامن داعیه مراح و جهان
نمای داس ودسی برد ست طبطه حموب ار بکوس رسید نکرب ودست ارعمه با رد اسن آویرس نمرد
دران هنگام سامسا و فرهنگ آرای مرا نام فرمود او رکوسهٔ حمول برکوفت جاسحه درحوانم بر حی سعادت
آورده سا سی کری نمرد ا بجا نقد مرا صا ربرکرمید وکران سبی را با رارید ی آمد ور ما نسان سطر دیگر
بکرسسد رحه نعت وکو مارو سه دا در حه بصر بداحبره ا فرو حسا امروزکه ارا حرسال حهل ودرم آلهی است
با ردل سر بلند می کسلد بد وسوروس لور را ملی با امسوده

بیت

مرغ دلم ز دمهٔ داود بد انک آرا دکمند من که به مرغ نفس است این

نمیدانم که کار کجا خواهد انجامید و در کدام دیار اندازد سفر و بسبب حوادث شد لیکن از آغاز رسیدن تا حال
تواتر آلاء الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی
مصروف گردد و سلك درویش خود را تا آرامگاه جاوید رساند ٭

از آنجا که شمارهٔ نعم ایزدی یك گونه سپاس گزاریست
لختی از آن می نویسد و دل را نیرو می بخشد

نخست نعمتی که در وجود یافت مرا د بزرگ بود بوکه تردامنی اینکس را بپاکی پاکان چاره شود و گرین مداوای
علاج شورش درونی آید چنانکه درد را دوا روو آتش را آب و گرم را سرد و عاشق را دیدار ٭
دوم سعادت روزگار روایت رسان همراه بزرگان باستانی معدلت پیکان تا جورانید من اگر به پیروی
پادشاه صورت و معنی نارش کم چرا شگفت نماید ٭
سوم طالع مسعود که مرا در جبین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من افتاده
چهارم شرافت الطرفین از پدر رستنی گرا رش بود و از دودمان عزت چه نویسد مکارم رجال را فرا هم داشت
و همواره وقت گرامی مستوده گی اعمال آرایش داده آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را
با گفتار پیوند یك جهتی داده ٭
پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ٭
ششم امتداد ملازمت این درگاه میداند قدسی حضار بود از آنجا که درونی و بیرونی و پناهی از
حوادث انفسی و آفاقی ٭
هفتم بسیاری صحت و خوش داروی تندرستی ٭
هشتم منزلت شایسته ٭
نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال ٭
دهم شوق روزافزون رضا جوئی والدین ٭
یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصلهٔ روزگار رعایتهای گوناگون نواختی و با والاتائی دودمان و الا اختصاص دادی ٭
دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی ٭
سیزدهم دریوزه را ویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار ٭
چهاردهم توفیق نود وام ٭
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی منت خواهش را زدان هر کس آمد و دل از بسیاری وا سوخت ٭
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بزرگوار بشناسائی و مرا نیبا لات پریشان نگذاشتن ٭
هفدهم همنشینان سعادت اندا ٭
هجدهم عشق صوری که شورش جان افزا و رمیدن از زیستها باشد مرا در هر منزل گاه کال آمد و اندر نگی
بوالعجب لحظه لحظه شگفتی نو برانداز و در زمان زمان تغییر در شود ٭
نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه ٭
بیستم برآمدن از رعونت بیامن ملازمت گیتی خداوند ٭
بیست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لختی از گفت خموشی آمد و به پیکان هرطائفه آشتی نمود
بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از اول مع آگهی نقش بدی در سار ده ٭

بیست و دوم از ادب حد بر حد آسمان ـ
بیست و سوم برگزیں و اسپارپسرد ن اورنگ بیس در ملک آرای بی معاوین د نگران ونگا بوی می ‌شد
بیست وچهارم برادران دانش آموز معاد سکرین رسا خوی نیکوکار و معنی براد رخور ـ چه گویند که با
آن کمالات صوری ومعنوی بی رساے خاطرش سوزند حال ند می برسند است وجود وارث دلجوی
می کرده سرکردگی را باسے مرد بود ی ویسلک الله یسی راد ست مرـ ود رثنا نعت خود چنان می ‌سراید که
مرا با بوا با لی سپاس نسب جما لعه د رتصدید گعرنه می فرماید

ابیات

جانکاه از بلندی و پستی سخن رود	از آسمان سرآمد و از جهان کمترم
تا ییمنش بدرکه بوسیم مکارمش	در فضل معتبر گرامی برادرم
برهان عقل و فضل ابوالفضل کریمش	دارد زمانه معتبر معالی معطرم
صد ساله رهمان ن وارست درگاه	در عمر گرار و دو سه سالی فروسرم
در چشم باعیان سود ند راو بلند	گرارد رجب کل کند رد ساج مزعوم

ولادت او در سال جهار صد وسیصد و نه جلالی مطابق نهصد وپنجاه و جهار رهجری محمد تا اوراپکه ام
ربان لوس لحمی رن نامه نامه ورد دلی سروبادد و آسکل که آب بهار بر ورسالت و صلرت را بمن
سکسه وناسکمانی را ات مرد سن نصا نعت او که برا روسے گویا بی و بصانی است ومرحدار مرعان داستان ر
مد حت سرا ی کسد وحیرتال و کوسد و ما دسما مل او بنماید
دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در بست هفتم مهرماه جلالی سال جهارصد وهشتاد وپنج موافق بست هفتم
سوال نهصد وبیست تمری اگرچه بایهٔ والاے آگهی نسد وجید لیکن بهرهٔ فراوان دارد ودر معامله
دانی و بسیاری رمانی وکار شناسی از بسیاری مانند سمارند و در نیک دامی و درویش پرستی وخیر
سکالی امتیاز تمام دارد
دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم آلهی مطابق وسیسه بیست ودوم جمادی
الاولی سال نهصد وشصت و هفتم هلالی کارهای خلاف وسرانجام بغایت خوب شودها وشب مزاج زمانه
را نیک شناسد وزبان را بسیار ما یر اعتیار بفرمان حرز دارد
دیگر شیخ ابوالفضل ولادت او درشب آذر مرد سرهٔ اردی بهشت سال چهارم آلهی مطابق دوسیسه بیست و
سوم شوال نهصد وه شا وسن اگرچه در مبادی حال لختی شورش درسر لعس گمرا سے ند ربزرگوارا ورا
برجادهٔ درستی و هنجار آورد وبسیاری از معقول ومنقول پیش آن دانا سے رموز اتسی و آن تی بعلم
یافت ولختی بیش ند کرهٔ حکما سے بیش امر شیخ الله سرارسے بلند سود ند لراه دارد امید که
ساحل مقصود کامیاب کردد
دیگر شیخ ابوتراب ولادت او درز رس هفتم بهمن ماه سال هشت و شیم آلهی موافق جمعه بیست سوم
ذی حجه نهصد وهشتاد وهشت هجرے اگرچه والده ٔ از دیگر است لیکن سعادت درکار دارد وکسب
کمالات مشغول
دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او در رحورداد سیم دیماه سال و سی وهشت آلهی موافق دوسیسه سیم
ربیع الاخر هزار ودوم

دهٔ گرشیدا بور شد ولادت اوورا سعداُرسد بیست و پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال سه کورا بود و بوا و خانه ان سعادت اگرچه از تما اند لیکن آثار صالت رحمن ایشان پیداست وآنچه روز بی ارجمند ام ایشان حسر داده نام مقرر کرده اید بود و بیشتر ارطهور آنها رحمت مستی برست امید که به انسان گرامیا ومهرنشین دولت نیک روزی کرده س تا نیکونیهای گوناگون فراهم آید مراد ر ستین رحمت مستی برست وعاصی را در رحم اندا حت امید که دیگر بوبها لاله برومند راد رشادمانی مرابی وسعادت دو جهانی در اردحمر کرده اباد و بتحیرات صوری ومعنوی سربلندی بخشاده ؛

بیست و پنجم بهمن بود که سه انی سیاه ان آزرم شد ود ود مان دانش وخاندان اعتبار پد برفت کاشانه طاهر را رونقی وبعس کیج گرا را اسهای بدید آمد وسدی وایرانی رکشمیری شادمان طرب گشتند ؛

بیست وششم گرامی پور بند سعادت افرا روزی گشت ولادت او در شب رش سد مه دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد ومفتاد وپنج بزرگوارا ورا نام عبد الرحمن موسوم کرده اید اگرچه مد وستان برادست اما مشرب یونانی دارد ودانش می اند وزد وارسود وریاست روزگار براوان آگهی اند وخته وآثار نیک بختی از ناصیهٔ او پیداست وسد بو را لاقد را و را نکوکهای حرد منتسب کرده اید

بیست وهفتم پدار مبرو شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی وشش مطابق جمعه سوم ذی قعده نهصد ونود وند ملالی در ساعت سعادت افرا فرزندی نیک اختر بدید آمد عنایت ایزدی روی آورد گیتی خداوند آن نونهال سرا ستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بسلالت کمالات دینی ودنیاوی فائض گردد وسعادت جاوید نشاط اندوزد ؛

بیست وهشتم دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق ؛

بیست ونهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز تعقل ماتیانی وعیانی طلبکار بود وبا صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد ودلائل ذوقی وشهودی واکتسابی ونظری بنظر درآمد راه شبهه بستگی یافت وخاطر آرام نگرفت بنیامن عقیدت این گره گشوده ودلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن با او راست تعلقی خاص نه از پیکر عنصری ؛

سی ام آنکه از بارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق بازنداشت ودانش وبینش اند وزرا رهزن نیامد بیم گزند مالی وجانی وناموسی تفرقه درین عزیمت بیندا خت ورفتار آسی کردار خویش بیارای کرده ؛

سی ویکم بی میل دل به اعتبارات دنیا ..

سی ودوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب آلهی محمدت ایزد بست که بر نهان بیرنگی اقبال روز افزون می سراید وسپاس نعمت رسیدگی نور وان قلم می گرارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار ست وگروها گروه دانش را معدن حل پیشگان کارگرا را رهنمون ومرحل سرایان حمد؛ فروش را از ونصیبه خردان وسرمایهٔ نشاط وخوانان را اسباب رعونت وپیران تجارب روزگاران یکجا یابند ونخشدگان زر وسیم عالم آیین مرد می ازو شناسند گوهر پیمانی را روزنگاه حرم کیان آزادی را زمین برورده صبح سعادت را روزن بهرکارگاه منزلت دریاے گوهر آمیزش ناموس آرایان سعادت نهاد روش ازو آموزند ودین داران حق پژوه به دیدنامی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هرمتاع آیین سود برگیرند وجهان شاران عرصهٔ کند آواری لوحهٔ سمت آموزی ازو برخوانند تنگداران نفس آرای آیین نکوکاری ازو بر بود ازند

احلاص طرازان نعت آورارود جا بربی سها برام آورند آرامش کرسان بر مشتاه حقیقت بیاورے
آن تا مهابت مولفش کردند۔

ابیات

نکی با مهٔ ساجم بر سکت — که مردانسی در میوان بر گرفت
بسان کهم این با مد نعررا — که روشن کند خواندن محررا

از این نعمات گو یا گوش مرده آن می‌رسد و دل سامعه ابرور می‌شود که جا سده کار بر شکوه می‌شود و ابدی سعادت
اورسے لیا ن اگرچه بور سارت امرور مورد امداد و نصرت با مهٔ جهانیان است و مشتاقها مهرو کس در
شورش ابرد برسان حقیقت بر وه ابو الوحد نکو مد رته له بندهٔ دادار بهمال سمارند وکمد آوران عرصهٔ
دلاورے ابوالهمه نام نهمد وار نکاتان مسی دسمن الله سد وحرد همواره با مر الفطرنی بسر آید وار
کرده مردم این درد هان عالی ساسد درد ماء عرام که آسوده نه بی مر بست برحی نه برساری دهی
بست دمند وار دور رمتان این گرداب سدارند و طانه ار سمکان کفر والحاد آثار تند وار نکوهش و شرارش
اتمها رسارند۔

بیت

صد داستان بوالعجب آید بروے کار — حیران شوند گردش چرخ رم کم

ولله الحمد که ارس مراتب ارمابانے شکرباری روزگار بیرون نمی‌شود و بر نکوهش کتان و ملاحت مرابا
ارحمر شکالی بیرون نمی رود زبان و دل را شعرش و آفرین می آلاید۔

ابیات

ساسند گر نیست سور ن ومعر — نبود ساسند رد یار نعر
مر باید ار مردم کومرے — جونوراره وناپس ارمصری

اولیاي هند

ارانها که در نور شکر الهی بند تا نسب و دوستی این گروه در سرشت نکارش برخی ارینان که راه نور باحوانکاه
در این آباد بوم دارند این نامه با نجام میرساند بوکه سرمایه ند رالی دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت
دوام آید ارکسی سرا سے حقیقت مولی برسود و دست مرد دراوان رنج برگمرد۔
لغت اولیا جمع ولی است آن را ار ولی بمعنی نزدیکی برگرفته الله مما با معنوی مرتبت معتوا مند وگروهی
ولایت نکسر واو در بلوس برکزارند و بسے درسکس وجمعی تحسس را ابه ماسی الله سند و نسبی حال معنوی
حد اوند ارلس ولی باشد جد ردر من والی وبرخي بعضی ارمرتب اسما برگویند ویکسرار اولیا و ذرکس با مها
دراوان معنی برکتاسه الله وتربد؛ آنکه سا ساي دادار بهمال باسد و بزرگ ممت بحر او نکوا د مرا حرب
برد گرمه که ذات درهٔ امکان را با آفتاب وجوب حه نسبت و نها بت ند را با معرمنتهی حه پیوند ؂
وولی زدمی آسست که چهار حوي کرامی الله رد وار مست نکو مند؛ بپرمود و همواره ار آ آگهی با نفس مرارسه

اویزش پیروی کند و دمی از دستان سرائی او نغنود و این پایهٔ والا با برتری تایید و رهنمونی نخست بدست اوفتد
لیکن گاه بدم گیرا سے میانجی شود که بی او پسین را اویسی خوانند از آن حال اویس قرن و برخی برگویند
و پسین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگزارد و از آن ده را باسره پندارد :

۱ محاسبیان	۲ قصاریان	۳ طیفوریان	۴ جنیدیان	۵ نوریان	۶ سهلیان
۷ حکیمیان	۸ خرازیان	۹ خفیفیان	۱۰ سیاریان	۱۱ حلولیان	۱۲ حلاجیان

نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن اندوخته بود
و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود چند او را تصانیف سال دویست و چهل و سه هجری
در بغداد رخت هستی بربست و از آن رو که همواره امارهٔ روزگار خویش درست میگرفت بدین نام
برخواندند :

دومین به حمدون بن احمد بن عمارهٔ قصار گروند کنیت ابوصالح پیش بورے دانش آموخت و از سلم
بن حسین باروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت و با ابوحفص حداد می بود پایهٔ
کمال یافت جهانیان زبان بیغاره برو گشوده میداشتند سال دویست و هفتاد ویک در نیشاپور واپسین
سفر نمود :

سومین به طیفور بن عیسی بسطامی بیایش گرویدند کنیت بایزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس
بود از بزرگان در عنفوان شباب سائی فنون علم اندوخت و به پایهٔ اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش برگذشت
و بوالا مرتبهٔ آگهی رسید با احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته سال
دویست و شصت و یک و بگوازشی دویست و سی و چهار بعلوی عالم شتافت :

چهارمین پیرو جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاجی و خزاز است پدر او آبگینه فروختی
و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب
لختی حقیقت اندوخت و خزاز و رویم و نوری و شبلی و بسیارے برگزیدگان حق تربیت درست کرد
شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودے بصورت جنید برآمدے سال دویست و نود و هفت یا هشت
یا نه رخت هستی بربست :

پنجمین از آن نوری پیراپ دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور بابن بغوی پدر
او خراسانیست و مولد و منشا بغداد از بزرگان والاشناخت و گرد راست با سری سقطی و محمد قصاب و احمد
ابوالحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از همسران جنید پندارند لیکن لختی پیرتر بود
سال دویست و هشتاد و شش از این سپنجی سرا درگذشت :

ششمین بسهل بن عبدالله تستری باز گردند شاگرد ذوالنون مصریست از والا پایگان این شگرف راه است
و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد :

هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه
و ابن جلا صحبت داشته و در علم ظاهر و باطن بهره درست بود فراوان تصنیف و خارق عادات ازو
برگزارند :

هشتمین رو بابوسعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادیست بدو و سنی صوفیان بمصر رفت و در مکه
مجاور شد و موزه دوزی میکرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و سری سقطی
و ابوعبید بسرے و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهارصد تصنیف برنوشت و ناشناسندگان

او را کتب هست اینی در رسائل و تصنیف و مشایخ و بیش از عالم شیخ خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچکس از
مشایخ ندارد روی تمام تر مرد زعلم توحید .
ابن بن دار وردار ابوعبد الله محمد بن حفیف کند بدرا و سر از شب شاگرد شیخ ابوطالب خدا ولت علم صورت
ومعنی بود خرقه بعد از بزرجمهر زاد بود و مالکانی و یوسف بن حسین رازی وابوحسن مالکی وابوحسن
زین را بوحسین دراج بسیار بزرگان را دریافته بود و وی را تصنیف بسیار است و رسائله
در وی و بیک جواب را نیست نمود .
دهم شیخ ابو عباس نهاوندی را گرد بدنام قاسم دحر زاده احمد بن منازه مزور بعضی شاگرد ابوبکر واسطی
علوم ظاهر و باطن وجد ووالا یا تکی در کرد از دست آورد سال سه صد و چهل و دو شاعر زید گی
اولیر برکت .
یازدهم سر گروه ایشان حلمان دمشقی است .
دوازدهم سر خیمه ایشان طایفه فارسی است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او عمر حسین
منصور ... دوران طریق گسایند .

در هند ایشان چهارده سلسله برقرار بند و آنرا چهارده خانواده

نامند و آن چهارده خانواده ایشان مذکور می

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان

گویند امیر المؤمنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کمیل حسن بصری سر حلقهٔ سلاسل حسن بصری را
دو خلیفه داشت حبیب عجمی که نسبت از وی خوش معروف زید بن ذکر عبد الواحد بن زید شیخ
شیخ ابو سراب دل بند بد مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب بر نهاد شیم مالک
بود د رسرا را آگهی گوهر و حبی از روش سازگی راه بحر بر بد رخوش را دریا صف گرد نگاه حب
ورد ی معنوی اهل وجد هر هفته وعظ بر گفتی و مجلس آراستی جون را به حاضر شدی بدان
نبود احمی گفتی از شاید بیرون حرا دست از آن بار کسی گفت بدانی که بهار آماده باشد بکار
موران بیابد
اول حبیب عجمی نسبت درست کند او را مالد از آن برد و روزه ... را بداند از بهر زرے لیکن حسم
بس گشود شد از حسن بصری راه یافت و برا و آن مرد ما روسیاه بد الله و حسد روزی حسن بصرے از
حاوسان حجاج نگریخت و صومعهٔ حبیب در شد سرهنگان از وی پرسید بد حسن کجاست گفت درون صومعه
حون در وهس رفت او را نیافت حبیب را سرزنش کردند و گفتند هر چه حجاج شما مکند در خور راست گفت
من حر راست نگفته اما گر شما ند بد بد حرم من حبیب بار دیگر زوب نگهی کار بر دید و شما نشد حسن
با رکشید و طهر گویان رسید حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب حق او شاد بگاه بد اسی گفت ای استاد
از راست گویی رها یافتی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدی بی سی او را در یاد زبان جانه سوزن از دست
انبا از ره ... روسی بد رحمتند دست بر چشم نهاد و گفت بی بی اسوزن جر چراغ بد انم جست .
شرم نفس از معروف کرخی برگزید او را و برسالو دست امام رضا علیه السلام کس برگردانید

و بدر بابی سربلندی یافت و صحبت داؤد طائی رسید و ریاضت کوی بجا آورد و به نیروی درست بختی و راست کرداری پیشوا گشت سرے سقطی و بسیاری از وی فیض برگرفتند سال دویست هجری بعلوی عالم شتافت و دریں هنگام گبر و ترسا و یهود برو گرویدند و هر یکی خواست تا بآیین خویش بد و برد از صورت به نعش هما با در بر هنگامه صلح کل جا داشت ۰

چهارم سری سقطی را دریں روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگهان گزین کرد اراست و بسیاری رسیدگان را اوستاد از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی من نا شناسا بیرون سال دو یست و پنجاه و سه از رخاکدان دامن برچید :

ششم ابراهیم ادهم ... پنجم ... ششم برا بو اسحق بن شهریار گرویدند پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی فیروز آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارصد و بیست و شش از آشوبگاه دیار هائی یافت ::

هفتم را آغار علاء الدین طوسی است او شیخ نجم الدین کبریٰ عقد برادری داشت ::

هشتم شیخ نجم الدین کبریٰ ستایش نمایند کنیت ابوالجناب و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبریٰ از شیخ اسمعیل قصرے و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایهٔ والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال جندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیارے اولیا از دم گیرائی او جاوید سعادت اند و ختند سال شش صد و هژده بشمشیر در گذشت ..

نهم از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی سهروردی ز علم ظاهر و باطن والا پایگی داشت بده واسطه با بوبکر صدیق رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت درست کند و فراوان تصنیف از ویادگار و آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت و سه هجری بعلوی سرا شتافت ..

دهم شیخ واحد بن زید اقتدا کنند ۰

یازدهم فضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلی او کوفی است و برد برخی بخاری و در آن میان مرو و باورد و آیین در رویشانی بسر بردی و راه زدی از نیک سرشتی بدار شد و نگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت روان رخهان درکشید ..

دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیش روداند کنیت ابو اسحق نیاکان او سری داشتند در جوانی ستارۂ بخت مندی درخشید دست از همه بازداشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی هم صحبت و با علی بکار روحیفهٔ مرعشی و سلم خواص یار بود سال صد و شصت و یک یا دو بشام در گذشت ۞

سیزدهم بشیخ هبیرۂ بصرے رسند ::

چهاردهم با بواسحق شامی پیوندند او مرید شیخ علو دینوری است چون شیخ بقصبۂ چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که سعد مشایخ چشت است ازوے تربیت یافت و پس پسرا و محمد خواجه ولایت برافروخت و بعد از و خواجه سمعانی جواهر را ده ٔ او آگهی پیش گرفت پس از ان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد هما نا هر دو شماره را گزین دست آویزی پیدا نیست و هر گزیده که در کارمش نفس دوموں و پرستش ایزد بیهمال لختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از دیگرے چراغ آگهی افروخت او را سلسلهٔ جدا گانه برگرفتند ورنه چرا آن دوازده و چهارده فراوان سلسله زبان زد روزگار ۃ

قادری

شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلی معروف بشیخ حسنی است و جیل دهی است بغداد نزدیک
بزرگی کامل بود ازید در زهد و تقوی و جمیع علوم یگانه زمان بود از او و بعضی معارف حقیقه پرسید و اختیار
واسطه بسیاری مریدان بزرگی حال و بسیاری کرامات و جهان را پر کرده در جهان رحلت و بغداد و بیت بنا آمد
در پانصد و شصت و یک بدرود کرد.

یسوی

بنیانگذار خواجه احمد یسوی در جرد سالی از بلاد ترکستان که از کار آگاهان عرف است نظر یافت چون
در کودکی است از خواجه یوسف همدانی کمال اند و جذب یافت او را ابا یسوی خواندند ابا در بزرگی به راست
و الدار ابدان با مسند نفرموده خلیفهٔ ترکستان بازگرد ، و بر مسلمانی مردم تعلیم زندگی شد در او کرامات
از وی بزرگ شد و جها رحلیفه بر مسلمانی تا مورسند در مصر را با سعد ابا سلیمان ابا حکیم ابا و ... مشهور
است از ترکستان مولد و منشأ شیخ در آنجا است.

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی
نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بنا بر امر کلال خلیفهٔ از خواجه سماسی خواجه علی رامیتنی که بعزیزان
زبان زد روزگار بارها برد مصر مسند وان می فرمودند که از این جا بوی مردی می آید زود مصر عارفان شو
تا زرد ارجا به امر کلال بدان مصرکند شد فرمودند که آن نکهت از روی کرمه ما تا آن مرد برا.
چون . وقتی رفت از اولاد ت خواجه سه روز گذشته بود بزرگوار نزد بابا برد فرمود که ما این را
بفرزندی پذیرفته ایم و در دو باران کرد آمدند همانست که ما بوی او شنیدیم بود بزودی شوا ست جهان گرد.
امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی دریغ نداری و فرمایش کار بسته آمد
چون لیکن ملک ی گرا ست شد فرمودند همت ما بلند پرواز است نه در روزه گری دیگر دلها دستور بست ازین
روی نخل مت پیر شیخ رسید و مقبض اند و همت و از حلیل آبا ئز بهره برگرفت و ارباوری روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی بکمال رسیدند و مقبض بدیوی در مغنی از حضور بود ارادت رضیعت از خواجه محمد
یوسف همدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق غجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی بن برگرفت و از شیخ ابو القاسم گرگانی
او از رکس بهره مندی . . . حسن و شیخ ابو الحسن خرقانی را یسان از بایزید بسطامی او از امام جعفر صادق
او از دو جا مقبض برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و از پدر خود امام زین العابدین او از پدر خود امام
حسین علیهم السلام دیگر از جد مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابا بکر
گرفت خواجه بهاء الدین را علام و کمترین بود چون فرستی رفت و موجود شد کی با خواجگی راست تا بلنکی
فرستند سلسلهٔ ما بکجا رسید فرمودند کسی از سلسله بجایی نمی رسد فرمودند در شب سوم ربیع الاول هفتصد
و نود ... از رعصری سبک و بی کسب ما با اسباب ملل حال ... است جاری که داره مرکه ابیاتٔ احتیاد گرفت
بسروی را در جور یا مدرجا رکونه و ... آن سینگ نکوند همان دهمرکه ار ... حامه بار گرمه تکرارش

اولیا ایزدی رحمت دریوره کند بشمارهٔ لفظ اولیا حهل وهشت تن ازسرا ران برگرفت ودستمایهٔ سعادت بزرگی خویش گردانید.

بابارتن

پور نصیر تبرندی کنیت ابوالرضا درزمان جاهلیت درتبرنده بزاد وبسیار شد وپیغمبر را دریافت وجهان بوردید ده بهمل باز گردید بسیار سے گزارده بد پرفته وبرخی ازدرازعمرے گفتهاے اورا باور نکرده اند درسال ششصد هجرے درتبرنده فروشد وهما نجا آسود وشیخ ابن حجرعسقلانی ومجدالدین فیروز آبادی وشیخ علاء الدوله سمنانی وخواجه محمد پارسا وبسیاری نیکوان پذیرنده وستایشگر او

خواجه معین الدین حسن

پور غیاث حسن ازسادات حسینی حسنی است درسال پانصد وسی وهفت در قصبهٔ سجزار در سجستان مزاد در پانزده سالگی پدر را وآنجها نیشد وابراهیم قندوزی راکه ازآگهی رنمودگان بود دیدار افتاد وبرق واسوختگی در خرمن وابستگی بادر زد ودر جست وجوے رهنمون شد در هرون که در بیست اریشا بور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید وبرپا صت گری برنشست وخرقهٔ خلافت یافت سپس در بغداد وبه طلمی یرآمد وارشیخ عبدالقادر جیلی وبسیاری بزرگان فیض اندوخت ودرسالی که معزالدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید وبسگالش عزلت گزینی باجمیر شد وفراوان خراج برابر وخت وازدم گیرا ے او گروها گروه مردم بهره برگرفتند روزشنبه ششم ماه رجب سال ششصد وسی وسه بملک تقدس خرامش نمود ودرامهٔ کهسا ران خواب‌گاه شد وامروز زیارتگاه خرد وبزرگ است.

شیخ علی غزنوی هجویری

کنیت ابوالحسن پدر را وعثمان بن ابوعلی جلابی ازرسوم برکناره زیستی وپایهٔ والاے آگهی داشت وکتاب کشف المحجوب ازو یادگار رود ران برنگاشته پیروے من دریں راه بشیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است خوابگاه در لاهور.

شیخ حسین زنجانی

ازراه ان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت اورسید وخوابگاه در انجاست وبسیاری بزیارت گرے او سعادت اندوزند.

شیخ بهاء الدین زکریا

ورو جیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد وشصت وپنج درکوت کرور ملتان بزاد درخرد سالی پدر را وا رجهان رفت وازبدایتش اندوزے برآمد ودر توران وایران بسیاسائی اندوخت ودر بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد وبازخلافت یافت وبا شیخ فریدشکر گنج دوستی داشت درکارے باهم بودند بشیخ عراقی ومیرحسینی ازو فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد وشصت و پنج

نورانی بهری نامه سر مهر بدست شیخ صدرالدین پور زاده روز فرستاد برخدا الله وجان تسلیم کرد رحلتش
آوار ملتان سنه دو صد و بیست و هشت و خوابگاه در ملتان.

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین بن احمد موسی از اوش فرغانه است از پدر خرد ماند و لطف از خضر برگرفت و خواب نبی زمین
کالبوه داشت که خواجه معین الدین با وی کلاه کرد در مسجد ابو اللیث سمرقندی ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر
کرد در بغداد و خراسان از بسیاری اولیا فیض اندوخت و با رزوی دیدار پیر بهند آمد بملتان شیخ
بهاء الدین زکریا نوبت ورود زمان فرمان روایی شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدان انبا
رسید و پس از چندی اوراکه اسقه باز کرد بد و او وبراوان بعض بعالمان رسانید نامدار جهان رسید ربیع الاول
سال سی صد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است و زیارتگاهی که ...

شیخ فرید الدین گنج شکر

پور جمال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است زادبوم او قصبهٔ کهوتوال نزدیک ملتان در نوجوانی
آغاز برنایی بر سمی دانش سرگرم بود در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و ارادت
کامل برگرفت و برخی برآنند که همراه نیامد و از راه در سوری گرفت و نخست سالها ریاضت کشید و بدانجا
آمد و چندی برداخت سپس بدهلی آمد و ارادت آمده در خدمت او راه جست آورده ها ناقص ریاضت و سرور شد آمد
خواجه قطب الدین منکا منکه رخت هستی بربست ماهی حمید الدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و
سایر بزرگان دران انجمن بود فرمود خرقه وخواجه آن که او بدو رسید بود شیخ بسیار بد از قصبهٔ هانسی بدین
آگهی بدهلی آمد و امانت برگرفته باز گردید و از آنجا کس از بهره برداشت روز سه شنبه پنجم محرم سی صد
و شصت و شش در رحلت شتافت که دران زمان با خود من نام زد بر جهان نا پاید از رایت زود کرد و
همان جا خوابگاه شد.

شیخ صدرالدین عارف

پور شیخ بهاء الدین زکریا پس از ربانهٔ کمال بر آمد و فخرالدین عراقی و میر حسینی سادات از رو
فیض برگرفتند در سال هفصد و نه در ملتان ره گرای واپسین شد و خوابگاه همانجا

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بهند آمد و شیخ در سی صد و سی و سه زاد در بدایون زاد ولختی رسمی
علوم اند وخت او را نظام تبار و محفل شکن می گفتند در شب ساگی به احوص رفته شیخ فرید گنج
شکر ارادت آورد و کامل تر بیت معنی یافت او کرد سپس برسوانی مردم بدهلی فرستاد شد و بسا کس از
را لا انگی رسیده شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در
بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دهار و مولانا مغیث در
اوجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین غریب و شیخ منتجب و خواجه حسن در دکن
تر مذ از مریدان او ست هجدهم ربیع الاخر هفصد و بیست و پنج از جهان رفت و خوابگاه در دهلی.

شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ بیاک است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در هنگامهٔ او شکستی رود چون برد یك دهلی رسید شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا ز رفتن که بیر دستی نمود گفت بهترین روزگا ر ما وند ین دل آوبو گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد خوابگاهٔ ملتان.

شیخ جلال الدین تبریزی

مرید شیخ سعید تبریزی است پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد واز شگوف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود نکین او برخاست وا ربا تران بیمی با پارسائی بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید وازدم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت ارابسا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل.

شیخ صوفی بدهنی

را دگاه او آورده شگرف وارستگی داشت بخوایرد بپرداختی جان برگرا ربد که خواجه قطب الدین واو باگروهٔ گروه مردم بدست معل گرفتار شد بگرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهرتبی گرم کاکی از زنبیل برآورده می داد و صوفی از کوزهٔ شکستهٔ خود همه را سیراب گردانید ازان باز خواجه را کاکی و او را بدهنی برگفتند خوابگاه کیتهل.

خواجه کرک

از مهین وارستگا نست از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در بیابانات نشستی قطب الدین برای او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش اندا خت برند ه پیش خواجه قطب الدین زبان بیغاره برگشاد فرمود که بر و آنرا بازخواه تاحقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه کرگ گفت برواران آتشگاه برگیر لیکن از آن خود چون درنگریست آن خرقه را با چند ین دلق دریافت و شرمسار گردید خوابگاه کره مانکپور.

شیخ نظام الدین ابو المؤید

بخال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام دیدار او را بس فرح می دانستند.

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی که خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزی است و او خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمده روزگا ری رهنمای مردم بود و هما نجا برآسود و برخی بران که او و شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدین فردوسی اند.

قاضی حمید الدین ناگوری

پور عطاء الله بخاری است در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدهلی آمد سه سال بقضای ناگور پرداخت یکبارگی از همهٔ وارستگی دامن دل برگرفت از همه برداخته مرید شد و شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت و در آنجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سفر حجاز کرده بدهلی آمد بست نهم رمضان ششصد و چهل و چهار رخت بعالم علوی برد ساخت خوابگاه دهلی

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد در سوالی بس نکورو و خواسته دار بود در بزم و سخن دست از همه بازکشید و بریاضت گری پاے همت افشرد و در آخر بدست خواجه معین الدین بن طغلسان ارادت بردوش گرفت و بمایهٔ والا رسید و سلطان التارکین بر خوانده شد بست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردید و آنجا خوابگاه ساخت.

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می گفت چون او زنده بود بعلاوه گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین زاد و با فقیها برگزید نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت خوابگاه دهلی است

شیخ بدرالدین

زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوسی ارادت آورد و دست از همه بازکشید و بچونالی سر قدم رسا گشت و در دهلی بکام دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر بسیار زیب مرتبه و مولانا معین الدین جرجانی صلاح الدین دهلوی و دیگر بزرگان از بهره برگرفتند در کهن سالگی که سالش از صد افزون بود نغمه بر خوشش سے و جوانانه رقصیدی برخی گفتند که با چنین پیرمردی شیخ چگونه رقص ... گفت شیخ کجاست عشق می رقصد خوابگاه پای ... برخوردش.

مولانا بدر الدین اسحق

پور منهاج الدین بخاری برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است زهی دانش الله وقت و چون مشکلات او در بن دانش گشوده آمد آهنگ ... نمود در اجودهن شیخ گنج شکر بیکبارگی ماکانش ادب وارادت آورد و ... خلافت و دامادی برافراخت و همانجا خوابگاه شد

شیخ نصیرالدین چراغ دهلی

نام محمود زادگاه اوده مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست هجدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهان ... درگذشت

شیخ شرف الدین بانی پتی

کنیت ابو علی قلندر را رسته ربستی دریکی از مکاشفهاے خود ضمیر میگزارد که چهل ساله در دهلی آمدم و بزیارت اکثرے خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وحید الدین بابلی ومولانا صدر الدین ومولانا فخرالدین ناقله ومولانا ناصرالدین ومولانا معین الدین دولت آبادے ومولانا نجیب الدین سمرقندے و مولانا قطب الدین مکی ومولانا احمد خوانساری و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس وفتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم ناگاه ابر دے کشش در ربود وهمگی دانشنامها را آب جوی سپردم و سفرگزیدم و در روم شمس تبریزے ومولانا جلال الدین رومی را دریافتم همه ودستار خود را ان کتاب همدادند در پیش ایشان همه را آب دادم سپس در پانی پت آمده عزلت گزیدم خوابگاه او در انجا است

شیخ احمد نهرواله

راد بوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین ناگورے ارادت آورد و بوالا پایهٔ خلافت برآمد شیخ بهاءالدین زکریا با دشوار پسندی خویش او را بس ستوده است خوابگاه بداؤن.

سید جلال

پور سید محمود بن سید جلال بخاری محمد ومحمد جهانیان زبان زد روزگار رشب برات هفصد وهفت براد مرید پدر خود است وار شیخ رکن الدین ابوالفتح خلافت یافت گویند جهان نوردے بیش گرفت امام یافعی وبسیارے را دریافت ودر دهلی شیخ نصیرالدین چراغ دهلی را دید و رخا نوادهٔ چشت خلیفهٔ او گشت چهارشنبه عید قربان هفصد و هشتاد و پنج آخشیجی پیکر بدادا است خوابگاه او اوچه ملتان .:

شیخ شرف منیری

پور شیخ یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود واز گنج شکر فیض برگرفت او از خرد سے ناز رگهسار ریاضت کردے و با روزے دید ن شیخ نظام الدین اولیا بامیس برادر خود شیخ جلال الدین محمد به دهلی آمد شیخ درگذشته بود برخی برآنکه دریافت و بفرموده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت وارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی وشیخ جمال الدین اودهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند وفراوان تصنیف یادگار ازان میان مکتوبات او در سربلندی بعس آرمون دارد خوابگاه بهار

شیخ جمال هانسوی

از نژاد ابوحنیفهٔ کوفی است بسطانت و فتوی پرداختی دست از ان بازداشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد بزرگ شیخ خلافت دادے برداوفرستادے وارید بزرگی ورواني یافتی واگر به پذیرفتی شیخ را برزبان رفتی پاره کرده جمال فرید نتواند دوخت خوابگاه هانسی

شاه مدار

لقب بدیع الدین که ومه هندی بوم بدو گرویدند و والا پایگی او بزرگوار دگویند مرید شیخ محمد طیفورے

بسطامی است هرگز جامه او سوختگی نشدی و با خلق با مستی هر روز و شب در خلوت گاه او کسان که کسی
و برادران حاجت خواه بوا هم آمدی و آن جا بی خبر بودکه چون ردم او آمدن با رمائی دامان بر سرا بندی
دران میان چو بنگاه را ناسخ آماده شدی و هر که خواسته خود شدی نا بس کتاب برخاستی و شکرف
داستانها از بزرگان و سلسله مدار به وا و سر آثار خواست و مکی بزرگ و هر سال روز افزون شدن او
گروها گروه مردم از دور و نزد سیما بدان جا رسند و هر یکی رنگارنگ علم با خود برده سا بسیار بجای آرد
ما می سهاست آن بس در زمان سلطان ابراهیم شرقی بود و آن فیض و سرمستاری او وهمی ٭

شیخ نور قطب عالم

نور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است را دگاه لاهور مرید و خلیفهٔ پدر
بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ الحق سراج داشت لحق بهر تا وقت رسید و در سوختگی و الا بایکی
اند و جنت خانه مکتوبات و بعضی رسائل او در روز نا رگوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفهٔ او است
مستعد و مست ره گرای سالم علوی شد خواب گاه پنڈوه ٭

بابا اسحق مغربی

زادگاه دهلی مرید حاجی شیخ محمد کمی است او تعبد وا مطه محمد مرشد شیخ احمد کهتو جهان بزرگوارد
که همراه او به دهلی شدم کهن بنگاه خود را هم وانمود و کعبه درد وارده سالکی بدروره گره دلیا بر آمد م
وراه در رستگی بدرا بیش گرفت و بسیاری بزرگان فیض کرد آورد م ود و معرفت زمین بسر که از صحبت شیخ
محمد جام دل بر داشتم و خلافت آن وهم ود در زمان سلطان محمد بدهلی با زگرد بد و برادران بزرگ
داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را تجرات بر مود که در کهتو عزلت گزید و هم جهان کرد

شیخ احمد کهتو

لقب جمال الدین در دهلی سال معتصم و بسی و هفت برادر او را بزرگ را دگاه آنجا است مرید و خلیفهٔ بابا
اسحق مغربی نام او نصر الله بن ارسر تکی نسلی سهر در طرفان باد ار بنگاه خود حق است بس او روزگار رے
جهد مست بابا اسحق مغربی سعادت آن وقت و داستن صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد
گجرات رفت و مرد و بزرگ بد بر مته به نیایش گری بر خاستند حس مغرب و مشرق نمود و بعضی بزرگان
را دریافت نواله نامور کمیج احمد آباد ٭

شیخ صدر الدین

نور چند احمد کبیر بن شمس جلال بخاری که ابراهیم ساله ل زبان زد روزگار مرید و خلیفهٔ پدر خود است و از
برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز برادران بزرگ
داشتی در همه حد و پیش را بیش خواسته نمود ٭

شیخ علاء الدین محمد

نبیره شیخ فرید گنج شکر نور شیخ بدر الدین بن سلیمان بن کرید خود ستند به روزی بود و او به بر دستاهی
والا بالگی آن وقت خود در آن سب سلطان محمد کمند ی بر جا جست ٭

سید محمد گیسو دراز

مرید و خلیفۂ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اند وخت و بفرموده پیرا ز دهلی بدکن آمد و که ومد پذیرفتند سال هشت صد و بیست و پنج ازین سراچۂ سپنج بیرون شد خوابگاه کلبرگه

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در مقصد و بود لیکن مرید و خلیفۂ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرموده پدر بگجرات آمد و بزرگی صورت و معنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بر بست خوابگاه هتوه احمد آباد او را یاز ده پسر بوده

شاه عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نهم ذی قعدہ هشت صد و هفده برادر پدر خود ارادت یافت و خلافت بزرگ دست بوالا پایۂ ولایت بر آمد و شگرف خارق عادتها از وی بر کرا رند بیستم جمادی الثانیه هشت صد و هشتاد در زرگا ر سر آمد خوابگاه رسول آباد احمد آباد

شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال ها نسوی مرید و خلیفۂ شیخ نظام اولیا است نمرد م بیا مستی وا ز ملوک هیچ نستد سلطان محمد خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه ها نسی

شیخ علی پیرو

پور مولانا احمد مهایمی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین می گرا رد و را وا نا مۂ آگهی او ریا دگار بیشتر سپری فرو رفته بودی

سید محمد جون پوری

پور سید بدها و پسی است از وا ن روحانیه فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی مهدی ویه کرد و بسیاری مردم برو گرویدند بسا خارق از و بر گرا رند و سرچشمۂ مهدویه اوا ز جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به پیا یش او برخاست و از تنگ چشمی زما نیان بهند نیا رست بود یا رش ایران زمین نمود و در فره در گذشت و همانجا آسوده

قاضی خان

یوسف نام پور طغر آباد مرید و خلیفۂ شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است او مرید را جی حامد شد که خلیفۂ شیخ حسام مانکپوری است و علم ظاهر و باطن اندوخت و بپیرا و در زندگی حلقهای خویش را بدو حواله کرده بود هنگام روشن پور خود عبد العزیز را ند و سپرد پا نزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی برکنار شد

امیر سید علی قوام

زاد بوم قوامه مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است و برخی گویند از شیخ قاضی شطاری نیز خرقه و خلافت یافته که اورا با همه خانواده ما دوستی است در سال نهصد و سیزده از کسان آخشیان وارست خوابگاه جونپور است

قاضی محمود

پور شیخ حاجی بن محمد کیرانی در نهر نور براد مرید بن رخود است و خود به خلافت ارشاد عالم داشت و اوراکوار ... بود و ... ادل سورسیحان از رتراو لدی ارمارد سالگی روغ آگهی در گرفت و سکرت داشت ... ار و رسرایش و در آن سال که جسب آسانی ... در کیرانی حسره دست آمد سرد هم ربیع الآخر آن جهانی شد

شیخ محمد مودود لاری

مرید ما ما نظام ... است ... مولانا عبد الغفور لاری است ... انس اهل وجد و از فرآوان دلهاء ربوده ... نموده ... بهاء الدین و ... سلوم آمد و ... نعمة الله ولی ... در بامه رمضان نهصد و سی و هفت و ... در گرفت خوابگاه ... ه

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری زاد و بسر بود ... جهانیان ... محمود است و او ... احمد مرید ... گرد ... الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی و دو ... زندگی بسر برد خوابگاه دهلی ه

شیخ عبد الرزاق

زادگاه ... مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است ... شیخ حسن ... دانش ... آورد از آن برامور شد ... برد در نهصد و چهل و نه رخت هستی بر بست خوابگاه ... ه

شیخ عبد القدوس

خود از ... ابو حنیفه بر ... مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صوری و معنوی ... وجد و ... سماع ... والا ... حق ... آسانی با برخی کار آگهان ... ه ... آگهی ... نهصد و ... بساط زندگی در ... در ... برد دهلی خوابگاه ه

... ابراهیم

پور ... عبد القادر حسینی ... مرید شیخ بهاء الدین ... شطاری ... داشت ... در ... کرداری کم ... جهان ... بود ... درمان ... دهلی آمد شیخ عبد الله دهلوی ...

لادن و مولانا عبدالنبا دو صابون گر و دیگر کار آگهان نامور به بزرگی او گرائیدند و هفصد و هشتاد و سه یافت
جان بمهتی بار سپرد خوابگاه دهلی

شیخ امان

نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و باشارت پیر ارشیخ محمد مودود لاری گویا گون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت خوابگاه پانی پت

شیخ جمال

پسر شیخ حمزه زاد بوم دهرسو مرید پدر خود بیشتر خلوت در کثرت داشتی خوابگاه دهرسو

اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس
سزاوار می داند و دریوزه گری جاوید نامی می کند

خضر

نام او بلیان است پور کلمان بن قابع بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کلمان بن ملکان گویند و ملکان بن بلیان بن کلبان بن سمعان بن سام بن نوح برگزارند و کنیت ابوالعباس و خضر برای آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خستگی پای او سبز شد در دو هنگام شیرازه در زمان موسی بزاد و برد برخی در زمان ابراهیم و نگارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگزارد که فراوان بپیوند زناشوئی کند و از و فرزندان پدید آید و با مهابرند و کس او را نبی نبود صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نمانده و بعنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیا گری آگاه و بر گنجهای عالم شناسا و بایزدی فرمایش در کاربندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نبندد از نغمه خوش وقت شود و برقص آید و بسا هنگام شبا روزی مدهوش باشد و پیشتر ازین بهزار سال از سر برنائی گرفتی و از آن پس در سه صد و بیست سال و هم شیخ گوید که امسال هنگام تازگی اوست و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یک دیگر آویزهٔ سنگ داشتند پارهٔ سنگی بسر خضر رسید و بشکست و سر باز رد و آماسید تا شش ماه رنجوری کشید و در پیغمبری او خلاف رود بسیاری بدان گروند و در آن پژوهش ذوالقرنین بآب حیات رسید و دراززندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات اندوختند و گروهی او را روحانی برگزارند که به پیکر در آید و انسی ندانند

الیاس

بن سام بن نوح هم خضر و خنده نام پدر او یسین برشمارند و لختی یسی و خرآن برگزینند و بعضی نسب او را چنان برگزارند که پسر فنحاص بن عیزار بن هارون موسی و در پیغمبری او نیز خلاف دارند و قطب و ابدال و خضر پیش او سان شاگرد نیایش گری کنند دراز قامت بزرگ سر کم گوی بسیار اندیشه فراوان وقار

رمست و برحقایق اسما آمد و گوید بار ری د ن مومی را الحمد آمد و بر ممومی باسد کان بعلت با ودیگر که وسون اهل رکرا رسے او مود منل سامل رمانی حود از درسا رحمه سی د رهواست بد را بی کرت ر زی با السمع بن حطوب بکها رے رفته بود آتسین احمی با سا روی را به بود از رمل السمع ، العا نسمی حرس ستان اسمه بوریا رآن برآمل وارنظرما نابد بل نست بس سکرفها از بن دو کس برکرار بد نسبر لحے بن عمل رمی حالس تمایند وکرسدکان را براه دارد و بعمی سلحلها و بعسی بر عکس میرا بند و مر ن راد دگر بده مرد با ورومر ، و بر او ان سال ربد ، باسد و حسب دارند و برحی کار آکها ن به مسمی ان دوکرا حل آن الناس ، هی وار حصر بسط خواهند ه

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ جمادی الثانیه روز پنجشنبه بیست و هشتم هزار و چهارده هجری بساعت مختار در بلدهٔ دار الخلافه اکبرآباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود در ان جشن فرحت افزا محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر و کالت سرفراز فرمود ، مهر اشرف بخوا هر بمین آراسته بدست خود میرزا بدکرد و نسبا میرزا صاحب بیگ را بخطاب آصف خانی و له و میرزا جان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشید مرد و راجه من دیوانی سرفراز کرده شد و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی حسب خانه بود بخطاب مهابت خانی و شیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت و بعد چندی صلابت خان بخطاب جهان خان کسب و سمت فرمان حاری که از پادشاهان عظام موسوی بر سبه اکبر بود و در حضور رحل مداقتی گرفته داشت شمشیر نیز میرزا شده داشت و بنابه بلند مراتبی بر تا رہا مراحب و راجه مانسنگه را خلعت حاریب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبهٔ بهار در حضور رسیده بود با انواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرای دیگر بمراتب انعامات سرافراز یافتند ه

ذکر زمان نعمی شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه نگفتگوی خوش آمدگویان مرود را خیال سلطنت در سر داشت سبب آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است و تابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو سرش تجمع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است تا بی صورت مرض ما لیحولیا در دماغش جا گرفته همیشه از حلف ولد بیرون و مند می بود بعد شش ماه از جلوس سبب یکشنبه هشتم ذی الحجه تا معدودی از مردمان را رو معتمدان خانه رانداز را اکبرآباد برآمد ، و براه ره نمود امیر الامرا خبر یافته بد رسید عرض پادشاه رساند همان ساعت شیخ الملک شیخ فرید تخاری را با اکثری از امرا بر سم منقلا رخصت فرموده ذات حضرت پادشاه خود متوجه پنجاب شدند و سواد شهر لاهور شیخ برد مند میرزا حسن بیگ با مرخ میرزا را که رفیق طریق نعمی شاهزاده بود در ظلمت شب را مسدود کم کرده سرگشته باد نداد با

می‌گشت اولیای دولت گرفته آوردند بموجب حکم والا حوالهٔ اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان
مکافات گرفتار باشد ٭

القصه چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می‌آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق
ادبار او گشت در اثنای راه هر کس را می‌یافت غارت می‌کرد و سراها را آتش میزد و اسبان مسافران و سوداگران
و طویله‌های سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سر راه بود گرفته به پیاده‌های همراهی می‌بخشید تا آنکه
بلاهور رسید عبد الرحیم دیوان از جهت برگشتگی آمده رفاقت کرد دلاور خان صوبه‌دار لاهور ملاقات نکرده
در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هر چند سعی کرد قلعهٔ لاهور بدست نیامد درین ضمن چون خبر آمدن
شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطانپور شهرت یافت شاهزاده دست از قلعهٔ لاهور برداشته رو
بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی گوبندوال نبرد و لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند همدرین
اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ فرید در کارزار گرم‌تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن
بیگ بدخشی و دیگر ندیمان رو بفرار نهاد مقارن این حال پادشاه بیرون از عرصه نزول اقبال فرمود
و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشیدند و شب در خیمهٔ شیخ
گذرانیده روز دیگر متوجه لاهور شدند شاهزاده می‌خواست که بجانب اکبرآباد روانه شود حسن بیگ
بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از آنجا سامان نموده بکابل رویم و از آنجا جمعیت فراهم آورده
بار دیگر بهندوستان آوریم چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند و دیگر
سخنان دور از کار در میان آورد ناگزیر شاهزاده حسب صلاح آن برگشته بخت روانه سمت کابل گردید
چون بدریای چناب رسید خواست که از گذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید از آنجا برگشته بگذر
سودهره آمد وقت شب به تردد بسیار یک کشتی بهم رسید می‌خواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا
چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را برگردانیده مانع شد چون صبح بردمید و اشتهار گردید که این شاهزاده
است میر ابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در جاگیر گجرات شاه دوله بودند از این معنی اطلاع یافته در رسیدند
و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بپادشاه عرضداشت
نمودند و روز دوشنبه سلخ محرم سنهٔ یکهزار و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت
بعرض رسید بموجب حکم امیر الامرا بسمت گجرات شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده
را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ بدخشی را دست
راست و عبد الرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند و حسن
بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشیده و از گون بر دراز گوش نشانیده تشهیر نمایند
چنانچه کاربرداران همچنان بعمل آوردند پوست گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر
زنده نماند و عبد الرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که بر او مستولی بود خیار
و ترب و امثال ذلک آنچه می‌یافت می‌خورد و روز و شب زنده ماند روز دیگر بالتماس یاران حضور حکم
شد که از پوست برآرند چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان برد حسب الحکم
از باغ کامران میرزا تا دروازهٔ دولتخانهٔ والا جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دو رویه بردار
کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند و بجای موعود رسیده در زندان تادیب
محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با حمد روپ سیاسی ملاقات گردید او در باب تخلیص شاهزاده سفارش

نمود چندگاه اگرچه باریاب حضور است اما خلاصی از زندان نیافت بعد از آن معامله که پادشاه بزم جشن نوروزی
آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خود خلاصی یافته بود باریاب حضور گردید آخر زمانیکه شاهزاده
خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را مسلسل حوالهٔ او کردند چنانچه در سال
هفدهم جلوس همان طرف در زندان جانب خان داد بزور بادشاه امداد کمک شاهجهان او را آنچنان تنگ
کرد که در زندان سپرد ؛
القصه شیخ فرید بخاری شیخی که در آوردگاه سلطان خسرو شیخ مانده بود بجلدوی این خدمت
بخطاب مرتضی خانی سرفراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در مرکز سروال بمکانیکه شیخ
مظفر ظفر یافت شهری آباد و سرای وسیع بنا رسید و بفتح آباد موسوم گردید و آن مرکز بجاگیر
مرتضی خان مرحمت گشت ؛

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام
جلالی گردید عکس بی سطر جهانگیر درآمد که بکلی بی حرجنگ بود و کتلوت ماری که بدرازی دو درعه باشد
گزیده می‌بسازد تا آنکه مارجان داد بادشاه تماشای آن نمود از آنجا منزل بمنزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل
نزول فرمود و ارسرا ماکن آنجا ارخط را برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهرآرا که احداث کرده بابر
بادشاه بود باغی دلگشا مسمی بباغ جهان آرا آراست و نهری را که از گذرگاه می‌آید از وسط خیابان آن باغ
جاری ساخت و هردو باغ مذکور بشاه لالان مشهور در زمان ... کابل عرض رسید که در میان ضحاک و بامیان
که جانب بلخ سرحد کابل کوهی واقع شد و در آن سمتی است مشهور بخواجه سرا تابوت و مدت چهارصد سال
از تاریخ فوت او خبر می‌دهند هنوز اعضایش از هم نریخته و اکثر مردم زیارت می‌کنند برگردنش زخمیست
که خون سه روز از بالاست آن بر می‌گیرد خون جاری می‌شود و تابمیان بینه بالای زخم نه پهلو چون ازجهان
بار نمی‌ایستد برای تحقیق این مقدمه معتمد خان مجرر اقبال نامهٔ جهانگیری معین گشت و جزئی مراتب
رخصت است که زخم او را بچشم خود دید بحضور آمد و حقیقت را بعرض رسانید معتمد خان باآن سرزمین
رفته و زائری مردم آنجا رد راهی یافته برکوهیکه متصل بامیان و آنجا رب درب نمود از
گشت مقدار دو سه درعه از زمین لمد یکی را برجرا را آن بر آورده بوسیلهٔ سنگریزه از بالا بر آمد و با جمعی
کس دیگر درون آن رفت او یابی دید سه درعه طول و نیم درعه عرض و درون آن جانه مربعی چاردرعه
در چار درعه ... رد و درب تابوتی چوبی مسقف روشن کرده شد از بالای تابوت برگرفت همگان میت
را دیدند که تا ... اهل اسلام روبقبله خوابید و ... بر سرین وزیر دراز کرده ید از نیم کرکوباس
بالاست ... سر مانده و ارا عضایش آنچه بر زمین نرسیده بود ... و از هم ریخته است و بعضی ریخت و چشم بر هم
زده و دندان تکی از ... از کی از ... و گوشت که بر زمین نرسیده بالتمی از گردن جانب
خورده و با ... دست ... رسیده است لیکن زخم معلوم نگشت و ... سالیان آنجا بر زبان نظمور
نوشت که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و زمان
ملت در آن جا بیهمین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه در حضور رسید و حقیقت را بعرض
رسانید پادشاه بعد انتظام و شکار آنجا بر سر گذشت آن کلرا زمان رد ... وسان نمود.

ذکر در بیان درآمدن نورجهان بیگم زوجهٔ شیرافکن خان بحرم سرای شاهی

شیرافکن خان علی قلی نام داشت در قوم استاجلو سفرچی اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی پادشاه
ایران بود بعد از آنکه اسمعیل میرزا برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندهار در زمان سلطنت اکبر
پادشاه بهندوستان آمد هنگام رسیدن بملتان اول با خانخانان عبد الرحیم که متوجه مهم تهته بود ملاقات نمود
وخانخانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت نموده غائبانه در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردانید
ورفیق خود داشت او در آن مهم تردّدات نمایان بظهور آورد بعد فتح تهته که در حضور اکبر پادشاه رسید
بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید ودر آن وقت بشیرافکن خان مخاطب گشته
در صوبه بنگاله جاگیر یافت ودر زمان ایام نورجهان بیگم درعقد ازدواج او درآمده با او بود چون طمعش
غیور بود جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای اکبر که بتقریبی با مادر خود رفته
بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت واطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش
خان را که نوهٔ شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از
شیرافکن خان طلاق دهانید اگر طلاق ندهد او را بهر حیله ازهم گذرانید ونورجهان را بحضور بفرستید
قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چند گاه روانهٔ بردوان گردید شیرافکن خان که در آن حدود جاگیر
داشت باستقبال شتافت وبعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش ازخوف جرأت وغیرت او اول ایما مطلب
خود گفت چون شیرافکن خان بفهمید تصریح نمود شیرافکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که تدارک
توان نمود ناچار از فرط غیرت وشجاعت جان بازی خود وکشتن نورجهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین
خان را همانجا به تیغ دونیم زد مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت ودلاوری داده
چند کس را کشته وخود مجروح گشته برآمد وراه خانه گرفت تا نورجهان را بیرنگ راند نورجهان از
فراست فهمیده در بر روی او بست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند.

نورجهان صبیهٔ غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدوله است واو پسر خواجه محمد شریف طهرانیست خواجه در
مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن همایون پادشاه ازصدمهٔ شیرشاه بعراق
بموجب امر شاه طهماسپ خدمات شایسته بتقدیم رسانیده وفرمان شاه طهماسپ در باب ضیافت ومهمانداری که
در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت
شاه طهماسپ رسیده بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ ومحمد طاهر بیگ هر دو پسر او بهندوستان
آمدند غیاث بیگ دو پسر ویک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم
است تولد شد وازانجا روانه شده در فتحپور سیکری بملازمت اکبر پادشاه نمود وبمقتضای استعداد
نویسندگی وخوشنویسی وشاعری در اندک مرتبتی دیوان بیوتات گردید چون جامع هرگونه علوم بود
روز بروز در مرتبه اش می افزود درهمین ایام نورجهان را با شیرافکن خان وصلت نمود

القصه عملهٔ حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانهٔ دار السلطنه نمودند وجهانگیر
چون اکثر لایعقل وغرق نشهٔ شراب می ماند با وجود آنهمه تعشق ازمعشوق خود غافل وبی خبر بود تا آنکه
مادرش مع دختر خود بخدمت زوجهٔ اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت وجهانگیر در آنجا دیده

ساخت و لرد عشق با او ورزید تا بخت و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرای بادشاهی شد لقب نورمحل خطاب یافت بعد از آن بنورجهان بیگم مخاطب گشت و آخرکار بجایی رسید که بادشاه دل از دست داده در پی او از خود رفت و زمام مهام سلطنت بکف او گذاشت

ابیات

زمام مهمت جهان مست شد — که سررشتهٔ کار از دست شد
در و بست کشور خود دست شست — خرد را چه کار است با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس — نه فکر جهان و نه پروای کس
جهان بود در بند پیمان او — نمی زد نفس جز بفرمان او

نورجهان بیگم در زیبایی ممتاز بود و اکثر صفات نیکو داشت و شاعر بود و از فرط شعور و دانش از خرد و معرفت داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار و رفته رفته کار بجایی رسید که از بادشاه جز نامی نماند و بادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد و مرا صراحی شراب و اندک بوئی کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند نام او را بر سکه نقش نموده مالک محروسه نوشته مسند توقیع طغرای آن حسن موزوم منکشف حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بادشاه بیگم و سجع مهر این بود

بیت

نورجهان گشت بحکم اله — همدم و همراز جهانگیر شاه

اگرچه خطبه بنام بیگم نشد اما سکه بنام او می زدند و نقش سکه این بود

بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور — بنام نورجهان بادشاه بیگم زر

پدرش جناب اعتماد الدوله بمنصب والا و دولت سرفرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی ماهی و نقش منصب سرفراز بود بعد ... بخطاب آصف خانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران سر بخواجگی برافراختند

ذکر رسیدن باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال دهم جلوس بادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده بدارالدوله حضور معزز گردید و رسل بیگ ایلچی فرمانفرمای شاه عباس والی ایران همراه خان عالم در حضور رسید و سرفراز گشت چون معلوم بادشاه شد که شاه ایران با خان عالم الطاف بسیار کرده و شاهی خان عالم را بخطاب سرفراز نموده ... خوشنود بود تا آنکه ... شاه ایران بعد ... خان عالم متصل ... نمود شاه عباس در التفات ... مراسم وداع بجا آورد و گرید از ... الی و ... ایلچی ... مراسم ... حضرت جهانگیر بادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بعنوان ... بالطاف سرافرازی ... دیگر ... ساخته سرخرو گردانیدند

ذكر نهضت موكب جهانگير بسير و شكار احمدآباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسير احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در ربيع ماه مذكوره نزول فرمود اگرچه آب و هواى آن ملك بمزاج ناگوار آمد و از سير آن ولايت ملول گشت اما تفرج درياى شور كه سى كروهى احمدآباد واقعست باعث رفع اين همه كدورت و انبساط خاطر او گشت خير النسا بيگم بنت خانخانان التماس كرد كه باغ خانخانان متصل گجرات واقع است آرزوى اين صحيفه آنكه در آن باغ ضيافت پادشاه نموده سرفرازى حاصل نمايم ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ريخته و اشجار را بسرتاپا برهنه بود

مثنوى

هر شجر باغ بسر تا بسر ماند ز بى برگى خود برهنه
ريختى كرد درختان بسر گشت زمين پر ز درمهاى زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان حسن موفور نمود كه كاريگران هوشيار و هنرپروران بديع كار هر درختى را كه در آن باغ بود برگ و گل آن را از كاغذ رنگارنگ و ميوه آن از موم بسان ليمو و شكل و اندام بسته و خام و نيم خام آراستند و اقسام ميوه از انار و ليمو و سيب و انبه و شفتالو و غير ذلك بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و رياحين و اقسام گلهاى رنگين با برگ و شاخ از كاغذ و بارخهاى رنگين درست نمودند كه در عين خزان بهارى بروى كار آمد و گلهاى نگارى بر روى شكوفهٔ بهارى مى خنديد و دست هوس از شاخسار نثار وار بار مى چيد حتى بر پادشاه هم در بادى النظر مشتبه گشته خواست كه گلى برچيند بعد از آن متنبه شده بر حسن سليقهٔ آن صحيفهٔ عفيفه و كاركران جادو فن آفرين و تحسين نمود و از آنجا معاودت بدار الخلافه كرد

ذكر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زيب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پيش از اين در حرم سراى شاهزاده ارجمند قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشكوه و چهاردهم جمادى الاولى سال يازدهم سلطان شجاع متولد شده بود بهنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام حوالى موضع دوحد شب يكشنبه دوازدهم ماه آبان ماه الهى مطابق يازدهم شهر ذى القعده سال سيزدهم جلوس ميمنت مانوس موافق سنهٔ يكهزار و بيست و هفت گوهر محمد اورنگ زيب ولادت يافت آفتاب عالمتاب تاريخ تولد اوست.

ذكر بنيان مقرر شدن مناره و چاه و درختان در شاهراه و عمارات جهانگيرآباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حكم شد كه از اكبرآباد تا لاهور در شاهراه بمسافت هر كروهى مناره بلند و در هر سه كروهى چاه بسته كه تشنگان از آن سيراب شوند تيار سازند و در دو رويهٔ رسته درختان سايه گستر باردار بر نشانند

ماراه وران در ساختهٔ آن بنا ساختند وانهار آن را بکام خواهش رسانند اگرچه تنها لاهور در زمان دولت احرار ع سرسامانی نیست اما در عهد جهانگیر بادشاه رونق بافت در زمان شاه جهان و اورنگ زیب عالمگیر عمل آورده بادشاه در ایام شاهزادگی در تماشای صحرا و پیام دهی منزل شاه حرم آباد کرده بود وجه تسمیه سیح پور آنکه جهانگیر از طفلی بشاهنشاهی سلیم چشتی که گویند بر پای او بند آمده سلطان شیخ سلیم و عمر صاحب عمارت همه در آنجا اساس نهاده حوالی آنرا مکان قدیم کرده بود در زمان سلطنت خود آنرا مرکز سلطنت کرده جهانگیر آباد موسوم نمود و از رکنهای حوالی در مات رآورده درین رکنه داخل نمود و پیچاگر سکند را اول مرحمت کسب و از موجب حکم اد شاه عمارات صلیم السان و بالاتر کل و مار و بلند ساختن اساس نهاد و بعد از سکندر پیچاگر اراد تجارت معرور بود و سرهرا ای ماراب نهند و او بر از ابیت و بهمه جهت بنا لک و بجا ه مزار روپیه صرف کرد و وقت ران سال دولت حاشد دار السلطنه لاهور مسمّی بر اسام سمّن دلگشا و انواع اماکن برج و اثرها کمال متانت را سکی کردند و مسالک روپیه خرج کردند ۰

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز بر آمدن تنباکو از چرا برمی تحقیق و اطباء رو سے هم احوال او بوده دود کشی آن بطور بهبود برای بعضی امراض مناسب شمرده اند و هم رفته مرغوب جمیع طبایع گشته اما از فرنگ کمتر می آوردند بعد حمل رورسم آن را آوردند و در ممالک هند کسان در زمان صحرا صحرا کاشته متمتع شدند رحاصلات آن بنا من دیگر بعون حسب حصوص در عهد جهانگیر بادشاه زیاده تر رواج یافت و کشیدن دود آن مرکبی آزر و مسلک گشت چون برای اکولات و مشروبات بلکه بجای نان خصم مهمانان و بهم رسیدن تحفهٔ اخلاص منداں گشت و سبب عادت رفته رفته مریدی که طالبی برف اکل نوالی کردند تجسم از سیاکو نمی دستور بخند بلکه مشتمر شمرده زمان طالبان کوا را ترور ترحیس کرا سر

بیت

بسیار کسکه خوار شد از دل و جان کمتر کسی بود که ازو کم خواست

نفع و ضرر ش از سر اسباب اسباب بیمار محتاج باطبا رسیست ۰

بالجمله چون رواج تنباکو زیاده رفت جهانگیر امتناع آن کوشید و با طمان ممالک ممالک مطالعه در باره دفع و منع وسراپش تصدّی و رسوست و بنا بر مرتبه با کلی و پاس حکم خود اکبر بر آنکه با وجود صدور حکم خراب بکشیدن آن نمودند در سهر لاهور رسیمر بود بلکه همی رالدیا بر لد اما بسکه مردم معتاد و راغب بآن بودند نبود سے لذت و کسی احتساب نور زید ۰

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعرض جهانگیر بادشاه رسید که در اکبر آباد و ریبمه دختر پکا ارکه بدرت بر تو امان دارد مثل آن از اصل بر اکبوب بار یک سر و دو دختر بک دفعه آورد ومه در زندگی حیات مستمل

و بیر معروض گشت که عورت ر رکر لیا از ابتدا هر یک ماهه حامله گرد بعد از ماه را بمد و از حمل دوم سر ارچند ماه و مرتبه سوم بعد از دوسال فرزند آورد و در این مدت او و بارچانه حامله رسم مردم با مراد است

می‌کرد و هیچ وجه برو دشوار و مشکل نبود*

وقتی دختر ناعمانی بنظر بادشاه درآمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و درمیان سینه هم موی انبوه اما پستان نداشت برین حکم شد که او را درگوشهٔ برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رسانند که مبادا خنثی باشد انکشاف یافت که محض عورت است*

و نیز درهمین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده و او را باخود آشنا ساخته بلعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر بادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بجنگند خلق کثیر برای تماشا هجوم آورد جمعی از جوگیان نیز بتماشا بودند شیر دوید بایک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه بطریق غضب جماع چنانچه با مادهٔ خود جفت می‌شود بحرکت درآمد و بعد از آن گذاشت حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر واکرده زیر جهروکه نگاه دارند سنمین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشتند و شیران هیچکس را آزار نمی‌رسانیدند و از آن شیران بچها بوجود آمد و نیز چند ببر در باغ جهروکه گذاشته بودند از انها نیز توالد و تناسل می‌شد*

بعرض رسید که حکیم علی بخانهٔ خود حوضی احداث نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب خانهٔ ساخته نهایت روشن و دران خانه رخت خواب و کتابها گذاشته و تدبیری بکار برده که هوا آب را نمی‌گذارد که درانجا داخل شود هر کس می‌خواهد که بتماشای آن خانه برود برهنه شده لنگ بسته در آب فرو می‌رود و درانجا به رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که درانجا گذاشته اند می پوشد و درانخانه جای دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند جهانگیر بتماشای آن تشریف برده بروشیکه گزارش یافت دران خانه رفت و بنوعیکه شنیده بود دیده محظوظ شد و حکیم علی بمنصب دو هزاری سرفرازی یافت*

وقتی در یکی از دهات جالندهر متعلقهٔ پنجاب برق بزمین افتاد و ده درعه در طول و عرض بنوعی سوخته شد که نشانی از رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکندن آنجا نمود هرچند می کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد بعد کندن پنج شش درعه زمین پارچهٔ آهن تفته برآمد بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کرهٔ آتش برآمده هرگاه با هوا رسید سرد گردید آنرا بحضور بادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حوالهٔ داود آهنگر گردید او سه حصه از آن و یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید پسند افتاد والعلم عند الله تعالی که آهنگر از آن قطعهٔ آهن بنابر آمیزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضاجوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته بادشاه را خوشنود گردانید والا آنچه معلوم است آن قطعهٔ آهن نیست که چنین چیزها ازو آراسته شود*

وقتی پادشاه در قصبهٔ متهرا برای دیدن درویشی جدا اندیش که بعضی مردم او را از بادیه‌نشینان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات ازو بیان می‌کردند و بعضی اعمال او را سحر و جادو میدانستند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بر درگاه قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر سر ایشان بطریق زرپاشی هفصد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بارید درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارند که هیچ کمی نخواهد شد و نصف بحواشی خود قسمت کرد بادشاه متعجب شده رخصت گشت در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردم همین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شاه بدرویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری و نه استکشاف از بر نشست بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست*

نظم

تا ملی از جهان گرد زر شود   تا نهی را سیم جا کشمر شود
سنگ گر جا را ز گرمی مو بود   چون صاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله
بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول چراغ تمام اشیا ز حضور بر زمین ریخته شد باز گرد آن گرد شدند و بسوزنها جوان شدند بنگاه
از جمن جا سر زده شد شیئ در زمان گردید زرد و طراوت العین در رخت نوبت و سبز و زر زمین و امثال و امرو
الخمر و خرما ز جلد و غیره که در این بلاد و جز در آرد نمود از گشت و آهسته آهسته بلند شد چنین کمال
رسید و برگها بر آورده گل کرد و بار بسته گردید بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این
درختان چیده بحضور آورند حکم شد که بچینند برگرد درختان گردیدند و سوزنها جدا شد و انبه و سیب و توت
و انار و انجیر و غیره دانه چیده بحضور آوردند بموجب حکم خوردند لذت تمام یافتند
بعد آن مرغی چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سنج در زمان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان
زار اشجار نوا سنج نغمه سرا بودند بعد از ساعتی در آن ساعت نابود چون آن روی نمود و برگها زرد و خشک
گردیده در زمین فرو رفت و از نظرها غایب گشت.
دیگر در آن شب که نهایت سیاه و تار بود یکی از بازیگران برهنه شد زمرا زمزمه و رقت جوشش با خود
ی اسب جرخی چند زد بعد آن جادو گرفت و آینه جلی در زمان جاد آورد بشعاع آن بر تنگ زرد زرد روشن
گشت و آمد روز روشن رسید که از ده روز راه مرکس آید ظاهر گردید که در ولایت شب عجیبی نمود و از آسمان
جهان نوری ظاهر گشت که هر گرید آن روشنی روز بود ایمن.
دیگر چند نفر باد ایستاده شروع نکوبائی و خواندن گیسوعی نمودند که بازمی شد که یکی می خواند
ناهر غیب گشت.
دیگر ترست چند سرسرهنه آدنه و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از سرها را
آتش دهم و حسب الامر شمع در دست گرفته سر هوائی را که زیر آنها ترست بعد گر بلکه افروز بود آتش
میرد ند و هر چه امر حکم می شد در زمان ند آتش می گرفت.
دیگر بیجاه سر بیکن دا روبای جا صرشا حسن یکی از انسان کا مرا ند مست گرفت و سرانداخت در هوا بلند رفته
همانجا ایستاد دیگر سر ادا سرا اول شد شد مخمس جمل زنجیر با هم شد کرد ند سر آخرین از سست
زماند دیگر سرها را از هم جدا ساختند.
دیگر نشست من کوست و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب سرد زان کرد ند را بلا آتش در زیر او جاغ شود دیگ جوش
زده در جوش آمد و بعد از ساعتی سر دیگ را وا کرد ند نوبت نصف لشکری طعام بر آوردند و بخورش
مردم دادند.
دیگر فواره بر زمین حمل نصب کرد سه بار د دور آب گشتن فواره یک از جوش آمده برست بلند درجه
بالا شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان سر می شد و آب فواره که بر

زمین می ریخت زمین تر می شد قریب یک ساعت تر می بود از درخوش بود چون فواره برداشتند اثر آب
هیچ جا پیدا نبود و بار فواره بر زمین نصب کردند در هر مرتبه از یک سر فواره آب می ریخت و از سر دیگرش شرار
آتش می شد قریب دو گهری تماشا کردند ٭

دیگر یک نفر ایشان استاده شد و نفر دیگر بالای آن بر کتف او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالای هم ایستادند
یکی آمده پای شخص اولین را مع دیگران برداشته جنبید و نفر اولین قوت کرده خود را از دست او رهانید و پنجاه
و نه نفر را برداشته در میدان گردید ٭

دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای آن را جدا کرده بر زمین انداختند اعضای او افتاده بود پارچه در سر
بر او کشیده یکی از بازیگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی بر آمد چون پارچه را برداشتند آن شخص صحیح
و سالم اعضا برخواست گویا هرگز زخم نرسیده بود ٭

دیگر کلاوهٔ ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا بلند انگند کلاوه از نظرها ناپدید گشت
و تار سر ریسمان به نظر می آمد یک نفر از آنها پران دسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و
سر ریسمانی که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشائیان
غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطره های خون چکید و بعده بدفعات تمام اعضای بدن و سر او
و بران بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمده اعضای شوهری را جدا جدا دیده نوحه
و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن با لاش شوهر مردهٔ خود گرفت و آتش افروخته با اعضای شوهر
خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طور با پران از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمده
کورنش بجا آورد و گفت باقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود چون
بر حقیقت زوجهٔ خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در
آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای
شوهر خود را مکش که من زنده ام ٭

دیگر کیسه آورده بایشان نمودند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند خوش رنگ
و کلان و هر دو خروس را بجنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شرر آتش می شد
و یک ساعت بخوبی باهم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتند کبک رنگین نمودار شده
بنیاد خوشخوانی و قهقهه نوعی نمود که گویا در دامن کوهستان دارد ه درمیان گذاشته چون برداشتند
دو مار سیاه کفچه دار بود بند پشت آنها قرمزی دمساز و کفچه سر از زمین برداشته بهم درپیچیدند
و مست شده افتاده بعده غائب شدند ٭

دیگر بر زمین حوضی کندند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون پر گشت پرده بر روی آن کشیده
برداشتند آب بمرتبهٔ یخ بسته بود که فیلان بران گذشتند و هرگز شکسته نشد ٭

دیگر دو خیمه رو بروی هم بفاصلهٔ یک تیر انداز ایستاده کردند اولا دامن خیمه بر چیدند و گفتند ببینید که
در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمهٔ دیگر شد و گفتند که
از جانوران چرنده و پرنده هرچه بفرمایند از این خیمه بیرون آورده بجنگانیم حکم شد که شتر مرغ را بر آرند
فی الفور از آن خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند مجملا از این هر دو خیمه هر جانوری
را که نام می بردند بازیگران حاضر می ساختند ٭

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از آنها گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ

همچنان بهمان رنگ در آب فرو برده برآورد گل زرد بود در آب ابتدا حمه برآورد تا رنجی شد و همین گل را
چند بار در آب ابتداحمه فرو برد رنگ تازه ظاهر ساخت همچنین گل ود ریسمان سفید در آن آب فرو برد سرخ
شد دیگر بار زرد بر آمد همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب ابتدا حمه فرو برد رنگ دیگر بر آورد .
دیگر نقش چهار پهلو آورد یکطرف که نمود بلبل خوش آواز در آن نقش نمود طرف دیگر نقش که نمود بید درین
مرتبه جفت طوطی نمود از طرف سوم جانوری سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت .
دیگر قالی کلان پیش در بی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی را گردانیدند سبز و روی سفید
و روی سبز انار نک و طرح دیگر اگر چند بار می گردانیدند هر بار سبز و زرد می شد و روی سبز و طرح
دیگر نمودار می گشت .
دیگر آفتابهٔ کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال و تحسین چون بار آنرا در پیش داشته و از رون پر دیدار همه آب
آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بر آوردند .
دیگر جوال کلانی آوردند آن جوال دو سر داشت یک سر کلان برآوردند و از این سر جوال بر نور از آن رو ابتدا حسند
و از آن سر انگور صاحبی و کشمش بر آوردند همچنین د مرتبه انواع میوه از این سر جوال ابتدا حسند و از سر
دیگر میوهٔ دیگر بر آوردند
دیگر از جماعه بعوسه استاد و دهن از کرد سر مار — از دهن او بیرون آمد و بعد دیگر سر مار گرفته برکشید
تا چهار درعه مار از دهن او بر آورد همچنین تا شش مار از دهن او بر آورد و مارها را بر زمین رها کرد
و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و باهم پیچیدند .
دیگر آیینهٔ بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه هر بار برنگ دیگری می نمود .
دیگر ده رقبان خالی بر آوردند و همه کس مشاهده کرد که هر یک خالیست بعد یک گهری هر یک را برداشتند
یکی پر از عسل و دیگرے پر از شکر و همچنان از هر یکی شیر می دیگر و آن شربتها را اهل مجلس خوردند
بعد از آن سنگه بار هر یک را آوردند همه خالی بود که گویا کسی آنها را نیافته .
دیگر کتاب سعدی شیرازی آوردند و نگشته کناسه چون بر آوردند و آن حافظ بر آمد آنرا چون نگشته کردند
دیوان سلمان ساوجی بر آمد باز چون نگشته شود دیوان انوری بر آمد همچنان چند مرتبه کتاب را درگشته کردند
و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند
دیگر زنجیر پنجاه از سیاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر جایی بند است
و سگی آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر
را گرفته بالا رفته و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را فرو آورده درگشته کردند از آن سگ و جانوران
اثرے ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند .
دیگر لنگرے آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود با سرپوش بر سر لنگرے که ایستاد چون برداشتند
لنگرے پر از مولی و کشمش و بادام و همه بود باز سرپوش بر آن نهادند این مرتبه پر از کله و پاچه بود
همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر می آمد .
یکی را پیاله انگشتری یاقوتی آورده و در انگشت کوچک خود کرد بار را انگشت کوچک بر آورده با انگشت دیگر
کرد الماس گردید با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت
دیگر پنجاه صینی تمام از طلا نیز حاضر کردند و دست ادب ساده داده بیست از آن ده ساده نظر در پنجاه
و بعد آبی که تا رد به اول ورق سرخ اینان زلوح برگه زیران ساخته نمودار گشت و رنگ دیگر اگر کردند رنگ

نقشهٔ آسمانی ایشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار تماشا ... ورق دیگر باز کردند رنگ
زرد در نظر درآمد ایشان کرده سوخته شیر و گاو و سطر در اسد ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز ایشان کرده
نمودند باغی و درختان سرو بسیار و گلهای بیشمار شگفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر که برآوردند رنگ
کاهی شد و مجلس رزمی کشیده بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ و جدل اند همچنان در زمین ... که تا
مکرر دیدند رنگ کاهی غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر می آمد.

القصه دو روز و دو شب بازیگران جادو کار و بازیگران سحر کردار بساط ... خاطر بادشاه
بودند بعطاء سه هزار روپیه و خلاع فاخره مرحمت گردید و همچنین شاهزاده خرم شاهجهان و دیگر شاهزادها
و امرا انعامها نمودند جمعه قریب دو لک روپیه بآنها رسید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب
جهانگیرنامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتاب یکجا استنساخ نموده در اینجا چنین
نوشته اند اگرچه معقول نیست والعهدة علی الراوی ه

ذکر در بیان تسخیر کانگره که مقدمهٔ فتح کوهستان پنجاب است.

در اوایل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میربخشی با لشکر گران برای تسخیر قلعهٔ کانگره متعین
شد و راجه سورجمل پسر راجه باسو که بعد فوت پدر بمنصب دو هزاری سرافراز گشته بود همراه میربخشی
تعینات گردید راجه سورجمل بمقام ناسازی و فتنه پردازی درآمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت
سپرد و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزادهٔ خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ
نسبت بحال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل
بحضور طلب شده بسرکار شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند بعد ازانکه ممالک دکن
مفتوح گشت و شاهزاده از ان طرف معاودت فرمود راجه سورجمل بوسائل امرا بخدمت شاهزاده متعهد
تسخیر قلعهٔ کانگره گردید و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بسرکردگی راجه سورجمل متعین فرمود
و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت
در نگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن
را که یکی از عمده های سرکار شاهزاده و دلاور و رای ممتاز بود نامزد و دیگر متعین فرمود از طلبیدن
محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته ... و زر بد
با لشکر شاهزاده جنگ کرده سید صفی بارهه را که از عمده ها بود مع جمعی از برادرانش بکشت و دست
تعدی دراز کرده پرگنه های دامن کوه و محالات خالصهٔ شریفه که در پرگنهٔ پتیاله و کلانور است غارت
کرده همدرین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورده متحصن گشت
و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و کریوهای
دشوار رسانید از کسید جگت سنگه برادر خرد راجه سورجمل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود
چون راجه سورجمل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تحریر راجه بکرماجیت شاهزاده ... بخدمت
پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت و بعد آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار
و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورجمل

است شهری موسوم بنور پور بنام نورجهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه پسر راجه باسو کانگره برامت
راجه بکرماجیت معین شد کانگره قلعه ایست بلند بر سمت شمالی لاهور در میان کوهستان نشسته
بر جو بست دروازه دارد درون آن بند کرده و نا برده طناب طرلست دو کروه و دو طناب ارتفاع و عمل و
چهار ده عرض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون وسط بارع اسامی آن قلعه هیچکس نمیداند و دو صد
سی و هم به نوشته اند و هیچ یکی از فرمانروایان دهلی تا عهد اکبر بادشاه با وصف یورشهای متواتر
مفتوح نکرده..

القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله و جمیع ما یحتاج مسدود ساخت و مسبب ابرد ... م
محصوران قلعه و دخا و قلعه با خر رسید و اندکی که ماند ران کرم اما از کار رفت قلعه نشینان چهار ماه
علف و بعد خر ساختند و خوردند چون تها ... عسرت روی نمود و جاری هلاک گشتند ناچار راجه
ملوکچند امان خواسته مفاتیح قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و ... راجه جگت سنگه بعد اخذ مهد
و پیمان آمده ملازمت کرد و غره محرم سنه ۱۰۳۱ هجری مطابق سنه ... جلوس در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت و راجه بکرماجیت مورد انعام عنایات امامی گردید.

ذکر در بیان نهضت موکب والا بعد سیر کانگره بکشمیر دلپذیر

جهانگیر بادشاه از دارالخلافه اکبرآباد نهضت نموده چون متصل موضع ملواره رسید اهماد الدوله بر حمت
حق پیوست و فریب بموضع مذکور زلف دریا ... بادشاه درون گردید و عمارت عالی بر سر مزارش تعمیر
یافت و منال جاگیر واسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بخواهر نورجهان بیگم مرحمت گشت
و با بادشاه از انجا متوجه کشمیر شد چون راه کهسار دور کو و های دشوارگذار بود اردوی بزرگ را در راجی
نشیمه گذاشته با جمعی از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سرکار کانگره گشت و از بسته شهار میزل ساحل
... که تا معبر بجهام ... راجه هستند که بیست و پنج کروهی کانگره و اقعست بر کوهستان
عمده زمینداران است و کامی بعزم ان روای عالی روی نیاز بساورد برادر خود را با پیشکش لایق
حضور بادشاه فرستاد..

بالجمله بادشاه در قلعهٔ کانگره تشریف برده تماشا نمود و بانگ نماز و شرایط اسلام بتقدیم رسید
و حکم شد که مسجد عالی تعمیر یابد بعد مساجد و قلعه در بیرون که پایان قلعه واقعست آمد و در
زیر خرگاه نیک ... ... از زمان پاتک زان ساب شد و معلوم نیست از کدام طرفست و میگویند
که جای معبد نگاورده که آن حرجوی بود دائم برگرد سر آن شگرفهای دو رحرکت و سرگردانست حرجی
خوردا و طلای بساده که ... زر پیشروی کار آن زمین استعمال داشته از انجا بسایه خوالا موکبی بوجه
نمود آن مکانیست دو ارده کروهی کانگره بر سر کوه بی کلاه که بر مقلب ... دارد و در ان مکان سایه رزرا و
زمین و دیوار ها آتشخوده بر ... بامه میروند بعضی گمان کردند که زانجا کان گوگرد است و بعضی ما ...
آتش الران بادشاه بلند لا دران در ... که بکندن زمین نمود آنجا اسفل چون بوی گوگرد
نشنید و آتش معنی ... ارجا ... زکرامت شمردند و جا و ما در جیران که بکندن مهندم شده بود تعمیر
نمود و به از اول بسامت آراست و در حوالی آن مکان عمارت ... دو رست کرد و بعد سلطان پرویز شاه

بزد را ایام سلطنت خویش تسخیر کانگره متوجه شده بود در حوالا موکهی رفته زمین کاوید و پی برد که
چیست تا قصهٔ معادن نفت نکوش این الهان برسیده تا بدانند که این شعله تا پیش او حکم شراری دارد
معهد امثل تعجب و مطابقهٔ کرامت نمود مرآنجا و ارباب عقول می‌شود بلکه اگر شعله برندهای تعجب و حیرت است
ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ٭

حاصله بادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاے آن امکنه نهایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت
اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راها صعوبتی کشیده دشوارے گذار رحال و گریوها بر طبیعت
آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهدهٔ بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق
ریاحین و هر طرف جوے هاے دلجو و آبشار و چشمه های شیرین بود نهایت محظوظ شده در زمان بودن
آن خطهٔ دلپذیر روزے سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولتخانه بازی طفلانه میکرد اتفاقا
بازی کنان بطرف دریچهٔ جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضارا پلاسی ته کرده در
زیر دیوار نهاده بودند و فراشي متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پاها بر پشت فراش خورده
بر زمین افتاد تا آنکه از ضعف در عقب بر زیر افتاد آسیبي نه بشش برسد پیش ازان چهار ماه جوتك راي
منجم گفته بود که سلطان از جاے بلند خواهد افتاد اما آسیبي باو نخواهد رسید از وقوع این معنی صداقات
و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشته باضافهٔ مواجب و انعام سرفراز گردید پادشاه بعد
سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود چون از مرض ضیق النفس پادشاه ظاهر گشت و رفته رفته با شتداد
کشید هواے هندوستان را با مزاج خود سازگار ندید است بنابران از سنهٔ شانزدهم جلوس هر سال اوائل
بهار بکشمیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد ٭

ذکر ریپان بغی شاهزاده شاه جهان

ما جراے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه
بمنصب هشت هزارے ذات و پنج هزار سوار سرفراز گشت بعد ازانکه در سال هشتم صبیهٔ میرزا ابوالحسن
مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد و بممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده
هزارے ذات و شش هزار سوار ترقي نمود و پس از چندے که منصب پانزده هزارے ذات و هشت هزار سوار
عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت رانا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزارے ذات و ده هزار
سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازانکه بر مهم دکن متعین شد خطاب شاهجهان و منصب سي هزارے و بیست
هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود و نورجهان بیگم بنابر خاطر پادشاه و هم بنابر صاحبوئي
برادر خود آصف خان که شاهجهان داماد او بود در اراده باد مدارج شاهجهان میکوشید بعد ازانکه صبیهٔ
نورجهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ خوان گر پسر
شاهزاده دانیال در آمد نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب داری داماد خود
سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزادهٔ شاهجهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده بماندو
رسید با عتماد اوضاع سابقه پرگنهٔ دهولپور جاگیر خود خواسته گماشتهٔ خود متعین کرد اتفاقا پیش از
رسیدن عرضداشت شاه جهان نورجهان بیگم آن پرگنه را جاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک
گماشتهٔ سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود هر دو گماشته دران پرگنه با یکدیگر در آویختند و
شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت بدین جهت طرفه آشوبي در سرای سلطاني برخاست و مفسدهای

عظیم کرد بند شاهزاده عرضه است مشتمل عجز و نیاز بحضور ارسال داشته اصل مایهٔ دیوان خود را
فرستاد که بر وجه تمام بحضور برسانند دیانت خان چنان شد که رفع فساد گردید که در رابطهٔ شورش
افزاید سپس نهاد همت ساخته خاطرنشان را از برادر [illegible] مثل آصف خان با تمام آنچه جانب دار شاهجهان
است بر گردانید و بر اینکه صواب آورد که مهابت خان را که با آصف خان دشمنی و از شاهجهان
سر انحراف دارد از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را دست او دلیل تا بند گردانید شاید بدین مهم
مهابت خان را [illegible] طلبید و مشافهه مطالعه در خصوص تمام اوصد و رها اوسر باز عذر رسته
معروض داشته عذر [illegible] در آخر صورتی نگاشت که با آصف خان در حضور راست آمدن نمی‌توانند شد
اگر فی الواقع برانداختن شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبهٔ بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده
شده حکم بادشاهی بر دارم بادشاه بر طبق عرضه است مهابت خان آصف خان را به بهانهٔ آوردن
خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود و امان الله پسر مهابت خان را منصب سه هزاری ذات و دو هزار
سوار سرافراز نموده فرمان فرستاد که او را نیابةً در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد چون
خبر آن مهابت خان از کابل در حضور رسید و مآل حال دولت شاهجهان از میان دو آب و عمر منحصر گشته تا کمر
سلطان شهریار [illegible] کرد شاهجهان با [illegible] استظهار از مالوه بدان عازم حضور شد و گشت [illegible]
بمجرد اطلاع این عزیمت از [illegible] اکبرآباد نهضت فرمود و از همه ساری کوه اند پسر و امرای مورد بمهابت بحکم
در عین کبر سن و ضعف بیماری با جمعیت قلیل اقبال مند چون که مرا جاعت و فرمان برداری امری دیگر
در خاطر نداشت بر سر سهر آمد در این حال اکثر امرا حضور با تمام ارسال رسل و رسایل بطرف شاهجهان
مأخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب گشتند و در این مهم مهابت خان مدار المهام بود بعد نصب از لامور
[illegible] شهریار با شاهجهان متعین کردند و شاهجهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمدن بادشاه
و [illegible] سپاهی و از آنجا بسرحدات و راجه بکرماجیت و دیگر امرای خود را بر بروی افواج
بادشاهی که بر وجه [illegible] بود فرستاده چون [illegible] متعین شد عساکر طرفین [illegible] و قتال
گرم [illegible] عسکر شاهزاده غالب آمده صورت ظفر روی نمود [illegible] اتفاقاً در عرصهٔ کارزار رسید رحیم خان
اماده [illegible] و [illegible] آتش افروز در دست داشت راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر
بادشاهی حمله آورده بود [illegible] رسید و [illegible] راجه بکرماجیت گشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکر از دل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاهزاده [illegible] افتاد [illegible] این حال تاب ثبات اسپردن محض جهالت و سعادت شمرده بجانب
ارمنان عنان [illegible] روان کردید بادشاه از استماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان
پرویز را که در این وقت یکی از سه در حضور رسیده بود با مهابت خان و راجه جی سنگه و بوندیله و راجه گج سنگه
و راجه [illegible] و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر شاهجهان متعین فرمود
و با القیمی شاهزاده پرویز [illegible] مدار این مهم مهابت خان مقرر گشت چون افواج بادشاهی بر دیل متعاقب تا بدین
رسید شاهجهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله مقابلان فرستاد و رستم خان طریق موالی نموده
خود را بمهابت خان رسانید از این معنی ورق جمعیت شاهجهان زیاده تر بر هم شد و تا [illegible] ماند و
ملک [illegible] از آب نربدا گذشته با سی‌ر رسید در آن [illegible] مالخان که همراه شاهجهان بود اظهار کرد که مهابت
خان مکاتبت می‌نویسد و اراده زدن دارد او را با دار امان سپرده بند کرد و در آسیر بعضی حرم و اسباب
[illegible] انداخته بر‌ہانپور [illegible] که تا از بیرون بود پناه ملاحظه و آسیر از شاهجهان رخصت گرفته

مهابت خان پیوست و بدیگر اکثر مردم جدائی گزیدند بسبب ضرور شاه جهان در عین شدت باران از برهانپور
روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پتن بطرف اوریسه و بنگاله راهی گردید چند منزل که در حدود گولکنده
میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز چند
منزل تعاقب نموده به برهانپور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاهزاده سلطان
پرویز و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پتنه بروند و سد راه شاه جهان شوند و خانجهان را
باکبرآباد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشمیر شد و شاه جهان بعد رسیدن در اوریسه و آمدن در بنگاله
جنگ اولا قلعه بردوان گرفت بعد آن قلعهٔ اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد و ابراهیم خان صوبه دار
و عابد خان دیوان و دیگر بندهای پادشاهی کشته شدند شاه جهان آن قلعه را گشاده متوجه ڈهاکه گردید
و چهل لک روپیه نقد سوای اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد و احمد بیگ
خان برادرزادهٔ ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاه جهان رسید تا این مدت داراب خان
پسر خانخانان در قید بود بعد ازو لا شاه جهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله باو
مرحمت نمود و خود به پتنه رسید و راجه بهیم و عبد الله خان را باله آباد و دریا خان را باوده رخصت کرد
عبد الله خان بزور شمشیر و قوت مردانگی اله آباد را متصرف شد چون زمینداران بنگاله که نواره همراه
شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پتنه مع نواره گریخته رفتند شاه جهان در جنگل حصاری از گل ساخته
استحکام داده بنشست درین اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان بالشکر بسیار در رسیدند و بعد تعاقب جنگ روی
داد راجه بهیم پسر راجا کرن که سردار لشکر شاه جهان بود در معرکه کشته شد ازین جهت هزیمت در لشکر
شاه جهان افتاد و غیر از قور خانان و عبد الله خان هیچکس نماند شاه جهان بمقتضای شجاعت ذاتی دل بر
مرگ نهاده اسپ برانگیخت اسپ سواری چون زخمی گشت عبد الله خان جلوگر شده شاه جهان را از معرکه
برآورد و از اسپ فرود آورده براسپ خود سوار کرده جانب پتنه برد چون افواج پادشاهی نزدیک پتنه
رسید شاه جهان بودن در آنجا را صلاح ندید در اکبرنگر آمد چون در آن سال که نوزدهم از جلوس پادشاه
بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد و داراب خان
پسر خانخانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود هرچند طلب داشت
عذر زمینداران آورده نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این عذر پسرش
را در قلعهٔ رهتاس فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب قلت لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله
صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله بدکن برگشت و در اثنای راه پیمودن شاه جهان سلطان
مراد بخش مع والده اش بحضور شاه جهان رسید چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض پادشاه
گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاه جهان بدکن روند هر
دو کس حسب الامر از پتنه روانهٔ دکن شدند و داراب خان پسر خانخانان که از شاه جهان جدا گشته بلشکر
پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خانخانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان
قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند شاه جهان بسمت رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب
ندیده باجمیر رفت و در آنجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوب تهته آمده قصد ایران کرد و هر سه پسر
خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد چون در تهته شریف الملک
نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت باستماع خبر آمدن شاه جهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ برقلعه
نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بدر قلعه نزول نموده جنگ زور تفنگ پرداخت و جمعی از مردان

کاری بر آمد و چون کاری از پیش نرفت بخاطرش گذشت که شمشیر همه بر ناموس ... دارد
و جهان بالله در آن به ملک رسید اما حضور رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد و مهابت خان خدمت
خانجهان لودی در دکن نام دارد بعد ازین آن ملک دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پس از آنکه
مهابت خان با رهبر او ملحق شود از راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید بعد تصمیم این اراده
قطع مراحل نموده در ... از مضافات احمد نگر که بنگاه خودش در آنجا گذاشته بود نزول فرمود
و در رحله اقامت نمود و در آنجا بوده باعث اخراج خانجهان لودی از دکن گردید •

ذکر رسیدن مهابت خان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن

چون ارادت الهی بر آن شد که حضرت رحیمی پادشاه ... امری که از ملاح در ربع سال دارد بود بمنصه
ظهور رسد ... آنچنان که ... مهابت خان سازد ... آن شد ... موجب التماس
نوجوانان ... آصف خان ... موجب ... گشت ... مهابت خان
را از ... کرده ... بنگاله ... آصف خان ... بنگاله ... حاضر
حضور آمد و حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده ... مهابت خان ... شاهزاده ... و نیز
حکم شد که در رحله مطالبه سرکار ... مهابت خان طلب ... آمده که از ... امرا ... و ...
متصرف شده و وکلای آنها در حضور ... دارند ... که از بنگاله و آن حدود ... آورده
از ... در حضور ... که ... جوان ... داشته باشد حضور ... سلاطین ... و ... نماید
چون ... خان از حضور ... در ... احکام عالیه ... مهابت خان از شاهزاده پرویز
رخصت گشته عازم حضور گردید و خانجهان لودی از گجرات ... شاهزاده پرویز رسید مهابت خان
بعد قطع منازل در ... که پادشاه بر لب دریا ... متوجه ... کابل بود ... اردوی معلی
منزل نمود مهابت خان چون می‌دانست که طلب از ... آصف خان واراده از آنست که ... این را
دلیل کرده و ... پنج ... راکه داماد مهابت خان بود پادشاه ...
الالتماس آصف خان ... نه ... گشته ... آبرو گردانیده و ...
مهابت خان ... نموده بود و ... مهابت خان که ... بود
معلق گردید ... مهابت خان با ... این حالات ... آبروی خود
... همراه آورده بود با اگر کار به بی‌آبرویی از کف جان خود
بمردانگی در ... مردم ... پادشاه ... نامل ...
ورود ... که ... مطالبات ... خان خود را
... آصف خان ...
... ملک ... رکن السلطنه ... حرمی را
... آب ... اسباب ... عمال و اعمال
و اسباب ... آنطرف ... آصف خان
... طرف آب ... پادشاهی ... ضرورت کسی ...

مهابت خان این احوال شنیده با دو یا سه هزار سوار از معسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده
متعینان خود را بر محافظت آن پل گذاشت و پل را آتش داده تاکید کرد که احدی از امرای آن طرف را
بدین سمت عبور کردن ندهند و خود بدروازهٔ دولتخانه رسیده از اسب پیاده گشت و با دو صد راجپوت درون
غسل خانه شتافت و تختهٔ غسل خانه را شکسته داندرون رفت پرستاران حرمسرا این حقیقت را بعرض رسانیدند
پادشاه از درون خرگاه برآمده بر پالکی نشست مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و برگرد پالکی قربان
گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را
در پناه حضرت پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور بسزا رسم و راجپوتان
مسلح دور سراپردهٔ پادشاهی را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاه بی ادبیهای
مهابت خان دیده دو مرتبه دست بقبضهٔ شمشیر کرده خواست که آن بی باک را بر ملا حاضران حضور التماس
کردند که وقت حوصله آزمائیست از این جهت خود داری نمود و در اندک فرصت راجپوتان اندرون و بیرون
دولتخانهٔ پادشاهی را فرا گرفتند مهابت خان بعرض رسانید که خود بدولت بر اسب سوار شوند و علام در
رکاب والا باشند و در آن وقت اسب خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسب او سوار
شود اسب سواری خاصه طلب داشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دولتخانه اسب سواره رفت مهابت خان
فیل خوصه در پیش آورده التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر فیل
سوار شد مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب خوصه نشاند و هر کس
از خواصان و خدمتگاران پادشاهی نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل خیمهٔ مهابت خان شد در اینجا
مهابت خان فرزندان خود را نزد پادشاه تصدق گردانید و خود دست بسته ایستاد و التماس میکرد که مرحمت
حکم شود بجا آورد از اینجا که شاه بیغم مست بادهٔ عشق و اسیر دام محبت نورجهان بیگم بود و لمحهٔ بی او
نمی آسود در این حال هم دمبدم یاد او داشت و مست بوصال او می گماشت مهابت خان خیال اینکه نورجهان بیگم
را نیز باختیار خود آرد پادشاه را در سراپردهٔ شاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانهٔ
مهابت خان فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان از این سهو خود تاسف میکرد
بهر کیف از روز شنبه تا آن وقت بمنزل شاهزادهٔ شهریار گذرانیدند چون نورجهان آنطرف دریا صفوف
آراسته تدارکها می اندیشید پادشاه مقربان را نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از یک اندیشی
نیست و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد روز دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ
دادند و چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند راه پایاب می جستند ابوطالب پسر آصف خان با چند
کسان بهر حال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند آصف خان درمیان آب رسیده بود که
ابوطالب پسرش باندک جنگ هزیمت خورده برگشت و آصف خان نشاندهٔ حال پسر نیز از میان آب راه فرار
پیمود و نورجهان بیگم فیل سواره از دریا گذشته بمردم تا کید عبور میکرد و جنگ درمیان بود در آن ضمن تیر
مرباروی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته بود رسید و بیگم بدست خود تیر از بازوی او
برآورد و برد یک فیل بیگم بسیاری از مردم بقتل رسیدند و فیل سواری بیگم زخم خورده برداشته برگشت
و شنا کرده از دریا گذشت ناگزیر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمد و آصف خان با ابوطالب پسر خود
و دو صد کس دیگر از آنجا راهی شد و شبانروز قطع مراحل نموده در قلعهٔ اتک رسید که جاگیر او بود رفته
متحصن گردید چون سطوت مهابت خان دید ابوطالب آمد خواجه ابوالحسن و دیگر امرا سوگند علاقه و
شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نورجهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه

از ملازمان او خوش وقت شد از آنجا در راه بهم کرده با مهابت خان روانه کابل شد مهابت خان از بس تسلط
و استیلا داشت همین که در آنجا رسید درون قلعه رفته آصف خان و ابوطالب پسرش و میرخلیل الله ولد
میرمیران را با دوازده کس دیگر بند آورده بند نمود و یکی از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل
رسانید و پادشاه جز بے نمی‌توانست کرد ؟

بالجمله بعد قطع مسافت دارالملک کابل نزول واقع شد راجپوتان که ما بقی اسلحه رفیقه جانبازی مهابت خان
بود بد دلیر گشته طرح بے جی و بیباکی می نمودند روزی جماعهٔ راجپوتان با احدیان بادشاهی گفت وگو
کردند و کار بجنگ رسید که احدی ان همه بد جا سلاح جنگ مرد انه کردند و جمعی را جبوت
علف تیغ کردند ملک سعید لک و بمعنی موجب کسر شان و رعونت مهابت خان شد نیز بعرض رسانید که
بابت این بما در خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان جو شیا و شد خوب رعایت مهابت خان
درمیان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را اسیر رفته کرد در بازار ها نل خواری
و بیحرمتی گردانید در دین تماشا است واز رو سی که بادشاه این همه کسان می کرد بر هم کس جز گهی است
و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر اب خان می فرمود و مرحه نورجهان بیگم در خلوت بیگمیت پادشاه
پادشاه بیکم و کامیاب با بیجان اظهار می نمود و صریح بیگمیت که بیگم رفته شاه پرساند ولد خلیل اللهان
عبد الرحیم که در زمره میرزا ابوطالب مخاطب بشاه نیز شد خان ولد آصف خان نسبت شد بود او لد قابل شاه نور
نورجهان بیگم در براهم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهند و ستان شد خوب در جهالی
رهتاس نزول واقع و دو را حماع جمعیت شمار شاد ماد شاه بسی باد شاه مهابت خان را بر آن ایخواجه ابوالحسن
عماد ت خان بپیام فرستاد که سرروانه گردد والا کار بجنگ خواهد کشید تا الضرور مهابت خان بسرراه‌ی
کسب بعد از آنکه از درنا بے بهت عبور کرد برنا بی افضل خان چهار حکم امضا ازیا بت ۔

اول آنکه شاهزاده شاه جهان بصوب تهته رفته است بتعاقب شتافته مهم او را تصرام رساند
دوم آنکه آصف خان را با همرا هانش از بند برآورده بحضور بفرستد ۔
سوم آنکه طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که بار حواله شد بود بدر روانهٔ حضور نماید
چهارم آنکه لشکر بیرخاص خانرا که نگاه داشت و با خال بملازمت درسلک جاگیر دارانند

در صورتیکه ارزم شاه دین آصف خان و دیگر احکام سر ول نمادن توج بر سرا وسعی شد بسرا حوا ند
رسانید افضل خان رسید احکام مطاعه بمهابت خان تبلیغ کرد از بس نمود مهابت خان پسران سلطان دانیال
را حواله نموده اظهار کرد که موجب حکم والا روانه ته می شوم و آصف خان را خلاص می نمایم اما خوف
دارم که بعد خلاص آصف خان مبادا بکینه او روی عداوت داشته دارد توجی بر سر من مسعی کند در این صورت
امیدوار بهلوم که مرا ز لاهور بگذرم آصف خان را خلاص کرده روانه حضور نمایم افضل خان از پیش
مهابت خان آمده پسران شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید
حضرت مکرر بر زبانی افضل خان حکم شد که مرضی بود زین است که آصف خان را خلاص کنی والا مستعد جنگ
کمی با خان و مهابت خان بموجب حکم والا بعمل آورده آصف خان را طلب داشته معذرت خواهی نمود و
سوگند شاطرجود را مطمئن ساخته با همرا هانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب پسرا ورا بجهت مصلحت
روزے چند نگاه داشته روانه ساخت گردید از جمله سوانح ایشان آنکه سرزمین مهابت خان بر ساحل دریای
بهت واقع شده بود و حملهٔ صی آصف خان روانه گردید بین مهابت خان بسمت سند بر برمینی کما زد رسا انعم
اماد بعد ازین روز ابوطالب و خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان داماد را نیز رها خواسته روانهٔ حضور نمود

و منزل بمنزل روانهٔ ته‌ته گشت پیش از رسیدن او در آنجا وزود پادشاهزاده شاهجهان از ته‌ته کوچ کرده
بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه سابقاً مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ته‌ته بدون حکم
پادشاه رو بهندوستان آورد و آن زبعی از وبطور پیوست پادشاه بوحی بر سر او متعین نمود و خان خانان
عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهای کاری بر جگر داشت باستدعا و اقتراح مهم او بر ذمهٔ خود گرفته
رخصت شد و خان جهان را بجای مهابت خان بصوبه داری اجمیر فرستاده مرحمت گشت خان خانان بعد قطع مراحل
در اجمیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از ته‌ته بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب
جبال ملک رانا اقامت ورزید خان خانان در آن سمت در سنهٔ بیست و یکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار
رحمت ایزدی پیوست و مهابت خان از آنجا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاهجهان ارسال
داشت و بموجب منشوری که در جواب متضمن طلب او صادر گشت بمجرد استقبال در جوبر رسید و بملازمت
شاهجهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید این معنی بعرض پادشاه رسید خان جهان لودی بخطاب
سپه سالاری و صوبه داری دکن سرفرازی یافت و مدتی او را با شاهزاده شاهجهان محاربه و مجادله ما[ند]

در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

درسال بیست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق
که لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوائل زمستان رایت مراجعت برافراشته
چون در منزل بیرم کله بنشاط شکار اشتغال ورزید در آن سرزمین در ته کوه نشیمنی بجهت بندوق اندازی
ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغهٔ کوه برآورند و نظر در این پادشاه خود
بندوق بر او اندازد و همین که زخم دار آهو میرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می‌افتاد درین روز
یکی از پیادهای آن مرز بوم آهو را رانده آورد آهو بر پارچهٔ سنگی ایستاد اما خوب بنظر در نمی‌آمد پیاده
مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را از آن مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در آنجا پایش لغزید دست بموته
زد قضا را بوته کنده شد و آن پیادهٔ اجل گرفته از آن کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد
شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد بمشاهدهٔ این حال مزاج پادشاه بنهایت ملول و خاطرش
بسی متکدر گردید ترک شکار کرده بدولتخانه آمد از آن ساعت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کله
کوچ کرده در تهته وارد انجا بر اجوری نزول واقع شد و از آنجا بتاریخ معهود یک پهر روز مانده کوچ
فرموده در اثنای راه پیاله خواست همین که بر لب گذاشت گوارا نیفتاد آخر شب حال دگرگون گردید و هنگام
صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و شش هجری مطابق
با بردهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری پرید و نورجهان بیگم
خروش دل خراش و بناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخساره از خار ناخن غم خراشید و های های
گویان چون مرغ نیم بسمل در خاک و خون می‌طپید ٭

بیت

سینه از تعادن سنگ میزد   طپانچه بر رخ گلرنگ میزد

و بی اختیار می‌خواند ٭

نظم

در بهاران دل آرائی دریغا / در بهاران جگرخواری دریغا
نخواهم بی جمالش زندگی را / بملک جاودان بالندگی را
جهان عمر بی برگشت بی او / دل از جان دل برگشت بی او
نهانم بود و با تنکو نمایند / که من با سر نگنجم او نبا شد
نمی خواهم کرو یک مو نبینم / جهان را بی جمال او نه بینم
چه آسایش در آن گلزار ماند / کزو گل رخت بست و خار ماند

و در حینی که مرحمت نواز رخود آصف خان را طلبید اوسب زمان رمان آورد نه امد یعنی جهانگیر
آدشاه را نجا مقبره مقصود خان بلاهور رسید و برلب دریا سه راوی متصل شاه دره در باغ نام جان
کنج نور جهان بیگم زوجهٔ او برای آن باغ بود مدفون گردید و عمارات عالیه زان عمرو با صفا آن بنا نمود
آخر از قطعهٔ تاریخ رحلت اوست ملا کسمی گفته

بیت

جو تاریخ و سن حسب کسمی / خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان ناراد نه خان فعل اسباب گشت و دارا بخش سرخسرو را بموجب سلطنت مطلق
کرده بشد و راتبه تسمیه و بنارسی نام شد و لیکن که در حالت روسن از باد صباگر و می برد خبر شاهجهان
فرستاده و خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و حسل جهانگیر را مصحوب مقصود خان روانه ساخت و در جمعه
در باغ اسلم لها ده نور جهان بیگم برلب آب راوی در سواد لاهور حسب مذکور مدفون گشت چون امرای
عظام دیدند که آصف خان بنا بر استحکام مبانی دولت شاهجهان این توطئه و نیت کرده بود همه
با آصف خان همراهی کردند و آصف خان که از نور جهان خواهر خود مطمئن نبود بلند جها را وا
نظربند ... ملاحظه می نمود که نزد او کسی آمد و رفت نمی نمود و نور جهان بیگم می خواست که داماد او
شهریار ... شهریار رهین شوم ... بنام خود سکه زند و خزانه تصرف ... ساخت و رای زد
و به سرکار خاصه ... والا خزانه و قلعه و ... که ... لاهور بود متصرف گشته ... نمود
... گذشت ... داراالخلافه بعد استقرار این سلطنت بشاهجهان حمل و بیع
... روز گردید شهر ارنا ... سلطان ... را که بعد رحلت جهانگیر ... لاهور
... آمده بود بجانب خود سر دار ساخته لشکر از آب گذرانید و رسید کرد تا شهریار ملاقی در نقض اتفاق
اما در حمله اول سلام ادا ... شهریار را ... کشیده و هر که ... ساعت شهریار که با ده هزار
سوار ... خود در ظاهر شهر لاهور ایستاده بود ... شکسته درآمدن سپاه ... قلعه رفته
او را ... خود آورد و صبح امرا ... نظام ... شهریار ... شاهزاده ... ساختند الله و شهریار

را دست بسته نگه داشته آوردند و بعد از دو روز مکحول گردانیدند و پس از چند روز طهمورث و هوشنگ
پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند و شاهجهان برسیدن خبر از زبان بنارسی در مقام جنیر سرحد
نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبرآباد گردید و خان نثار خان را با فرمان متضمن عواطف
و احسان نزد خان جهان لودی افغان که در آنوقت صاحب صوبهٔ دکن حسب الامر جهانگیر و نور جهان بیگم
بنا بر استیصال شاهجهان بود فرستاده دلالت باطاعت نمود او سررشتهٔ صواب از دست داده با نظام الملک
سلطان دکن ساخته بعد عهود و مواثیق تمام ولایت بالاگهات باو واگذاشت و خود به برهانپور آمد مقارن
این حال دریاخان روهیله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بسر میبرد
بمناسبت طبیعت افغانی با خانجهان ملحق گشت و محرک سلسلهٔ فتنه و فساد گردید و خان نثار خان را بدون
عرضه داشت در جواب فرمان رخصت انصراف داد شاهجهان باحمدآباد رسیده باقرخان را که خطاب
شیرخوانی داشت بمنصب پنج هزاری ذات و سوار و صوبه داری گجرات سرفراز نمود و میرزا عیسی ترخان را
بمنصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک تته داده رخصت فرمود و خدمت پرست خان را نزد
آصف خان بلاهور فرستاد و بخط خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه هاست اگر داور بخش
پسر خسرو و برادر او و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح
و صواب دید اقرب خواهد بود بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال هزار و سی و
هفت باتفاق دولتخواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد و داور بخش را که روزی
چند بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست
و ششم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره او را با گرشاسب برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان
دانیال را براه نیستی فرستادند و در وقتیکه موکب شاهجهانی بجد و ملک را با نود مع سپه سالار مهابت خان
کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور ظاهر اکبرآباد منزل فرمود و صباح آن بسواری فیل
داخل حویلی که در شاهزادگی باو تعلق داشت بانتظار ساعت مختار جلوس اقامت گزید و بتاریخ هشتم
جمادی الثانیه روز دوشنبه سال هزار و سی و هفت هجری که سن او بسی و شش سال شمسی و ده سال و دو ماه
قمری و هشت روز رسیده بود در مستقر الخلافه اکبرآباد بر تخت فرماندهی و سلطنت در قلعهٔ اکبرآباد جلوس
نمود و حکیم رکنای مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته *

شعر

بهر سال جلوس او گفتم   در جهان باد تا جهان باشد

و شیخ عبد الحمید شاهنامه نویس او دوشنبه بیست و هشتم بهمن یافته
بعد جلوس فرمان عاطفت عنوان بنام آصف خان برادر نورجهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن
شاهزادها از لاهور که همراه اردوی جهانگیری بودند صدور یافت و در القاب خطاب [illegible] رقوم این فقرات مندرج
گشت عضد الخلافه یمین الدوله عموی دانا آصف خان و پیر دانا فرمانبرست سروبانی که روز جلوس
میمنت مانوس پوشیده بود بدین برای آن عضد الخلافه بفرستادیم و مرحمتی که بآن عمو عنایت فرماییم زیاده از آن
گنجایش دارد باصل منصب هشت هزاری ذات و سوار دو اسپه و سه اسپه عنایت نمودیم و سوای آن بمدد
لاهوری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مهابت خان خطاب خانخانان سپه سالاری و منصب هفت هزاری هفت هزار
سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چارقب طلادوزی و جمدهر و شمشیر مرصع با علم و نقاره و طومان طوغ

ودیگر عنایات سرافرازی یافت و جهانگیر بادشاه ... بعطای منصب ... هزاری و عصی
عنایات دیگر مشمول گشته بصوبه داری ... سال ماند و در ... از امرا ... و اعضای ...
... مورد الطاف ... کردند ه

اول حکمکه ... یافت ... بود ... که ... ازین نظر ... معنو ... است مهابت خان عرض
نمایند که اگر بجای ... زمین بوس ... سرسند ... بر طرف می شو
... ملتمس او بدرا بی ... معنی شد که مرد ... دست ... گل است ... را بوسند و سادات و علما و
مشایخ و دروبشان را منع این مواضع نموده ... کلام ... رخصت ... مأمور ... حوار
... سال زمین بوس ... ممنوع شد ه ... چهارم ... آن ... شاهجهان ... ارباب ... گشته ...
... طهارت ادای صلوة مفروضه و نوافل ... اغلب اوقات با وضو می بود و در موسیقی ... مهارت تمام
داشت و با سماع آن ... صاحب تاریخ مرآة العالم می نگارد که بعضی از صوفیه
در بزم او حالت وجد ... نسبتی ... کرده اند ...
و بعد ... سال اول جلوس ... محمد خان برادر ... امام ... خان والی توران ... لشکر ... و
... کابل ... مهابت خان ... مأمور ... تاریخ ... فوج لشکر ... نامه ... خانزمان
... مهابت خان ... منصب ... هزاری ... محمد خان قلعهٔ کابل را تا دو سه ماه محاصره نمود
... مقصود ... و مهابت ... لشکر خان صوبه دار کابل که ...
... از مهابت خان رخصت ... کابل ... حال ... است ...
... از ... تسخیر کابل ... و ورود ... و خسارت ... کرده بود ...
... کابل ... محمد ... الحکم ... انعام ...
... شاهزاده ... دارا شکوه و شجاع و اورنگ زیب ... جهانگیر
... آصف خان ... امرا ... سلام ... ر ... حوالی ...
... شاهزادگان ... گفتند ...
... بعد از ... نمود ...
... در ... کرد و ... خاصه با ... مرصع ... مرصع ...
... جلو ... است از طویله خاص ... مرصع ...
... مرحمت نموده ... و ... کالت ...
مهرا ... که ... شاهزاده ... شاهجهان ...
السلطنه ... می خوانند ...
... خلعت ... مرصع ... منصب پنج هزاری
چهار هزار سوار ... طلا ...
... هزار ... مقیم ... رخصت ...
... جهانگیر ... گرد ... منصب ...
... صوبه ...
... سالانه ...
... ماه رمضان مهابت خان ... خان ... و ...

خانزمان صوبه دار مالوه را بنظام دکن مامور شد خانجهان لودی صوبه دار مالوه یافت ٭
و درین سال خداوند خان پسر راجه نرسنگه دیو بسعد الله قاتل شیخ ابوالفضل متوهم گریخت و مهابت خان بتنبیه او نامزد گردید و شاهجهان بشکار داری و تماشای حصار گوالیار توجه نمود ججهار سنگه چون طاقت کارزار ندید دست بدامن مهابت خان زد نوشت که اگر عفو تقصیرات من شود تلافی جرائم سابقه بفعل و عقیدت می نمایم و حسب التماس مهابت خان مآثم او بخشیده هزار اشرفی و پانزده لک روپیه و چهل فیل بطور جریمه برو مقرر شد و بوسیلهٔ مهابت خان ادراک کورنش نمود ٭
و درهمین سال نظام الملک از مقالات و اکاذیب که خانجهان لودی از کوتاه بینی باو گفته بود دست بار داشته ضمیمهٔ ممالک محروسه کرده بید و درین جشن نوروزی یک کرور و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگهه زمین و یک صد و بیست موضع در وجه تصدق و انعام شد ٭

احوال سال دوم مطابق سنهٔ هزار و سی و هشت هجری

جشن وزن قمری روز شنبه سلخ ربیع الاول که آغاز سال سی و نهم از سنین عمر او بود بعمل آمد یکبار بطلا و نقره و جنس ها را خلاص بیکراد شاه سنجیده بارباب احتیاج انعام شد و بعد سه ماه و هفت روز درسرزمین گوالیار رسم پیشرفته معاودت باکبرآباد شد و خانجهان لودی که در اثنای روان شدن از مالوه بزمین بوس رسیده بود تنبیه ججهار سنگه مامور شده بود بارشرف کورنش اندوخت ٭
سوم رجب این سال مهابت خان بخطاب خانخانان و صوبگی دهلی سربلند گشت ٭
و بیست و چهارم رجب نوروز شد و جشن آن بدستور آراستگی یافت و سالیانهٔ ممتاز محل ده لک روپیه مقرر گشت و شیری بیگ ایلچی شاه عباس که در ربلدگی خود برای تهنیت فرستاده بود و بعد از آن رحلت نمود ادراک حضرت شاه جهان کرده بیست هزار روپیه انعام یافت و اراده تحاف به تغییر مهابت خان صوبه داری دکن یافته بعنایت خلعت با چارقب طلا دوز و شمشیر مرصع دو اسب و فیل با ساز طلا و مطلا سرافراز شد و از تغییرا و دیوانی کل بافضل خان شیرازی که در نام شاهزادگی دیوان بود مفوض گشت ٭
وتاریخ وزارتش ﴿ شد فلاطون وزیر اسکندر ﴾ گفته اند
هم درین ایام یمین الدوله آصف خان دو برهمن راکه دست بدست نیک شیدن یا دسیکرد بود دیگر پیمان و رنی و مضمون مطلوم ساخته هردو بیست نزد تر تمب می خواند بحضور آورد و خانجهان لودی که سواره ارکرد ارباب ناشایستهٔ ساتی خود در توهم بود بالدیشهای باطل بر توهمات خود افزوده ابرو آگرین پادشاه اسلام پناه که از امرای معتقد و معتمد او بود برد خانجهان فرستاده استکشاف حال نمود خانجهان بیم باکی و اندیشه مندی خود اظهار نموده معروض داشت که اگر رقم امانی بعطایای شاه یافته در نوکری و انزوا مختار و مختار باشم ورنه توهم من ممکن است پادشاه از روش نها دی امان ا له بقلم خود در کمال عطوفت نگاشته باو سپرد از هم آن اعتان سست پیمان بدگمان بوده شب بیست هفتم اکبرآباد را بدرود یار بیش گرفت بعد ازان خواجه ابوالحسن با خانزمان و برخی از امرا بتعاقب او مامور شد بعد ازان مثل سید مظفر خان و خدمت پرست خان و بهلدلی وغیرهم برسبیل تعجیل تعاقب نموده در حوالی دهولپور باو رسیده نبرد آرا شد بدخدمت پرست خان بر حرکاری رواند ملک رستگاری شد و حسین و عظمت پسران خانجهان و داماد ش با بسیاری از عمله او بقتل رسید بد و خانجهان بادو سه پسر خود که باقی مانده بودند و جمعی دیگر از رفقای خود راه جنگل اختیار کرده داخل گوندوانه شد و از آنجا براه برار بولایت نظام الملک که

با خانجهان رمعام مدارا و مماسات ود درآمد سلوك رسکندرامعان سوهم معصراب حر و حاتسب اماني کرحمد اعاعماب ملجی سدن ومعرورسد که برا ـــ سمه سلام الملك اردوـــ کمهان بوـــ ساهي صوبه دکن نهصب نمادند.

اسرم حاب را سراسب دارالسلطنه اکبرآباد گذاسه روز دوسه مسم حماى الاولى اعدم مرووـــ در حرکت آمد ربامه مصمن معرب اسفال ساه عباس ماضی وبه مت جلوس ساه صفي نسره ارمصحرت مسربرکه بامناق نسری نگ ایلچی ساه عباس که رحصب انصراف یافت ارسال سد

ومم درسولاحس ورن سمرى احسام سال سی وسمه وسروع سال حهلم ارعمربادساه برسب یافت ه

احوال سال سوم مطابق سنهٔ هزار وسی وبه هجری

سسم سعبان که روز حسن نوروز نوسالانه بوات ...ار سحل روحه بادساه سسهٔ آصف حان ارا صل واصافه دوازده لك روبه معرر گرد ید ودیگر امرا سر ادافه مناصب سربلند سدند تا سند وبطرف حالا بس سابر مالس سلام الملك وکوسمال خانجهان لودی بهضب ... وورود دران دیارسه فوج بسرکردگی سه سردار معرر گردید کی اراد حان اعظم صوبهٔ دکن درم ... دوم سکه سوم سایسه حان مس پسر آصف حان و ارادتخان راخطاب اعظم حانی ... سایسه حان وسه سکه ... دیگر امرا را حکم فرمود که ارصوابدید اعظم حان بیرون نروند.

... وشسم رحب سه ... ربر ما نسور ... آمار ... در ماروملة باوجود آن همه مبادات وعفو معصرات کمران نعمت نمود باراز سا فرار ورزید ویر ... ... وبحون ... ارادت حان وسایسه حان ... بی گرفت سایسه حان را بحصور طلبید بسرکردگی ... عبدالله حان بهادر رارخصب نمود

درد ... حان را با حانجهان جنگی روی داد وحانجهان ... حمعی راکشته باد اما با در اثنای آن ملتفت حان ولد اعظم حان با فوج حمد اول ازنول ... درماننده ود خانجهان وبانول ومسرحان با حهار سد ... دیده درآوخسند و حمدی ار معول وراحموب حان حرد درباحتند

دران انا حادو راى کا درتعمب که مع سران ودیگر مسسمان سب وحهار هزار سوار ... مرار سوار منصب داست ... درنداب رحوبسا ... کرحمه برد نظام الملك رفت واو نمره ای را لازم دانست آن ملبرد ... مصلد ساردآن حون کردمه دست ... ودرنسر و سمر وکسه سد بایی اولاد و اتباع او ملحی ... ساه ... بوسیلهٔ اعظم حان مناصب مناسب یافتند وبعد لك وسی هزار روبیه مدد خرج باتهامقایب سد.

ومهر ... ایام تال ... ن رود که درعهد جهانگیر خطاب ... ... سوسنهٔ خانجهان درسار کمر ... سمه ارد ... مع سرامان سرا رسید

وبعد برسات ... الله ولد آصف حان که رتبا سب اودر همه باب ... کس مسلم بود سرداری کل عساکر بالاگهات سرافرار ... یافت ه

ودهم ربیع الثانی حسن ورن قمری ... سام سال جهلم وابتدا سب جهل ویکم آغاز سد حون معرب حان ... لودیا رحالها ووروبه ... ساه ... حان برفرار انصاف ... اسه نعاقب نمود رخانجهان درمها ... آن مرد ومنکسد که باکهاب لسکر ادساهي رسیده حان مسان را ... فرار مسد ... نامه جنگ انداد

چون معرکهٔ کارزار گرم شد بهادر خان روهیله داد شجاعت داده دو زخم تیر برداشت و بر مردانی حیالا
به حقیقت ماست مردانه جان خود در باخت درین وقت اعظم خان رسید و هنگامهٔ گیرودار گرمی پذیرفت
خانجهان عرصه بر خود تنگ دیده رو بفرار نهاد و درین وقت تشنگی به بهادر برادرزادهٔ خانجهان رسیده
در میدان نشست برسرام نامی از سپاهیان راجه پهار سنگه بندیله رسیده با او در آویخت بهادر را زخم‌ها دری
حمله هر دو به برسرام زد برسرام نیز حمله بوی نمود سرش را بریده رهگرای آخرت ساخت و خانجهان بکوهستان
در آمد و اولیای دولت پادشاهی در تعاقب او سعی سپرده برگردیدند و اعظم خان در خانی برای
آرام سپاه اندکی آسوده حقیقت حال بپادشاه نگاشت و در جلدوی آن اسپ و فیل و خلعت و شمشیر ارسال
یافت چون خانجهان اراده دولت آباد نمود اعظم خان را تا کوچید و بسبب قحطی که در اطراف دولت
آباد شیوع یافته تا حصول مصلحت بند یند و بقصد استیصال بیلوک و مقربخان بند ناروفت ۰
درین ایام ساهوجی بهونسله که سرخیل عمده لشکر نظام الملک بود بلشکر پادشاهی پیوست و بمنصب پنجهزاری
بلند پایه گردید و دیگر اقارب او نیز در خور لیاقت منصبها یافتند وسید مظفر خان باضافهٔ هزاری ذات
بمنصب پنجهزاری سرفراز شد و میر جمله باضافهٔ مذکور خان زمرازے ند و قلعهٔ منصورگد بسعی باقرخان
صوبه دار اودیسه مفتوح گردید ۰

احوال سال چهارم مطابق سنهٔ هزار و چهل هجری

چون نشومی خانجهان لودی ولایت نظام الملک لگدکوب نوائب گشت و داعیهٔ نظام الملک صورت نگرفت خان
جهان را اعماد برد وستی نظام الملک نماند و ترسید که مبادا برے مصلحت حال خود با او غدر کند
بماوزین رو سالوه نهاد و عبد الله خان بهادر که در بالاگهات بود تعاقب نمود وسید مظفر خان با زمره و جمعی
دیگر با تصرام مهم لودے از حضور رخصت یافته با و ملحق شدند و در سرونج رسیدند و آگهی یافتند که
متاعیرا زنوا حی شهر بغارت نیل سرکار خالصهٔ شریفه برد ۰ ند و خواجه عبد الهادی پسر صفدر خان که
به نیابت پدر را بجا بود محافظت شهر نموده سکنهٔ آنجا را ــــ آسیب حراست کرد و خانجهان از سرونج راست
سروبخ نملک بوندیله در آمده از کالپی سر برآورد و ـــ ماحیت پسر ججهار سنگه بتعاقب شتافته دلیر در آمده
خود را بیار روهیله که چنداول خانجهان بود رسانید و دریا بیخانان بروتاخت و جنگ رستمانه پرداخته
حمله نامی برد و رفقائے او نیز سر باخته دیوانه وار عرصهٔ کارزار گرم ساختند و جها رصد افغان و دو صد
بوندیله درین معرکه رهگرائے آن سرا شدند در اثنائے زد و خورد تفنگی بدریا رسیده کارش اتمام یافت
و سپاه بوندیله دریا را با جهان خان دا دسته برا و هجوم آوردند و خانجهان فرصت یافته جان خود بپای
گریز بیرون برد و نکوماحیت بوندیله بخطاب خانی و باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار زد و در ریا
دو هزار سوار شد ۰
وارو قائع این سال فتح قلعهٔ دهارور است بسعی اعظم خان و بدست آمدن قلعه در اوائل رعیان بسمی عم
ملک ـــــ ما دری نظام الملک که در قلعه بودند و اعظم خان در جلدوی این خدمت باضافهٔ هزار ے
ذات وسوار بشش هزاری شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر هریکی در خور مرتبه مشمول مراحم
خسروانی و قلعه فتح آباد موسوم شد چون خان جهان از کشته شدن دریا راه فرار پیموده اولیائے دولت
شاهی در تعاقب او شدند روزی دو رتر از الله صبح دیگرا زماندگی راه دیرتر روانه شدند و رحمیان و سست
قدمان را بیشتر روانه گردانید سید مظفر با زمرهٔ از جمیع افواج هراول پیشتر خانجهان لودی رسیده او نیز

با شیخ حسن خوانین جلادت نشان مانند شیران بمقابله پرداخت وجنگی شد که کار تا بشمشیر رسید ازاصحاب
واتباع شمشیر شیخ وشرف الدین اکثر رفقا بشربت مرگ چشیدند وزخمی مجروح از معرکه بر آمده راه
هرات را پیش نمود ازان طرف فوج پادشاهی نیکی نمودن جانعالم وزیر دیگر نمونهٔ ایشان بعد کشتن
وکوشش بسیار زخمها برداشته و صدر خان زرمله که مانند اسفندیار رو‌ئین‌تن بود تیغ و سر خان خان
در مقابل تعل خان با اکثر ساد زیر دست خان خانان مثل خطه این حال با زر بر راه نهاد واکثر ملازان
ازتیغ زرادی درراه ماندند زرد مزار غور زیر نظر بکلی اتفاق افتاد حاکم آنجا تا رجا بخدمت
پادشاه اوبرآمد دربین حالا از ضعف آرا گشته مجاز بدفعی نمود وحسن خان سرش گرفتار گشت بمرور
طبل علم وغیره اسباب دولت ونشان جمعیت وسوکب شاهانه ازمعرکه برآمد وبادست گرفتن عنان تتار
بارتکسه شام مرتا لابی مزل گرفته وبار شان خود گفت که الحال سرم شمشیر زنی این حالی ارم شاکر
خود کرده و مرتبه بامان رسیده امید واعانت شاه زیر شکام سر منت نسبت درآستین حیرت را مشهور
ایلد شاه ارغیب مرتبه شما را مرحمت کرده نسبت است را خود نگمریق حرمتش لطف ازین ترحلا
جواهر شدیم آنکه الحال جدا شوید کسانی ر زبدی عزیز بود جدا ای یر دار در می که برا شیشه
بوده بهاست مرگ گردیده دست ازجان شسته سوی شدند متفرق ه شده ونما نمود وشست بابهان
لودی مع عزیزخان سرخرد کمال شان استقلال شنابند برخاسته بازینانت بی اراده دشمی اشتبال
لوح دشمن نمود ومرگی اراینها که سواره آتش ب وبا بشن درآوردند نامزد سانیده وزیر سی روس
ساعت وخانیهان عرصه نگام دشمنان دیده از است فرو د دشمنان ازجانب سوختند شدند بادشرمی وزیر
وکمان است با سپاه دركشاکش زد بعد ازان ما داشتند رد دست وپا بازو توش بود از حمله بردن وجانب
بما شود تا آنکه شکرشش زیرزیر وسرمزیرخان هرس ر مل به تیغ سرار ندد بدانا کرد ن خون کارخانیهان
به نیابت اهتمام عبدالله خان مرو رجنگ که ملت ورشش کوناسانی رد سرازین رسید وسرمرسه کس
مذکور بحضور پادشاه فرستاده رسیدند و این خدمت عبدالله خان باضافهٔ هزاری مزرسوار بس هزار
مزرر خطاب صرور وجنگ مشمول شد اطف شد وشمل ملغر خان باضافه هزار سوار منصب پنجهزاری داس
ر پنجهزار سوار وخطاب خانیهانی مستعر گردید ه
ثالثاست طم در کسمه سد ن خانیهان لودی که سرانام داستحود را روملله رو ن عمده ارادن رباعی گفته
حمله شاه ... باشد ه

رباعی

ن‌ هژد سح ازیی هم رساورد این ... ت وبالاجه شاط افرابود
درین دریا سرمو اهم زنت گوئیا سر از ممانه این دریا بود

دربین سال باران زیاد گکیرات واطراف آن بالمرة منقطع باشد حلو نباران ... قحط طم وزرسید
پادشاه عمادلك رو ... بجل ١٣٠ زحمت ازمو ... ود رشتاد کرور ... ام میالابجا اهلشدمز هدکه
تا ... حصهٔ مالک... ... مسعداد
وچند هم سعادت محمد علی تگ شپرا ران گدبا ملاه شاه صحی مشملر ... حاوی آورده بود د ... باسیر
اب زاب کورلس لمود وازمدت بادشاه ازاد ... مدکند ... ... داست وآنچه ازطرف سوب
ند را ... ساع شاه مرارزه ... ر ... گورنرالرا ... است وورود تا رو ... ... ساندرد

هزار روپیه نقد و قریب یک لک روپیه جنس باو مرحمت شد ۞
و اسد خان در تعاقب افواج نظام الملکیه و ما دلخان بیه و در تسخیر قلعهٔ بر بند مساعی جمیله بجا آورد و بموجب التماس او متوسط خان علام ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیرش بود و از سلوک نامناسب اولیای نعم خود دل برکنده داعیهٔ بندگی شاهجهان نمیبرداده بود بمنصب پنجهزاری پنج هزار سوار استمالت یافت و باین آستان رسیده مورد انواع مراحم شد ۞
و هم درین سال فتح خان پسر کلان ملک عنبر سپه سالار نظام الملک که مقید بود نظام الملک او را خلاص کرده بین او چون دانست که هرگاه نظام الملک را خاطر مطمئن گردد دمار از روزگار خواهد نمود پیش دستی کرده بدستوری که بین رش نظام الملک را بطریق سید اشت مقید کرده حقیقت بدرگاه نوشت شاهجهان این حرکت او را بوکر در بارهٔ ولی نعمتش ناپسندیده حکم کرد که واگذارد فتح خان بر این حکم آگهی یافته قبل از ورود فرمان نظام الملک را خفه کرده بکشت و شهرت داد که بمرگ خود درگذشت و حسین نام پسر ده سالهٔ او را بجایش نشانید ۞
و نیز سعی نصیری خان درین سال قلعهٔ قندهار که از مشاهیر قلاع تلنگانه است مفتوح گردید ۞
و نواب ممتاز محل که ارجمند بانو بیگم نام داشت و صبیهٔ مرضیهٔ یمین الدوله آصف خان زوجهٔ پادشاه بود رحلت نموده در باغ زین آباد برهانپور بطور امانت مدفون گردید و بعد چندی شاه شجاع مع وزیر خان و ستی خانم نعش وا بمستقر الخلافه اکبرآباد آورده حسب الحکم در کنار دریای جمنا بخاک سپرد و مقبرهٔ رفیعه برسرش ساختند ۞
بیدل خان تاریخ رحلت او ... جای ممتاز محل جنت باد یافته
و پادشاه تا دو سال از اقسام مستلذات خصوصا استماع ساز و نغمات و تزیین بجواهر و لبس اقمشهٔ گرانمایه اجتناب نمود سی و هشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یکماه و شش روز بانوی مشکوی اقبال بود چهارده فرزند از ان مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگرچه دختر میرزا مظفر حسین صفوی که بنقد بارسی محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبد الرحیم هر دو در عقد ازدواج پادشاه مرقوم بودند اما آن اتحاد و اختصاص کسی بمرتبهٔ ممتاز محل نرسید متروکات آن مرحومه از نقد و جنس یک کرور روپیه زیاده بود نصف بدختر کلان او جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب معروف بود مرحمت شد و نصف دیگر باقی اولاد انقسام یافت و چار لک روپیه سالیانهٔ بیگم صاحب افزود ۞
درین ولا جشن وزن قمری انتهای سال چهل و یکم و ابتدای سال چهل و دوم عمر پادشاه ترتیب یافت ۞

احوال سال پنجم مطابق سنهٔ هزار و چهل و یک هجری

جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین عمر در ... سلاطین بزرگ احساس مطابق حساب شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافته چهل و یکم شروع شد ۞
چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود پادشاه وزیر خان را با ده هزار سوار بتسخیر قلعهٔ دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او ... روانه شد ... بعرض رسانید که فتح خان پسر خود را با پیشکش لایق درین نزدیکی میفرستد وزیر خان فرمان ... رسید ... و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش بیست لک روپیه آورده بنظر گذرانید ۞

و هم درین سال یمین الدوله آصف خان برای زجر و تنبیه عادلشاه والی بیجاپور که از خط عصیان مرور
شد که اگر عادلشاه اطاعت نموده قلعهٔ پرنده با خراج مقرری مسلم نماید یمین الدوله اکتفا بهمین بکند
نموده معاودت کند والا مرای لشکر در کنار رسیده و اعظم خان و سید مظفر خان و ... سکه و خطبه فرمان
و عبد الله خان بهادر فیروز جنگ و خواجه ابو الحسن و غیر هم از امرای عمده همراهی آن امیر
کبیر متعین شدند .
و از زیج تاریخ معمار ... که یمین یمین الدوله می بود به سکم صاحب مهین دهمین باد شاه موسوم شد .
و آصف خان بطرف بیجاپور رسید ... سبب قلعه بالکی را محاصره نمود و قرار داد که در طلب سرور
ما بین اهل حصار رسیده اول ... در رده بارهٔ ارشاد آمده بود ... از بار طرف کسان ... رها ما
اختیار ما لک ... جهان ... سبب کرده خود را در قلعه ... و بعد فتح الباب ... قلعه
... آن سبب ... از آن ... راه آتش حرب و قتال بود
سواری آن ... رسید که ... آتش در گرفت ... دود آتش و نبرد آن اثر سوی آسمان بلند شد و ...
... از ... الهی ... گاهی اگر ... دست
... اما خان ... زمین و آسمان از ...
ماند و بعد از آن ... قلعه ... عادل شاه ... جنگ ... در حدود ... محض
... گاهی بر آمده جنگی هم می نمود ... در قلعه و لشکر ما ... کرفت اما در لشکر با ماهی
... در قلعهٔ بیجاپور ... آمده خواهان ... مصطفی خان مع ... خان حبشی
... نزد آصف خان آمد و ... که عادلشاه ... خواهر و مرجع الآب ...
... فرمان برداری سر ... عهد نامه مرقوم گشت و برای ... عادلشاه
... لشکریان ... بقلعه بردن احوال ... در باب ... لشکر ...
... آصف خان بسبب ... در احوال دولت و ... محاصره نموده ...
و ... بیجاپور ... لشکریان را ... بسیار ...
و ... سرکار ... در آن ... آتش در کاسه بود ...
... الله ... بسیار ...
تعالی شد .
و دوم ... خان ... موکب پادشاهی از برهانپور ... آباد ... نمود و ... خان
اعظم خان صوبه ... است و اعظم خان از صوبه داری دکن معزول گردید
مهابت خان ... و به یمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای
همراهی ... آصف خان از دکن رسیده ... در باب ...
والی بلخ ... و ... که با ...
... سال ... مجلس ... آراسته ...
صالحات داد .
... سال ... جنگ ... از ... بودند ...
صوبه دار ... و چهار هزار ... کس از ... بقتل آمدند .
درین ... سال ... قلعهٔ ...

مفتوح شد وچون قاسم خان بعد از فتح رخت هستي در دست اعظم خان نخاستے اوصوبه دار بنگاله مقرر شد
و حاجي محمد خان قدسي تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت مستسعد شد و قصیده که
درمدح پادشاه گفته بود در حضور خواند و بعنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه کامیاب گشت
درهمین سال روزے در مجلس پادشاه مذکور سکندر شد یمن الله وله گفت تا امر و رکسي درسم
انگشت اعتراض ننهاده پادشاه گفت اگر ننوت اوبه ثبوت پیوسته جاي حرف زدن نیست والا مارا د
است اول آنکه همین پادشاه حرد مند مقتدر را بسعادت نبوشانه رفتن حه مناسب بود
رسول دارایں را مرغ خواندن حنانچه شیخ نظامي دآن اشعار نموده ٭

مصرع

شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد

چه معني دارد که لایق شان سلاطین تواند بود ٭

احوال سال ششم مطابق سنهٔ هزار و چهل و دو هجري

قلعهٔ گها تاکهیري من توابع صوبهٔ مالوه بسعي نصیري خان دریں سال مفتوح شد وجشن وزن شمسي
انتهاے سال چهل ویکم وابتداے چهل ودوم ترتیب یافت ٭
ودریں سال شادي ازدواج شاهزاده دارا شکوه با نادره بانو بیگم بنت جهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد
روجهٔ سلطان پرویز بود منعقد شد ومیرزا ابوطالب کلیم تاریخش چنین یافته ٭

مصرع

قران کرده سعد بین برج حلال

ودریں جشن سورسي ودولك روپیه خرج شد شش لك از سرکار حالصهٔ شریفه وشانزده لك روپیه ازسرکار
بیگم صاحب دختر کلان پادشاه وده لك روپیه ازسرکار شاهزاده دارا شکوه ومادر عروس دولك روپیه از
نقد وجنس ساحق فرستاد وپنج لك روپیه کابین مقرر شد وبعد بیست ودو روز کدخدائي شاهزاده شجاع
با صبیهٔ مرحومهٔ شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوي انعقاد یافت وتاریخش چنین گفته اند ٭

مصرع

مهد بلقیس بسرمنزل جمشید آمد

یك لك وشصت هزار روپیه در رسم ساحق فرستاده بود وده لك روپیه را جواهر نفیسه ومرصع آلات وطلا
آلات ونقره آلات وغیرها نامزد بیگم صاحب وسرکار ستی خانم بمنزل شاهزاده رسید وچهار لك روپیه
کابین قرار یافت ٭
وهم دریں سال هفتاد وشش نجاه در نمازش صید مرگ دا بید ند ٭
وبعد آمدن ایلچي نذر محمد خان والي بلخ هم دریں سال تربیت خان با تحائف هند وستان که در قیمت
یك لك روپیه ارزش داشت بسفارت بلخ روانه شد ٭
وهم دریں سال بعد از جنگ وجدال وطول محاصره قندابیر صائبه وتردادت شایستهٔ مهابت خان وپسرش

جانبازی نصرت خان پسر خان بهرمند عنبر حبشی سپه سالار دکن امان خواسته از قلعهٔ دولت آباد برآمد و معامله
قلعه با اولیای دولت شاهجهانی سپرد و جان نثاران جمعی را به تکاپوی بانی ملک نظام الملک و فتح خان که از عهد
شن امداد ملک و بندهای سپند برگماشت سوی مرد و را عفو آورد بد نشان الملک در قلعهٔ گوالیار محبوس شد
و فتح خان بعنایت خلعت و دولت روزمند مآلا به امداد است قلعهٔ دولت آباد در رفعت و رصانت بی نظیر
و شهرهٔ آفاق است و تفصیل اوضاع و استحکام آن در شاه طبق نامهٔ مندرج

بیت

حصاریکه مثلش ندیده است کس ‌ بود قلعهٔ دولت آباد و بس

چون خروج این قلعه بیست و ششم ذی الحجه بسمع سامی رسید جانثاران مع جانوران نسرین با نواع عنایات
امتیازیافت و نصرت خان خطاب خانی ورائی میر اعطاب کمه اواصل و اضافه بمنصب پنج هزاری سربلند شد
و ظفر خان احسن خلص سیر خواجه ابوالحسن که به این عهد رضوبه داری کشمیر می کرد با انتقال نور
هند در آن سال احاله بهمین کار سرفراز است و معتمد خان باستهوت شد که خارلند رونه اوزس
داشت شعار ایران رفت ه
و هم درین سال اورنگ زیب کابل تعرض رسید که در مرتبه راشد که دو سرد است یکی بجاسی خود و
دو منی رباب درین سرنشر و محمود واورود دختر ... بیبی ودمن بود بعد ساعتی در گذشت
و در این سال شاهزاده اورنگ زیب بهادر و شاهزادهٔ نامدار جنگ و تفصیل آنکه در جنگ فیلان هرسه
شاهزاده مامور بوند تا است سوار زیر جهرو که زیر بارگاه لشکر ایستاد چون حسب الامر بعمل آمد
فیلی از حریف خود رم کرده طرف اجتماع مردم دوید مردم همین گریختند شاهزاده ما نیز با اتباع و
مستعطان خود را بجا می رسانید تا مگر اورنگ زیب ثبات خود ماند و چون فیل بسوی او دوید زمین
هیبت جهان و شمرة بر نسانی فیل رد فیل است را در روطوم تعیین ورد است برزمین رد و اورنگ زیب از
جا نرفته بسر کشید بر فیل حمله برد دریں اثنا فیل دیگر که حریف او بود رسید و اورا عقب
وار ... روانه شد و در رسید شاهجهان تماشا این جرأت اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و
عواطف فرمود خطاب بهادری داد و زر مرصع سنجید و این مبلغ که پنج هزار اشرفی بود بمستحقین تحسین
میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را بکمال آب و تاب در سلک نظم کشیده

بست و دو ... حسب الالتماس جانثاران شاهزاده شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنج هزار سوار و
انعام سی لک روپیه سرافراز کرده بصوب دکن با خزانه و لشکر بسیار رخصت فرمود
درین ولا صادق خان ... بیمین الدوله آصف خان رحلت نمود
وتاریخ رحلتش ... ع ... دو کرسوده شد صدر صادق ... اعداالله
شاهجهان بتازگی اساس مرتبت و انتها را حلاس حضرت جعفرخان که نسبت دامادی بایمن الدوله داشت
وهم زلف بادشاه بود اورنگ زیب را بعنایت این درساد و جعفر خان عطای خلعت خاصه و اضافه هزاری
ذات و با اصل سوار منصب ... هزاری ذات و هزار سوار زمره را رسید پایه بود بکرار لاله اونیز اضافه
و عطا ا مسلی سدتلل ه
و هم درین ایام حسین ورن مری لد مام مال حل و سوم آغا زحل بجا رسم بر سر با دت سوی سر
کشید بود که با امرا دکن میل مسی مامور گردید منصب ماپد رسا امرا داده سجاع بها مرد سوری یا دبن سهم

دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بر ضابطهٔ مذکوره تا این زمان هزار روپیه یومیه می یافت و پادشاه ازفرط محبتی که با او داشت رضا ندوری او نمیداد و بی منصبی کسر شان او دانسته دوازدهم ربیع الثانی بمنصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار دواسپه سه اسپه ممتاز و صاحب علم و نقاره گردید و تا حال همیشه بطور استمرار بر همه میشود در تعداد او سر فراز فرمود ✽

و بیرون درین سال اسلام خان بمیر بخشی گری سرفرازی یافت و کامهٔ بخشی ممالک گزارش تاریخ مینماید ✽

احوال سال هفتم مطابق سنهٔ هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دار السلطنة اکبرآباد بصوب پنجاب نهضت شد و ششم شوال دولت خانهٔ لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بملازمت نرسیده بود و قلیچ خان صاحب صوبهٔ ملتان از راه دولت حضور نمودند ✽

چون پادشاه با درویشان ارادت داشت هم ماه شوال بکلبهٔ درویش حقیقت اندیش میان میر رفته سامع از انقطاع از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار سعید چیز دیگر نگرفت ✽

و بورد هم منزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسانیدند و حسب التماس یمین الدوله آصف خان بمنزل او رفته بر افتخار او افزود ✽

بیست و چهارم از دار السلطنة بسیر کشمیر نهضت شد و طی مراحل از راه پیر پنجال مقرر شد و هم ذی الحجه دولت خانهٔ کشمیر منزل گشت ✽

و درین سال شاهزاده شجاع بالشکر دکن بتسخیر پرنده نهضت نمود و بپای قلعه رسیده با هتمام محاصره پرداخت و هر چند مساعی موفوره بعمل آمد سودی بر آن مترتب نشد آخر کار با ستصواب مهابت خان که درجمیع امور باطاعت رای او مامور بوده بر ما بپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید مهابت خان را که با دیگر بندهای پادشاهی یکدلی نداشت و شاهزاده را بی تسخیر قلعه برگردانیده بود معاتب گردانیده شاهزاده را با دیگر بندگان بحضور طلبید ✽

و درین و لاجشن وزن قمری ایتمام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت ✽

و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناک رفته هشتم ربیع الثانی بدار السلطنة لاهور توجه نمود ✽

و هم درین ایام مهابت خان رخت هستی بربست نام او زمانه بیگ بود و مخمل خان تاریخ فوت او جمین یافته زمانه آرام گرفت منت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب و خطاب خانخانان سپه سالار داشت نعش او را از دکن بدهلی آورده مدفون کردند ✽

احوال سال هشتم

هشتم جمادی الثانیه دار السلطنة لاهور منزل شد ✽

درین سال صوبه داری بالاگهات که عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و بیر و سرکار لاپور و جنیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و لیتی از تمامی سرکار و تمامی تلنگانه و حمعش طاهرا دران وقت یك ارب و بیست کرور دام بود بخان زمان پسر مهابت خان تفویض یافت و صوبه داری پایان گهات بعهده خاندوران مسلم شد و ارتغییر او الله ورد یخان فوجداری بیگی صوبه داری مالوه سرافراز شد ✽

ششم جمادی الثانیه شاه شجاع از دکن آمده شرف پابوس دریافت۔
و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات و چهار هزار سوار سربلندی یافت
و چهارم رجب تربیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود ادراک آستانه بوسی نمود
و پیشکشها که آورده بود از نظر گذرانید از آن جمله چیزیکه باعث کمال انبساط خاطر اقدس گردید مصحفی
بود بخط ملک شاد خانم بنت محمد سلطان میرزا بن جهانگیر میرزا بن صاحبقران امیر تیمور گورکان
که بخط ریحان در کمال متانت نوشته در خاتمه اسم و نسب خود برقاع کتابت نموده و خان مذکور در بلخ آن را
بدست آورد.
ششم شعبان رایات اقبال بسمت اکبرآباد برافراشته آمد۔
و بیست و سیوم ماه رمضان از بطن دختر شاهان پرویز در مقام نزول خانهٔ دارا شکوه پسری بوجود آمد
و سلیمان شکوه که بتکرار نگار تاریخ ولادت مولود هم میگردد مسمی گردید۔
هژدهم شوال در اکبرآباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربع
و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز بود و اتمام یافته بود جلوس نمود قیمت تخت صد لک روپیه است و در
مدت هفت سال صورت اتمام یافته و تحفهٔ ما لائق ظرف نیست که بادشاه بآن تکیه کرده می‌نشست ده لک روپیه
قیمت داشت از جمله جواهر نگینه که درین تخت منصوب بود لعلی است در وسط آن قیمت یک لک روپیه که شاه عباس
ماضی مصحوب زینل بیگ برسم ارمغان جهانگیر پادشاه فرستاده و جهانگیر در جلدوی فتح دکن بشاهجهان
مصحوب افضل خان دکنی فرستاده بود نخست آن نام صاحبقران و تیمور را داده نام او و نام میرزا شاهرخ
و میرزا الغ بیگ منقوش بود و از آن پس که بدست شاه عباس آمد نام نامی او بر آن کنده شد
و بعد از آن که آن شاه والا جاه جهانگیر پادشاه نام او و پدرش جلال الدین محمد اکبر بر آن کنده بود آخر
نام شاهجهان زیب ثبت و در آن تخته منصوب گردید و تاریخ اتمام تخت مذکور حاجی محمد خان قدسی چنین یافته

بیت

خوش زعکس زبان بر سند اردل تخت اورنگ شاهنشاه عادل

و دیگری یافته ع سریر همایون صاحب قرانی

هم درین سال یمین الدوله آصف خان خطاب خانخانانی و منصب سالاری و اضافهٔ عنایات دیگر در
مقامات برافراخت و پادشاه بمنزل یمین الدوله تشریف برده سرافراز و رانگوان رسانید و درین جشن
پیشکش یک لک روپیه از طرف آصف خان یمین الدوله و دیگر پیشکشهای عظمی از طرف شاهزادگان و
خواص حضور رود و بنظر گذشت و عنایات پادشاهانه در هر نوع گردید
و درین سال نجابت خان قلعهٔ سرکش دراکه سرحد ولایت تبت است مسخر گردانید و حصار کالی
بدست آورده قلعهٔ شاه سور را هم متصرف شد چون از گنگا و مرداب عبور نمود شنید که جمعی راه در آمد
آن ملک مسدود کرده‌اند مستعد جنگ رسید بی‌محابا بر سر آنها رفت و جمعی کثیر را اسیر نمود سردار آنها
بر سنه و گمل ده ساد ... و دو لک روپیه پیشکش و الا ولایت زرمه ... خان قبول نمود مشروط آنکه تا حصول
این زر مفاعبات آنها مسرور باشد و درین امر حل ... ملحوظ داشت که دست امداد مدت اقامت آذوقهٔ لشکرکم
و شروع برسات شد و ... مقرر در عرصهٔ سال لشکر هم رسیده باشد از بیست تومان نمود آخر
همین شد و جانان زعلم تن پرستاً که می در گسسته جلدی را نگیرد اوج بخشی بکر سنگی مرد چون این ما جرا

معروض پادشاه رسید خان را بتغییر منصب تادیب فرمود و فوجداری سمرراجان بمیرزا خانخانان عبد الرحیم داد *
و در همین سال جهجار سنگه بندیله و بکرماجیت پسر او با دیگر عصیان ورزیدند و عبد الله خان بهادر و سید خانجهان و خاندوران بهادر باستیصال آنها متعین شدند و باندیشهٔ آنکه مبادا از هم ساخته کار پادشاهی ضائع کنند شاهزاده اورنگ زیب را سردار سپاه این فوج معین نمود *
در این ولا حشن وزن قمری بتمام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردید *
و برای دریافت کیفیت ملک حصوص آنچه بنا رگی در حیطهٔ تسخیر در آمده بود هم ربیع الثانی بسواری رتهه عازم دولت آباد گردید *
تاریخ این بهجت شد ع بپادشاه جهان این سفر مبارک باد
و سردارا مواخ که بگوشمال بوندیله معین شده بودند جهجار سنگه و بکرماجیت را بعد تردد بسیار در جنگلی که گریخته بودند بشایش باقته بقتل آوردند و سر هر دو را در مرل سهور که معسکر اقبال بود بدرگاه سلطنت پناه آوردند کرور روپیه نقد از وجتهٔ آنها و ملک بجاه لک روپیه حاصل بضبط اولیای دولت در آمد و بعد از عرائض اورنگ زیب کیفیت آبادی آنجا و سیر جاهای دلکشا و حوداضافت تسخیر بطهور پیوست با در دهم جمادی الاولی از موضع باری بدان صوب توجه فرمود *

احوال سال نهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و پنج هجری

بیست و پنجم جمادی الاولی نواحی ابد و جهد معسکر شاهی شد و بشانهٔ ساختهٔ بر سنگه دیو حد بکرماجیت بن جهجار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیخ بر انداختند *
و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب از باحیهٔ دهامونی معاودت نمود و شرف ملازمت دریافت *
و پنجم شعبان از دوی گیهان پور بآب نربدا عبور نمود *
و بیست و دوم شعبان از شکارگاه حوالی برهانپور متوجه بالاگهات شد و در نواحی دولت آباد خان زمان پسر مهابت خان صوبه دار آنجا ادراک کورنش نمود چون عادل شاه در ادای پیشکش تعلل می ورزید و قطب شاه نیز با او موافقت می نمود مکرمت خان را که با مشار الیه مامور شد و سید تقی بامهابت خان بسر برده بود با فرامین متضمن وعد و وعید به بیجاپور و شیخ عبد اللطیف دیوان تن را بگلکنده رخصت فرمود و ساهو بهوسله با آنکه آنقا ی او نظام شاه در قلعهٔ گوالیار محبوس بود طفلی را از قبیلهٔ او برداشته نظام شاه نام کرده بعضی از حصون ملک نظام شاه را متصرف گشت در زمانی که پادشاه در حوالی دولت آباد بود عساکر منصوره مامور شد که رفته تنبیه او نمایند و شایسته خان بفتح قلعهٔ جنیر و سنگمیر و ناسک و ترمک مامور شد *
و چون معروض شد که شش قلعه را مردم ساهو و قلعه را بهوحل و شش قلعه را دیگر بتمه هوبان متصرفند و ریر دستان نواحی را ایذا میرسانند الله وردی خان را حکم شد که قلاع مذکوره را تسخیر نماید و ملا مرشد که عادلخان در استمالت سا هو است لیکن اسید خان جهان را با ده هزار سوار رخصت نمود که رندوله را که باعانت ساهو ارحان است عادلخان آمده از میان بردارد و بتاختهای بی در پی ملک بیجاپور را ویران سازد الله وردیخان و شایسته خان حسب الحکم مطابق بعضی جاها بجنگ و برخی قلاع را بحسن تدبیر در حیطهٔ تسخیر در آورده آنچه می بایست معروض داشتند و ملتمسات آنها بدیرائی یافت و قلاع بدست اولیای دولت در آمد

با شجاعت خان به سنگمنیر رسیده بر کنار آب آرا زعفران نصب کرده بود. بیگران بر آورده شیخ بنیاد ولد لطف الله خان را نیز ماند داری یافته راحمد خان را به دیوری و احمد مهمند را به انگوله و بادرسر کرد. شایسته خان بیست الدوله را اشرف بر مراد و بعد شایسته خان حکم شد که با جمعیت کوچک بی جمیعت تکلیف نمایند حضور بود و راه راه معلوم کرد که بهر سو بر نقب رسیده پانصد کس را فرستاد راه نیاز رسید. مهر را ازدست شراونیز آورده، ستمرت مند. چون عادل شاه بود رحم بر درید سمعی را آرزو بود بی خود همراه کرده باز برحضرآمد و منگامهٔ جنگ گرم شد. شایسته خان سرعت فرجه بسا مرسوم را رسانید. معاشر را معلوف ساخت وسنگمنیر و حصور با ملده رکنه دا خل ممالک محروسه شد و شایسته خان راوالد حضور رکردید. وحاصل وران حون عرب اودیگر رسید حکم شد که ازطرف شد ردر ملک عادل خان درآمده تا رب برد ارد و سید حالیجهان را امر حکم شد و که ارسولا بورد رآمده ابی تا ربرد ارد. حاصل وران مطابق حکم بهت وعازم بیدر شده سرور آباد که در ارد کرد بیجاپور است رفت. در ین ضمن یوسف مکرمت خان رسید، امداد عادلخان بظهور رسید و حسب الامر دست ازجراحی ملکس بر داشته آمد و ما و رسید که بقیهٔ سپاه بلقهٔ رواودیگر ردارید وسید حالیجهان قلعهٔ سولا به مسموع ساخت و درست مراجعت نمایند. ولیعهد ملطنت واوزحمی ازبار ازبرگشت وحاجب زمان از اسمعیل تربیت روانه شد وشاه بیگ خان را سیتمر حصار کوله، معین فرمود. اهل آن امان طلبیده حصار را خان سپردند وجانجهان حکم رسید که در ولایت عادلشاه درآمده درود رالی آنجا و بادیه شاه و نیز سعی بلیغ نمایند. حسب الامر بعد تم رهانیده قلعه و مضهٔ لوکاپور را گرفت وباشاه و درآورده اوراشکست داد. چون بر دریا بهمره معسکر شد نجابت بهرمان از رفته که عادلخان اطاعت نموده بدرگاه و نماید ما بالمالیه درباره تسخیر حمیر و عمرآن ارسال یابد وعهد نامه حسب الالتماس عادل خان مرین بنقش پنجهٔ بادشاه و مصحوب محمد حسین سلدوز ارسال یافت.

ودرین ایام شیخ عبداللطیف عمر از گلکنده مراجعت نموده مبلغ چهارلک روپیه ازنقد و جنس مع سیخ جامر بوکر عظ الملک آورد و هرچه در مدت اقامت خود آنجا بود بطور پیشکش گذرانید.

ودرین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاهجهان خواندند وسکه نیز باسم بادشاه زدند.

وهمدرین قطب الملک طوعاً و کرهاً بر اقتضای ایام بر خاست بطرف مانده و برادراسمعیل ومکرمت خان از بیجاپور آمد اول شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت ولایت دکن بشاهزاده اورنگ زیب مقرر شد و از حوالی دولت آباد شاهزاده را مرخص نمود.

ودرین ولایت ویران نمودی انقضای سال جلوس سیوم و ابتدای چهل وهفتم آراستگی یافته وچون موسم بارش منقضی شد بتاریخ هم جمادی الاولی ازرا و جنس رکاب جهان ابدالآباد اوله نهضت شد.

وهمدرین سال قلعهٔ ارسه رنگر بسعی خانه دوران مفتوح گردید.

نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک

ایالت زامارت دستگاه ارا دت عقیدت دستگاه عمدهٔ اماجد کرام سلالهٔ اکارم عظام نقاوهٔ خاندان مرحله مصادقت و ملاحت واصل ... بلاغت ... خلاصهٔ ... سعادت کیش مورد الطاف بیمانند ... موفور ... ودولت و رفعت سرا وار عاطفت بیکران المخصوص بعنایة الملک المنان قطب الملک مشمول عنایت اسما هایه ... بوده بدانند

نقل عنوان عهدنامه که بعادل خان ارسال یافت

ایالت وشوکت پناه عدالت ومعدلت دستگاه زبدهٔ ارباب دول عمدهٔ اصحاب ملل خلاصهٔ مریدان عادل خان بوفور عنایات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بدانند:

احوال سال دهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و شش هجري

هفتم رجب پادشاه بهجت با حمیر نموده در دولت خانهٔ ساحل تالاب اناساگر نزول اجلال فرموده و از دولت خانه تا مزار خواجه معین الدین پیاده پا رفته مراسم زیارت بتقدیم رسانیده و ده هزار روپیه نذر مقهٔ مزار عنایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از حمیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بودند پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه با تمام رسید تشریف ارزانی داشت:

مصرع

قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاه جهان   تاریخ بنای آن یافته اند

درین سال خان دوران وسید خانجهان فرد و باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار عز افتخار یافتند:

وهفدهم شعبان بدار الخلافهٔ اکبر آباد ورود فیض آمود شد:

وبیست و نهم ماه مذکور ساحق یک لک و شصت هزار روپیه بمنزل شاه نواز خان صفوی که دختر نیک اخترش برای شاهزاده اورنگ زیب خواستگاری نموده بود فرستاد:

وسلخ ذی القعده که شاهزاده اورنگ زیب برای کتخدائی از دولت آباد روانهٔ حضور شده بساع نور منزل رسیده بود پدر والا گوهرش شاهجهان پادشاه از کمال عواطف رباعی طالبای آملی مرقوم نموده نزد او فرستاد:

رباعي

با مژده اگر زود رسانی چه شود   یا تا حنه پیش از خبر آئی چه شود
زود آمدنت نظر بشوقم دیر است   از زود اگر زود تر آئی چه شود

غرهٔ ذی الحجه شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله آصف خان و خان دوران بهادر و زعلامه افضل خان و دیگر نوئینان حسب الحکم باستقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورنش پدر رسانیدند:

وحسینی بسفارت ایران مرخص شد و شمشیر مرصع و متکای مرصع که بهاه هزار روپیه قیمت آن بود با برخی از نفائس دیگر بشاه صفی پادشاه ایران مصحوب او فرستاد و چون ساعت از دواج شاهزاده اورنگ زیب نزدیک رسید برجلاب شادی فرد و شاهزاده مبلغ ده لک روپیه نقد بشاهزاده اورنگ زیب انعام شد تا اسباب طوی آماده نماید:

و بیست و دوم از خانهٔ شاه نواز خان حنا آوردند و بزم حنابندی در دولت خانهٔ خاص منعقد گشت شب سه شنبه بست و سوم ماه مذکور که ساعت عقد بود حسب الامر شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله آصف خان و جمیع امرای عظام در رجلو مهٔ شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و او احوش پادشاه خود بخانهٔ شاه نواز خان رفته مجلس سور و سرور را پایه برتر نهاد و این نسبت احترام شاه نواز خان در که نسب دمایون او بحضرت سید البشر و در امور اعتبار یهٔ دنیا بسلطان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی قهرمان ایران منتهي مي شد و دل حوئي پسر مهر که ارشد و اشجع اولاد بود نیز در نظر داشت و بحضور پادشاه

نقد از خزانه داده شد و چهار لک روپیه تا این دراز داب میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این شادی چنین یافته

مصرع

دو گوهر بیک عقد دوران کشید

بیست و نهم شاهجهان پسر اورنگ زیب که با شاهزاده شاه در عقد شاهزادگی بود و بعد جلوس باین سپهر
شکوه سریر آورد اورنگ زیب بسکس لا بن بعطرکن زائد ..

و هم درین ایام بر بهوت رسید از حضور که امام قلیخان توجه از آنجا در مقام عذر بوده می خواست
جمله ازمان بردارد برده از روی گارا و برخاست و در جنگ برد شکست خورد ، و بعد از مقتول و شاه
قلیخان نعمایات پادشاهی نامی گردید

و هم در اوقات عبدالله خان را حکم شد که بر تاب او خسته را مالش دهد بر اب در قلعهٔ بهو جپور متحصن
گشت و ... زبان ترمانی آن قلعه با تلاع دیگر معرح شد و او گوشه بما می خورد چون کار بر تنگی گراید
رجوع آورده معمول شد ..

و دهم ربیع الثانی اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت

و درین سال سعی ظفرخان احسن حصن قلعه ارست تمام شده است ..

احوال سال یازدهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و هفت هجری

لال خان کلاوت که مرآمد ... سال دران عهد بود اما ... جان سرنا ... امت مورد عنایت گشته
عطای خلعت و خطاب گن سمند رسرافرازی یافت چهار سردار ... ایمانخوش خان و بهرام خان
بود چون ... ریا بر رجوع و اضطرار میرزا مظفر حسین صفوی برادرزادهٔ شاه طهماسپ دارای ایران
شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه امان داده و شاه ... زمانی چند بنا بر بی علم که در ایران روی
داده ... توجه انتزاع آن از دست فرمانروایان ... تمامی آن را ملک خود شمرده برسر آن سعی
کوشید اما شاه عباس بعد انتزاع از ایالت ممالک محروسهٔ خود برسر قندهار آمده در عرصهٔ چهل و
پنج روز مفتوح ساخت و قلعهٔ ... کوره را بگنج علیخان سپرده او را میرزا و قندهار گردانید و خود بمرکز
دولت برگشت ... طی این حال ... آن برد ... ملک و قلعهٔ ... کوره بار
... می شد تا آنکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود بسعید خان صوبه دار کابل نگاشت
که ... درست ... آنجا بکار برد چون انتزاع آنجا را از حمیدیت خود بیرون می دانست
بلا به گری در آمده ... خان را برد علیمردان خان پسر گنج علیخان که بعد پدر حاکم و فرمانروای
آنجا بود فرستاد و خواست که به تطمیع چاره گری نماید علیمردان خان شاه صفی را بر ارادهٔ شاهجهان آگهی
داد شاه ایران عرض علیمردان خان را برگرمی بازار و حمل نمود ، جانماز مرقوم را معاتب گردانید و در مجلس
خود نامردم گفت که ... یا اعمال ... اطفال ... رسانید و ... عرضه ... توللرآقاسی را
صوبه ... سپرد ... نمود علیمردان خان ... واظهار هواخواهان ... امر اطلاع نامه یاسعیدخان نمام
... که می خواهم قندهار را با اولیای دولت سپرده در ظل ... سرکار مسلک گرم
و سعید خان صوبه دار کابل نوشت که انتظار حواست حضور نموده ... را می فرستد سعید خان ...
... نعمت ... و ... سپرده ... است را ... شاهجهان و عرض خان ... محمد ...

پسر خود را بعجلت هر چه تمامتر پیشتر فرستاد و متعاقب با فوج بسیار خود هم رهگرا شد پادشاه بعد استماع
قلیچ خان را با اصل و اضافهٔ پنجهزاری پنجهزار سوار گردانیده صوبه داری قندهار فرستاد و با بد بخشهٔ
تعین یافتن افواج گران از ایران شاهزاده شجاع را با فوجی عظیم بیراری ایها امداد و اعانت رامی ساخت سعید خان
بعد وصول بقندهار روی بدست آوردن قلعه با شعار علی مردان خان فهمید که تا بتهٔ سیاوش قوللر آقاسی که
بجمعیت قلیل برای بسته بردن علی مردان خان از حضور قهرمان ایران دستوری یافته در این سرزمین
رسیده فرود شیند و جمعیتش از هم بپا شد رعایای این ولایت اطاعت و انقیاد نخواهند نمود بنابران
با بعد واعانت علی مردان خان ارادهٔ مقاتله با سیاوش تصمیم داده با هشت هزار سوار بر سر موضع سنجری
که لشکرگاه او نزدیک قندهار بود روانه شد سیاوش نیز با قلیل مردمی که داشت صف آرا گشته بقدر تاب و توان
جنگیده انهزام یافت اما بنابر استحکام قلعه داری روش سلطان را با جماعهٔ تفنگچیان در حصار زمینداور
گذاشت و سعید خان در جلدوی این خدمت از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه
اسپه و خطاب بهادر ظفر جنگ و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قندهار توقف نموده همت بر کشایش
آن قلاع برگمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعهٔ قندهار را سپرده علی مردان خان را با محمد شیخ پسر خود که
خطاب خانه زاد خانی یافته روانهٔ حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علی مردان خان
روانهٔ کابل گردید و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع مورد عواطف و نسی
دلجوئیها گردیده بعد چندی عازم درگاه شاهجهان پادشاه گشت و قلیچ خان بسرعت خود را رسانیده حصار
زمینداور را مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارجش تسخیر قلعهٔ بست پیش نهاد خاطر گردانید چون بر
محراب خان قلعه دار عرصه تنگ گردید امان نامه طلبید و بعد بدست آوردن امان نامه روانهٔ عراق گردید
و تمام قلاع ولایت قندهار مفتوح گردید ؛

و درین سال آشامیان بر حصون معسکر شیخون آورده دو قلعه را متصرف گشتند سران لشکر براین ماجرا
وقوف یافته رو بقلاع آنها نهادند و در عرصهٔ دو پهر یا برده حصار آنها گرفتند و زیاده از چهار هزار
آشامی کشته شد و داماد مرزبان آشام که سرگروه آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این
فتح قریب پانصد کشتی جنگی بدست آمد و تمامی متال کوچ ها خویتصرف درآمد و بلند پور اجهٔ
آنجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود با مراض مبتلا گشته مع پسر همانجا ناکامی مرد و اسلام خان
صوبه دار بنگاله بعنایات اضافهٔ منصب و خلعت مورد الطاف شد ؛
چهارم دی بعد نوروز شد و امرا باضافهٔ مناصب مفتخر شدند جنانچه علامه افضل خان بهفت هزاری شد
و علی مردان خان که در زمرهٔ دولتخواهان منسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب پنج هزاری و از سال
علم و نقاره سرافرازی یافت ؛
و درین ایام راجه گج سنگه راتهور که در دولت و مراتب دولتخواهی از جمیع راجهای هند ممتاز بود رخت
هستی بر بست و خلف او جسونت سنگه بر طبق التماس پدر بمنصب چار هزاری و خطاب راجگی سربلند شد
و امر سنگه برادر کلان او سه هزاری منصب و خطاب راوئی یافت و این امر برعکس ضابطه بنا بر فرط محبت
گج سنگه با مادر جسونت سنگه بود ؛
و درین سال عزت بسعی ظفر خان احسن داخل ممالک محروسه گردید ؛
و همدرین سال یادگار بیگ سفیر ایران که قبل از ساختهٔ قندهار روانه شده بود رسیده از ورود تا یوم
عود یک لک وسی و دو هزار روپیه انعام با دیگر عنایات یافت ؛

ومقدرین ایام احسن سعی سا مراد دا ورنگ زیب ولایت بکلانه وحصون آن بتارمعنوح شد ؛
و معقل مرربیع الثانی اراکبرآباد بدارالسلطنه لاهور بهضت شد ؛

احوال سال دوازدهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و هشت هجري

با مردم رحب دولت خانه دارا لسلطنه لاهور مرل شد و صمان رورحسب الحکم معتمد خان میر بخشی و میر بخشی خان بخشی دوم با سرون دردیوان عام اسمعال نموده علی مردان خان را با درالت کورنش حضور آورد ند وخان بعنایت خلعت خاصه با حارقب طلا دوزحمده وحنجر مرصع وشمشیر خاصه مرصع ومنصب شش هزاری ذات وسوار ودو اسب وخصا رفیل سامه وا بالت صوبهٔ کشمیر مورد الطاف شد ؛
و هم درین سال صعد رخان که سفارت ایران رفته بود بر گشته بملازمت رسید و پیشکش صعد رخان با مصحف اسب سرامی ود یگر نفایس ابسه وا منعهٔ ایران ار نظر گذشت ار انجمله اسبان خاصه اسب بلند آوازه بی با... وسب ابساب امتعهٔ پیشکش که قبول افتاد پنجاه لک روپیه شد و چند سفارت ایران نوحه اسس شد ... رسانیده ارجمند ... اوساه صفی ... ساه ایران بحالهٔ او ... نموده و ... هزار تومان ... وسسا دمراسه ... ار ...
ودرین سال ساهزاده داراشکوه با ضافه پنج هزاری ... هزاری ده هزار وسوا ر رساهزاده شجاع بااضافه هزاری ... ده هزاری ... اضافه ساهزاده ... ساهزاده مراد بخش که با آ ... با مصب ... هزاری چار هزار سوار ... ؛
وسعید خان حارس اکبرآباد فرمان صادر شد که ارطرف ساهزاده شجاع به بنگاله که در رسول ا ... گسمه برود
وراجه جسونت سنگه با ضافهٔ هزار ... هزار سوار منصب ... شد بابه شد ؛
وبادشاه ... ایران که رخصت یافته بواسطه ... اعتماد وبارملازمت ... ملازمت ... رخصت دولت ... هزار روپیه ... ساه صفی دارسے ایران ... که ... هزار روپیه بود ابلاغ یافت ؛
وهم درین ایام ... ساه خان ... اللہ خان وخان ... بتونیله ... مسرور ... شد و ... اصل خان که دیوان اعلی ووزیرالممالک ... باد ساه ... وارد ... ماه رمضان در لاهور ازین جهان انتقال نمود جامع فضائل وکمالات ... الاصل بود ... ادساه ... سلطان ... که ... ازاصل خان ... مستفید ... عمرش ... سال ... ملازمت شد ... سلطانی ... سال ... خود ... عنایت الله خان راکه آخر بعاقل خان ... شد ... بود ... بود ... جلس حمس ...

مصرع

رخوبی بردگوئے ...
و ... می اردمرر　　　　　　نیر گفته الله

مصرع ا ... آب ... سهر ... است ؛
بعد ازین ... اسلام خان فرمان رفت که ... سعید خان خود را زود بحضور رساند ؛

سيوم صفر شاه شجاع از کابل رسيده باداراک کورنش نمود چون زنش دختر ميرزا رستم صفوي در گذشته بود دختر اعظم خان براي او خواستگاري نموده بود *

وسلخ ماه شاهزاده شجاع بانتظام بنگاله مرخص گشت و ازدواج نمايانا واقع شد .

ودوم در ين سال از لاهور بکابل نهضت شد و بيست و پنجم محرم بکابل رسيده سعيد خان صوبه دار آنجا را بالشکر اردات مامور فرمود .

و بيست و پنجم ربيع الثاني از کابل بلاهور معاودت شد *

احوال سال سيزدهم مطابق سنهٔ هزار وچهل ونهم هجري

بيست و يکم جمادي الثانيه بدار السلطنة لاهور نزول اجلال شد و علي مردان خان از کشمير آمده سعادت ملازمت دريافت و از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاري هفت هزار سوار سرفراز شد و با صوبهٔ کشمير صوبه - داري لاهور علاوه آن شد :

ووالدهٔ ممتاز محل درين زمان ز ودربقا علم کشيد و پادشاه بنا بر تعزيت بخانهٔ آصف خان تشريف برده دلجوئي او نمود :

و ششم رجب اسلام خان از بنگاله بحضور رسيده ديواني کل يافت و دران زمان بخشي ها ري بود :

غرهٔ شعبان شاه شجاع را در اکبرنگر پسري کرامت شد و بسلطان زين الدين مسمي گشت ..

ودرين سال کهلوجي نوکر نظام الملک که در زمرهٔ ملازمان درآمده بود روگردان شده پيش عادل خان رفت ودرانجا ماوا نيافت وبسعي شاهزاده اورنگ زيب بقتل رسيد :

از غرائب سوانح آنکه از درشت گوئي عبد الله خان بهادر فيروز جنگ صوبه دار بها ر ميان عبد الرحيم بيگ اوزبک وخان مرقوم ناسازگاري شد عبد الرحيم مصاحبت با اوموجب مضرت خود دانسته پس از تمارض زوري چند خود را ابکم نمود وتا يکسال در خلا وملا گويا نشد حتي زنهاي او هم بما في الضمير پي نبرده او را في الحقيقة گنگ ميدانستند تا آنکه اين ماجرا از وقائع آن صوبه بعرض رسيد وحکم بطلب او شد و ز يادت نعل رسيدن بحضور گويا گشته سبب گنگي خود معروض داشت و همگنان را حيرت افزا احت :

نهم شعبان عرضداشت اورنگ زيب از اثناي راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسري بنظر گذشت آن پسر را بسلطان محمد موسوم ساختند .

وهم درين سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سيستان داشت جمعي را بسر قلعهٔ بست فرستاده بدست آورد و بار عمله وافواج سند ازدحام نموده بسعي بسيار قلعه را از مردم حمزه که قليل جماعتي بود بدست آوردند وعيدل با ميکد ابدك رياست قند ها ر داشت و برد مردم سند متهم بد وستي حمزه بود حسب الامر پادشاه بياسا رسيد :.

پانزدهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زيب بحضور رسيده ادراک سعادت کورنش نمود ..

وهم درين سال آتش عظيمي به ارک اکبرنگر درگرفت وتمام کارخانجات شاهزاده شجاع ونماد و پنج کس از اهل مدّ محل سوخته جاگستر شد بد :.

و بيست و پنجم شوال شاهجهان پادشاه از لاهور بسير کشمير توجه فرمود :.

و هشتم ذي قعده شاهزاده اورنگ زيب بدولت آباد دکن مرخص شد :.

و نهم ذی الحجه دولتخانهٔ کشمیر به نزول پادشاه زینت و طراوت که برای استماع احسان بود
عربستان و روم سفارت بسلطان مرادقیصر روم نامهٔ والا و کمر مرصع گران ارزنده بود رسانید، مع ارسلان آقا
سفیر روم تحفه شلطاف رسید و سجاده سراسر یاقوت جوهر و در راس اسب ارطرف خود وله اسب پیشکش
مینمود پادشاه حاکم لیسا نظر کرد راسد و شد ایلچیان خطاب یافت وارسلان آقا نامه قیصر روم واسپی
سمت نام که بار بن مرصع و مانی مروارید دور ارجانب قیصر آورده بود ارنظر گذرانید .
و پادشاه از شهر پیشانی کشمیر انبساط اندوخته سماسا ے بلاد سنگ سفید پیش نمود و مقام مراجعت
باران مر و سیدرها ست سد ت باریده راه‌ها نیز سنگ گل ولا بهم رسانید که عبور متعذر رسید واردمهوار
گذاری کار مردم بجان رسیده بود پادشاه خود درین مرحله‌کرده راه بصعوبت تمام طی کرده بعد دو پاس
شب بمنزل رسید و سه شبانه روز متصل باران می‌بارید و آبها نیز طغیان کرد که بر سر خارها را رخانه
برکنار دل ریب انهدام یافت و ده بسیارے را آب برد . صد اسب خاصه سرکار با جمله از بهیره به طهور
نوسب که ازخار صدرسی و هشت موضع برگذ مذکور رسی و هشت سالم ماند و باقی همه در آب رفته
وار رگذ خوشاب و دو موضع دامنه کوه ارین آب محفوظ ماند ه

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه غرهٔ جمادی الثانیه بصوب شهر سوی کشمیر وارانجا بلاهور توجه نمود ارسلان آقا سفیر روم که
اندک ایام ورود پادشاه رخصت می‌فرمود و بده هزار روپیه نقد و لد ده پرده نهمان ورین و دیگر عنایات یافت
و پیشکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و امتعه و سی سر اسب از نظر گذشت و او حاصله بابد در نظم ونسق
آن صوبه سعی نمود و اد ب خام و بهارا که مرد و عمده برهان آنجا بوده اند همت گماشته مطیع و منقاد ساخت
و خام دارالضرب را که دران سکه محمودی می زدند زیرت نموده سکه‌ها مرول نمود و خاص مستحق
خان را دید .
و امرخان که ساهو جمعی د وجال بی منصب شده بود درین سال بار دیگر بنس انعام منصب سابق حالی است،
وملکه ا و بیگم بیبی [illegible] دختر آصف خان جوانمرد بارم که زوجه سیف خان بود رحلت مرد شاهجهان خانه
آصف خان رفته تعزیت او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم ام د رحاله ظفرخان بود
و هم درین سال شاهزاده مراد بخش بانصد سال حکمت سکه وال زاده باسوما رسید اوا اول امان خواسته ساز رد و را
دید و عرض طالب نمود و مانده بر یسه جوس می خرا سد رسطور بد ایوان تا ف رخصت گرده
بوطن رفت و سرپیوری پرسات و ساکر منصور ملع رسع رسته ماسد او برداخته او را عاجز گرداند
ما جارسے د سب امن عذر و استعفا کرده بموقعصراف حواست اصل های سامراده بتسوده آمد و حکم شد
که اراکل وکه ما مانت رب و سرد لرصب ده بندها سے پادشاه بسپارد حکمت سکه امثال فرمان نموده
شهرو ریساه زاده آمد وسعد خان بقلعه مذکور در آمده حصار ین راع عمارات از بیخ برانداخت
و جمیع الحکم ضبط کوهستان آنجا بنجابت خان تعلق گرفت .
و هم درین سال ملا سعد الله که وطن او چنیوت و منصب لاهورست بوساطت موسوی خان بملازمت
رسید و سلطانی یافت بدانقه ای و تا یب خلعت خاصه و اسب ارطویله خاصه افرزده و درین یک سال
و هزار ری وخطاب خانی و دار دولت خانه خاص سرافراز شد و علیمردان خان بمنصب هفت

هزار سوار رسید و هزار و سوار و صوبه داری کابل از تغییر سعید خان بهادر ظفر جنگ سرافراز و اختصاص یافت و صوبۀ
کشمیر که علی مردان خان داشت بشاه قلی خان تفویض شد و در راه آرد بیاد رنگ شت تربیت خان
جای او قرار یافت ٭

احوال سال پانزدهم مطابق سنۀ هزار و پنجاه و یکم هجری

دریں سال شایسته خان خلف یمین الدوله آصف خان صوبه دار بهار مرزبان پلاموں را که تمرد می ورزید
تنبیه نموده هشتاد هزار روپیه پیشکش هر ساله مقرر کرده
و بعد هم شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بمرض استسقا رهگرای آخرت شد پادشاه
مکرر بمنزل او رفته کمال احترامش می‌نمود به هزاری نه هزار سوار دو اسپه و سه اسپه منصب داشت مقبره او
برلب آب راوی محاذی شهر لاهور واقع شد شایسته خان مهین خلف او را پادشاه خلعت ماتمی فرستاده
عنایتهای حال او فرمودند دیگر اولاد او نیز مراعات و دلجوئی نمود باین منصب و مرتبه و وسعت و دولت
هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده بعد رحلتش سوای حویلی که در وطن خود لاهور ساخته بود
و بیست لک روپیه بران خرج شده جملۀ مملوکات او در هند نقد و جنس مبلغ ده کرور و پنجاه لک روپیه مخلف
شد با آنکه وصیت کرده بود که این وجهها پس همه بسرکار عامره برسانند پادشاه از آن جمله بیست لک روپیه
نقد و جنس به پسر و پنج دختر و خویشان و باقی را بشاهزاده دارا شکوه پسر خود که نواسۀ آصف خان هم
بود عنایت نمود ٭

و نیز درهمین سال میرزا رستم صفوی قندهاری که شش هزاری پنج هزار سوار منصب داشت و از رسیدۀ دوم
جلوس بسبب کبرسن ترک منصب و نوکری نموده انزوا اختیار کرده بود و لک روپیه سالیانه وظیفه می یافت
جهان را پدرود کرد هشتاد و دو سال عمر داشت و طبیعتش بنظم اشعار رغبت داشت و فدائی تخلص میکرد
چهار پسر داشت اولین مرزا مراد طبع او نیز مائل بشعر گفتن بود دوم میرزا مسیح در عین جوانی و حیات
پدر رخت زندگی بست غرق شد سوم میرزا حسن چهارم میرزا بدیع الزمان مخاطب بشاه نوازخان ٭

و درین سال قلاع متعلقۀ جگت سنگه که شاهزاده مراد بخش به تنبیه او مامور بود بسعی نجیب خان جهان
و راجه جی سنگه و بهادرخان و الله وردیخان مفتوح شد و حسب الحکم با زمینداری گردید شاهزاده استعفای
جرایمش نموده بی‌پرسش بحضور آورد و شاهزاده اورنگ زیب بخدمت سلطنت رسیده ادراک سعادت قدمبوس
نمود چون در کشمیر بسبب طغیان آب دل و بهت خانهٔ سابق مذکور شد هزار خانه بسیار خراب گردید در آن
شهر قحط افتاد رعایا و سکنۀ آنجا زیاده از سی هزار کس بلاهور رسیده زیر جهروکۀ درشن فراهم شده
اظهار بیرنگی نمودند مبلغ یک لک روپیه خیرات مرحمت شد و حکم شد که تا این جماعه در لاهور
باشند هر روز صد خانه طعام مبلغ دویست روپیه از سرکار والا می داده باشند و سی هزار روپیه نزد
تربیت خان فرستاد که در کشمیر بمردم آنجا قسمت نماید و طعام صد روپیه هر روز پخته بفقرا و گرسنگان
آنجا رساند چون خان مذکور باحوال آنجماعه خوب نه پرداخت صوبه داری کشمیر از تغییر او بظفر خان
تفویض یافت و مبلغ بیست هزار روپیه مصحوب او بجهت خیرات ارسال یافت و میر اعوسی ترخان که
بنظم سرکار سورته مامور بود از تغییر اعظم خان که بحال رعایای آنجا نمی پرداخت بحکومت صوبۀ
گجرات سرافرازی یافت و از اصل و اضافه بپایۀ منصب پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار دو اسپه و سه اسپه
رسید و ضبط مهام سورته بعنایت الله پسرش مفوض شد ٭

وبا بر صرف توجه داری ایران نجابت منش شاهزاده داراشکوه بعنایت بسیار و انعام دوازده لک روپیه نقد سرافرازی یافته با نجاه هزار سوار رخصت یافت ـ
و شاهزاده مراد بخش بر سر مهم گشت که درین طرف ملازمت اقامت گزیند و نقد ابتداحه ترک ایراد ر
برمد چون عساکر از بلد گذشت و حصور حلب شاه بعنی بسامع سامیهای بادشاه رسید بشاهزاده حکم شد
که در عرض موسم تابستان و زمستان نیز در آنجه اگر راست باشد معاودت نماید و گرنه بعدا انعه بردارد
حصور حلب اورا مغی بود داراشکوه برگشتند بحضور رسید و چون شاه رحلت شاه صفی بعض حرکت شاهزاده
بن بن جنگ و جدال قلعه در دست از لیاسے ولی مندمالند داراشکوه بشاهزاده بلند اقبال مخاطب گردید ـ
ودر پ ولا حسن تمری رزید ـ
ودرمین ایام شاهزاده مراد بخش ارحسن ابدال برگشته بدرگاه والا رسید و از دواج او با دختر نیک اختر
شاهنواز خان صفوی واقع شد و شیخ لک روپیه برائے سرانجام این جشن بشاهزاده مرحمت شد و یک لک
و چهل هزار روپیه از نقد و جنس رسم ساچق بخانه شاهنواز خان فرستادند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد ـ

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون بعرض بادشاه رسید که درین سفر بعض مازار له زرداران بعض حرکات خلاف آیین نمود جوار کی
بیلهوور سپرده رباس در احمد آباد سبب منصب و جاگیر او نموده و جاگیر او که در متهرا بود با عظم خان
بعد از تعمیر و تربیت گجرات مرحمت شد ـ
ولا عبد الحکیم سیالکوتی را بادشاه به نقد سنجیده سی هزار روپیه انعام که هم سنگ او بود بعطا فرموده
و شاهزاده مراد بخش بصوبهٔ ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه با برجی مرصع آلات
و دو اسپ خاصه با ساز طلا و ... آلات کمر بار ... یافت ـ
و بعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهارم جلوس حکم عمارت آن و حفر نهر از رال بامتمام علی مردان
خان شده بود و بعد با تمام خلیل الله خان صوبه دار آنجا بنوعی یافته صورت انجام نیافت و سرون
شاه پس ازآنجا طرف مطالعه بادشاه بر سر سیرورد و به ضمن شرم حود زوری او افزود مست لک روپیه
در عمارت باغ مرقوم و ساز رسے بهرمند کور صرف شد ـ
چون خاطر ارجمند مهمات صوبه کابل و ... سند بازر احمد همه مرمت آن سال از دار السلطنت
لاهور بدار الخلافهٔ اکبرآباد بهضت نمود و علی مردان خان به حکم از کابل بحضور رسید و استطلاب
امراء الامرائی سرافراز مه رخصت انصراف کابل یافت ـ
و عمرهٔ معمار حکم که تا قریب دوازده سال با هتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم تعمیر می شد صورت
اتمام است خرج این عمارات پنجاه ارب است بادشاه در اثنای سیر وسی موضع از مضافات پرگنهٔ
حویلی اکبرآباد و نگرها که حاصلش یک لک روپیه است با حصول دکاکین و ... رباطی معمور و دیگر که
متعلق بین مقبره دارد و یک لک روپیه نقد آنهم مست و ... این مقبره مرد که

احوال سال هفدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرصهٔ داشت شاهزاده اورنگ زیب مشتمله بر ولادت پسرے در سلخ رجب رسید
بادشاه آن پور مسعود را بمحمد معظم مسمی گردانید و جشنے با کپرهٔ گوهر اریطی دختر شاهنواز خان

به وجود آمده بود بزینة النسا بیگم موسوم ساخت.

و چون در دار الخلافه اکبرآباد علامات وبا شیوع یافته بود بدولتخانهٔ فتحپور آمده اقامت فرمود و یک حملهٔ صوبت سوگر سیر و شکار گذرانید.

هم درین اثنا شاهزاده دارا شکوه را عارضهٔ روی داد و پادشاه از فرط محبت هشت بار بمنزل او برای عیادت رفت و مرضش بصحت مبدل گشت.

و درین ایام صوبهٔ قندهار از تغییر صفدر خان به سعید خان بهادر و صوبهٔ پنجاب بتغییر او بقلیج خان مقرر گشت.
چون هوا باعتدال آمد یازدهم شوال باکبرآباد تشریف آوردند و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب دو هزاری پانصد سوار سر افتخار برافراشت. دهم محرم سال هزار و پنجاه و چهارم هجری نوروز شد.
و شیخ عبد الصمد سفیر شریف مکهٔ معظمه پاندان طلا و ارگجه با پیاله و سرپوش طلا و چهار هزار روپیه نقد عنایت شد و بعد ازانک زمانی شیخ مرقوم رخصت انصراف بمکه یافت از اول ورود تا وقت عود بهمه جهت بیست هزار روپیه از سرکار و همین قدر از شاهزادگان و امرا حسب الامر یافت.

و درین سال شبی بیگم صاحب صبیهٔ کلان پادشاه از محل برخاسته بخوابگاه خود میرفت ناگاه گوشهٔ عطف دامنش بشمعی رسید و تمام لباس بدن را آتش درگرفت و پشت و هر دو دست و پهلو بسوخت و پادشاه از حدوث این واقعه نهایت اندوهگین گشته برخلاف ضابطهٔ مقرره فردای آن شب از مشکوی اقبال برآمد. روز دوم چون شرف آفتاب بود بضرورت بعد دوپهر در بار عام برآمده بیش از یک گهڑی نه نشست و از روز رستین تا سه روز پنج هزار روپیه بمحتاجین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر که روز ولادت آن حضرت بود بیرهمین قدر مبلغ بارباب احتیاج بخشید و در ماه اول این سانحه شصت هزار روپیه بذات بمساکین تقسیم نمود و از شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز هزار روپیه تصدق باهل استحقاق میرسیده باشد و جمعی را که بنابر مطالبات عظیمه و جنایات جسیمه در زندان مکافات بودند آزاد فرمود و خراج آنها بخشود و مبلغ هشت لک روپیه از عین المال سرکار والا بخشیده آمد.

و هم درین ایام حکیم محمد داؤد را که از ایران آمده بود بعلاج حکیم مسیح الزمان بمداوای بیگم صاحب متعین فرمود و شاهزاده مراد و اورنگ زیب از دکن و مراد بخش از ملتان بدیدن خواهر بحضور آمده شرف کورنش دریافتند و شاهزاده اورنگ زیب بنابر بعض رنجشها بگوشه نشینی بدون رضای پادشاه در ساخت و دست از کار رفتنی دنیوی بازکشید بنابرین خدمت انتظام ممالک دکن بخاندوران بهادر نصرت جنگ از تغییر مالوا مقرر شد و منصب او هفت هزاری ذات و هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه گردیده یک کرور دام انعام یافت و از انعکاس بیماری صاحبهٔ زمان خاطر پادشاه مکدر شد.

هم درین اثنا راو امر سنگه پسر راجه گج سنگه راتهور که روزی چند از ادراک کورنش محروم و ممنوع بود آخر روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی بدرگاه آسمان جاه رسید و صلابت خان میربخشی او را در خلوت خانهٔ منزل شاهزاده دارا شکوه که پادشاه همانجا تشریف داشت بشرف زمین بوس رسانید راو مذکور در صف دست چپ بجای خود رفته ایستاد و صلابت خان طرف دست راست سریر سلطانی استاده بود در زمانیکه پادشاه بعد ادای نماز شام بنام یکی از امرا حکم خاص مسطوری می نوشت خان مرقوم برای امری از فراز ایوان پایان آمده نزد شمعدان خاص شاهجهانی با یکی از بندگان حضور گرم سخن بود ناگاه امر سنگه بطور دیوانگان جمدهر کشیده دوید و بر طرف چپ سینه اش زد به مجرد همان زخم زدن کار صلابت خان بپایان رسید خلیل الله خان و ارجن ولد راجه بیتهلداس گور و سید سالار بار زده و شش هفت کس از

منصب داران زکوردار ان از مین و چارده بنده کار کی به شمشیر آبدار کار ایشان را به انجام رسانند و تمام
با شاه زمان فیروز جنگ و ملوک جنگ مصروف عمل خانه جنس او را واداشته بردند تا مردم از سیارگان مردم
او دست از جان شسته مرد و رایت عمل رسانند و خود به ترکستان شدند .

احوال سال هفدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و چهار هجری

درین سال اصالت خان را میر بخشی و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم گردانید .
و درین سال علی مردان خان فرمان و بهادران غلامان خود را با گروهی از بدخشان کامل به سر علی قلیخان
الامانی سر سیجان قلی زلد در محل دیگه که بر اسامی نذر خان ناحق آورده برد ترسا د و آنها بعد جنگ ورد
وجوه بسیار در میان آنان غالب آمده ظفر یافتند و اکثری از سرداران مخالف مقتول و مخذول شدند
و هزاران اسب و شتر و گوسفند آنها فرا و بهادران غنیمت آوردند .
و هم درین سال انتهای ایام بادشاه از اکبرآباد بطرف لاهور و از آنجا بکشمیر اتفاق افتاد .
و بست و ششم ماه مبارک رمضان در خانهٔ داراشکوه از بطن دختر سلطان پرویز پسری متولد شد و سپهر شکوه
مسمی گردید و خان دوران ناظم دکن حسب الطلب حضور آمد و راجه جی سنگه که کمکی او بود بحافظت ملک
دکن مامور شد .
و هم درین سال جشن حصول صحت بیگم صاحب دختر کلان بادشاه مقرر شد ایوان بارعام را بکمال آراستن
زینت نموده اسباب جواهر و نقود دیوان عقیقه نثار شد و شاهزادگان و امرا مرتبه در حضور مرشد خود تعینات
انعام و صله سرافرازی یافتند و جشن الالماس آن مدتها ملکی خصال شاهزاده اورنگ زیب را که از گوشه
نشینی برآورده مورد الطاف پادشاهی گردانید و [illegible] را که معالج بیگم صاحب بود بعنایت
خلعت خاصه و منصب دو هزاری دو بست سوار و اسب خاصه با زین طلا و فیل و یک اشرفی بوزن
زله و یک روپیه بوزن و زر نوازش فرمود و عارف حکیم را که حکیم معالجه جراحات بود که بعضی
سوختن بسر رسیده بود بکمال دلسوزی و محبت بتقدیم رسانیده بود به مرتبهٔ مشکول شد هفت هزار روپیه
به سنگ از خلعت و اسب و فیل مرحمت شد و پنج لک روپیه که برای حصول صحت او پادشاه نذر کرده بود
بمصرف رسید بعضی ازین زرها بمکهٔ معظمه و برخی با مدینه که حسب الامر آنجا مذکور مهاجرین
بود بمدینه طیبه ارسال یافت و مامون نام بی‌نوایی را که بعضی جراحات مذکوره بمداوای او به شده بود
به مرتبه ستجد؟ ملغ سه سنگ با خلعت و اسب و فیل و دمی در وطن مالیه الانعام مرحمت شد و از بیگم و شاهزادگان
سر انعام وافی یافت و عون نجم علی وکیل از حصار آن مقررا آورده بود مورد عنایت گشته خطاب خانی یافت
و شیخ حسن حسینی رفیق رضا بیگ ایلچی که گاهی بعمل مانده بود و ملکه مذکوره شکر الطافیکه از بیگم
مهربان زین عارضه بظهور رسید متکفل بودن جشن سمیعی درین سال گشته نثار روپیه بسیار کرده است و
چند کس از امرای نامدار و ارکان دولت را خلع فاخره بخشید .
و هم درین سال شاهزاده اورنگ زیب را بمرحمت خلعت با نادری و دو راس اسپ خاصه با زین طلای مینا کار
و فیل خاصه و فیل با یراق نقره سرافراز نموده با نظام صوبه گجرات مرخص گردانید .
و درین سال ... زورور در کشمیر رضا مهدی رضا یا و ما لیرا ما لی آن بلده از سلوک ... خان معلوم
شده مرحمت خوشنودی خاطر شد و ... بکار شد و یک لک روپیه انعام یافت .
و تا لباس کامل بصلهٔ در بهشت منظم پادشاه در کشمیر معروض داشته بمرحمت خلعت و انعام دو یست اشرفی

ماهی و مسرور شده
خان دوران بصرت جنگ که از حضور بصوبهٔ دکن می رفت در دوگروهی لاهور آخر شب شنبه ششم
جمادی الاولی خدمتگاری زخم جمدهر بر شکم او کارے زد بعد انقضاے یک روز از دنیا درگذشت
فرزندانش بموجب وصیت از مترو کات او یافته باقی مبلغ که مبلغ شصت لک روپیه نقد بود بسرکار پادشاه
بازگردید مدت او و آباء کوا لما راست هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه منصب داشت *

احوال سال نوزدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و پنج هجری

غرهٔ جمادی الثانیه اسلام خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسب از طویلهٔ خاصه با زین طلا
و مطلا و فیل با یراق نقره مع ماده فیل و اضافهٔ هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار پنج هزار
دو اسبه و سه اسبه و دیگر عنایات سرافرازی یافته بخدمت انتظام مهمات صوبهٔ دکن مامور شد و سعد الله خان
بعنایت خلعت خاصه و خدمت دیوانی خالصهٔ شریفه از تغییر اسلام خان و از اصل و اضافه بمنصب چار هزاری
هزار سوار و بعطاے قلمدان مرصع سربلند گردید چون از فرط کاردانی سوارشهای روز افزون اختصاص داشت
بیستم رجب بدرجهٔ رفیعهٔ وزارت اعظم و عنایت خلعت خاصه و از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری ذات
و هزار و پانصد سوار رسید *
و درین سال بسعی امیر الامرا علی مردان خان قلعهٔ کهمرد مفتوح شد و خود از کابل پیشتر رفته رو بتسخیر
بدخشان نهاد درین فرصت نذر محمد خان والی بلخ بر کهمرد شتافت و بی آنکه کار بر حارسان تنگ کند آنها امان طلبیده
برآمدند و امیر الامرا رفتن با نطرف مصلحت ندیده برگشت و پادشاه برگشتن امیر الامرا درین وقت که
نذر محمد خان با پسران و نوکران در افتاده بود نه پسندید *
و درهمین سال جان نثار خان ولد زبردست خان را بتعزیت شاه صفی و تهنیت جلوس شاه عباس ثانی روانهٔ
ایران نمود یک فقرهٔ نامهٔ مرسله این بود بمبارکباد جلوس میمنت مانوس آن فرزند زاده برخوردار کامگار
نامدار بلند مقدار رهین گوهر درج دولت و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاوهٔ اصلاب طیبین
سلالهٔ اسلاف طاهرین پرداخته می شود و بعائس امتعهٔ هند و ستان را که سه لک و پنجاه هزار روپیه قیمت
داشت مصحوب او ارسال فرمود *
چهارم شعبان رایات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمد و یازدهم ماه رمضان در لاهور نزول
اجلال شد و شاهزاده مراد بخش از ملتان رسیده شرف کورنش دریافت *
و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نموده در لاهور متصل مرقد برادر خود آصف خان مدفون گشت
و علی مردان خان از پیشاور آمده ملازمت نمود و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری دو هزار
سوار سربلندی یافت *
و درین سال بخانهٔ شاهزاده شجاع پسرے بوجود آمده بزین العابدین موسوم گردید *
و چون پادشاه بتسخیر ولایت بلخ و بدخشان و سمرقند که دار الملک امیر تیمور صاحب قران بود بسیار
رغبت داشت خصوص از زمانیکه نذر محمد خان با راده تاخت کابل اول سال جلوس لشکر کشیده برگشت و بعد
چندی مدت از تطاول اوزبکیه هرج و مرج پدید آمد سرانجام این مهم اهم دانسته رایات افواج مملکت
ستانی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مراد بخش را با مید اعانت علی مردان خان امیر الامرا که فوجی
از اولوس ولایت خود همراه و معرفت تمام از اطرافها و ایلات آنجا ها داشت حسب الطلب نذر محمد خان که

سعادت از دست اسعد اد نموده بود با جمعیت سپاه فراوان از سمرقند حرکت خود بر سمت بلخ قرار داد
خسرو سلطان پسر نذر محمد خان که از استاد و عارف نور الله یان ملحد و شامی غیور از درگاه شاهجهان التماس
آمده شاهزاده مراد بخش را دید بود شاهزاده هنگام ملاقات تا ... با طریقه معانقه نمود و به ملوک
مسند نشانید بعد دلجوئی بسیار تسمور ... و حضور آمد و ولد روبه نقل رحمس ...
چون شاهزاده مراد بخش بحوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام و سبحان قلی پسران خود را باستقبال فرستاد
مراد بخش اعزاز آنها نموده با براطمینان خاطر شان فرمود که ایشان بگویند که از هند لشکر بسیار رسید و است
مرکوبه مد ... که مطلوب باشد تعمل خواهد آمد روز دیگر نذر محمد خان حصار رسید فرمان داد که بضبط
حصار بر دارند نذر محمد خان را مشاهده این حال دل از دست رفته طرف ایران گریخت و بیاد شاهزاده پس
مرد شاهزاده مراد بخش گروهی را به تعاقب او روانه کرد آنها بعد تعاقب نموده مراجعت کردند
خلیل الله خان را با ملتفت خان و غیرهما برای گرد آوردن اموال او فرستاده داروغه ... اسبی
وظروف آلات زر و جواهر در هزار و بالصد است و ماد ... بضبط درآمد ...
بهادر و ... بلخ داران جا فرستد که همگی ... او خاند ... بود از جمله ... اورد ...
... به سرکار شاهزاده درآمد ... و تا ... فرار ... بلخ ... راج
و قلیچ را صد العزیز خان مصروف کسب و ... و الاما ... گر ان ... را اشته
ای ... در ... اضطراب سپاه خود داد و سمرقند و المانه ... و روساء عرض نمود ...
و نذر محمد خان بعد فرصت ارسمرخان با قلیچ محمد و پسر خود قلی از ... و خود ... خولان ...
مهر ... بشاهان ترد شاه عباس رفت و پسران و متعلقان و سه ... و شاهجهانی رسید ...
بهرام ... خاصه با ... در ... فرح ... بهر ... و زود ...
شاهی ... و ... رحمن را شاهزاده دارا شکوه سپرد که تربیت فرماید و نو ... اوصد روبه معمور
گردید مسوران را بنگم صاحب نزد خود طلب داشته مورد انواع الطاف نمود شاهزاده مراد بخش را
اند بسیار از امواج اوزبکیه و هوا بلد آن دیار و عدم مناسبت هوا او صاع آنجا بهم رسید مکرر عرضی است ...
فرستاده ادن معاودت خواست و حکم ... رسید تعذر رسانت این حرکت شاه زده ... مزاج ...
ناگوار آمد و شاهزاده را ... منصب وسول ملتان یاد ... کرد ... کابل رسید از کورنش
ممنوع گشته فرمان شد که سپرد رساند ... بسید سعد الله خان بنظم ونسق بلخ و ...
شاهزاده ... با ... عرض باز دروبه بلخ رسید ه

احوال سال بستم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و شش هجری

درین سال ... شاهجهان ... اظهار عواطف ... خاطر جمع ... نذر محمد خان ...
رسالت با ران فرستاد ... نذر محمد خان با صفهان ... خراسان ... چون ...
سپاه ... حیر رجوع ... خواست که ... نامه را ... داراے ایران ...
... رفعت ... حکم ... اوبرود وارسا ...
رخصت کرده روانهٔ حضور ... سعد الله خان از بلخ عود نمود اگر ... سال شرف ... بوسی با فتح نامهٔ
بلخ ... خان ... ارسلان بیگ ... داراے ایران ... درین سال ارسال است ...
ورا ... بادشاهی ... ارالسلطنه لاهور ... درین ... این سال بادشاه معز

تقصیرات مراد بخش نموده بعطای منصب سابق سرافراز فرمود ۞

و شاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسیده شرف کورنش دریافت و پادشاه او را برای تسخیر بدخشان و بلخ مقرر نموده بدانصوب رخصت فرمود و سعید خان بهادر که از ملتان آمده بود تعینات شاهزاده اورنگ زیب شد و از استماع خبر درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاجدان بود پادشاه بسی متاسف گشت و مرزا نوذر صفوی از بلخ رسیده طیور شکاری بدرجه پیش رسانید بد رحیم خان که دران میان پنج تا رطویغون بود از نظر گذرانید و باصل و اضافه بمنصب سه هزاری دو هزار سوار نوازش یافت و پادشاه خود هم عازم کابل شد تا پشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او قوی باشد ۞

و همدرین سال ستی خانم رخت هستی بربست پادشاه از استماع این حادثه بسی تاسف نمود او همشیرهٔ طالبای آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خدمت از وقت ممتاز محل داشت مهردار خاص بود و رسوم خانه داری و آداب بندگی نیکو میدانست از فن طب و علم قراءت آگاه بود و ملکهٔ جهان آرا بیگم صاحب نزد او تلمذ نموده بود و ازین جهت که فرزندی نداشت دو دختر طالبا را بفرزندی خود برداشت کلان در ازدواج عاقل خان و خرد در حبالهٔ نکاح فرحت خان بود ۞

شاهزاده اورنگ زیب غرهٔ جمادی الاولی ببلخ رسیده و بشهر در نیامده یک کروهی آن شهر برد یک مکانی که بهادر خان خیمه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار درآمده و قلعهٔ اندرون و حصار بیرون را ملاحظه نموده بعد بند و بست شهر هر کس از اکابر و اهالی آنجا را درخور هر یکی با کرام و انعام کامیاب گردانید ۞

و مادهوسنگه هاده از انتظام قلعه و شمشیر خان ترین را با جمعی از منصبداران و احدیان و تفنگچیان به نگاهبانی شهر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید خیراندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده استظهار یابد و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود هراول و امیرالامرا علیمردان خان برانغار و سعید خان بهادر ظفر جنگ در جرانغار بوده بموضع تیمورآباد فرود آمدند و اوزبکیه از اطراف هجوم آورده هر کس بهر طرفی فرود آمده بود با فوج مخالف گرم پیکار شد چون اورنگ زیب هجوم اوزبکیه بر امیرالامرا علیمردان خان دید فوجی را بکمک فرستاد قبل از آنکه فوج کمک برسد امیرالامرا مخالفان خود را منهزم ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که بعضو ضعف بیماری لاحق داشت خود در بنگاه ماند لشکر خود را بموجب ترتیب بطرف حسب شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف برلشکرش ریخت و کار بر آنها تنگ شد خان مذکور با جماعهٔ که با خود داشت سوار شده بسرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیماری بسواری اسپ خود برا عدا تاخته چندان کوشش نمود که بدست خود چند کس را مجروح گردانید و به زخم برندهٔ خود برداشت آخر از اسپ بر زمین افتاد و پسران او لطف الله خان و خانه زاد خان برجمعی کاری جانسپاری نمودند شاهزاده قصد پیکار مخالفان نموده از دو را رجهار طرف درمیان گرفته روانه شد و اوزبکان گروهی را در یمین و یسار لشکر بموجبی رسد گذاشته باقی متفقهم بر فوج هراول ریختند چون مرد تونستند و بهادر خان در رسید و بجهه آنها مساعی جمیله به تقدیم رسانیده اوزبکان روگردان شده به بنگاه خود شتافتند درین ضمن بنگ او علی پیش آمده اوزبکان را از فرار برگردانیده و جوقی را مقابل هراول گذاشته خود با سایر لشکر بر فوج امیرالامرا ریخت امیرالامرا علیمردان خان پای دلیرانه مردانه نموده با آنها در آویخت و شاه زاده هم بکومک در رسید اوزبکان شکست خورده منهزم شدند و تمام خیام و اسباب و شتر و دواب که در بنگاه مقاهیر بود بدست افواج شاهزاده افتاد ۞

احوال سال بیست و یکم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و هشت هجری

چون معلوم شد که گروه اوزبکیه می خواهند بد حساب رخنه کرد بنور بزرگ شاهزاده مراد بخش بعد
بهر نشستن رخصت یابند جای کار رسیدن در آنجا تسخیر اوزبکان معلوم شده فرمان معاودت
بمرابخش رسید و از حسب الامر در گردید و با شایستگی رخصت یابد ٭
چهارم شوال این سال اسلام خان ناظم حاکم صوبهٔ دکن که هفت هزاری هفت هزار سوار داشت و اسپه اسپه
بود رحمت حق پیوست و ذر او رنگ آباد مدفون گشت و برادرش منصب یافت و اضافه منصب
سه هزاری یافت ٭
و درین سال نذر محمد خان با کمپنی فرزندان و اتباع شاهزاده اورنگ زیب فرستاده خواست که
رسید اوزبکان و واقف احوال خود نماید شاهزاده آمد و با عرضه ادب درد حضور و
فرستاد فرمان رسید که آن دریای خان بلخ را با وی داده روانه حضور شود و شاهزاده شجاع
را بکابل رخصت شود و مقرر فرمود که مرشد اورنگ زیب از سند و کوه تک ره از راه کابل عازم آستان دولت
گردد چون فوج شد را با ما شد و بلخ را معمول است ... علی مردان خان احمد کس با گفتا معاودت
موافق نمود شاهزاده اورنگ زیب مصلحت در مدارا دید حصار بلخ را که مستحکم بود به نذر محمد
خان ابلاغ ... و نذر محمد خان تعارض نموده تا سه ماه و نیم و سی هزار خود را حضور شاهزاده
اورنگ زیب فرستاد شاهزاده ... را عهد داشته حصار شهر بلخ با رسید و حسن قلعه همراه آمده
در لشکر وسعت قلعه بود به ترخ آمویه در آنجا ... لیک روانه می گردید به نذر محمد خان داد و بعد از
راه همراه کرده معاودت نمود ... خان از بلخ ... رسیده مسمول ... گردید و از همراه علم
خان بصاحب صوبگی ... رسید و اعلیحضرت ... سرتا ... زمان ... ورزیکه درین سال
بمصرف رسید ... است که قریب بیست کرور ... بود ... لک تومان عراقی و حاصل بلخ
و بدخشان بشرط موافقت سال و ماه ... لک روپیه که ... حیل لک خانی است در حساب تفاوت شمار
است ... مطابق کتاب شده چون حساب نهایت ولایت ... آنجا ... معلوم صحیح آن نتوانست
و بادشاه بلاهور آمد ... از آن با کرآباد ... شاهزاده شجاع از کابل داراکبرآباد رسیده ... متعاقب
ولایت بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت ... حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب
بملتان رود ٭
و درین سال چون عمارات قلعهٔ شاه جهان آباد باتمام رسید الویهٔ سلطنت بطرف شاه جهان آباد
برافراشته آمد ٭
بیست و چهارم ذی حجه سنهٔ ... وهفت هجری ... شاه جهان قلعهٔ ... نمود و بست و جمعه نهم محرم ... از
تسع ساعت ... داخل ... آن ... شد و بیست لک روپیه درین معمره بکار رفت و در سنهٔ
هزار و پنجاه و یک هجری با بنا ... بادشاه بیست و چهارم ربیع الاول سال مذکور ... گذارد ... که
که شاه ... داد ... منه ... کشتی ... خانه ... برآمده ... بتوان ... خانه ... بر ... ربع ...
جلوس ... آستانه ... سکه ... ملبوس ... و لک روپیه براتی
... لک روپیه ... صاحب ... شاهزاده ... هزاری ... هزاری شد ...

کس عنایت خلاع فاخره امتیاز یافت وخوشدل ه
وچون ایوان زرنگار خشن ورن قمری نه روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز یک کس خلعت
می یافته باشد ومیر یحیی کاشی تاریخ اتمام عمارات این شهر حسین یافته بود ؛
ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد هزار روپیه صله یافت
و یک قندیل بروضهٔ مطهرهٔ سرور کائنات که در الماس پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید
ارسال شد وحکم رفت که متاع یک لک وشصت هزار روپیه بابت صرف متصدیان گجرات خریده حواله اش نمایند
تا او از آن میان متاع پنجاه هزار روپیه مع زر نقش شریف مکه رساند وخمس شصت هزار روپیه در وجهه با بعضش
بادل استحقاق مکهٔ معظمه و زر خمس پنجاه هزار روپیه با فائده اش بمستحقان مدینهٔ منوره قسمت نماید ؛

احوال سال بیست ودوم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه وهشت هجری

چون از شایسته خان نظم صوبهٔ گجرات خاطرخواه پادشاه صورت نگرفت صوبهٔ مذکوره بشاهزاده دارا شکوه
عنایت شد وباقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبهٔ اله آباد داشت بحضور آمده بااصل واضافه دو هزاری منصب دات
و پانصد سوار با خطاب غیرت خان یافته بگجرات شتافت وصوبهٔ اوریسه بتغییر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع
بجان بیگ هروی ملازم شان تفویض یافت وشیخ عبد الحمید لاهوری شاگرد مولوی الدوله شیخ ابو الفضل چون
سوانح ده ساله با تمام رسانید ده هزار روپیه انعام یافت ؛
ودرین سال پادشاه بار دیگر لاهور رفت وسعد الله خان بمنصب هفت هزاری هزار سوار دو اسپه سه اسپه
هزاری یافت ؛
وهم درین سال زبدهٔ نوئینان اعظم خان که مولد ومنشأ آن سلالهٔ دودمان سیادت بلدهٔ ساوه واسمش
میر محمد باقر وازاعیان ذی اقتدار بود بعد نقل مکان نمایان وصل ورکاب شایسته که در اقبال
نامهٔ جهانگیری وپادشاه نامهٔ شاهجهانی وانمود حیدرآباد از راه مذکور ونکار های عمده مثل میر بخشیگری
ودیوانی اعلی ونظم صوبه های دکن وبنگاله واحمدآباد واله آباد واکبرآباد وکشمیر واسلام آباد ومتهرا وبهار
ودر آخر عمر نظامت دار العلم جونپور سرافراز ومامور بود وشش هزاری منصب داشت بعد طی هفتاد
وشش مرحله از عمر سلک خرام در بلدهٔ مسطوره جهان فانی را پدرود نمود ودر باغی که بر لب دریای جونپور
احداث نموده بود مدفون گشت تاریخ رحلتش از کلمهٔ اعظم اولیا وسال بنای باغ بهشت بهر بر لب آب جو
مستفاد می شود اللهم اغفر له وارحمه پادشاه از استماع فوت اوبسی متاثر گشت واولاد شرا که یکی از آنها
ملتفت خان ودومی میرخلیل الله وسومی میر اسحق بود با اضافه ها منصب ومزید عنایت دلجوئی
وتسلیه فرمود ؛
وشاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمده بود بنظم صوبهٔ دکن از انتقال اسلام خان
رخصت نمود وشاه نواز خان که بصیانت ملک دکن معین شده بود اتالیق شاهزاده گردید ه
وهم درین سال عرضداشت دولت خان قلعه دار قندهار رسید که شاه عباس ثانی فرمان ایران قلعهٔ مذکور را
محاصره نمود بنابران سعد الله خان ودیگر امرا برین یساق مقرر شدند واورنگ زیب بیرون فرمان رفت که
از ملتان بدان سمت رود ولشکرهای متعینه باو پیوندند وخود پادشاه نیز متوجه کابل گردید چون محاصره
بدو ماه کشید وافواج ایران بفرمان پادشاه خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعه دار امان خواسته
با شادخان وقپچاق خان ونور الحسن وعبد اللطیف دیوان ودیگر سرامیان بیرون آمده شاهزاده بید

و رخصت گرفته رو بهندوستان آورد و مهراب خان که به تسخیر قلعهٔ بست رفته بود با سپاه وسیع زور
محاصره داشت بر لشکریان قلعه دار آنجا سرانجام خواسته مهراب خان را دید و از قلعه دار را همراه خود حضور اشرف
آورد و شاه دانستند الله خان و ... با مستحفظان زمین داور به ماروخان که آنرا محاصره داشت پیغام دادند که
با تکمیل شدن معامله قلعه داری خودنما عاقبت رخنه نشود و قلعه را بدست سپردند مقدار ... نفر در کس برآمده
بن قلیچ خان قلعه دار بست ... زیر دل خان بسوی خود ... زمین رفت و قلیچ خان خون بحضور
شاهجهان آمد بنا بر عدم حل مسائل سرحد ان او گذشته بر طرف و بعزل منصب خطاب معاتب گردانید شاه
ایران رسیدن فوج ... خبر دانسته میرزا جان را ... هزار سوار ... در زمین داور و دولت او علی
رنگه را با جمعی در قلعهٔ بست گذاشته خود بهرات معاودت کرد و رضایتمندانه باصفهان برگشت.

احوال سال بیست و سوم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سعدالله خان ... رسیده قلعه را محاصره کرد و مورچالها
منقسم یافت و ... و هم ... گرد حصار ... حیل خود نمودند و اثر ... ایران ... تسلیم
میرزا ان شامیانه ... با ... رضا خوب و ... خود ... انواع ... علامت و ...
دولت ... شاه ... الامر شاهجهان ... اما ... آسمان ... بلکه چون شاه
عباس ... اصفهان در انتزاع قندهار با نصیب العالی ... تسخیر قلعهٔ مذکور و سپردن باولیای
دولت خود باصفهان ترمیم نوایب ... که از ساکنان قلعه حاجت شود در هرات که دارالملک
خراسان است رحل اقامت افکنده بود چون ... قلعه دار قندهار مستعجل بر احوال ورود
شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب مع سعدالله خان ... و جمعی کثیر ... گردمی
... کوه ... قندهار ... خلاف ... ایران رسید ...
... که علی خان ... حاکم ... میرآخور باشی ... سالار ...
... قلیچ خان و ... خان و ... خان و الله قلی خان که آنها را محاصره قلعهٔ بست
... نامزد ... علی خان ... سالار ... خان ... و مرتضی قلی خان ...
باشی ... سرکردگی عساکر منصوره روانه شد و کمتر ... سرکردگی شاه ... تمام ... و خاصه
... که از ... زمان بود ... که با جمعی از بهادران ... روانه گردد ...
... با جمعی از ... خاصه روانه گردید ... برادران ... با ... پیشتر از جمیع
لشکر روانه شدند ... که قلیچ خان و ... خان برادر ... با ... خان و الله ... و سه هزار سوار
... گرفت و ... سواره بود ... کرملک ... جماعه ... می ... و از طرف دست
... آلات حرب می بردند ... موجود ...
کرسلک داده ... خان را مع ... را ... قرار می یابد که روانه زمین داور
شده ... و ... آب ... العود ... معارضه ... عود از زمین داور که روانه کرسلک
... بیگ میرآخور باشی با ... کرسلک می گردد و ...
... استعمال ... آتش ... را استعمال ... میرآخور باشی ...
... گروه ... بعضی را ... و جمعی را ... رساند و قلیچ خان را
... قرار ... گشته ... گردد ... علی خان که می رسد

حسب الامر انتظار ورود افواج قزلباش نموده بموجب فرمان پادشاه ایران صفی قلی بیگ قورچی باشی
و روش سلطان ترکی را با اندک فوجی از شجاعان بتاخت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید
مردم مرقوم تا بابا ولی که کنار رود وی جغتائیه بود رفته علم جرأت می افرازند بعد رسیدن این اخبار رقم
شادی بنام امرای عظام ایران صادر گردید که عساکر نصرت مآثر را با تعاقب سیاوش خان روانه سازند و سپه
سالار و قورچی باشی تا ورود افواج در کنار هیرمند یا محلی که مناسب دانند توقف نمایند شاهزاده اورنگ
زیب بعد ملاحظهٔ جرأت و جسارت ایرانیان رستم خان دکهنی را سپه سالار رسمی مقرر نموده قلیج خان
و جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه پیکر و توپخانهٔ شایان بجنگ امرای ایران روانه می نماید و عملهٔ
پادشاه ایران بموجب فرمان سیاوش خان را با فوجی گران روانه می نماید مرتضی قلی خان سپه سالار و
قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از سیاوش خان و جمیع افواج بیشتر روانه شده بود بدستیاری
بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بمیان ثبات و قرار لشکر جماعهٔ مستعد خواهد شد بهتر آنکه
توقف نموده خود را با جمعیت همراه بورود عسکر ظفر اثر می رساند تا این فتح باسم دیگران منتشر
نگردد و تصمیم عزیمت نموده بمطر علیخان ملحق گشته به تسویهٔ صفوف می پردازند امیرالامرا با قورچی
باشی در قلب لشکر ایستاده بمطرعلی خان را که بهترچی گری معین بود پیش دستاده میرآخور باشی را
بکومک او متعین می کنند و سربداق خان بیاک تکلو یکی آد ررا خان را با برخی از امرا و قورچیان عظام بطرف
راست و ملا مال حامد شریعه را با جمعی از امرا جانب چپ مقرر مینمایند اتفاقاً در آخر ضرب و زرتلاقی
فریقین واقع شد و بس الجانبین آتش جنگ زبانه اشتعال می یابد امیرآخور باشی با تعاقب شاهین آقا و قراباش
بیگ و حاجی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ ولد قراق خان و سایر جماعه ترسپا د غنیم حمله آور
گشته نقد جلادت و مردانگی را به سکهٔ ثبوت مسکوک می سازند و در اثنای گیرودار سربداق خان
بضرب سهام مخالفین از پا در آمد گروه مخالفان هجوم کرده دست تهور بر می آورند سربداق خان پای
ثبات افشرده با جمعی از بهادران کفایت شعار ایشان کرده سوار اسپی که در کتل داشت میگردد و درین اثنا
مراد رش خان طالش با جمعی از طالشان بکومک سربداق خان سبک عنان گشته حملات متواتره عقد جمعیت
غنیم را پراگنده میسازد بالاخره میان جنگ شمشیر دو بخور طرفین دست از جدال باز داشته آرام جای رجوع
می نمایند جماعهٔ جغتائی عنان تافته بمعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند بعد ورود جماعهٔ
مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل رحیل کوفته مراجعت می نمایند و امرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت
حال وقوف یافته سیاوش خان را با جمعی از دلیران تعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان ارسال
فرستاده حقیقت بدرگاه پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح جهر و بعث نموده و قلاع سرحد و د
را استحکام داده عازم حضور شدند و شاه عباس بزیارت مشهد مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید
در حالت وی همین حد مدتی که مذکور شد شاهجهان پادشاه متوسلان خود را از حضور پادشاهی بنوازش
فرمود از آن جمله اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب پانزده هزاری ده هزار سوار دو اسپه سه
اسپه و سعدالله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و رستم خان را
از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب فیروز جنگ و قلیج خان
را با اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری چار هزار سوار دو اسپه سه اسپه و علم صوبهٔ کابل اختصاص بخشید
و بدار السلطنهٔ لاهور رایات با کرا بادشاهی نهضت فرموده
چون بواسطهٔ عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش با شاه نواز خان که به اتالیقی او مامور بود مهام صوبهٔ بلخ

دکن جهانید اهل منصب می‌یافت فرمان طلب شاهزاده اهل ارباب وسابسه جات بخط ورجها رصوبه
دکر مقرار رسید وسامواراجان صوبه دارسه مالوه یافت ٥
ودرین سال نذر محمد خان با مشه مسعود بوسنگ سی راسد بات ... حروج رطلب اهل ودرون دان حود نمود
ساهیان علی مردان خان امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی ازکومکیان معمد صوبه
بند رمحمد خان دربلخ نفرستد وارسه سرجان که ملتزم رکاب دولت شاه جهانی بود بد حضور که پس از
مسمر بلخ بازوردگی ازبد رخدانی کرند آمده ودید رهم ازانطاکی راوهم برین راضی نبود همس
حاما بد رهرام وا مستلمات همد فرنعمه داشت عبدالرحمن دوسال ودوماه درخدمت باد شاه بود وقت
رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد ومتعلقان نذر محمد خان ازرهسانه نسوان ازآنجا رآمدند باردی سه
لک روپیه ازرروز زربابه مرخص شدند ٥
وشاه زاده دارا شکوه که ...ت عبدالرحمن ... زود حسب الارشاد رجوا فرموده مع آلات و
دلد آلات وسره آلات و منصب سی هزار و ... ردادند دکر رجولان سه ونی رمحمد خان بخاست
خلعت ... مس ... و جیرارو ... عمر بلند گشته پیرامون ایما رحصت اصراف یاب رصد هزار روپیه
دیگر نذر محمد خان مرسل شد ولک بعضه سمبر رنج و ... هزار روپیه پادشاهان علی خان فرستاده شد
وملد ... ممد سرسامان ... با صل جاجی یافت سعد الله خان ازدیل دربست ورواحضور رسید
وشاهزاده دارا شکوه وازرنگ زیب نیز ازکابل رسیده دار الخلافه کورنش نمودند شاهزاده اورنگ زیب که
صاحب صوبه تتی ملتان داشت صوبه مسه سر باومعوض وسرکار بهکر وسیوستان درحول ازمرحمت گردید ٥
دسریرآنجا یافت وشاهزاده مراد بخش بصوبه دارسه کابل سرافراز شد خلیل الله خان مرحمت
سد امیرالامرا علیمردان خان ازکابل آمده بتاگردارسه صوبه کشمیرسرافرازی یافت ونحکم که شد
مدالمعی گلرا ... سایه رفرساده حود حمدی ... زلاهور آمده بحضور برسید ٥
دارا شکوه درحسن ورین سمسی خلعت مثل ... از جواهر جهار لک روپیه نعام یافت ٥
وسعد الله خان که بسوارساه ... مدارج منصب امارت دمگی طی نموده مرسد یافی نمانده بود
که بد ان رسد نرین کند نه حواه دو کرورد ام که مطابی ده وارده ماهه سی لک روپیه حاصل باشد بر
اختصاص یافت علیمردان خان عنایت وار اختصاص یافته صوبه کشمیرکه درجاگیر یافته بود مرخص شد ٥

احوال سال بیست وچهارم مطابق سنهٔ هزاروشصت هجري

درین سال مسجد اکبرآبادی محل با تمام رسید وبادشاه بنابر خاطرین سواری اسپ بمسجد مرحوم رفته
دوگانهٔ شکر ادا فرمود واینمسجد مشتمل رجوا هر ومرصع آلات وقتدهٔ حوان مملو ازرروسیم ملور
بنا رابحطرکند وانند ... بلغ لک لک وسیاه هزار روپیه در عرصه دوسال صورت اتمام یافت ٥
درین سال با مه ند رمحمد خان مشتمل شکر مواطف واستیاف مرید عنایات رسید وازین طرف
بیشه هزار روپیه نقد وحسن دو صد هزار روپیه مصحوب خواجه خاوند محمود وسید آنچه نقد ازمبلغ
اراموال نذر محمد خان نصف مرکرساند شده بود دو هزار روپیه نقد بعبدالرحمن ابلاغ یافت ٥
درینسین مرد شاه ازسمی ... و بانمای معتبار ازاطراف تمام ماه رمضان نمود ومبلغ سی هزار
روپیه نقد دادند وفرسی ازلیالی ماه مبارک بنابرمقد ان ازجوان نوال جاه ومدل تگرباگون اطعمه وانواع
اشربه ممتبع مستلذ ومفروش که درهرماه رمضان همین رسم معمول باشد

و دراین سال عبدالرحمن خان که از طرف نذر حکومت ولایت غوربند داشت سپاه بقلیچان قلماقان را متعین نمود
تا او زاد و زاد سیر و شکار کمین کرده نگرفتند و تصور سپاه بقلیچ رفته محبوس شد او بقلماقان گفت که اگر
مرا به پادشاه هند رسانید بعطایای سلطانی سرافراز خواهید یافت جماعهٔ مذکوره او را آوردند و اختیار
ملازمت نموده چهار هزاری پانصد سوار منصب یافت ۰۰

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنهٔ هزار و شصت و یک هجری

درین سال محیی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبدالقادر جیلی بود رسید و حاجی احمد سعید
ازین طرف بسفارت روم معین شد و خیقهٔ مرصع و شمشیر با پردلهٔ مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد
بطریق ارمغان مع نامه که سعدالله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمتصدیان بندر سورت حکم
رفت که متاع یک لک روپیه از عرب خریده حواله نمایند تا بمستحقین مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره قسمت
نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوای نقد که قیمتش مضاعف در آنجا می شد آن
دو بقعهٔ شریفه مرسل شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت
یافت و از ابتدای ورود تا روز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوای خمس عطا یافته رسید ۰
چون سعید خان بهادر [illegible] که خانزاده هشت این دودمان و بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار بود ازین
جهان درگذشت موجب [illegible] پادشاه گردید ۰
لهراسب خان پسر مهابت خان از اصل و اضافه پنج هزاری پنج هزار سوار منصب و مهابت خان خطاب یافته
بنظم صوبهٔ کابل سر اعتبار برافراشت و لطف الله خان و عنایت الله خان پسران سعدالله خان وزیر شرف ملازمت
دریافته تسبیح مروارید و دومین سرپیچ مرصع یافت ۰
روز دوشنبه شانزدهم ربیع الاول بار دیگر بطرف کابل بقصد استرداد قندهار نهضت شد و شاهزاده
اورنگ زیب را فرمان رفت که از ملتان روانهٔ قندهار شود و سعدالله خان با پنجاه هزار سوار کارزار
آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و باتفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصرهٔ قندهار
و تسخیر آن بپردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر داده از جمله پانصد شتر خزانه و پانصد شتر اسلحه بود و قریب
ده هزار شتر لوازم توپخانه مثل سرب و باروت و گولهای آهنی داشت ۰
و چهارم جمادی الاولی پادشاه بر کلگون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانهٔ کابل گردید شاهزاده
اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزاری منصب یافت و شاهزاده شجاع حسب الطلب از بنگاله شتافته
در خدمت پدر بکابل رسید ۰

احوال سال بیست و ششم موافق سنهٔ هزار و شصت و دو هجری

درین ایام بیگ ملازم شاهزاده شجاع با هزار سوار و هزار سوار ملازم پادشاهی دستوری
یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بمصارف عساکر معینهٔ قندهار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقندهار
رسیده دو ماه و هشت روز محاصره نموده در تسخیر قلعه اهتمام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب
بقندهار رسید اوتار خان بگلربیگی قندهار ملازم شاه عباس پادشاه ایران شد با جماع عساکر فرمان
داد دار السلطنه اصفهان در باغ [illegible] نظام عباس آباد نقل مکان فرموده [illegible] را برسم منقلا
پیشتر فرستاد شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعینهٔ هند را بمجرد ورود خبر وصول فوج ایران عما قریب [illegible]

و مراسم بیساق بسر برده گشته کوس رجعت نواخت و چون شاهزاده دارا شکوه بعد نظم صوبهٔ کابل بود از امل
و اضافهٔ منصب شش هزاری بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرفراز گشته بود
صوبهٔ ملتان نیز با و مفوض شد و ملتان بشکوه ... سرداری دارا شکوه را منصب بیست هزاری چهار
هزار سوار دو اسپه سه اسپه قبل از حملهٔ صاحب با شاهزاده و ماده فیل و علم و نقاره سرفراز گردانیده بود صوبگی
کابل مامور بود و حملهٔ سوم که مخصوص با شاه و شاهزادگان بود نیز با و عنایت شد و چون دارا شکوه حکم
شد که بعد نظم و نسق صوبهٔ کابل بدار السلطنه معاودت نماید و خود در همین سال از کابل نهضت نموده
بدار الخلافه اکبرآباد آمد و شاهزاده اورنگ زیب را با انعام ... تکلف سرفراز نموده عوض صوبهٔ
ملتان بصوبه داری هر چهار صوبهٔ دکن مرخص نمود و صوبه داری احمد آباد گجرات بشاه نواز خان
تفویض شد ٭
و شاهزاده شجاع بصوبهٔ بنگاله رخصت انصراف یافت چون بادشاه زاده دارا شکوه از بدار السلطنه
رسیده بود بآوردن تمام الماس نمودند و ... نمود شاه زادهٔ تمام مودب ... ساعت با نعام مبلغ بیست لک
روپیه نقد و جنس مورد الطاف شد به تسخیر قندهار مقرر گردید و واجد حسب سنگه با صالهٔ هزار
ذات بمنصب شش هزاری پنج هزار سوار ملتان ... شد ٭

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنهٔ هزار و شصت و سه هجری

راجه جسونت سنگه ولد راجه گج سنگه بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار و خطاب راجا سرافراز گردید و شاهزاده
دارا شکوه بطرف قندهار با افواج بیشمار ... ارد رسیده ... ... کوه نشان و آلات و ادوات
حرب و مال و سوار و تمام ... ... سال بعمل نا رسیده در مراسم محاصره و تسخیر قلعه جهد بلیغ
... ... دولت ادعای که در سر ... بادشاه ایران و حاکم الکای ... ... بود با افواج قزلباش
پیوسته اطاعت دارا شکوه در یافت او وجهه ... خود کرد ... دارا شکوه را ... ... امید مستحکم
وارد تسخیر قندهار ... ... ایران اسماعیل ... هزار ... داشت و او بارخان بیگلربیگی
... ... آراسته فرمان باسم ... بیگ ... ... که باتفاق جمعی از
عساکر که سرگردگی موسی الله در ... ... بود و بعضی از امرای خراسان روانهٔ ... شد
رعایا و احشامات اطراف را از تعرض سپاه ... صاحب ... و ... ... خان بیگلربیگی امرا با دیگر ما مور
شد که ... ... سال ... ... سالار ... ... اطراف ممالک
محروسه ... ... عساکر ... ... پادشاه ... ... کوه گشته ... ... گردید
چون او بارخان ... ... سلوکی ... ... بیگلی خان سلطان ... ... معروض بارگاه
نموده بود امام قلی ... حاکم استراباد در عوض مهدی قلی خان مرحوم ... ... شرف ... نموده
... که او ... ... دارا شکوه با سماع این اخبار
... ... رستم خان دکنی را با ... ... شکوه که ... ... که از طرف
... ...
آورد رستم خان ... و داماد ... سلطان محاصره ... ... که در ... ...
... ... اهل لشکر ... ... رستم خان
... دارا شکوه از ... ... سرگرم ... ...

صداقت نشان پای اصطبار در دامن وفا کشیده دست جرأت از آستین همت بر آورد و مراد بیگ
توپچی باشی در دروازه ارک و آتش بازی بدل جبلت بر حصن ادبر مطیر میکشید و افواج بند بند باز از چند جا
بیورش نموده سر باز را سر و پا کام برمیگردید نهم شوال جرأت را از حد خود بدر برده رخی روشنا سان
فوج بند بهرام خان کمند نه شیر خاجی رسیده خود را در اندرون افکنده زهر هلاکت چشیدند و
بقیه مردم ناکام برگردیدند سیستان بیگ باد و سه هزار سوار که بسرکردگی او مامور بودند باستعجال
رسیده چون عرصه در جنگ صف ندانست بر دور تاخت اطراف و جوانب اردوی شاهزاده کرده سد شوارع
وقطع آمد وشد آذوقه نمایان می نمود و هر آنچه بدست می آمد بغارت می برد بدین [illegible] می برد بد رستم خان
بر قلت فوج سیستان بیگ آگهی یافته بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوی سیستان بیگ گردید
او صلاح در مقابله ندیده از جای خود متوجه دولاب شد رستم خان همین قدر کار را معظم شمرده برگشت
و بر کنار آب هیرمند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان [illegible] را با دادوسه هزار سوار همراهی
خود رسید و به سیستان بیگ ملحق شده روانه مقصد شد و علی قلی خان سپه سالار نیز وارد گردید افواج
چون امواج ازین هم مدرسید رستم خان باستماع این خبر [illegible] درمیان حوت ورجا گل را [illegible]
عرض حال بدارا شکوه نمود و منوچهرخان از کثرت دشمنان حسابی برگرفت و روانه شده در نیم فرسنگی
اردوی رستم خان نزول نمود دارا شکوه باستماع باخت هر روز فوج ایران بر رستم خان ترسیده او را
نزد خود طلبید مشار الیه آتش در قلعه بست زده روانه اردوی شاهزاده شد و فوج ایران به تعاقب
او روان گردید شاهزاده دارا شکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهرخان و علی قلی خان
سپه سالار رخت رحل فروکوده روانه هندوستان گردید و علی قلی خان سپه سالار جمعی را بتعاقب
شاهزاده برگماشته و زنبورکچی و برخی اسباب واسلحه فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نمود.
واز عرصه داشت شاهزاده اورنگزیب مژده تولد پسری در خانه اوا زبطن دختر شاهنواز خان صفوی
دوازدهم شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود به [illegible] اعظم موسوم گردید ..
و هم درین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ سه لک روپیه در عرض هفت سال باتمام رسید .
و هم درین سال پادشاه از اکبرآباد بشاهجهان آباد آمده دارا شکوه از قندهار برگشته ملازمت نمود *
و هم درین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه داری گجرات و شایسته خان بصوبه داری مالوا سرافراز شد
و در جشن نوروز ذو العقار آقا سفیر روم رسیده اعتبار [illegible] ان و بعضا امرای دیگر نیز رخصت شده سفیر مذکور را
حضور آورد بد و سفیر مذکور را تمامی راه از سر صوبه که درخل ودآن میگذشت حسب الامر مبلغی یا [illegible]
قرار ورود [illegible] ده هزار روپیه یافت و خلعت امرا ميم [illegible] خان خطاب یافته بتغییر ارادت خان آخته [illegible]
شد و ارادت خان بخشیگری دوم یافت و خلعت اشرف و [illegible] صفی پسران اسلام خان یکی بخطاب اعتماد خان
و دومی صفی خان سرافرازی یافتند ..

احوال سال بیست وهشتم مطابق سنه هزار وشصت وچهار هجری

درین سال خطه فیض آباد و اجمیر بهجت را یات شادی شد و حوث در عهد جهانگیر پادشاه وقتی که کرن پسر
امر سنگه بدرگاه والا آمد چنین مقرر شده بود که را نا و هر که از اعقاب او برآید بنای قلعه چیتور را استحکام
ننماید و درین ولا بعرض رسید که قلعه مرقوم را درباب رضامندی ترمیم یافته و می یابد حمله الملک سعدالله

خان وزیر با سی هزار سوار حسب الحکم به بنگور و رواند آمده بود و از عرض حارده نامرد زور
قلعه را مسخر نماید خود با مسند کسب رجوع به ارا سکو نمود و توسلهٔ او عمل رسید مراتب حواست
و به نزدیک با سود والفقار آقا نحرر روم الماس دست ما مراد داد ارا سکو نموده دستوری ناس
و عمل ملاقات بیست هزار روپیه از ارا سکو و بیخ هزار روپیه ارسال سکوه بفرش کرده دهم جمادی الثانیه
سی هزار روپیه انعام از پادشاه یافت و چون مکرر نیل ن حمله الملک سعد الله سا ب وزیر اعظم رفته بود
نمار ح بیستم رجب حسب الامر او نیز با بوده هزار روپیه مواضع نمود رسید سعادت به ذوالفقار آقا ک اسری
ورن جا رصی بوله وبد روپیه بهمی ورن اعلام بد رمصوب با سم بیک که بسیار بی ر مبلغ بیست بود
با مه که سعد الله خان بوده آن نموده و لب سصد هزار رصع بقیمت یک لک روپیه با کمر مرصع بالماس و
با موبه که حول هزار روپیه بین آن بود و بیستهٔ دار رس از مطرا گرجهان گیر نگری و هزار رنها ن از
نماس گران و کسمر که یک لک روپیه از راسب بیعت فرستاد و حسب دفعه ا توب و چهار زمرد وصه دانه
مروار ب حوالهٔ ذوالفقار آقا برای سفر کرد بد که تمام آن ذوالفقار آقاسی هزار روپیه وقت انصراف انعام
رخصت شد از زور زود با وم عوده از مد و حسن ولك وهشاد و پنج هزار روپیه از سرکار پادشاهی
وسیره یافته

ورحسن ورن نمری همین سال ساهزاده دارا شکوه را عنایت خلعت خاصه با نادری اطلسی زرنگار که بر
گلهای آن ترصیع مرصع الماس فاسد گران بها در کار رفته بود نیز بود وره وگرسان ودورآسن و دامان بد
لاآ س بها مطرز و قیمت آن دو لك و پنجاه هزار روپیه و در سرمند از یک تیغ لعل و زد وانه
مروارید به ست یک لك وهشاد هزار روپیه و در که پیش یک لك روپیه بعد سربلند گردانید و خطاب شاه بلند اقبال
مرا مرا در دو بود و سر کرسی که متصل به تخت مرصع بست آن انعام بود بد حکم نشستن داد و حکم شد که
امرا امنرل ساهزاده رفته رسم مبارکباد بجا آوردند •
ورحسن نوروز الله وردیخان که بانعام علم و نقاره رسا که خلیل خان از طرف خان احمد بهلر آقاسی
پادشاه ایران می برد و درصورت کرسانه معزول الله حسب شد نمود درین ولا برا بد مثاوموج
آسیا بد حالی سعت سا ی و سول سرکار خیبر سر افرازی یافت

وسنه الحمد ساهجهان با همو س رحلت کرده

احوال سال بیست و نهم مطابق سنهٔ هزار و شصت و پنج هجری

سید مد به ل ا رد الی مجاطب بمیر جمله زالی وناس ماب عبد الله قطب شاه والی گلکنده بود
وحمد ن حص وملک مرحا مل ارکر نامد برای آقای خود مسخر نمود ضمیمهٔ ملک او کرد انیده
بود وبه بردداب ساسه رسوخ یدر بی ثروت و کسب اوا د ردهٔ ههرزسوار لوکرداس در آن زمان
مزاج قطب شاه مد کورزا از وی منحرف نمو اند او بصرورت و ناچار بست توسل به شاهزاده اورنگزیب
نموده اراده توسل خود با ن آستان ظاهر نمود نموجب التماس شاهزاده درین سال به ارسال خلعت
فاخره با منشور مصمن... ا سما اب ونو سصب پنج هزاری پنج هزار سوار میر جمله مذکور و منصب
دو هزاری دو هزار سوار به محمد امین پسر سند مصال گردید و رفع بنام قطب شاه مصمن
تنبیه از مما نعت میرجمله مصحوب امین عارف کشمیری اصدار یافت •

احوال سال سی‌ام مطابق سنهٔ هزار و شصت و شش هجری

دریسال بیست و دوم جمادی الثانیه سعد الله خان وزیر بعارضهٔ قولنج که از مدتی داشت و تدارک آن علاج میکرد در سن چهل و هفت سالگی رخت هستی بر بست پادشاه شاهزاده دارا شکوه یک بار برای عیادت او رفته لطف الله پسر کلانش را به منصب هزاری صد سوار نوازش فرموده

چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله را مقید کرده اموال او را متصرف شده بود برلیغ دیگر بنام او نهفته بود در باب اطلاق محمد امین صدور یافت و اورنگ زیب حکم شد که اگر قطب شاه انقیاد نکند بتادیب او درآید و مباشیر مطاعه بشایسته خان صوبه دار مالوه و دیگر امرای تعیناتی صوبهای دکن رفت که بخدمت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب سلطان محمد مهین پسر خود را بدان صوب روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته محمد امین را با توابع او فرستاد و محمد امین بملازمت سلطان محمد رسید چون اموال و آنچه گرفته بود واپس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هراس بقلعه متحصن گردید و محمد طاهر را با صندوق جواهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد طاهر شوخی از همراهان سلطان محمد ظاهر شد بنابرین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گریزانیده بحیدرآباد درآمد بدو مال بسیار غارت نموده اند و حضرت شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعید آباد که هشت کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه رسید و محمد سلطان را امر کرد که با فوج خود جانب حیدرآباد توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و ده هزار پیاده دشمن در برابر آمد و آتش حرب در گرفت و بسیاری از دکهنیان مقتول شدند و قطب شاه رهائی خود در دادن پیشکش سنوات سابق و حال دید و سخن انتساب صبیهٔ خود با سلطان محمد درمیان آورد و التماس او پذیرفته آمد و همدرین سال ازدواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت هزاری ده هزار سوار سرافرازی یافت و میر عبد اللطیف خلعت اورنگ زیب که برای آوردن میر جمله رفته بود چون آمدن او بنواحی گولکنده رسانید و قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهجهان و خلعت مرسله باو رسانید و او مراسم تسلیم بجا آورده در ساعت معین بعد از ادراک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعتبه بوسی پادشاه راهی گشت و همدران جا فرمان عاطوفت عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره وعلم ونقاره باو رسید و اورنگ زیب چون بفتح و فیروزی باورنگ آباد رسید از اصل و اضافه بمنصب بیست هزاری پانزده هزار سوار و اسپه سه اسپه بلند مرتبه شد و شایسته خان باضافهٔ هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و اسپه و خطاب خانجهانی مرتقی شد و معظم خان بدرگاه رسیده بعنایت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و وزارت اعظم و مرحمت قلمدان مرصع زر و دست اسب و یک فیل با ماده و پنج لک روپیه نقد مباهی گردید و جملة الملک معظم خان جواهر ثمینه که از آنجمله الماسی بود بوزن نه تانک که دو صد و شانزده سرخ باشد و قیمت آن دو لک و شانزده هزار روپیه شد و شصت فیل نر و چهار ماده با ساز طلا و شانزده با ساز نقره بطریق پیشکش گذرانید و قیمت مجموع مع جواهر پانزده لک روپیه شد .،

و در جشن وزن شمسی این سال شاه بلند اقبال دارا شکوه را پنج کرور دام بطریق انعام مرحمت شد و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق با طلب منصب شصت کرور دام که موافق دوازده ماهه یک کرور

و بنیاد قلعه ... باسم حاکم ... و دار الشکوه ... قلعه و بنیاد شهر ... از طرف ... را ... از آن جمله پلنگی بود ... ساخته ... از سنگ ... مرصع بالماس و یاقوت و زمرد بوده

و درین سال مسجد جامع شاهجهان آباد که در ... پنجم ... جلوس اساس یافته صورت اتمام یافت و اهتمام این عمارت ... و ... داروغه ... فاضل خان ... و ... سال جلیل الله خان ... ساعی بود و ... الله دار ... عمارت ... حکم شد که به ... او ... و بالجمله ... این سال اتمام یافت و تاریخ اتمام آن

مصرع

مسجد شاهجهان ملک جهان آمد

اگرچه تفاوت یک سال دارد ... شاه آمد و ملع ... رو ... آن صرف گشت ... بالای آن از سنگ ... موسی و ... آنها ... صورت مصلی ... از سنگ موسی است ... مسجد از سنگ ... لود ... و عرض ... و ... در ... وسط ... حوض ... از سنگ مرمر و موسی ... معظم خان که از کرناتک ... سلطنت رسیده ... خلعت و خطاب خانی سرافراز است

از ... اورنگ زیب ... که عادلشاه والی بیجاپور ... در گذشت ... مجهول النسب را ... عادل ... حکم شد که شاهزاده با لشکر ... دکن ... آنجا ... و جاگیرداران ... حکم شد که ... آباد ... اورنگ زیب ... معظم خان و ... و ... خان و ... خان و ... خان ... که ... سوار ... شاهزاده ... معظم خان ... والی ... سوار

چهارم ربیع الاول ... طاعون در شاهجهان آباد ... بر کنار دریای گنگا ... و ... بود ... برگشت

و ... خان بهادر ... از تغیر بهادر خان به ... صوبه ... مامور شد و ... سوار ... سرافراز است

و امیر الامرا علی مردان خان حسب الطلب از کشمیر آمد ... بود

احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجری

در ... آنجا ... که عمارت و معمورت آنجا ... جهان ... خان ... لعل ... بود ... آنجا که اول ... از ... معلی بود ... جلیل الله خان ... شده بود ... خان ... گردید ... سرکار ... به ... رسید ... با رسال ...

عراقین بیار بعطا عوض و ناموس خود نمود و راحهٔ جمهور باستلام عتبهٔ سلطنت مباهی گشت و پادشاه تا یکماه دران بر مسند آرایی کامرانی بود ؛ سوم رجب بشاهجهان آباد برگشت و بیست و دوم داخل شهر مرقوم شد و یک راس اسپ عربی که شاهزاده اورنگ زیب بر سر پیشکش فرستاده بود از نظر گذشت و ده هزار روپیه قیمت آن شد ..

و هم درین ولا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامرا را چون هوای کشمیر سازگار بود و سال بعرض بعرض اسهال رخصت آنجا گرفته بود در رمضان ماه هی وار ره رنگرای ملک عقبی گردید و نعش او را بلاهور برده در روضهٔ مرقد والدهٔ او مدفون کردند چون عمدهٔ دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیلی تاسف نمود و ابراهیم خان مهین پسر او را با برخی از رفقای او در حضور رلاهور طلبیده باضافهٔ منصب چار هزاری سه هزار سوار گردانید و دیگر برادران و رفقای او را درخور هریکی با عطای مناصب شادکام ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس یک کرور روپیه شد بود نصف آن را بورثه بخشید و نصف دیگر را حکم ضبط داد و لشکرخان از اصل و اضافه بمنصب دو هزاری پانصدی دو هزار سوار رسیده بنظم صوبهٔ کشمیر سرافرازی یافت ؛

و هم درین ایام کشایش قلعهٔ بیدر و تنبیه حبشیان و تسخیر قلعهٔ کلیان روی داد بشرحش آنکه چون شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر مالک بیجاپور که مذکور شد مامور شده بود با میرجمله معظم خان و جمیع افواج تعیناتی متوجه آن دیار گردیده بیست و چهارم ربیع الثانی نزدیک بقلعهٔ بیدر نزول نموده بمحاصره اش پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانیه برجی که متصدی مورچل معظم خان بود از صدمات توپ فرورفت مرجان نام حبشی که غلام خاصهٔ عادلشاهیان و معتمد علیه آنها و از مدت سی و هشت سال حراست قلعهٔ مذکوره میپرداخت و قریب هزار سوار و چهار هزار پیاده تفنگچی همراه او می بود شکست برج مذکور را متیقن شمرده عقب برج حفری کنده باروت و بان و حقهٔ آتشین پر کرده بود که هرگاه مخالفان یورش نمایند در آنها آتش دهد و باعث هلاک خانه خاران برج گردد چون برج ریخته راهی برای برآمدن اهل یورش پدید آمد مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان بران برج برآمدند مرجان با هشت پسر خود و اکثر جمعیت نزدیک برج مذکور آمده مستعد مدافعه ایستاد قضا را از بانی که بطرف مخالفان می انداختند شراره بدان ذخیرهٔ باروت و بان و حقه افتاد و آتش همه را درگرفت و گروهی از رفقای او در آتش خود سوختند و او خود هم با دو پسر سوخته مشرف بر هلاکت شد او را اندرون ارک بردند و مردم بران برج از هر طرف دیگر راه جسته درون حصار درآمدند و در رفتن ارک نیز دست آمد درین وقت شاهزاده خود هم شادیانهٔ فتح نواخته در رسید قلعه داران زینهار خواسته امان یافتند و قلعه مفتوح شد شاهزاده مهابتخان را مع برخی از مذکوران دیگر در قلعه گذاشته خود بمعسکر برگشت و صباح آن مرجان درگذشت روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در مسجدی که پیش ازین بچند سال سلاطین بهمنیه آراسته بودند خطبه بنام صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه بلند آوازه گردانید و نقد و جنس بسیار بضبط درآمد و این قلعه از قلاع مشهورهٔ دکن ۰

و بیدر شهریست در نهایت وسعت و نزهت و سرحد صوبهٔ تلنگانه سابقا حاکم نشین رایان دکن بود و دوازده راجهٔ کرناتک و مرهته و تلنگ اطاعت رای بیدر می نمود ..

و دمن معشوقهٔ راجه نل که شیخ فیضی قصهٔ او منظوم نموده دختر بهیم سین مرزبان بیدر است نخست سلطان محمد پسر تغلق بران چیرگی یافت پس از ان بسلاطین بهمنیه منتقل شد پس تر از ان بتصرف

معظم بیجاپور در آمد تا آنکه در بین یک دست با توبه اما دحالنا طاهر او ردست از لیاقت و ولت
برهمان کوکن اولاد بالاجی راوست که بابا باجی مشهور بود چون تسخیر قلعه کلیان وکامرکه رتحریب
وکناس ملک بیجاپور رجهة همت پادشاه بود و باجی براپرما نوجی وسوا بهو سلای مشهور دیگر نسبه
برود مان سوجی ما نموده برکمال راست وحمار توله ودیگر محالات نواحی احمد نگر را احمد بود لد
بنابرین نه سمه آنها سرحدات را با مدد مرارسوار لد ابسو غنیمت گردد وسلطان محمد معظم واحمد رحال را
در قلعهٔ سندرکی است سمت رسوم رحمت خود بطرف قلعه کلیان را می گسست و دست ولیهم د راتصال رسید
بیجا پور قلعهٔ مذکوره برداخت و بعد جنگ رجال وحرب وقتال که هم در میدان امد دکاران امالی
آن قلعه روے مندادو رحمد ان ادر وه وحسن علت معتبر که معبد رکسته بود وهم حل وجهد نصار
دراسه ماج لعه که دلا رحمتی ازطرف عادلشاه بادوهزار وپانصد سد وجی وموت وسنگ رما مان جنگ
قلعه داری جراست می رداخت بعد م رسید وآخر حسنی مذکور ملتجی گشته امان خواست وملتمس او بدیرائی
مه رود بعد داد راب کور س سرد ورحصت اسه نه بیجاپور ت این قلعه در زمانیست ومانت از قلعه
ارکی مراتب افزون است مزیت ازعوارض پادشاه زاده اورنگ زیب مقرون جمرا ن فتح نامجات دیگر پادشاه
رسید تمام ولایت آن را عاقات آن قلعه رامثل اورنگ زیب طرحی انعام مرحمت فرمود وسحراه
از رسانیدن ولاحق دوازده کرور دام سد وهما ات دیگر بر بعمل آمد وبند رظفرآباد موسوم گردید ومعظم
خان وسادات خان ومهابت خان ودیگر امرا تا آنکه درین بساق مصدر جانفشانی
وردادب باعث سده بود لد تسریا صابه منصب رعطایت خلع واحرہ سرافراز گردید لد حون عادلشاه و
دیگر سرکسان نه معتمد است که معرت نظام نامی است وحارج مرا اطاعت حضت ابراهیم تسخیرجان
راکه ازمدت آن دولت بود نخد مت پادشاه زاده اورنگ زیب رسانده امان طلبید ند ومعروض که بلکرور
پادشاه لک روپیه ازتعد وجواهر وافتال نظرتی بیش کش واصل سازند وقلعه پرنده بالواحق وقلعهٔ ملک کوکی
ومحالات دیگر بتصرف گماشتگان پادشاهی واگذارند حون این ماجرا اورنگ زیب بحضور ظل سبحانی
پادشاه برعرض رساندگی آنها نمودهمی جمله پیشکش پنجاه لک روپیه معاف فرمود وپادشاه زاده فرمان
نوشت که پادشاهی تمامها را ر ... وصول پیشکش فرستاده خود بامساکر ببرور معاودت نماید ومعظم خان
ازمحاط قلعه کلیان جمعی مردم بعد مراجعت باقی بطاع لع پیشکش روانه سلطنت گردد وهم
دے ... پادشاه را عارضه حبس البول طاری شد چون حکما تشخیص نمودند که از داد نوا سیرا است
ورق الله ... هم بسیار باتفاق آرا را حسان بدادند گرفتن از رمین ... بس
نفس وحرت رنگی نهاد تا گربه ... اب دیگر برد احمد وما بین روز ضعف مراج دارد باد
بود آخر نه ... ی الجمله نافع آمد ومبلغ دو لک ... مزار روپیه زکوة
شاهجهان آباد معاف نمود و درمان رست ... تمام ممالک معروسه زکوة معاف باشد مبلغ سی هزار روپیه نابلد
ر ... است ... نا اهل استحقاق بعدد ... شد وزانو امان رهانی یافتند و پادشاهزاده
دار اشکوه ناصافه ده هزار سوار د... ده هزار سوار از سه منصب بیست هزاری سی هزار سوار دو اسپه
سه اسپه وانعام یک کرور دام ... لاحق بیست و یک کرور دام یاسد ... باشد
وارعرصه داشت اورنگ زیب ... پادشاه زاده ... سد ... روز
امام معظم خان راست توسل او اورنگ زیب ... سده ازرواب عزل سوده خان مذکور
مهابت خان ودیگر امرا ... حضور ... عمدا ... خان ... رمع ... ورای برانان ... ره

سرانجام امور دیوانی مامور شد *
چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده دارا شکوه که ولیعهد بود مدار علیه سلطنت گشت و از هر دو جانب اندیشه بسیار بود اکبرآباد در اوسط ممالک محروسه و میدان زر را ترجیح داده آمد و شد دهلی موقوف کرده بود و پادشاه نیز پاس خاطر ضمیمت که با او داشت در آنچه موجب تقویت او میدید است بالتماس او بایدون التماس بعمل می‌آورد بنابرین حسب الالتماس او و ستور حرم بسواری کشتی متوجه اکبرآباد شد و دانشمند خان که استعفای میرتوزکی گری نموده بود محمد امین خان پسر میرجمله معظم خان بجای او مقرر شد و هشتم صفر بعمارت کنارات سامی رسیده هر روز در آنجا مقام شد و بیماری در ین منزل رو با انحطاط آورده بعد از دو ماه و کسری بی‌مدد دوا طبیعت اجابت نمود و روز بروز فرصت رو بافزایش داشت چون قرار یافته بود که تا غرهٔ ربیع الثانی که ساعت داخل شدن قلعهٔ اکبرآباد است در منزل دارا شکوه اقامت فرمایند بوردهم در آن مکان تشریف آورده بد حکیم تقرب خان ده هزار روپیه از جواهر و طلا و نقره عنایت شد و آخر این ماه از نوشتهٔ وقائع دکن بعرض رسید که شاهزاده اورنگ زیب سرانجام مهام آن طرفها نموده باورنگ آباد رسید •
و دلرس بانو بیگم دختر شاهنوازخان که بشاهزاده منسوب بود رحلت کرد :
و مهابت خان وغیره امرای متعین دکن بحضور رسیده مورد عنایت گردیدند :
و شاهزاده دارا شکوه در جلدوی خدماتیکه در ایام مرض بتقدیم رسانیده بود بعنایت جواهرآلات سپرده لک و پنج هزار روپیه و از اصل و اضافه بمنصب شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و از سابق و لاحق بانعام بیست و سه کرور دام که مجموع طلب سوابق دو از ده ماهه دو کرور و هفت لک و پنجاه هزار روپیه می شود و سوای آن یک کرور روپیه نقد و صد راس اسپ مورد مرحمت گردید و تعویض صوبهٔ بهار ضمیمهٔ دیگر مراحم شد و جعفر خان بخدمت وزارت اعظم سرافرازی یافت و پانزدهم جمادی الاولی مهابت خان بصوبه داری کابل سرافرازی یافته رخصت شد
و بعرض رسید که دوازدهم ربیع الاول ملا عبد الحکیم سیالکوتی رهگرای راه آخرت گشت *
چون بعرض رسید که در خدمت وکیل شاهزاده شجاع خبر صحت مزاج والا نگاشت او محمول بر سازش با مهین برادر خود نموده نوشتهٔ او را واقعی نمی‌فهمد و از بنگاله با لشکری گران بقصد اکبرآباد روانه شده است سلطان سلیمان شکوه را با راجه جیسنگه و بهادر خان و دیگر لشکر که مجموع بیست هزار سوار می‌شدند بدفع شورش آن طرف متعین نمود و هنگام رخصت سلطان را باضافهٔ سه هزاری و راجه جیسنگه را باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار دو اسپه سه اسپه بمنصب شش هزاری پنج هزار سوار و یک لک روپیه نوازش فرموده رخصت نمود و حکم شد که اگر شجاع از قباحت ناهمی و عدم تدبر بجای خود برنگردد بجنگ او پرداخته تادیب نمایند و مهاراجه جسونت سنگه را تهور را بمرونی هزاری ذات هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام یک لک روپیه و دیگر عطایا نواخته بصوبه داری مالوا در طاهر و سامان بما در مقابل اورنگ زیب مامور نموده دیگر امرا و منصبداران را بیرکومکی او معین نمود و سید قاسم ملازم دارا شکوه از طرف او بحراست قلعهٔ اله آباد و صوبه داری آنجا مرخص شد و غرهٔ ربیع الثانی پادشاه بدولت خانهٔ خود در قلعهٔ اکبرآباد نزول نمود ●
و چون بعرض رسید که شاهزاده مراد بخش باستماع بیماری مزاج والا سکه و خطبه بنام خود خوانده سید علی نقی دیوان پادشاهی گجرات را که باصلاح مفاسد او مامور بود بدون تحقیق جرم و خیانتی بدست خود

باحی کسمه دمت بعدی لعراللہ ادساهی وبیگم صاحب وبحال رعایا وتجار آنجا درار کرده باسم خان مرآس را بصوبه داری احمد آباد ارتعیری اورحصت نمود ـ

باقی احوال این مال و انا . حمات سا محهان ادساه انسا اللہ تعالی درصمن ذکر وقایع سامراده اورنگ زیب عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت ٭

تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه

چهار پسر و سه دختر آنحضرت ارنطن نواب ممتاز محل صبیه یمین الدوله آصف خان را سما ا رآغار سامرادگی والتنام سلطنت بوجود آمده بودند ٭

اول سامراده دارا شکوه ولادتش در سنهٔ هزار و بیست و چار در بلد ا ... ارنطن صبیه سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه ... حانی بیگم اسم دختر وسی عمر معلوم ٭

دوم سامراده شجاع مولدش در سنه هزار بیست و پنج فرزندانش زین الدین بلند اختر زین العابدین دل پسند با نو بیگم گلرخ با نو بیگم دختر بی با نو بیگم حمرالنسا بیگم از امهات مسعود ٭

سوم سامراده اورنگ زیب نیک سیره ابر مردی بعده سنهٔ یک هزار و بیست و هفت ارد ا زیع ولادتش ملیه آنجا باب ...ساطات خبر ... و اسامی اولاد ... در آحر احوال او انسا اللہ تعالی ثبت شود ٭

چهارم مراد بخش ولادتش در سنهٔ یک هزار سی و سه فرزندانش ایزد بخش دو دختر او ... بانو بیگم آسایش بانو بیگم همراز بانو بیگم ٭

بنات ساهجهان اول نواب علیه العالیه جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب مولدش در ماه صفر سنهٔ هزار و بیست و دو پادشاه عزیز بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و سیت لک روپیه سالانه برای مصارفش مقرر بود و بهایت جود و احسان با مردم می نمود ٭

نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و سه ٭

نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنهٔ یک هزار و چهل نواب ٭

دختر ما ... بیگم ار بطن ... محل صبیه میرزا مظفر حسین صفوی ... ار جمیع فرزندان او کلان ولادتش در سنهٔ هزار و بیست و زمین ... که دختر سامیرزا خان حلف خانجانان بود فرزندی نماند ٭

ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالمگیر

ملا خواجه مردی بود مولدش بهار ربلبو ونماد در لاهور با نهایت وارسته سرمست در ... بی تصنعی و بی ... حواجه نما و ... عالمگیری مولف تاریخ مرآة العالم که از خواجه ... مشهور ... ساهی وار جمله معتربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در زمان باطوکه در عهد ساه جهان و عالمگیر منصب لطارت داشت نامی نقل کرد که ساهجهان توبیی در لاهور بمنزل دارا شکوه رفت در اثنا آن بهمهٔ درگاه فرمود که هنگام معاودت ملاراد رراه نه ... با لجانه خواه ... معرض ... بیکر ... منزل ... ملا که ... شمسه ... بود ... بیکم که وهمش را ... رقعه ... حمل ... نمودم که سواری پادشاه ... پادشاه بیرون ... بر رساند م درمود این جا باش هرگاه ملا ... ملازم ... اگفته این مصرع برخوان ٭

مصرع

طاقت میمان نداشت خانه مهمان گذاشت.

چون ملا آمده مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازے فرمودند لیکن من عمدا خود را کنار کشیدم تا حضرت تصدیع نکشند وا ردست مردم موے ریش من بسلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد روز دیگر ملا تنها پیاده رفته زیر درخت که در انجا اوقات در صحن دیوان عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بعرض پادشاه رسانیدم پادشاه خوش وقت شده زود از دیوان بار عام برخاست و در خلوت رفتند با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارد که سعد الله خان در اوان افلاس و پریشانی و کسب علوم بخدمت ملا آمد و رفت داشت روزے ملا مریدان را بدانکه وزیر پادشاه شده را طلبید حاضران متحیر گشته بدانستند که کرا می خواند ملا گفت ملا سعد الله را میگویم آخر وزیر شاه جهان شد و نیز می نویسد که از نقات مسموع شده که روزے جماعهٔ درویشان و دیگر حقیقت کیشان نشسته بودند ذکر مسئلهٔ وحدت وجود درمیان آمد هرکس نقل زلیاقت واستعداد خود سخنی می گفت ملا خواجه درمیان نشسته سکوت داشت ناگهان برخاسته درمیان آتشی که در انجا افروخته بود نشست واندک زمانی توقف کرده بعد از ان بیرون آمده گفت جوابش همین است مردمان چون تفحص نمودند هرگز پارچه اش هم از آتش متاثر نشده بود در اوائل جلوس عالمگیر سنهٔ هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملا سے مرقوم زوری دستبرد باغ دیص بخش لاهور رفته بود در انجا دو سه مرتبه گفت مرا می طلبند و همدران زمان داعی حق را لبیک اجابت گفته متصل مقبرهٔ پیر خود مدفون گردید.

ملا شاه بدخشی نیز از مریدان میان شاه میر و نسبت ارادت گویا برادر ملا خواجه است چه هر دو مرید یک مرشد بد رباعی ایشان کیفیتی دارد و این عزیزم مرجع مردم و میگویند پیر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاد.

رباعی

ای سد بپای فعل نرد ل مشد ار وای دوخته چشم پای در گل مشد ار
عزم سفر مشرق و زود مغرب اسے راه رو بشت نمزل مشد ار

حکایت

قاضی ابراهیم دهتی که از افاضل عهد خود بود بشار رحان نقل می کند که روزے قاضی نامبرده حکایت کرد که من بمنزل میرک شیخ که اواخر عمر در عهد عالمگیر صدارت کل داشت وارد شدم مجلس از علمائے اعلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر خفیف دربر وعمامهٔ ابتر بسر وارد شد میرک شیخ در اکرام و احترام او افراط نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد وقت رخصت نیز بکمال تواضع وداعش نمود حضار مجلس بملاحظهٔ میرک دربارهٔ احترام او زیاده از مرتبهٔ او دیدند واستفسار احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در غرائب علوم عظیم دستی دارد و خفایای اسرار من این سخن شنیده زود برخاستم و درپی او شتافته در راه با او برخوردم و بیار سند بنها نامیدند مشاهدهٔ امورے از عجائب بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر بفقیر خانه قدم رنجه فرمایند صحبت بفراغبال داشته آید رخصت گشتند بعد سه چار روز بخانه اش رفتم

خبر به مرشد رسید از بالاجماله که جلوس شاه بر فرود آمد تکرمی در اوقات و گفت که کار سپه سرور ... ازرم بر بالا حد
بهمین ا ن بعد می رسم شعر بر ... رسید که بر آ ن د یک که جمعی از ارباب علما م نسخه و صحیح
ملا کرده دربیو سه بعضا مین رسانیدن و استعمال کرده تا ترآم تمام در مدرس مجلس نسا ئل علما را جماعه
درمه کس کتابها در دست داشتند یکی از آنها کتاب مطول برگشود استاد در آن دوسه روز طالب علمی
که بیش بود در بحث مطول می گرفت با ملا سعد الله بحث و اعتراض بری میکرد بعض مذکور همان مقام
برآورده مذکور همان اعتراض نمود دیگری از آنها جواب او بگفت بعد طول کشید شعر بر مناسب
مقام همان گفت و از هر علم سخنها گفت ... و نکات علمی و تحقیقات از جمله از جماعه مسرع ... ریرت
یکدام امداد مجلس رسید در این میر صاحب جا دیدند و این جماعه بمعاصرا و برجا ... قلمرار بیار مندی
در استعمال برمه ... نحوی آشکار کرده گفتا حالی ... ع کسند ... ا مطار دیدند که
بعض صحبت این بزرگان خطی عظیم کرده گفت کدام بزرگ ... شعر که ... خواسته تا و سایل کسی را الله
واقعه ان اسلام باب که بارها امداد هم جمل ... شعر زاده رآموش عاطفت کند و اینک آ بی طلبند
در آن بیش خورد ... برسر روی ... در ... روسا و ... جاب ... ره

حکایت

میرزا مهدی مذکور حکایت ... ورحان نمود که در آن زمان که شعر بعلم سلطان سلیمان شکوه شعر و شاه جهان
مامور ودم روزبه ... تا طرکه ... زمان بود بمکتب آمد شعر سلطان اشاره کرد که از ... جری
طلبید سلطان به ساز ... الماس ... نمود ... کرده دست در زیر ... برد و سنگ ریزه خرد
... برد ... جوهر ... گرفته دو سه مرتبه گرد ... چون دست گشاد بعضی دانها عقیق
و سرنگ و جمعی ... لگران بها و برخی مرجان و بعضی لآلی سلطان شد ... بودند و عجب تر آنکه دانها را
بعرموی ... شعر سعد سلطان داد و ابواب حیرت بر روی تماشائیان گشاد ـ

حکایت

سنه ... جلوس شاه جهان که ... شاه اورنگ آباد عازم اکبرآباد بود محمد خان ... ربیع الاول
جهانگیری که در ... عهد ... گری ... ساله ... ممطر ... مریب شکل از بطن
بادشاه ... بعرض رسانید که ... رباعی ... سالگی ... برآورده و ...
سالگی بی آنکه ... با و ... کمل حامله کرد ... سالگی ... حاضران مستغرق
دریای حیرت گشته ... الهی در آخر ... اسرار و اعتراف به ... نمودند ـ

حکایت

در ... دوم جلوس شاه جهان بعرض پادشاه رسید که در ... سیلهٔ پرگنهٔ گوالیار در یکی
از مزارع ... طول ... کسه افتاد ... برده ... پادشاه ... ملاحظه
نموده ... و التماس نمود که طول ... در ... و عرض ... و ... رزمه
کسه افتاد و ... که آن ... افتاد ... یکه ... بسته و ... شد
که گویا ... حکمت الله ـ

حکایت

سیدی پریشان حال کثیر العیال در یکی از مواضع پانی پت توفیق توکل را سرمایه ندرورزه نموده از تردد و تحصیل معاش بر روی خود بست و در کنج فراغت با برگ قناعت نشست و با عیال و اطفال در نهایت عسرت میگذرانید اتفاقاً در عشرهٔ اول محرم عسرت بالا گرفت و تا چهار روز از خمس ما کول نکام آب والا مقام و صغار و اولاد و اتباع او چیزی نرسید روز عاشورا آن ثابت قدم بماتم جد بزرگوار خود بحالی که دل از آتش جوع کباب و حالهٔ صبر و طاقت از بی برگی خراب داشت ملول و بتلاوت کلام الهی مشغول بود دخترش از فرط بیتابی پیش پدر آمد از گرسنگی نالید چون نور نظر درد پیچیده در پهلوی او غلطید یک ناگاه دید که از گوشهٔ چادر در ختاری برخاسته بوی طعام بمشام جان میرساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید بعد وقوف خون در نگریست چهار طبق پلاو و گرم دید که از مطبخ کرم الهی باو رسانیده ا… شکر نعمای حضرت ذو الاحسان والانعام بجا آورده هر یکی را بخشی رسانید و خود نیز حظ خویش برگرفت از آن روز پنج و نیم آثار برنج سفید و پنج آثار گندم از عالم بالا در خانهٔ او می بارید و اوقات سید بفراغبال میگذشت جملة الملک جعفر خان وزیر از این ماجری وقوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر پادشاه رسانید حکم شد که محمد اسحق چیله که معتمد علیه و باریاب دولت حضور است در آنجا رفته براء العین آنچه مشاهده نماید بعرض رساند چیلهٔ مذکور بکار مامور شتافته و بچشم خود دیده آمده معروض داشت عالمگیر بعد استماع با نعام مبلغی و تعین یومیه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعین این وجوه مائدهٔ آسمانی انقطاع یافت سبحانک اللهم تحکم ما تشاء و تفعل ما ترید ○

ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاهجهان و بی اختیاری او و اقتدار دارا شکوه در امور سلطنت و جهانبانی بگوش هوش اورنگ زیب رسید مصلحت در اهمال و امهال ندیده با شتهار عزم ملازمت پدر از خطهٔ اورنگ آباد که آباد کردهٔ او و مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خورد خود را بهانهٔ بردن همراه واستشفاع جرائم او از خدمت پدر بزرگوار طلبیده با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانیده با خود رفیق ساخت و چون میدانست که افواج عظیمهٔ پادشاهی بسرداری مهاراجه جسونت و قاسم خان در اوجین که عبور او بهمین راه خواهد بود سد راه است حزم پادشاهانه مقتضی آن شد که موکبی درخور این عزیمت ملازم رکاب باشد و دارا شکوه باقتضاء خوبی که از اورنگ زیب داشت امرای کومکی دکن که بنا بر مهم بیجاپور متعین گشته ملازم رکاب او بودند با حکام پادشاهی بنام هر یکی فرستاده جانبچه مذکور شد همه را پیش خود خواند و امراء دکن یورش که فتح بیجاپور نزدیک شده بود برخاسته بحضور رفتند و از عظمای امرای کومکی غیر از معظم خان و شاه نوازخان ونجابت خان کسی در دکن نماند بضرورت پر تو التفات با جماع عساکر انداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشهٔ خردمند اندیشه و سپاه جرار غیرت شعار بعد از یکه تا بیست و میتوا نست فراهم آورد و لشکری نمایان و توپخانهٔ شایان ترتیب داد و سران سپاه طرفدار و سرداران جانثار را بمناصب عالیه و خطابهای شایسته و انواع مراحم و مکارم سرفراز فرمود و علوفه و مواجب افزود و از ملازمان پادشاهی که همراهی کرد او را سر بمواطف مسرور و به تفقدات نمود و پسر بزرگ خود سلطان محمد را با نجابت خان و فوجی از عساکر منصوره مقدمهٔ جنود خود گردانیده غرهٔ جمادی الاولی سنهٔ هزار

وبیست وهشت هجری برسم معمل بسر بر دو الله بر ما امور نمود و امرا ما بین را نیز حسب لوح وعلم ونقاره
ودکرها یا سر را فرمود وسلطان معظم را صوبه داری بنگاله مقرر کرد وسلطان اکبر را در حدود
سلطان اعظم را که بار نموده آمده بود با اکبر هر دو کنار مرادی سلطنت در دل ته دولت آباد دکن است ومسرور
مطرف طرار بیام مراد بخش نگاشت که از گجرات متوجه مالوه گشته در آنجا ملحق گرد د وتعین اعظم شاه مراده
را اما بت آسا امراء کرده وروز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد بصوب برهانپور نهضت نمود
وبیست پنجم ماه مذکور ساحت بلده مسطور بنزول فرمود ومحمد طاهر صوبه دار آنجا بس با تفاق جمعی
از ملازمان پادشاهی که در برهانپور بودند همراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمود ند وبکماه
در آنجا کل را امد در خلال این احوال عیسی بیک وکیل که از حسن ترد بی ام مرخص شده بود دولت
زمین بوس یافته بشرح احوال دربار پرداخت وانکشاف امد که رزبروزا مداد را شکوه در افراس بر
احتیاری افزاید و ادارد و منا راجه جسونت سنگهه را به صوبه داری مالوه مقرر نموده دارا شکوه خواسته
در بی باکی وبد خواهی افزوده براهم می سازد و اراده برانداختن محل پرداز و مقال اراده است
بنا برین مقدمات عرض نمی که مبین مراد خاطر اورنگ زیب بود تصمیم انته عزیمت مستقر الخلافه ومحکم گشت
وروز دوشنبه بیست وپنجم جمادی الاخر اوای جمادی الثانی از برهانپور بصوب اکبر آباد مرابرافست ودرین
نهضت همراه امرا وجمیع رفقا بانواع تفضل امید و ارساخته و از عواطف سلطانی خوشوقت ساخت
صوبه ما امرای بلند بیرو نمو تد بیرا وامرای تعلل مود در برهانپور ربیع الاول مقرر شاهزاده سلطان
محمد را نامدار صاحب تاریخ بعمده بهادر برهانپور ساخته آن حلا ضا بس را معین نمود در قلعه
مذکوره محبوس نگهداشت وخود کوچ کرده بقطع مراحل نکنار آب نربدا از تن ود هم ماه مذکور
دریای راکبر بهروا رآب نربدا عبور نموده منزل ساختند نار کوچ بلند ممتاز نموده بقال
برر سدید بیست وپکم که از دیبالپور کوچ نمود مراد بخش که از هم راجعت از گجرات نهضت نموده
و ادراک دولت ملا قات نمود و از آنجا بموضع دهرمات پور که دفت گروهی اجین است وراجه
جسونت ونامهم خان وسائر جنود پادشاهی از اجین حسنند فصل صف آرا ئی سکونت داشت واز احوال
مراد بخش در جستجو بود وخبر نمو حضرت سالگیر را بضبط گذریدار ومعاونت او ابی و موساور کما ینبغی
نموده بود مطلع نابها نمیرسید خبر برگشتن مراد بخش که از راه گجرات بسمت بیساپس را نمی پهمل
وهموری از عالمگیر رود ووسین مراد بخش بلشکر آن صاحب اقبال و نه بین تر اسمد و این ضمن حقیقی ارراحه
سبب رام کند ر مالک رسوبه مطلع شد و موجود اورنگ زیب با شکر از آب نربدا را بعبور ساخته وجمعی از نوکران
دارا شکوه که در قلعه دهاربود ند از بیم لشکر منصور گریخته بما راجه ملحق شدند و رور دحدود
اورنگ زیب طامر گشت وارا نطرف معاوت نمود وبسمت لشکر ما نمیتر راه بنما گشته متصل به دهرمات پور
تفاصله بلک کروه مقام ساخت جون اورنگ زیب ماهیر دارد انس داشت بنا برانمام حجت وکیل بیش بسپرلب
سنگ سس رو ورمل او و صول ؟ دهرمات ورکت رای را که او بر همنان تهم بود گرد راجه جسونت فرستا
وتصیحت های صلاح امیز که ما بع از نکاب ستیر بود ابلاغ نموده پیغام کرده بود که حون ما را ار اراده جنگ
نیست ملازمت وعبادت ید ر بیش نهاد خاطر است اگر بود نی اینه تملا زمت مستسعد گردد تا از راه
موکب ظفر بار برخاسته بوطن خود که جودپور است برود والا با مال لشکر منصور گشته عمرا زیستن ان
وبکال مند با شد جوار ابد که حون کامرانی از طلب آموز در دور موروحالی از بهر بود انس وشعور بود
از انتقال مربا زرده بکثرت اعوان واعتبار اجتماع احوبان سور نعا رکه فراهم بود ند امکانه نموده

آماده جنگ و پیکار شد و کیفیت رایی در آمد و اظهار مخالفت از محمد اورنگ زیب قریب معسکر مخالفان دیده شتر تیپ لوازم رزم و پیکار و زدن آن حدت و تقسیم افواج و تسویه و تعیین صفوف نموده در آن روز و شب رعایت مراتب حزم و احتیاط که مناط مدار رتبت سپاهگری و اساس سرداری و سروری است بجای آورده تن بر جنگ و تورک سپاه بر مرده

ذکر محاربهٔ اورنگ زیب با راجه جسونت و ظفر یافتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنهٔ هزار و شصت و هشت هجری هنگام صبح بفصل مدافعهٔ جیش عاد نگهان عزم جهاد و آراستن فوج و تیاری فیلان کوه پیکر خصم افکن و پیش بردن توپخانهٔ شمس سوز صف شکن فرمان داد و دل برعایت و عون ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ و برافراختن لوای رزم که زمرهٔ گدازیدلان عرصهٔ نبرد و غیرت افزای مردان مرد است فرمود و خود بر فیل کوه پیکر بلند بالا بجت ار حمل سوار شده بتوزکی شایسته و آئین خجسته بر معرکهٔ کارزار آورد و فوج هراول برایت اقتدار شاهزاده کامکار محمد سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت خان پسر خان پسر سید مظفر خان بارهه و دیگر سرداران با ایشان متعین شدند

ذوالفقار خان که از خانان نامدار بود یا بعضی از اهل توپخانه و بهادران دیگر بهراولی شاهزاده لوای سالارت بر افراشتند و اهتمام توپخانه به عهدهٔ شجاعت و کاردانی و کوشش و جانفشانی مرشد قلی خان که از دل و جان راسخ العقیده بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشم خود در برانغار قرار ریاست و سرداری جرانغار با مرد فرهٔ باصرهٔ دولت غرهٔ ناصیهٔ شوکت شاهزادهٔ سعادت توأم محمد اعظم نموده ملتفت خان و همت خان و کارطلب خان و سپهدار خان وغیره امرا و بهادران بکنارا سالارت و کمک آوری آنطرف گماشت و سرداری التمش بشهامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهار و حمید الدین و ملا رمان جوکی خاص باو تعلق گرفت و زبدهٔ دل و جان اخلاص منش شیخ میر که جوهر شمشیرش نکوهر تدبیر آراستگی داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت آیین بطرف یمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل توپخانه و دیگر دلیران طرح طرف چپ مقرر گشت و قراولی جنود بعهدهٔ تردد و کارطلبی خواجه عبدالله و دوست بیگ برادرزاده و جمعی دیگر از کارآزمودگان و زمرهٔ قراولان سرکار معین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته جمعی از بندهای خاص و دلاوران ثابت قدم درست اخلاص مثل اصالتخان و مخلص خان و تهور خان و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همرکاب خود ساخت چون راجه جسونت جمر افتراز موکب منصور عزم قتال شنید وصدمهٔ سطوت عالمگیری ترلزل در بنای صبر و ثبات افکند خواست که بدستیاری زر و رنگ دفع الوقتی نموده و تعویقی در جنگ نماید با بن خیال خام وکیل خود بخدمت فرستاده اظهار عجز و بندگی کرد و پیغام نمود که مراد اعیهٔ رزم و پیکار و یارای حرب و کارزار با ملازمان سرکار نیست اگر بدین بندهٔ عقیدت آیین بخشوده دست عزیمت فرمایند تقبیل سدهٔ سلطنت سرمایهٔ شرف و عزت می شمارم عالمگیر اورنگ زیب حیله گری او منتظر گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ صدقی داشته باشد باید از لشکر خود جدا شده تنها پیش تیاشتان بیاید و خان بهادر کوکه او را بخدمت سلطان

پیش آورد رسا مراده او را بحضور آورده اسعای حرام نمک بی رای حرامی باعث جون بعض جمله وری
بود لاجرم از الماس ظاهر شد و آماده جنگ و مانع نبرد گردید و سیر آنسی با شیعیان را سردار مراول ساخت
و برخی روساء را همونه را مثل مکند سنگه ماذا و شیعیا سنگه سنبهله و امرسنگه جند راوت زین سنگه
را بهوری ارجمن گرود با الماس جمالا وردگرد را حمویان عمدهٔ خلاف سعار و خوشحال بیگ کاشغری و سلطان
ولد اصالت خان و دیگر مذ رمان معمریاد شاهی ران نوع معین کرده بها دریگ بیستی لشکر را که
داروغهٔ توپ خانه هم بود باتمام توپ خانهٔ باد شاهی و حاجی بیگ جوس با سیرخان و جمعی دیگر در
پس صف لشکر بار داشت و علی خان و میچی بیگ و بادگار بیگ راکه از بهادران با جوانان نود قلعه را ولی
گماشت و نهمیں داس و گورد من را بهو روا با جمعی از مردم کارد ده و را حمویان خلاف شعار در الماس
مقرر کرد و خود با راحمو یان مهور کیس جوس کمارد مرارسس بود مد و برخی از راحمویان باد شاهی
مثل بهیم و راجه سنهال اس کو روو امثال آن در مول مرار گرفت و راجه رای سنگه سسود به با جمعی از
راجه مان وم او در میمنهٔ تول واستقار خان را با سید شیرخان با زمه و سید سالار بارهه و اذکار مسعود
و چهیم و دیگر و می از منصبداران را در میسره جای داد و راجه دبی سنگه سنبهله و ما برخی و مرسوخی را
مقابلهٔ او دوکه پرد یلک مرصد نبرد بود کداست و بعد از تسویهٔ صفوف با لشکر گران و سپاه بیکران
مرحله معرکه سپرد آورگردید و پیچ بس گهری روز بر آمده بلاقی رخ بمعیان اتفاق افتاد و شروع جنگ
با مدا حیان و توپ و سنگ که آتش افروز رزم است بعمل آمد و رفته رفته نیران قتال اشتعال یافت کار
تیر و کرس بالا گرفت چمن اورنگ زیب ساکرامال مورث تمام آراسته و سامال همه بهادر
و آزمایی و سه آرائی آهسته آهسته پیش می آمد و بصرف پرسرور نزد و خان رحمه در پهاسی عمر مقاتلان
بی افکند در ین اثنا از مراول وکیب مهاراجه جسونت راجه مکند سنگه ماذا ورتن سنگه وامور و د بالا امس
جوالا و ارجن گور و دیگر سرداران بوم جمله در کس بانیا م اسباع و سپاه جرس دست علی از دامن جان
برداشته و دلیر شجاعت برافروخته شکار رحلواران احمد ولسعت برخواسته اورنگ زیب راجه بسیر برد احمد
رسد تابی سامان و دو القعار خان با آنکه در جلوگیری راحمویان نمود هیچ یک شمشیر نیل دستید امس
قیر رد باسے ثبات ایسروده از جانب بیعلی گمر ودا رهسا روسعی زملش بیپ سما زکه امر القایه
سپاه مسر ما سید بلی خان مرد و ار تعلیخان تیار نمود و گلکونهٔ شجاعت چهره آراد ب برادر وحب و
دو القعار خان آبس نا موس سلطان شد که در رضین قتال پیاده شده دل بر مرگ نهمی ا راست مرد آمد
با معدود ه ــــ بے شب در میدان وغا افسرده و داد شجاعت و دلیری داده در این معرکه مرد آزما گوے
ثبات و استقلال ر ـ ن و امثال برد اگرچه گل رخمی از سپاه جسار مرد ا لکی حمد اما بحفظ آلهی از ہلاکت
اوبرسید و اجرداران را بسیار شد و این حمله و حمرگی بیشوب و حمرگی برد ده نهمان همت جمعی اورنگ نیت
اورنگ زیب گند ـ د مرا و ل با حسد و جمعی دیگرا مراول آن گروه حمالت پیش و خوبی از پول و الماس
کمک را امداد سس رساندان حود جمله ها آورد ند و جنگی عظیم در موقف سلطان محمد و نجابت خان و
سا دبها دران مراول ما بند کوه گروه بسلاب آن گروه ازها رسد باسے ثرار اسوار د اسد و نه سماریے
بار روسے عمیق و نیرو سیه جرأت مقابله و مقابلا اعادی برد احسن اگرچه قسم دیگر بود و انبوه اعدا
مسابقت برد اما افواج این طرف را از فرط استقلال و با ثبات امال آسن در دل نرسید که ار همه اردهام
در کارنها را ن همه لعی نمود و نادون جانسان از دست آنها جون سرچشمه حظا ار سسمی ی جست وگرر

گران سنگ دستان از خود کاسه سر اعدا می شکست ‌•

ابیات

شدی تیر چون سوی دشمن روان ‌ ‌ همه صندل جبهه کردی نشان
وگر در کفش تیغ در کار بود ‌ ‌ زدی بر میان جا که زنار بود

در عین این کشش و کوشش که نایرهٔ حرب در کمال التهاب و اشتعال بود شیخ میر با سائر دلاوران طرح دست راست خود را بر کمرگاه آن خیل انداخت و مرتضی خان با دلیران التمش بر سینهٔ مصف زبردستان ثابت پا گشت و صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ ز جوش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله کرد و کوشش های مردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و هجوم اعادی و چیره دستی آنها ملاحظه نمود عرق حمیت ملوکانه اش در حرکت آمد و جوهر شجاعت ذاتی را کار فرما گشته با ملازمان رکاب نصرت قرین متوجه کمک و امداد بهادران جان نثار گردید مبارزان دلاور و کمند آوران بهادر را که در عرصهٔ کارزار با دشمنان سرگرم گیر و دار بودند باعانت و امداد قوت تشیید همت بخشید و چنان نزدیک رسید که قول خاص بهراول پیوست •

بیت

بجائی که او رخش کین رانده بود ‌ ‌ تهور چو گرد از قفا مانده بود

بمشاهدهٔ آثار اقبال و عظمت و جلال او ملازمان را دل قوی گشت و اعدا را پست همت شکست و دست جرأت از کار رفت ملازمان خان با زبان دلیری دراز کرده بر دشمنان ریختند و چون مخالفان را با خاک میدان در آمیختند بقیة السیف مجال اقامت در خود ندیده عار فرار اختیار نمودند درین عرصهٔ رستخیز و معرکهٔ ستیز و آویز مکند سنگه هاده و سجان سنگه سیسودیه و رتن سنگه راتهور و ارجن گور و دیالداس جهالا و موهن سنگه هاده که از سرداران معتبر و عمده و اعیان آن لشکر بودند مردانه سر در جیب عدم کشیدند و جمعی کثیر و گروهی انبوه همراهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه رایسنگه سیسودیه که از قول مخالف و راجه سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت از هراول غنیم با فیل و حشم و طبل و علم در عین نبرد و کارزار بمشاهدهٔ شوکت و اقتدار اورنگ زیب گریختند تا با وطان خود شتافتند و مراد بخش که در برابر بود تاب یمین راجه جسونت تافت و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد اما تیر خان و مردم دیگر از ملازمان پادشاهی که در میسرهٔ راجه بودند بمقابله و مدافعهٔ مراد بخش پرداخته در کتار رفقای او دو اسپه بصحرای عدم تاختند و این جرأت بموقع او راجه را خیلی مضطرب و متزلزل ساخت و بر خلاف ذات راجهای بزرگ تا زور راجپوتان جلادت شعار ننگ فرار بر خود پسندیده و نیل عار بر چهرهٔ اعتبار خود کشیده با معدودی از راجپوتان زخمی نیم کشته که بقیة السیف عساکر دیروری مآثر بودند راه وطن پیش گرفت •

بیت

جهان بیم ماند و هراسان گریخت ‌ ‌ که زنار را از گرانی گسیخت

و قاسم خان میر آتش و سائر لشکر پادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از یمین راجه جسونت پیشتر رفته بر بنگاه راجه رسید از افواج راجه که بحراست بنگاه مامور بود ما نوجی و هر سوجی

تاب مقاومت نیاورده روبه‌یاس و راه جدا پیش گرفت با مهای داس ازراه اتفاق درآمد؛ بس مرادبخش رسید و او را مقید و محبوس مع حرام و رسله صبح تا بهم جوش کرد اند مجموع توپخانه و فیلان و خزانه عمم بقبض ضبط و تصرف اولیای دولت اورنگ زیب درآمد وارد و پشتاره متعلقات تاراج لشکر گردید

ابیات

بیشتر آنکه آمد بسی نادیا ... زخون جمله زاد شب و باد رخما
بهیبت آمد از هر طرف سیل مست ... خروشی که امید عیش را بند بست

و مهاراجه جسونت سنگه شکست فاحشی خورده سرای حمارت ربی ادبی و تا داس جهالت و محال طلبی یافت و اورنگ زیب الگمرکه تلافت و بلند شده است نعامت دراز از مناسب لله رسم نگامیسی که در الخمسه خاص کی است ع بر مرد و له وروده در رزنگاه در ... نداد که آجادکم گاتان مل اده درآن جزو برمرد لد در ست سیر از کمین ازمعولان جمل متعلقات بسیار آمد و ... رداران با ... آن گروه نمر حماری بطور آمدند وارسرداران لشکر منصور سوای مرشد قلیخان دیگر احدی ... آسیب و ضرری و العقار خان وسد لدرزرمه ... و ... عالی العزیز زور کهای مه سنگه راه بهر دیگر ازعمد هارا آسیب زخم بر لرسند ازین ... ع ... عالی العز و بسیرت برد و وجاهسانی بسیت و بلند و خم برداشته آخر حصماتی ورحمهای میر وجان تا لیام گرامید نفس بیرون و جراحت بر احتمال گردید

القصه بعد وقوع این فتح دست مار بلدرگاه جداوند جاره ساز برآورده سجدات الهی و سپاس عطای نامتناهی بعد پیرمانی و سرای کرمن سادانه ایجا بمود و در موضع لشکر عمم اسمه محمد تکه در جنگ فهراد بود رها کرده بعد نزول درانجا ملازمان رکاب نماز ظهر بجماعت گزارده پس از ادای فرض و نوافل بشکرانه این موهبت کبری ازروت نماز دوگانه ادا کرد بعد ادای صلوات مراد بخش بعرب ساط بوس رسید و بعلمیات ممارکباد فتح اعتاورد و راجه دیبی سنگه بند یله را که تاخود برده بود استمدا ع حرالم او بود و بعلد زمت با مرگردانیدن و اورنگ زیب باسام در زمان مکان بسر برده بعد سار معرب چون خبر ورود ارد ... و برادراسپی دولت الوا لاعرض رسید با عساکر ظفر طراز سوار رسید به معسکر خود آنجا بیما ب لاکرده از انجا راغ سده بود سرنت بزول ارزانی داشت و مراد بخش را جلد وسی خمس خیل مست و حماری که خود باتعال پانزده هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل کوه تمثیل و دیگر عطایا عز اختصاص بخشید و سلطان محمد سرگردان ... خود را باجاه ... هزاری ... هزار سوار از ... بانزده هزار ذات ده هزار سوار مشمول مراحم خاصه روز دوم از ... و سوم ماه ... مذکور ظاهر بلده ... از جهت منزل ساخت و گروهی ازین ... معموریت ... که مصدر بردات وحالات نسانی شده بودند کامیاب نوازش حضور اکرده از انجمله لجابت خان بمرحمت خلعت خاصه ودو ... و نعام ... لک روپیه مطرح انوار عنایت گشته تجابتخان بهادر بسه هزار هزار ... سالار مخاطب شد و ملتمس جان ... استطابت او خطاب ... و ... حلیل القدر دیوانی و خلعت خاص و اسپ با ساز طلا و طوق و نقاره و با صل و اضافه منصب چهار هزاری دو هزار سوار ... رسل ... و را عنایت شد و بعد ازینه معالم ... و ... از اختیار ... نموده به نسبت و ... کرج ... مقام ... و ... سعدالله خان ... گولنار زمان ... و ... آن ... والد ... بهادر مرحوم که ... قلعه ... اسپ و ... حسب الطلب اورنگ زیب ... و ... خلعت و اسپ خاصه و بیل ... زبانی مشمول عواطف ... گردید چون دارا شکوه با لشکر ... نمود ... آمد در جمیع امور موکب اورنگ زیب از آب

حمل با نواع تدابیر وحیل می‌کوشید و اکبر گذرهای مشهور مقرر ضبط کرده به نصب مورچال ونصب ادوات توپ خانه استحکام تام داده بود لاجرم بعد اطلاع برین معنی در تفتیش وتحقیق گذر رفتند غیر معبر از دریاست مذکور امداد بعد استکشاف وتفحص از زمینداران آن مرز وبوم بظهور پیوست که گذر نهمتی که از سمت گوالیار بدست راست دهولپور بمسافت بیست کروه واقع است قابل عبور موکب نصرت مآب به پایاب است وچون عساکر منصور از کنار آب دور وگذر مذکور غیر مشهور است دارا شکوه مغرور از کوتاه بینی ضبط آن ضرور ندانسته بنابرین روز دیگر که در آنجا مقام داشت جانبازان سپه سالار ذو الفقار خان وصف شکن خان را با بهادران توپ خانه وجمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعجال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند وتا وصول رایات شاهی از هیجان طوفان صیانت نمایند بموجب امر بندهای مخلص سلح شعبان بکنار چنبل رسیدند وبی توقف از آب گذشته آنطرف منزل گزیدند ودر همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده بدرور در کمال استعجال بهمانجا رسید روز دیگر که غرهٔ ماه مبارک رمضان بود از آب مذکور عبور نمود وعساکر نصرت مآثر فوج فوج مانند موج بسهولت از آب گذشته آن طرف چنبل منزل گزیدند ..

اکنون ذکر شمهٔ از احوال شاهجهان ودارا شکوه بنابر انتظام اخبار ضرور روا چار است ٥

ذکر احوال دارا شکوه وشاهجهان

شاهجهان را اگرچه در مستقر الخلافهٔ اکبر آباد فی الجمله صحتی وخفتی از مرض بهمرسید اما ضعف وناتوانی بسیار داشت وفصل تابستان نزدیک رسید اطبا بنا بر خوف عود مرض گذرانیدن موسم صیف دران بلده که هوایش گرمتر از شاهجهان آباد ومنازل عمارات قلعه‌اش نیز از سنگ است تجویز ننموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد که سریت روح وهوا در تابستان وتسلسل نهر کوثر مثال وترویح هبوب شمال ووسعت مساکن دلنشین تر از اکثر بلاد هند است مناسب دانستند پادشاه را نیز از روی صحت عزم نهضت بطرف شاهجهان آباد تصمیم یافت ودارا شکوه اگرچه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت وغرض خود می‌دانست اما بنابر اعتمادی که بهای ملک که مهارا جه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگ زیب می‌نمود مغرور بوده می‌دانست که فی الواقع راجهٔ مذکور با آن همه فوج وسامان موفور از عهدهٔ ارادهای اورنگ زیب برآمده تدارک تواند کرد وانحراف از مرضی پدر را آن همه ایام مستوجب انواع ملام شمرده بنهضت پادشاه راضی گشت وهفدهم رجب که بیست ودوم آن مهاربهٔ اورنگ زیب با جسونت سنگه در حوالی اوجین انجام یافت شاهجهان مع دارا شکوه روانهٔ شاهجهان آباد گردید ودوم شعبان که موضع ملوح پور مخیم نزول گردید رستم بیگ گرزدار وساقی بیگ یساول که از پیشگاه سلطنت هنگام اقامت در اکبر آباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر انهزام او وتوجه اورنگ زیب بعزم حضور رسانیدند دارا شکوه باستماع این خبر مضطر شده سررشتهٔ رای وتدبیر با قتضای تقدیر از کف فرو هشت وارادهٔ مراجعت باکبر آباد نمود پادشاه اصلا راضی باین امر نبود وکمال استنکاف از برگشتن می‌نمود دارا شکوه بعجز والحاح پدر را مضطر ساخته عنان عزیمت باکبر آباد گردانید وموکب پادشاهی از ملوح پور رایت مراجعت برافراشته نهم شعبان بمرکز سلطنت نزول نمود ودارا شکوه بجمع سپاه ولشکر وسرانجام اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا ومنصبداران وملازمان پادشاهی را که ممکن بود طلبیده در تسلیهٔ خواطر وتلوب آنها کوشیده با خود متحد ساخت ودر اندک فرصتی از سپاه قدیم وجدید خود لشکری بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده با سلحه وادوات آتشخوانست از توپخانهٔ پادشاهی گرفته بلشکریان قسمت نمود شاهجهان چون جرأت وصاحب رایی اورنگ زیب وانتیره کاری وبا زیر پروری دارا شکوه

حالیه باید فکر است نمی‌داشت که در صورت محاربه دارا شکوه از عهده بر نیامد جانب و جانبین خوامی
کسب نماید راضی به جنگ نبود تا تماشای سقف تحال دارا شکوه. لاکن مصالحه می‌نمود و دارا شکوه
نظر باینکه از خود راضی نیست و شاهجهان بنابر رضای خاطر او و ضعف بیماری و پیری خود بر حرفا در
نمود تا جا رسید از امیر زاده چون دارا شکوه مرتبت جنگ مصمم نموده بزدهم شعبان خلیل الله
خان را با فوجی از امرا و جمعی از سپاه بعزم مقابله پسر مرخص نمود و فرمود که تا رود ارد و در
دهولپور را بند نموده گذرهای جمیل بقید ضبط در آورد؛ چنانچه طلب کند و خود تا ... پرشکوه بسر کهر
خود و سائر افواج و توپخانه و اسباب شاهنشاهی رخصت ماه مذکور از اکبرآباد بر آمده به منزل
به دهولپور رسید و جمله گذرهای آنجا را ... نمود و زنگ رها را حمایت باید مضبوط ساخت و انتظار
سلیمان شکوه پسر کلان خود و افواج همراه او که گروهی انبوه بود می‌کشید و مجاز است تا آمدن اورنگ زیب
محوریه نماید تا آن لشکر ها هم با وی به پیوند

القصه بعد استماع محور عساکر اورنگ زیب از آب مذکور به ... سطور که خارج ارکان او بود
اند شد ... بالشکر در انجام آورده از دهولپور ... مقابله کرده خود در وضع را محوره که ده کروهی اکبرآباد
است از آنجا شتافت رمضی برای جنگ جوش کرده معسکر ساخت و سورت لشکر و مرتبت افواج پرداخته در بین
اوقات مرسلهٔ شاهجهان از راه ترحم بحال دارا شکوه مکرر رسید لیک بود ربع جنگ وساز کردن آهنگ صلح
در سپاه لیکن مفید نشاد با آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و بقیهٔ بیماری بنابر اعتمادات ما بین نماد
درجس سورت گرما و شدت حرارت هوا خواست که بنفس حرکت نموده از راه در اردوگاه تشریف ارزانی
دارد و سامان تنها به دلتا بعد از بین سپاه ملال و جنگ نمود. ... و مصالحت رفع آن ما بین
نمایند و باین عزم صواب پیش خانه بیرون فرستاده حکم نمود که در زمان ... و لشکر زاده‌های ساحی
برابر نیاورد و خود به مبعاب از راه سواری داشت دارا شکوه آمدن ... مضل مرام خود دانسته راضی
نبود و با افواج جمله ... را حاضر و هم کوشید در اردوگاه جنگ و ... تعجیل نموده

ذکر محاربهٔ دارا شکوه با اورنگزیب و هزیمت یافتن با قتضای قسمت و نصیب

چون عروس ا ماری رمضان ... اورنگ زیب با افواج از آب چمبل گذشته و در راه طرف آب ... نشه
شاه و لشکریان که ... دموده بودند ... نمود و ... بس آمدن دارا شکوه از دهولپور
بعزم مقابله ... کوچ متواتر نموده ... لشکر دارا شکوه به فاصله ... کرده
وقت نمود تا کمیت حال خود و مخالف و مرتبت او معلوم نماید. دارا شکوه در همین روز بعد اطلاع بر ...
و ... موکب منصور بر ... و لشکر ... شوق نموده تا عساکر ... خود بعزم سکار سوار سید و از ...
جوش ... راه ... آ ... لیکن از انجا ... ما ... بکاری ...
تا ... افواج صلح در ... از برای ... بسر برده لشکر ان را تعلل می‌عظم کرد حالیه جمعی
... از شدت حرارت و شدت عطش و ... آب ... و ... در کسب ... و هنگام ...
آنجا که ... در ... رسید ... از ... رسید از ...
این حرکت را شان ... در کسبی دانستند و ... روا داشتن کردند اورنگ زیب با صفای ... سواری

وهوای دیدن دولتخواهان چون پنج کروه طی مسافت در عرصهٔ کم آب نموده بود حرکت ما بعد بی توقف
بجای خود مصلحت دانست وچون آثار حبشی از روی حال ظاهر شد وآن روز جنگ بتعویق افتاد حکم مطاع
نفاذ پیوست که خود قافله ها منزل نموده خیمها برپا کنند وسور جیالها بحفاظت خبرداری وکشک لشکر پرده ور
معسکر تقسیم نموده شرائط محافظت بجا آرند وآن شب از طرفین بلوازم احتیاط وبیداری وتیقظ وهوشیاری
قیام ورزیدند اورنگ زیب بامداد لشکر ظفر طراز را بترتیب وتسویهٔ افواج پرداخت ومقرر نمود که توپخانه
را پیش برده مهیای جنگ وسوزی وآتش افروزی دارند وحسب الامر بیلداران مست جنگی با انواع برگستوان
آراسته اسلحه وادوات حرب بر خرطوم وپیکر آنها تعبیه شد وشاهزاده محمد سلطان را با جماعتی سپه سالار
هراول ساخت وذوالفقار خان وصف شکنان را مقرر نمود که با توپخانه که باهتمام آنها بود در پیش صف
هراول آمادهٔ خصم افکنی باشند وسرداری برانغار بشاهزاده محمد اعظم نامزد گشته اسلام خان واعظم خان
وخان زمان وهمت خان ودیگر امرای جانفشان در انطرف متعین شدند ومراد بخش را با فوج او در
جرانغار گذاشت وسرداری التمش بعمدهٔ امرای جانفشان شیخ میر وسید میر برادر وشرزه خان ودیگر
بهادران مفوض گشت وبهادرخان باجوقی از دلاوران طرح دست راست وخان دوران با فوجی
از دلیران رزم جو طرح دست چپ معین شدند وخواجه عبد الله قراول بیگی با دولت بیگ برادر وعبد الله خان
تیراندی وبهرام ولد قزلباش خان وگروهی دیگر از بندگان کارطلب وجمعی از قراولان بقراولی کمر همت
بر میان بربستند وخود بر فیل کوه پیکر فرح منظر سوار شد وشاهزادهٔ سعادت شیم محمد اعظم را در آن
جنگ بر فیل خود گرفته قول خاص بفر وجود خود زینت بخشید وجمعی از مخلصان خالص جانفشان را
همراه رکاب خود اختصاص بخشیده لوای عزیمت بمقابلهٔ دارا شکوه برافراشت دارا شکوه هم صبح
همین روز که هفتم ماه مبارک بود چون طنطنهٔ تیاری عساکر منصور اورنگ زیب شنید لشکر آراستهٔ خویش
بدستور روز پیش سوار شده در زمینی که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده ایستاد وترتیب افواج
باین صورت بود که توپخانهٔ خود را بسرداری برق انداز میرآتش خود از دست راست وتوپخانهٔ
پادشاهی که باهتمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر جا داد واز امرای پادشاهی
راو ستر سال هاده که از راجپوتان عمدهٔ هندوستان بمزید شجاعت ودلاوری وفنون سپهداری وسپاهیگری
امتیاز داشت وثبات قدم واستقلال در معارک رزم وقتال نزد مسلمانان وراجپوت مسلم الثبوت بود
با سایر عمده ها وروسای راجپوتیه مثل راجه روپ سنگه راتهور عم زادهٔ راجه جسونت که با او سر همسری
می خاریدند واودی بهان نطر محتشمی میدنی وسرند بو سیسودیه وراجه گردهر برادرزادهٔ راجه بتهلداس
وکور بهیم پسر راجهٔ مذکور وراجه شیورام گور ودیگر راجپوتان نامی جلادت نشان را هراول ساخت
واز مردم خود داود خان قریشی را با پیاده های برادر بسر اسوار برگزیده وعسکر خان میربخشی خود را
باسم هراول کس از نوکران عمدهٔ قدیم ومردم چیدهٔ ضمیمهٔ این فوج گردانید وسرداری برانغار بخلیل الله خان
که از عمدهای سلطنت ومیر بخشی لشکر پادشاهی بود مفوض داشته ابراهیم خان خلف علیمردان خان را
با دو برادر دیگرش اسمعیل بیگ واسحق بیگ وطاهر خان وقباد خان وسائر تورانیان ورام سنگه راتهور
وجعفر خان وسلطان حسین ولد اصالت خان مرحوم ومیر خان ولد خلیل الله خان وراجه کشن سنگه
تونور وپرتهی راج ودیگر امرا ومنصبداران پادشاهی را در آن فوج متعین نمود وسپهر شکوه پسر خود را
با رستم خان که بخطاب بهادری وفیروز جنگی نامور ودر سلک اعاظم امرای معتبر وسپاهی مقرر بود
در جرانغار باز داشته قاسم خان وسر بلند خان وسید شیر خان بارهه وما نوجی وهر سوجی دکنی وسید بهادر

بکری ومهاسگه بهلد ورته وعبدالسی حان رسمل لحا ب حان ومل مسوربارمه و سن بو رالعما ن وسمد معمول عالم را باحمیع سادات واملحلو وکررد اران ادسامی دران بوح معس سامب وحود با سه مزار سوار ارعملکا دوحاصان ومحلصان ومعربان حود وجمعی ارمردم بادسی ملمعس الله حان زمر سعالبنگ کاسعری در ول مرارکرمه کوورام سنگه مهس حلف راجه حی سنگه را باکرت سنگه براد رس وسیح معطم بحموری وجمعی ار راحبوبان رسن یاهرحان موکرحود راباد ومرار سوار السس کرد ودو بوح دگر بربه ن وبسار ول مرار ـ اده طعرحان وو ررومبوای وکرحربس راسرداری بوح مسه کیاسـ وتکامد است مسره نعمد وامرا قاحرحان لیمرا بی که بمعرب ومصاحب او احصاص داست کل است ه

العصه بعد کن سرمکماس روداراکو مدانه سی اسردی عربمحرب وسال معمم کرده نعصد کسه بوری استمال عماکرا ورنگ ریب نمود ود رمصنف یارحوس ماعده رایت امال اورنگ ریب ارد ورتمابان بد سمس با ما احس باب وحنگ آس حگ امروحت اورنگ ریب عداسدا بعمال ارطرفد سن وسامان آتیال رمان دادکه سملد بوانتابه او ودلاور ربـ له حوآس امررزرم دیکا رموید باسمعال آلات رن اطرس ررے مواارد ود بارود سره وبا رکسر بحـ صدای صاعقد بوب وآمد قد لرسهات بان برله دوره رد ران اه لدوحنگکری له سر بمه رتده له ان حرب و الالهاب واسعال کدب راـدواح ارسکوعرد بلد رسد ه ارطرس ع بکارعلم وارد مای سبان سعلمه له آرد بدوکار حربا ریدی رامسبلد نالاکرند

ابیات

بلد بار هنگامه آرا ـ سد دکرسه ل حون دست سای سد
سه ارد وسربیح در رهم لهاد رروددنداد ر مربرهم نهاد

وحرا ارلسکرداراسکوه که حرس سپهرسکوه وربم حان و الد حمرکی بموده اول مر وحبابداورنگ ریب حمله آورند سکحما نس ای همت اسوار دلسد دست ببدالعه کسودند در رابا ـ ی ارملرب مراد رسم حان ارمد مه وحدابه طلطل ونعرب ور وبعنگ وبان رحمه در ماسے سات آنهاامابر ودند که درآمدبا ار طرف سرسمت باحاربمسب بر بعار اورنگ ریب باسه بوح بهادرحان که طرح دست راست دار علـ دلاوری ـ درازل وسه ور برحورده جنگ و مکا ـ دراحسد حان بکوریداعه آبا ـ رامد نهایب حلادت سد رساند ورحمی ـ راست وسد دلاورحان وداد حان ارن بوح ملام حراب دسرده جهرد رن بـ ممودید معاصد راسه راه آحرب کرسد و بعد ارد وحورد سمارحون بوح داراسکوه اسوه بوـ دبع آن نمعی و وسس ا ی گرده صورب له بمـ ولرد له بود که باسے سات ابها بلعرد درس اننا اسلام حان بابهادران بوج براد ارارحاب بدـ راالدو جنگ بوحت سبح ه رنمربافوج الممس حود رارهانیده رور اروبـ ساب وسپاهت جمعیت اعل ارارم کسمیب وحان معرکه بحون حماوب کسان آطرف مراسحب در ر آر من مردا ندوکرو دار رسماند رسم حان عدف سرفما آسمه را وآحرب کرف وسیهرسکوه با بمه السعـ رربعرارنهاد وارمرداران بوح مراد ارکه مهراه اسلام حان ممعس بودند سد حسن اخلاص محلد مردان سا ان نـ دو سب حن ویعرب کک رمد ما ن رمربرهم مد کرسس باسب سبلد الدوله طهوررسانید سد سحاعب ومردسے بمکه رحم کامل عماردادحسد داراسکوه

که جنگ نادیده و امور محاربه به تجربه نرسانیده بود مشاهده نمود؛ بغیر خلوت رستم خان و سپهر شکوه حرب
به تعاقب آنها با فوج قول والتمش بسرعت تمام رو بروی توپخانه و هراول اورنگ زیب روان شد و
هراول خود را زبر کرده از توپخانهٔ خود پیش درگذشت و چون بتوپخانهٔ اورنگ زیب نزدیک شد از رسیدن آتشین
گذشتن دشوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت هراول طرفین را در اول جنگ با هم که در
عقب توپخانه بودند اتفاق آویزش شد و داراشکوه با مراد بخش که مع فوج خود سردار جرار اورنگ زیب
بود رو برو شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برابر داراشکوه بمدد آنها رسیده حمله آورد و جنود اورنگ زیب
با او دو بدو دست جرأت بجنگ تیر گشودند مراد بخش قدم ثبات افشرده بمدافعه و کارزار در آمد و بعد کوشش
بسیار و آویزش بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم خود برداشته بود پای قرارش لغزیده بعقب رفت مقارن
این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف داراشکوه گردانید عساکر او و فوج قول خاص نیز همه بطرف میل نمود
درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را هزیمت داده بودند رخش تهور بر انگیخته و رشتهٔ پیوند
تعلق از گوهر جان گسیخته بر قلب لشکر اورنگ زیب تاختند دلاوران لشکر و خانان بشان عسکر او بحسن ثبات
ولی نعمت خود پشت همت قوی دیده دست جلادت برآوردند و بضرب تیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
بدفع مخالفان پرداختند و به نیروی دل میخداوند صاحب اقبال خود پاهای جلادت افشرده مخالفان
را آوارهٔ صحرای عدم ساختند درین نبرد مرد آزما مرتضی خان و ذو الفقار خان و غیرت خان و الله
یار بیگ میر توزک زخمها برداشتند و دیگر دلیران شهامت بسالت را کارفرما گشته تلاشهای سپاهیانه
و جلادتهای نمایان بظهور رسانیدند اگرچه ملازمان رکاب اورنگ زیب داد مردی و دلاوری دادند
لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهورهای عظیم و جرأتهای غریب بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال
هاده و رام سنگه راتهور و بهیم پسر راجه بتهلداس گور و راجه شیورام برادر زادهٔ راجهٔ مذکور و جمعی دیگر
از دلیران و نام آوران آن گروه راه جسارت پیموده پای مردی و جرأت نزدیک اورنگ زیب رسیده در عین
قول خاص بر حاشیهٔ میدان افتادند راجه روپ سنگه راتهور از کمال جلادت و بیباکی بر همه همچشمان خود
سبقت گرفته تا نزدیک فیل اورنگ زیب رسیده پیاده گردید و زیر پای فیل آثار تهور و بیدلی بظهور رسانید
و بسیار سعی نمود و اورنگ زیب جرأتهای او پسندید و در آن وقت خواست که او زنده بدست آید
و در زمرهٔ مخلصان گراید لیکن صورت نگرفت و بر دست ملازمان او کشته شد بالجمله داراشکوه بعد مشاهدهٔ
این حال و کشته شدن رستم خان و راو ستر سال و دیگر عمدهای راجپوتیه که در ارتکاب این جسارت و
امتناع از نصیحت بد او اعتماد و استظهار بآنها بود دمی چند ایستاده بعبث کوششی نمود درین ضمن
محمد صالح دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمدهٔ او مثل سید با هرمان
بارهه و یوسف خان برادر دلیر خان که در شجاعت ثانی اثنین مهین برادرش میشمردند و از سرداران خوب
او بودند نیز شربت هلاکت چشیدند و مقارن این حال نایی چند متواتر از توپخانهٔ رکاب اورنگ زیب بفوج
قول خاص و اطراف فیل سواری او رسیده بدین جهت پای ثباتش متزلزل گشته تا آنکه جمهور جمعی با او
بودند و کارزار و پیکار آخر رسیده بود از فیل سواری خود داعیهٔ فرود آمده بر اسپ سوار شد
درین حرکت و اضطراب بی هنگام دوار صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگنده و پریشان و براه فرار
روان شد همدرین اثنا یکی از خدمتگاران نزدیک داراشکوه که ترکش بر میان میبست هدف تیر قضا گشته از
اسپ افتاد حال بدین منوال دیده باختیار تمام با همراهی راه پیش گرفت و سپهر شکوه در اثنای راه گریز
پیوست و بسان بصر و تابید از مهب عنایت و اعزاز بر آشفتهٔ رایت ظفر طراز اورنگ زیب وزید و از مردم

داراشکوه و بادشاهی هند از این ماجرا هم اکثر عمده‌های روسای کامل اهل رسیدند و با آنکه اورنگ زیب
فوج خود را از تعاقب باز داشت واز گریختگان ـ رهزن کم نمی‌شد از زخمیان و برخی از علمه خزانت مرا
جان جهان آفرین سپرده و بحال مالک اناداند و جمعی مشهور شد و راه صحرای ملک گرفتند و از سرداران و
نوکران نامی او کم کسی بود که زخمی نشد است با نه بانه این آنها و سایر الناس جه رسد و از آیات شمات آلهی
آنکه در جنس جنگی عظیم با وجود معامله با جان بهادران جانثار و مردانی ی اسار ار عساکر
اورنگ زیب غیر اعظم خان که بعد فتح از غلبهٔ حرارت هوا وشدت گرما سرد و مزاوار جان و بادی دا جان
شد دلاور خان کسی عرضهٔ تلف نشد و آسیب زخم جز نه بها ـ رخان رود و الفقار خان و مرتضی خان و
دیندار خان وسهرب بیگ ومحمد صادق و برخی دیگر از عمده ها نرسید و زود سه کس از فوج مراد بخش بعد
جان ذر باختند وخود زخمهای منکر برداشت ودار اشکوه مع سپهر شکوه و بعضی ملازمان سراسیمه
وحیران وقت شام باحرمان کام در اکبرآباد رسید بمنزل خود نزول نمود و از فرط شرمساری در بر روی
مردم بسته ملازمان را رخصت باخته بود و پاس شب در نهایت سوس در این جا گذرانید و آخر شب زوجهٔ
خود را با بعضی پرستاران و پردگیان رو بآوارگی نهادند برخی از جواهر و مرصع آلات و پاره اشرفی و
طلا که درآن اضطراب و سراسیمگی دست بهم رسید همراه برداشته با سپهر شکوه و معدودی از نوکران
که همگی در دارسوار بود شد رهگرای سمت دهلی گردید و صباح آن اره مردم دیگر بامرتضی ار ماتماح
اورسیدند و باده بسه زور ونگر جمعی از سپاه ولشکر این معاقب رفته بازسیدند تا آنکه قریب پنج هزار
سوار با و ملحق شد وبعض کارخانجات هم رسید و بسیری از نوکران جلو از رفاقت اوخالی کرده با اورنگ زیب
پیوستند و اورنگ زیب آنها را با صابه مواجب و مناصب استماله نمود و بخش اکثر خزانه وجواهر و
مرصع آلات و کارخانجات وفیلان و اسپان در اکبرآباد ماند بار نرسید

بیت

ازو دولت عاریت باز زود ملک داده خویش بگرفت ازو

باره درجنگ گاه الدی در شهر بهارا ج حادثه رفت ذکر سوانح وماجرای او بعد ازین ارقام خواهد یافت ه
القصه اورنگ زیب نصرت نصیب بعد از شکر الهی بجا آورده با فواج ظفر امتصام تا رمدگی و نورک
نمام در بی مثال ان روان گشته بمنزل گاه آبادی که بباروب عارت ونا راج جواد شرفت وروبنامه اما
معموره بود داراشکوه بر آبود نزول نموده تا رسیدن اردوی خود ودولتخانهٔ خاص در آن خیمه بسر برد
وامرای رکاب و سایر عمدها و ارکان دولت تسلیم مبارکباد نموده آداب تهنیت بجا آوردند
واورنگ زیب تفقد بسیار بحال مراد بخش نموده تحریر از رمی زبان والطاف ونوازش بیان برجراحتهای او
که درین جنگ برداشته بود مرهمها گذاشت وجراحان ماهر را تعیین ساختن بمداوای او کماست و چون رسیدن
اردو و بر پاشدن خیمهٔ خود را بجا منزل گردیده نظر موجه و رحمت باحوال امرا و ملازمان اکثر جمعی را
که درین معرکه مصدر کوشش های لایق و رجان فشانی او بگوان تا بی براتی شد بسرانجام عواطف و جلایل
الطاف ادسامانه مواجب و مرتبکی را د رحور مرتبه رتبه رس کامیاب مواهب و مکارم ساخت ..
وروز دیگر اسکارگاه شکرگزیده شد و عرضداشتی مشتمل بر عدر خواهی و صورت ماجرا واعتذار جنگ که بادی
آن داراشکوه بود و مشحون وری ومعذوری خود در آن کارزار گستاخانه بحضرت شاهجهان فرستاد ..
ودرهمین روز زنجیرها مشحون ناصر معظم خان که اورنگ زیب بلدرس را دراورنگ آباد در حبس معتقلش عمل

با جمعه بود بر سایر امرای سلطنت سبقت جسته بدولت آستانه بوس مورد عنایت شد و بمرحمت خلعت
خاص و اضافهٔ هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سربلندی یافت :
و در روز دیگر که در اثنا مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده
مورد عنایت شدند .
و دهم ماه رمضان باغ نور منزل که در ظاهر اکبرآباد واقع است منزل شد و شاهجهان غلبه و استیلای
اورنگ زیب دیده بمماشات و مدارا پرداخت و در جواب عرضداشت صحیفهٔ بقلم خود نگاشته مصحوب
فاضل خان میرسامان فرستاد و سید هدایة الله صدر را نیز برفاقتش دستوری داد آنها حسب الحکم بادشاه
رسیده بعد ادراک ملازمت وکلا را بیدن صحیفه و ابلاغ پیغامهای زبانی که بآن مامور بودند بعنایت
خلعت سرافرازی یافته معاودت نمودند و در دای آن باردگر فاضل خان و صدر مذکور رسیده پیغامهای
عاطفت رسانیدند و یک قبضهٔ شمشیر موسوم بعالمگیر که شاهجهان فرستاده بود باورنگ زیب گذرانیدند
بدست آمدن این شمشیر که پادشاه فرستاد اورنگ زیب و اولیای دولتش تفاؤل نموده در رباطی شادمانیها
و خود را بهمین لقب ملقب گردانیدند :
و درین تاریخ طاهر خان و قباد خان و فیض الله خان و سربلند خان و نوازش خان با برخی از امرای دیگر
رسیده دست توسل بدامن دولت اورنگ زیب زدند و بعنایت خلاع مباهی شدند چون درین وقت که
انتظام سلطنت مختل و غسا کرد و شاهزاده که مدعی سلطنت بود نزدیک شهر بود سکنهٔ آنجا فی الجمله
تهدیدی بحال خود داشتند و همراهیان مراد بخش بود سری آقا و غفلت او مستظهر بوده فرجاد ست
تعدی دراز می نمودند و اورنگ زیب بنابر تقاضای مصلحت وقت اغماض میکردند بدین جهت از جسارت
پیشگی طریق خلاف حکم پیموده بشهر درآمده بی اعتدالیها می نمودند و نیز اورنگ زیب در باطن قاصد
تسلط خود بر شهر و قلعه و کارخانجات بود مصلحت در آن دید که شاهزاده محمد سلطان را با خانجهان
سپه سالار بشهر فرستد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نماید بنابرین دوازدهم ماه مذکور
بفرمان همایون شاهزاده و سپه سالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند *
و همدرین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده بملازمت اورنگ زیب مستسعد شدند و بعنایت خلاع
مهربانی مستمال گردیدند :
و چهاردهم عمدهٔ امرای بلند مکان خانجهان مهین خلف یمین الدوله آصفجاه ان که شاهجهان بعد استماع خبر
هزیمت دارا شکوه باغوای شاهزادهٔ مذکور و جمعی از ارباب غرض او را دستگیر کرده مقید ساخته بود :
و بعد دو روز بی گناهی او وقوف یافته و هم بنابر استرضای اورنگ زیب عالمگیر از قید رهائی داده
آمده بادراک دولت حضور نمود عمدة الملک خلیل الله خان که شاهجهان او را با فاضلخان برای مطلبی و گزارش
پیغامی فرستاده بود بعد ادای رسالت جواب بوساطت فاضلخان فرستاد خلیل الله خان را بمقتضای مصالح
سلطنت خود در حضور نگهداشت و همرهیان پسرش و جمعی از امرا که بملازمت آمده بودند خلعت
مهربانی یافتند و همین قسم هر روز جمعی رسیده مورد مهربانی و شریک ملازمان و اولیای دولت عالمگیر
می شدند چون مهمات جنگ متهرا که در اقطاع دارا شکوه مقرر بود درین وقت از تفرقه و اختلال پذیرفت
عالمگیر فوجداری در آنجا فرستاده بانتظام آنجا پرداخت بعد از دلجمعی از اموری که منظور بود
سلطان محمد را بملازمت شاهجهان فرستاد و او حسب الامر داخل قلعه شده از روی توره و آداب چنانچه
از حضور پدر خود عالمگیر مستفسر شده بود کامیاب ملازمت جد خود گردید :

و نورد هر جوا مرعالمگیر که درین زمان کلان تر از برادر بود حسب الایماء بزرگ رساع لور منزل آمد و مرحمت
فرمود و دلالت بدار زمت و اطاعت نمود و کرد عالمگیر صلاح حال خود بدان تحسین تمام برعد رها آورد
و بهرها نه پهلو تهی کرده ۰

و همین روز زبدهٔ ارای ربع الساں جعفرخان ور واعظم و نیرنجان که در بنگاه سلطنت عرب و مرلب دانسته
شرف اندوز ملازمت گشته بعطای خلعت خاص اختصاص یافتند و همچنین کل امرای سلطنت و منصب‌داران
آستان عالمگیر شاهزاده روی نیاز بدین درگاه آوردند چون که وقت فراهم آمد اژدحام نمودند عالمگیر
با نعمای حرم و بندگان خواص بر حسب مناسب نوبت برمسند عظمت و شان نشسته بار عام داد و طوائف
انام بوسیله بخشیان عظام آداب ملازمت و رسوم تهنیت بجا آورده باسا ره مفتون کان مرتبه دان و بمالان
جاه شناس مرزمی درخان و مراتب بعنت تفاوت مناصب مرکدام در تمام مناصب خود خان خاص و
همه آنها در حضور امانت خود مورد الطاف شدند و راست را ان که سرد مراسل دولت بود با جمع متصدیان
در زمره اهل قلم را زبان حیا سیند جمله شایسته عالمه کسید با عظام انواع احادیث بیوستگه دا امور ملک
و دولت دراین اوان راه نامه بود مامور گردید ۰

و بعد از آن مبارزت در حول مستقر الخلافه اکبرآباد ارباع لور منزل نمود و مراد بخش را بجهالت بقیه
آر را استعمال بهی ازهر اهمات امور بودن مهاجا نمود و کرده در کمال آراسته جاه و جلال بر فیل کوه
مثال ابر خرام سوار گشته در حضور لی دارا شکوه که تا بار ها وکردی رومی رفته بسط بساط سعادت آراسته
بودند نزول اجلال نمود و در انجا نشسته با مالک مناصب و موجب اجماله امرا و باقی اللوب ملازمان بادشاهی
نومو بها خود متین ساختند و نسب خان را بامانت مرار و اتصل عرد و مرا زمرا رها زمرا ری جا زمرا رسوار
کرده اند و بصوبه دا رسے احمر متعین نمود ۰

ذکر شمهٔ از حال دارا شکوه حسرت مآل

دارا شکوه بعد فرار از اکبرآباد با سه هزار سوار بجر را بدهلی رسانید چارم ماه رمضان در قلعهٔ شهر کهنه فرود
آمد و چون عالمگیر در اکبرآباد مقیم شده در آراستن توج و اندوختن زر و سپاه و اسباب حرب اهتمال نمود
و دست تعرض بامتعه و اموال و اسباب و اموال سرکار بادشاهی نمود و اجناس و دخا مرامراد وارسرده در
مرحامرجه می یافت متصرف می شد و چون بسلیمان شکوه پسر خود با ما ثر امرای همراهی او نوشته
بود که از ان طرف رو بسمت دهلی آورده بر جناح استعجال با و ملحق شوند انتظار آمدن آنها می کشید
که اندی آنها چون شوکت با عرا بد تا ومآ الله نمایند ولها نی با و سال و تمام مصمم انواع مواعید در ربیعت
رفاقت خود و منع نمادا و لدرمان عالمگیر که اصل امرا و امرا ارین بارگاه بود عالمگیر را و جمع بعض
کسان می پهمد که منظور انند اورد دارا شکوه شد و شاهجهان با فرط محبت که با دارا شکوه داشت او و دین هنگام
هنر نالها می نگاشت تا هر روز جهان طرفدار شاه رحلا به مقصد عالمگیر مصروف بود اگرچه بظاهر مدارا و
مماشات می فرمود ولیکن مفهوم است که بر اسه روز تصمیع بملازمت بدر رفته زبان طعن مردم بر بعد در
کار سلطنت بعهدهٔ خود بگیرد ربع سال مکث رت تما بد شاه جهان بعد مدت مدید بی احتمال خود انطار
انزجار و بیزاری نمود برف حواسین مدنا با نمود اگرچه اول خاطر خواه خود می خواست در حریم مورث
نگویدنی مقصد داده از مدارا دست برداشت و عالمگیر با این همه و ب مدت ناتان رحل مقصد و مرام خود
دانسته را بدان دارا شکوه از دهلی ایرمت بصلاح وا شت دید عازم شاهجهان آباد گردید ۰

ذکر نهضت عالمگیر بطرف شاه جهان آباد و سوانحی که درین سفر روی داد

چون عالمگیر بقصد استیصال داراشکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان را با جمعی از جنود قاهره
باکبرآباد گذاشته با عساکر همراهی متوجه مقصد گردید و اسلام خان بخدمت اتالیقی شاهزاده مقرر گشت و
فاضل خان میرسامان پادشاه را بخدمت سرانجام فرمایشات و بند و بست کارخانجات پدر بزرگوار خود
مأمور فرمود و ذوالفقار خان را بحراست قلعهٔ اکبرآباد و شاه جهان مع اتباع و نسوان او گماشت و تقربخان که
در معالجهٔ شاه جهان مساعی جمیله بظهور رسانیده مزاج را باصلاح آورده بود بعلاج بقیهٔ بیماری و تبدیل
صحت مزاج مأمور شد و سه هزار اشرفی و خلعت خاص و جمدهر مرصع با علاقهٔ مروارید انعام یافت و بیست
و دوم ماه مبارک رمضان بعزم شاه جهان آباد کوچ نموده موضع بهادرپور را مخیم سرادقات گردانید
و درین روز شاهزاده محمد اعظم حسب الامر بلند رتبت خلد منزل بر رکاب والد خود رسیده بعد دو روز بیست
و چهارم که گهات سامی منزل گشت خبر فرار داراشکوه از شاه جهان آباد بسمت لاهور رسیده
سبب آنکه داراشکوه انتظار ورود پسر خود سلیمان شکوه با بقیهٔ عساکر همراهی او میکشید چون او بزودی
نرسید و عالمگیر از اکبرآباد بقصد او جنبیده بودن خود در شاه جهان آباد مصلحت ندید چون
موسم برسات هم رسیده بود بخوف طغیان آبها و گل و لای که مبادا سد عبور و مرور او شود رو بترک و حیله
اقامت بلاهور که در اقطاع او بود و آن را محل امن و ممر رسیدن بایران میدانست مناسب شمرد
و بسلیمان شکوه و بهادر خان که اتالیق او بود نوشته اعلام نمود که اگر تواند از طرف جمنا براه
سهارنپور خود را بسرعت هرچه تمامتر در لاهور رساند بعد انجام احوالش بعد ازین گزارش خواهد
یافت چون الله آباد در تصرف داراشکوه و از طرف او سید قاسم بارهه بحکومت آن صوبه و قلعه داری آنجا قیام
داشت و با وجود شکست و هزیمت داراشکوه تن باطاعت نمیداد بنا برین عالمگیر خان دوران را بمهم تسخیر
آن صوبه و قلعهٔ مذکوره مأمور گردانیده مرخص فرمود و ارادتخان را بصوبه داری اوده و قاسم خان را
بفوجداری مراد آباد مرخص کرد و دیگران را نیز بفوجداریها و خدمات دیگر منسوب نموده و پیشیمان
را مغرور گردانید و همدرین ایام بمراد بخش سارد دلجوئی دو فیل و سی راس اسپ بخشید و هر یک از امرای
ملازم خود و پادشاهی را بانعام و الطاف و اضافه مناصب و مراتب در خور آنها مشمول عواطف گردانید تا آنکه
سلخ ماه مبارک که در رسلیم پور منزل داشت بهادر خان را با گروهی از افواج بتعاقب داراشکوه متعین
نمود و خلاصه وزیر شاهزاده معظم که در دکن ناظم بود و بنیابت صوبه دار کابل و وزیر خان صوبه دار
خاندیس و سیادت خان ناظم شاه جهان آباد و سعادت خان قلعه دار کابل فرستاد و پسر راجه جسنگه که
بحضور رسیده بود بمرحمت خلعت و یک عقد مروارید معزز گردید و پدرش را با ارسال سرپیچ مرصع
سرافراز گشت و روز عید که در سلیم پور کوچ بود اول وقت مراسم تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسیده بهجت
واقع شد و همین روز دلیر خان افغان از سلیمان شکوه تخلف ورزیده بعتبهٔ عالمگیری رسید و بعطای خلعت
و جمدهر مرصع با علاقهٔ مروارید نوازش یافت و باضافهٔ هزاری هزار سوار بمنصب سه هزاری سه هزار
سوار والا رتبه گشت و اکثر همراهیان سلیمان شکوه درین خار سنبله در سلک ملازمان عالمگیر منسلک
گردیدند و جانثاران شایسته خان را که شاه جهان باغوای داراشکوه از منصب و جاگیر عزل نموده

بود منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و دو اسپه سه اسپه و عطای خلعت خاص و جمدهر مرصع و شمشیر خاصه سرافراز ساخته بسته یاد امرا الامرا خطاب داد و جمعی دیگر از امرا را نیز به افزودن مناصب و انعام ها ...

ذکر اسیر شدن مراد بخش بتدبیر اورنگزیب عالمگیر

چون مراد بخش از بعد شکوه بشکست و از تلک کوب شکوه و روزگار دماغش بسته بود تا چند روز ملک شاه جهان و بلد فریدی های عالم گیر از جام طمعی در سر داشت که بعد شاه جهان سریر آرای هند و ستان او خواهد رسید لاجرم از مبادی عروج عار و صدوا مباع جمع های تا هرین شاه جهانی بی تحقیق حال و تا بسته مآل از بیگ جوملگی و کم ظرفی خود ... راکه رفتر اکتسه او ای استقلال برافراشت ولقب خود ... گردانیده و برخت نشست و اسم سلطنت بر خود بسته سکه و خطبه بنام خود کرد و خطبه بند و روزی راکه در ان وقت با بطالع مسره کلانی جهان آرا انگیم که به شکم ماجب شهرت داشت مقرر بود موج خود فرستاده مستحیر نمود و اموال و اسبای مردم را در راه تصرف گشت و دست تعرض باموال مردم دراز کرده بعد ی نیس گرفت و همچنین شریف بن اسلام خان راکه از جانب او ادادان ... ای و متصدی مهمات بندر کنبایت بود باد بکر مصدر ان حالت شد شمیوس صاحب وعلی نقی د ... خود راکه مخلص او از عمده های روزگار بلکه ملتفت بود و بموجب امر او رس شاه جهان با دماه ... دیوانی رکفایت مهمات سر کار او مامور داشت ... بر حرمی و و وقوع ولی سوم بعاق و مطمعه ... تکبیر بابهام محض که معاندان او نموده بودند بدست خویش ... را بقتل رسانید و ازین افعات و ناشایستگی ها و جز آنکه عالمگیر برادر بزرگ او در برخی عوارض کامل امد رکه بنسبت او داشت از فرط دانائی و بلند نظری اصلا تغیر وضعی ننمود و تطور شاهزادگی بود مرتکب این حرکات گشته بعد ازین اصل بر امدن حضر ... رزم او صاف بتسخیر ... را نعمر للدا و عشرا لکه این استماع در حضور للدرعا لمگیر نموده و همراهی او اختیار نموده می خواست که بواسطه او در حضور ... مدد ادا است باعتبار خود در خوامد ... کرد ... خود ... که مهین برادر او عالمگیر ازین امور خبر ... با خود دوطاهر ... را از ... خاص برار ... نکو ... خود نموده تجمیر و حمر و ساز لوازم ملاطفت ... عالمگیر با ... مصلحت وقت ... را و مماشات می کرد تا آنکه بعد از جنگ دارا شکوه و وقوع سوانحی که مذکور شد چون دید که امر سلطنت و ... بعالمگیر رجوع شد زمام حل و عقد ... اورا ... حرکت نمود ... آمد گویا ... خود ... غرور ... و درای سلطنت درسر ... آماده ... جاریدن آغاز ... سپاه در ... لشکر سپه امرا و برخی ملازمان ادشاهی را با ... ماحصه سوی خود دعوت می نمود و جمعی از سخردان ... مناصب وعطایا یافتند چون عالمگیر از اکبر آباد نهضت نمود ... در روادت ... و اموال ... زر ... و آخر که همراهی برادر ... روز بعد از کوچ نموده همه جا عقب لشکر می آمد و بفاصله ... کرده ... ارادت ... عالمگیر ... آن ... خود ... همه ... بعد ... عالمگیر بعام ... که ... ودولت با ... اکنون ... آن ... عالمگیر باستماع این ... کردن او ... فرمادکه ... جنگ ... با دشاه ... او ... دارا شکوه با در ... این گفتگوها ... ثلاثه ... کرده ... شده

چهارم ماه شوال که موضع متهرا مضرب آب اقامت داشت و از ابتدای فتح تا ی مراد بخش بتصور عالمگیر بیامده
بود و همیشه بلطائف الحیل عالمگیر او را میطلبید آن الله داد قسم حرکات و پیغامها بنهایت بیدردی و
سفاهت کار فرما گشته اول روز مذکور بملازمت برادر بزرگوار و اداے رسوم تهنیت آمد عالمگیر
بحسن تقریر دلجوییها نموده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب
آن تیره روز را بعملهٔ بد و بان در لشکرگاه خود شیخ میر سپرد و دلیر خان را با جمعی همراه داده بقلعهٔ
شاهجهان آباد فرستاد ٭

روز دوم از وقوع این قضیه که در متهرا مقام بود راجه جیسنگه کچهواهه از همراهی سلیمان شکوه تخلف ورزیده
بزمین بوس سدهٔ عالمگیری وا برگشت و بعنایت خلعت خاص و شمشیر مرصع و فیل با ماده شرف اختصاص یافت
و کیرت سنگه ولد راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علیمردان خان که با مراد بخش ساخته بود
باستان بوس رسیده با دیگر راجها و رفقای مراد بخش بعنایت خلاع و خدمت سرافرازی یافتند و از انجا بششم ماه
کوچ نموده پیهم کوچ متواتر نمود ٭

و درین روزها پسران امیر الامرا شایسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امید بمناصب شایسته و دیگر امرا هم
سرفرازی یافتند چهاردهم بخضر آباد متصل شاهجهان آباد رسیده ... شد که دارا شکوه در تهیهٔ افزایش ثروت
و سامان و افزونی زر و مال اشتغال دارد و در هنگام اقامت سهرند خیال راجه تودرمل که متصدی انتظام
آن حکه بود و هنگام استماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بیسرراه او گذاشته به تکهی جنگل رفته
نشست ضبط نموده به تفحص تمام قریب دوازده لک روپیه از مال وی که در بعض مواضع مدفون بود برآورده
متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار ستلج رسید کشتیها را فراهم آورده بعد عبور برخی را شکست
و پارهٔ غرق نمود و داود خان را که از سرداران عمدهٔ او بود با برخی از لشکر در گذر تلون که گذر متعارف و
مقرر آنست گذاشت که شاید درین برسات سد عساکر عالمگیر از عبور دریاے ستلج تواند بود و خود تا برسات
در لاهور که از خزائن پادشاهی و اموال خودش یک کرور روپیه نقد با توپخانه و قورخانه و جمیع کارخانجات
و اسباب تجمل و ادوات نبرد و پیکار در آنجا مهیا و موجود است با صلاح حال خود پرداخته لشکر و حشر تواند
آراست بنا برین عالمگیر را تدبیر برانداختن او از بیخ و بن پیش نهاد همت گشته خواست که خود هم در عقب
افواجی که بمهم او مامور بودند نهضت نماید اگرچه بنابر کثرت گل و لاے برشکال این عزیمت زاید و بیان
دولتخواه مقرون بصلاح بلکه مانع بودند اما عالمگیر ملتمسات ملازمان نشنیده برای خود عمل نمود لیکن چون
ساعت جلوس بر سریر سرورے بتجویز ارباب تنجیم غرهٔ ذی قعده مقرر بود و فرصت چندان نبود که این
جشن بقانون معمول دودمان گورکانی بعمل تواند آمد لهذا مقرر نمود که داخل قلعهٔ شاهجهان آباد نگشته
در باغ اعزاباد چند روز اقامت ورزیده در ساعت مذکور جلوس نماید و از مراتب جشن و نشاط و لوازم
این بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بزودی متوجه مقصد گردد و بعد
انصرام از امور عظیمه که در پیش داشت کرهٔ ثانیه جشن جلوس بضابطهٔ که شایان آن سلطنت تواند بود بعمل
آورد بناء علیهذا شانزدهم شوال از خضر آباد کوچ نموده در باغ سندر باری که بمسافت یک گروه از شاهجهان آباد
بطرف لاهور واقعست منزل نمود و دوزدهم از باغ سندر باری کوچ کرده در باغ اعزاباد فر نزول ارزانی
داشت و خواست قبل از حرکت خود که ده روز دیگر باید فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا اتفاق
کنارهٔ ستلج رسیده رحل اقامت افکند و تا وصول پادشاه بندوبست انجام عبور از آب مذکور پردازد بنا بران
عمدة الملک خلیل الله خان میربخشی را بعطاے خلعت خاص و فیل و شمشیر نوازش فرموده رخصت نمود

و مرحمان و روح الله خان سران او بمرحمت خلعت و اسپ با ساز طلا و علم نوازش یافته با تفاق خود
رخصت یافتند ۰
و بعد ازآن بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعی از همراهان از آن طرف گنگا از حضور بدر
خود است برای امتناع او از عبور آب گنگا در اطراف هردوار عمدهٔ امرا معتمد را بجهت خان
امرالا و ارا با موجی از عساکر حضور مرخص کرد و خود با رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعزآباد مقام
ورزید و در این عرصه اکثر امرا تعینات جنگ ... و اضافه و اعلی منصب و خطاب کامیاب شدند ۰

جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت ساعت

روز جمعه ... سنه یک هزار ... و ... در ... دلدار ... بعد از ... الاذعان
منادی ... سلطنت بساط انبساط ... لا و ... دلکشا ... داده ابواب عیش و ... و طرب
و ... الان ... دادند و ... باهر ده کوس ... و دولت ... مطابق سن
... عالمگیر بادشاه ... بر ... فرمانفرمائی ... ساعت
... بعد ... و ... در ... حای ... سکه ... بنا و
... احلال نمود ... اورنگ ... گلهای ... دعا ... آن
... طرف ... و ... آمد ... نثار ... ادب
... در ... کرسی ... دولت ... اطراف
... آرای ... در ... دولت ... امد دامن
... که ... خلعت ... و ... تا ... رنگ و خلعتهای
... گلهای ... از خلعت خانه ... حال ... رنگ ...
... گروه مردم ... است و ... مکرمت و احسان تا ... دست
... مالامال نقد مراد کرده ۰
... آرزوی کامیابان ... جلوس ... از ... آنکه
... که نقل ... الرسل ... باشد
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... کلام ... است که ...
... سلطنت و ... از ...
... و ... از ... آراست
... بود ... حلوس ... شد ۰
... عالم ... و
... مراد ... که ... دیگر امرا ...
و ... الماس ...
... الحکم
... دیگر برای ... سلیمان
... گردید ... شد ۰
و ... آن گل ولای که نشان
... گرد ... شد ... و ... گرد
... اردوی ... حالا کی
... جنگ الله ... لشکر ... شکوه رسید و فرار ...

همه با هم جمع گشته در سلطان پور اقامت کردند وحقیقت حال بدارا شکوه نوشتند وخلیل الله خان
این خبر شنیده ایلغار کرده به بهادرخان ملحق شد وسلیمان شکوه دراین احیان بانواع بلایا وادبار
مبتلا گردید چنانچه آخرالامر بسرحد کمال ناکامی مرتبهٔ دوم بسری نگر رفته درپناه زمیندار آنجا آرمید بقیهٔ
احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت ٭
ودارا شکوه دوازدهم شوال بلاهور رسیده چهاردهم داخل شهر شد وبعد هم بقلعه نقل کرد وهنگام
فرار از اکبرآباد بسید غیرت خان که از قبل او صوبه دار لاهور بود نوشته بود که بسرانجام لشکر وسامان
ولوازم توپخانه چندانکه تواند بکوشد وخود نیز باطراف واکناف استمالت نامها بسبب ملاطفت آمیز
مبنی برمواعید الطاف واحسان فرستاده سپاه آن مرز وبوم را از مرقوم ترغیب نوکری کرد وامرای
تعیناتی وزمینداران را نیز بانواع عواطف امیدوار ساخته طلبید وزر وافر که در آنجا داشت بانعام
واعطا بتالیف قلوب مردم پرداخت بنابرین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار برو فراهم شد واز
امرای پادشاهی نیز جمعی برسر او گرد آمدند وراجه راجروپ زمیندار جمون که حسب الطلب
شاهجهان بکومک او می آمد وجعفر خان فوجدار ازسهرند وخوشابی هم باراجه متفق گشته رفیق وشریک
او گردیدند ودارا شکوه در لاهور بوده مکتوبی خطوط استمالت بامرای پادشاهی و راجپوتان اجمیر
نوشته دعوت بر رفاقت خود می نمود وبعد وصول بلاهور چار پنج هزار سوار بکومک مستحفظان سابق وحفاظت
گذرهای ستلج فرستاد وبعد استماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتازگی جمعی دیگر را باسید غیرت خان
ومصاحب بیگ ودیگر نوکران خود بسمت گذر روپر فرستاده جا بجا در گذارهای آب لشکرها متعین کرده بود
اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر بلون گذشت ومستحفظان دارا شکوه گریخته
در سلطان پور درآمده صورت حال بدارا شکوه نگاشتند دارا شکوه داؤد خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر
رفته بود فوجی داده براست وضبط معابر دریا سپاه رخصت کرد وفوجها متعاقب نیز با او ملحق
شدند ومعبر بیاه را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستند وازابتدای فرار باشتاع که شکست خورده خویش
بباد ودل آزرده گین وافساد او بود جز اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت وصلاح وقت در مصادقت
ومصالحه زده شجاع ان دوستی والتیام درمیان آورده مکاتیب آمیزش اسالیب مشعر باظهار مؤاخات وموالات
نوشته بود واورا ترغیب ودلالت حرکت از بنگاله وتدلیس لشکرکشی با عالمگیر نموده باهم معهود گشته بود
که چون خود در پنجاب تهیهٔ اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوای عزیمت بطرف آله آباد افرازد وباهم
عهود مؤکد بایمان درمیان آورده بودند که بعد حصول مرام ملک ومال باهم بمساوات قسمت نمایند
وعالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبهٔ بهار ضمیمه را باو داده فرمان سند بمهر شاهجهان بنام او فرستاده
بود وشجاع هم در ظاهر دم دوستی ومؤاخات با عالمگیر زده مراسم اتحاد بتقدیم میرسانید اما چون خبر
نهضت عالمگیر بطرف پنجاب وملتان بتعاقب دارا شکوه شنیده بالارحل خود بیرون گذاشته داعیهٔ تسلط بامراد
ازسرنو پیش نهاد خاطر ساخت وذکرش آید اما دارا شکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار واجتماع
امرای کار و فوج وتوپخانهٔ بسیار خورده صولت وبطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگرچه
بظاهر در سرانجام اسباب پیکار اشتغال داشت در باطن مرکوز خاطرش داعیهٔ فرار رو رفتن بجانب ملتان وقندهار
بود وبه تهیهٔ اسباب این عزیمت کشتیها وبار برداری وغیر آن جمع می نمود ورفقا از سر این معنی نموده دریافتند که
هرمشیتی بدل ازدل بدین سبب ترک امیدا را وداع او نموده آهنگ جدائی کردند چنانچه راجه راجروپ
بهانهٔ سرانجام اسباب رخصت وطن گرفته رفت بعد چندی پسرش که پیش دارا شکوه بود نیز گریخت ٭

وبیست و پنجم ذیقعده را از عالمگیر رطل و ورود بکنار آب سلج افکند و راجه جسونت که از پیش
شکست خورده گریخته بود با التماس امرای حضور رعیت نصرت او شده در این منزل شرف کورنش
دریافت و بمرحمت خلعت خاص و ... رنجیر فیل مرصع ... و سایر ... با ماده فیل و ...
رفع گرانی ها وارسی یافت در این منزل از عرض ... است خلیل الله خان بوضوح پیوست که افواج دار اشکوه
که ... بوده اند داودخان با دیگر سرداران دار اشکوه از لاهور آمده با آنها پیوسته
و ... سپهر شکوه ... گردید تا ... با ایشان ملحق شد و دار اشکوه خود هم ... برآمدن از لاهور
کرده ... تا آنها خواهد پیوست عالمگیر بعد اطلاع بر ... راجه ... لشکرخان را با فوجی از دلاوران
بکمک خلیل الله خان رخصت فرمود ... بکرمی ... شکیبان ... را ... و ... آنها ...
وپنجم ... که راجه ... که ... خان تا خلیل الله خان ملحق شد بعد روزی خبر ... پیوست
که دار اشکوه ... گنگار ... و سپهر شکوه را ... تمام برگرداند ... و ...
... کورا از لاهور ... ملتان روان شد و داودخان را مامور کرد که کسی ها را ...
... حضور معروض داشته ... خان
... نواب ... دی الحجه لاهور ... راجه ...
... که ... ماه ... خلیل الله خان ... و بوساطت آنها عازم حضور
گردید و عالمگیر راجه جسونت را بساه جهان آباد رخصت نموده ... خود با ... آنجا مامور
... و شاهزاده معظم ... که ... معظم خان را که ... آورده ... آن
... انواع اجناس و ... و احترام ... است او ...
... دی الحجه از آب ... مصلحت در آن ... که خود ... اسباب ... دار اشکوه
را ... و بعد ... مهام سلطنت ... در منزل
... شاهزاده محمد اعظم را با ... لشکر ... بزرگ ... رخصت نموده ...
... لشکر ... ماه ... راجه ...
... در ... که دار اشکوه در ملتان ... اقامت
... که ...
... خود را ... ساحت لاحرم ... در قطع منازل ...
نموده منازل ... که ... در ...
آوارگی ... شکن خان ... عالمگیر ... طی منازل
نموده با ... ملتان ...
و ... خلیل الله خان
و بهادرخان ... دولت حضور ... رفت خان که ... دار اشکوه
بود ... که ... دار اشکوه ... ملتان تمام
داشت ... مراحم
... شکن خان ...
... که ...
با ... مرخص شد

وروز دیگر بزیارت مزار شیخ بهاء الدین قدس سره داخل شهر ملتان گشته بعد از زیارت مزار آن بزرگوار گردید و یکهزار روپیه بشیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگ بود و مزار روپیه بخدمه و مجاوران آستانه لازم الاحترام انعام فرمود و بهنگام دعا ب وایاب از زر افشانی دست جود شاهی حاتمی را نقش مراد بدامن آرزو آویز روانشاد •

و بعد از این ایام شاهنوازخان صفوی که از عاظم امرا و پدر زن هر دو شاهزاده یعنی محمد اورنگ زیب و مراد بخش بود عالمگیر بنابر مصلحت وقت و عدم اعتماد برادر در قلعهٔ برهانپور محبوس نموده عازم اکبرآباد از دکن شد بود مورد الطاف وارحسن رها گشت و با رسال خلعت خاص و با اصل و اضافه شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و سه اسپه نوازش یافته بصوبه داری گجرات مامور گشت ٭

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد

بنابر فتنهٔ شجاع و برخی از سوانح آن زمان

تا آنکه عالمگیر بمقتضای تدبیر با شجاع رنگ آشتی ریخته برای تسکین فتنهٔ او صوبهٔ بهار علاوهٔ بنگاله در اقطاع او داده سند فرمان بمهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزاریها بجا آورده در ظاهر مردم دوستی میزد اما بتحریک دارا شکوه و بطمع سلطنت کل هندوستان عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دور از مرکز سلطنت و شاهجهان پادشاه را محبوس دیده عازم تسخیر اکبرآباد و اعانت پدر و برادر مغلوب خود دارا شکوه گردید چون این خبر بسمع عالمگیر رسید دوازدهم محرم الحرام رایات ظفر آیات از ملتان برافراشته بدست و چهارم محرم در ظاهر لاهور رسید و امر کرد که اردو داخل شهر نگشته اهالی آن بیرون بیرون راه پیماید و متصل باغ فیض بخش که بطرف دهلی واقعست سرلگاه کرد ٭

وروز دیگر تا ربع بیست و پنجم شاهزاده محمد اعظم بعد محبوس بود مستعد گشت و عالمگیر بسواری فیل از میان شهر بر سبیل عبور مرور نمود و لمحهٔ سوار توقف نموده قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرد و از آنجا عطف عنان نموده در اثنای راه نسخهٔ و زیرخان فرود آمده بنا بر ظهر با جماعت گزارد و وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داری پنجاب بخلیل الله خان داده سلخ محرم بصوب شاهجهان آباد نهضت فرمود و قباد خان بصوبه داری ثهته متعین گشت و بر دریای ستلج رسیده معظم خان را که از قید رهائی یافته در قلعهٔ دولت آباد میگذرانید بصوبه داری برهانپور خاندیس منادی گردانید بعد طی منازل بیست و سوم صفر باغ اعز آباد ظاهر شاهجهان آباد مخیم جاه و جلال شد و راجه جسونت و سیادت خان صوبه دار شاهجهان آباد مع دیگر ملازمان عتبهٔ سلطنت کامیاب کورنش گردیدند و داؤد خان که در نواحی بکر از دارا شکوه جدا شده از راه جیسلمیر بصارمیرور که وطن او ست رفته بود بعنایت ارسال خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع حمایچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت از اکبرنگر که دار الملک او بود به پتنه آمد و از آنجا بدین گمان که عالمگیر مع افواج در وراء تا ده شاید بهمدستی و چالاکی کار سر توان نمود بعد اندک توقفی در پتنه با لشکر های آن حدود و توپخانه و نواره عظیم بسال اواسط صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود از پتنه نمود بسمت اله آباد نهضت نمود چون بنواحی بنارس رسید رام سنگه نوکر دارا شکوه که از جانب او بحراست آن حصن رفعت اساس قیام داشت و با پای آتابی خود که بعد فرار از اکبرآباد با و دیگر قلعه داران سمت اله آباد نوشته بود که قلاع آن نواحی بشجاع دهند رفته

تا وقت قلعه را به در ... سید عبد الجلیل بارهه هم که از طرف دارا شکوه حارس قلعهٔ چنارگده بود قلعهٔ
مذکور سلاطین زمان اورنگ زیب سپرده در جلد اول این احوال سید عبد الجلیل داراشکوه آباد ... ومی نویسد که من هم ما ورم
اگر خود با مصوبت آید سعید را تسلیم نمایم سوخ این مقدمات نیز یافت و امیری شجاع گسسته تلاش حرأت
پس نهاد عالمگیر با شجاع این احوال می خواست که بحسن تعزیر کفایت این مهم نماید و خطوط مشتمل مواعید
ومیع معاذ ات مکرر نوشت اما با نصاب سه هوشیار دید که حالیکه وران با عساکر کومکی الله آباد تا ب مقاومت
اوندارد حمل ی از امرا ودوجی از مواکب نصرت سر از برد شاهزاده سلطان محمد نامزد فرستاد و تا بند راه شجاع
مود حقیقت حال او بعرض رسانید و با سید نا بران فرمان لازم الاذعان بطغرای نفاذ پیوست که شاهزاده
نظم مهام اکبرآباد نا صرالامرا شایسته خان گذاشته تا برتخانه ولشکر اکبرآباد تعمیم ربیع الاول لوای نهضت
مطرف الله آباد برافرازد و حکم پیوست که حون شجاع با له آباد نزدیک شود خانه وران دست از محاصره قلعه
برداشته به فرد شاهزاده شوند ٭

دو چهارم ربیع الاول عالمگیر از باغ اعز آباد بار ده حول شاهجهان آباد حرکت نمود و بکروز به شمار آخر
رورد حل شهر گشته دوم گمری روز مانده داخل قلعه شهر مذکور گردید و داود خان قریشی صاحب داود
نگرکه در وطن خود حصار آمده وخلعت وعنایت با ورسه بود دراین ا رسیده رو زمرحوم بعطای خلعت
شمشیر با سار ساکار ومنصب خان وعرا ری سه هزار سوار کامیاب عنایت شده ٭

ودرین هنگام برلیغ گیتی مطاع بنام زبدهٔ امرای عظام معظم خان صادر گردید که نظم مهمات خاندیس
به نیابت خود یکی از کومکیان صوبه مذکور که مناسب داند مفوض داشته برجی از پاسبان خود آنجا
نگذارد و برجناح استعجال روانه پیشگاه حضور شوده

ذکر تهیهٔ نهضت عالمگیر با رایات ظفر شعاع بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود اسباب متعاودت عالمگیر و ملتان و وصول بشاهجهان آباد
ار سید سلطنت برگشته بکام مسارعت حد رد ما زمی اردو رسیده قصد الله آباد دارد با یران را رکرفت
که مامم گمر ... ن خان نهضت نموده بسمت سکارگاه سوروں بوجه فرمایند و بعد تحقیق حال شجاع اگر از هار
به پشه برگردد شاهزاده محمد را با لشکر معلا برگردانند و خود نیز مراجعت کنند والا آهنگ جنگ او نموده
بند ارند برداریند وهفتم ربیع الاول بایں اراده داخل خیمه گردید و سرداری مراد احسن که در شاهجهان آباد
محبوس بود ... شهر و ساین ناصر جان عوض ملک رحوم ربیعا بانی درنواحی قصبهٔ سوروں رسیده خطی مشتمل
نما بیع بلیغ در ربیعا رنگات خوف نکاشته شجاع برسانید چون برورد خان زمان برد مستقل شد که شجاع ار اراده
خود بازنمی آید حکم مذکور از سوروں لوای مذاقعه ارزانی فرمانشه شاهزاده محمد سلطان حکم لوست که
درجنگ تعجیل نکرده استظار وصول موکب بادشاهی نماید و ازان ارطی دو سه مرحله بوضوح انجامید
که شجاع با له آباد رسیده وسید نامم قلعه حوالدار نمود و با او منسلک گردید و شجاع از بنارس سه لک روپیه
از اهل آنجا بجبر و عنف گرفته حسب اسیدانکه اماج روسا ید حها کرفته با سید و وجهی را بجبر موبهور
رسانید و مکرم خان صفوی نایب نا ورده بعد الله احسن جلد ترپ از پنجه بر آمد و لشکر شجاع بد ... ست
وعشرو بیع الثانی که شجاع با له آباد رسید ... ... از قلعه را ... و از ... شجاع ...

او را گذاشته بود با میرزا جان الدین نام سیدی را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه گذاشته با جمعی
که داشت ضمیمهٔ لشکر شد و شجاع بعد به رور از آب گذشته قدم جسارت پیش گذاشت و تا ربیع
عقد مرتبه شجاع متصل کهجوه رسید و به فاصله چهار کروه از لشکر شاهزاده محمد سلطان معسکر ساخت و
توپخانه در برابر خود چید و عزم صف آرائی داشت عالمگیر نیز منزل بمنزل بکوچهای متواتر
در طی مرحله کهجوه وارد گشته منزل گزیدند و زبدهٔ امرای عظام معظم خان که حسب الحکم از جانب پس
عازم گشته بود در این تاریخ به موکب عالمگیر پیوسته بعطای خلعت خاص با نادری سرافرازی یافت
و روز دیگر در آن منزل اقامت گزیده به تقسیم افواج و ترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت و در آن
روز شاهزاده محمد سلطان بعنایت خنجر خاصه با علاقهٔ مروارید و یکصد اسپ از آن جمله ده راس عربی
و عراقی و معظم خان بعطای خنجر مرصع با علاقهٔ مروارید و یکصد اسپ از آن جمله پنج راس عربی
و عراقی یکی با زین و ساز طلا و برخی از امرای زمان عمدهٔ سلطنت مورد الطاف و عنایت گردیدند روز
یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی عزم رزم مصمم گشته فرمان عالمگیر صادر شد که توپخانهٔ برق نشان را
پیش برده در برابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان گرداند بعد صف و رزم دریای لشکر بجوش آمد
و بهادران شیر افگن نهنگ پیکر بجوش آراسته فوج فوج مانند موج از پی هم برخاستند و صفوف قتال
آراسته گشت هراول برایت اقتدار شاهزاده سلطان محمد شوکت یافت و ذوالفقار خان با توپخانه و اکثر
برق اندازان و جمعی از دلیران نبرد ثابت قدم میدان معرکه معین توپخانه شد و راجه جسونت سنگه راتهور
را با سپاه و راجپوتان او در برانغار حکم صف آرائی شد و میمنه داس راتهور و محمد حسین و میر عزیز
بدخشی و بلدیو چوهان و رام سنگه و هرزرام راتهور ضمیمهٔ فوج او گردیدند و اسلام خان وغیره امرا
همراهی این فوج مقرر شد و سرداری جرانغار بنامور شاهزاده محمد اعظم گشته سپاه ایطرف جانب و ران
و راجه راج سنگه سیسودیه و میر زمان و بیرم دیو و سبل سنگه سیسودیه و راجه چتر من جادون و سید
شمس الدین بارهه و جمعی دیگر از منصبداران مقرر شد و کمور رام سنگه کچهواهه پسر راجه جی سنگه
و راو امر سنگه چندراوت و حکمت سنگه هاده و علی قلی خان و دیگر راجها و منصبداران بهمراهی این فوج
مأمور شد و سرکردگی التمش بجرأت و کوشش بهادر خان تفویض یافته اکثر از عمدهٔ خلاصهٔ نشان و دیگر
امرای شهامت منش متعین آن فوج گردیدند و درد ست راست قول خاص داود خان با جمعی از دلیران
عرصهٔ نبرد مثل راجه اندرمن و راجه دیبی سنگه بندیله و بیکه تارخان و سادات خان و سید شجاعت خان
و دیگر بندگان مخلص قرار یافته فوج طرح متعین گشت و راجه سجان سنگه با سید میر و رحان و دیر خان وغیره
سادات و دیگر امرا و بندیان در دست چپ فوج طرح مقرر شد و چتر سما آسا از اوج قول سایهٔ سعادت برد ق
بندیان او گشته قلب لشکر بفر و شوکت پادشاهی قوت گرفت و جمعی از بندهای اخلاص منش خانزادان مثل
عابد خان و اسد خان بخشی دوم و امثال ایشان را کامیاب ملازمت رکاب گردانید و شاهزادهٔ سعادت
توام محمد اعظم را بدستور معارک سابقه بهمراه خود در حوضهٔ فیل خاصه نشانید و عمدهٔ امرای عظام
معظم خان را با جمعی قلیل که درین ایلغار رسیده بود در حوضهٔ فیل خاصه جاداده حکم فرمود که فیل
سواری او در عقب فیل سواری خاص باشد و یمین و یسار قول خاص که دو بازوی نصرت و ظفر توانند بود
فوج دیگر قرار یافته سرداری میمنه بجوهر شهامت و کارفرمائی محمد امین خان میربخشی مقرر گردید
و ریاست میسره ببسالت و جانفشانی مرتضی خان تفویض یافت و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلیران
کارطلب بقراولی توسن جلادت برانگیختند و چندلی به خواصان و احلاصیان و دیگر منصبداران

وگروهی از احدیان معوض کسب و ملازمان جنگی با انواع اسلحه و یراق آراسته برفت امکان نوی با رزو تفنگچیان موسکاب سعله جو بر سهٔ نسب آنها جا گرفتند و در هر توجی حمل سه ا رابها معین شد ند ه

القصه بود هزار سوار مکمل مسلح آراسته که نکمر رسی در مل راست ملرطس مقند رفراهم آمد باسد آماده نبرد و پیکار گرد ید وارد و جا یی که بود حسب الحکم مما تحامانند وسحاع لسر به رست وسو ئ انواع جنود نرد احمد خو مالله و ردیعات و عبدالرحمن بن ملدر محمد خان در یول هزار گوسف و سد احمر بسر جرد خود را باسند با سم بار به ملعه دارا لله آباد و سد عالم وسحیر وسه عبد الله سران الله وردی خان را با فوج خان مذکور و سوای دیگرار مردم کاری هراول کرد وسیح ولی بر ملی با جمعی هراولی آنها معین نمود وزین الله بن سیر بزرگ را با فوجی لائق در ازبار بار داشت و حسن جو بیگی را با جمعی هرازل اوکرد و مکرم خان صفوی را با سند راجی رحمدی دیگر از سرداران وگروهی انبوه در رهراتعار مقرر نمود وسیح طرف را با رحی طرح ساحته اسعند بار عموری را در القمش مقرر داشت را تمام موجانه با دارالمعالی هر آنس کدلسه هر ملاء الله ولد دیوان خود را با حماسه حمد ارلی وسد علی اورند را با جوبی هراولی گماشت عالمگیر بعد سویه صفوف جهار گهری روز بر آمده روبساه سجاع آورد و لسکر هرا رجوب در است رحار حسد ملوح رت سد و درکال آرام و آهستگی بنوعی که برسب صفوف و سوید انواج درهم نخورد مسافتی که تا لسکرگاه عنیم بود تمام جرات نموده بهی از روز باقی مانده بفاصله نیم کروه از معسکر سجاع در سر زمینی که توپخانه بادساهی را نصب کرده هراولان موکب اقبال میدان جنگ دراختیار شده بود ند براهرا مدا صف آرا گردیدند سجاع آن روز بیم جسارت از جا بی که رد بس تنگ اسه برحی از توپخانه را با سید عالم بارهه و سید مرتضی وسیح طرف هر ملی وسد راجی از لسکرگاه پیس فرستاد که آمده در برابر جنود عالمگیر بنوبت و تفنگ آتش جنگ برا فروزند مسعب ۷ هرسال گمرهٔ رعرما یان توپخانه اس نیر شعله افروز پیکار گشته از دهانه آتش فسان بان و تفنگ جون آسام توپ و تفنگ را سرتحان متعالقان دادند و ساما ارطرفین هنگامهٔ جدال گرم بود جون سب در رسید وظلمت لیل پرده درو هست سجاع توپخانهٔ خود را با توجی که همراه اوکرده بود بس طلبید و ساه خود را جمع نموده سوی سرزمینی که توپخانه سجاع پیس آمده و دمکانی مرتفع بود و بر معسکو عالمگیر اشراف داشت معظم خان با همامی اصاب رای جمل توپ ازتوپخانه بادساهی برده بر سرزمین مذکور و بلسکر سجاع نصب نمو و عالمگیر رمان داد که جمیع عساکر اقبال برسب و آیین که صف بسته ایستاده بودند از اسبان فرود آمده با حوس وسلاح سب را باس دارند وسرداران سروری نسان هر یک در ه بس فوج جو مورجال بسته ارند وکید اعدا غافل نباسند و بموجب امر معظم خان با بادساهی ازسب براطراف لسکر گسته با اهتمام مورجالها وتاکید مراتب حمرد ارب وکنک تمام داسب وآن سب حسب الحکم مبارزان ملاح ازبر مکمک ه زین ازسب اسبان برند اسند وعالمگیر بعد فراغ ازمراسم حرم وا حتیاط ازفیل فرود آمده بد ولتخانه مختصرے که درمعرکهگاه برا ے اوبرا فراسته بود ند نزول نموده بعد ادای نماز مغرب وعشا وطلب نصرت وفیروزے ازجناب الهی ما بما بانتصف سب ازبستر استراحت تکیه بر بود درا جرایس سب ما نحهٔ عظمی سورس ا فرا بط ورسوسب واختلال کلی در انتظام افواج روی داده بیم لان با یرتسه را پای فرارو بنا بطرب ه راه فرار گشاده گسب و سد انتظام استقلال واصطفا را رد سب رفت اما محتاطین موب مند سجاعت کیس رنا الله بس ای ساب وبرا واسودها رجانوسد و بر لرلی در اساس اخلاص سان را ما دب ه

و و ح واقعه آنکه راجه جسونت سنگه که صلد است کس بی عار و ننگ با وجود عمو تقصیر است که عالمگیر نموده بعنایات وادره اورا اختصاص داد بود در رطا ر سر رحط مند آمد ابها ده اطها ر دولت خواهی می نمود و ند ن

— بعد از این یورش نزاع عمدا در بود؛ شرف سرافی و سرداری تیراندازان و بخشید؛ بود چون طینت فتنه سرشت
و از جمعیت مرد اندکی بهرگی داشت بعزم همه برداری از معرکهٔ کارزار آخرهمین شب فرار نمود؛ شناخت
کس برد سماع و سپاه دوارد؛ عیدٔ با سد حود اورا آده گرد اید؛ حود با تمام لشکر و سپاه در بهر راجپوتان
که همراه او متعین شد؛ بود بد مثل مثل بسی داس و رام سنگه و درام راتهور و بلدیو چرماب و جمعی دیگر
از سست عقیدتان که با هواے آن غول جهول رو گردان شده بد عنان اتفاق از صحرای ادبار بت و سست
یارد و پیشا مراد؛ محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردماش دست حسارت بغارت گشودند و درجه بواسطه
تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست اندازیهای عظیم نمود و هر جا میگذشت هرچه و هر کس بر سر
راه می آمد دست خوش تاراج و پامال تطاول راجپوتان میگشت ازین جهت انقلابی عظیم در اردو و راه یافته
مردم بهم برآمدند و خبرهای موحش لشکر آشوب شایع شد و مفسدان آن اردو و سر به فساد برداشته دست
جرأت بغارت و کارخانجات پادشاهی و امتعه و اموال امرا و منصبداران و سپاهی دراز کرده سر بغارتگری
برداشتند و بر درد یک ضمیمهٔ این خبر وحشت اثر بلشکر ظفر اثر رسید؛ باعث اضطراب و برهم خوردگی
لشکر و سپاه بیان کرد بد و بسیاری از مردم سست فطرت کم حوصله و آحاد لشکر و سپاه از راه خبرگیری بنگاه
بکمال اضطرار و سراسیمگی بمعسکر شتافتند و باین تقریب روز عرصهٔ کارزار بر تافتند و جمعی از سفله بهادران
کرته اندیش تخیلات باطله احتمال غلبهٔ صف مخالف داده شبا شب بلشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیدلان
ملامت طلب پای جرأت پس کشیده از همراهی یار مانده و گوشهٔ عافیت را غنیمت شمردند چون این
خبر بعالمگیر رسید از فرط شجاعت و وقار اصلا بوقوع این سانحه از جا نرفته تزلزلی در بنای استقلال او راه
نیافت و از سرا پردهٔ اقبال بیرون خرامیده بر تخت روان سوار؛ ایستاد و بخواص امرا و ملازمان
خاص خطاب کرده فرمود که سوانح این فتنه از مقدمات اسباب فتح و ظفر میدانیم چه هرگاه
آن مفسدان را داعیهٔ بد خواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود رفتن او عین مصلحت شد و عنقریب سزا خواهند
یافت و بجبر برهم خوردگی صفوف و تبدیل تورک افواج پرداخته اسلام خان را که هراول برافراز بود
بجای آن مقرر کرد و سیف خان و اکرام خان را با جمعی از دلیران پیکارجو هراول او ساخت
و دیگر باره صفوف نصرت و فیروزی آراسته لوای دولت برافراشت و چون ترک ترکش بند آفتاب بر جنگ
نیله گون افلاک برآمد و سیاهی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بعزم رزم و پیکار بد سگالان پیش بر فیل
کوه شکوه سوار شد اگر چه از لشکر یکه رو گردان شده در ظل رایتش مجتمع بود سموح آشوب انگیزی راجه
جسونت درین روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخلف ورزیده بود اما از فرط شجاعت استظهار
دل قوی و اعتماد خود تمیمی با بقیهٔ عساکر فیروزی اثر متوجه میدان رزم و عرصهٔ قتال گردید و شجاع
صف آرائی دیر و ر انعمرداد؛ مجموع لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه بازداشت و خود با دلمند
اختر پسر خرد در وسط فوج قرار گرفت و زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ طریف ترملی و حسن
خویشگی در دست راست و سید قاسم و مکرم خان و عبد الرحمن بن ندر محمد خان در دست چپ صف آرا گشتند
چون عسکرین چهار گهری از روز گذشته برد یک بهم رسیدند نخست از طرفین بان اندازے و جنگ توپ
و تفنگ شروع شد و آتش جدال اشتعال یافت در این حال از توپخانهٔ عالمگیر گولهٔ توپی بفیل مرکوب
زین الدین پسر شجاع رسید؛ یکپای فیلبان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود برابید لیکن
شاهزاده و فیل آسیبی نرسید و چون رفته رفته آتش حرب افروخت و نوبت از توپ و بان گذشته آتش تیر و سنان
خرمن عمر دلیران افواج هراول طرفین سوخت در این روز خوردسید عالم با رمه که از سرداران عمدهٔ

سپاه درکن اعظم آن حصن بود با بوجی عظیم از دلیران کار طلب جلد دست بسان و بد عمل صف شکنی
کوه توان که هر یک آسوده کمور سے و برهمن لے گری بود ازدست را هیب تقاع ارحرا نعارها لشکر حمله
کرد و بعد مدتی قلعه ملک کورا بوج دست سمت رو تمرد و ای داب آکر مردم آنطرف امرند ورمس کانعه
و مهارنه بیا مسد و مرسیب حورده سراه می نامومی سپاه مسد ارو بوج این حال تعرنه و صور موفور درعسا کر عالمگیر
راه یافته تمام افواج بهم برآمد و مرد می که نه آبروی عرب داشتند و نه بهره از کوه مراحل می ومد و نه
راه ادبار نمود و برادی کوه سر دند و سلک جمعیت دول خاص سر از هم گسسته و با ده ازد و هر از موارد رکاب
عالمگیر نماند یا احمله میا لمان ارمسافت ترلزل افواج جمره برگسسته بهمان سیب احساس با ملک کور
روے مسارب بعلت لسکر ظفر اثر آوردند و در مقام ازتهادر ان رکاب بادشاه مرتضی خان از عمده
دول و بها درخان و حسن علیخان از طرح دست حب نامعدود ی از عمرا امان بد سروی همت
و حسن سیاست برانگیخته سر او دستمان کرمسد و در همس وقت عالمگیر روی بسل سوار سے صف اعدا
کرمسد و متوجه دفع آنها گشت مر که بست دول خاص ترا بت برا تعارگرد ند و ملازمان رکاب حمله
برا اد سے برد ند و بهرب حراب بادشاه و هم گری آما میالمان را از پس رویرو داشتند و به تیغ سر
وسان حون ریز بسیاری از ان برگسسته خمان را بر خاک مذلت افکند و لوای علمه و استیلا برافراشتند
سد عالمگیر مسامد و سپاه ب و دلاورسے بهادران با روی همت سست گسسته گام فرار را دیار را هی که
آمد بود بارگسسته لکن آن سه فیل مست عربده جوکه بس بیش فوج او بود ند دفع و منع بهادران دلیر
و ضرب تفنگ و سرو و نیا نه بهمان و سره جمره و جمره می آمد ند ناله از مارس نظر ها سے سکان و صدمه بدر
بودان بسان سیل دمان از بر سه بر سند بر روی مهره و صولت بطرف دول خاص عالمگیر آورد ند وازان
سه کوه شکوه عربت بمظهر یکی سیر آمد و بفیل مرکوب بادشاه قریب وجون از سره بمعور رسید برد یک رسید
مهسا و گران دکوه و ما بحمله آن سه سپاه را جا لر به سرسدهٔ ثبات و استقلال از کف ند اده

ابیات

بمردی رجا لند مر مر بند ز راه جمان سید یکسو شند
بسکس سر سه زنس جوه رس بحمید هر بعض ا رسکر س

و همرا ولی که در حوصلهٔ تکی از علان همراه بسته بود اشاره نمود که فیلبان را که بر آن فیل سوار و با سار
کند معرب آن سب دیوانه موبود به تفنگ بر نلو او اجالا کی زسر دستی ید وبی امد احب و بهمان سب
امال رسان آن رفیلبان بر بود امداد و فیلبان بادشاه رسید و بر فیل برآمد آن را طامع خود گرد انید
و آن دو فیل دیگر ازدول خاص گذ ارو سند و بجانب دست راست دول عالمگیر سیاسه حمله و رسند ند
در بین اثنا امد احمر سر شجاع و حمد ی دیگر ازسرداران ازفیل سنج ولی نرملی وسنج طریق و جمعی
جوانمردی و هراجه حسر و مرمد با بوحی روے حسارب بسب برانعار موکب عالمگیر آورده ند بن
سب در ین وقت که عالمگیر با میالمان وا از حرا نعار دفع کرد ه بود همت دول خاص که بطرف برانعار گسسته
بود آمار بر مسرورد کی و العلر به ظاهر گشت و معلوم شد که دشمن ند ان سمت حمله آورده بادشاه خواست
که زرے بوجه بآن سو آورده بدفع اعادی بردازد اما جون سمسمرا و فیل هر مد مر آمسمه بود ودر دفع
میالف حرکات مصطر بانه سی نمود متا طر گل را شد که جون زوشے فیل سواری بار بروح جنگ و
کار را بر سمت حرا بعار گسسته هجوم آورد تا لف در بین طرف و دین صف مزاول فوج معمور هم هم

از قسم میل نمود و معاذ الله از انحراف قول خاص سمت برانغار شاهزاده محمد سلطان و ذو الفقار خان که متفق متحد
الحیش علی شده بودند تکلیف بی نیاطی را ؛ داده حرکت قول خاص را برچیزی دیگر حمل کنند و فتور و تزلزل عظیم
در فوج هراول بهم رسد و باعث مزید خیرگی اعدا و علت دشمنان گردد لهذا با قتضای دوراندیشی و پیش بینی
کس نزد شاهزاده و ذو الفقار خان فرستاد و حقیقت حال اظهار نموده پیغام فرمود که شما خاطرجمع و دل قوی در
مقابل غنیم بوده سررشتهٔ کوشش و پایداری از کف ندهید ما بسطوت اقبال دشمنان طرف برانغار را دفع نموده
بکومک خواهیم رسید بعد رعایت این دقیقهٔ حزم به نیروی شجاعت دلی روی فیل جانب دست راست
گردانیده بمدافعهٔ مخالفان توجه نمود درخلال این حال فیلی که اسلام خان سردار برانغار بران سوار بود
بصدمهٔ بانی که باو رسید رم کرد وافواج آن طرف برهم خورد واکثر مردم آن طرف ازجای رفته توفیق
ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که در اول اسلام خان بودند با معدودی چند از همت افشرده
کوششهای مردانه نمودند و جمعی کثیر از پیش روی سیف خان
و اکرام خان بود درین پیکار جان نثاری نموده سرخ روی عرصهٔ کارزار گشت درعین این اختلال پادشاه
فیروز سپاه پشت دلیران اخلاص منش را که درین وقت دار و دیدان صبوری برجگرا فشرده با دشمنان
گرم ستیز و آویز بود بدل قوی گردانید و ملازمان رکاب و جانثاران سابق دست جلادت از آستین سعی
برآورده با اعدا درآویختند و بکوششهای مردانه سلک جمعیت مخالفان از هم گسیختند درین گیر و دار
شیخ ولی فرملی هراول بلند اختر دآب تیغ مبارزان لشکر ظفر پیکر غریق بحر فنا گردید و حسن خویشگی رحمی
شد در عرصهٔ رزمگاه ملطید و برخی را افواج آنجا را به برق تیغ دلاوران آتش در خرمن غرور و بقا افتاده
متاع وجود کی پاک بسوخت و بلند اختر راجع گشته با معدودی به پدر رسید عالمگیر بعد غلبه و استیلای لوای
همت به دفع شجاع و راحت قلب می جهد پیش رفته بود که مکرم خان صفوی بوجه ارجمند برکه با چار و صدور
با شجاع بود بدا غیهٔ حضور عالمگیر باین جانب می آمد از دور بر سم ریشها ریان نمایان شد و امان یافته
ملحق موکب منصور گشت و حسب الامر در جوصهٔ فیلی جای یافته محفوظ ماند بعد از و عبد الرحمن بن
نذر محمد خان که در زمان شاهجهان از کومکیان بنگاله بود و سیف پسر الله وردی خان جدائی پذیر گردیده
روی ارادت باین درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از قراولان خبر فرار شجاع رسانید و بقارهٔ
شادیانه از پشت فیلان و آسمان نوا رش آمله صدای شادمانی بلند گردید و فی الحقیقة با وجود تفرقه
و انتشار لشکر و پریشانی افواج و ظهور انواع نفاق و شقاق میان وفاداران و ناطلبان و فتور و حشم رحم عظیم
که عسا کر اقبال را درین مصاف روی داد بحسب فتح نمایانی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با برادران اندوه و
ناکامی با پسران واله و ردیخان و باقی همره دانه ادبار تومان راه فرار پیش گرفت وارد و ونگاه و اکثر اسباب تجمل
و جاه او دست خوش تاراج افواج منصوره گشت و یکصد و چار ده توپ و یکصد و یازده فیل نقیل ضبط درآمد
و عالمگیر بعد فتح شکر و سپاس آلهی بتقدیم رسانیده از لشکرگاه شجاع که نزدیک بتالاب موضع کهجوه
بود کل شته منزل کردید و بنا برمآل اندیشی تا شجاع فرصت احتماع اسباب مقاومت نیابد فوجی بسرکردگی
شاهزاده محمد سلطان در تعاقب او مامور گردید و شبان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده حاضر بودند دآن
منزل برآمد و بیشتر منزل کردید و بعد از انتظار رسیدن امرای کومکی و جمعیت افواج کسیدن و شاهزاده را بجالة
عطای یک عقد مروارید گران بها که در گردن بود و پته که برکتف داشت نوازش نموده مرخص کرد
و تا بیست و ششم شش روز در آن منزل مقام نموده امرا را مشمول عواطف گردانید از انجمله معظم خان را که
بعد رهائی از قید تا این وقت به بنگال منصب سربلندی نیافته بود بمنصب والای هفت هزاری هفت هزار

سوا روانهام دولت به وعدهای جنت جا ص با نوسن میور و سل ها مه با سا رسره وحل ر نعت وسمسر
وسر با سا ر مرجع مورد راهم کو تاکون کرد اند و راجه سنگه سی روزا روطن رسید حمه سا
عمل بی تشت نست وهقم ازبواجی که حوه کوه گسته سا حل ر دکنگ میرل سد وما سلیم ا ماست برد وس
از یرول ا ن میرل معظم خان با د والفقار خان راسلم خان وکمور رام سنگه رداؤد خان وفدائی خان ر
را بها رسنگه واحلاص خان حویسنگی واحسلم خان وسح حنگ خان رستم خان واود خان ورا وبها وسنگه مادا
ود بکر کردهی ار مردم کار آمدنی نعین یا فت که ساد سا مراد محمد سلطان ملحق گسته بعاقب سجاع
برداریند ●

ذکر افواجیکه بسرکردگی شیخ میر وصف شکن خان درتعاقب دارا شکوه متعین بود

نوسند نماید که صف سکن خان حیا رم محرم که ده ور عمل اران دارا سکوه ا رملتان رفکرایی فرار گسته بود
ا ر بلند و مد کوره به تعاقب سناب حون به بهکر رسید طهور شد که دارا سکوه احمال وانقال و بعضی بردگمان را
باسرحی از برانه وبلند آلات ونفره آلات سنگین بقلعه بهکر گذاشته بسمت حواجه سرا وسند عید الرزاق نام سحصی راکه
ا عمدن اوبود سرا ست قلعه نگهد است وعمل نوب مرگ که با حود داسته باد نگرلوازم مرتبا نه وگروهی
ازسرا مدارن ومندوقچی ها مسد در ان حصار اسوار گذاسته سلیم سوم از بهکر سلیح کام ناس وحرمان
بسوی ته حرانه واحمالس درکشتیها حود براه بسمت حسکلی درخت بر نده میر و واکثر نوکران عمله امرا
مثل دا و خان وسیخ نظام ومیرعرب وعبر رستم قر ب سماره ارسوار ور واحی بهکرار وحدا سده راه مفارقت
پیمودند و قریب سه هزار سوار با اوماند اند سیح میر پس از ان روانه بهکرمعلوم نمود که ازین جا بست
وسیح کروه سر ا حی شتاب میل ما رحه ا ی سود دارا سکوه بعد ورود با ینجا مقرر است که نفعل ما ورود
حون د ید که نوکران همراهی لشوا مند کرد واهل حرمس نیز راضی بآن سر نیست نمود ند ما جا ر بسمت بمه
برگست تا سجاع ا ی احمار رحما عه رن ابد اران در بهکر معین نمود که ا زمند اهل و سحا رح قلعه حمردار
بود ماما ر د ب اسکر منصور به سوی نمک بالعه د حنگ با سد و بر مسخصان کاربنگ سا زید وحود کوچ
کرده درپی دارا سکوه ساد ب وصف سکن خان را مع محمد معصوم حو س حود با هزار سوار برای اید از وجا رده
سرمان پیشتر فرستاد که بهر صورت را ههای عبور کشتی دارا سکوه ریه بند د رخرد مرد ر ری د و نده رسید
و سعی ها نمود اما با نوس در اا رسوب ا ن اری ما ید ند بهمرا رد ر کشتی که یکی از گوله سکست و
بکری در گل نسسته نشانی یا فا لرسید و مجموع کشتی ها ب ار مث کذ ست وسیخ میر وصف شکن خان
سعدند که دارا سکوه ست و بهمسعوا رد ر تا عمور کرد ه بصوب گجرات ساخت و دراین انبا فرمان بنام
مسا را لیها رسید که ترک تعاقب نموده بحضور آیند حون ا ن مرح درا ن تعاقب قصا ب مستعت کسیده بود
وصول ا ن حکم سجمعب سر ده رکسب ●

ذکر معاودت عالمگیر ازساحل کنگ بمستقر الخلافه اکبرآباد

حون ممرراس دارا سکوه نگجرات کوس ر دعالمگیر گرد ن وا رطرف سجاع اطمینانی بهم رسید سمه را دسب
را ح حمرت مسنکه که حمان ملک سا با ن ا روجا ه رسید وسر ند هرا سیحل دارا سکوه نس بهادر حا مر

گردیدند بعد از ورود رایات عالم‌گیری بسمت اکبرآباد دارا شکوه ... که در آن هنگام در الله‌آباد و پتنه
سید قاسم بارهه را ... داشت شاه شجاع ... سلطان محمد بسر وقت او ... معین شد ... الله‌آباد ... و ران
که قبل از رحلت شجاع بسعی سید قاسم قلعهٔ الله‌آباد مامور بود و فرمان ... بنام او ... نمود که بمراه
سلطان محمد بود ... رسیدن ... بصوبه‌داری آنجا منصوب باشد و مکرم خان ... ستور سابق
بفوجداری ... مامور شد و از ... شیخ میر ... امرا و منصبداران
با ستیصال راجه جسونت متعین نموده ... راجه جسونت سنگه بود خطاب
راجگی سرافراز کرده بعنایت خلعت و فیل با ساز فیل و شمشیر مرصع و نقاره و انعام یک لک روپیه و اصل
و اضافه بمنصب هفت هزاری ... چار هزار سوار ... همراه فوج ... نمود تا بعد مستاصل
شدن جسونت راجگی ... را ... خود ... و مفوض باشد و حکم شد که امیر خان حارس
قلعهٔ شاه‌جهان‌آباد مراد بخش را که در آنجا مقید است همراه شیخ میر که از تعاقب دارا شکوه حسب الطلب
برگشته می‌آید آورده بقلعهٔ گوالیار ... گرداند و خود در حضور ... شد و چون تنبیه و استیصال راجه
جسونت و دارا شکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود داخل اکبرآباد ... عزم اجمیر جزم نمود و امیر
الامرا شایسته خان و دیگر امرا و ارکان آنجا در ظاهر شهر و ... پیش آمده ملازمت نمودند و شیخ میر
و دلیر خان نیز ملحق ... شدند ؛
الحال بنابر انتظام انجام ماجرای احوال دارا شکوه نگاشتن ضروری می‌نماید مخفی نماند که دارا شکوه
خود ... در تعاقب او بود مغتنم شمرده ولایت گجرات را که خالی از اغیار بود برای اقامت
خود و آراستن اسباب و افواج مناسب شمرده رهنمائی ... زمیندار ... از راه کنار دریای شور که
طریقی غیر مسلوک و دشوار گذار بود ... گشته چون بولایت کچه رسید مرزبان آنجا استقبال او
نموده ... پیش آمد و دختر خود را نامزد ... شکوه پسرش گردانید و از آنجا با سه هزار سوار
... میکه با او بوده اند روی عزیمت بگجرات نهاد شاه‌نوازخان صفوی ... دارا شکوه ... و با عالمگیر
نسبتی داشت ... او بود اما ... سلوکی عالمگیر که وقت نهضت ... پور او را مقید کرده بعد غلبه
بر هر سه برادران خود که مدعی سلطنت بود ... صوبه‌داری گجرات داد از بادشاه کینه خاطر
و متنفر بود مزاحمت و ممانعت نموده داعیهٔ گرویدن بدارا شکوه کرده با رحمت خان دیوان آنجا و جمیع
کومکیان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع ... که دو کروهی شهر است او را دریافت و از روی
هواخواهی ... پیش آمد و دارا شکوه داخل احمدآباد گجرات گردیده اموال و اسباب و جمیع
کارخانجات مراد بخش را که در آنجا مانده بود متصرف شد ... مکنتی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن
لشکر و سپاه شد و کومکیان آن صوبه را نداد و دهش و استمالت بسیار با خود یار ساخت و در عرصهٔ یکماه و دهت
روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بود فراهم آورده گاهی عزم دکن می‌نمود که
از سلاطین آنجا استمداد نموده ... را پیش برد و گاهی ارادهٔ اجمیر میکرد تا آنکه خبر جنگ الله‌آباد در طریق
... رسید و ... راجه جسونت ... چشم ... که بموکب عالمگیر رو بداد و اخبار موحشه
از ذکر ... وقت اضطرار ... عکس آینه روی نمود دارا شکوه معلوم گردید ... شنیدن
... توقف و تحقیق عزم اجمیر جزم نموده غرهٔ جمادی الاخری از گجرات برآمد و شاهنوازخان را با جمیع اتباع
و لواحق از پسران و خویشان و کوچ مراد بخش که آنجا بود و اکثر کومکیان آن صوبه ... رحمت خان دیوان
آنجا و غیر او را همراه گرفت و سید احمد نامی را صوبه‌دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در آنجا نگذاشت

چون شه مزبور از گجرات برآمد برعکس آنچه شنیده بود مستعد و بدنیت در کار جنگ گردید کمتر درین حین
بوسیلهٔ راجه جسونت مستعد بر جنگ گشته حال خودش را عرض نمود از آمدن اجمیر با وسیله میرزا و عزم
او کردند و استظهار جمعیت او و پس را بهور و دیگر راجپوتان که اوطان همه در نواحی اجمیر بود دلگرم شده در
مرحلهٔ وسیلهٔ مبنی بر مزید رغبت و تاکید از راجه جسونت با وی رسید تا آنکه بعد مزلی خود مسرور رسید
باقی احوال او بعد ازین نوشته خواهد شد ●
اکنون احوال عالمگیر با انتظام امور نگاشته خامه وقایع نگار می شود ●
عالمگیر بیست و سیم جمادی الاولی شکارگاه باری منزل فرمود و درین منزل شاهزاده محمد اکبر مع جمیع پردگیان
حرم سرای شاهی که از دولت آباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملازمت گردیدند پردگیان حرم شاهی را
در اکبرآباد گذاشته خود عازم پیشتر گردید ●
دوم جمادی الاخری تربیت خان صوبه دار اجمیر رسید و خبر دارا شکوه متصل رسانید چون معلوم شد
که دارا شکوه در اجمیر رسید آن آباد و رزم و پیکار است شاهزاده محمد سلطان ... الاخری بهادرخان را تعاقب
برحسب ارشاد فرموده با جمعی دیگر رزم پر اولی رخصت نمود و تاکید را جابجا طرف میانه
رسیده باشد ●
بیست و چهارم شیخ میر و بیگ بالا بار امیر متصل دولت خانه گشت و درین منزل عالمگیر رسید ببرست ولوزل
لشکر و همراه انواع پرداخته سرکردگی هراول ... راجه جی سنگه مقرر شد و صف
شکن خان میر آتش با توپخانه و رومی ... هراول ... برانداخت و سرداری المش
... مرحوم شد ... سرداری ... مرالا را با همه خان مقرر شد و سرداری جرانغار با مرد
شاهزاده محمد معظم کردید و حکم شد که سپاه ایشان با بهادرخان و سیزده اسد و محمد امین خان
میر بخشی با جوقی از بهادران درد ... راست موجب جلال بطور طرح بهم پیوست و محمد اورخان
با جمعی از دلیران طرح دست چپ مقرر گشت و درین طوق خاص جمعی از ... مخلص مقرر شد ... بقیه
... ذوالفقار خان با سلیمان و کاهی هم مسرور ... مکرر ... صف شکن خان تعرض باشد و با مرکز ام
... از ما زران همراه شد و حکم شد که هر گروه بموجب ترتیب آن راه سپرد ●
الحال شمهٔ احوال راجه جسونت و دارا شکوه نگاشته صورت می نماید ●
مخفی نماند که راجه جسونت از تقصیر بانی که از شه کوس بخالف راجه و بغاوت بهار مرد آشکارا
ساخته بود ... که عالمگیر در استمالت او بعد از اعتذار ... در خود در
رفاقت دارا شکوه ... مترصد ... او ... خود ... دیگر راجپوتان لشکری
فراوان گرد ... سیر دار ... لشکر کو مدد ... دارا شکوه
بیست و عالمگیر ... استظهار جمعیت و شکست کار دارا شکوه ... که در میان ... اند از
راجه جی سنگه که ... از ... الامد از ... این معنی نموده استمالت جواهر
به بهبود آن نمود ... بیشتر ... به ... موافقت دارا شکوه ... از ...
... و راجه جی سنگه متصل ... رفاقت دارا شکوه نمود آن ... کس ... این امر
... نموده از ... کرده ... عزم آمدن اجمیر آمده بود مراجعت کرد و گوشه
... دارا شکوه ... لشکر ... و ... بعد که ... مزلی
خود ... رسید ... از رفاقت جسونت ... آمدن از ... گشته در راه ... نمود

در اجمیر مدد رسد معتمد خود را فرستاده طالب ایفای وعده گردید فرستاده در رفتن گروهی خود میرو
که به انداز احتجاج عساکر درانجا مقام نموده تعلل می ورزید با و برخورده پیغام بهار سانید او بحیله گری
خود به ذکر بقا را بدلا رجعت نوح نشسته ام صلاح من آنست که دارا شکوه بیشتر رفته در اجمیر که مرکز
ریاست راجپوتیه است اقامت نماید تا اقوام راجپوت از همه سو رو با و آورند و من نیز سپاه و اتباع خود را
جمع نموده عنقریب میرسم و فرستاده را رخصت نمود دارا شکوه ناچار باجمیر آمد و بار دوم کسی را فرستاد
بعد جواب سؤال از سیمای حال وحرکات و مآل او حیله وری فهمیده قطع امید نموده مراجعت کرد و راجه
برگشته روانهٔ جودهپور شد دارا شکوه ناچار باضطرار پسر خود سپهر شکوه را با پانصد سوار نزد راجه فرستاد
شاهزاده بر جناح سرعت شتافته در نواحی جودهپور براجه رسید و بنهایت سماجت در معاونت و مشارکت
نمود اما سود نه بخشید مایوس برگشت ؛

ذکر جنگیدن عالمگیر با دارا شکوه مرتبهٔ ثانی و ظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون دارا شکوه از جانب جسونت با جوانمرد قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزدیک باجمیر رسید بالضرور
صلاح در ارتکاب آویزش دیده دل بر جنگ نهاده با وجود جمعیت او و سپاه رکاب عالمگیر که از ابتدا زیاده بود
با چار مصلحت در آن دیده که دره کوهستان اجمیر را که از دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است گرفته
سر تا سر عرض آن را مورچال بندد و سیمها ساخته بتوپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ استحکام داده روزی چند
بگذراند و ببیند که چه رخ می نماید و شروع در بستن مورچال نموده سیهلو مردم نقش کرد و هر یکی را
بعهدهٔ اهتمام و محافظت یکی از عمده ها سپرده و آلات توپخانه استحکام داد و از یمین خویش نخستین مورچال
که متصل بکوه بیتهلی بود بکاردانی سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکرخان و جان بیگ پسرش را که میر
آتش بود همین طرف مقرر نمود و مورچال پهلوی آن بفیروز جنگ که معتمد او بود سپرد و در جنب آن
چند توپ کلان بر فراز پشته که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک آن جای بود و خویش قرار داد و از جانب
چپ خود مورچالی دیگر بستند شاهنواز خان را با پسران و سایر اتباع خان مذکور و محمد شریف که مخاطب
بقلیچ خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق انداز بضبط و حراست آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر
که بکوه معروف بکوکله پهاری متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با معمول خان پسر کاک خان در آنجا گذاشت
و عالمگیر بیست و ششم جمادی الاخری نزدیک بموضع دیوراری که از آنجا تا اجمیر سه کروه است و از مورچال اندک
مسافتی داشت رسیده منزل گزید و حکم نمود که صف شکن خان میر آتش توپخانه را برده مقابل مورچال
دارا شکوه در رسانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش اندوزی و دشمن سوزی کند و جمعی از سرداران
کارطلب و جانبیشه را همراه داد میر آتش بفاصلهٔ یک تیر انداز از موکب بادشاهی پیش برده در جای لائق
بر داشت روز دیگر عساکر بادشاهی نیم کروه پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز پیشتر رفته بفاصلهٔ کمتر از
یک توپ انداز نصب گردید چون توپخانه بنهایت نزدیک گشت عالمگیر از روی حزم عمدهٔ مخلصان
با نبیره شیخ میرزا بالشکر التمش که سردار آن بود مع دلیرخان و جمعی دیگر از لشکر بیشتر فرستاد که نزدیک
توپخانه مهیای رزم و آویزش بوده مدد دار باشد و حکم فرمود که امیر الامرا با جنود برانغار و راجه جیسنگه
با فوج هراول بر دست راست لشکر مقابل کوکله پهاری و جیوش جرانغار در دست چپ برابر کوه بیتهلی

همه رنگ و سایر فوج بادشاه از اطراف و جوانب ریل چانه رزل نموده دائره وار بر مرکز احاطه
کمند حسب الحکم بعمل آمد و آتش اندوزی جدال و قتال و توپ انداز و از طرفین جرع گشته تا بود جرس
استعمال است و علی الاتصال گوله های توپ می بارند لکن جز پیر محمد خان بکمال استحکام بنا افتاده بود و آنطرف
هم توجهی که حراست پیر محمد خان بوالا بنمود حمایه ناند بود لعد فوج عالمگیر بادشاه تا حین می رسید که
گاهی مردم پیر محمد خان بر آمده عین العرصه حرکتی می نمودند و با برهم زدن رجال متهم که در عرصه رزم
داشتند و جانها بر نهنگ و دیگر آلات جنگ نصب نمود بهم جا طور در ساعت جمعیت دیوار سند بنا نهاده
و محاربه می کماشتند مستور دلیر خان با ال سپاهی بمن بس که طلب در یورش می دیدند که ادامهٔ بزرگی
از ملوک سرا ... روی بساید با سه روز مه ... جنگ توپ ... بود ... که معامله ... را ...
پیر محمد خان ... بود ... طرکسی ... با کمان راجه ... از کوه ستان ... که داد های او در
کوه گردی و گرد بود و بی ... که نعرض رسانیده ... از سمت کوکه ... باری را بر آمده بران
کوه ... که در کمین فرصت بود ... بادشاه حکومی خود را ...
مگر ... مرکز ... راه ... بر رسد که اگر ... آن کوه را از مردم دارا شکوه ... و ...
عالمگیر ... درا ... بعد ... طبل ... بحث عن ...
نموده بود ... در ان فوج ... از ... با دشمن ... فوج ... گشته ...
از ... بود ... کو ... را ... از ... کوکه ... برسانده
خود ... فوج ... سوار ... آنجا ... آنکه ... از ... تا ... بعالیه ... باسانی ...
آرام ... جنگ ... توپ ... تفنگ ... را ...
... دارا شکوه ... پیر محمد خان ... دیگر ...
پس ... جنگ ... در آویختند ... ساعتی ... عرق ... سرداران لشکر
... حرکت آمد ... دلیر خان ... با فوج خود سوار ... جرأت
... آن ... امرای ... مامران
... امیر الامرا با عساکر ...
و ... خان با جمعی ... در سیده ... آهنگ ... جنگ ...
آ ... فوج ... پیر محمد خان ... لیرخان ...
بود ... امام ... که آن ... الله ... پیر محمد خان ...
در ... آن فوج ...

... خان ... پیر محمد خان ... پیر محمد خان ...
... کوکه ... حمله ... آتش ... علی الاتصال
... پیر محمد خان ... احمد ... را ... دارا شکوه ...
... پیر محمد خان ... که خود را ... پیر محمد خان ...
... گوله ... العین ... نمودند ...
... پیر محمد خان ... پیر محمد خان ...
آ ... مردم ... بالای کوکه ... بر آمده
... آن ... ملال ... دارا شکوه ...

ومقارن این حال شیخ میر و دلیرخان باعساکر خود بر مورچال شاهنوازخان ریخته جلادت را بنهایت
رسانیدند اگرچه از طرف در ممانعت و مدافعت قصوری نرفت و غایت کوشش بظهور رسانیدند
و ازین طرف هم کومکی نرسید لیکن آن مرد و سرداران جلادت منش و همراهیان خالی از غش زبون
گولهٔ توپ و تفنگ و بارش ناوک و خدنگ قطرات امطار که از ابر بهار ریزد و سرمایهٔ آب و رنگ چمن
شجاعت گردد شمرده روی همت از آن معرکه که محک نقد اخلاص بود بر نتافتند و تلاش بسیار در اخذ
مورچال شعلهٔ تیغ چون آسمان بعضی اعلا از بام کشیدند و اهل مورچال دیرپای تحمل استوار داشته نقد
طاقت و توانائی کوشیدندهاے و موید دلاوران بگوش بهرام چون آشنام رسید و از صدمات رد و خورد
پردلان شیر دلک چون شمر علم بر خویشتن لرزید و دارا شکوه مردم جمعی را از نزد خود بکومک متعین میکرد
جمله شاهنوازخان را هم که نزد او بود فرستاد که بمورچال خود رفته در مدافعه از جمله کوشش نماید
و خان مذکور در عین جنگ رسیده با یورش و جدال و تحریص مردم بر جرئت و قتال پرداخت و درین
نبرد مرد آزما روز تا چهره خورشید چون کوکب اقبال دارا شکوه فرو نشست و در آن رستخیز بلا انگیز
شاهنوازخان مغفور که مرد غیوری بود نشانهٔ تیر تقدیر گشته از پا در افتاد و سیادت خان پسر آن والا
دودمان صفوی نژاد نیز چند زخم برداشته داد مردی داد و محمد شریف بخشی دارا شکوه را از دست دلیرخان
تیری بر سینه رسیده از پشت او در گذشت و با نکر خویشکی که سرکردهٔ عمدهٔ آن لشکر بود کشته گشت
و از سرداران عمدهٔ عالمگیر شیخ میر شربت ناگوار مرگ بگوارائی نوشیده بر حوضهٔ فیلی سوار مردانه وار
سرگرم کوشش و پیکار بود بضرب گولی بندوق که بسینه اش رسیده ره نورد فنا گردید درین وقت سید
هاشم نام از قوم خان مذکور که عقب سر او در حوضهٔ فیل نشسته بود حسن تدبیری بکار برد که آن امیر
دلیر را بوضعی که بود نگاه داشت تا جنگ بآخر رسید و فتح و ظفر نصیب اولیاے دولت عالمگیر گردید و
دلیرخان کوششهاے مردانه کرده زخم تیرے بر دست راست برداشت و بسیارے از طرفین داد مردی داده
برخاک هلاک افتادند درین اثنا راجه جی سنگه با فوج خود رسیده نایرهٔ جنود منصور بود و مردم
مورچال را پشت همت شکسته پای ثبات و قرار بر جا نماند دارا شکوه چون از اوضاع روزگار و قلت اعوان و انصار خود
و کثرت اسباب و اقتدار عالمگیر یقین داشت که فتح و ظفر با فئه از متعلق را نسبت ندارد و باقتضاے مآل
اندیشی در اول جنگ و پیکار مقرر کرده بود که پردگیان او را سوار کرده و خزانه و کارخانجات ضروری
بار نموده آماده دارند تا اگر شکستی رو نماید در رفتن اشکال و اضطراری عارض نشود و خود با سپهر شکوه
بر فراز بلندی ایستاده تماشای کوشش طرفین می نمود و میدید که چه روی می نماید تا آنکه تزلزل مورچال
شاهنوازخان و سپهر شکوه که با دو اتصال داشت نیز تیر بر سوزدگی آشکار شد ملاحظه نمود طاقت مقاومت
در خود ندید و هر چند نمود مورچالهاے دیگر تا نیم پهر از قریب سه هزار سوار همراه داشت نماند قطع میل
طغیانی با خاراے فرار را بر قرار اختیار نمود و چون پردهٔ ظلمت لیل بر جبل موافق و مخالف در و منتشر گشت
و سپاه همراه شیخ میر نیز برگشتن شدن سرداران خود مطلق العنان گشته مشغول نهب و غارت بود ازینها فرصت
نموده با سپهر شکوه و فیروز میواتی و گروهی از سپاه راه فرار سپرد و در آن ظلمت لیل از آن عرصهٔ مهالک
جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال اکثر عمدهٔ همراهیان او که در قلعهٔ اجمیر بود همانجا ماند و از سرداران
سواے فیروز میواتی کسی با او رفیق طریق نگشت و مجموع اردو و اسباب شوکتش بتاراج حادثه رفته
بسیاری از خزائن و اسباب را جوگیان و مردم بی سر و پا که دراین ملت بر سر او گرد آمده بودند در آن آشوب
غارت نمودند و بغیر جواهر پوشیدنی و قلیلی از اشرفی که در عماریهای اهالی حرمش پردیلان بود از امتعه

و بی سرانجامی عازم گجرات گردید و بصرف کلّ و بجملی بعضی اموال خزانه با ویرمند و رفاهیت تا ... بعد اخلاع سرداران نامی رجوع ارشاد موکب محمود ... مشغول مدافعه ... آن لشکر جون زخم کارے داشت ... بصف شکنی خان ... مستعفی آمد و ... آن ... بادشاه ... در میانه بساط ... در ... دیگر امر ... بادشاه ... در ... عالمگیر ... مرحوم ... درمیان ... و ... بادشاهی ... معرکه ... و عالمگیر ... بعد ... درمیانه ... معین الله ... خواجه ... معسکر ... مرحوم ... احرام ... نعمت ... لاهور ... طواف مزار ... دارا شکوه ... و شجاع ... بادشاهی ... شاهزاده ... گجرات ... اعطاے منصب ... فوجداری ... کرد ... حکم ... لشکر ... اسیر ... خلعت و فرمان ... نمود ... خلع ... بدست ... شاهجهان آباد ... بادشاهی ... اتفاق ... شاهجهان آباد نمود ... بادشاهی ... خانه جانان ... معلوم شد که ... شجاع ... دارا شکوه ... حالی که ... آن بلده ... و در ... داد ... جمادی الاول ... تسخیر ... ماند

اما از ... افواج ... جمادی الاولی ... عالمگیر ...

... محمد سلطان داخل قلعهٔ ... گردید

... بهمن ... مهام سلطنت ... گردید

... سلطان ... ترتیب ... آلات ... یافت

... بادشاه ... والی معسکر شد

... شاهجهان آباد ... در ... والی معسکر شد

... محمد سلطان و ... معلوم شد که شجاع ... اراده ...

... درآمد

... نهضت موکب ... عالمگیر ... سلطان ... اولیای دولت درآمد

... شاهجهان آباد ... بادشاهی ... ماه شعبان ... محمد ... شاهجهان آباد شد و ... قلعه ... لاهوری ... و اسباب ... آراسته ... شجاع ... قلعهٔ ... ماه مبارک رمضان ... جنگ ... محمد نام ...

اولیای دولت ... اختیار نموده ...

ذکر عهد جلوس ثانی

جشن جلوس ... ساعت ... سلاطین ... که ... بادشاهی ... شاهجهان آباد ... معاودت ... شاهجهان آباد که ... بادشاهی ... حکم ... مطابق ... ساعت ...

جشن و سراپا مآن مایل و بارگاه حشمت و جاه با اسباب تجمل زینت یابد کارپردازان با امتثال
فرمان کمر بر میان جان بستند بآرایش این بزم دست کوشش و پای سعی و تردد گشودند و بموجب حکم سقف
و ستونهای ایوان چهل ستون دیوان عام بزرباف و مخمل زردوزی و زربفت و بانات طلائی و قماشهای
گرانبهای نظر فریب درگرفته و آئینه بسته رشک نگارخانهٔ چین ساختند و کوکبهای مرصع و میناکار با نشان
اسم زرخشان از طاقهای آن ایوان بسلاسل زرین درآویختند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف
آن محجر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاؤسی را بر روی آن جا دادند و در پیش تخت شامیانهٔ لولونگار
که حاصل عمان صرف آب شده و مسلسل دو رشته از مرواریدهای گران بها ترتیب یافته بچهار ستون مرصع برپا
کردند و بر چپ و راست تختگاه دو چتر خورشید مثال با مسلسل لآلی کواکب تمثال باوج اقبال برافراشتند و بر
هر دو بازوی تخت مرصع دو زرین سریر میناکار گذاشته عقب تخت مسند لیهای طلا نهادند و قورخانه را
که مشتملست بر شمشیرهای مرصع ساز با پردلهای جواهر طراز و سپرها و ترکشهای مرصع کار جواهر نگار
که در ترصیع آن انواع جواهر ثمینهٔ گرانبها بکار رفته بر روی مسند تکیه‌ها گذاشتند و در پیش ایوان مذکور
بر دور صحن آن که محاط است محجر ساده و بی عظمت نشان که با سایبان فلک دست و گریبان تواند
بود ستونهای سیمین بیضا ضیا برافراشته بر دور آن شامیانهای مخمل زربفت و مخمل زردوزی بستونهای
نقره برپا کردند و فرشهای رنگارنگ و بساطهای گوناگون گسترده محجر نقرهٔ دیگر در میان محجر
نصب کرده هر دو طرف خرگاههای عالی با پوششهای زرنگار برپا گردید در دو دیوار خاص و عام مخمل
زرباف و مخمل کلابتون دوزی و پردهای فرنگی و دیباهای رومی و چینی گرفته زینت دادند و حجرات
دور صحن دیوان عام نیز به نفائس اقمشه باهتمام هریک از امرا آرایش یافت و شامیانهای زربافی و مخمل
زردوزی بر دور صحن حجرات برپا کرده فرشهای ملون و بساطهای مزین گستردند و همچنین عمارت
غسل خانه که انجمن خاص است بانواع زینت آراسته اسپک مخمل زربفتی که نمونهٔ فلک اطلسی تواند بود
و ستونهای عظیم الشان نقره که با کهکشان توان پیمود در پیش ایوان باوج کیوان برافراشتند و در اطراف دامن
اسپک مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده درون آن قالیهای نفیس کرمانی و بساطهای رنگین
خسروانی فرش کردند و اندرون شکه از نهایت صنعت گری و آرایش اصلی نگارخانهٔ چین بود بحال خود گذاشته
کمال حسن اورا محتاج تکلفی ندانستند و تخت کوچک میناکار را که مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش
ایوان قرار داده زرین تخت کلان مثمن مسقف بنگله وار در وسط ایوان گذاشتند و ایوانهای اطراف غسل خانه را
بزربفتهای نفیس ثمین مزین نموده در پیش آن شامیانهای زرباف و مخمل زردوزی بستونهای نقره
برپا کردند و در ایوانها انواع اوانی طلا و ظروف نقره که از لوازم آرایش این قسم بزمهای دولت
آئین است بر کرسیهای زرین و سیمین چیده شد که نگاه نظارگیان از تماشای آن باز نمی‌گشت ۰

مثنوی

چو حال بزین محفلی ساز شد — بنظارهٔ چشم فلک باز شد
مزین بصد نقش خاطر فریب — همه آشنای دل اما غریب
برنگینی باغ در نوبهار — بزیبائی خلوت وصل یار
هویدا درو نقش هر صنعتی — زهر معنی جلوه گر صورتی
زنظاره اش دیدهٔ رنگین جهان — که شد بال طاؤس مژگان ازان

بعد ازانکه دولت خانهٔ پادشاهی بموجبیکه گزارش یافت آراستن شد بیست و یکشنبه بیست و چهارم ماه
مبارک رمضان سال هزار و شصت و نه هجری که عمر آن حضرت بحساب شمسی به چهل سال رجب ماه و سیزده
روز و بقمری چهل و یک سال و دو ماه و ده روز رسیده بود بعد انقضای هشت گهری و هفت پل از روز
بنگو که سه ساعت و پانزده دقیقهٔ نجومی باشد بر تخت سلطنت و جهانبانی بر مسند ثانی جلوس نمود
وامرا امرای ضابطه آداب تهنیت و مبارکباد بجا آورده رسم نذور و نثار بتقدیم رسانیدند و بعنایت خلاع
و اضافهٔ مناصب و عطای خطابها و انعامات سرعزت باوج رفعت برافراشتند و امیرالامرا شایسته خان
[illegible] نوبت پادشاهی طوریکه پدر او یمین الدوله آصف السلطنه
برحسب موروث نوبت درحضور بعد از آنحضرت [illegible] از جمیع امرا اعیان و ارکان امتیاز داشت
آه خان ها [illegible] در عهد جهانگیر و شاهجهان پایه مایه ارجمند [illegible]
و عمرا و احدی را از امرای عظام و [illegible] بان والا احتشام دستوری آن نبود ما مور [illegible] گردیده
[illegible] خطبه بنام نامی گرامی [illegible] خطبهٔ بلیغی که انشا کرده بود شروع
نموده بعد حمد و ثنای الٰهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلعم چون [illegible]
[illegible] بنام جهانگیر و خاقانی [illegible] بردن [illegible] امیر تیمور صاحبقران تا شاهجهان
عالمگیر [illegible] پادشاه بنام [illegible] جهان بسیار بر [illegible] چون نام پادشاه
[illegible] مطالع [illegible] از خلعت خاصه خود و [illegible] برافراخت چون نام پادشاه
زمان در ربات [illegible] گردید [illegible] حلقتی زرنگار که [illegible] را [illegible]
[illegible] طبقهای سیم و زر و جواهرهای درر گوهر نثار
[illegible] کشید [illegible] آرا رباب احتیاج
[illegible] اسامی و الوان [illegible] پادشاهی
برگزیده [illegible] بانعام و احسان و [illegible] گران بهای اسامی و الوان [illegible] پادشاهی
[illegible] عالمگیر لقب معروف گشته چون
در هند [illegible] دیگر نام پادشاه
سکه [illegible] عالمگیر را [illegible] بتفاوت لفظ مهر و بدر این
[illegible] گرد

بیت

سکه زد در جهان چو مهر منیر شاه اورنگ زیب عالمگیر

و در [illegible] طرف بنای سال جلوس و نام بلدهٔ دارالضرب [illegible] طغرای ابوالظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی [illegible] کهری [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] پادشاهی [illegible] باعطا و انعام مبالغ [illegible]
[illegible] بر جلوس [illegible] آراسته [illegible] مجلس
[illegible] آراسته [illegible] پادشاهی [illegible]
و مناصب [illegible] امرا [illegible] و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آسمان [illegible]
عواطف [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] انعامات [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]

ممنوع بود و بعد از این آن سلطنت مرتبت نوبت ادای مراسم پیشکش و نثار می‌بود و سید محمد علی سفیر عادلشاه و محمد ناصر صاحب قطبشاه و ملا طاهر دکنی برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشها که آمده بودند بشرف حضور رسیده بعطای خلعت سرافراز گردیدند و پیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادلشاه هشت لک روپیه و پیشکش قطبشاه از اجناس جواهر و مرصع آلات پنج لک روپیه قیمت شد علما و شعرای حضور تاریخها بسیار گفته بودند لیکن از مواد آن تاریخ است که ملا عبد الله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای سروش دریافته از کلام عجیبی از انوار کلام الهی اقتباس نموده و حروف ملفوظی که در تلفظ آید منظور فرموده و آن کلمه اینست ان الملك لله یؤتیه من یشاء ..

و عید نوروز را که از احیا و تعظیم ملوک عجم و فی الحقیقة عید عالم است زیرا که تمام نماء و اشجار بلکه جمیع نباتات و معادن و حیوانات را در ظاهر و باطن اثر از روح نباتی و معدنی و حیوانی جلوه‌گر است چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی آخره و در ضمن آن اشعاری بیان شده و مولوی معنوی رحمه الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده .

ابیات

گفت پیغمبر باصحاب کبار — تن مپوشانید از باد بهار
آنچه با برگ درختان میکند — با تن و جان شما آن میکند

از کلام معصومین علیهم السلام نیز مدح و بزرگی این روز بر آید و صریح می‌باید ارشاد تعصب موقوف نموده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غرهٔ فروردین غرهٔ ماه مبارک رمضان را مبدأ جشن نوروزی متعین فرموده و این جشن را تا عید فطر اتصال میداد و این قسم اعمال را دین پروری دانسته خود را متدین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارک ربطی و نسبتی نیست ماه مبارک رمضان برای عبادت و چشیدن مرارت جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات شاقه و رنج و تعب برای رضای رب است نه برای زینت و آراستگی و سماع و انواع نغم و سرود و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب .

و در نصب و بستان اجرای احتساب و محتسب نیز از مخترعات اوست اگرچه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف هم می‌نمودند اما محتسب و احتساب در میان نبود .

ذکر دستگیر شدن دارا شکوه و کشته گشتن آن عاجز بیچاره سراسر اندوه

دارا شکوه را بعد شکست ثانی بنهایت بد حالی و پریشانی روی داد و با نومیدی یاوری عملهٔ خود در کمال بی‌پروایی رو براه گجرات آورد و بآنطرف شتافت درین وقت غیر از بیرون و میواتی پیاده دو ازده هزار سوار کسی با او نبود اگرچه در آن روز که شب هزیمت یافت بنا بر پیش بینی عیال خود را بر عماریهای فیلان سوار کرده با جواهر و طلا و نقره آلات و کارخانهای ضروری که بر فیلان و شتران و اشتر بانان بار کرده از راه واسطه روز بر کنار تالاب اناساگر دور از جنگ گاه باز داشته بود و جمعی از سوار و پیاده نگاهبان گذاشته تا اگر شکست روی دهد خود را بآنها رسانیده بجمعیت و سامان راه فرار سپارد لیکن دران وقت تاریک و شب تاریک از رعایت دهشت و خوف وحشت نظر بدزدی و معقول خواجه سرای معتمد قدیمی او که تا طرح حرمش بود بعد استماع صدای و دوی اضطرار

لشکریان آنها رشکست لشکرآمای خود در یافته بجهت آنکه صاحب خرمن مثل امیر گرفتار گردیده بود کدرا
اران مهلکه بدر برد بـا صلاح دانسته و رنگو مسیان لها دوار رمیان کوه رـ ره راهی سر کرده دوا رده میل راکه
روحه وصحه و سالر مورا س دران صحرا ریها بود للد تعب سعی و تعب با مهل ودی ارحرا حه مرا ات ر با د ما
بدر برد و جمعی که همراه است آنها ماموراند درمعرف کسته هیچکس همراهی نکرد بلکه تحسب مقامات وا مه
ملک آشوب خود مست حسارت بهیه و عارت براورده دراحمو با ی راکه به محافظات کما سه بود و مال و ما ی
اسیران که اسیری درانها با ربود سس الله احمه با وطان خود که در نواحی احمر بود سا سد حاصل که از
خزانه و اسباب و کارخانجات و دواب همه با ولیرمن و اکبر باوراع رب و اهل حرمین بعد مست بهریا وملحق
شد ن ما می بوقت کرده از ینمان سرمست روان گردیده رد رهر ش مست روز دگر ات رسید چون امراو
کومکیان آنحو به حرکت اوسید و قطع امید از ومود دل بدوات خواهی هالکه نهاده بو الله تما راه
سرد ارخان که ـ و سلک کم مکه ن آن صوبه بود جمعی را با خود متفق ساخته سید احمد بخاری را که دارا
شکوه بصوبه داری گجرات کذاشته بود معین ساخت و سید وسمت قلعه نمو ه آماده ایمعت کردید دا
بامساع این خبرا را گجرات رگسته مرگـه گرمی که مست که وه گجرات است و در به کامهد کرلی
التجا برده استعانت نمود کالبجی حوا هر د ــ کرده با تباع خود همراهی او کرد و بعد وولات کجهه
ر ما نده ازیجا مراجعت نمود در بن وقت سکسی طل محمد نام که ازنوکر اس که ا و را ر جنا زیب و سورت
کر ره د ر ا ن سیما سوار رود و صد سا و سد رنجی نا و ملحق کسته همراه سد ـ ب کجهه رسید را حه آنجا که
مرتبه اول در هنگام آمدن ب گجرات مسافت بعمل ی استعمال نموده انواع سد ب بظهور رسانیده بود
ر خرخود با مرد سرس کرده ای نوبت روی ورق برگردانید و کمال بیگانگی ها کرد چاره د رورود دراینجا
نوقف کرد بعزم حل ود بهکر روانه پسر سید چون تکما رد ریا ے سند رسید امیر و رمنوانی هم حدا ی کرید
خون ارد ریای سند کد سته بملک حا لد نان رسید آنها تحیا عب دس آمد ه داحل ما رب و اسری او سد الله
سعی و کوسس نهاد رالله گل محمد و همرا هیان ار دست آنها رها لی یافته بعد ود مگسا ن رسید و مرد ا ـــ
مگسی که مرزبان آنجا بود او را استقبال کرده و خوانمردی را کار فرموده بوطن خود که از اینجا با یلد ما ر
د وا رده م رل است برد و بد وص را با حرام تلقی نموده و مواحواهی بعمل امداد و همرا هی کرده معهد سد
که او را ن رنکی کرده بسر حد سد ما ر رسا ند خون ا ما م همرا و مرتب تا تما م رسیده بود مبول این امر نموده
بما رسا نند احسان عظیمی که در ملک خون رسید ا رد ها د مرد است واز راه رعیت سا مجان ا رر بر ای
دل ر ما سد ه ـ ب مردی و مردمی ت ا عان بی امان می برد روی مرتب بسوی د ما د مر بها د با مید
آنکه حمل ی در اینجا ا رمحسب سر و بعت راه آسر ده بید رهد امدا د و همرا هی ا و خود را بسد ما ر رسا ند خون
بمد کرو هی وطن او ر سید ملک بر آمد ه با ا و ملد ی کسب و دام د ما د ر راه ا و کسترد ـ
تحسب بعد بر بعد وارا ر حمیر و حنگ و ارضه سل ه مرسا نه در بن مدت مسارت در رود بر و ر کوب او ی اورود
در بن وقت که مسور داخل وطن آن سید باطن نسله بود آن صعصه جهان وانی را در و دکرد دارا سکوه راکه با ربع
خونها ب العب داست کمل کد و ر ـ وکلف روی نمود و نعمس ارا با امرا ی سوگواری بلد مور و ر ساد با در مصره
ملا مر د حسی که سست ارادت ما ر داست دس ما یعد وا رسعا مب و با دا بی خواجه معقول ا طروکل محمد راکه
خوا نی سا می کارآ مدنی و ر بس حمس روز ها ے مجمع اند رنود با مرتب معاد سوا ر با و خود اسماع او
بسا حب سام همراه بعس ملکور در مسارو بعد اران لشکر ـــ بد ا سب با سطهار قمان مردم معد و د ما با لیا
رسیده ز و خرد با حمل ے ارع ا حه سرایان رحل مکاران آنجا ما نده ما حرد مرا رداد که حمل ـــ در اینجا

بوده از ماتم برادر بعد ازان متوجه قندهار شود ملک جیون ملعون کینه و افسون او را خوشنود داشته
صلاح خود دانسته آن مظلوم دین بنا برین انتها ز رخصت نموده از صبح بیست ودوم ماه مبارک رمضان سال که
دارا شکوه عازم سمت قندهار شد آن مفسد با اتباع خود بر سر راه او آمد و آن مهمان بیچارهٔ آواره را با سپهر شکوه
پسرش دستگیر نموده حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که با افواج قاهره از راه تعاقبش می سپردند
و به باقر خان فوجدار بهکر نگاشت باقر خان خبر ورود نوشتهٔ او بپادشاه عرضداشت نموده با رقیمهٔ ملک
جیون مصحوب مسرعان بعتبهٔ سلطنت فرستاد بیست ویکم ماه شوال این خبر بعالمگیر رسید بعد چند روز
دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان ورسیدن او بدهلی شنیده حکم نواختن شادیانه نمود
و راجه راجروپ زمیندار جمون را بکوهستان سری نگر فرستاد که سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را
بهر صورت که تواند بدست آرد و ملک جیون را درجلدوی این عمل زشت که هیچکس نه پسندد بعنایت ارسال
خلعت و منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی کامیاب گردانید .
درین ایام بهادر خان که دارا شکوه را با سپهر شکوه کهین پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل تا بیش
باسرا حسب الامر آقامی آورد بظاهر دار الخلافه رسید و بطریق حیله از فرط خوشی معین شد که پیش
رفته دارا شکوه را بصورتی که عالمگیر می خواست دیده بیاید شاه بر دهم ذی الحجه خلیفهٔ مذکور برگشته
دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال آن بیچاره بار نموده باز مرخص شد و سه شنبه بعد هم حکم فرمود
که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضهٔ سرگشاده بر ماده فیل نشانیده بیارند و بطریق حیله در عقب
فیل نشسته باشد و بهادر خان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه خضرآباد
رسانند و در خانهٔ محفوظی در عمارات خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند و بموجب حکم
بعمل آمد روز دوم که بختیار خان سیه روی بدست داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار
بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او و اتباع
همراهش ریخته بر سر چوب وسنگ گرفتند تا آنکه چند کس ازان سیه رویان از پا درآمدند و برخی مجروح
وخسته و سر و گردن شکسته گشتند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود کوتوال شهر با جمعیت خود رسیده
آشوب را فرونشانید و بختیار بدکار را با همراهیانش بقلعه رسانید .
پادشاه حق پرست معدلت کیش از علماے مذهب خویش فتوی طلبید علمای سو حکم نمودند که چون چنین
ملحد و کسانیکه خوبی او بر خلاف رضای خلیفه خواهند بمذهب حنفی درست است پادشاه دین پرور حق شناس
استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره بر اساس دیده حکم بقتل او دوستان ازانش که بر سر
بختیار خان رسیده بودند داد و دارا شکوه آخر روز چهارشنبه بیست ویکم ذی الحجه مقتول گشت و لاش او را
بعد تشهیر در مقبرهٔ همایون دفن کردند و سپهر شکوه را برده در قلعهٔ گوالیار محبوس داشتند و بعض احدیان
پادشاهی که باذی فتنهٔ شورش بر بختیار خان شده بود در پیشگاه عدالت رسید حسب الامر علمای دین از
ازدیاد پایه ارزانی یافت .

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع بارسال رسل و رسائل و وعدهٔ تزویج صبیهٔ خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید
و دیگر افسونهای دلفریب بر وی می دمید و بعدی استقلال و انتظام مهام شاهزاده و معظم خان سپه سالار
با بر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرداری عساکر با و داده بود عنان رفتار بر انگیخته همواره بسامی

وساری شده بهادرست و رئیس امرایی می نمود تا محمد سلطان در ین وقت ابد شهامت کامل بباطن
جو جای داد و بیست و هفتم ماه رمضان سال سوم از جلوس بدربار امیر ولی دار رفته و بخانه وبا میر ولی
میر نورک که محرم رازاو بود تا رد رفته کس دیگر از جمله مختاران بر کسی بسته از آب گنگ شجاع
باشماع این خبر اسباط عظیم نموده بلند اختر کهتر پسر خود را باخان تنگ که سرخیل عمده های اوبود
باستمال برستاده بنوم اورا باعزاز و احترام تلقی نمود و از ین سانحه تا آن نور را جلال نمودعالمگیر
راه نامه سابه نهر برآمد و ملازمان بادشاهی را دل از جا رفته با روی همت بسستی گرایید و شجاع
لشکری باهرجی نواره دوکچهی فرستاد که از اسباب و اموال و کارخانه و لشکر بار آورده مرحمه بواند با طرف
آب نرند و معظم خان همان سبت از موج این وصمه آگهی یافته اخبس همت و لمروی تدبیر عنان شتاب منکون
ارد سبت نداده معلوب تزلزل و هراس نگشت و بوداری آن بعضی مدارک واطفای این آشوب از روی کمال
سرداری و هوشیاری جرئه ازموی بند و کچهی رسید لشکر را کفار و موج این سانحه مرز سبتهٔ اسبق تا رکنب
داده بود ضبط و نسق نموده باستماله و دلدهی همت بجست گروه مبتلایان را که جبرگی و جبرگی نموده
با نواره عزم بردن کارخانجات و لشکر بار نموده با بطرف آب آمده بودند دفع نموده جانب ومهرم
گرداند و بدان معنی نه جون وسم طغیان آبها بود از طرفین مور جالها بر خاست و خانخانان معظم در موضع
معصومه بازار که زمین مرتفع وار اکبر نگر پیساده سی کروه بود بساط اقامت گسترد و بر خی از افواج را
در اکبر نگر تعین است و عالمگیر ودیع و استمال شجاع بمهری مناسب این سلطه جواست که هرد ز طرف
گنگا فوج او بوده برسه بر شجاع تنگ برگردانند به نوبی و رتبع مطالع بنام داود خان قریشی صوبه دار
بهار اصدار نموده که کمر همت بنه بر انجنب بسته و باتباعان خود و کومکیان آنصوبه مرجانب
داماد از آب گنگ گذشته بر سر بابند بهرود خان کور بعد از ورود منشور مسع محمل جانب بر ای ورادهٔ جدرا
بامراز بها بعد سوار و در هوا رسانده به بساب خود در پیشه گذاشته بموجب فرمان مرو بیا مسار بی رمضان
اسار کومکیان صوبهٔ بهار رسیده بشه از گنگ گذشت و چون موسم برسکال رسید و آب در اجهای کوچک
بانقهان داشته و جابجا ربکسی و جسرسور را انها مقید نبود و مردم شجاع بنامرکرب نواره و با مستظهار
آن بجا هور بالسه درمد اتعه مکوشید بطی مسافت تا رسیدن بهاگلپور بطول کشید و در بین عیان
جنگها رو داده دمد جا علمه و استیلا فوج عالمگیری را بود چون بموضع قاضی کریه مبادی بهاگلپور
رسید تا بر سید بطغیان آب که زمین همه جا تا بد بود را که کرسی هاییت همی و سد مسکن ردبرای
گذرانید برا برسکال و هرونسیس آنها مما بیتا اقامت وورزید و چون شجاع باز گرچه تنه عمرت
گذاری می باید اکبر نگر رامعصوب گشته با طرف آب آمد دار دخان تیزهوا بند به جراب خود از گنگ
عبور کرده در جنب ود بهاگلپور و کهل کانو گذرانید چون آب کمی بد برفت و با خانخانان معظم و شجاع
مقابل روی داد داد گرا ره داود خان از آب گنگ سمت طرف تمالی گنگا روانه منصل گردید.

ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خانخانان

القصه شجاع محمد سلطان را با شرابب دلالت و طرح امامت انکند دلکی خود را دو افهاجمع کرد
جون دید که رسیدن جان بمراست او مان که شجاع او را حاکم مها تیر نکر کرده و در مسند اران آمخا را ملود
تر وله در صدد ولیتواهی عالمگیر سر محموع رسید ار ان آلیت ردبا او موافق گشته دم مخالفت با شجاع
مر امد و میوریان سر معصوم خان رسید از جهانگیر نگر پاسارقا کر بواره را ضبط خود در آورده مسر است

با جمیع نوارهٔ معظم خان می‌پیوندد با شجاع این خبر زین الدین پسر بزرگ خود را با خواجه خسرو که نوکر
عمده‌اش بود و لشکر مناسب بجهانگیرنگر فرستاد تا ضبط و نسق آنجا و دلاستمالت قلوب رعایا و زمینداران
پردازد تا رشید خان ارادهٔ خود بفعل نتواند آورد بلکه اگر قابو یابند او را بقتل رسانند زین الدین بعد
وصول بجهانگیرنگر تمهید کشتن رشید خان نموده در بار عام طلبید و باشارهٔ اش حاضران او را از پا
درآوردند ؛

سبب متصرف شدن شجاع باکبرنگر راج محل آنکه چون یکطرف آن بلده کوهستان و یکطرف گنگاست
و زمین‌های اطراف او در موسم برسات زیر آب می‌باشد و شجاع نوارهٔ بسیار داشت نمود ما اکبرنگر که از
طرف عالمگیر بود بسبب قلت کشتی آذوقه نمی‌رسید و راجه مرجمل زمیندار آنجا با شجاع اتفاق داشت
کوهستانیان را شورانیده بیچاره‌ها را میزدند بدین جهت غله بمعسکر عالمگیر نمی‌رسید و مردم لشکر متفرق هرجا
زمین مرتفعی بود رخت اقامت افکنده منتظر انقضای موسم برشکال بودند و بنابر قلت غله کار بصعوبت کشیده
اکثر مراکب و دواب تلف شد شجاع درین حال وقوف یافته قاصد بدست آوردن اکبرنگر گشته نسبت میر بحر خود
را با چهار صد سوار و برق انداز فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمین مرتفعی اقامت ورزیده دست بردی
عند الفرصة نموده باشد چون او به دشت کروهی اکبرنگر قائم شد و مردم نوارهٔ آمده در اکبرنگر تاخت و تاراجی کرده
بر می‌گشتند شجاع تهیهٔ اسباب شادی دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نمود و سراج الدین ملازم خود را
با نوجی مناسب و میر علاء الدوله دیوان و محمد باقر میرسامان در تانده بجا خلوت بگاه و اهل حرم گذاشته فرمان
داد که شادی را باتمام رسانند تا بعد از رواج شاهزاده بخاطر جمع دلها در رفاقت او گرد آورده برسد
و خود جائیکه میر بحر او اقامت داشت آمده شاهزاده محمد را بتانده فرستاد تا کتخدا شود و سیزدهم ماه
مبارک رمضان قصد اکبرنگر کرده بآنجا آمد و ذوالفقار خان میر آتش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلندی از
دامن کوه که مابین شهر بود قدم بهمت اقامت داشت و راجه اندر من بوندیله در منازل و عمارات شجاع
مقیم بود ذوالفقار خان چون بسیار دور بود سوار نتوانست شد و اسلام خان و فدائی خان با سائر عساکر بادشاهی
سوار شده بقصد مدافعه براه جنابانی که از دامن کوه تا شهر بود بجانب مخالفان روانه شدند قبل از
رسیدن این گروه راجه اندر من با همراهان خود بمدافعه حتی المقدور کوششی و آویزشی با مخالفان نمود
لیکن بنابر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان و فدائی خان بنابر اغراض باطلهٔ نفسانی توفیق
جلادت نیافتند و با آنکه چندان غلبه و استیلا از مخالفان روی نمود و شوکت و کثرت فوج عالمگیر را بود
بی‌کوشش و جانفشانی قدم باز پس گذاشته رخ از عرصهٔ مقابله برتافتند و دران سرزمین که محل اقامت بود
نیز از عدم اتفاق استقلال نیافتند ذوالفقار خان چون حال بدین منوال دید با مجموع عساکر و آخر همان
شب کوچ کرده براه دامن کوه جانب معموره با رشتافته بجانب معظم ملحق گشت و بعضی از بندگان
پادشاهی از پستی فطرت راه بیوفائی پیموده روگردان شدند و بشجاع پیوستند و اکثر نوکران شاهزاده محمد سلطان
از فرقهٔ سپاه و جمله پای طرف رفته بعضی کارخانجات و فیلان و اسپان شاهزاده و هرکه درانجا بود
متصرف شد در آمد و شجاع را از وقوع این قضیه جرأت و جرأتی تازه و قوت و شوکتی شایسته بهم رسیده در اکبرنگر
پای جسارت فشرد چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در میمنه و فدائی خان
و راجه سجان سنگه بندیله و گروهی دیگر را در میسره جای داد و فتح جنگ خان را با لودی خان و زبردست خان
و فریقی دیگر را با فوجی که کمکی درهرا و سوار بود بهراولی مقرر کرد و اخلاص خان خویشگی را با جمعی
از دلاوران فوج طرح نمود و باعتماد اقبال عالمگیر و جرأت و تدبیر خود بتوزکی لائق در عقب مخالف که

شده سردار بوده است و پادشاهزاده محمد سلطان با آن ماید حرأت و دلاوری و تربیت عالمگیر محمد مؤمن
بوده روان گردید و چون بکمک بهادرگیری رسید حملهٔ اول شجاع که سرکار آن اسمعیل از معمورت بود از آن
طرف نمود رسید با ماره خان ... بالا و ارموت خاده با دمامی دهمید با لد احسن با بو گیم مال و سرایال
نموده سوار حال برافروخته و صولت ... را با همه نوع هراول و برجی ارباب مال معظم خان و گرزمی دیگر
ارساران ارآن گذشته با دشمنان در آویختند و بعد حمله‌های مخالفان ارحای رفت و اکثری ازان جماعه
کریبان جنگ اجل داده مرتیب ... در گشتند و اسمعیل با زره ... بسیار زخم خورده ... رسیدن امداد
نورالحسن از عقب های لشکر شجاع چهار زخم برداشته از عرصه کارزار عنان برتافت و گرد فرار به رکه سر
حمله آن لشکر و بارجه حرمت خورشی داشت نمالید نگر شاه شجاع باستماع این خبر دستی راه برجسر
کل اسمه مقابله معظم خان رفت و بعد انقضای سه پاس مقابله میسر آمد معظم خان خواست که بهمت مصروفی
بر ... القان حمله کند امرای همراهی خود سری آغاز نمود و فی الجمله بهای وزر ... خود دارست رکوامی
نمردند حسن معظم ... ساعده این حال و اسرار ... جنگ توپ رسید ... و بان کلد راتش ... زر را انجام رسانیدن
و ارخود داری سردارهان تعجیل در جنگ کوبه ... صلاح دید چون مدایت که ... حال ارمو لشکر سور
نمانمر عازم باید است و شاه شجاع در اعانت ... شجاع سر ترتیب ارتصمد ماند و شجاع سر ... ترد حرمل
مرکب ... وسیله ... که دلبرخان ار حضور بکومک ... گشته ... اسطار ورود او هم می کشند و مقصای
اما ... را ... با جمیع رسانیده مبانی ... آرامی ... می ... نمی صلاح ... بد ... حاصل ... آباد که ارزمان
... مورد ... بمرسد ... رفت ... گردید شجاع بمانده این حال گمان ضعف و وهن در لشکر ... حال راحمل ای
در جوار ... جا ... معسم ... کرده خود ... ازطرف دیگر ... ... معمور ... آباد گشت درگذر لصیر پور
با ... با ... بارانده ... کس ... ارآن ... ا ... احیانان مقابل لشکر مرد آمد خان ... سالار با دوازده روز
جنگ توپ و تفنگ کذرانیده ... ... تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی که شجاع جازم عزم
... ورود ... رسید که ... مورخان ... دریا ... کوشی راه ... رکوبی ... شکسته ازدربا ...
... کور سور سود و مضروب به ... که ... و ... اسماع ... مغلوب ... خود حرب ... ان
کردید آ ... معظم خان ... بود ... شجاع عزم ... باراده ... و ... عزم
واسیدها ... سوال و ... کوس ... بر ... ارکنار آب ... گیری ... حمل
حاصل ... ردید ... حا ارکنک گذشته خود را به ... رسانید معظم خان که ... بیش ... این مصوبه
رادید ... ارفرصت نموده ... بمهان ... شجاع بعد یکماس رور ... رسید از
در ... که ... ... حوب ... و ... وانتقال لشکرها بسمی ارآب گذرد
وسه دریا حد ... مخالف ... آن روز ... کر ... طی ... بر کنار ... که سه
طرف دلدل داشت ... ... دریا ... معظم خان ... و ... حوش
... حود ... ... نمودند و ... شب ... رجه ... و ... کومک معظم خان
... شجاع ... کوچ ... و ملطان ... ... و معظم خان ... سوار
... بالضباط ... کل ... ... که ... ... لشکر ... ... گر
... جنگ ... جنگ در ... ... حمله ... ده
... ... و ... ... تا آنکه ... ... و ... ربیع الثانی شجاع بطرف دریا ... کوچ نمود
... معظم خان ... سوار ... ... که ... ... مرود ... لشکر ...

یک بر فتح جنگ خان از فوج مراول و اسلامیان با فوج برابعار تیر عرادی کرده پیشتر راندند و چون انکه
معظم خان کس فرستاده منع نمود سود ی نکرد تا آنکه کنار دریا ی دو گهچی رسیدند آنطرف بآن فوج شجاع
ایستاده بود و توپخانه پیش روحیله و فتح جنگ خان و اسلامیان مخالف گذشتن نیافته بجانب خان کشیدند
معظم خان همراهان خود را با جمیع افواج رسیده به پیش قدمان گفته فرستاد که چون آن تیر حلوی
واقع شد الحال صلاح درین است که مورچال وسیلهٔ مخالف را وقعی ننهاده بتلاش جلادت و دلیری نگذریم
و همت نگرفتن شجاع درگماریم و روا مخالف عبور را در دریای گنگ بند نیم لیکن چون انکه درین باب امرا
و سرداران را تحریک و تکلیف این جرأت نمود کوتاهی وجود دارد نمود به فرمان آن نوبین اخلاص
آیین کارنه دستمل و شجاع چون داعیهٔ گذشتن از گنگ اهم امور میدانست جمل فی گرد لشکر خود در نهایت
عمق کنده مورچال را استحکام داد با فراعمال لشکر و اسباب از آب گنگا عبور نماید چون جمله فوج و
مورچال خاطر خواه درست شد شروع نگد رانیدن لشکر نمود اول سلطان محمد را از آب گذرانیده به
تانکه فرستاد و باستحکام وضبط مورچال پرداخته تا عبور لشکر بدیهٔ اعلی اکوشش داشت چون جمیع
لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه تیلیاگلی مي نسبت بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود
بود دلیر خان که نکومک سپه سالار آمده بود با خانزاد مونگیر عبور نموده بود اوُد خان پیوست
و معظم خان فرماده خان را باوجهی مناسب و توپخانهٔ لائق بجانب اکبر نگر برای گشادن راه گلی مي فرستاده
کوتوالي اکبر نگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان مصحوب شیخ حمید پسر خود فرستاده بود
اسلامیان را باده هزار سوار حسب الامر پادشاه معظم و نسق اینطرف گنگا گذاشته چون دریای گنگا دو شعبه
شعبه بود دو شعبه را گذاشته نوکنار شعبهٔ سوم خیمه کرد و داود خان و دلیر خان از اینطرف گنگا جریده
پیش خان معظم آمدند و کنکایش نموده بعد یکپاس شب بلشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار لودي
خان و فدائي خان را با دو العقار خان بجهت محافظت اردو گذاشته خود با مخلص خان و جمعي دیگر
عساکر اقبال توامان از شعبهٔ سوم گنگ عبور نمود و از اینطرف داود خان و دلیر خان و سائر کومکیان همراه
شده با تعاقب روانهٔ مقصد گردیدند غرهٔ جمادی الاخری خبر آمد که فوج مخالف که بر مهانده امور جال
بسته در مقام مزاحمت بود بنا بسببی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داود خان و دلیر خان در انجا
رفته فرود آمدند و خبر آمد که سید عالم با قریب یکهزار پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین پسر شجاع مع
د و صد توپ آمده بشجاع پیوست پنجم ماه مذکور معظم خان از مهانده بکشتی عبور نمود و نکمار بالده که
آنرا هم عبور باید کرد رسیده در ان پل بست و یک کروه پیشتر رفته آن سرزمین را بطور احتیاط دیده
مراجعت نمود و فوجی را بمالده فرستاده مردم شجاع را از انجا بدر کرده

ذکر برگشتن سلطان محمد شاه به لشکرگاه معظم خان خانان

چون محمد سلطان ازین حرکت لغو که بعمل آورده بود متنبه گشته اقامت خود در رفاقت شجاع متضمن انواع
خرابیها دیده نهایهٔ دیدن روحهٔ خود که دران زمان عارضهٔ بیماری داشت بتاریک و آمد و اسلامیان را
که با فوجی از عساکر قاهره در اکبر نگر حسب الامر پادشاه رسیده بود از داعیهٔ خود آگهی داده نهانی نوشتهای مکرر
با و فرستاده اشعار نمود که با جمود خود رد و گهچی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخری از اخر رور

شهامت‌شعار سوار شده بکنار دریا رسید و خود در کشتی نشسته بار دیگر کشتی از بوکران ر ... ترجمی از
خواجه سرایان و جند مدر ... است سوار شد درجهاز کشتی دیگر در آورده از کنار تابنده بکنار رود و گاهی
که املا خان با انواع دراپچامرصع بود متوجه شد در ان اثنا مردم شجاع که در کنار تابنده می بودند آگهی
یافته سوار کشتی راه بسیاب سپرده برد ... رسید ... این حال امیرخان که منتظر بود
شاهزاده ... خود را با امرا ... نمایند معاملات همه لشکر قریب بساحل
رسید با کشتی شاهزاده مسافت نمود تا کام برآمده و شاهزاده برین سلامت بساحل مقصود رسید
بجهالیاتان معظم این خبر شنید شاهزاده را ... خود خواند ... ماه شاهزاده ازکنار رسید با زمور کنگا
نمود و بعسکر خالیجا بان سه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استعمال نمود شاهزاده را
آورد ... که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقارخان را که عازم بنارس شده باشد اکنون
طاقت سوار ... جنگ ند است حسب الحکم از لشکر جدا شد عازم حضور گردید و درین بنگاله کمان ما ملهٔ
هیچ گروه از مال ... شیوع گشته بود که ملا حسن مور لشکر منصور دارد معظم خان جمعی را
رسماً که وکیل آن مور حال بسته بضبط خود نگهدارد ... حال اطلاع داشته ... را
شما بطرف ... ساده شامور نمود که ... تاج عمور ... باشد وخو ... کمر
درجی باعماد ... ره برابر لشکر داود خان ... سپرد معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف ... بود
مال ... شد ... دیگر ... دلیرخان درانجا فرستاد وشاهزاده محمد سلطان را حسب الحکم با دماه همراه
... خان با فوجی ... و ... خان را هم که ... در ... شاهزاده متعین بود با جمعی از لوکران
... عراست و حضور ... نموده روانهٔ حضور ... ذوالفقارخان ... شده ... رد
... که ... برسد ... سلطان محمد ... حراست محافظت ... آرد
شاهزاده ... اواخر سال دوم جلوس روانهٔ حضور ... جهان آباد ... موجب
حکم الله ... زوجه گرد ... لشکر ... سلطان محمد را از راه دریا بسلیم
گده که ... نبود رسانید و ... خان خواجه سرا ... سروع
سال سوم از جلوس که مجلس جشن مهیا و آماده بود خبر رسید که شجاع ... ماه رمضان از جهانگیرنگر بولایت
رخنگ ... گردید و مملکت بنگاله ... خود ... جهانگیرنگر ... مذکور
حاشیا ... سالار معظم در جهانگیرنگر نزول نمود

... جنگ شجاع در جهانگیرنامه ... و بسط تمام ... درین ... که ... مرام ... باعث
نمود و می نگارد چون ... جهانگیرنگر ... آمد ... معظم خان ... درین ...
گذرانید ... خواست که ... سعی ... کاربرد که ... این جنگ ... بداد
برسانید ... نگردد وخود ... آگاه ... گرداند ... چهارم شعبان سال دوم
جلوس ... ازین ... خان و ... خویشگی و دیگر ... مروری
شعار سوار شد در اثنای راه دلیرخان ... خان ودیگر ... که ...
... خود از ... طرفین نصرت گردند و ... اول روز ...
مذکور که دو گروه ... بنگاله ... شجاع ... خود را ... فوج ...
آنجا ... آن مقام نموده ... آماده ... ورود این ...
... جنگ گشودند معظم خان ... جنگ ... مرد ... نمود ...

پیشگان جلادت منش از دخام اعادی زاو تعیی نهاده باتفاق کمرهمت بر عبور بستند نخست دلیرخان
و مخلص خان واخلاص خان خویشگی فیل سوار باب زدند وبعد سید مظفرخان ودیگر بهادران دآن باله درآمده
ازچپ وراست وپیش وپس فوج فوج مانند موج درآب روان گشتند درین وقت مخالفان مقابل بجد
وکوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج عالمگیر لوازم مقاومت بظهور رسانیده جمعی ازسپاه بضرب
ناوک ہلاک گشته سرتیپ علم فرو بردند وبرخی مجروح شدند وجمعی مغلوب هراس گشته برگردیدند
وبسالت کیشان شهامت خوکه حفظ ناموس سپاهگری وآبرو دامن گیرشان بود روی همت برتافتند
چون هردوطرف گذر آب عمیق بود درمیان دریاچه بی هاے قلم براے نشان منصوب بود تا مردم
درغرق آب نیفتند درین وقت ازعبور فوج آب متلاطم آمده ریگ زمین ازته بدر رفت وبعضی مواضع پایاب
هم غرق آب شد ونشانها بیرون جا نماندند بدین سبب ازسوار وپیاده قریب هزار کس غریق گرداب فنا گردیدند
ازانجمله بود فتح خان پسر دلیرخان مشهور ومعدود برآمدن از دریا با اعدا درآویختند ومعظم خان نیز
از پی ایشان رسید وباتفاق بر مورجال ریختند آنها نیز پاے جلادت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در
خلال این حال بلند اختر وسید عالم بکومک رسیده از دور نمایان شد اما قبل از ورود آنها پاے ثبات و
استقلال مستحفظان مورجال لغزیده راه فرار در پیش گرفتند وبلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی
پناه بشتافت وسید عالم داد یگر خود نشجاع برگشته رو بکار نپیوست وخان معظم چون دید که کشتی وار
بدست آمد برکنار دریاچه نشسته جسر بست وبقیهٔ جنود را فرود آورده آبرو زمان اقامت نمود وشجاع
باستماع این خبر وحشت اثر دل ازسلطنت واقامت بنگاله ودولت چندین ساله برگرفته ازمیرداد پور رحل
اقامت برداشته به تنگاه خود که درتانده است شتافت که ازانجا بسیج راه آوارگی نموده جهانگیرنگر رود
ومعظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده روان گردید بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تمامی
نواره بردبک بردے که ازگذر رمنی کور هست گرو هست جمع شده وشجاع خود نیز بآن راه آمده لهذا
سپه سالار با جمعی از لشکر جدا شده برخلاف استعجال بجانب شتافت وباقی جنود نیز از پی او روان
گردید ویک پاس روز مانده خان معظم به بردے پور رسید وچارصد کشتی ازنوارهٔ شجاع بعضی ازان
مشحون باموال واسباب که درانجا منتظر او بود بتصرف درآمد ومعظم خان میر عزیز دیوان لشکر را با واقعه
نویس وجمعی ازسپاه وسه صد پیاده بندوقچی براے ضبط آن اموال درانجا گذاشته خود برسم ایلغار
روانه شد وبا چارصد سوار قریب نصف النهار بتانده رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
ازجوکی میرداد پور روانه تانده شده بود صباح درانجا رسیده بعزم فرار روسا ر راه ادبار بیرون تانده
کنار دریا فرود آمد وباهتمام تمام دو غراب که اعتماد براستحکام آن داشت از نفایس اموال مثل اشرفی
وطلا وجواهر ومرصع آلات پرکرده دیگر اسباب وکارخانجات که درانجا داشت بر دو غراب دیگر بار کرده
آنها را روانه ساخت وبعد فراغ ازسرانجام این امور از تانده بیشتر بعد در رخت زاره فرود آمد و
ساعتی چند توقف گزید درین اثنا قراولی باو خبر رسانید که افواج قاهره نزدیک رسید باستماع این خبر
درکمال اضطرار سوار شده ودو ساعت از روز باقی مانده بکنار دریا رسیده با بلند اختر وزین العابدین
پسران خود وخان بیگ وسید عالم ورشید قلی بیگ اوزبک ومیرزا بیگ ومعدودی ازسپاه وچند مه وخواجه
سرایان که همگی سه صد کس بوده باشند درکشتی نشسته با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر
بجانب جهانگیرنگر شتافت ودیگر نوکران عمده او باقتضاے صلاح وقت خود را یکسو کشیده معاودت گزیدند
واعوان وخود سران لشکرش دست غارت گشوده با جمیع اموال ولی نعمت خود جسارت نمودند معظم خان

آورده است که چون روز چهارشنبه ... ضبط و کرد آورده ... که ... بود و اسپ و اسباب و اسباب بغارت برده
روزی دوم بها لك ... ضبط و کرد آورد ... که د ر آنجا ماند بود ند با جماعت سا ئمه حراست کرده جمعی را برای
ونق سامی سد و دراب و برد کمان که د ر آنجا ماند بود ند با جماعت تا ست حراست کرده جمعی را برای
کسب آنها با طراف حرم گاه کماشت و با طراف و جوانب سرایان را ما کید بلیغ نموده مقرر ساخت که بد ستور
ما بین کارخود تمام نموده مو ... ازے وحمردار ے بسرار مسرو بطور رسانند داود خان بجرد
دریافتن خبر فرار شجاع بر آن مهابت که تعیین بود خبر برد ریا بسمه کشت و آخر همین روز بمعظم خان
ملحق شد حون عرابها ... مالا مال از نقود ولعا یس اموال محا د ے برد ی موررسید برخی از سپاه ان
با د سامی که معظم خان در آنجا بسا لدد آمده بود بر کشتیها ی خود تعیینه بود ند و مرد و عراب اول را
که جمیع وجوه ا موال او د ر آنها بود بد ست آورده بکنار آورد ند و مجموع اسرپی و ظلا آلات و جواهر گران بها
و دیگر نفایسی که د ر آنها بود بد طه ضبط و تصرف اولیا ... دولت در آمد و معظم خان متخلص
خان را با جمعی ا ز افواج در اکبرنگرو ما نگ ... و خبره ما بر ا نتظام این جا ماگد اشته خود با ذوالفقار خان و
داود خان و برخی ا ز امرا و ... محمود منصور ... زد وازده روز بها ریخ بورد هم شعبان بعاقب شجاع
ساقب تا ا و را مجال ا ... رحمان کبرنگر مسرسما ... روز بورد هم شعبان رسیده ... شجاع آوارگی گردد و با رد هم شعبان
شجاع بجهان کبرنگر رسید روز ... که زین الدین پسر کلان شجاع در رجهان کبرنگر بود
حصت الا ... روطرسکسه حالی خود با راجه رحمنگ و رسل ورسایل مسلوك داشته راه اتحاد و
وفاق بهم زده بد و بکنار ... رحمان ... رحمان کبرنگر کومك طلبید و او نوعی
ترسا ... و بموجب ... را با سعادت سکست داده بود و ملحق از عهد و حسن ... ی این اعاست
برحمنگان داد و راجه را با خود ... و عهد امان کرد اند ه بود وحسن سرا ربا ... که هرگاه ند رس مضطر
و بر ... رحمنگ ملجا ... و دکر ... جمعی بکومك فرستاده اما نیکه ... بعمل آرد و راجه اعاکم
... که سرحد رحمنگ است ماکید کرد ه بود که هرگاه شجاع اسما ری ... ی نوعی گروهی را نزد او فرستد
و شجاع بمجرد ورود جها نگرنگر کما ن خود را با وسها برد راجه رحمنگ فرستاده درخواست نمود که
جمعی از مردم خود بفرستد ... بوده لازمه اعانت و رامساعی بعمل آرند و فوری فرستاده
معاودت نکرد ه بود ند که شجاع ازقلت اعتبار و اسباب ... سیم و مصارف با ضطرار تمام در آغاز سنه
ثالث عالمگیری ... با ... اضطرار نها ده با فرزند بیر خود زین الدین و زین العابدین و بلند اختر
وحمله ... که با آنوقت دررفاقت بودند و جمعی از ... و ... ازخواجه سرایان
ونسوان از جهانگیرنگر برآمد ... که ... مسرل نمود ود ر آنجا جمعی از ملاحان
و سپاهیان بر کشتیها ... آمد ند و بعضی از کشتیها ... برای آن ... انبار و از
شد و در سر ... که ... شد ه ... گروهی ... مسرل نمود در شعبان یک که از ... روزهای
... و ... نی ... برادر ... تو اره و ملاحان ... بود
مارب کرد ... آن ... زین الدین
و شجاع با سیاه و ... ولایت سرحد ... رحمنگی ... که حاکم جاسگام
با ... راجه ... کرد ... بود ... شجاع ملا ... راجه و حاکم ... گام
رسانید ... روساي رحمنگ ان که آمد ه بود ند ... که راجه اگرچه ... را ابرای امداد فرستاده
و ... که خود ... آمد ه در ... تکام ... نوا ره ... بفرستد و جمعی را ... جنگی ...
بهانه ... ان مراتب ... جهانگیرنگر ... اسباب ... مرد ه ... ساخت میکرد ند ...

اضطراب کرده بر آمدند ما مورایم که شما را بر جنگ تریبر شجاع گفت که ما با ین عزیمت از جهانگیر نگر برآمده
ایم که در موضع بهلوه که سرحد ملک پادشاهیست رحل ثبات افکنده تمکن وا قامت نمائیم و قلعهٔ آن را باد یگر
تهانجات استحکام دهیم و ما مدادوامانت شما مرحمه باید کرد ارقوه بفعل آوریم بنابرین رجنگیان بمرافقت
راضی گشته همراه شدند روز دوم بمواره رجنگی در مکانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار کروه مسافت بود
منزل نمودند در اثنا امام قلی خویش حسین بیگ که حارس قلعه بهلوه بود باشارهٔ پدر زنش حسین بیگ آمده
باشجاع ملاقی شد شجاع او را مستمال ساخته پیش آورد روز دیگر حسین بیگ نیز آمده شجاع را دید شجاع
مردو را برخود نگاهداشته تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیگ را با ده کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف
شود میرزا بیگ بوشتهٔ حسین بیگ برد که ما شجاعی او فرستاد آنها شجاع را اهل حال دیده طرف معظم خان
راجح شمردند و بطا هر پیغام دادن قلعه نموده عاقل ساختند و بس از ساعتی مطهر بنام دیوان آن جا و هشتاد
سوار و چهار صد برق انداز دو فیل بکنار دریا رسیده بجنگ پیوستند و فیلان را آب برده بر سر کشتیها آمدند
و میرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گریخته خود را بشجاع رسانیدند و از سوانح این سانحه آگهی
دادند شجاع خواست که استظهار رجنگیان و نوارهٔ آنها قلعه را بعنف بگیرد و رجنگیان را باین امر تکلیف
نمود در این روز سرداران رجنگیان با سه کشتی از جا نگام رسیده ملحق شدند و رجنگیان اصلاح حال
شجاع را خیر سعی خود بیرون دیده جواب دادند که داب و آیین ما نیست که از کشتی بر آمده جنگ کنیم بر روی
آب آتش کارزار می زاییم اما فرو رفت و حسین بیگ قلعه دار بهلوه را از رو بار خواسته او را با امام قلی خویش
پیش خود برد و با شجاع گفتند که اگر بهلوه متصرف می آمد شما را در آنجا متمکن گردانیده یکی از پسران
شما را برجنگ می بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش نه نشست
بهلوه بدست نیامد صلاح در این است که بی توقف و درنگ روانهٔ رجنگ شوند شجاع قبول نموده قرارداد
که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین عزیمت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه
و ملازمان متفرق شده هریک بطرفی بدر رفت صبح که از آنجا روانه میشد سید عالم با ده کس از سادات
باره و سید قلی اوزبک با دوازده مغول و معدودی دیگر که همگی چهل کس میکشیدند با او ماندند
بود ناچار روانهٔ رجنگ گردید و قریب بهمین روزها راجهٔ سری نگر بر خود ترسیده دست از حمایت
سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه باز کشیده بوسایل راجه جیسنگه استعفای جرائم خود نموده التماس
کرد تا کسی از سدهٔ حضور آمده سلیمان شکوه را ببرد حسب الالتماس راجه جیسنگه پادشاه عفو تقصیر
زمیندار سری نگر نموده کنور رام سنگه ولد جیسنگه را با آوردن سلیمان شکوه مامور نموده بود هم ربیع الثانی
کنور مرقوم روانهٔ سری نگر شد پرتهی سنگه زمیندار سری نگر این خبر شنیده جمعی را فرستاد که سلیمان شکوه
را در رحائی که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با خود هزاران اند وه نامردم آن بی حمیت بتنگ آمده
و محمد شاکر کوکه او با چندی دیگر از همراهان مقتول و خودا سیر بسته تعد بر گردید و پنجم جمادی الاولی
آن بیچاره همراه میدنی سنگه پسر پرتهی سنگه از کوه فرود آمده بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و
رعداندازخان که از سابق بتعین آن مهم بود ند گرفتار گشت و هفتم ماه مذکور بسمع پادشاه رسید حسب الامر
شادیانهٔ اقبال نواخته شد و یاردهم بشاهجهان آباد رسیده در سلیم گده با شاهزاده محمد سلطان محبوس
گردید و دوازدهم حسب الحکم بحضور آمده با رکورنش یافت و بتفصلات پادشاهی مستمال و مطمئن خاطر
شد بعد چند روز شاهزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه را مرتضی خان حسب الحکم بقلعهٔ گوالیار که مراد بخش
با پسرش در آنجا مقید بود برده هر چهار شاهزاده را یکجا نگهداشت و معتمد خان خواجه سرا که معتمد علیه

آمده بود بعد ازین سعد الله خان قلعه دار کابل گردید حسب الحکم بحراست قندهار و ... ان ملک رخصت
چهاردهم جمادی الاولی روانه شد .

در ذکر اجرای لشکر به ممالک محروسه

چون در زمان سلطنت شاهجهان که هنگام صرف بود کسب زر و ربح و ضبط و عمل جماعه ما بصورت نه بس
معمور نه اکثر عمال تا سال باب ... تا زمان کسب و در ... حمل عمل از سوی اعمال سران شاهجهان هم
خواه ... اختلال واحمال فسوح داشت و همراهان نا برسری ... عمال حکام بروفق ومقتضی بار ...
بعضی زمان در اوائل و بعض اوقات در اواخر کمی ... کرد و ... آنان ... اطلاع آسته چهره
حال فقرا و ساکین ... بی نوایان خاک ... آلود کند ... دستان بی برگ و نوا گرفتار
... گرفته دل سوال ... طلب می ... خصوص در زمان شاهجهان آباد که مجمع طوائف امم و مسکن
اصناف خلایق عالم بود از وجود ... معمورگی ... اضطرار بحال و مال
... اشتغال داشتند ... سلطانی ... مرجع جماعتی
... شکم جهان ... مطالع ... ماند ... وار اکثر ... کار خاصه سرشته
لشکر ... در قصبات نواحی شاهجهان آباد و ... در ... اکبر آباد ...
داده ... متعهدان ... مقرر دارند ... های مرتبین ...
... داران ... راه ... داران ...
حکم شد که ... تفاوت مراتب ... از لنگرها مقرر داشته روا ... مواد اتفاق
... که در ... خصوص ... اکثر ... لشکری ... شاهجهان آباد
... و ... فرمان شد که ... الا احتشام ...
... لشکر ... همراه خود در حضور ... دیگر ... کمر ...
... در ... صورت ... روز ... حمل مرد ... ورواه گرایند .

ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی

در آخر سال سوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی فرمانروای ایران ... سلخ ماه ... خان
داخل بلده ... ... خان ... دار آنجا ... هزار
روپیه نقد ... خلیل الله خان ... روپیه دار
... سلطان ... اقسام ... ممتاز ... بکار برده ...
... طعام ... اقسام ... کشیده ... هزار روپیه و ...
... جواهر ... در ... نموده ... بود ...
... روانه شد ... جانوران ... با زر ...
... مردم ... خلاع ...
... ماه رمضان بود ... تاریخ ... کرد ...
... حکم شد که ... سال که ... جلوس ...
... خان ... حکم شد که با ... المعی ... لازم

حضور آرند با مرده باحسب الامر بتقدیم رسانیدند و بوداق بیگ در ایوان بار عام که پادشاه درکمال
تجمل سریر آرای عظمت بود رسیده آدابی که معمول بود شرف اندوز حضور گردید و نامهٔ پادشاه
ایران تقدیم رسانید و عاطفت خسروانه اورا بعطای خلعت با خرد و جیغه و خنجر مرصع مشمول نوازش گردانید
وارکچه خشن با پیاله و خوانچهٔ طلا و بادبان و خوان طلا مرحمت شد و پس از انقضای مجلس در خانهٔ
رستم خان که منزلی عالی برلب دریای جون و مفروش و اسباب منزل از سرکار خاصهٔ شریفه بود فرود آوردند
و میر عزیز بدخشی بمهمانداری او متعین گردید روز دیگر باز بوداق بیگ را طلبیده بعطای یک قبضهٔ
شمشیر با ساز مرصع سرافراز ساخت و همراهانش مثل نظرقلی میرآخور راسپان سوغات و محمد حسین
تحویلدار امتعه تنسوقات و احمد بیگ خویش ایلچی مذکور و میر زین العابدین داخل بمرحمت خلعت
کسوت امتیاز پوشیدند و هنگام شب که بزم چراغان و شموع افروزی بود و باهتمام شاهزادگان عالیشان و
امرای رفیع مکان درکمال نظرفریبی سامان یافته بود بوداق بیگ و همراهیان اورا احضار فرموده شریک این
تماشا گردانید هفتم شوال دیگرباره سفیر صافی ضمیر ادراک دولت حضور نموده سوغات پادشاه ایران از نظر
گذرانید از انجمله شصت و شش سر اسپ عراقی برق تک صبا رفتار و یک دانهٔ مروارید غلطان آبدار که بوزن
سی و سه قیراط بود و الحق چنین نطفهٔ گوهر از صلب ابر نیسان در صدف امکان کمتر قرار یافته و دردانهٔ باین
گون ولون بطریق ندرت از ترصیع سواحل ظهور شتافته جوهریان هندوستان شصت هزار روپیه قیمت
نمودند و مجموع آن ارمغان چهار لک و بیست و دو هزار روپیه قیمت شد و بوداق بیگ از طرف خود نیز اسپان
و شتران بختی و دیگر نفایس ایران پیشکشی شایسته بنظر پادشاه گذرانید و عاطفت پادشاهانه اورا بانعام
شصت هزار روپیه و عطای ماده فیل با حوضهٔ نقره و جل زربفت مباهی ساخت و محمد حسین تحویلدار بانعام
پنج هزار روپیه و نظرقلی میرآخور و میر زین العابدین هر یک بانعام سه هزار روپیه و احمد بیگ خویش ایلچی
بانعام دو هزار روپیه سرافرازی یافتند و در شروع سال چهارم جلوس تا بغایت اختتام سال پنجم بسعی
خانخانان معظم کوچ بهار مفتوح گشته ملک آشام نیز به تسخیر درآمد اما بنابر عوارض امراض مهلکه خانخانان
بمصالحه انجامید و آخر از کف انتزاع سلاطین با نیز به بیرون رفت لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان
معظم داد مردی و مردانگی داده گوی سبقت در جمیع شجاعان امرای عالمگیری ربوده تفصیل آن حواله
بمتن عالمگیرنامه است من شاء فلیطالع الیه چون مهم سیوا مرهته از امیرالامرا شایسته خان بهادر خاطر
خواه پادشاه انصرام نیافت و از مهاراجه جسونت که کمکی این مهم بود نیز عقدهٔ نگشود و در حادثهٔ شبخون
که از کمال غفلت روی داد و ابوالفتح خان پسر امیرالامرا دران شبخون کشته شد پادشاه امیرالامرا را از صوبه
داری دکن تغییر نموده مهین پسر خود سلطان معظم را صوبه دار دکن گردانید و راجه جی سنگه را مع دلیرخان
و داود خان در شروع سال هشتم از جلوس بمهم سیوا مرهته متعین نمود جی سنگه درین مهم جسارت و تدبیر
نمود و امرای کمکی سیوا را ایل و منقاد گردانیده مع پسرش سنبها جی بحضور فرستاد در اینجا نیز غرور
نادانی سیوا جمعیت باتفاق گسسته در زندان ادب گرفتار آمد و از غفلت مستحفظان فرار گزیده بمسکن خود
رسید و بعد اندک اعانت از سلاطین دکن کار سیوا چندان بالا گرفت که عالمگیر مع شاهزادگان خود بدکن
رفته تمام عمر در دکن گذرانید اما امتداد این مدت درین مهم از تنگ گیری پادشاه بود و دل آزردگی
امرای قدیمی از رو آنکه امیدوار رعایت بوده مورد التفات و تحسین می بودند چندان دشوار بود و آخر
از شومی حرص و شره پادشاه از دست رفت مرهته با تمام هندوستان ویران و خاندان سلطنت با نیز به نادانی
رعایای هندوستان همیسان گردید ..

و بعد ازین حال معهم زمینداران از تمرد اطاعت بادشاهی قبول نموده مسلمان گردیدند و هم درین حال شاهجهان بادشاه که در قلعهٔ اکبرآباد محبوس بود بعد از هشت سال رخت بسفر آخرت بست و همین سال قلعهٔ جاتگام مفتوح شد آن ملک ضمیمهٔ ملک بادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت این جا ازینوابع ریختند و رنگها در عوام بعوم مکهه مشهور و تفصیل آن در عالمگیرنامه مذکور محمد هاشم خافی در کتاب تاریخ خود می نگارد که عالمگیر بادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی بنوشتن ضبط احوال آن بادشاه والاجاه نگردد مستعد ماثر عالمگیری نیز خواهد بود که چون معلوم نبود از شجاعت و فطنت و سداد ولد ادرمعصیت شجاعت و فطنت او برکارهائی غث که سراوار صلاحیت عالمگیر را ازینوا نبود بد است و تصرف زیاد دلالت با مور تکد ساختن ملطنت رسید می نمود و فطنت خود استمداد و بدرا متعال ازگسته برجاذرین ظاهر مکرد که این کار ها سراوار تنگ کار نیست خاصه انتساب آن عمال بخلاف طبع خالص ذات او بشار سائرین تابع بود لهذا خواستی اعمال و احوال او تحصیل در اوراق کتب او نام و اسماس [illegible] جای [illegible] ساده کارسالی و الاجمیعی باد ساحا فطلت صاحب اند از اراده محاربات [illegible] که معروف بعای نام و نشان و حساب باید اورد لباس تابع خراب اسد بهر صورت چون [illegible] از اعمال بزرگان صاحب نام از حصر رسیر محمی و مستری نواله مایند احوال عالمگیر [illegible] وتجربه با اسم ملم مثل هاشم علیخان خافی و مولف [illegible] و مستور نیما [illegible] بها آمد و [illegible] اوراق ارتسام یافت همین تصریحات احوال بادشاه زمان ما نه وحشت قابل تکرار نمود و ضرورت انما [illegible] اعتبار در آخر کتاب نگاشته خاند و تابع نگار گشت بخاطر آمد که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار وحش بزرگوار اورنگ زیب عالمگیر که ممرل ما بعد این سلسله و سرو سرگروه این زمره است درین کتاب هم بکشیم آیند مرحمت اورنگ زیب را نسبتی با این عالی گهر و بند نام کن جد و لدرمی توان داد چه مهره را با مارگل را با خار نمی توان مقابل چه مناسبت و حرف را از کدام مطابقت اما بمقتضای کلام کل شیء یرجع الی اصله ساعالم در آخر نه بودن از عالمگیر بات کمرند ارد و هر دو اعجوبهٔ روزگار مواخی اتصاف ادوار بوده اند اورنگ زیب که [illegible] و موسار صاحب کرم و درکار ما عار بود اکبر او ماع سخن هم داشت اما حرکات جد با آنچه کس و بس از و بظهور رسید که هموار شاه عالم باد لی مرتبه از مراتب او می تواند رسید فرق در وصل و حرکات عجیب [illegible] و تعلل و زیاده بر طاعت مثل بکر است اما در حد العجمی بر ابو حنیفه الله کی از سنا و رنگی از فرار در دل [illegible] آمده پیرایه وضوح و ظهور می یابد و وقائع جد را باد که نعمت خان عالی در نهایت سرخی بکمال آب و تاب نامه مجملی از آن هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای نا پایدار هرکوا بازد داند گرمی بیداد ... که بکار بلاملاهی و تا جاری تا رمعبر بعد دو ارحطام فانی و دنیوی مرحمت الله وحبه بهدرا انداخته [illegible] که ازد رد ساو با ارد رعنی ممانند نام و اعمال است اگر نیکی کرده اخرت مالاو درین حال [illegible] سرانام نیکوا روبها داد رحواهد مانند رکن ا با لعکس بد عالب میمانند و به معلوب بد معتد زمانه رد [illegible] حال است و به مصعب عاجزد راسلاف فرد ولوع مردم بوده اند که ذکر بعض از آنها در ذیل این صفحات معقول شد گذشت و رسیده تدارنکان امرے بید است و به ارباب آن حرے مرید انا مرکند ام ازان در تردد و تطور که استیمان آن دارند بر السنه و افواه مذکور و هر یکی اجرای اعمال خود معاقب است با معمور با ید با رمانند کن و آن کان بد تمیع آمار و اخبار مستبان عبرت گیرند و موعظت فلد برند خاطرکذشتان را اسما مدکرند از دارمهٔ آینه خود هم بر زبان دیگران مذکور با اعمال و افعال خود مشهور خواهند شد و مستعبرا سمی بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گر دیے سرا سر بروبهر

درآمد بارے بر روے آن آوارهٔ صحاری تشنه جا عبارت از دول اسمر گجرات رخا تمند دارا شکوه
تا جاریکان همو رسن کولیان که در آن نواح طاع لطرس مشهور بود رجوع نمود او کمرجان سب کاری تشنه
بعد تقل بر مسافت بعد رخانت جمعی از کولیان همراه داده ... رحد ولایت کچهه رسانید درین رتبه یکی از
بند و ان جل ل لند کل محمد نام که دارا شکوه او را حاکم بند رسورت ساخته بود نا بند رسے را ... و بستاه
بند و ات جلال لندگل مجمد ... دارا شکوه ... و کرد ند ...
سوار رو ... وصل بیاد و دست ارجان تسمه وارمرگ تسه رحمی روزربکمی اوکرد ند ...
رمل ارکچهه که درسفرا ل با مند بهود ملازمت دارا شکوه نمود دخمو خود را با سپهر شکوه بعروس نامزد
کرده بود درین سفر مصیب الرهٔ ی البقا ی پیش آمد جواب صاف داد و دارا شکوه از آنجا راه بهکر گرفته
جون نکار سد رسید در ملک جاند بان صحرا نشینان آن دیار راصل اسیر ... عار پس شد ند ... و رسمی همراهیان
گل مجد ارحسّال آنها رهانی یافته جز حل ملک مکسان رسید میرزا مکی که سرور آن طایفه بود باستقبال
ومهمان داری پیش آمده ... کرام بواصعاب معارف بعمل آورد واشاره بردمن ایران نموده رحراست
اندما رسید ... اونماید ودر ین باب مبالغه نمود دارا شکوه با نقصای بیت مشهوره

بیت

خو بمره سود مرد را روزگار ... آن کند کس نداند بکار

صلاح بعض همراهان ... العقل با مدعا ... جون ... رمسل ... رساند مرکه
مصعوب ساجمهان گسته درمعرض ... ساب ... وداراشکوه درحضور بدراسیعا ...
... نموده اورا ... و ... احسان رجان ... ورد وسربیا ... ود ... اوکه ...
... و ... گی ... برول وورود ... او به دارا شکوه مکرر ... نامل آنطرف
کرده ... آنکه ... آن کار ... آن ... پیش آمده اسیر نمودن ...
... در حضور عالمگیر ... وارسل ... اراده سپردن دارا شکوه که جان ... اوبود
... وتا ... نموده ... بست را ... آشا ... اسه ال نموده ... را ... خود
آورد ... کمر خدمت بسته غافل ساخت ... روحهٔ دارا شکوه از وارس جسمانی و آلام ...
معالم جار ... ساخت جون ... را نام الغی ... کوهها ... برد ل ... دارا شکوه
... عقل ... که ... اوجات ... کمر داشت در ... ومک ... راصل ... سپرده
گل محمد را که ... روزربکمی ... عمد ... بود با جمعی از همراهان ... ومعقول ... مرا
که از ... جان ... بود همراه ... مکم ملا ... داده ... اساعت ... اورا درمقبرهٔ
... شاه ... که ... دارا شکوه ... سپرده ... وخود ... ارخواجه ... و ...
تا کاره ... درست ... ان ... وبا صلحه که از گل محمد ... آمده ... تعالی ... ایمان
... دارا شکوه ... گرفت وامید ... اطاع ... گرد ید وار
در ... خود درجانهٔ آن ... گسته ... دین ... هارسل ... بعمت مرحوم
... خود آنگاه ساخت و ... ساهزاده ... همراه ... رسانیده ...
... اسم ... خود را همراه داده
مامور نمود که اورا ... کرده ... آن ... دوسه کروه را ... از ...
همراهان ساهزاده گرمه دارا شکوه راع ... اوودیگر ... مهمان ... جز ...

آواره را نزد میر بان مهمان کش بد سرشت زشت کاره آورد آن بدبخت بیه با مهمان مقید و ادر مکانی مضبوط محبوس داشته حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند نگاشت و باقر خان فوجدار بهکر را نیز بر این ماجرا آگهی داد او همان وقت عرضداشت بعالمگیر نوشته مع خط ملک جیون مصحوب قاصدان سریع السیر فرستاد و عرضداشت جی سنگه و بهادر خان مع عرضی ملک جیون نیز رسید عالمگیر شادمانیها نموده حکم بنواختن شادیانه فرمود نیغرضان و ارباب غرض زبان بطعن و تشنیع و فحش و نفرین ملک جیون برگشادند و پادشاه دین پرور قدرشناس فرمان و خلعت عنایت مع عطای پایهٔ منصب هزاری و صد سوار و خطاب بختیار خان مصحوب گرز داران و فرمان مشعر آوردن دارا شکوه بحضور بنام بهادر خان نوشته روانه نمود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و خبر بعالمگیر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر در گردن و دست و پا کرده از راه لاهوری دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از رستهٔ چاندنی چوک و پیش فیروز دروازهٔ قلعه گذرانیده و از چوک و بازار سعد الله خان در نظر مردم جلوه داده بشهر کهنهٔ دهلی برده در خواص پورهٔ خضرآباد مقید ساختند و بهادر خان بملازمت رسیده مورد الطاف و عنایات بی پایان گردید *

روز دوم که بختیار خان بدبخت عرف ملک جیون نامید ملازمت داخل شهر شد همین که برستهٔ چاندنی چوک نزدیک رسید بعضی از هواخواهان دلسوختهٔ دارا شکوه با جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان و لچه های بیباک فراهم آمده بر سر ملک جیون بهیأت مجموعی ریختند آنقدر خس و خاشاک نجاست آلود و سنگ و خشت و کلوخ بر سر او و اتباعش همراهیش زدند که باعث هلاک چند نفر گردید و تماشائیان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بد انجام بی دین دراز نمودند و غلغلهٔ عظیم برپا گشته صورت بلوای عامی روی داد و نزدیک بود که فتنهٔ بزرگی حادث شود کوتوال آگهی یافته با جمعی از بندگان پادشاهی شتافته اعوان مذکور را سالم از ضرر رهانیده بقلعه رسانید و فتنهٔ بیدار شده را خوابانید *

روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر چیلهٔ دارا شکوهی باین فساد منشأ این جسارت شده اند پادشاه دین دار از علمای زمان استفتا نمود که دربارهٔ مجرمان چنین مفتیان دین چه میفرمایند فتوی دادند که چون شر قلیل برای خیر کثیر جایز است خاصه دربارهٔ کسانیکه مخالف امر و رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضایقه ندارد دلسوختگان مذکور بفتوی وجهت مقتول شدند *

بعد چند روز باحضار و اجماع علما فرمود رسائل مؤلفهٔ دارا شکوه را که متضمن مقالات صوفیه و تحقیق و توفیق کلمات محققین بود با اقوال ارباب حال بود برآورده بدست آویز آنکه دارا شکوه کفر و اسلام را برادر توام خوانده و گفته *

منه

کفر و اسلام در رهش پویان وحده لا شریک له گویان

اثبات نمودند که پا از جادهٔ شرع بیرون گذاشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او مباح بلکه از اعاظم صلاح جست چون توطیه و تمهید مذکور قرار یافت و دینداران بمهر جود محضرش آراستند دارا شکوه

بسیار بود در سال هزار و یکصد و هفتاد هجری که اول سال جلوس ثانی عالمگیر بود احمد بیگ ... سرمایهٔ
مروت جاه طلبان نابالغ از کسب ولایت ازو برده بود چنانکه ... و با ... و مرده و اسپ را از ربسته
بارا ... وجه و نوبه تصرف کرده ... در محمره ... شاه جهان آباد ... ورود ... دولت ... شاه
سوم ... کس ... محروم و داد ... از جمله ... مجسوب ... بسوای علمای
جاه طلب تقرب حواه مقبول و در جوار ... جامع شاه جهان آباد مدفون کردید اما عماد و حکام دست نشان
عالمگیر ... از ان با وجود معانی و ... از جمله بعض وجوه که مکر رباد شاه ... آب در این
باب نمود از کردن ... کوره ... عالمی را ... از دنیا ... شاد ... ارشاه ...
در ان ... بیرا ... مغرب ... مس ... نکرده ... رو بال المی ... حرام ... بر اسم
بعضی ... خاتمه ... علیجان ... خواجه میر ... که ... وشرط ... ولب اوباب
امانه و ... صاحب بعضی ... و جمیع احوال ... با وجود ... و ...
در مسودات خود ... کاسه ... از کتاب ... المقالات ... بعض ... ارزانی
اسباب ... می نگارد ... عبارت ... از طرف ... اکبرا ... عالی ...
العلم ... اسلام ... بالحال ... ومسه ... حمارت آنکه
... ظهور ... انها مکرر ... از ... و حکام ... از ...
چون ... آمد و ... نمود ... حکم ... و الاغ ... امرا از راه
... ظالمان که باعث ... دیگران کرد ... بعمل نمی آمد مکر بعد ... بعضی
نکهی منصب و عزل ... معزول ... بعد ... ماه ... میسر ... و ظلم را ...
که ... اران ... حکام ... اراضی ... بیان ... آورد با مسافرین و مرد ...
می ... که باعث ... جمعی ... از مردم ... و تاراج تمام مال ... آنها کرده
حد ... کسانی که ... الله ... مرد ... عسرت ... می ... کما ...
... صورت ... دور ... روز آن ... بلادی است هرگاه حضرت ...
... آنها را ... مکرر ... وزرا ... و ان مکرر ... کرد که ...
... مردم ... که طرف ... جمع ... الله ... هارم ... خود ... را ...
... حمایت ... از لباس ... در عار ... میرزا ... احسن ... حال کسی ...
وفریاد آن ... ظالم ... انتهی کلامه ..
سال کسته ... علوم ... جان و مال ... مسافران ... و ... مهندس
مشروع ... اصلاح ... ظاهر ... بعمل ... بعضی از حکام
... را در ... مظلوم ... امرا ... واولاد ... را از ...
... که ... دران ... و ... و ... بالله و برای حفظ ... اسهار
ملازم سرکار شاهی ... جانی ... که از ... اجتماع ... و ... دولت ... را که ...
واز طرف صاحب ... حساب ... و ... و ... کردار ... که ...
دستور ... اسل ... مسهور

بیت

لا و لا لب لا و لا لا شش مهست   لل کط و کط لل شهور کو تهست

گذاشته از دین تقویم و نگهداشتنش در دنا ترمیع نمود و بنای سفر بروز پنجشنبه و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش بلباس زردوزی و زرکین و جواهر نموده امرا را نیز مانع بود که رنگهای خام و بادله و زرتاری پوشیده بحضور بیایند :

ارباب نغمه روزے باهم اتفاق نموده جنازه ساخته گل نسیا رے بران انداخته بکمال آرایش و ازدحام از زیر نشیمن پادشاه گذرانیدند چون پرسید عرض شد که نغمه و سرود مرده است کلا بوتان او را برای دفن می برند در جواب گفت که جنان دفن نمایند که خلاف عادت آلهی صدائی از مردهٔ مدفون بر نیاید ٭

و نشستن درس که از زمان پیشین معمول سلاطین دهلی بود بنوعیکه بلا ناغه گویا بر هجوم شواغل عظیمه آن واجد هم باشد در زعرهٔ مشرف کنار دریا بے جمالشسته عالمی را که چندین هزار مسلم و هند و حاضر می آمدند از دیدار حود بهره ور می ساختند و جمعی از هنود بوده اند که آنها را درسی می خواندند باین معنی که تا وقتی دیدن پادشاه خیرے می خوردند و این معنی از جملهٔ طاعت بیهودهٔ خود میدانستند موقوف نموده عبث عبث عالمی را آزرده خاطر ساخت برائے اونقصانی بداشت گوا این عقیده در نظرها باطل یکی از جملهٔ دیگر عقاید باطلهٔ آنها بوده باشد .

و قضات عضات را بنحص خود رائی چنان مستقل ساخته بود که موجب برهمی هند و دست صوبه داران و عمال و حکام هر نوحه اری و چکله و سرکارات گردیده کل امرا و عمال و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضوابط و انتظام ملک داری راه یافته بود ٭

هاشم علی خان خافی در تاریخ خود می نویسد عبد الوهاب نام شخصی را از متوطنان احمد آباد قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او کرد اینده بمرتبهٔ تسلط داد که ارکان سلطنت از اعتنا و تمام بر میداشتند و بانواع حیل و تدابیر سعی ها بکار بردند که جعت بدو رسانند و مرتشی بودنش و فراهم آوردن او وزرها را برشوت ثابت نمایند فائده نداد ٭

مختار خان نبی مختار که با پادشاهان هند و ایران سر رشتهٔ قرابت و صوبه داری برهانپور داشت و محمد صالح نام مرد کهٔ پور بی قاضی بلدهٔ مذکوره و نهایت مرتشی بود سا برضای خاطر و پاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافت که روزے در دعوی حویلی که بر بطلان مدعی و دعوی او صوبه دار و عالمی مطلع بود گذشتن د و شاهد مجعول مجهول طماع با صوبه دار واکر کنار طرف شده اثبات دعوی مدعی نمود و مختار خان با قاضی طرف شدن نتوانست اما آزرده خاطر گشته بعد چند روز به تمهید ے همان مرد و گواه زاد رمقدمهٔ دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخت بعد از آنکه قاضی بگواهی آنها اثبات مدعی نمود شاهدین مذکورین خود بلا جبر و اکراه اقرار نمودند که ما بدروغ شهادت داده ایم چون این کار باشارهٔ مختار خان شده بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این مرد و همان گواهند که درباره دعوای حویلی با آنکه عالمی بر بطلان دعوائے آن مدعی مطلع بود شما حکم باثبات آن نمودند قاضی مقصد مختار خان فهمیده برآشفت و بدرشتی گفت که شما را تصور آنکه مرا اهانت نمودید و نمیدانید که در اهانت شرع و حاکمش واجب التعزیر شده اید اگر همین مرد و شاهد مذکور بر شرب خمر شما گواهی دهند حکم بتعزیر شما می نمایم و بار که شاهدان از شهادت

رجوع نمایند کوادان را تشهیر مکنم و همانند مرد و ساده مذکور را سر و ریش تراشند و با انواع زشتی
و خرسوار گردانیده در شهر تشهیر نمود و محبوس ساخت آنگاه آن مرد و زن خود را مسموم ساخت و تا حتی
اظهار استعفای خاطر مصروف کشف مجاز رهائی جارهٔ عمر از اسیر صاحبی و سابر باطن حاطه بادشاه بود
نامی را مستمال ساخته با رسر گرم کار معاش داشت و با ید غمزارند امت بولد شب الستی کلامه ه
با وجود آنکه ازمهن د شوار و سبها بر سامد و ند و با رجوع نمید که مصل نا ب د با ترورا حها ے مقدر
بود تدکار ش ارسش نمیرفت ارشد ب عصمت بامطلعان تربیهٔ مذکوره که فرمان برد ار بود و امال با حد
حزب و محصول زیاده ود تکرار احکام جنگ کا وسها ارجل بد ربر ده بد امسها سکشید جه این قسم احکام را
نهایت نعاد امر می باید با حکم آنکس بکسان را عالی و دانی اجرا باید نه آنکه عمره را رفعا د وارعهد
امور با برسا ند با آنکه سلاطین ظل الله اند با یستعلی با خلاق الهی بوده با صح فرده و قومی ید سا سند و با
احدی کینه و عداوت نورزند با حتی خدا یگانه و آشنا ۔ رکیف عواطف ایشان کام و آرام بوده سلاطین را
به ارید رسمی دانند و در حبر مرسب فارغ البال بکذ رانند

سعدی

آن کرسی که از حرانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خوردا ری
واگر خطو رمدات و تکمیل خلق باشد در اسعاق و التفات زیاده از عمل و نعات مسرمی آید ه
در مآثر نبوی آمده که سید الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با مصاحبین و دیگر متکاتان از بی
چه ترسی و راب سلوک می نمود و عند ما ے دلشان را مصاح عطوفت و اکرام می کشود و اسکه حیاد
فرمود هریکی خود را با حسن رحمی و مامور با مور یکه آن سرور نمی نمید خود را با آنحضرت برابر نگرداند

مثنوی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
سلطان محمد پسر بزرگ خود را که از جهل جوانی و نادانی با پدر بد اطواری نموده جد روز بهوس دامادی
عم خود سلطان شجاع در جنگهای بنگاله با و پیوست و آخرید امید کشته در گشت سالها مقید نگهداشت
با مراد آخرت ساخت ه

و همچنین پسر دوم خود را با تهام سازش و اتفاق با سلطان ابوالحسن پادشاه حیدرآباد
مع پسران و زوجه با ملکهٔ فاضلهٔ محبوبهٔ او نورالنساء بیگم و بعضی از شاهزادگان و معربان درگاه دلی و مولی
مدتی مدید محصد د و خواجه سرایان و غیره را در تعسش و سختی بهمنی که نو بهادر شاه بود بعد پیت
و عزم و رسیار لمو ه جون به ثبوت به پیوست بعرض آنکه با مدید امت کشید و از ادای آنها با رمی آمد
بها بر خیالی که عاید ساله الکشت تو آشفته به بهادر شاه نعام نوشت که ستضرات خود اعتراف نموده
از آن جرائم استعفا کند یا وسیلهٔ رستگاری از ده یا وعده گردد بهادر شاه در جواب گفته فرستاد
که اگرچه فی الحقیقه این همه عفو و احسان شامل حال با ... و اسیر اسیر معصر است اما در صادر
مقصر نکه موجب عتاب باشم از خود نه دیدم تا آن اعتراف و از آن استعفا نمایم بعد اصغای چنین جواب
دندان شکن آتش غضب آن مستعصم دو از تواب لمبات بانه درسید آن مثل سرا فرود و سر برا سی و بعد لمه
واجد شاعرت و ملحق و لمس حاسها ے لائق وا بل مدا بات مرا فی منع فرمود و بیچارگان را مدتها با انواع

عقوبت را بدان جهت داشت بسبب اتفاق سابق تربیت و پرورش شاه جهان پادشاه و تفحص او امرا و منصبداران را در لائق کار زیاده از حد شمار و در شجاعت و دلیری و دلاوریها اکثری نادرهٔ روزگار بودند و جوهر جلادت خود بظهور رسانیده بر صفحهٔ روزگار نامها یادگار گذاشته اند آنها هم از نا قدردانی و بیهوده رنجی او همیشه دلتنگ بوده گاهی بکام دل بقدر استحقاق نرسیدند بلکه برعکس اکثر مورد طعن و ملامت بکنایه و صراحه بودند ازین جهت است که کارهاے او حسب المرام انجام نیافت بلکه در بعض احیان با غماض ملازمان خجالتها ے فاشی کشید و هرچه دید از دست خود دید در تاریخ نوشتهٔ هاشم علیخان خافی بر بعضی از سفاهتهای او اشعاری بتفصیل دارد من شاء فلیرجع الیه *

سلاطین صفویه انار الله برهانهم العلیه اگرچه شیوهٔ مروت و مهمانداری و فتوت و غریب نوازے را برطاق بلند می گذاشته اند که دست سلف و خلف بآنها نمیرسد و از غایت ظهور کالنور علی شاهق الطور از القا و اظهار بی نیاز است و سلوکیکه با ملوک و ملوک زادهاے اقالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ و سیر از ان مشحون و عنایات و مراعاتیکه با بابر و همایون فرموده اند نیز مشهور و معروف *

شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با آنکه بمستی مدام و شرب علی الدوام و غفلت و بی باکی و نا بتدبیری شهرت دارد و در اخبار مردی و مروتیکه درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورده و شقاوت و دنائتی که از پدرش و خارجی مسقطی بظهور رسیده و هاشم علیخان خافی بآن اشعاری نموده بگوش مستخبران می رسانیدش مهاراجه جسونت را تهورکه همیشه تخم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت و باداشاه مرزا او زمنود دیگر زیاده تر عد و بود اما هنگام آمدن دارا شکوه از گجرات با جمیع حسب الاشعار مهاراجهٔ مندکور روجنگ ثانی نمودن با عالمگیر بوساطت راجه جی سنگه مهاراجهٔ مذکور را عالمگیر بادشاه ترغیب و ترک رفاقت و اعانت داراشکوه و عفو تقصیرات مهاراج موصوف نموده منصب هفت هزارے با صوبه داری گجرات بشرط وطن کوره عطا فرموده ز تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاراجه جسونت سنگه بعد تعیناتی بمهمات و معارکات دکن و معزولی از استاد متعین صوبهٔ کابل بود همدرانجا بمرد *

اتباع او که سرداران راجپوتیهٔ جهالت کیش جلادت پیشه بودند زنها و فرزندان او را که دو پسر بوده اند یکی اجیت سنگه و دومی دل تهمن سنه از کابل بی اذن صوبه دار آنجا و بدون اخذ دستک بر داشته عازم وطن شدند بر معبر اتک میر بحر مزاحم شد بجهالت خانه جنگی نموده بغلبه عبور نموده بدون دار الخلافه شاه جهان آباد بر سر راه سنبا چاروارد سواد شده منزل نمودند عالمگیر با ستماع این حرکات و کینه هاے دیرینه برآشفته حکم بتوقیف نموده و گرد لشکرا ینها کوتوال بحراست ما مور شده مردم خود را بحفاظت و پاسبانی گذاشت بعد چندی رؤساے آن لشکر ببهانهٔ رخصت وطن خواستند عالمگیر رفتن آنها برای مقهور بودن عیال و اطفال مهاراجهٔ مذکور صلاح دانسته مرخص نمود آنها اطفال را بطور غلامان پرانی ها را بلباس مردانه ساخته و دیگر جلادت کیشان را در رخیمه هاے مهاراج نشانیده و بعضی کنیزان را بصورت رانیان و غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشف راز شود در حراست این اطفال و رانی هاے مجعول پایداری بعمل آورده چندان مزاحمت و استقامت ورزید که فاصلهٔ پنج شش ساعت از زمان نهضت ما مع رانیها شود و چه عجب که استشمام بی صبرتی رانیها و داعیه بغلامی گرفتن اطفال راجه نموده این داعیه کرده باشند چنانچه در افواه عوام چنین شهرت دارد علی ای حال بعد بدر رفتن آنها باندک فاصله خبر بپادشاه رسید تا استفسار و کشف اسرار ساعتی چند نیز در گذشت چون متحقق شد افواج براے آوردن اطفال

معمول واسباب بازمانده و غایب رفتن منعم شد را خوشان منعم خمسه داد حلالت و مردانگی داده بیداری
خارج از مقدور نمودند بعد قتل آنها و اطفال و نسوان داخل حرم سرای سلطانی گشته اطفال خود را به پرستاران
حرم برای پرورش شدند و شرف اسلام خود و دیگر دریافتند بنا بر به پرستاری پرستاران حرم
سلطانی در آمدند و مدتی به مردم خاص متعین بود که اولاد مهاراجه جسونت همین اطفال اند و راجپوتیه
اطفال معمول را برای ابقای نام مهاراجه اولادش قرار داده اند۔

بادشاه معامله دین پرور از کمال [illegible] و علقات قلب مهم خود نه پرموطن و تربیۀ راجهای راتهوری
آبای مهاراجه جسونت سنگه بر دوش جرأت خویش گرفته بارادۀ تسخیر آن دیار نهضت فرمود و رانا راجهٔ
اودی پور از امانت رنها و اطفال مهاراجه مرقوم و عهد همت خود ساخته علم تمرد برافراشت بادشاه فرمان
ادای جزیه و برآوردن بتخانه ورنهای مهاراجه جسونت از جد ودجه [illegible] بر رانا نوشته ارسال داشت
اول رانا ترسیده بقبول فرمان پیش آمد و وکلا فرستاده بادشاه را خوشنود گردانید و جهان بهادر برای
وصول زر معهود و بند وبست ملک اودی پور مامور گشت و بادشاه بدار الخلافه برگشت بعد چندی باز تمرد
و عصیان را بعرض رسید و آتش غضب سلطانی شعله ور گردید عنان توجه کرّه ثانیه بطرف اجمیر انعطاف
داده و شاهزاده معظم بهادر شاه از دکن و اعظم شاه از بنگاله که صوبه داران آنجا بودند حسب الطلب با یلغار روانهٔ
اجمیر و شاهزاده محمد اکبر که حاضر و در جنبش شمایب بود به سمت رانا دست را با مامور گشته شاه قلی خان اتالیق
[illegible] برای اضافهٔ منصب و خطاب تهور خان سرافرازی یافت و با جمعی از امرای نامدار کارزار طلب همراه
شاهزاده و سپاه سالار فوج مقرر گشت و در جنگ و تعاقب راجپوتان جلادتها نموده عرصه بر آن جماعه تنگ
ساخت و بهادر شاه از دکن با جمعی رسید و از آنجا حسب الحکم بر تالاب رانا ساگر که فاصله بشادکوه از
اجمیر و معسکر شاهی داشت متوقف گشت و شاهزاده اعظم شاه بسمت [illegible] طرفی از ملک رانا مامور گردید و رانا
و دیگر راجپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته او را ترغیب بادشاهی نموده سی هزار سوار راتهور و شریک
لشکر شدند محمد اکبر خروج بر پدر را رشد را موخته این کار را مدل شمرد بهادر شاه بوئی از این مشوره شنیده
نصیحت آمیز [illegible] ارادهٔ مخفی داشت در کلمه نصیحت نوشته به پدر خود هم عرضه داشت که از عسکر راجپوتان
در امرای شاهزاده که جوان ناتجربه کار است غافل نباید بود عالمگیر که از طرف اکبر مطمئن خاطر بود
در جواب نوشت که فدا بهانه [illegible] حق تعالی همیشه شما را صراط مستقیم رهبری وار الامش [illegible] شموی
بد خواهان محفوظ دارد چون خبر جلوس محمد اکبر و سکه بنام خود زدن و همت [illegible] نمودن تهور خان و
اضافهٔ منصب دیگر امرای همراهی [illegible] بر تالیف قلوب آنها اشتهار یافته بر عالمگیر تحقیق گشت و در لشکر
غیر از اسد خان و بهره مند خان و جمع متصدیان دفاتر زیاده از هشتصد سوار نبودند مضطر گردید و بهادر شاه
را بتاکید تمام نزد خود با یلغار خواند چون آن بیچاره اهل و عیال را بحفظ الهی سپرده در کمال استعجال جریده
مع ده هزار سوار رسید بادشاه دین پناه [illegible] بعمل خود که بادشاه نموده بود کرده [illegible] ترسید و روی توجه به
سوی معسکر اکبر نموده حکم نرسانید که خود را تنها مع فرد و بسر حضور رساند بهادر شاه حسب الامر بجا
آورد عالمگیر اندکی مطمئن خاطر گشته شروع بوعد و وعید رفقای اکبر نموده اکثری را بسوی خود
خواند بنا و وسیله طالع مردم [illegible] بعد لشکر اکثری برخاسته آمدند و تزلزل در احوال و ارکان اکبر بهم
رسیده [illegible] دراز و دار روش گرفت چون احوال او بدینجا رسید بحکم [illegible] فرمان [illegible]
نمودن او نوشته اکبر را مضطر ساخت [illegible] خود را به همراه خواجه تا به [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] خرجی برای او مهیا داشت اما [illegible] طریق و رسلوک [illegible]

لائق بشان شاهزادگی نبود می‌نمود و اکبر کبیده خاطر میگذرانید عالمگیر چون خبر ورود اکبر نزد سنبها شنید و تعدی او نیز همیشه بگوش پادشاه میرسید بداعیهٔ گرفتن اکبر و تنبیه سنبها در سال بیست و پنجم جلوس مطابق هزار و نود و هجری بنام غزا و جهاد قاصد تسخیر بلاد دکهن گردید و در انولایت رسیده بعد سرانجام مهام بسیار اعتقاد خان پسر اسد خان را با فوج جرار و سامان بیشمار به تنبیه سنبها و گرفته آوردن اکبر روانه نمود اکبر باستماع این خبر بر جان خود ترسیده بسعی بسیار در کمال اخفا تا حبشیان خبر یافته مزاحم او نشوند جهازی بهم رسانیده در کمال خوف و یاس با دل پر از یاس با دو صد و چند نفر که همراهش مانده بودند بر ان جهاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریا صدمات تباهی و طوفان کشیده بهزار مشقت بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نموده آخر مقید ساخت و بعالمگیر عریضه نگاشته از ورود او اخبار کرده اشعار نمود که اگر رجل وی این حسن خدمت پنج لکهه روپیه نقد و فرمان سند معافی محصول جهازات ما که همیشه به بنادر هند میروند و دو سه مطلب دیگر بدرائی یافته مرحمت شود و معتمدی برای آوردن محمد اکبر بسد او را بحضور بفرستد جمیع ملتمسات خارجی از فرط دیندار بیے با شدت عداوت و دنیا داری پذیرفت و بنام متصدی بندر سورت حکم محکم رفت که یکی از ملازمان مزاجدان دریانورد مع فرمان عواطف عنوان که بنام امام مسقط صدوریافته زود ارسال نماید متصدی سورتی حسب الامر مرشد معنوی حاجی فاضل را که از ناخدایان موروثی پادشاهی و عارف بلغت اکثر زبانها بود باین کار روانه ساخت ناخدا در اول منزل خبر جوانمردی و فتوت سلطان سلیمان شان شاه سلیمان صفوی انارالله برهانه در بارهٔ مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده محمد اکبر شنیده بجای خود برگشت ؛

تفصیل این اجمال آنکه ماجرای امام خارجی زشت افعال با اکبر از خارج بسمع همایون پادشاه مالک رقاب مهمان نواز رسید که اکبر بسر عالمگیر از خوف پدر بر جان خود ترسیده بعد هزاران مصائب و محن از قلمرو هند برآمده با نواع امید وارے عازم آستان سلاطین سجده گاه بود جهاز نبا هی خورده بمسقط رسید امام خوارج بنا جوانمردی و بی دینی دنیا پرستی را قبلهٔ همت خود ساخته بطمع مبلغ پنج لک روبیه و معافی محصول جهازات و حصول دو سه مطالب دیگر میخواهد که اکبر را حضور پدرش مقید فرستد و این معنی بعالمگیر نگاشته درصورت پذیرائی معتمدی را از ملازمان او بنا بر سپردن اکبر درخواسته ؛

بمجرد استماع این خبر آتش غضب جهانسوز آن پادشاه سلیمان جاه زبانه زدن گرفت و فرمان واجب الاذعان در کمال تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ داشت که مهمان ما را بعزت و احترام نزد ما گرفرستادی اقواج بحر امواج که آمادهٔ کارزارند برای خرابی دیار خود و قتل عام صغار و کبار آنجا رسیده دان ؛ مسقطی هوش از سر باخته بلا تامل در کمال شان و تجمل شاهزاده محمد اکبر را ببارگاه آسمان جاه سلیمان زمان فرستاد اکبر به بندر عباسی رسیده محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار خود را برای شکر گذاری عنایت و اعانت شاهی بدارالسلطنة اصفهان فرستاد شاه مهمان نواز محمد هاشم تبریزی را بمهمانداری همراه ابراهیم متعین نموده در سرانجام ضیافتها و فرمانبرداری و خدمت گزاری و رضاجوئی مهمان نهایت تاکیدات فرمود و اشعار نمود که بعضی تحائف از ثمار و نباتات هند مثل انبه و انناس و اوراق پان که در سواحل بندر عباسی و قرب جوارش بندرت بهم میرسد بشاهزاده اکبر متواتر رسانند و بهر صورت خوشنود نگهدارد و مصور جادو رقم صورت نگار را که در شبیه کشی سحر طراز و نادرهٔ روزگار بود مخفی

همراه داده فرمان داد که شمشیر اکبر بعد از اطلاع درست کشند و قبل از ورود او بحضور عرض نمایند تا بانت
او را از زمانهٔ او بمشاهده تصویر میل از ملاقات در اندک حسب الامر این کار بعمل هم رسید.
و بعد ملاقات شاهزاده را در راه بنهایت خوشنود داشته چون بسه کروهی اصفهان رسید در یکی از باغهای
بادشاهی فرود آورد و شاه مهمان نواز بر غایت سرفرازی اکبر خود تا باغ مذکور باستقبال آمد شاهزاده با
در باغ باستقبال بادشاه شتافت بعد ملاقات نمود و سه قطعهٔ جواهر یکی الماس و یکی زمرد و یکی یاقوت گران بها بطور
ارمغان نذر آورد که را بادشاه بنا بر دلجوئی و آبرو بخشی او هر سه جواهر گرفته در دستار خود گذاشت و بشوق
و عطف بسیار معانقه نموده در پرسش احوال سعی تمام فرموده و از اغ باخانه که برای اکبر مقرر شده بود
ای اندازه زینت و تجمل و دارائی کاشان و حشمت بدری که مثلش در آنجا زیاده تر از این حاجت گسترده بودند
اسب سواری شاه ایران و شاهزاده محمد اکبر بالای آن راه می رفت اسب بادشاه همواره از آن می رفت
و اسب اکبر بندی نموده مضطربانه پا می گذاشت جلودار اکبر با شاه آغاسی خود بجای آن اسب دیگر آورد
و اکبر همچنین و چابکی تمام بر سواری نمود که شاه و دیگر مقربان تحسین و آفرین نمودند بعد ورود
برد و از راه شاه سلیمان عنان اسب کشیده اکبر را خانه که برای او مقرر شده بود مرخص ساخت و ما احتیاج
شاهزاده و آنکه آن مرحله می بایست مهیا داشت روز دیگر بادشاه مهمان نواز تشریف مرحمت فرموده اکبر را همراه
خود بدولتخانه آورده مسند علیحده برای او گسترده با اعزاز و اکرام نشانید و لوازم مهمانداری رسم و غیره
بواری را بنهایت مرتبه رسانید و جمعی لائق برای مصارف شمعی مقرر فرمود بعد مرور ایام چون اکبر اظهار
امداد و اعانت و طلب رخصت بهند نمود شاه گفت با هند رفتن باید و است شما مهمان عزیز ما هستید تا آن
زمان اعانت و رعایت از ما بعمل نخواهد آمد بعد انتقال او که کار به مقابلهٔ برادران افتد در یافتن هم جانب ما
خود را معاف و معذور خواهیم داشت.

از باب تمیز و انصاف از این حکایات و برخی از مقالات دیگر که بعد از این نقل می شود احوال عالمگیر و والی
هیسط و شاه سلیمان بادشاه ایران و دیگران و شرافت و حماقت هر یکی از این اشخاص و فضائل و رذائل
خلان در اینه هر چه را از محامد شناسند اختیار نمایند و آنچه را رذائل شمارند اجتناب و احتراز از آن
واجب دانند.

زمانیکه بیوه‌های مهاراجه جسونت مع هر دو طفل جلادت را جوانان سپه شعار یعنی جمله و جرأت جماعه راجپوت گشته
از دار الخلافه شاه جهان آباد برآمده بملک خود رسیدند و را با حمایت آنها نموده عصیان ورزیدند
و عالمگیر دامن استیصال آنها کشیده بار هم احمر گشت از راه عناد که نامهاراجه جسونت را بای اولادی نبود
داشت حکم اخذ جزیه از هنود فرمود و مراد بین در این باب نگاشته جمیع صوبجات فرستاده در حضور هم حکم
جزیه گرفتن جاری شد چون در شاه جهان آباد هنود زیاده از لکوک در رعیت مجموع شدند و هر روز
هزار جماعهٔ مذکور در وداعی آن وجه بد اشمئید لیکن اینکه از آن فریبه زیر نشیمن خاص شاهی
که معروف بجهروکه بود جمع آورده ضعف نالی را از حد بیرون بردند عالمگیر اصلا ملتفت باستماع نالهٔ
و فریاد آنها نشد تا آنکه روز جمعه که بادشاه سوار بمرتبت بود از در قلعه تا مسجد جامع
آنقدر ازدحام نمودند که راه تردد بر مردم مسدود بود و از چارسوهای و هموے بظلم و استغاثه بلند
کردند و درکمند اتفاق هیچ دوکان تجار نمی رسید که با وجود اهتمام شدید که سر و دست مردم مجروح
گشته اکثری را دست و پا از کار رفت جلوی بادشاه و مردم را از هم با رسیدن ایشان آخر کسی بهش
زمین از جا نکه استاده بود متعلق گشته حسب دشوار بود و مردم کثرت و ازدحام می آوردند

التیام پذیرفته آخر فرمان داد که بیلداران کوه شکوه قلعهای شاهی و دیگر مواری وغیره طلبیده کهنه کلنگ بستند بر زمین نتوانند چون حسب الامر بعمل آمد و جمعی با مال افیال و اسپان و مخوره گشتند باقی مالکان مایوس و محروم گردیده در خانهای خود خزیدند و خارتابا رفتن با دای جزیه در دادند ؛

بسبب عصبیت های مذکور و دیگر رسمهای عبث بعد ورود دکهن کارها یکه خانجهان بها در کوکلتاش و معظم خان و باب وسید عبد الله خان معروف بسید میان و دلیرخان افغان و آغرخان و داود خان قریشي و دیگر امرای صاحب جرأت دلاور ملازم او بعزت و احتشام در بلاد دکهن و بنگاله و آشام و رخنگ وغیره جاها انصرام داده و حروب و مهام عظیمه را بانجام رسانیده اند از عالمگیر پادشاه بظهور نرسیده و اکثر جا در کارهای بسیار بنا بر شکسته خاطري و نفاق های امراکه دل بری از پادشاه داشتند فوجهای پادشاهی و نام آوران فوج و سپه سالاران عمده را خفتهای عظیم چنان روی داد که لائق ذکر و تحریر نبود ؛

در اين همين بعد از ده سال محرران تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود ممتنع داشت و کسي احوال او را مفصل نه نگاشت چنانچه بعض فقرات هاشم علي خان خافي اشعار بآن دارد و فقیر بنا بر استشهاد فقرات مذکوره را بعینه مي نگارد ؛

وهي هذه

بعد انقضای ده سال مورخان از تسطیر احوال آن پادشاه عدالت گستر دین پرور ممنوع گشتند مگر بعض مستعدان خصوص مستعد خان بطریق خفیه برخي از احوال مهمات دکن مجملاً بلا تذکار مکروهات فقط فتوحات بلاد و قلاع را بزبان قلم داده تا ریخیکه احوال چهل سال باقي دران درج باشد دیده و یافته نشده کاتب حروف تجسس وسعي تمام در فراهم آوردن باقي احوال نمود و آنچه را براء العین مشاهده کرد مسوده نموده اوراق نگاشته متفرق خود را جمع ساخت امید که انشاالله تعالی توفیق اتمام آن یابد چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازي خلد مکان بر احوال حکمراني عشر ثاني آن خسرو عدیم المثال بضبط ماه و سال اطلاع نیافته سوانح هر سال بقید تاریخ بگزارش نمي تواند آورد اما از بعض وقائع حضور و موسیقات آنچه راقم حروف براء العین مشاهده کرد و از راویان ثقه بي غرض مسموع نمود لغایت سنه نوزده از بسیار کمي بزبان خامه داده از آغاز سال بیستم بر هر سوانحي که علم حاصل نمود بقید سال انشاء الله تعالی بتذکار خواهد در آورد خانجهان بهادر بعد مهم حیدرآباد که انشاء الله تعالی بگزارش مي آید مدتي مغضوب و بي جاگیر ماند تا وفات یافت اما قبل از آنکه رایات ظفر آیات پادشاه در ممالك دکن سایه افکن گردد بند و بستي که از خانجهان بهادر در تنبیه مرهته بظهور آمده بود بعد تشریف آوردن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازي بدکن با وجود بیست و شش سال در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین کرور روپیه صرف نمودن و قلعه جات غنیم بسعي و تردد تمام مسخر فرمودن از نفاق امرا و تقاضاے ایام میسر نشد بلکه روز بروز شوخي غنیم و در آمدن او بملك قدیم بطریق توطن زیاده گردید و صدمات چند با مرای نامور اطراف رسید که از اندازهٔ تحریر بیرون است و خانجهان بهادر هرگز صدمهٔ بي آبروئي نرسید سوای جنگهاے مشهور او که با امراے سلاطین بیجاپوري و حیدرآبادي نمود و شجاعت و جانفشانیها که خارج از حد قیاس بظهور آورد و با وجود اتهام سازش با غنیم تاختهاے رستمانه بر فوج اشقیاے مذکور آورد

از انجمله حروب دو جنگ او بزبان قلم می دهد .
خانجهان بهادر بفصل تاد بسه مرهته شتافته از خجسته بنیاد مسافت چهل پنجاه کروه دور لو تاخته بود
سه چار سردار سپاهی نابکار با سی هزار سوار باراده غارت خجسته بنیاد بطریق ایلغار نزدیک باورنگاباد
رسیده تا ما می پوره دست اندازی نموده اند و تزلزل تمام در خجسته بنیاد روداد خانجهان بهادر
بمجرد استماع این خبر خود را بایلغار رسانید وقت مقابله زیاده از دو هزار سوار همراه نبود در رسیدن
هر سوار قتال عظیم و محاربهٔ صعب روی داد تا رسیدن باقی فوج کارزار رستمانه نموده [illegible]
هر طرف می تاخت از کشته پشتها بر می افراشت هر چند مرهته بسیار [illegible] شد اما ظاهر بقلت فوج خانجهان
بهادر نموده چنان حملهای سخت آورد که منجمله دو هزار سوار زیاده از پنجاه شصت سوار همراه
آن شهسوار عرصهٔ جلادت نماند از انجمله بود امیرخان با دو سه برادر و پسر خورد و آنها در شیر دلداد
مردی داده می جوشیدند و می خروشیدند و گریختگان را دلداری نموده و سخنان غیرت افزا فرموده بسوی خود
دعوت می نمود و چندان پایداری ورزید که فوج متعاقب رسید و هزیمت خوردگان هم برگشته باز
خود را رسانیدند و آن جنگ الی الآن بجنگ [illegible] شهرت دارد در آن روز آنقدر [illegible]
سه کروهی خجسته بنیاد هر مرهته ها از [illegible] کرد که چندین هزار سر زینت افزای کله منار اطراف
خجسته بنیاد گردید و چندین ارابه پر از نیزه و جمهری و آفتاب گیر مع ماهیات بیشمار روانهٔ قلعهٔ خجسته
بنیاد ساخت .
مجمل جنگ دوم آنکه بفاصلهٔ سی کروه از خجسته بنیاد با سرداران مرهته جنگ و مقابله داشت خبر رسید
که فوجی بسیار گران باراده تاراج خجسته بنیاد نزدیک بلدهٔ مذکوره رسید قریب بیست هزار سوار سرداری
یکی از پسران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از راجهای کومکی را با خود گرفته سی کروه راه را در یک پهر
بایلغار نموده پاسی از شب مانده بفاصلهٔ دو کروه از فوج مرهته رسید چون زیاده از [illegible] سوار با او نرسیده
بود راجه را فرمود که اگر صبح دمد و مرهته قلت فوج ما را برأی العین ببیند دلیر گشته جسارتها خواهند نمود
مصلحت آنکه نشانها و نقارخانهٔ مرا نزد خود داشته همینجا با چندی از راجپوتیه که همراه شما رسیده توقف
نمایند و فوجی را که از عقب برسد توقیف نموده آنجا باشید و من همین وقت در اینها تاخته شبخون میزنم
و تا دسترس باشد مخالفان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها سرشخی نموده زور آرند من آنها را بطرف خود
کشیده باین طرف می آرم باید که شما در آنوقت اعلام مرا گشاده نقاره و کرنا بلند آواز ساخته هر طرف که فوج
آن قوم شوم باشد یورش نمایند بعد از این تمهید خود را بر لشکر مخالف زد تا آنها خبردار گشته جمع آیند
مردم بی شمار بقتل آورد و از چار سو صداهای تکبیر و کشش بلند گردید چون صبح دمید و کمیت فوج با نشانهای
راجه بر مرهته ظاهر گردید شانزده هزار سوار که در شب تیار گشته بود را بیک کنار محفوظ داشته بود بر خانجهان
بهادر یورش آورد آن بهادر دلیر موافق مشوره عنان گردانید و فوج مذکور را بسوی خود کشید
[illegible] آوردند تا آنوقت نزد راجهٔ مذکور زیاده از هزار سوار جمع نشده بود اما راجه
حسب الامر نشانهای خانجهان بهادر گشاده و صدای نقارخانه و کرنا بلند ساخته یکبارگی حمله آورد
همین که علامت لشکر خانجهان بهادر بنظر گذشت مرهته ها دست و پا گم کرده [illegible] خان جهان
بهادر رسید و بی اختیار رو بفرار نهادند در این وقت سه چار هزار سوار دیگر از افواج عقب ماندهٔ خانجهان
بهادر رسید و مقابل مرهته های فراری همین [illegible] رسیده صدای تکبیر و [illegible] بلند گردانیدند .
[illegible] و راقم دران روزها برای تشخیص [illegible] در آن پرگنه رسید [illegible] غنیم کرد [illegible] امید جان [illegible]

بردن نداشت تا بوبا تنه خود را بفوج ظفرموج پادشاهی انداخت تا هر طرف نظر کار میکرد از کشته پشته ها بنظر می آمد کار بجائی رسید که مرهته ها خود را از مادیان انداخته با ظهار عجز وزبونی پستا نهای مادیان را ور عایا بنام می بردند و آنها بسنگ و چوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده آورده بودند بدست غازیان افتاد و بعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاقان گرو بها افتادگان میدان را بریدند چهل پنجاه ارابه از سر برید و آنچه ماه و نیزه و آفتاب گیر و اسباب دیگر پر کرده بخجسته بنیاد روانه میسا ختند همین دستور را کنز مکان ربات که سررشتهٔ تدبیر از دست نمیداد با قبال عالمگیر فتح و ظفر نصیب او می گردید انتهی کلامه ٭

این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملاذ زمان جان نثار کار گزار را بمحض ابهام بعض تندطرفان حضور یا بمحضر قضات و مشایخ باطن کور معزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن همان نتائج داد که سالها صرف اوقات نموده کرور ها بر آیگان داد و انتظام دکن اصلا میسر نیامد و سرمایهٔ فساد و عناد مرهته با مسلمانان بیچارهٔ دیگر گشته آخر نام هندوستان جولانگاه عساکر مرهته و باعث هلاک اطفال و نسوان مسلمانان و بی سپرنی آنها از دست سکهان و مرهته و دیگر هنود ان مقدر گردید و اجراین مفاسد عائد حال عالمگیر گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار ثواب آن بروح کثیر الفتوح او رسید و خواهد رسید اطاعت او امر و نواهی الهی در اغراض و اهواے نفسانی خود چنان بود که انموذجی از ان در بارهٔ پدر و برادران و پسرانش بمعرض بیان در آمد و تبعیت شرع و قاضی که از و شهرت دارد در کار هاییکه خلاف رضای او بود این قسم که صورت ربیع مذکور می نگارد ٭

صورة خطه

از انکه پادشاه عالمستان کمر همت بتسخیر بیجاپور و حیدرآباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت فتوای جواز این مهم خواست قاضی برخلاف مرضی وار دهٔ خلد مکان جواب داده بعد چند روز بمدد دیگر هوا خواهان رخصت بیت الله خواسته و بعد گشته حاصل نمود و روانه کعبهٔ مقصود گردید انتهی ٭

این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید و او برجان خود ترسیده بد ر رفتن ببهانهٔ حج بیت الله فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدرآباد قاضی حضور بود از تلاف مسلمانان از طرفین هر روز دید تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهیانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع متین است اگر بمقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مراتب بقا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قصا متوجه قاضی گردد بسفارش برخی از مقربان تادیب قاضی از لوح خاطر محو نمود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع از باریابی مجرا سوای او ثبات فرمود و مدتی ممتد از ادراک کورنش ممنوع بود و فضائح و قبائح چند از پادشاه مذ بظهور رسید که ادنی مقلوب هوشیار از ان قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شمرد برخی از ان در وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و استعداد نگاشته پیرایهٔ ایضاح می یابد اکنون لازم افتاد که بعضی از سوانح جنگ حیدرآباد درین صفحات ارتسام یابد تا وسیلهٔ عبرت ناظران کرام گردد ٭

ذکر مجملی از حیل عالمگیر که در تسخیر حیدرآباد و بیجاپور نمود

چون عالمگیر در شدت حرص و شرهٔ بی نظیر بود تسخیر سلطنت بیجاپور را از آخر سلاطین عادلشاهیه که مسمی بسکندر عادلشاه بود و انتزاع حیدرآباد از خاتم سلاطین قطب شاهیه سلطان ابوالحسن تاناشاه در خاطر خود مصمم نموده شروع بهانه جوئی فرمود و خواست که حجتی برای مکاوحت بدست آرد اول نامهٔ متضمن بر طرف نمودن مادنا برهمن که بوزارت او بنا بر بعضی جهات ضروریه مامور بود فرستاد سلطان ابوالحسن در امتثال فرمان مذکور عذری خواست درین ضمن شنید که ابوالحسن الماسی دارد که درین زمان بدان وزن و قیمت در جواهرخانهٔ هیچ پادشاهی نتوان یافت در طمع افتاده میرزا محمد مشرف دیوان خاص را که از خانه‌زادان و تربیت کردهٔ او بود بطلب آن الماس رخصت نموده در خلوت فهمانید که مطلب ما از فرستادن تو فقط طلب آن پارچهٔ سنگ نیست بلکه مقصد آنست که در هر دو صورت قبول و انکار از ارسال آن جوهر بی نظیر فرستادهٔ دیگر نظر بطمع و ضرر خود نکرده و از بیم و امید او خود را برکنار داشته عمدا در گفتگو بی باکی و درشتی نموده گستاخانه سخن برخاش نمائی شاید با تو بد سلوکی و زشتی پیش آید و تقصیر نافرمانی بر او ثابت گشته دست آویز منازعت میسر شود چون میرزا محمد نزدیک حیدرآباد رسید ابوالحسن یکی از عمدهای سرکار خود را باستقبال او فرستاده باعزاز و احترام طلبید بعد تقدیم مراسم ضیافت چون میرزای مرقوم طلب الماس معلوم نمود فرمود که جمیع الماسهای جواهرخانهٔ او مع کاغذ سیاههٔ جواهرخانه و متصدیان سررشته دار پیش میرزا محمد حاضر آوردند و به قسمهای غلاظ و شداد برائت ذمهٔ خود از اخفای الماس غیر از الماسهای حاضر حاصل نمود از جملهٔ آن الماسها جوهری که در وزن و شفافی و رنگ بهتر بود مع تحف و هدایای لایقهٔ دیگر بطور پیشکش حواله‌اش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت هاشم علی خان خافی محرر تاریخ عالمگیری می نگارد

صورة خطه

محرر اوراق بعد از زبان ارشد شنیده نقل می نمود که در هر مقدمه در مجلس ابوالحسن ذکری که می آمد موافق حکم و مرضی پادشاه گستاخانه و بی باکانه سؤال و جواب نموده او را ملزم میکردم اما درین سخن ملزم گشته نتوانستم که جوابی بگویم و آن اینکه به تقریبی ابوالحسن گفت اگرچه ما هم پادشاهیم اما خود را در حرگهٔ نوکران عالمگیر میدانیم من از این سخن برآشفته گفتم که در ممالک عالمگیر پادشاه غازی شما را نرسد که نام پادشاهی برخود اطلاق نمائید ابوالحسن در جواب گفت میرزا محمد غلط میگوئی اگر نام پادشاهی بر ما اطلاق نه شود پادشاه شما را شاه شاهان چه قسم خوانند گفت انتهی کلامه

بعد ورود به برهانپور که گویا سرحد دکن است در سال بیست و ششم از جلوس شهاب الدین خان پسر قلیچ خان را که آخر مخاطب بغازی الدین خان فیروزجنگ شد و در آن ایام منظور نظر تربیت عالمگیر گشته اضافه های متوالی می یافت برای تسخیر بعضی قلاع متعلقهٔ سنبها مع اسباب قلعه گیری و فوج شایسته مرخص نموده

مامور ساخت که قلعهٔ رامسیج دون از قلاع متینهٔ نامی نیست و شاهجهان بادشاه هم وقت ارادهٔ تسخیر
بلاد و قلاع دکن ابتدا بهمان قلعه نموده به آسانی مسخر ساخته بود خانمذکور هم ابتدا بهمان قلعه نماید
و نیک نام خان را قلعه دار ملهیر و فوجدار سرکار بکلانا گردانید و مخفی تاکید نمود که قلعهٔ سالیر را که از قلاع
مستحکمهٔ معروفه است باحتیال شایسته سعی موفور نماید تا بدون جنگ و جدال بدست آید و در سنهٔ بیست و ششم
بعد انقضای برشکال از خجسته بنیاد کوچیده متوجه احمدنگر گشت ٭

و شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر قلعهٔ سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد متعین نموده شاهزاده
معظم را برای تنبیه مفسدان رام دره متصل کوکن عادلشاهیه مامور فرمود چون اعظم شاه متوجه
تسخیر قلاع گردید نیک نام خان که حسب الامر از سابق با قلعه دار سالیر راه سازش باز کرده ارسال رسل
و رسائل می نمود زیاده تر سرگرم کار مذکور گشته بقلعه دار پیغام نمود که آخر این قلعه باقبال و اقتدار
عالمگیر مفتوح خواهد شد اگر منت مراضایع نگردانی حق خدمت تو در حضور اثبات نموده بپنجهزاری
خواهم گردانید او هم رفاه خود در قبول نصایح نیکنام خان دیده اطاعت کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسعی
نیکنام خان تسخیر قلعهٔ مذکوره میسر آمده کلید طلا مرسلهٔ خاسر قوم بحضور رسید و نیکنام خان مورد
عنایت و قلعه دار بحضور رسیده بپنجهزاری سه هزار سوار گردید ٭

هاشم علیخان خافی می نگارد که از ابتدای سلطنت عالمگیر بعد تحقیق نام و نشان فراخور حال خانه زادان
موروثی و نوملازمان بمناصب و اضافه ها سرافرازی می یافتند و آبروی منصب و نوکران بادشاه روزیکه
بادشاه داخل احمدنگر گشت بحال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب و زندگی بخوبی می نمودند و بادشاه
در پیش آوردن افغان و راجپوت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقهٔ چیلهٔ کمتر بمنصب سرافرازی
می یافت بعد از آنکه جلب قلوب دکنیان خصوص ملازمان سنبهای مرهته و سلاطین بیجاپور و حیدرآباد
بنا بر غرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بوسیلهٔ هر که رجوع بدین آستان
می آورد زیاده از مرتبه و حوصلهٔ خود بمناصب عظیمه و عطاهای خلاع و جواهر و اسپ و فیل و خطاب سربلندی
می یافت هرچند برای استمالهٔ آنها مناصب عظیمه بخشیده جاگیر یا نقدی هرچه بود زیاده از سه ماهه یا چار
ماهه تنخواه نمیشد و در دادن جاگیر اغماض بسیار بعمل می آمد باز هم بمرور ایام کار بجائی رسید که
تمام ملک به تنخواه نوآمدهای دکن رفت و وکلای آنها بایصال رشوه و کارسازیها محالات سیرحاصل
برای موکلان خود می گرفتند هرقدر که در مراتب و مناصب عمدهٔ جدیدان بی نام و نشان افزود روز
بروز از اعتبار و اقتدار منصبداران و ملازمان قدیم کاسته کار بجائی رسید و عرصه چنان تنگ گردید که
بعضی از خانه زادان روشناس از راه قدردانی پرورش می یافتند لیکن جمع کثیری از منصبداران هم پایه
که چنان مربی و زر خرج مهم سازی نداشتند بی جاگیر محض شدند و دامهای پایباقی معدوم الوجود
گردید چنانچه مکرر بر طومار ارباب طلب بادشاه دستخط نمود که یک انار و صد بیمار رود یاوقات تعین
افواج و عزل و نصب خدمات عمده های واجب الرعایة را نظر بر قلت پایباقی از روی اوارجهٔ جاگیر
مردم کم پایه تغیر نموده تنخواه عمده هاے مذکور فرموده عالمی را زیر تیغ بیدریغ قلم میکشید این عمده
نوازی علاوهٔ دیگر خرابیهای بیچارگان بی بضاعت می گشت انتهی کلامه ٭

شهاب الدین خان که بتسخیر قلعهٔ رامسیج مامور شده بود نظر بشجاعت و اسباب قلعه ستانی که همراه
او معین شده بود بایستی سرسواری آن قلعه مفتوح میگشت از حزم و هوشیاری قلعه دار سنبها که بحراست
آن قلعه مامور بود فتح قلعهٔ مذکوره دشوار گشت با آنکه آن قلعه دو سه توب آهنی کهنه شکسته داشت

اما قلعه داری کاردانی خود توپهای چوبی بسیار تراشیده و از چرم پیچیده تیار نمود و تا ضرورت نمی‌شد
و مردم بادشاهی بر بلندی آن نمی‌آمدند توپ نمی‌زد چه آن توپ ها زیاده تر بکار نمی‌آمد و نوعی
پاسبانی داری و حراست نمود که شهاب الدین خان و فوج بادشاهی مجال تسخیر آن نیافت و ایام
محاصره بامتداد کشید بعد از آن قاسم خان که از امرای معارزت پیشه مدبر و کار طلب مشهور بود
بتسخیر قلعهٔ مذکور مامور شد و از کمال سعی و یورشهای متوالی آن‌ها در هم مفتوح نشد بعد از آن
خانجهان بهادر کوکلتاش متعین گشت و آنچه لازمه سعی و تلاش بود بتقدیم رسانید سودی نداد ناچار
روزی منصوبهٔ درستی دید و عوام سپاه و بازاریان را بطرفی مقرر ساخت که شور یورش از حد زیاد
برند تا مردم قلعه آن طرف بمدافعهٔ آنها پردازند و طرف مقابلش که قابل کمند انداختن و زینه
گذاشتن بود سه چارصد کس شجاعان معتمد را مقرر نموده بتمهید اضافه و انعامات مستعد ساخت که چون
حارسان قلعه بطرف یورش مشغول شوند بهادران مذکور دامن همت بر کمر جرأت زده در کمال
اختفای شور و غوغا بالا بر آیند اتفاقا این خبر از جواسیس بحارس قلعه معینه رسید او هم همین تدبیر
بدل ارک پرداخته عوام قلعه را بطرف عوام اهل یورش و ارباب غوغا و شورش مقرر ساخته شجاعان آبرو
طلب را بطرف کمند افکنان پلنگ حملت گذاشت و آنها پنجه های آهنین که در دکن رائج و آن را
بزبان هندی بگهنه می‌گویند در دست کرده و سیوف و دیگر حربه های جان ستان
گرفته مستعد مدافعهٔ مارجان نصیل قلعه استاده اما بنوعی خاموش بودند که کسی گمان بودن مردم بدان
طرف نمی‌برد از جمله جوانان قلعه گشا و نفر پیش آهنگ بر زینه ها بر آمده خود را بسر دیوار قلعه رسانیدند
و بیرون آنها در راه بودند همین که پیش قدمان بر فراز حصار بر آمدند حارسان قلعه که پنهان نشسته
بودند یکبار از کمین جسته اول دستار بالا بر آمدگان در ربودند بعد از آن به پنجه های آهنی سر و روی
آنها چنان خراشیدند که چشم و لب و رخسارهای هر زخمی کشته بزشت ترین صورت معیوب گردیدند
و صدمات پی در پی از بالای آن کوه سرنگون گردانیدند با این افکندن از پی بر آمدگان نیز به صدمهٔ افتادگان
پیروی پیش قدمان گزیده سر و رو شکسته دست و بازو بزمین رسیدند *

و بعد روزی چند مزوری که در علم تکسیر و تسخیر جن شهرت داشت مزخرفی چند بخانجهان بهادر
گفته ماری از طلا بوزن صد توله درست کنانید و لباس چرم بوی دار مملو از پشمه پوشیده و مار طلائی
در دست گرفته بر کنگرهٔ چوب بالای دمدمه نشسته فوج را مامور به یورش گردانید و خود آن مار را
بانواع مختلفه حرکت داده شروع بخواندن بعضی از اسمای عجیبه نمود و وعده داد با خانجهان بهادر آن بود
که بدین صورت قلعه مفتوح خواهد شد *

ناگهان صورتی از سنگ با گولهٔ سرد با آن مرد مزور رسید و از بالای آن بلندی گریبان و دست و پا شکسته
بر زمین غلطید و کاری ساخته نشد آخر الامر سرداران متعین مثل خانجهان بهادر و قاسم خان وغیره دست
افسوس مالان از محاصره دلتنگ و از تسخیر مایوس گشته روزی که اجبهٔ برخاستن از پای آن قلعه نمودند
فرمودند که کنگره و شیروانی چوبی را که برای تسخیر قلعه ساخته بودند آتش دهند وقت سوار شدن تغییر
لباس نموده کوچ کردند تا تماشائیان سردار را نشناسند حارسان قلعه فریاد می‌زدند که اندک صبر کنید
تا آتش کنگره سرد شود و خاکستر آن بر روهای خود مالیده برگردید *

وسنبها باستماع این خبر برای قلعه دار خلعت با خره و حلقه های طلائی که آنرا در هندی کهرو میگویند
بوزن نیم آثار تیار کرده برای مردم سنبهای ارفرستاد و از قلعه داری آنجا تغیر نموده حارس یکی از قلاع

متنبه گردانید، صوبهٔ بیجاپور را نوشته است که زیاده از سه چار ماهه راه طول دارد، عرضش کمتر از
دوصد کروه واقع شده، حاصل صوبهٔ مذکور در عهد سلطان محمد عادلشاه جد سکندر عادلشاه که از دست
او عالمگیر انتزاع نموده، وکرور هون که عبارت از هفت کرور روپیه باشد بود و از سستی سکندر عادلشاه
که اکثر ممالک از تصرفش بدر رفت ملک بیست لکهه هون در تصرف او مانده بود که عالمگیر بادشاه در
سال هزار و نود و شش هجری سنهٔ بیست و نهم جلوس خود از احمدنگر بارادهٔ تسخیر بیجاپور نهضت نمود
و مهم آنجا را بمحمد اعظم شاه پسر خود نامزد نمود، روح الله خان را با چندے از امرای جلادت شعار
با بیست هزار سوار و سید عبدالله خان بارهه را که از قدیم الخدمتان محمد معظم بهادرشاه ولیعهد بود
با دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی همراه ولی اعظم شاه قرار داده پیشتر روانه نمود و خانجهان
بهادر را با افواج و اسباب تسخیر قلاع و بلاد حیدرآباد را مامور ساخت و حیدرآباد را دارالجهاد
نام نهاد؛ از سید عبدالله خان بعد جنگهاے راه هنگام محاصرهٔ ناکتهانه تعلقهٔ بیجاپور ترددات نمایان
تا رسیدن اعظم شاه بظهور رسید، چون فیمابین اعظم شاه و بهادرشاه نفاق و شقاق بود اعظم شاه نمی خواست
که نام تردد رفقای بهادرشاه بر زبان مذکور شود و سید عبدالله خان را از جانبازان بی انباز میدانست
لیکن اول بوساطت مصطفی خان کاشی که معتمد علیه او بود دلالت برفاقت خود نمود و فرمود که نام
مورچال بهادرشاه از میان باید برداشت و چون بدلیری روح الله خان سید عبدالله خان اختیار رفاقت
درین سفر نموده بود اعظم شاه روح الله خان را هم درمیان داده تکلیف امر مذکور کرد سید عبدالله خان
اصلا تن بقبول این امر نداده اعظم شاه با افواج بیجاپوری اشعار ریختن بر مورچال سید عبدالله خان و در
ایام کمکی نیز نموده در کمک و اعانت او تغافل و اهمال می نمود و در روز یورش نیز سبقت بر جمیع افواج
بادشاهی از سید عبدالله خان بظهور رسید و از قلعه روے توپها و هر نوع آتشبازی بطرف سید عبدالله خان
زیاده بود و در آن یورش قریب دوصد و پنجاه نفر که اکثری مردان تهور پیشه و روشناسان بهادرشاه و دلاوران
بارهه بودند مع دو فیل کشته و زخمی گردیدند و سید عبدالله خان بهادری نمایان نموده تزلزل تمام
در دل هوش باختگان قلعه انداخت و قریب بود که متحصنان امان خواه آیند و رخنها در برج و باره هم
رسد اعظم شاه بظاهر روح الله خان را باعانت و باطنا بممانعت این جلادت علی الرغم نام بهادرشاه
به پیامهای وعده و وعید آمیز فرستاد و روح الله خان رسیده بپاس خاطر شاهزاده و باقتضای وقت از طرف
خود هم کلمهٔ چند بطور نصیحت گفته سید عبدالله خان را باز داشت و خان مرقوم طوعا و کرها ناچار خود را
بکنار کشید و بجاے خود رفته فرود آمد چون انهای خبر جلادت و جانفشانی سید عبدالله خان
بپادشاه رسید بر سید بهادر مذکور تحسین و آفرین بسیار گفته بشاه عالم بهادرشاه مبارک باد گفت
روز دیگر که خبر معاودت سید مذکور مع فوج بناکامی و بناچاری رسید نهایت آزرده خاطر از سید عبدالله خان
و شاه عالم گشته اعتراضی و خفگی بی محل نمود بعد از آنکه بر اصل حقیقت آگهی یافت بتقاضاے مصلحت
روح الله خان و سید عبدالله خان را بحضور طلبید و سید عبدالله خان را ناحق بمرتبهٔ مغضوب گردانید
که اگر روح الله خان شفیع جرائم ناکردهٔ او نمی گشت کمال خفت و بی آبرویی باو میرسید.

ملخص کلام هاشم علی خان خافی است که نگاشتهٔ خامهٔ حقیقت نگار گشت زهی قدردانی و سلیقهٔ سلطانی.

و عظم شاه در محاصرهٔ قلعهٔ مذکور از ملازمان سکندر بیجاپوری چنان محصور بود که اگر شهاب الدین خان پسر
عابد خان و برادرش مجاهد خان و دیگر امرای متعینه این مرد و براه رسد غله و بنجاره از غارت افواج سنبها
و سکندر بیجاپوری محفوظ داشته بلشکر اعظم شاه نمی رسانید اثری از اعظم شاه و لشکر او کسی نمی یافت.

لشکر اعظم شاه بجای رسید که بود که حوا بات و د وات با قافله سر
سور آورد وقت رحما وقیرا ملی که با آرد اسپان جا ریا مای
مسرلی ... ره لی از گرسنگی و خوردن چیزی ماکولات عمرلانه شرت
... های ... دار ... روحه اعظم شاه که در اردو و در لشکر سرداران و امرا و مملکی که
... ره ... داده بود ... واز شدت ... از محمد و معماری سرمرا ... اراده امرا و وزرا
با ... بر جانشانی و پایداری می نمود با کمک از لشکر اعظم شاه مرسید و دران حین که شهاب الدین خان
رسیدند برای اعظم شاه ولشکرش می بردند و راه افواج جا بوری که از اعظام مصاعب توحش بود ضما بعت
نمود و عرصه جهان تنگ ساخته بود که در ... بود آسیب عظیم بعوج پادشاهی واحمال ... رسید شهاب الدین خان
و برادرش مع سرداران همراهی با ... ند و ... رحان شدند ... از ... ساده ... تماس ... رای
و مما له نمود ... میالفان را شکست داد و عنه ... را صحیح و سالم با اعظم شاه و لشکرش رسانیدند شاهزاده
شهاب الدین خان را آفرین کرد ... وبعد ... و ملبوس خاصی که بوسیله بود خلعت داده مورد عنایات
دیگر ساخت و چون ا ... عالمگیر رسید ... بر ... گذشت که ... آب ... حفظ بعضی و
جانساری شهاب الدین خان ... حق ... برای ... از ... فرمان از آفات دوران
در حفظ و امان خود نگهدارد و بر مراتب منصب ... بامرا رسید ... شهاب الدین خان بهادر
فیروزجنگ مخاطب فرمود و فرمان الطاف آمیز ... ود دیگر عطایا برای برادر و همراهانش فرستاد
وبعد انقضای زمانی ... گردون ... تخت عالمگیر ... شهزادگان ... ت ...
در حلوس خود ... طرف ... و ... ت ... قرب ... و ... رسید ... عالم بهادر شاه
روح الله خان و ... الله خان بهادر فیروزجنگ و ... امرای ... آورد ... برکمک و اعانت ...
عالم شاه و ... نور ... شاه ... اراده ... جانفشانی و کارگزاری ...
کار ... اعظم ... که ... ظهور رسانید شاه عالم بها در ... ارطرف
دست ... الی ... در ... امور ... ام ... استمالت ... باعزاز و
... اعظم شاه ... برادر خود ... امرا ... برد ...
... رشاه با ... راد شاه ... با لشکر ... اعظم شاه قتل اساعی
شد ... ع له خان ... اعظم شاه ... داد ... کوتوال ... شهادت رسانیدند
شاه ... رمان بهادر شاه که آن ... دربار ... الامر عالمگیر ... قلعه اسیر
... ره ... باد ... احوال نمود و انکار کرد ... حکم ...
... خورد ... برآمد ... اشرف ... کس دیگر ...
... بهادر شاه و ... عبد الله خان
... رعایت ... بهادر شاه را ... اعتبار ... آورده ... ساعت اگرچه
بهادر شاه انکار ... عبد الله خان را ... جانفشانی اوکه در جنگ
... کورش ... آمد ... شد ... اخراج ...
اگرچه ... بها درشاه ... آنا ... السلطانی ... می آورد
روح الله خان ... عبد الله خان ... فرمود و شروع
سال ... بود ... عرصه ... جها ... گردید ...

و آ نجناب را آ دمی شمار نکرده بقتل شرزه خان که عمدهٔ سرداران شکندر عادل شاه بود زبان پادشاه خودرا
امان نداده بود ازین ذی قعده سنه پنج صد ... همت عالمگیر آ ورده و سکندر مقید گردید تاریخ تسخیر بیجا پور

مصرع

سد سکندر گرفت

بعرض عالمگیر رسید شیخ نظام حیدر آبادی ... واقعه نگار ... برای داخل واقعه نمودن این فقره نوشته عنایت
شد ... و سی رفتند بی ... و رنگ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مفتوح گردید و همین
مضمون در فرمان امیر خان صوبه دار کابل ... درج گردید ○

ذکر مجملی از وقائع جنگ حیدر آباد و لشکر کشیدن عالمگیر بر سلطان ابو الحسن پادشاه آنجا بمحض عناد

بعد فتح بیجا پور عالمگیر قصد تسخیر حیدر آباد بنفس خود کرده اگرچه افواج او از ابتدای ارادهٔ
تسخیر بیجا پور برای خرابی و قتل و نهب حیدر آباد متعین بود تا تقتضای صلاح وقت و طبیعت
خود تغییر و تبدیل افواج و سرداران سپاه می نمود چنانچه مجملی از آن بزبان قلم خواهد داد بعد تسخیر
بیجا پور از آن طرف مطمئن خاطر گشته همگی همت به تسخیر حیدر آباد گماشت و حیدر آباد را دار الجهاد
نام گذاشته با جمعیت مسلمانان و کفار پادشاهی علمداری ... از آنطرف نهضت نمود ○
احوال قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در سنه ... که اعظم شاه را به تسخیر بیجا پور مامور نمود خانجهان بهادر
را مع ایرج خان و صف شکن خان پسر قلیچ خان برادر زادهٔ خانجهان بهادر و ... سنگه وغیره برای تسخیر بعضی
قلاع و معمورهای نواح و سرحد حیدر آباد روانه فرمود سلطان ابو الحسن بشنیدن خبر تعین شدن خانجهان
بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با جمعی ... دیگر بمقابله او فرستاد چون خانجهان بهادر نزدیک
ملکهیر رسیده با خان ... خان و پرویز خان که از سابق در آنجا بوده با افواج حیدر آبادی ستیز و آویز
داشتند متفق شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدر آبادی با برخی از سرداران دیگر سی هزار سوار
باستقبال شتافته معرکهٔ گیرودار گرم ساخت و هر روز مقابله و مقاتله روی میداد چون مدد محمد ابراهیم
متواتر میرسید بر جمعیت او همیشه می افزود تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار با او فراهم آمد و اطراف خانجهان
بهادر را فرو گرفته جان بر لبها آورد که احوال فوج خانجهان بهادر قریب بمغلوبی رسید و خانجهان
بهادر بناء احتیاط گرد لشکر حفر خندق نموده مورچال آراست و تا یکماه همیشه جنگهای سبک و گاهی شکست
هم میشد بعد یکماه محمد ابراهیم خان دو روز عمره داده روز سوم که فوج خانجهان بهادر رشادت و سردار
افواج ... اطراف مورچال را فرو گرفت خانجهان بهادر همت خان و سپهدار خان پسران خود را و ایرج خان که
او نیز از اقربایش بود با تفاق جگت سنگه هاره از طرف راست بدفع اعادی مامور فرمود و بکوسرداران راجپوتیه
... ق گذشته بر افواج عالمگیری ... مقابل آمده را مجروح و مقتول ساخته ... توپخانهٔ پادشاهی
... شکسته ... شیخ منهاج مقابل ... پسر خانجهان بهادر و جگت سنگه هاره

و میر وی خان بود سے ورمیم خان و امر همت خان بهرد و م خانجهان بهادر و معمدا را بمرخان سپه سالار
مع بری خان ها بہمرا فوج در امور رو روی خانجهان بهادر و امر ح حن ره بد ر لوله عجب و غلغله
عریب ه د را فکند و وحی د گر بمقابل را هجوم رسید و اتصال به مر ـ انه را حیوانات رابی سر و پا مانده
و سیح نظام برهم ا بمرور نیحه مدامهٔ ارو کمرنکره اسپر شا بید افواج شاهی روز ورقتهای لشکر شاهی تعدی نموده
مرطرف کسه ورحمی گردید له همت خان بسر خانجهان بهادر و صف ر خان سراد را د و خانجهان بها ر
بسر ولد ابی خان رخصوت وللدله زخمهای کاری برد اشتند و عماری همت خان و دیگر سرداران ارسل
تیرباران گسل ها سے آراسته اعلام می نمود اما همت خان تا خود زخمی شد ل همت بما حمله حملات
مسرا افروی نمود و ارس زمل ر می طلبید خانجهان بهادر که خود کس را رگر سا رخلعهٔ اعلا بود سلی
ممدد و قتل اثر می بود درین ضمن بری ما ب خان بهادر با جمعی ارانکه ما ران دلاور را سپاهیانه بر خانجهان
بهادر سرد ار فرسان نورس آورد و بیرق بر خانجهان بها در انداخت خانجهان بها درم تر حلعهٔ کا ن
در آورد و خان بری ما ب خان رد که یکدست وارا ه زرد اما عرصهٔ کار را بر فوج عالم رحمان تنگ
گرد ند که احلاسے را امن حساب و تاب مقابل درین حین ارا دمال را حقهای کمکی که بها ب مستند و مطرفی ار
رسما بها وریسر آمی محکم بسته بودند مدلان صلاح ر علاق آن د ده مطلق لعمان ما حست ورسم حمل جا رسی
در خرطوم سر داد ان فلای سیاه بسبب اتفاق مقابل به ی خان رسید خانمردوم ا ز فرط شجاعت خود ری
دو ه و قتل حمله آور ملل را بضرب راکه رخم عوم است خان بر سواران رد که اسپها حراغ پا
گسته سواران را بر زمین ز دند و کار بری خان با سم رسید و قتل حمل کمی د گر ارد لاوران دکهن را
ربا و خرطوم خود آورد و مسما رساحب و رفقای خانجهان بها در فرصت یا فته بابی مانند کا ن مقابل را
اتش روبرو داشته س دوا بد د کران هم ارضی ما ب ل سه کشته کما رسیدند و افواج عالمگیری
ما و انه حملات میو را آورد بسبب شکست بر فوج دکن افتاد و فوج وظفر نصیب خانجهان بها در
گرد ند خان جهان بهادر رخصت بسیج حدادا د و غلغلهٔ اعدا معروض داشته ار باد شاه اسمدا د نمود المکرر
ممیل معسم بها در شاه را با فوج شایسته مع اسما د خان خلف جمله الملک اسد خان و مرحمت خان سر
نام در حیا و دیگر سرداران رزم آزما بمدد خان جهان بهادر بر سا د مد تلک خا سل ن مرد و فوج صلاح
خان جهان بها در زرد و م ا رود و قتل ار طلوع آفتاب با اتفاق سوار شد چون در سه گروه ا ز لشکر و میر حال
بر آمدند افواج دکهن با دبدبهٔ تمام تمایان شد و بعد مقاربت برسر شاهزاده معز الدین و خانجهان بهادر که
هراول بها د ر بود ند ر یخته در اول ورس خان جهان بها رد ند که سه و ل با جا رض ا بمد سوار
و پیاده وار با د ر آمد و ار بوت خانهٔ آتش بار ا سا مى کن سه آشوب ر ب در لشکر ا دسا می افکندند
عبد الله خان بارهه و خواجه و المکارم با اما ن را جه مانسنگه مد د هر اول رسیده ملازرت بها در اله نمود ند
و ا مه روز آتش بکار ر د لیمها ب رد و ارطرفین بسیار روسا د سه و زخمی گرد ند آخر از مد ا فعهٔ
بها دران عالمگیری فوج دکن را مدت پای ا ری نماند و عطف عنان به بنگاه خود نمود عبد الله خان
و دیگر شجاعان بهادر رسا می داشتهٔ ها دب ایها نموده حارم بود ند تا امروز آنجه شد نصیب شود خانجهان
بهادر را ر راسے و امروز عذر بند ا سمه به بنگاه خود مراجعت نمود و کنا س شب گذشته معسکر خود
رسید و آنرا مد ند را حول این سیح بحضور معروض داشته شاهزاده و خانجهان بها در موقع تحسین و آفرین
بود ند و لی از واقع نه بود که عقل سرش بسبب معاودت و تا رما ند یا رته ب وعقاب عتاب عنا ن ملک ه
دوران و لامان مستمسک عصب و طیش تمام بنام شاهزاده و خانجهان بها در شاه گشت وا ین معنی موجب

ملال خاطر مرد و گرد ید اگرچه ازان روز افواج ابوالحسن بقصد مقابله و مقاتله سوار نشد اما گاه گاهی روز انه
ازدور نمایان و هنگام شب بطور شب خون شورشي افکنده چند بان و بندوق زده بجای خود میرفتند
خانجهان بهادر و شاهزاده هم از فرط کلال و ملال قاصد جنگ آنها نمیشدند و ترک سواری نموده تا چهار ماه
در انجا نشسته گذرانیدند و اینمعني موجب ازدیاد خفگي بادشاه گشته فرماني بدستخط خاص در کمال
اعتراضي و سرزنش نگارش یافته مرسل شد و بادشاه بخانجهان بهادر نوشت

مصرع

اے باد صبا این همه آوردهٔ تست

شاهزاده بعد مطالعهٔ صبح آن روز دیوان نموده خانجهان بهادر را مع دیگر امرای صاحب رای جمع آورده درین باب
کنکاش بمیان آورد چون خانجهان بهادر و بعضي راجها ے دیگر کبید خاطر بودند رضا بجنگ نمیدادند
و سید عبد الله خان و دو سه راجهای دیگر ترغیب بمقابله و مقاتله مي نمودند بنابر اختلاف رایها آن روز
مشوره ناتمام ماند روز دیگر سید عبد الله خان در خلوت التماس نمود که خانجهان بهادر را از سرداران کهنه کار
آزموده و هواخواه بادشاه مست اما صلاح دولت آنست که زیاده برین خلاف مرضي حضرت بادشاه
بعمل نیاید و بداعیهٔ گوشمال مخالفان که بنابر دفع الوقت التماس مصالحه مي نمایند سوار باید شد اگر خانجهان
بهادر هراولي نمایند فدوی را چنداول مقرر فرمایند والا فدوی در هراولي شرط جانفشاني بتقدیم خواهد
رسانید و در رکاب یکی از شاهزادها که بسرداری هراولي مقرر شود جوهر تردد ات و فدویت ظاهر
خواهد کرد بعد ازین گفتگو بهادر شاه بسپه سالار لشکر حیدر آباد ے پیغام داد که بنابر اغماض از جنگ
شما مورد عتاب بادشاه شده ام لیکن نظر بصلاح طرفین و بحال ماندن دولت و آبروے ابوالحسن و
شما ها صلاح در ان میدانم که اگر شما از قصبه و کلکم سرم و دیگر محال سرحد ے که بتصرف بندهای
بادشاهي در آمده دست بردار شته برگشته روید این معني را وسیلهٔ التماس عفو تقصیرات و شفاعت ابوالحسن
ساخته بحضور عرض کرده آید مجددا براهیم که خواهان مصالحه بود راضي گشته با سرداران دیگر استشاره
نمود شیخ منهاج ورستم راو زنار داوود دیگر جلادت کیشان جهالت پیشه باتفاق جواب دادند که قلعهٔ سرم
و ملک سرحد بر نوک سنان و دم شمشیر ماها وابسته است و در ان روز بخلاف ایام ماضي در رزدن با نها آنقدر
شوخي نمودند که وقت آوردن خوانهای خاصه یکمان اندرون سراچهٔ حرم سرا رسیده خوان طعام از سر
خواص افتاد و چون توبخانهٔ تازه از حیدر آباد رسیده آوازهٔ شلك آن بچرخ برین رسانیدند و بمردم
کمهي بادشاهي نیز چیره دستي ها نمودند عرق حمیت بهادر شاه بحرکت آمده بتهیهٔ آراستن صفوف پرداخت
و بدستور سابق شاهزاده معزالدین و خانجهان بهادر را هراول و سید عبد الله خان را چنداول و دیگر امرا
را در جرانغار و برانغار قرار داده خواجه ابوالمکارم وغیره را در قول با خود گرفته بقصد مقاتله سوار گشته
بادر عرصهٔ کارزار گذاشت و سرداران ابوالحسن بهیر را سه چار کروه از جائي که بود دست راست
فرستاده توبهای بزرگ را در گود الها افکنده بعضي از انها زیر خاك نهان ساختند و فوج را سه حصه نموده
یکي را مقابل هراول و یکي را روبروي التمش و یك فوج سنگین را با دو سردار شیر پیکار زار رد یده بمقاتلهٔ
سید عبد الله خان قرار دادند و چون تا دریاے بلاجوشان و خروشان رو بفوج بهادر شاه آوردند و هنگامهٔ دار
و گیر بلند گردید و کوشش و کشش زیاد از حد بظهور رسید سرداران دکن جرأتها نموده عرصه برافواج
بادشاهي تنگ ساختند از شاهزاده معزالدین و همت خان پسر خانجهان بهادر و اعتقاد خان پسر جملة الملك

اسد خان بر درِ آن مکان ظهور رسید و شمشیر ... بعد جرأت های بی باکان فوج مقابل را بر ... اشد
بعد دستبرد این بهادران ... و ... و بهر معرکهٔ کارزار گرم بود بعد زوال فوج دکنیان رو بفرار گذاشت
و بها در شاه مع افواج دو رویه عصر تا به بنگاه آنها ساخت و غلغلهٔ عظیم در لشکر دکن افتاد اما صبح ...
دو سوار ... بر ... شاهزاده و سرداران مراتب ... که سلاطین را مراتب
سلف را حفظ ناموس طرفین ملحوظ و منظور بود مقابله ... مردان است آن ... که
ناموس از جانب محفوظ ... معز الدین بعد از این ... کسی ... مردم را از غارت معسکر باز داشت
و دکنیان ناموس را بر اسباب و مال سوار کرده در تکاپوی محفوظ رسانیدند و بعد دل جمعی از جانب ناموس
اول عصر تا ... مجموعی هجوم آورده معرکهٔ کارزار از اول گرم ساختند حق آنست که از هر دو طرف
بچه سپاهی ناموس طلبان عرصهٔ رزم ... مردانگی داده ... جمعی کثیر از طرفین
مع دو دل فوج شاهزاده ... در آمدند ... افواج ابوالحسن شیخ منهاج ... رحم
برداشتند و ... دیگر ... مجروح شدند و جلادت کیشان دکن ...
تا دریا ... مجروح ساخته ... سیف الله خان با آنکه در همان حالت
... رسیده بود ... خود گردید ... فوج ... که دیوان
شاهزاده ... شانه ... زخم ... آثار ... بار آورد ...
شاهزاده ... سواری ... که ... بود ... گرد ... مردم ... نام و نشان
جمعی کثیر از طرفین ... رای ... افواج دکن ... روز ... چون شاهی شب
... کشته ... گرفته ... شام ... شاهزاده ... داده
بود ... که در این جنگها ... فوج ... بر آمده ...
کرد ... شاهزاده ... بها بر ...
... معلوم گردید شاهزاده
... بعد آنها ... عبث ... که
... سلطان ابوالحسن ... خلیل الله خان معروف ... که سپه سالار
افواج دکن ... خود ... محمد ... شاهزاده ...
... خلیل الله خان گشت خلیل الله خان ... شاهزاده
آمد ... گردید چون ... ابوالحسن ... خود را باخته بی آنکه باموراتی خیر مصلحت
مال و عیال و ناموس خود ... بر داشت ... از جمله ... جواهر و ...
پاسی از شب ... که ... شهر ... را ... مرد مشهور
از ... شاهزاده ... مع فوج ... و ... را ...
... و شور ... گردید ...
... بی آنکه ...
... کشیده ... آوردند و ... سلطان ابوالحسن ... مال مردم ...
... آن شهر معمور که ... روی ... و آشوب ... کسی را مجال برداشتن
نگاهی ... شد .
صاحب تاریخ می نگارد که اول ... که ... زیاده از ... کرور ... بود ... عارت

گران افتاد قبل ازانکه خبر بلشکر شاهزاده رسد اوباش ولچه های شهر برخانهای مردم ریخته دست تطاول دراز ساختند وارباب ناموس تمام شب ازمال وعیال آنقدر که توانستند بقلعه رسانیدند وصبح تا شده مردم لشکر برشهر تاختند چون در هر محله وبازار زر نقد لکوك واقسام اموال وامتعهٔ سرکار بادشاهی وامرا وتجار افتاده وفراشخانه وچینی خانه واصطبل وفیل خانه شاهی هم بجاے خود بود وقت غارت یاد از هول قیامت میداد آنقدر زن وفرزند هنود ومسلم باسیری درآمدند وعرض وناموس شرفا وغربا وضعفا بر باد فنا رفت که علام الغیوب میداند وقلم را یاراے احاطهٔ آن نیست اعاذنا الله وجمیع عباده عن ذلك الآفات *

بعد ازانکه فرستادهای ابوالحسن باظهار عجز ونیاز واستعفای جرائم ناکرده بحضور بهادرشاه رسیده ادای رسالت نمودند وبهادرشاه در منع غارتگران بمبالغهٔ تمام اهتمام نمود شعلهٔ فتنه اندکی فرونشست اما برخلق خدا آنچه گذشت گذشت وبرگردن عالمگیر ومادنا وزیر سلطان ابوالحسن وزر ووبال آن پایدار مانده درد فاترا عمالش ثبت افتاده

وبهادرشاه برحال ابوالحسن وخلق آنجا زیاده ترحم نموده بقبول پیشکش مبلغ یک کرور وبیست لك روپیه سوای وجه مقرری هرسال وبند ومعزول نمودن مادنا وزیر واکنا برادر او که سرمایهٔ فساد وخرابی سکنهٔ حیدرآباد بودند وانضمام قلعهٔ سرم وکهیر ودیگر محالات مفتوحه که به تصرف افواج عالمگیری درآمده بود بممالك محروسهٔ عالمگیر شفیع جرائم ناکردهٔ ابوالحسن پیش پدر گردید *

چون ابوالحسن بنابر اقتدار مادنا در این عرصه جواب وسؤال وآمد شد سفرا در مقید نمودن او وبرادرش تامل داشت بعض سرداران عمده وخدمهٔ صاحب احتیار محل نظر باینکه این همه خرابیها بنحوست آن هرد وبرهمن روے داده نزد ماه جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده باتفاق اوبی آنکه با بوالحسن خبرے شود زبانی بعض محرم راز بنوکران فدویت کیش که همراه آن هرد وبرهمن می بودند پیغام واذن قتل آنها دادند وآن هرد وبرادر مقتول گشته سر آنها مصحوب معتمدان فهمیده نزد شاهزاده فرستادند چون عمدهٔ امور عالمگیر بتقدیم رسیده بود بهادرشاه عرضه داشت متضمن اقرار صلح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور وفرستادن سرهاے مادنا وبرادرش بحضور عالمگیر فرستاد آن شد ید الحرص هرا سرتیز وبراگرچه در ظاهر پذیرفت وسعادت خان راکه دیوان خان جهان بهادر واز جملهٔ تربیت کردهاے خودش بود براے وصول زرهاے پیشکش سابق وحال مقرر کرده تاکید بلیغ نگاشت که زود بمعرض وصول در آرد تاقبل از ورود خودش این زرها بحیله وتزویر بدست آمده باشد اما متغیر بهادرشاه وخان جهان بهادر را مطعون ومغضوب ساخت وخفگی را از حد بدر برده خان جهان بهادر را طلب حضور نمود وبا وجود آن همه جانفشانی هاے او به محض ترحمی که بحال ابوالحسن وخلق حیدرآباد بعمل آورده ملامتها نگاشت *

وچون نوجوانان از امرازادها خصوص اعتقاد خان خلف جملة الملك اسد خان ودوسه امیرزادهٔ دیگر در اطاعت فرمان وجانفشانی ها مبالغه می‌نمودند وعالمگیر در تربیت وپیش آوردن آنها می کوشید مکرر در فرمان عتاب آمیزکه بنام بهادرشاه نگاشت تعریف آنها وتعریض از خان جهان بهادر باین عبارت نوشت که خانه زادانی که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید نسبت باین پیر سال خورده زیاده شرط فدویت وجانفشانی بجا می آرند خان جهان بهادر از این قسم قدردانیها نهایت دلتنگ

وکیل حاضر می‌گذرانید و می‌خواست که امیرزاده‌های ملک کور در حضور وکلای او مالی با سر
و در جنگ دشمنان اهمال می‌نمود ۰
و امیر زین ضمن امرای نعمت خوار ابوالحسن بتطمع عالمگیر و دل گرمی از آنحضور عالمگیر پیوسته
دلالت به تسخیر حیدرآباد می‌نمودند عالمگیر افواج معتمد را بسر عساکر انها مودت و امانت بهادر
شاه بوساطت افواج ابوالحسن با تمشیت صلح و جنگ سرکردگی عبدالرزاق خان لاری و غیره بواسطه
معامله و مکاوحه افواج عالمگیر تعیین شد و بر فوج باره رسید و عالمگیر رد چون آنها غافل بودند
از لشکر بهادرشاه بنابر بعد مسافت منزل دست نرسید دو سه سردار از افواج عالمگیر زخمی و
اسیر فوج حیدرآبادی شد بدو بهادرشاه با اتصال و تحقیق صلح و جنگ ارضا و حیدرآباد و شهرت
گرانی غله کوچ نموده بکهر آمد و استقامت ورزید از همه مدارج خراب و دستبرد که با افواج حیدرآباد
مع تصمیم ملک های باره در این حرب روی داد و خان مشار الیه سابق که از خان جهان بهادر رو
بعد عبدالله خان بدل او بسیم بهادر بطهور رسید و سرداران ملک کور و بهادرشاه بیچاره با وجود خراب
و خان مشار الیه به محض امداد ترحم بر ابوالحسن محلی حیدرآباد و امتعه‌های خزائن ناکرده او مورد
عتاب و معتوب و معزول المنصب شد نعوذ بالله و جمیع المؤمنین من الحرص الحسد ۰
چون بیان صورت احوال بطول انجامید و از بهادرشاه و خانجهان بهادر ترحم عمومی بظهور رسید بعرض
خانجهان بهادر عاید حال بخاری اله ین خان بر ور جنگ را شهرت تحمل و کشمکش نبود بهادرشاه
فرستاده اول خانجهان بهادر را طلب حضور نمود بعد از آن بهادرشاه را امر بر بازگشت خود طلبید چون خانجهان
بهادر بحضور رسید بمان مردم معظم خان بلد ربی شاه مراد و کام بخش و خانجهان بهادر رحلو جا که
با شاهی بر سر کند اشتی با کی سوار سے مرد و جابه جنگی رفتنا معظم بر تاکر بد باد شاه خانجهان بهادر
ر برای امکانات و ابهام مردم او و جمله های حضور را برای تما نعت مردم معظم خان و جمال طرین
بیرون فرستاد خانجهان بهادر که نهایت ملول و از ناملایمات بادشاه شکایت آورد و خاطر بود از دربار
بر آمد چون معظم خان را در حسب عملگی ودیعت و بهادر سے خود هیچ می شمرد فرمود که بار معظم
خان را از رب تمامی بادشاه ارمی حرکت آورد و نوکشمه خانجهان بهادر را نمیر اطعمه سمی معلقه خاک از
دکن تا کرا آباد فرستاد بعد تمشیت آن مهم چون بار بحضور آمد بار رحلة بر آورد ۰ از منصب معزول
و خانجهان بهادر و تمر نمود بیچاره بهمین حال از رنج و ملال درگذشت۰
احوال بادشاه حسب حال و بعد از و بی زوالی و سلیقه او در امور سلطنت و جمالیات مردم هوشیار
از بیانات کارها که مشی نمونه حروف بعد آمد در بابند که تا چه مرتبه و چگونه بود در بیان صورت
سابور او بهادرشاه و بعد عمل للمحان بار رهچنانچه ذکرش گذشت عبث عبث بی مرحب بعض امرای نهان
آنعصر کاوشها نموده مغض دست وان اما رسانید ۰

ذکر نهضت عالمگیر بتسخیر حیدرآباد و نام نهادن دار الجهاد

بعد از نیها بور فرستادن فتح نامجات باطراف نشر حمله عالمگیر بشهرت بار سر مرا و رسید و مد گشود را
روانه کردند و رایات حرم محترم بسعادت خان سراول و غول روبپیشکش او شده فرستاد که ما بدولت عزم
جزم در تسخیر حیدرآباد داریم در این روز بے رایات جهان گشا باطرف متوجه خواهد شد و رفتارے

پیشکش هر قدر که تواند و بهر صورت هر چه میسر آید قبل از انتشار خبر اراده ما بدست آورده سرمایهٔ ظهور نیکوخدمتی های خود در حضور داند و دوسه ماهی قبل ازین که بهادر شاه استدعای مصالحه و استعداد و استعفای تقصیرات ناکردهٔ ابوالحسن با ظهار هرگونه اطاعت نموده بود در آن زمان اگر چه خلعتی و جواهر برای فریب دادن آن بیچاره ارسال یافته بود اما خاص و عام میدانستند که محض ابله فریبی است و حرص پادشاه قناعت به زرهای پیشکش نمی کند و در آن وقت هم بنام سعادت خان همین حکم مخفی رفته بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ و جر زرها تقید زیاده نمود و سلطان ابوالحسن را در صورت اطاعت و استرضای عالمگیر امیدوار امان از صدمات آن صاحب ایمان گردانید بیچاره اظهار نمود که زر نقد با فعل متعذر است عوض زر از جواهرهای گران بها آنچه موجود دارم چیده حواله می نمایم و نه عدد خوانچهٔ جواهر اعلی مع افراد تعداد بلا تعیین قیمت و تحریر مهره بطریق امانت در پارچهای باریک پیچیده و مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که دو سه روز نگهدارد تا آن زمان آنچه نقد میسر آید رسانیده مقیمهٔ جواهر را با سر رشته دار جواهرخانه فرستاده خواهد شد بعد تعین قیمت سعادت خان نقد و جواهر بحضور عالمگیر مع عرض داشت مشتملبر اظهار فرمان بردارے ابوالحسن ارسال نماید و بسلطان ابوالحسن قبض الوصول نوشته دهد و روز دوم چند بهنگی میوه برای عالمگیر ارسال داشت سعادت خان که تربیت یافتهٔ عالمگیر و مرید مخلص سراسر تزویر بود جواهرے راکه ابوالحسن نزد او امانت داشته بود بهانهٔ فرستادن چند بهنگی میوه برای پادشاه خود خوانچهای جواهر هم در سبد میوها گذاشته از طرف خود بحضور ارسال داشت دو سه روزے بران نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کابرگه باراده تسخیر گلکنده با بوالحسن رسیده و زبان زد خاص و عام گردید ابوالحسن از رافت و عنایت معاندخویش مایوس گشته بسعادت خان پیغام داد که غرض ما از اطاعت و فرستادن زیور ناموس خود استرضای عالمگیر با مید مراحم و عواطف بود هرگاه تصمیم ارادهٔ او باستیصال این شکسته بال به ثبوت پیوست و امید الطاف و عطوفت نماند خوانچه های امانت جواهر واپس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون بر من تموجب ارقام پادشاه داعیهٔ نهضت او باین طرف معلوم و متیقن بود نظر بپاس نمک و خانه زادے آن آستان خوانچه ها را سربمهر شما در سبد میوها گذاشته همراه بهنگی های مرسلهٔ شما بحضور فرستادم و اکنون در عوضش سر و جان من حاضر و فدای کار عالمگیر است درین باب گفتگو طول کشید و بعضی از سردم ما مور شدند که رفته جواهر مذکور بعنف گرفته بیارند و یک دو روز شورش ماند بعد ازان سعادت خان پیغام داد که درین باب حق بجانب شما ست امامن حسب الامر آقای خود تزویرے نموده جواهر شما که گران بها بود گرفته خلاصی خود و خوشنودے آقا در ارسال آن دانسته راه دغا پیموده ام الحال که ناچار مرا کشته باید شد و برای کار ولی نعمت خود جان نثارے باید نمود عالمگیر که از مدتها برای استیصال شما حیلتی می خواست از کشتن من دست آویز محکمی بدست او خواهد آمد و الا تا من زنده ام احتمال انصراف او از داعیهٔ که دارد باقیست و بشرط حیات من هم در رستگاری شما کمر خدمت محکم بسته بمقدور خود قاصر نخواهم بود ابوالحسن را جان فشانی او برضای آقا و عدد راین تقصیر نظر بعواقب امور خود مقبول افتاده دست از مزاحمت بر داشت بلکه او را طلبیده مورد مراحم و تحسین گردانید و خلعت و جمدهر مرصع الماس و دیگر اشیا عنایت نمود درهمین ایام روزے افاضل حیدرآباد نزد سلطان ابوالحسن حاضر بودند احوال عالمگیر و اشتهار دین پرورے او مذکور شد علمای مجلس گفتند

که اسپهاے فرستادهٔ پادشاه ایران که عالمگیر را صحبت ذبح نموده بفقرا قسمت نمود تا این همه اظهار
تبعیت شرع ودعوے اتقا ازما بینی الله ام بچین اسراف جمع و ترویج نمی یابد وغیرا را طاعت نفس
سرکش معمول برامور نگردانیده نمود اسپها را اگر بفقرا ومساکین وارباب استحقاق میداد نیض یابی
خلق خدا بیشتر بود سعادت جاں متصل ے جواب ازطرف پادشاه جوی گشته بود ولی شایسته نمود اگرچه
بیا برعلم تحقیق بعید خاطر ارباب خرد نمی توانند شد وآں اینکه پادشاه دہلی ازمایسبب بد ماغی ازپیرماغ
ایران اسپان را بدین نوع بیا حسته غلطی است که برزبانها جاری گشته حقیقت این است که اسپها را چون
بوقت معین برای ملاحظه آورده بودند پادشاه در تلاوت کلام الله بود بنابر ملاحظهٔ اسپان از تلاوتی که معتاد بود
خواست که بدری کیرمود تلاوتش را برزد نگردانید دراں حالت آیهٔ کریمه که درشان سلیمان نبي علی نبینا
وعلیه السلام مصص اشتغال ورزیدن بملاحظهٔ اسپان ومشغول گشتن از بارستی وبروایتی از نماز واجبی
بسبب ایهام دردید ن آنها وبعد تسته امر بذبح اسپان مذکور فرمودن نازل شده از نظر گذشت آیهٔ مذکوره
تلاوت نموده حسب حال خود دانست وبنا برتتبع همیں سبب حضرت سلیمان عمل نموده امر بذبح آں فرمود
مردم دنیا هرچه خواهند نگویند علما این حواب بیسند وگفتند که اگرچه بوداسپان را برد روا رهاے
امرای ایران فرستاده ذبح نمودن چه معنی داشته خواهد بود سعادت جان جواب دادکه این هم غلطی
است که شهرت یافته بر السنهٔ مردم جاریست واصل این است که چون شاه جهان آباد تاره احداث یافته
بود هر امیری از امرا بنیان در هر محله از محلات آن شهر دانشمند ساخته بنام او شهرت داشت وامرها اکثر
نکیا دبیح میشدند از دحام بسیار میشد واکثر معها ی محله هاے دور دست که آنها را رسیدن دراینها
متعذر بود محروم میماندند وبرخی را اگر میرسید بدقت هیچ وحرج بسیار تمیعی از آن گوشت میسر
می آمد بنابرین حکم فرمودند که در هر محله یک دو اسپ برده ذبح نمایند ازروي احما روبانع نکار رسید را باد
چون جواب تقریر وتوجیه بعالمگیر رسید شادمان گردید وبرسا دنیان تحسین وآفرین بسیار نمود
وازکلمه که بیش حیچه را بطرف حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بیچاره باستماع این اخبار
موحشه عریضهٔ مشتمل بر استیمان والتماس اطاعت واستعفاے جرائم تاکرده واظهار فرمان برداری
وباز آمدن از انچه ممنوع شود مصحوب ملازمان معتمد ان فرستاده ضعیف نالی وعجز ومسکنت آنقدر
که باید نمود اما ازقساوت قلبی که عالمگیر داشت مطلقا نپذیرفته جوابش را حواله بزبان سیف وسنان فرمود
وسیئات عظیمهٔ خود را مثل مقید نمودن پدر وبسرا ن برادران برادر ومقتول ساختن برادران عاجز
وکرمار ودرویش حقیقت کیش شاه سرمد دلریش ودیگر ترور براب با ادعای طمع دنیا برصت لمودن وآنرا
کموت دین بروری بوشانید والله برسهافرموده فراموش ساخته ومصداق آیه وافی هدایة (اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم) گردیده فرمانی متضمن اثبات تقصیرات ابوالحسن اصدار نمود شرحش
آنکه اگرچه اعمال قبیحهٔ آن بدعاقبت از احاطهٔ تحریر بیرون ست اما از صد یکی واز بسیار اندکی شمرده
می آید اولا اختیار ملک وسلطنت بکف اقتدار کافر ظالم دادن وسادات ومشائخ وفضلا را منکوب ومغلوب
ساختن ودر رواج فسق وفجور بافراط علانیه کوشیدن وخود از باده پرستی وبد مستی در انواع کبائر شب
وروز مستغرق بودن بلکه کفر اسلام وظلم از عدل وفسق از عبادت فرق نمودن ودر اعانت کافر حربی
یعنی سیوای جهنمی دقیقهٔ نامرعی نگذاشتن وخود را بمسد معاونت دار حربی که نص کلام الهی در منع
آن واقع شده پیش خلق وخالق ملعون گردانیدن وبار چند ارسال فرامین نصیحت آمیز مصحوب مردم

آداب دان مزاج گرفته و پنبهٔ غفلت از گوش نکشیده در این تازگی یك لك هون برای سنبهای بدکردار فرستادن و بالجمله اعمال مغرور و مست بادهٔ غفلت بوده نظر برافعال خود ننمودن و امید رستگاری در مرد و جهان داشتن ٭

مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

القصه ابوالحسن پابوس محض گردیده بفکر محاربه و تعین افواج برای استقبال خصم افتاد و شیخ منهاج و شرزه خان و مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لاری و دیگر سرداران مبارز پیشه را مرخص نمود عالمگیر چون بیدر و منزلی چند را باد رسیده بعض سرداران چند را باد را که مودار گشته دست و پایی جنبانیده دور از لشکر منزل گزیده چون افواج عالمگیری برابر افواج دکن و اسباب حرب علی هذا القیاس بود سعی آن بیچارگان سودی نمیدید غازی الدین خان فیروز جنگ که بعد فتح بیجاپور برای تسخیر قلعهٔ ابراهیم گده مامور بود کلید طلا مع عرضداشت مژدهٔ فتح قلعهٔ ملکو رمرسله او رسید و روانه شدن خان مذکور بطریق ایلغار حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر بفاصلهٔ یك کروه از قلعه گلکنده رسیده معسکر ساخت و افواج دکن از هجوم نموده شورش افزا گشت بعض امرای رکاب جنگ آن مامور شد بعد زد و خورد یکه در خور طاقتش بود رو بفرار نهاده در جاییکه مناسب دانست منزل گزید و بعد رسیدن فیروز جنگ تعین مورچال بنام هریکی از امرا نموده حکم بکندن نقب و بستن دمدمه و تقسیم افواج فرموده مهیای جدال و قتال گردید درهمین روز عابد خان پدر خان فیروز جنگ بجزای سوء ادبی که در یکی از مساجد حیدرآباد با نام پاك اسد الله الغالب نموده بنوك نیزه خود مستوجب سزا نشد رسید دست راست او از ضرب گولهٔ توپ برید و بعد دو روز راهی صحرای عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادر شاه را براحوال خود متوجه و رحیم دید انست رجوع باو نموده بوساطت معتمدان محرم پیغامهای محبت مع تحف و هدایا فرستاد و التماس سعی در عفو مآثم نا کرده خود و استدعای امان می نمود و بهادر شاه هم می خواست که در مردم صورت فتح و جنگ علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن یا فتح قلعه از دست او انجام یابد بنابرین باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر غمازان فتنه انگیز این احوال را بنا خوش وجهی در حضور عالمگیر آب و تاب تمام داده ساخته عالمگیر را از بهادر شاه و زوجهٔ او نور النساء بیگم و دیگر رفقای محرم شاهزاده بدگمان ساخته بودند در این ضمن داروغهٔ بالکی خانه و دیگر کارخانجات بهادر شاه بعرض شاهزاده رسانیدند که سوار پهای حرم از دولت خانه دور واقع شده و مردم قلعه برآمده گاه بیگاه برمور و حال میریزند مبادا چشم زخمی بناموس سلطانی رسد بهادر شاه فرمودند که خیمه و سوار پهای زنانه را نزد یك دولتخانه آرند بمجرد اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه بعالمگیر خبر رسانیدند که بهادر شاه در مقام غدر و پیوستن بسلطان ابوالحسن و قاصد رفتن بقلعه است عالمگیر با وجود دعوای عقل و شعور نفهمید که اگر سازش با ابوالحسن هم باشد محصور شدن چه باعث است دارد چرا افواج او را نزد خود طلبیده بر سرش نریزد که خود هم اندرون قلعه محصور و مقید گردد و آتش خشم و کین او شراره بار گردیده حیات خان داروغهٔ غسل خانهٔ بهادر شاه و خواجه ابو المکارم را که با وجود رفاقت شاهزاده هردو را از جملهٔ مریدان صادق خود می شمرد طلبیده استکشاف احوال نمود و با نواع تهدید و تهدیدات علیحده علیحده از هر دو کس پرسید هر دو همین معروض داشتند که بهادر شاه را ارادهٔ غیر از این نیست که یا بالتماس

او و نظم امور حوالی اعمال ابوالحسن کشیده گردد با قلعهٔ گلکنده بسعی و اهتمام او به تسخیر درآید و مرکز
ارادهٔ پادشاه پیرامون خاطرش نگشته چگونه حسن عبر واقع عرض نموده زبان با تهام مرشد زادهٔ خود گشایم
و هر چند به لا ابالی موجه البحرمی بهادرشاه خاطرنشان نموده به سوی طی از دل آن به باطن بیرون نرفت
و بهادرشاه را چنانچه باید اشاره بان رفت طلبیده با حق مقید نمود و نورالنسا را زن آن شاهزاده و
خواجه سرایان دیگر مقدمان محرم را انواع حقت و اهانت و اهل او متصل بهات رسانیده تنها محبوس
داشت و جمیع کارخانجات بهادرشاه را ضبط نموده بسرکار خود انضمام داد و از منصب چهل هزاری
چهل هزار سوار که هشت هزار سوار سه اسپه و دو اسپه بود بیست هزار کرده اما انعام هر طرف ساخته جاگیرات
او را با ربا ب ملت تنخواه داد و نور را ول نورالنسا را رحمت بهادرشاه را فرمود که به وی صحبت اموال او را
مقید سازند و رسوم خواجه سرای زشت در توت یا قوت نام که آخر خطاب محرم خان یافت و در درشت
گویی و بی رویی مشهور بود مامور گردید که نورالنسا را با آن حسنی که دید دارد نکالی که حبسه و غرش
مایل زن الیان داشته باشد برده بجهت مقید سازد و کارخانجات او را بزوری که درگوش گردد
او باشد بضبط سرکار درآورد خواجه سرا با نورالنسا به زشتی متکلم شد نورالنسا هم از جا درآمده
زبان به شنام گشاده گفت که پادشاه به رسمت و عزت و آبرو دولت من اعتنا نمود لاکه تکبر دعل
بدارم اما ترا میرسد که با من چنین گفتگو نمایی از استماع این خبر رعشه افروده مشیرهٔ بهادرشاه
زبان بشفاعت او گشاده بود سه به اد و فرموده کند از اطاعت او دیگر ما احتیاج ضرور سه بجهت نگهداشته
و همچنین روز بروز بر بهادرشاه هم سختی زیاده بگرموت بعد مدتی پیغام داد که اقرار بتقصیر خود نموده
استغفار نماید تا از سر تقصیرات بی باک او درگذریم بهادرشاه از قبول و اعتراف به تقصیر ابا نموده
معروض داشت که اگرچه فی الحقیقة بدرگاه الٰهی و بندگان رب محاربست با انواع تقصیرات آلوده ام
اما در طاه و امریکه قابل استغفار از من سر زده باشد لیست دروغ با نمی کنم تا زبان با عتراف و استغفار
آن گشایم از این جواب سرتا سرصواب آتش غضب آن دور از ادوار زیاده تر التهاب یافته بهادرشاه را از
سرتراشی و حلی ناخن و شاربه ونان گرم و آب سرد و لباس لایق منع نموده نوید خواجه سرای نورالنسا را
هم مقید ساخته جانکا اورا ضبط نمود و برای تحقیق تهمتی که بهادرشاه و نورالنسا را بآن متهم نموده بودند
حکم به شکنجه نمودن خواجه سرای مذکور نموده فرمود که سیاست هرچه تمامتر از او استفسار نمایند
چند انکه او را بانواع زجر و توبیخ و انواع عقوبات ایذا رسانیدند سوای رسوخ عقیدت شاهزاده و بی
حرمی داراده نورالنسا از زبان او چیزی دیگر بر زبان ظهور نیامد بعد از آنکه کار بجان یک جلاد که او را بدست
دست او بریده اشت و میرزا شکرالله عموی نورالنسا را که مخاطب بشاکر خان و شریک تهمت بود نیز بجهت
مقید ساخت و سه چار خواجه سرای دیگر را هم مقید نموده انواع ایذا و آزار مثل شکنجه و دیگر تعذیبات
در تحقیق آن و آنها کرده رنمائی داد اما حرم بهادرشاه و نورالنسا هیچ باثبات نرسید دیگر مکاره و آلام
که بهادرشاه بیچاره رسید از اوکشیدن تا کجا نگاشته آید محمد ابراهیم سپهسالار سلطان ابوالحسن که
بیشتر از همه بلا زمان او و بهادری ماده تا با ابوالحسن از ربطی که به کشته هنگام رسیدن بهادرشاه و خانجهان
بهادر بحیدرآباد داخل قبل وی شده بود و از بها چاری و امانت طمع ابتدا رجوع به بهادرشاه آورده
معرفت او ملازمت عالمگیر احتیار نموده و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار گشته عزت و افروختگی
مهابت خانی یافت و مور حالها بسعی و اهتمام خان فیروز جنگ و دیگر رزم جویان قوی چنگ همیشه کم کم
پیش میرفت و رنگی از روز تا که غازی الدین خان فیروز جنگ پیش برد به مورچال ... م نظام و مصطفی خان

معروف بعبد الرزاق لاری وغیرهما بر آمده مقابل فوج پادشاهی بجرأت پیش آمدند و دار وگیر عظیم بمیان آمد کشور سنگه هاره زخم کاری برداشته از اسپ افتاد و جمعی از راجپوتان او را از دست دکنیان برآرند مقتول گشتند چند نفر دکنیان نامی نیز مجروح و نابود شدند اما آنقدر هجوم دکنیان و غلبهٔ آنها بود که هرچند مردم فوج پادشاهی جلادتها بکار بردند تا لاش یکی از آنها را بدست آرند میسر نشد و آنها لاشهای رفقای خود را با لاش چند نفر پادشاهی بر داشته بردند آخر بهزار سماجت و سعی بهادران ایران و توران و جلادت و شجاعت سادات و افغان و راجپوتیه و غیرهم افواج ابوالحسن برگشته بقلعهٔ خود درآمد و در ایام محاصرهٔ گلکنده و اغلب اوقات از متحصنان جرأتها بظهور رسیده که محمول بر مبالغه توان نمود لیکن مبالغه نیست از استماعه همین قسم جانفشانیها ظاهر شد اما چون بخت یاور نبود فائده که باید بر آن ترددات مترتب نشد و عالمگیر بوسائل و وسائط روز و شب در تالیف قلوب رفقای سلطان ابوالحسن کوشیده بمواعید انعامات و اضافه های منصب و ازدیاد تقرب بطرف خود مائل گردانید و آنها بحرص و امید دنیا و یاس بقای عمر و دولت سلطان ابوالحسن توسل باذیال دولت عالمگیر جستند مگر معدودی که با او شریک و رفیق ماندند و آخر همه برگشتند چنانچه شیخ نظام بعد ملازمت عالمگیر خطاب مقرب خان شش هزاری پنجهزار سوار منصب و جاگیر یافت و همین قسم شیخ منهاج وغیره رجوع بعالمگیر نموده مناصب و اقتدار عظیمه یافتند از نوکران سلطان ابوالحسن عبد الله خان افغان و عبد الرزاق لاری تا پایان کار با او ماندند اگرچه آخر عبد الله خان هم برگشت بلی از جملهٔ ملازمان کسی که تا روز تسخیر قلعه از ابوالحسن روی رفاقت بر نتافت بلکه روز فتح قلعه هم ترددی که از حیز قبول عقل بیرون نست از و بظهور آمد و مجملی بگزارش خواهد آمد عبد الرزاق لاریست و کارنامهای مردم ابوالحسن که با وجود مغلوبی و تحصن بقلعه بظهور رسانیده اند و صفامت و سبکی ها که از عالمگیر و اتباع خاص او بروز یافته از وقائع حیدرآباد نگاشتهٔ قلم بدائع رقم نعمت خان عالی بیکم و کاسیت و از تاریخ هاشم علیخان خافی باندک یاد ارسی پادشاه اوپیرایهٔ وضوح می یابد *

بالجمله مدت محاصره بامتداد کشید و از شدت توپخانه و ذخیره باروت و آتش بارے عملهٔ قلعه که لاینقطع شبانه روز گولهٔ توپ و تفنگ و بان و قنباره های آتشبار در کار بود ند مردم مورچال ارد وی عالمگیر از زندگی دشوار بود و از هجوم و ترا کم درد بارو ترروز از شب کمتر متمایز میشد و هیچ روز نبود که ملازمان کار طلب عالمگیری تلف نشوند و زخمی نگردند بعد مساعی موفور و فرعرصهٔ یکماه و چند روز مورچال کنار خندق رسید عالمگیر عجیب الافعال حکم به پر کردن خندق نموده اول خود دو ضو فرموده کیسهٔ کرباس برای پر گردن از خاك بدست مبارك خود دوخت دمدمه ها تیار شد توپها بالای آن برده محاذی قلعه بستند اما گرانی و کمیابی غله و کاه بجایی رسید که صاحب ثروتان طاقت یا ختند و آنچه برکم بضاعتان سقیم الاحوال گذشت بیان آن امکان ندارد خلق بیرون از حساب در گذشت بلای وبا بمقتضای حسن نیت پادشاه علاوهٔ صدمات قحط و غلا بود بسا مردم تاب گرسنگی و بی برگی نیاورده نزد ابوالحسن رفتند و بعضی مخفی نفاق ورزیده برای اغراض خود باعانت محصوران کوشیده آخر رسوا شدند و بجزای سزا رسیدند و چون کاری از پیش نمی رفت اعظم شاه را که بسبب نفاق بهادر شاه عالمگیر برای بند و بست اوجین و اکبرآباد مرخص کرده بود و شاهزاده تا به برهانپور رسیده بود با زطلبداشت روح الله خان را که از عمدهای کارطلب و مشیر سلطنت و برای بند و بست بیجاپور گذاشته بود نیز بحضور طلبید بعد از سه ماه که خان بهادر فیروز جنگ در بردهٔ سیاه شب قریب بسحر کمین نموده دلاوران معتمد را

بدستیاری کمند و زینها بالای فصیل قلعه بر آورده از سر خود ارکشته قطع رشتهٔ حیات آنها نمودند وقت بالا بر آمدن مردان کارها حی معراب که یکی از مقربان عالمگیر در آنجا حاضر و بر جان نشانی مامور بود بانگ برآورد و مبالغه شاکند بهم دو عروج مریدان نیک مبارک قلعه نمودند حضور بادشاه دوان دوان رسید و بادشاه بمبارکباد بود که از دور شروع به بجا آوردن آداب مبارکباد نمود و زبانی فیروز جنگ که بگرها در آن مورچال نیز پیغام مبارکباد فتح قلعه معروض داشت بادشاه سرا سر روا رسم مقتضای الصاحب علی قدر صاحبه بدون تحقیق خبر مشغوف گشته اشاره بنواختن شادیانه نوبت فرمود و حکم طلب سرا پردهٔ خاص داده مستعد تماشا گردیدند ما سبحضور بدست و زبان آداب تهنیت بجا آوردند بعد آنکه خبر رسید که قضیه منعکس است و چشم زخم عظیمی بدلاوران ملازم سرکار رسید و خان فیروز جنگ ناکام برگشت و این حرکت موجب استهزا و خجالت بادشاه و حاجی معراب گشت و جاسوسان خبر آوردند که چون باعث بیدار بودن پاسبانان قلعه سگی گشته بود ابوالحسن آن سگ را قلادهٔ مرصع طلائی و جل زربفت عطا فرموده بر نوکران نمک بحرام خود تفوق میداد و سط ماه شعبان باران بشدت بارید و بلای جان لشکریان خصوص اهل مورچال شد و سلامت کوچه و دمدمه و دیگر ساختهای فیروز جنگ باطل و نابود محض گردید و در عین شدت طغیان نهرهای اطراف قلعه و طوفان باد و باران متحصنان خصوص عبدالرزاق لاری بیرون بر آمده داد بهادری داد سلیم خان حبشی که از جملهٔ سرآمد شجاعان محسوب میشد دست و پا بی زده خود را در مغاکی پنهان ساخت و صف شکن خان که نسبت بدیگران سعی بسیار در تسخیر قلعه داشت قبل از رسیدن مصطفی خان عبدالرزاق لاری دو زخم کاری خورده بود برهان خود ترسید در میان زخمی با آب و گل آغشته خود را انداخت حمشید خان بکوچهٔ سلامت خزید و امید رستگاری نداشت بگرفتاری در آمد حلال خیلهٔ خاص و از جملهٔ محرمان قدیم الخدمت عالمگیر که مخاطب بسربراه خان بود باد و از ده منصبدار دیگر اسیر مردم ابوالحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد که حیات خان داروغهٔ فیلخانه با نقنا دمشتاد فیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه برده از بالا تنگه طغیان نموده اند بگل را ند و سعد اهل مورچال رسانند هر چند حسب الامر افیال برسر ناله فار سیدند اما از شدت طغیان آب دیگر از بهادران را عبور و وصول تا مورچال میسر نیامد و تا ثلث شب حیات خان مع فوج تعیناتی در گرداب حیرت معطل و سرگردان ماند و نصف شب بیـ ... خود برگشت و بهادران قلعه اسرا را بقلعه برده نزد ابوالحسن حاضر ساختند سلطان مذکور سه چار روز جمیع آنها را بمهمان نوازی فرمود و غیرت خان و سربراه خان را خلعت مع اسپ و دیگران را فقط خلعت داده باعزاز و احترام مرخص ساخت اما سربراه خان را دلیل تماشای انبارخانها جناس غله و بارو تخانه وغیره ما یحتاج اهل قلعه داده فرستاده گنج های سر بفلک کشیدهٔ غله وغیره نمود و عریضهٔ مع پیغام زبانی که مضمون مردود ... بود با و داد و حلال را بعزت و جلال خالق العباد و سر مبارک بادشاه قسم داده روانه نمود تا در ابلاغ پیغام و گذرانیدن عریضه قصورے نکند چون اسرا برگشته آمدند غیرت خان را که مزارے دو صد سوار بود با صدی منصب بی خطاب بجا گذاشته تعینات بنگاله نمود و در باب سربراه خان فرمود که گرفتن کار و غلام السبعزول خطاب معاتب ساخته گفت که منصب ذات آن کم ذات که چار صد بیست بحال دارند و عرضداشت ابوالحسن را از غایت غرور پیش خان فیروز جنگ فرستاده گفت که انتخاب نموده آنچه قابل عرض باشد معروض میدارد حلال خور برای پیغام زبانی عرض کردار شاد شد که ثلثی از شب رفته پس پردهٔ خلوت خاص خوابگاه آمده عرض نماید ملخص مضمون عرضداشت و پیغام زبانی جلال

سربراه خان آنکه من خود را از جملهٔ بندگان جان نثار آن درگاه میدانم اگر تقصیر ازین عاجز باختیار و بلا اختیار
سرزده باشد سزاے خود رسیدم از شیم کریمهٔ سلطانی الحال امیدوارانم که عفو فرمایند در صورتیکه
قلعه مفتوح شود و مراجعت به دار الخلافه شاهجهان آباد فرمایند البته بیکی از بندهاے درگاه آسمان جاه
این ملک برهم خورده پامال گشته را خواهند سپرد همانا آن بنده من باشم هرکه را در اینجا مقرر خواهند
فرمود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب خود و همراهیان خواهد خواست و دیگر زرها برای
اخراجات ضروری از سرکار خواهد گرفت تا از عهدهٔ آباد نمودن این مرزبوم که از ورود عساکر مساکن
جغد و بوم گردیده برآید و هفت هشت سال باید که صورت آبادی روی نماید و بنده هرانچه بوکلاے
درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم خواهم رسانید علاوه آن بعد پذیرائی ملتمسات هرگاه معاودت فرمایند
در هر منزلی که هنگام عود در رحل و داین الکهٔ مستقر مضرب خیام سپهر احتشام گردد بعد در هر کروهی از
منازل مذکوره معدود شود لکهه روپیه تسلیم دیوانیان سرکار نمایم و نیز بعد در هر یورشی که قدم مبارک
بهاے حصار رسیده نزلی بطریق نثار روپا الله زمی گذرانم و این همه خدمات براے آن بجا می آرم که
زیاده برین خون ریزی مسلمانان نشود و سپاه لشکر ظفر پیکر بیشتر ازین مدت محروم از اهل و عیال و بیوت
و اموال خود نباشند معهذا اگر التماس بنده بعز قبول امتیاز نیابد و خواهند که مدت دیگر هم بندگان حضور
تضییع اوقات نمایند نظر بر روز حال سپاه پانصد شش صد هزار من غله که جا لجیلهٔ سرکار در انبار خانهٔ
ذخائر غلات وغیره دیده رفته بحضور ارسال دارم چون این مضمون زبانی جلال بسمع جاه و جلال رسید
در جواب کلمات سراسر صواب ابوالحسن لغوی چند ادا فرمود که بعض ازان این است اگر ابوالحسن از فرموده
ما بیرون نیست دست بسته حاضر شود یا بگذارد که سرو گردن او را بسته بیارند بعد آنچه تقاضای مروت
ما باشد بعمل خواهد آمد و صبح آن شب علی الرغم ابوالحسن بنام متصدیان صوبهٔ برار احکام مع گرز داران
صادر شد که پنجاه هزار کیسهٔ کرباس بطول دو درعه و عرض یک درعه دوخته با دیگر مصالح قلعه گیرے
روانهٔ حضور نمایند که از سر نو خندق انباشته آید از شنیدن این خبر بر زبان عجزهٔ مضطر بی اختیار
گذشت که این کدام عقل و دانائی و چه مسلمانان کشی و رسوائیست که کیسه ها آینده و خندق انباشته گردد
چرا التماس ابوالحسن در ارسال غله شرف پذیرائی نیافت تا هم وسیلهٔ بقاے حیات ما میگردید و هم ان
جوالهای غله بکار پر نمودن خاک و انباشتن خندق هم می آمد :

نوزدهم شعبان بعرض رسید که نقابان کار خود بانجام و نقب را باتمام رسانیده باروت در ان پر کرده اند
و آتش دادن را چشم براه فرمان اند حکم محکم صادر گردید که اول اهالی مورچال بشهرت یورشهای رهوی
بهادرانه بلند سازند تا محصوران باراده مدافعه بالاے فصیل حصار جمع آیند بعده در نقب آتش
زنند اما عبد الرزاق لاری از شدت فدویت و هوشیاری از ماجرای نقب کنی خبر یافته مقابل سر
نقب از اندرون بدستیاری سنگتراشان چابکدست نقبها کنده باروت یک نقب را مع فتیلهٔ آن بریده برد
و از دو نقب دیگر قدری از باروت برداشته باقی را باب آمیخته ضائع و نابود ساخت چون آوازهٔ یورش
بلند گردید و مردم بالای حصار فراهم آمدند عملهٔ نقب که منتظر همین ازدحام بودند در یک نقب آتش
زدند چون باروت آنطرف از آب ضائع شده قدرے اینطرف باقی بود بمجرد آتش در گرفتن حدت
باروت همین طرف برگشته مردم مورچال که مسلح و مستعد یورش بودند و دیگر تماشائیان و سپاهیان
عالمگیری را سوخت و بقدر زور باروت زمین بالای آن پرید سنگ و کلوخ آنجا سر و روی مردم اینطرف را
شکسته جمع کثیری را بعد ده سال هجرت در ان زمان که عبارت از سنهٔ هزار و نود و هفت است مطابق بود

آزار و صحرای نادم ساخت از آن جمله جماعتی از مردم نامی ناکامی در کنار شمشیر فرو نشستن دود باروت
تهمتن آن یورش را در قلعه رخنهٔ بنظر نیامد تا اراده در خروج و صعود نماید ملک بسبب هلاک شدن مردم
بسیار اضطراب و اضطرار به سبب لاحق حال اینطرفیان و دود باروت نمود و بشارت بطلان رکبان بود متحصنان
مرئی دل درست را غنیمت شمرده چون بلای آسمانی بر مورچل نشستگان رسیده آتش جان‌ستانی ماننده گرد بدان
نعل عرض حکم بسته معلمان صد وریاست و پس ازین بسیار کشته جماعتی این بار هم بکار آمد مورچالهای
دائم ماند مردم پادشاهی مقهور جاگرم نکرده و نیمه بنیاد جانبازان درمیان بود که نقب دوم را آتش
دادند و چندین مرا رسنگ خورد و کلان چون حجارهٔ ابابیل از اوج آسمان بر سر مردم پادشاهی از طرف
الهی نزول آمده نور بر باد رحمان و بالله واویلاء روز کشتگان سر بعروق کشید و مضاعف شمار کشتگان
شد چنانکه بنیاد آنجا بود و بالمآل سبب تموج آب گردیده و بارش تموج آن از بعد بر آمد و هواست که
مورچالهای اطراف حصار که بعضی بسیار دور بود تفش ماه و بسیار کشته شد اما به ملازمان شاهی شد و
بود اسرافیل نمود و باقی و منصرف شود حین و زور جنگ مع توپ بود و الحیانا بین الرسن وحشی
عظیم بر پا نمود ناچار کشتگان این جنگ نیز بعد درگاه میسر آمد و منجملهٔ زور جنگ چملشوای
در مراله تمود بد ازین شوخی های مغالطان بعمل نامد بعد رسیدن بان در آتش بعث جها نیر شاهی
به ورکر دند و المتمر سواری خاص ملبد است مع توپ ناموه از کار کداشته تا مرای حلادت
بسیار عرصهٔ کار را زرا معروجود خود ربیت داد و نقب زن را در مکان گوله رس توقف فرموده حکم یورش
نمود با آنکه دست بکی از خواص که متصل تخت روان ایستاده بود از گوله توپ پادشاه هر اس و وسواسی
نکرده دست ازیا کند و زین بر نمد اشت در زین پس پا زین محل عزیمت پادشاهی بیا گردید
سعی شاوران بعرو ما را چون حباب در دریا موج ساخت و سکارے ساخته نشد و از ملازمان پادشاهی
کسی را مجال نبرد تا از شدت بارش رعد مثلا بیاید مدها ملک از بقاع تنگ درورلت
و کار جانی رسید که سواری خاص پادشاهی مع مردم همراهی بر گشت و قلعه نشینان خیره ترکشته و فرصت را
غنیمت شمرده قلعه بر آمده و بر مورچلها ریخته تو پها ی ارده بیکر را که بعضی اشمار و خورج قلعها بے بسیار
بالای مدمه برده بودند به آسانی بلا خرج بدست آورده هرچه توانستند بر داشته بردند و آنچه را بردن
متعذر بود مجبور شعور و ناقص ساختند و چندین مرا رجول بر از جات که از جمله کشتهٔ بانات و صور
دوچند دمی مبارک حضرت بدر بود و بخرج مبالغ خطیر و مشقت سکران کرده تا به در رخنه تق
ان احیته بودند مال بغما سپرده دست بدست بردند و مصالح اسد در نرجه های قلعه که از گوله و غیره بسته بود
نمودار مرحد... سه ورجنگ دست برده کاری از پیش سرده حاصلهٔ پادشاهی که منتش حمل مرا رورتبه
مجسوب مشد و همراه سواری خاص بود از رسیدن صرف گوله و صد مات باد و با ران از با در آمد وآن
روز هم کاری نشد و شام الجامد روز دوم از پادشاه و عالم جاه خود سوار شد و حکم آتش دادن نقب
سوم فرمود چون فتیله را آتش دادند در لگر پس مر حمل تفحص می نمودند سه آن بر ست تهمله لمی شد
ما مواسس هاد ن الیحیر بوسب آن بی برد و خطا برنمودند که محصوران از آنکه روی قلعه راهی بهم رسانیده
باروت آن نقب را تک رمه تسلسهٔ آن را بر آورده بردند الله ابد الا بادشاه دین پناه را ایتعالی از اراده یورش
روی داده بر او دیا بد گر موقوف فرمودند و لهذا به معاودت امود چون در زمین برد دانت و زور هم تیر
بهم ورجنگ رسید و جمعی دیگر از روزها و مرسلان مستروح گردید بوده بودند سر و جنگ چند روز را سر از
توپ بموج کشنا حصار تردد تسخیر نامهٔ شا مراد و مجد لعظم کدا شته آمد و و موده رید م سلطان امرالحسن

یکسان پنداشته و او را وجودی نگذاشته دیوانیان کفایت شعار و حکام آبادان کار و ارباب عدالت و احتساب جا بجا منصوب فرمود و حکم داد که حیدرآباد را در دفاتر دار الجهاد می نوشته باشند و عبد الرحیم خان بیوتات را برای احتساب شهر مقرر نموده مامور گردانید که بعض رسوم کفار و بدمذهبان که ابو الحسن رواج داده از شهر بردارد و بتخانها را مسمار نموده مساجد بنیاد کند از عجائب حکایات آنکه صف شکنخان پسر قوام الدین خان خلاف دیگر امرای ایرانی در قلعه ستانی جد و جهد تمام داشت روزی از فضلای ایران یکی که همدم و مصاحبش بود گفت که جمعی کثیر از مومنین و صلحا و سادات صحیح النسب و علما درین قلعه محصورند اینهمه سعی و اهتمام تو در تسخیر قلعه و اتلاف و خرابی محصوران و بی ناموسی عیال و فرزندان آنها از چه باب توانند بود آن بد بخت سیاه رو در جواب گفت که اگر امام حسین علیه السلام خود درین قلعه است در تسخیر این قلعه خواهم کوشید و این کلمه شهرت یافته خیمه بخیمه از زبان او انتشار یافت معهذا بشومی آن مقولهٔ کفر منهم با تفاق با محصورین و دیگر جرائم گردیده مغضوب عالمگیر گشت و از نظر اعتبار افتاده مقید شد و اموال او بضبط سرکار پادشاه در آمد و بعد چندی عالمگیر قلم عفو بر جریدهٔ زلات او کشیده نظر به بیباکیهای او بخدمت میر آتشی که بصلابت خان و دیگران تجویز شده بود و آنها از جبن و بددلی ابا داشتند و کار توپخانه ابتر بود مامور نمود و چون همیشه در تالیف قلوب ملازمان و سرداران ابو الحسن عالمگیر بوسائل و وسائط سعی داشت و رفیق روزهای بد کمتر کسی می باشد اکثر نوکران ابو الحسن بمرور ایام رجوع بعالمگیر نموده بمناصب جلیله و خطابهای عمده و نقاره و فیل و اسپ و جواهر و جاگیرات اختصاص یافتند و شیخ منهاج بنابر شهرت آنکه او نیز ارادهٔ رجوع بلشکر عالمگیر دارد مقید گشته غیر از عبد الرزاق لاری و عبد الله خان ترین افغان با سلطان ابو الحسن از سرداران کسی نماند و مدت محاصره بهشت ماه انجامید عبد الرزاق رحمه الله و عبد الله خان ترین درین همه مدت بدل و جان در کار ولی نعمت خود میکوشیدند و شرط وفاداری و جان نثاری بتقدیم میرسانیدند مکرر برای عبد الرزاق لاری فرمان عنایت و استمالت و قبول منصب شش هزاری شش هزار سوار با عنایات دیگر رفت آن وفا کیش حقیقت اندیش ملاحظهٔ جان و آبروی خویش نفرموده از قبول ابا نمود و فرمان مرسلهٔ عالمگیر را بر سر برج علاقهٔ خود و فصیل قلعه بر آمده بمردم لشکر عالمگیری نموده از کمال امانت و استخفاف پاره کرد و بپایین انداخت و زبانی کسیکه حامل فرمان و پیغام بر استمالت و مواعید عنایت بود جواب داد که این جنگ بلا تشبیه بجنگ کربلا می ماند عبد الرزاق امیدوار است که تا نفس باز پسین در زمرهٔ بیست و دو هزار نامرد که با امام حسین علیه السلام بیعت نموده آخر تیغ بر روی آن شهید مظلوم کشیدند در نیاید بلکه منجملهٔ هفتاد و دو تن شهدا بوده سرخ رویی دنیا و آخرت حاصل نماید عالمگیر بعد استماع جواب در ظاهر آزرده شده گفت زهی بد بخت لاری بازاری اما در باطن نظر به ثبات قدم در وفاداری و پاس نمکخواری تحسین و آفرین کرد اگرچه باقتضای تقدیرات الهی قلعهٔ گلکنده آخر مفتوح گشت اما محک امتحان دین و ایمان و شجاعت و وفا و حیا و مروت و دیگر فضائل و رذائل مردم طرفین گردیده پایه و مقدار همه خلق آن زمان سنجیده آمد و نود دولت بیهوده بهادران عالمگیری و کیسه دوزی پادشاه دین پناه باوضو طهارت و صرف مبالغ خطیر در سر انجام تسخیر قلعهٔ مذکوره و تلف شدن هزاران سوار و پیاده و راکب و مرکوب و یورشهای مکرر عقده گشود مگر به تطمیع و ترغیب نوکران ابو الحسن و انحراف آنها از ایمان و نمک حلالی بدون تحریک سیف و سنان و جان بازیهای مبارزان بمکر و تزویر آن قلعه بتصرف عالمگیر در آمد

ذکر مفتوح شدن قلعهٔ گلکنده

و پایان احوال سلطان ابوالحسن خداینده

اواخر ماه ذی‌قعده در سنهٔ هزار و نود و هشت هجری بسعی روح الله خان و وساطت رستم خان افغان
پنی در میل و رسائل او عبد الله خان پنی که نوکر معتبر ابوالحسن که صاحب اختیار دروازهٔ معروف بکهرکی
بود نمک‌بحرام و طمع خام را و اقتدار افتاده با افواج و سرداران لشکر عالمگیر همراز و همساز گشت و پاسی از شب
مانده دروازه بر روی روح الله خان و مختار خان و رستم خان و مصطفی خان محروم از ایمان و خواجه
مکارم که خان لشکرخان خطاب یافته بود گشاد و مردم هم از دروازه و هم از اطراف سیل که جا با شکست
و ریخت یافته لیاقت در آمدن داشت [illegible] و داری آن اعیان نمک‌بحرامی ایمان داخل حصار
شدند و شاهزاده محمد اعظم شاه با فوج خود طرف دروازه آمده منتظر فتح الباب استاده چون سیلاب مردم
بادشاهی داخل قلعه گردید و هرکس برجا برای حراست استاده علامات مفتوح شدن قلعه و شور یوم النشور
از حرم سرای ابوالحسن و دیگر اهل ناموس برخاست مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لاری
مطلع گشته بی‌ترس و ملاحظه بنیابت مقتضای شجاعت ذاتی و ادای حق نمک و ولی‌نعمت سپر و
شمشیر بدست گرفته و بر اسب [illegible] سوار گشته با ده دوازده نفر مقابل فوج عالمگیر و پیرامون دولتسرای
ابوالحسن رسید تا آنوقت دروازه مفتوح و هجوم افواج عالمگیری در تمام قلعه شده بود آن شیر دل بلا
اندیشه و تامل خود را بر آن سپاه بیقیاس زد [illegible] از دو جانب [illegible] بر او متفرق شدند و او تنها مقابل
[illegible] شمشیر میزد و نعره میکشید که تا جان دارم در رفاقت ابوالحسن جانفشانی کوشید و هر قدم پیشتر
میگذاشت و با خون خویش بازی می نمود و از چار سو تا مرد بر او زخم ها میزدند و از فرق سر تا ناخن
پا از کثرت جراحت لعل شکوفه رنگین گشته زخمهای کاری بیشمار برداشت و تهور و جلادتی
بظهور رسانید که بعقل و نقل راست نیاید اگر شهرهٔ این جرأت بگوش رستم و سهراب میرسید هر یک بی
اختیار [illegible] بندگی او بردوش ارادت گرفته در رکاب او میدوید و خدنگ کمان و شمشیرزنان تا در دروازهٔ
ارک و دولتخانه [illegible] خود رسید دران حین دو سه زخم [illegible] بر چهرهٔ آن بهادر دلاور رسید [illegible] بود آخر
[illegible] او بر چشم [illegible] افتاده [illegible] آخر شد و بریک [illegible] زخم کاری رسید چون از نشستن عاجز
گشت و طاقت هم از کثرت جراحت و ریختن خون در بدن نماند و اسب هم زخمهای بیشمار برداشته
میلرزید اما بطاقت استاده [illegible] خود [illegible] آنوقت [illegible] بی‌اختیار [illegible] بسیار
نواحی قائم ماند [illegible] او را بجای [illegible] رسانید و مردمش او را فرود آوردند و بر ستون تکیه داده [illegible]
هاشم علیخان خافی مصنف تاریخ که در آنوقت در لشکر عالمگیر حاضر و بعین ماجرا ناظر بود می نگارد که
این شمه ایست از شجاعت و بهادری آن بی‌همتا کو مرد دلاور و جوان مرد [illegible] مردانه کارنامهٔ او را سرمشق
حق گزاری و نمک‌حلالی و لیاقت [illegible] گردانید و خود را محبوب قلوب خلق و مورد الطاف خفیه و جلیه
خالق گردانید بالجمله [illegible] سلطان ابوالحسن چون از پایان این معنی آگهی یافت
و نالهای جانگداز [illegible] زنان حرم و مقربان محرم [illegible] و تسلی
و استمالت دل همه کوشید و از همه [illegible] وداع خواست و بعد استوداع سررشتهٔ صبر و قرار
از دست نداده بر ایوان خاص خود بر آمد و بر مسند تمکین خوش نشست و چشم براه مهمانان ناخوانده

دو جهته چون وقت طعام خوردنش قریب بود تا کید در طعام کشیدن نمود زمانیکه روح الله خان و مختار خان با دیگرامرا بمذکور رسیدند سبقت در سلام علیک نموده دست بوس نمانیز پاس سلطنت نگذاشت و سررشتهٔ وقار پادشاهی را نگهداشت و خود در اسے فرموده در گفتگو کمال فصاحت وگرمجوشی و آداب ریاست نمود و با هرکس بخوشی وگرمجوشی متکلم گردید

رباعی

با تیر قضا سپر نبود هشیار با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار
خندان رضا گزین و خود از تسلیم با خیل حوادث چو افتد پیکار

تا روشن شدن روز صحبت داشته چون تناول خور طعام کشیدن آورد از حاضران اذن خبز خوردن خواست و آنها را هم تکلیف همسفره شدن نمود بعضی اشقیا مضایقه نمودند مغلیهٔ ایران مضایقه نکرده مرخص فرمودند و مختار خان با دو سه کس دیگر شریک چیز خوردن گردیدند روح الله خان از روی تعجب پرسید که این چه وقت طعام خوردن است ابو الحسن فرمود که وقت چیز خوردن من همین است روح الله خان گفت میدانم اما با این حال چگونه رغبت بطعام می نمایید جواب داد که موافق رویهٔ جمهور رخدنین است که میگویید اما اعتقاد من بخدائی که مرا و شاه و گدا را آفریده اینست که در هیچ وقتی از اوقات بنظر لطف از بندهٔ خود باز نمیدارد و رزق مقسوم میرساند اگرچه حد بدرسے و دادری بزرگانم برفاه و آسودگی را نده اما چندگاه تقاضاے مصلحت پروردگار من در این بود که بلباس درویشی و فقر گذرانیدم با زکه بنظر تفضل بر من عاجز نمود بی آنکه مرا تصور آن هرگز خاطر گذشته باشد یا دیگری را گمان آن خطور کرده باشد در ساعت واحد مادهٔ سلطنت براے من آماده ساخت والحمد لله که هیچگونه هوس و آرزوئی در دلم نگذاشت کرورها بدست آورده صرف نمودم و اکنون بخشیدم الحال هرکه مرا در مکافات بعض اعمال نا شایسته که در ایام سلطنت از من سرزده بنا بر تنبیه و تادیب آن زمام پادشاهی را از دست من باز گرفت شکر میکنم که عنان اختیار امور مرا تا ایام معدودے که از حیات باقی مانده باشد بدست پادشاه دیندار داده بعد اکل طعام اسپ سواری طلبید و شادمان با شوکت ملوکانه مالها سے مروارید در گردن با تفاق امرای عالمگیر سوار شده راهی شد چون اعظمشاه بر دروازهٔ قلعه خیمهٔ مختصری زده و فرود آمده انتظار می کشید نزد او بردند حین ملاقات مالهٔ مروارید از گلوے خود بر آورده شاهزاده را هدیه گذرانید شاهزاده استمالت او نموده بحضور عالمگیر بردآن والا طلع نیز سلوکی مناسب نموده با حترام نگهداشت و یومیه بقدر معاش ضروری از خوراک و پوشاک و خوشبوئی وغیره مقرر ساخته بعد چند روز وانهٔ قلعهٔ دولت آباد نموده در آنجا مقید نگهداشت بعد از آن روح الله خان و دیگر متصدیان بضبط و تفحص اموال او و ملازمانش مامور گشته بکار دانی رجوع بردا ختند و بر حقیقت عبد الرزاق لاری خبر یافته طلب داشتند او را در حالتی که از خود خبر و غیر رمقی از حیات نداشت بر چار پائی که افتاده بود بر داشته نزد روح الله خان آوردند صف شکن خان شمر حصلت را همین که نظر بر او افتاد دبفریاد آمد که این همان لاری نا پاک بی ادب است سر او را بریده نزد پادشاه باید برد و بر دروازه باید آویخت روح الله خان گفت سر مرده که اصلا امید حیات او نیست بی حکم پادشاه بریدن از مروت و مردمی دور است و احوال او را نوشته معروض داشت چون عالمگیر جسارت و رفاقت و نهایت نمک حلالی و شجاعت او را شنید حکم نمود که دو جراح هندی و فرنگی برای علاج او مقرر دارند و حقیقت زخمهاے او و امید بقاے حیات هر روز بعرض رسانند و روح الله خان را طلبیده

گفت که اگر ابوالحسن یك نوکر نمك حلال دیگر مثل عبد الرزاق میداشت تسخیر قلعه مدتها بعهده تعویق میماند ازمنه مدیدات بود جراحان زخمهای اورا دیده و شمرده بعرض رسانیدند که هفتاد زخم اخذ طلب علاج جوابشان دادند و سوای آن زخمها بسیار داردکه شمار نتوان آورد یك چشم او اگرچه از جراحت محفوظ ماند اما شاید آفت بنورا و مبارز شد مابقی جراحت های دیگر رسید تا امیدِ دیدن نماند بار برای علاج او بیمار داری او تاکید فرمود بعد انقضای سیزده روز بعرض رسید که عبد الرزاق چشم وا کرده و بلکنت زبان حرف میزند و روبه بهی دارد امید حیات او بهم رسید حکم نمود که پیغام ما با ورسانند که تقصیرات ترا بخشیدیم پسر کلان خود عبد القادر نام را با پسران دیگر که لائق ملازمت باشند بحضور بفرستد تا بمنصب سرافراز گردانیده شوند و از طرف پدر نیز گورنشات عفو تقصیر و عطای منصب و دیگر عنایات بجا آرند چون این پیغام عالمگیر بآن بساط درآمد حلال دلیر رسید بلکنت زبان بعد ادای شکرش ردای جواب داد که این جان سخت سپرچمد الی لا آن زندان بر نیامد و امانده بن حال امید حیات از متعالا ثمت معهد او تعالی شاید که قادر بر احیای اموات محض اظهار کمال قدرت خود اگر حیات دوباره باین باکاره عطا نماید باین دست و پاها که پرداخته نعمت نمکِ ام مواسم نوکری تواند پرداخت بعد از ین که نوکری هم تواند نمود کسیکه نمك ابوالحسن گوشت و پوست بدن او رسیده باشد نوکری عالمگیر بادشاه نمی تواند نمود بعد رسیدن این جواب اگرچه اثر ملال و عتاب بر چهرهٔ او معلوم شد اما از را انصاف آفرین گفته فرمود بعد صحت احوال او بعرض رسانند و از جملهٔ اموال او که بیشتر بتاراج رفت و بتصرف منعلقان درآمد باقی ماند ضبط شد و ازاموال ابوالحسن بعد تصرفه آنچه بضبط درآمد شصت و هشت لك و پنجاه و یك هزار و یك صد و دو کرور و پنجاه و سه هزار روپیه که تخمینا شش کرور و هشتاد لك و ده هزار روپیه باشد سوای جواهر و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره بعرض رسید ه

از تشخیص و تخمین هاشم علی خان معلوم می شود که نرخ مهرهای مذکور دران وقت هفت روپیه وزن آنها مصالحت و طلای اوبیعش دست این زمان الله ما خواهد بود والا نرخ و اوزان هون که در بین اوان است این قدر مبلغ نمی تواند شد و جمع دامی یك ارب و پانزده کرور و سیزده لك و کسری در دفاتر ثبت گردیده ه

ملتفت خان که آخر خطاب امیر خان یافت و نام اصلی او میر عبد الکریم است از مستعدان بود تاریخ تسخیر این حصار فتح قلعهٔ گولکنده مبارکباد گفته کرده است ه

استحکام قلعهٔ گولکنده و خوبی شهر حیدرآباد و لطافت آب و هوای آن سرزمین و حسن تمکین آنجا و سیر حاصلی آن مرز و بوم زیاده از آنست که درین و حیز توان نگاشت قلعهٔ خام گولکنده ابتدا بنا کردهٔ آبای راجه دیورای است سلاطین بهمنیه بتصرف اهل اسلام درآوردند در زمان انقراض دولت بهمنیه سلطان قلی نام مخاطب بقطب الملك از امرای سلطان محمود بهمنی که حاکم گولکنده بود چون کار بطوائف الملوك کشید مسلط و فرمان روای آنجا گردید قلعهٔ خام احداث کرده آبای دیورای راجه ساخت بعد از آن که اولاد او سالها تسلط یافته فرمان روای آنجا و همه ملقب بقطب الملك می شدند در استحکام آن کوشیده به بهاءت متانت آراستند چون نوبت سلطنت بمحمد قلی قطب الملك رسید بر بهاگمتی نام پاتری عاشق شد و تعلق بسیار بهم رسانید بموجب خواهش او بفاصلهٔ دو کروهی قلعه و شهری بنام او آباد ساخته بنامش بهاگ نگر نامیده شد و سبب آنکه آن زن فاحشه بود در آن شهر رواج خرابات خانها و مسکرات بیشتر بود و سلاطین آنجا علانیه و فاش عیاشی می نمودند با انواع فسق و فجور اهالی آن شهر بدنام بودند یکی از سلاطین بر قباحت اشتهار بنام آن زن مطلع شد بحیدرآباد مسمی گردانید چون ابوالحسن

زیاده از دیگران بلهو ولعب و عیش و طرب رغبت داشت رواج آلات و اوضاع فسوق زیاده ترشد و دار الکفر که در زمان مرحوم را بکسوت اهل صلاح وسداد می آراست و تشبیه بتارکین دنیا اند بیامی جست شهر مندکور را بدار الجهاد موسوم ساخته بقتل و غارت اهالی آنجا و خرابی شهر مذکور پرداخت و غرض اصلی تحصیل خزائن نقود و جواهر بکه در سرکار ابوالحسن شهرت و حقیقت هم میداشت و استیصال اکابر علماے شیعه و اتقیا و عامهٔ مومنین که دران شهر بسیار بوده اند نیز منظور و مقصودش بود و در زمان بهادر شاه شهر مذکور بفرخنده آباد موسوم گردید اما اشتهار آن شهر باسم حیدر آباد چنانچه بود الحال هم هست و سعی او سودے نه بخشید بعد از فتح قلعهٔ گولکنده عالمگیر بطرف بیجاپور رفت چون خبر صحت یافتن عبد الرزاق لاری بآن سرمایهٔ دل آزاری رسید بصوبه دار حیدر آباد نگاشت که عبد الرزاق را مستمال ساخته روانهٔ حضور نماید عبد الرزاق عذر خواسته التماس نمود که امیدوارم مرامع اطفال روانهٔ بیت الله فرمایند تا بعد حصول طواف حرمین بوطن رفته بدعای از دیاد عمر و دولت پادشاه مشغول باشم بعد عرض این خبر بر آشفته فرمود که مقید ساخته روانهٔ حضور نمایند فیروز جنگ شفاعت نموده نزد خود تا بلا ساي بسیار طلبیده چند گاه با خود داشت و بدلبري بي‌شمار بقبول منصب چار هزاري سه هزار سوار بجرگهٔ ملازمان پادشاهی در آورد این بر آشفتن بیمو قع محض عناد ولداد است و الا بایستي نظر بخوبي هاے آن یگانهٔ عصر و وحید دهر مبلغي خطیر با و میداد و چنانچه میخواست بوطن مالوف مرخصش می‌نمود و اگر نگهداشتن و دلش کافتن واجب بود قدر داني مقتضي آن بود که از راه ضعیف پروري خود بخانه اش میرفت یا شاهزاده را ازاولادیا مثل روح الله خان وغیره عمدهٔ از ملازمان را فرستاده بهر صورت دلجوئي و تالیف او نموده زیاده از منا صبي که بنوکران نمک بحرام ابوالحسن مثل محمد ابراهیم و شیخ نظام و اشباه ایشان داده بود برای او مقرر کرده در عزت و احترام او زیاده از همه میکوشید تا هم حق قدر داني بتقدیم میرسید و هم دلالت دیگر نوکران و رفقا بوفاداري و نیکوکاري بود نه آنکه نمک حرامان را هفت هزاري نمودن و عبد الرزاق را حکم مقید فرستادن بعمل آید و بعد از انکه بیچاره بضرورت نوکري کند چار هزاري منصبش دهد و همین قسم بمقتضاي دنیا طلبي و تحصیل کار خود ملک جیون افغان ملعون راکه ممنون احسان جان بخشي دارا شکوه بود مهرباني نمودن و منصب بخشودن اگر تالیف قلب و تطمیع او ضرور بود بایستي بعد بدست آوردن دارا شکوه آن ولد الحرام را مقید و ناکام میداشت بلکه همراه دارا شکوه گردنش میزد تا دیگران عبرت یافته ازین سجیهٔ غیر مرضیه الواح خاطر خود را شست و شو میدادند نه آنکه مراعاتها نموده دلالت و ترغیب باینکار رهنما ید .:.

و زجملهٔ عجائب اعمالش که اکثر ازین مقوله بوده اند یکي آنکه سعادت خان راکه حاجب ابوالحسن گردانیده بود و او جانبازیها نموده آن قسم جواب و سؤال با سلطان ابوالحسن نمود و نه خوانچهٔ جواهر قیمت چهل و پنجاه لکهه روپیه حسب الامر بحسن تزویر دست از جان شسته بدست آورده فرستاد همین قدر که در آتش افروزي ود ر اندازي اندک قصوري نموده بعض اقوال و احوال را معروض نداشته بود و ممکن است که باو اطلاع نشده باشد بعد فتح مورد عتاب نموده در صدي منصب ذات و صد سوار او کم نمود و از خطاب بر طرف ساخته هشتاد هزار روپیه که ابوالحسن با او رعایت کرد او بعرض رسانیده ظاهر نموده بود باز یافت فرموده تا یکسال در پاي عتاب در آورد .:.

و احوالش چنین بود که هاشم علي خان می نگارد من همراه سعادت خان بودم و خوانچه هاے جواهر ابوالحسن با عفو تقصیرات در تحویل او هر چند اصلا نش گفتند که فرد دستخطي ابوالحسن درین جواهر و جهره و قیمت آنها نیست عدد را بحال داشته برخي از انجمله جواهر که در قیمت اعلي باشد گرفته عوض آن جواهر کم قیمت دران نگهدارند آن عزیز بپاس امانت داري راضي باین عمل نشده اصلا دران تصرفي نکرد .:.

عوض ثمرات الفاظ بعض فقرات از کتاب هاشم علی خان خافی و ارتسامش درین اوراق فقط بنا بر نمایندگی و مدارج رضا و تسلیم و ثبات و استقلال مزاج ابوالحسن است در ابتلاآت و تعسّر احوال مرتبهٔ درویشانه حصول و استکمال آن حالی از دشواری نیست اللهم اغفرله وارحمه ه

که درویشانه حصول و استکمال آن حالی از دشواری نیست اللهم اغفرله وارحمه

فی الجمله در لباس سلطنت درویشی بر خدمت کیش و ذکر صفات شجاعت و وفا و اخلاص که مصطفی خان عبداللرزاق را ایزد تعالی داده و خلعت از مخزن عنایت و دیعت نهاده نبود بیان باید کرد که در حالت یأس مخض که مطلقا امید معمور و مکاری نماند باین حد در پاس نمک و وفا و اخلاص و صفا کوشیدند و در کمال خواهش شربت تلخ جراحات و اجل نوشیدند از سعد راسب و اظهار عناد و لجاج و کفرانهٔ عالمگیر و شدت مکر و تزویر و رسوخ رکینه وری و غضب و سعت نفس و هوای تعلب برابهای حسن و ساوس قلب و وفور حرص و شرهٔ اوباش حق برسان احوال ابوالحسن و عبدالرزاق را درکسب اخلاق حمیده که از امهات مذکوره سرمشق خرد گردانند و تمیز و احتراز از شیم رذیله که عالمگیر جمع بود و احب دامند که دنیا بهر صورت در گذر است و جزا و اداش اعمال در دنیا و عقبی باقی و با دار ابوالحسن و عبدالرزاق هم نماندند و عالمگیر هم درگذشت کود مرد و بر صحیفهٔ روزگار یادگار ماند و هر حند مکر و حیل و جمع با رنج و توجهی عیوب خود را پوشید و کوشید که بر مردم ظاهر شود ولی ؤ له بخشد و باشی برشد و اگر بعرض مقال از بعض کسان یا جمیع مردم مخفی می ماند از عالم لسرا موکه ضمائر عباد و بیت و آشکار است چگونه مخفی و محجب تواند ماند

الحال برسر نقل احمال و اجمال احوال عروج و وصول سلف ابوالحسن نماند و صفحهٔ حبر آرائی و در ماروای که ایزد تعالی بنک آن اوزار کمیع رو ا نا ے حصول برآورده با و ج کامرانی رسانید و آخر برتخت سلطنت حیدرآباد ممکن گردانید مناسب بود با طالبان اخبار را امر با مسرت و انتشار نباشد که ابوالحسن خان چه خود بروج لله خان انشا و نمود حکونه درآن و اجداد انسلاک بلاکت برآمد با علاے ریاست مترقی گردید مخفی ماند عبدالله قطبشا که قریب شصت سال فرمان روائی نمود خون پسر نداشت از جملهٔ سه دختر که حق تعالی باو داده بود یکی را سید نظام الدین احمد الجمنی که از سادات صحیح النسب صد نگه طینه و خلف سلف عمدهٔ عوث العلما امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله روحه العزیز بود منسوب ساخت احوال آبا صاحب اعلای این سلسله چون اشهر ر روز مذکور است ملقب شده باسا بالشرق و عرض الشمس اظهر و سید و الدشان امیر و ... ر ... مجد دستگی شیرازی و سید مبارک شاه و میر اصیل الدین و میرجمال الدین محدث و غیره بزرگان مانند منصور نسبت مولد اصلی ایشان صد ملک طینه و از ابتدا دارالعلم شیراز آمده سکنی احتیار نموده و صاحب صلاح و عفاف گردیده و باعزاز و احتشام روزگار ری دراز بسر برده اند تا آنکه سید نظام الدین احمد بارسا کن حیدرآباد و سید علی خان بسرش ممالیا متوسل گردیدند بعد ازان مع پسر خود به آباد دکن ارتحال نمودند چه اشعار است آن شد داماد پادشاه گشت و عبدالله قطبشاه سید نظام الدین احمد داماد خود را برتبهٔ رفیع امارت رسانید و از اکثر امور ملکی ... مرجوع داشت بعد حمدی سید سلطان که او هم از سادات مشهور عرب و از صاحبان ملا ... بزرگوار سید احمد بود وارد گشت و ... مدت ... بعزت بهمرسانید و دختر دوم با وی ... گردیدند ... عزت و احترام او از ... می افزود تا آنکه در میان سید احمد و سید سلطان ماده رنجش و حسد بهم رسید ... قطبشاه و از سید سلطان ... سید که شما را برحمه مت احوال بزرگان سید احمد اطلاعی هست او گفت ... با صل و نسب دامل و استعداد او شک ... چون این سخن راست بصورت اطلات گفت ... احمد شنید ... و موصلهٔ ... پر ... ان اشای روز بروز مواد عناد و فساد ازدیاد می یافت تا آنکه مجلس شادی ... سید سلطان با دختر عبدالله قطبشاه انعقاد یافت ... عیش و شادی

و آرایش در و بام بازار حیدرآباد روزے چند سرمایهٔ نضارت و شگفتگی خاطر تماشائیان بلاد بود در عین روز شادی که امشب سید سلطان را بداماد خواهند برد حرکتی ز یکوازو بظهور رسیده کار بجائی رسانید که سید نظام الدین احمد قسم شدید خورده بعبد الله قطب شاه گفت که اگر شما دختر بسید سلطان میدهید مرا مرخص فرمایید و بفکر برآمدن از حیدرآباد افتاد هرچند قطب شاه و دیگر اعیان سلطنت خواستند که این فساد باصلاح گراید فائده نداد چون تسلط سید احمد از حد تجاوز کرده بود و با پادشاه درشت نشسته بود و سروماه که مدار علیهاے محل بود و دیگر محرمان معاون سید احمد گشته پادشاه را مانع آمدند عبد الله قطب شاه حیران گشته از محرمان و همدمان چاره جو گردید و صلاح برین قرار یافت که سلطان ابوالحسن را که از طرف مادر با پادشاه قرابتی قریبه داشت بدامادی بجای سید سلطان بگیرند اما سلطان ابوالحسن از شروع ایام شباب در صحبت فقراے آزاد نا مقید خرابات وضع بسر می برد و اوضاع سبک اختیار نموده از نظر پادشاه بنوعی افتاده بود که بهیچ وجه التفاتی بحال او نداشت لهذا ابوالحسن بلباس درویشان در زمرهٔ خلقهٔ ایشان میگذرانید و درین ایام در خانقاه سید راجو که بمرشدی اشتها ر داشت اوقات گذارے میکرد حسب الامر پادشاه سلطان ابوالحسن را بغسل بالغ بحمام برده و مخلع ساخته سهرهٔ مروارید برسرش بستند و براسپ عراقی با ساز مرصع الماس سوار نموده بتجمل و تزیینی که براے سید سلطان مهیا شده بود بمجلس دار السلطنة بشان و شوکت سلاطین حاضر ساخته عقد دختر عبد الله قطب شاه را با او بسته حواله اش نمودند و روز بروز جاه و اقتدارش افزود و سید نظام الدین احمد نظر بعلو نسب و از انکه شوهر دختر بزرگ پادشاه است هیچ امیرے را از امرا و ارکان دولت بخاطر نیاورده سید مرتضی را که از سلسلهٔ سلاطین زادگان مازندران و عمدهٔ امراے قطب شاه و صاحب فوج حیدرآباد بود نیز با همه کس برابر می شمرد ارکان دولت همه ازو کشیده خاطر بودند و برخی از خدمهٔ محل هم متنفر و بخلاف او از ابوالحسن که با همه کس برفق و مدارا سلوک برادرانه و مخلصانه می نمود همه راضی و خوشنود بوده اند بعد رحلت عبد الله قطب شاه در تعیین سلطنت اختلاف بهم رسید بیرون حرم سرا سید نظام الدین احمد با سپاه خود مستعد جنگ و اندرون حرم سراے سلطانی سروماه صاحب کلان زن سید احمد با کنیزان حبشیه و ترکیهٔ خود شمشیر برهنه در دست گرفته آمادهٔ فتنه پردازی گشت و از هر گوشه و کنار نائرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت آخر باعانت سید مرتضی و حسن مساعی و تدابیر مادنا و اکنا که هر دو برادر برهمن مدار المهام سید مرتضی بوده اند نوکران عمدهٔ پادشاهی رفیق ابوالحسن گشته سید احمد مغلوب و سلطان ابوالحسن پادشاه گشت اما آخر میان ابوالحسن و سید مرتضی بسبب غرور و تحکم با وجود سر رشتهٔ نوکرے بنابر اعانتی که در جلوس ابوالحسن بر تخت سلطنت نموده بود برهم خورد و ابوالحسن بعمل خودسرے و نافرمانبری سید مرتضی نتوانست و کاربمنازعه کشیده صورت حدوث فتنهٔ تازه نمایان گردید درانوقت مادنا بندت که از پیشکاران مستقل و معتمد علیه سید مرتضی بود بمساعی جمیله و منصوبه و تدابیر خود بدون جنگ و جدال جماعه داران عمدهٔ سید مرتضی را بحلقهٔ اطاعت ابوالحسن درآورد و سید مرتضی را بی پر و بال گردانید در جلدوی این خدمت گزارے ابوالحسن قلمدان وزارت بمادنا داده کارهای سابق او را ببرادرش اکنا مقرر نمود و جهت اقتدار مادنا حقوق همین بندگی و لیکو خدمتیهای او بوده

———

بعونه تعالی طبع این جلد بتاریخ بیستم جمادی الاخری سنهٔ ۱۲۵۳ هجری قدسی باهتمام بندهٔ عبد المجید باتمام رسید